

فهرست مطالب

10.....	باب اول: در تاریخ خاتم الانبیا حضرت محمد ﷺ
10.....	فصل اول: در نسب شریف حضرت رسول ﷺ
27.....	فصل دوم: در ولادت با سعادت رسول خدا ﷺ
31.....	فصل سوم: در شرح احوال آن حضرت در ایام رضاع و طفولیت
36.....	فصل چهارم: در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول خدا ﷺ و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت
39.....	آداب مجلس پیامبر
41.....	بخشنامه پیامبر برای سپاهیان
50.....	شوخی های پیامبر
52.....	فصل پنجم: در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا ﷺ
52.....	پیامبر اسلام 4440 معجزه داشت
53.....	معجزات نوع اول
56.....	معجزات نوع دوم
62.....	معجزات نوع چهارم
69.....	معجزات نوع پنجم
73.....	معجزات نوع ششم
78.....	معجزات نوع هفتم
85.....	پنج سنت عبدالمطلب
95.....	معراج پیامبر ﷺ
99.....	وقایع سال دوم هجری
109.....	وقایع سال سوم هجرت
118.....	وقایع سال چهارم هجری
123.....	وقایع سال پنجم هجری
134.....	وقایع سال ششم هجری

139	وقایع سال هفتم هجری
145	وقایع سال هشتم هجری
161	وقایع سال نهم هجری
167	وقایع سال دهم هجری
180	فصل هفتم: در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
188	آیا پیامبر به شهادت رسید؟
189	فصل هشتم: در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
192	فصل نهم: در بیان مختصری از احوال خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
194	فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه
196	فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیه السلام
199	فصل دهم: در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها
199	شرح حال جناب سلمان رحمه الله
202	شرح حال ابوذر غفاری
207	شرح حال مقداد
208	شرح حال بلال
209	شرح حال جابر بن عبدالله انصاری
210	شرح حال حذیفه
211	شرح حال ابویوب انصاری
213	شرح حال خالد بن سعید
215	شرح حال زید بن حارثه
215	شرح حال سعد بن عباد
217	شرح حال ابودُجانه
218	شرح حال ابن مسعود
218	شرح حال عمار
219	شهادت سمیه رحمه الله علیها

222	شرح حال قیس بن عاصم
223	شرح حال مالک بن نُویره
226	باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیدة النساء و مخدومه ملائكة السماء، شفیعہ روز جزاً حضرت فاطمه زهراً علیہا السلام است
226	فصل اول: در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیہا السلام
228	کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت
231	فصل دوم: در بیان برخی اسامی و القاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب
233	چادر نورانی و مسلمان شدن هشتاد یهودی
235	اثر (تسبیحات) حضرت زهرا علیہا السلام
237	فصل سوم: در تاریخ وفات آن مجلله و وصیتهای آن حضرت
247	باب سوم در تاریخ ولادت و شهادت سیدالاصیاء و امام اُتقیاً حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام
247	فصل اول: در ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علیہ السلام
251	فصل دوم: در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیہ السلام است
251	مجاهدت حضرت علی علیہ السلام
252	علم علی علیہ السلام
253	سرچشمه همه علوم، حضرت علی علیہ السلام است
255	دلالت آیه مباهله بر افضلیت علی علیہ السلام
256	سخاوت حضرت علی علیہ السلام
257	زهد حضرت علی علیہ السلام
259	عبادت حضرت علی علیہ السلام
260	حلم و عفو حضرت علی علیہ السلام
261	حسن خلق حضرت علی علیہ السلام
262	سبقت حضرت علی علیہ السلام در ایمان
263	فصاحت حضرت علی علیہ السلام

264.....	معجزات حضرت علی علیه السلام
273.....	خبر دادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی
276.....	استجابت دعاهاى علی علیه السلام
277.....	یاری کردن علی علیه السلام به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم
278.....	شجاعت شگفت انگیز علی علیه السلام
279.....	نسب شریف حضرت علی علیه السلام
285.....	فصل سوم: در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادى علیه اللعنة
301.....	فصل چهارم: در وصیت های امیرالمومنین (ع) و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت
311.....	فصل پنجم: در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السلام
313.....	فصل ششم: در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و زوجات آن حضرت
316.....	ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
318.....	ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام
323.....	ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او
327.....	فصل هفتم: در ذکر جمعی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام)
328.....	شرح حال اویس قرنی
329.....	شرح حال حارث همدانی
331.....	شرح حال حُجْر بن عدی
332.....	شرح حال رُشَید هَجَری
336.....	شرح حال زید بن صوحان
337.....	شرح حال سلیمان بن صُرد
338.....	شرح حال سهل بن حُنَیف
339.....	شرح حال صَعَصَعَة بن صُوحان
340.....	شرح حال ابوالا سود دُثَلی
342.....	شرح حال عبدالله بن ابی طلحه
343.....	شرح حال عبدالله بن بُدیل

344.....	شرح حال عبدالله بن جعفر طیار
346.....	شرح حال عبدالله بن خباب
347.....	شرح حال عبدالله بن عباس
350.....	شرح حال عثمان بن حنیف
350.....	شرح حال عدی بن حاتم طائی
352.....	شرح حال عقیل
354.....	شرح حال عمرو بن حمق
355.....	شرح حال قنبر
355.....	شرح حال کمیل
356.....	شرح حال مالک اشتر
360.....	شرح حال محمد بن ابی بکر
361.....	شرح حال محمد بن ابی حذیفه
362.....	شرح حال میثم تمار
367.....	شرح حال هاشم بن عتبه مرقال
	باب چهارم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قرّة العین محمد مصطفی ﷺ امام حسن مجتبی ﷺ و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب ﷺ
370.....	فصل اول: در ولادت با سعادت حضرت امام حسن ﷺ
373.....	فصل دوم: در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور
378.....	پاسخ امام حسن ﷺ به نامه تسلیت اصحاب
380.....	فصل سوم: در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه
390.....	فصل چهارم: در بیان شهادت حضرت مجتبی ﷺ و ذکر خبر جناده
395.....	وصیت نامه امام حسن ﷺ
399.....	فصل پنجم: در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی ﷺ
407.....	فصل ششم: در ذکر اولاد امام حسن ﷺ و شرح حال جمله ای از آنها
408.....	شرح زید بن حسن ﷺ

412.....	در ذکر فرزند زادگان حضرت امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام)
413.....	ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)
449.....	ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس
451.....	خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)
460.....	ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقب به (نفس زکیه)
464.....	ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمی)
474.....	باب پنجم: در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)
474.....	مقصد اول در بیان ولادت حسین بن علی (علیه السلام) و برخی از فضائل آن حضرت
474.....	فصل اوّل: در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء (علیه السلام)
478.....	فصل دوّم: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت (علیه السلام)
489.....	فصل سوّم: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آن حضرت
	مقصد دوم: در بیان اموری که متعلّق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا
501.....	ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او
501.....	فصل اوّل: در بیان توجه ابی عبدالله (علیه السلام) به جانب مکه معظمه
510.....	فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه
	فصل سوّم: در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای
513.....	بارسول دیگر به اشراف بصره
518.....	فصل چهارم: در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم
525.....	مُتَفَرّق شدن کوفیان بی وفا از دور مُسَلِم بنعقیل رحمه الله
529.....	مبارزه مسلم رحمه الله با کوفیان:
537.....	فصل پنجم: در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم
542.....	فصل ششم: در توجه حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) به جانب کربلا
555.....	فصل هفتم: در ملاقات امام حسین (علیه السلام) با حُرّ بن یزید ریاحی
563.....	مقصد سوّم: در ورود حضرت امام حسین (علیه السلام) به زمین کربلا
563.....	فصل اوّل: در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا

569	فصل دوم: در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون
578	فصل سوم: در بیان وقایع روز عاشورا
586	متنبه شدن حرُّ بن یزید و انابت و رجوع اوبه سوی آن امام شهید
600	شهادت بُریر بن خضیر رحمه الله
601	شهادت وهب علیه الرحمة
602	شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام
603	مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه
608	تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر
611	شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله
612	شهادت زُهير بن القین رَضِيَ الله عنه
613	مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل
615	مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)
616	شهادت حنظله بن اسعد شیبامی رحمه الله
617	شهادت شَوْذَب و عابِس رَحِمَهُمُ الله
620	شهادت ابی الشعثاء البَهدلیّ الکندی رحمه الله
620	مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام
621	شهادت جون رضی الله عنه
622	شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله
623	شهادت غلامی ترکی
624	شهادت عمرو بن قرظۀ بن کعب انصاری خزر جی
625	شهادت سُوید بن عمرو بن ابی المُطاع الخثعمی رحمه الله
626	در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا
626	جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر علیه السلام
631	شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه
633	شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه
633	شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

634.....	شهادت عبدالرحمن بن عقیل
635.....	شهادت عبدالله الاکبر بن عقیل
635.....	شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل
636.....	شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
639.....	شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام
639.....	شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السلام
641.....	علت نام گذاری علی علیه السلام فرزندش را به نام (عثمان)
641.....	شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام
642.....	شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام
643.....	شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
648.....	در بیان مبارزات حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم
666	فصل چهارم: در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد
669	فصل پنجم: در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را
673	مقصد چهارم: در وقایع متأخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
673	فصل اوّل: در بیان فرستادن سرهای شهدا و حرکت از کربلا بجانب کوفه
681	فصل دوم: در کیفیت دفن اجساد طاهره شهدا
685	فصل سوم در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهم السلام به کوفه
693	فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به دارالاماره
696.....	ذکر مقتل عبدالله بن عقیف از دی رحمه الله
698	فصل پنجم: در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید
702	فصل ششم: در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را
711	فصل هفتم: ورود اسرا و رؤس شهدا به شام
716	فصل هشتم: در ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید پلید
740	فصل نهم: در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهم السلام را به مدینه
749	فصل دهم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه طیبه

فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت	767
باب ششم: در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام	772
فصل اول: در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است	772
فصل دوم: در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است	776
فصل سوم: در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام	783
فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آن جناب	789
فصل پنجم: ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت	808
فصل ششم: در بیان انتقال حضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی	833
فصل هفتم: در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام	841
باب هفتم: در تاریخ حضرت ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین، باقر العلوم الا ولین و الا آخرین علیه السلام	
	909
فصل اول: در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است	909
فصل دوم: مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام	912
فصل سوم: در معجزات حضرت محمدباقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چند معجزه	925
فصل چهارم: در ذکر پاره ای از مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام	939
فصل پنجم: در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان واقع شد	
	951
فصل ششم: در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام	961
پاورقی ها	964

باب اول: در تاریخ خاتم الانبیا حضرت محمد ﷺ

فصل اول: در نسب شریف حضرت رسول ﷺ

هو أبو القاسم مُحَمَّد ﷺ ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَيِّ بن كِلَاب بن مُرَّة بن كَعْب بن لُؤي بن غالب بن فِهْر بن مَالِك بن النَّضْر بن كِنَانَة بن خُزَيْمَة بن مُدْرِكَة بن أَلْيَاس بن مُضَر بن نَزَار بن مَعَد بن عَدْنَان.

روایت شده از حضرت پیغمبر ﷺ که فرمود: (إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا). (1) لهذا ما بالاتر از عَدْنَان را ذکر نکردیم.

و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده: بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول ﷺ و جمیع اجداد و جدّات آن حضرت تا آدم ﷺ همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در صُلب و رَحِمِ مشرکی قرار نگرفته است، و شبهه در نسب آن حضرت و آباً و امّهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طُرُق خاصّه و عامّه بر این مضامین دلالت دارد.

بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم ﷺ بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملّت ابراهیم ﷺ در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب، ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا ﷺ و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه ﷺ نمود. انتهى. (2)

اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران:

همانا(عَدْنان)پسر(أدد)است و نام مادرش(بَلْهأ)است، در ایام کودکی آثار رشد و شهامت از جبین مبارکش مطالعه می شد و کاهنین عهد و منجّمین ایام می گفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جنّ و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی شتافتند عَدْنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن جماعت به طعن و ضرب مشغول بود تا خود را به دامن کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به درشده گریبان عدنان را بگرفت و برتیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلّه کوه به زیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزّمان ﷺ بود.

بالجمله؛ چون عَدْنان به حدّ رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سیّد سلسله و قبله قبیله آمد چنانکه ساکنین بطحا و سُکّان یثرب و قبایل برّ حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون(بُخْتُ نَصْر)از فتح بیت المقدّس برداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن مَأْمَن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد.

و او را ده پسر بود که از جمله مَعَدّ و عَکّ و عَدْن و آدّ و غنی بودند، و آن نور روشن که از جبین عَدْنان درخشان بود از طلعت فرزندش مَعَدّ طالع بود و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر الزّمان دلیلی واضح بود که از صلبی به صلبی منتقل می شد، و چون آن نور پاک به مَعَدّ انتقال یافت و(بُخْتُ نَصْر)نیز از جهان شده بود و مردم از شرّ او ایمنی یافته بودند کس به طلب مَعَدّ فرستادند و جنابش را در میان قبایل عَرَب آوردند و مَعَدّ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش(نزار) (3) منتقل شد، مادر نزار مُعَانَة بنت حَوْشَم از قبیله جُرْهُم

است. آنگاه که نزار به دنیا آمد پدرش نگاه کرد به نور نبوت که در میان دیدگانش می درخشید سخت شادان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود:

(إِنَّ هَذَا كُلُّهُ نَزَرٌ فِي حَقِّ هَذَا الْمَوْلُودِ)؛

هنوز اینها اندک است در حق این مولود. گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون (نزار) به معنی (اندک) است آن طفل به نزار نامیده شد و چون به حدّ رشد رسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان به مکه معظمه آمد و در مکه وفات کرد و نام پسران او چنین است:

اول: ربیعہ، دوم: أنمار، سوم: مُضَر، چهارم: ایاد. و از برای ایشان قصه لطیفه ای است معروف (4) در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جُرهمی که در علم کهنات مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعظام و اشراف بود و از (أنمار) دو قبیله پدید آمد: خَشْعَم و بَجِیلَه و این دو طایفه به یمن شدند و به ایاد منسوب است قُس بن ساعده ایادی که از حکما و فصحای عرب است و از ربیعہ و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب می برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند.

در فضیلت ربیعہ و مُضَر بس است خبر نبوی ﷺ: (لَا تَسُبُّوا مُضَرَ وَ رَبِيعَةَ فَإِنَّهُمَا مِنْ سُلَيْمِ بْنِ دَاوُدَ) (5) (مضر) (6) معدول از ماضی است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مُضَر، عَمْرُو است و مادرش سوّده بنت عکّا است و نور نبوت از (نزار) به او منتقل شده بود و بعد از پدر سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز می گذاشت و مردم را به راه راست می داشت. گویند از تمامی مردم صورتش نیکوتر بود و او اوّل کسی است که آواز حُدّی را برای شتران خواند (7) و از وی دو پسر به وجود آمد یکی عَیْلان (8) که قبایل بسیار از او پدید آمد.

دیگر الیاس که نور پیغمبری بدو منتقل شده بود لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان به صلاح و صواب دیداو فیصل

می یافت و تا آن روز که نور محمدی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صُلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظّم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و اَشباه او.

مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی بنت حلوان قضاعیه یمَنّیه است که او را (خندِف) گویند و او را سه پسر بود: 1 عمرو 2 عامر 3 عُمیرا. گویند؛ چون پسران وی به حدّ بلوغ و رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی به صحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و به یک سو گریخت و شتران از خرگوش بر میدند عمرو و عامر از دنبال خرگوش تاختن کردند، عمرو نخست او را بیافت و عامر رسید و آن را صید کرده کباب کرد. لیلی را از این حال سرورری و عُجَبی روی آورد پس به تعجیل به نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تَبَخُّر داشت الیاس به او گفت: اَیْنَ تَخْنَدِفِینَ (خِنْدِفَه آن را گویند که رفتارش به جلالت و تبختر باشد) لیلی گفت: همیشه بر اثر شما به کبر و ناز قدم زنم و از این روی الیاس او را خندِف نامید و آن قبایل که با الیاس نسب می برند بنی خِنْدِف (9) لقب یافتند و از این روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود الیاس او را (مُدْرِکَه) لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت (طابخه) نامیده شد.

و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نیمود به قَمَعَه ملقّب گشت و بِالْجَمَلَه؛ خِنْدِف الیاس را بسیار دوست می داشت. گویند چون الیاس وفات کرد خِنْدِف حُزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی بر نخاست و سقفی بر او سایه نیفکند تا وفات یافت. (10)

بِالْجَمَلَه؛ نور نبوّت از الیاس به مُدْرِکَه (11) انتقال یافت و بعضی گفته اند که مُدْرِکَه را بدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد هر شرافتی را که در پدرانیش بوده و او را ابوالهذیل می گفتند. زوجه اش (سَلْمی بنت اَسَد بن رَبِیعَه بن نزار) بود و از وی دو پسر آورد یکی خزیمه و دیگر هذیل که پدر قبایل بسیار است و نور نبوّت به خزیمه (12) منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: 1 کنانه 2 هون 3 اسد. و کنانه (13) مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عَیْلان بن مُضَر است و کُنَیَّتَش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او

گفتند که (برّه بنت مرّ بن ادّ بن طابخه بن الیاس) را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه به جهان آید. پس کنانه، برّه را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد:

1 نَضْر 2 ملک 3 مِلّکان و نیز هاله را که از قبیله اَزْد بود به حبّاله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به (عبد مناة) و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود وجه تسمیه او به نضر (14) نضارت وجه اوست و او را قریش نیز گویند و هر قبیله ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش به اختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هر صبح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی (قریش) لقب یافت؛ چه (تقرّش) به معنی (تجمع) است و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری یخْلُد و نور نبوت در جبین مالک بود و مادرش عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود فِهر (15) نام داشت و مادرش جَنْدَلَه بنت حارث جُرْهُمِیّه است و فِهر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل: 1 غالب 2 محارب 3 حارث 4 اسد. از میان همه نور نبوت به (غالب) منتقل شد.

و (غالب) را دو پسر بود از سلْمی بنت عمرو بن ربیعہ خزاعیّه: 1 لُویّ 2 تیم. و نور شریف نبوت به (لُویّ) (16) منتقل شد و آن تصغیر (لا ی) است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: 1 کعب 2 عامر 3 سامه 4 عوف. و در میان همگی نور نبوت به (کعب) منتقل شد.

مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لُویّ از صنادید عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و درگاهش ملجأ و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه عظیم یا کاری معجب روی می داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می نهادند. لا جرم سال وفات او را که 5644 بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند تا عام الفیل و او را سه پسر بود از محشیّه دختر شبیان:

1 مرّه (17) 2 عدی 3 هصیص، و هصیص (به مهملات کزبیر) از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی (سهم) و دیگری (جُمَح) (18) و به (سهم) منسوب است عَمْر و عاص و به (جمح) منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیه و ابو محذور که مؤ ذن پیغمبر ﷺ بود، و به عدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب و مرّه بن کعب همان است که نور محمدی ﷺ از کعب به وی منتقل شده و او را سه پسر بود.

کلاب مادرش هند دختر سری بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تَیم (بفتح تاء و سکون یاء) و یقظه (به فتح یاء و قاف) و مادر این دو پسر بارقیه و به تَیم منسوب است قبیله ابوبکرو طلحه؛ و یقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم به وی منسوبند و از ایشان است امّ سلمه و خالد بن الولید و ابوجهل، و کلاب بن مرّه را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پیغمبر ﷺ و ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، دوم قصی (19) و نامش زید است و او را قصی گفتند بدان جهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب به ربیعۀ بن حرم قضاعی شوهر کرد، زهره را که فرزند بزرگترش بود در مکه بگذاشت و قصی را که خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمد و چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفتند که به معنی دور شده است و چون قصی بزرگ شد هنگام حج مادر خود فاطمه را با برادر مادری خود زراج (20) بن ربیعۀ وداع کرد به اتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید.

و در آن زمان بزرگ مکه حُلَیل بن حَبَسِیّه (21) بود و در مردم خزاعه که بعد از جرهمیان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بود او از جمله دختران او حبی (22) بود قصی او را به نکاح خود درآورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلای وبا و رنج رُعاف (23) در مکه پدید آمد پس جلیل و مردم خزاعه از مکه به در شدند، جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حَبی باشد و

خدای زمینی بخريد و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را دارالندوه نام نهاد هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکند.

بالجمله؛ قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت: ای معشر قریش، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زوَّار اویند؛ پس بر شما هست که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوند. و قریش تا زمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قصی زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

اما بنی خزاعه و بنی بکر که در مکه استیلا داشتند چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را به دست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در دفعه اول قصی شکست خورد، پس برادر مادری قصی (زرّاج بن ربیع) با دیگر برادران خود از ربیع با جماعتی از قُضاعه به اعانت قصی آمدند با خزاعه جنگ کردند تا آنکه قصی غلبه کرد پس بر قصی به سلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع کرده و هرکس را در مکه جائی معین بداد از این جهت او را (مُجَمِّع) گفتند.

قال الشاعر:

شعر:

أَبُوكُمْ قُصَى كَأَن يُدْعَى مُجَمِّعًا بِهِ جَمَعَ اللَّهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فَهْرٍ (24)

و قضی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

پس قصی منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را به پسرش عبدالدار تفویض نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند و چون روزگاری تمام برآمد قصی وفات یافت و او را در حَجُون (25) مدفون ساختند و نور محمدی ﷺ از قصی به عبد مناف انتقال یافت و عبدمناف را نام، مغیره بود و از غایت جمال (قَمَرُ الْبَطْحَا) لقب داشت و

كُنَيْتَش، ابو عبد الشمس است و او عاتكه دختر مرّة بن هلال سلميه را تزويج كرد و وى دو پسر توان (26) متولد شدند چنانكه پيشانى ايشان به هم پيوستگى داشت پس با شمشير ايشان را از هم جدا ساختند يكي را (عَمْرُو) نام نهادند كه هاشم لقب يافت و ديگرى را (عبد الشمس).

يكي از عقلاى عرب چون اين بدانست گفت: در ميان فرزندان اين دو پسر جز با شمشير هيچكار فيصل نخواهد يافت و چنان شد كه او گفت؛ زيرا كه عبد الشمس پدر اُميه بود و اولاد او هميشه با فرزندان هاشم از در خَصْمى بودند و شمشير آخته داشتند و عبد مناف غير از اين دو پسر، دو پسر ديگر داشت يكي (المُطَلِّب) كه از قبيله اوست عُبَيْدَة بن الحارث و شافعى، و پسر ديگرش (نَوْفَل) است كه جُبَيْر بن مُطْعِم به او منسوب است. و هاشم بن عبد مناف را كه نام او عمرو بود از جهت علو مرتبت او را (عَمْرُو العلى) مى گفتند و از غايت جمال او را و مُطَلِّب را (الْبَدْر ان) (27) گفتندى و او را با مطلب كمال مؤ الفت و ملاطفت بودى چنانكه عبد الشمس را با نَوْفَل.

بالجمله؛ چون هاشم به كمال رشد رسيد آثار فتوت و مروّت از وى به ظهور رسيد و مردم مكّه را در ظلّ حمايت خود همى داشت چنانكه وقتى در مكّه بلای قحط و غلا پيش آمد و كار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همى به سوي شام سفر كردى و شتران خویش را طعام بار کرده به مكّه آوردى و هر صبح و هر شام يك شتر همى كشت و گوشتش را همى پخت آنگاه ندا در داده مردم مكّه را به مهمانى دعوت مى فرمود و نان در آب گوشت تَرِيد کرده بدیشان مى خورانيد از اين روى او را (هاشم) لقب دادند؛ چه (هَشْم) به معنى شكستن باشد.

يكي از شاعران عرب در مدح او گوید:

شعر:

عَمْرُو العلى هَشْمَ الثَّرِيدِ لِقَوْمِهِ قَوْمٌ بِمَكَّةَ مُسْنِتِينَ عِجَافٍ
نُسِبَتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتِ انِ كِلَاهُمَا سَيْرُ الشَّتَاءِ وَ رَحْلَةُ الْأَصَىافِ

و چون كار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبد مناف قوی حال شدند و از اولاد عبد الدّار پيشى گرفتند و شرافتى زياده از ايشان به دست كردند لا جرم دل بدان نهادند كه منصب سقايت و رفادت

و حجابت و لوا و دارالندوه را از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شوند و در این مهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر همدستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار، عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند.

در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و بنی زُهره بن کلاب و بنی تیم بن مُره و بنی حارث بن فُهر از دوستان و هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئیها مملو ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را به آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار به کام نکنند و هم از برای تشیید قَسَم به خانه مگه درآمده دست بر کعبه نهند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدار بگیرند. و از این روی که ایشان دستهای خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را (مطیبین) خواندند و قبیله بنی مخزوم و بنی سَهْم بن عمرو بن هُصَیص و بنی عَدِی بن کَعْب از انصار بنی عبدالدار شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را (أَحْلَاف) لقب دادند و چون جماعت احلاف و مطیبین از پی کین بر جوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای جانبین به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان فزونی جویند بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالندوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم بر آمد. پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدار مناصب خمسهِ همی به میراث می رفت چنانکه در زمان حضرت رسول ﷺ عثمان بن

ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه داشت و چون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلبید و مفتاح را بدو داد و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود (شیبّه) گذاشت و در میان اولاد او بماند.

اما لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: (اجْعَلِ اللّوَأَ فِیْنِیْ).

آن حضرت در جواب فرمود: (الْإِسْلَامُ أَوْسَعُ مِنْ ذَلِكَ) کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود. پس آن قانون برافتاد و دارالنّوده تا زمان معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدار بخريد و دارالا ماره کرد.

اما سقایت و رفادت از هاشم به برادرش مُطَّلَب رسید و از او به عبدالمطَّلَب بن هاشم افتاد و از عبدالمطَّلَب به فرزندش ابوطالب رسید و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عبّاس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست ادا آن دین کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عبّاس گذاشت و از عبّاس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عبّاس.

بالجمله؛ چون صیت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمّدی ﷺ که در جبین داشت به ایشان منتقل گردد و هاشم قبول نکرد و از نجبای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله (أسد) است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤمنین علیّه السلام است و لکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرّع و ابتهال از حق تعالی سؤ ال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود. پس در خواب او را امر کردند به (سلمی) دختر عمرو بن زید بن لبید از بنی النّجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی را به حباله نکاح درآورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود

آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطلب بنا به آن عهده که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غزه (28) که مدینه ای است در اقصی شام و مابین او و عسقلان دو فرسخ است وفات فرمود:

اما از آن سوی سلمی، عبدالمطلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سپید داشت او را (شیهه) گفتند و سلمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شمال بدانست و چندان نیکو خصال و ستوده فعال برآمد که (شیهه الحمد) لقب یافت و در این وقت عم او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسماعیل و علم نزار او را بود و منصب سقایت و رفادت او را داشت. پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکه آورد. قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شیهه را عبدالمطلب خواندند و به این نام شهرت یافت.

از آن پس که مطلب به خانه خویش شد عبدالمطلب را جامه های نیکو در بر کرد و در میان بنی عبدمناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مطلب وفات کرد و منصب رفادت و سقایت و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده به نزدیک او تُحف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته به کوه تبیر بردی و قربانی کردند و اسعاف حاجات را به بزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اَصنام مالیدندی؛ اما عبدالمطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود. بالجمله؛ نخستین ولدی که عبدالمطلب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمطلب مُکَنّی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید عبدالمطلب در خواب مأمور شد به حفر چاه زمزم.

همانا معلوم باشد که عَمْرُوبِ بْنِ الْحَارِثِ الْجُرْهُمِيِّ که رئیس جُرْهُمِیّان بود در مکه در عهد قصیّ، حُلَیْلُ بْنُ حَبْسِیّه از قبیله خُزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حَجَرِ الْأَسُودِ را از رُكُنِ انتزاع نمود و دو آهو برّه از طلا که اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت.

این بود تا زمان عبدالمطلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بده؛ زیرا که آن از پدران گذشتگان ما بوده، عبدالمطلب فرمود: اگر خواهید این کار به حکم قرعه فیصل دهم. ایشان رضا دادند. پس عبدالمطلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود (صاحب قِداح) را که قرعه زدن با او بود قرعه زند به نام کعبه و نام عبدالمطلب و نام قریش، چون قرعه بزد، آهو برهه های زرّین به نام کعبه برآمد و شمشیر و زره به نام عبدالمطلب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطلب زره و شمشیر را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرّین را از در کعبه بیاویخت و به (غزالی الکعبه) مشهور گشت.

نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد. ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطلب! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقّی هست پس ما را در آن شریک گردان. عبدالمطلب گفت: این کرامتی است که حقّ تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود. پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه

شدند به جانب شام. پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت: بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها را کردند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطلب گفت: چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند؛ چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه ای از آب صاف و شیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت: الله اکبر! و اصحابش هم تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید، چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی کنیم، آن خداوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلم داشتند. (29)

بالجمله؛ عبدالمطلب بعد از حفر زمزم، بزرگواری عظیم شد و (سید البطحاً) و (ساقی الحجیج) و (حافر الزمزم) بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و بلیه به او پناه می بردند و در هر قحط و شدت و داهیه به نور جمال او متوسل می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پسر و شش دختر بود که بیاید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت رسول ﷺ و عبدالله برگزیده فرزندان او بود و او و ابوطالب و زبیر، مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عبد بن عمران بن مخزوم بود. و چون جنابش از مادر متولد شد بیشتر از اخبار یهود و قسیسین نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبر آخر الزمان ﷺ از مادر بزاد؛ زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول ﷺ را رسانیده بودند و طایفه ای از یهود که

در اراضی شام مسکن داشتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر عليه السلام در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید.

بالجمله؛ عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که از دیدار هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود؛ چنانکه روزی به خدمت پدر عرض کرد که هرگاه من به جانب بطحاً و کوه تبیر سیر می کنم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب کشیده می شود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره ای بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و باز شده در پشت من جای کند و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی به گوش من رسد که ای حامل نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو سلام باد! عبدالمطلب فرمود: ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند؛ چه آن زمان که حفر زمزم می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند باخدای خود عهد کرد چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند؛ در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پس فرزندان را جمع آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند. پس بر آن شد که قرعه زنند به نام هرکه برآید قربانی کند. پس قرعه زدند به نام عبدالله برآمد، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان (اساف) و (نائله) که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله و جماعت قریش و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم مانع شدند و گفتند چندان که جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبدالله ذبح شود. ناچار عبدالمطلب را بر آن

داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن شدند گفت: در میان شما دیت مرد بر چه می نهند؟ گفتند: بر ده شتر. گفت: هم اکنون به مکه برگردید و عبدالله را با ده شتر قرعه زنید اگر به نام شتران برآمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله برآمد فدیة را افزون کنید و بدینگونه همی بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه به نام شتر برآید و عبدالله به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد.

پس عبدالله با قریش به جانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر قرعه زدند قرعه به نام عبدالله برآمد. پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله برآمد بدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطلب فرمود: لا وَرَبَّ الْبَيْتِ، بدین قدر نتوان از پای نشست.

بالجمله؛ دو نوبت دیگر قرعه افکندند و به نام شتران برآمد. عبدالمطلب را استوار افتاد و آن صد شتر را به فدیة عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت و از اینجا بود که پیغمبر ﷺ فرمود: (أَنَا ابْنُ الذَّيْحِ بْنِ) (30) و از دو ذبیح، جدّ خود حضرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سنّ شباب رسید نور نبوت از جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر دهند و نور او را برابند؛ زیرا که یگانه زمان بود در حسن و جمال. و در روز بر هر که می گذشت بوی مُشک و عُنبر از وی استشمام می کرد و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید و اهل مکه او را (مصباح حرم) می گفتند تا اینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وَهَب (ابْن عَبْد مَنَافِ بْنِ زُهْرَةَ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّة) جفت گردید. پس سبب مزاجت را نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست. و روایت کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند!

بالجمله؛ چون حضرت آمنه صدف آن دُرّ ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار بودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جائی که آن سال را (سَنَةُ الْفَتْحِ) نام نهادند.

در همان سال عبدالمطلب عبدالله را به رسم بازرگانان به جانب شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و به مکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت، جسد مبارکش را در (دارالنابعه) به خاک سپردند.

اما از آن سوی، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود به مدینه فرستاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جهان گفته بود و مدت زندگانی آن جناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او هنوز آمنه علیها السلام حمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود. (31)

در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ)

آن حضرت پرسید که ولیّ تو کیست ای پدر؟ پرسید که ولیّ تو کیست ای فرزند؟ گفت: اینک علیّ ولیّ توست. گفت: شهادت می دهی که علیّ ولیّ من است، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علیّ بن ابی طالب علیه السلام. (32)

فصل دوم: در ولادت با سعادت رسول خدا ﷺ

بدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بوده و علامه مجلسی رحمه الله نقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علماً سنت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند. (33) و شیخ کلینی (34) و بعض افاضل علمای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند. و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه رساله ای در این باب نوشته موسوم به (میزان السّماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء)، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

و نیز مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالی که اصحاب فیل، فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و به حجاره سِجّیل مُعَذَّب شدند و ولادت شریف به مکه شد در خانه خود آن حضرت. پس آن حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل آن را فروختند به محمد بن یوسف برادر حجاج و او آن را داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد (خیزران) مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در سَنَه ششصد و پنجاه و نُه مَلِک مَظْفَر والی یمن در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود وال حال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می روند. و در وقت ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسیده.

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که ابلیس به هفت آسمان بالا می رفت و گوش می داد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علی نبینا وآله و علیهم السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می رفت و چون حضرت رسول ﷺ متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند، پس عمرو بن اُمیه که داناترین اهل جاهلیّت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره های معروف که به آنها هدایت می یابند مردم و به آنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید

وقت آن است که جمیع خلائق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره های دیگر ظاهر می شود، پس امر غریب می باید حادث شود. و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آن را می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصّه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها به او می گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را (آل الله) گفتند؛ زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه عَلِیْهَا السَّلَامُ مادر آن حضرت گفت: واللّه که چون پسر بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور، قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را (محمد) نام کن و چون آن حضرت را به نزد عبدالملک آوردند او را در دامن گذاشت و گفت:

شعر:

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَعْطٰنِيْ هٰذَا الْغُلَامَ الطَّيِّبَ الْاَرْدَانِ
قَدْ سَادَ فِي الْمَهْدِ عَلَى الْغُلَامِ

حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود.

در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما؟ گفت: وای بر شما! از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است، پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است؛ پس متفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم. آن ملعون گفت که استعلام این امر کار من است. پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید، دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد، جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل، یک حرف از تو سؤال می کنم، بگو امشب چه واقع شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمد ﷺ که بهترین پیغمبران است امشب متولّد شده است، پرسید که آیا مرا در او بهره ای هست؟ گفت: نه، پرسید که آیا در امت او بهره دارم؟ گفت: بلی، ابلیس گفت: راضی شدم. (35)

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آن حضرت متولّد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) (36) (37)

و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت: بهترین امتها و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد ﷺ است.

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب (احتجاج) روایت کرده است از امام موسی بن جعفر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می کردند و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد؛ زیرا که او را جائی بود در آسمان سوّم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم. (38)

فصل سوّم: در شرح احوال آن حضرت در ایّام رضاع و طفولیت

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولّد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیری به هم نرسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب (حلیمه سعدیه) را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد.

در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرضه کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت او را به عقد خود درآورد حضرت فرمود: مگر نمی دانی که او دختر برادر رضاعی من است؟ زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عمّ او حمزه از یک زن شیر خورده بودند. (39)

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اوّل مرتبه (ثویبه) (40) آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او (حلیمه سعدیه) آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود. (41)

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی مقرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق و امی داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علّمی بلند می کرد از اخلاق خود، و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدّتی در کوه حراً مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوّت را. (42)

ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت اُبی ذؤیب که نام او عبدالله بن الحارث بود از قبیله مُضَر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعُزّی بود، حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا ﷺ خشکسالی و قحط در بلاد ما به هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر به سوی مکه آمدم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه، و شتر ماده ای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکه رسیدیم هیچیک از زنان محمّد ﷺ را نگرفتند؛ برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات! هیچ کس هست از شما که طفلی نیافته باشد؟ پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند: عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است، پس من پیش تاختم و گفتم: آن منم. فرمود: تو کیستی؟ گفتم: زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم، عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود:

(بَخَّ بَخٌ خِصْلَتَانِ جَيِّدَتَانِ سَعْدٌ وَ حِلْمٌ فِيهِمَا عِزُّ الدَّهْرِ وَ عِزُّ الْآبَدِ)؛

بَهَبَةُ دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در آنها است عزت دهر و عز ابدی.

آنگاه فرمود: ای حلیمه، نزد من کودکی است یتیم که محمّد ﷺ نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتّع از یتیم متصور نمی شود و تو بدین کار چونی؟ چون من طفل دیگر نیافته بودم آن حضرت را قبول نمودم؛ پس با آن جناب به خانه آمه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم؛ پس آن دُرّ یتیم را گرفتم و چون دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرّة العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد. آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود؛

پس شوهرم گفت: ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن حضرت آن دراز گوش سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت: از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجب می کردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند. و حیوانات ما سیر و پرشیر می آمدند. در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور از جبینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی مرا موکل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند: ای حلیمه! نمی دانی که که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است. و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام کردند؛ پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت. و هرگز در جامه های خود حَدَث نکرد (بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود.

پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم؛ پس روزی با من گفت که هر روز برادران من به کجا می روند؟ گفتم: به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت: امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم. چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلّه کوهی بردند و او را شست و شو کردند؛ پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت: محمد ﷺ را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد؛ پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم: چه شد ترا؟ گفت: ای مادر، مترس خدا با من است. و بوئی از او ساطع بود از

مُشک نیکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت: این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرّق سازد. (43)

و از ابن عباس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون کودکان از خواب بیدار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد. (44)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است، که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود، ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی (محمد) نام از (حلیمه) ناپیدا شده است؛ پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب! سوار شوید که محمد ﷺ ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند:

شعر:

يَا رَبِّ رُدِّ رَاكِبِي مُحَمَّدًا رَدًّا إِلَىَّ وَاتَّخِذْ عِنْدِي يَدًا

يَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا لَنْ يُوجَدَا تَصْبِحُ قَرِيشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّدَا

یعنی ای پروردگار من، برگردان به سوی من شهسوار من محمد ﷺ را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان. پروردگارا، اگر محمد ﷺ پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد. پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است؟ ندا رسید که در فلان وادی است، در زیر درخت خار امّغیلان، چون به آن وادی رفتند، آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار، رُطب آبدار می چیند و تناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند؛ پس، از آن حضرت پرسیدند که تو کیستی؟ گفت: منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب؛ پس عبدالمطلب آن حضرت را برگردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن

حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوی زنان دیگر التفات ننمود. (45)

بالجمله؛ چون آن حضرت را به نزد آمنه آوردند امّایمن حبشیّه که کنیزک عبدالله بود و (برکه) نام داشت و به میراث به پیغمبر ﷺ رسیده بود به حضانت و نگاهداشت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتبی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه برای او عرض طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود.

فصل چهارم: در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول خدا ﷺ و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول ﷺ را نگارش دادن بدان ماند که کس آب دریا را به پیمانه بپیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک خویش درآورد، لکن برای زینت کتاب واجب می کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم.

بدان که حضرت رسول ﷺ در دیده ها با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر بلندتر (46) می شد میانش را می شکافت (47) و بر دو طرف سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مقوَّس و کشیده بود و رگی در میان پیشانی بود که هنگام غضب پرمی شد و برمی آمد و بینی آن جناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و برّاق و نازک و گشاده بود گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتهائی بود که از نقره می سازند و صیقل می زنند.

اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوّت است و در میان عرب ممدوح است. بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتى صفا خطّ سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدّی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد و

چون راه می رفت قدمها را به روش متکبران بر زمین نمی کشید و با تانی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود ملتفت می شد که با کسی سخن گوید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بدن می گشت و سخن می گفت و در اکثر احوال دیده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هرکه را می دید مبادرت به سلام می نمود و اندوهش پیوسته بود و فکرش دائم و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی فرمود و کلمات جامعه می گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق بود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی فرمود و از برای فوت امور دنیا به غضب نمی آمد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و ابرو و چون شاد می شد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن آن حضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن و هرکس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می داد و در خور احتیاج متوجه ایشان می شد و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان می فرمود و مکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤ اخذه نمی فرمود و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم، و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمی کرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمی شد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای می داد و افضل

خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند.

آداب مجلس پیامبر

و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی خاست مگر با یاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این، و چون داخل مجلس می شد، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این، امر می فرمود و به هر یک از اهل مجلس خود بهره ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد او و با هر که می نشست تا او اراده برخاستن نمی کرد بر نمی خاست و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا می کرد و الاً به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد و خلق عمیماً همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بود.

مجلس شریفش، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بد کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی خطائی صادر می شد نقل می کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیت می کردند و بایکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رعایت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن نمی گفت و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آنکه باطل گوید. و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمی شد و کسی را مذمت نمی کرد و احدی را سرزنش نمی فرمود و عیبه‌ها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر می فرمود حتی اینکه صحابه ایشان را به مجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند. (48)

در خبر است که جوانی نزد پیغمبر ﷺ آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمایی تا زنا کنم، اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر ﷺ فرمود: نزدیک من آی، آن جوان پیش شد، فرمود: هیچ دوست می داری که کس بامادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عَمّات و خالات و خویشان خود این کار روا داری؟ عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت:

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ) (49)

دیگر از آن پس به جانب هیچ زن بیگانه دیده نشد و از (سیره ابن هشام) نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول ﷺ لشکر اسلام به جبل طّی آمدند و فتح کردند و اُسرائی از آنجا به مدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود. چون پیغمبر خدا ﷺ آنها را دید دختر حاتم خدمتش عرض کرد: یا رسول الله، هَلَكَ الْوَالِدَ وَ غَابَ الْوَاوِدُ؛ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منت گذار و ببخش ما را خدا بر تو منت گذارد. و رُوز اوّل و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، روز سوّم که ایشان را ملاقات فرمود امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن زن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد، رسول اکرم ﷺ فرمود: مترصد هستم قافله با امانتی پیدا شود ترا به ولایتت بفرستم و از او عفو فرمود. (50) اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفار.

بخشنامه پیامبر برای سپاهیان

ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور می نمود قائدان سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدینگونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان را می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای.

هان ای مردم! مکر نکنید و از غنائم سرقت روا مدارید و کفار را بعد از قتل چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند به قتل نرسانید و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و به آب غرق کنید و درختان میوه دار را بر نیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید. (51)

و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد و شبیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی، جهاد با نفس را بزرگتر می دانست؛ چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند، حضرت فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردند جهاد کوچکتر را و بر ایشان است جهاد بزرگتر، عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره (52). و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده؟

فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ که در آنها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است. (53)

و روایت شده که چون حضرت رسول ﷺ از دنیا رفت گذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شتر سواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود. (54)

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: که ملکی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که اگر می خواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا می کنم. پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! می خواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و فرمود که آن حضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت الهی واصل شد. (55)

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه علیه السلام آمد و پاره نانی برای آن حضرت آورد و حضرت فرمود: که این چیست؟ فاطمه علیه السلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین علیه السلام (پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم. حضرت فرمود که: سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اوّل طعامی است که می خورم (56). و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول می نمود و گوسفند را به دست خود می بست و اگر غلامی آن حضرت را برای نان جوی می طلبید به خانه خود، اجابت او می فرمود. (57) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَثِيرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ.) (58)

و از مجلسی بر نمی خاست هر چند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد. (59) و روزی هفتاد مرتبه (استغفر الله) و هفتاد مرتبه (أتوبُ إلى الله) می گفت. (60)

و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود: که آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم، اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا می توان نمود من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را ولیکن فروتنی می کنم برای خدا و هر که فروتنی کند برای حق تعالی خدا او

را بلند می گرداند و هرکه تکبر کند خدا او را پست می گرداند و هرکه در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می دهد و هرکه اسراف کند خدا او را محروم می گرداند و هرکه مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می دارد. (61)

و به سند صحیح از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام منقول است که حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در اوّل بعثت مدّتی آن قدر روزه پیایی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدّتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، مدّتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود عَلَيْهِ السَّلَام، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آن را روزه می داشت، پس آن را ترک فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اوّل ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اوّل از دهه میان ماه را روزه می داشت و بر این طریق بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست (62). و ماه شعبان را تمام روزه می داشت. (63)

ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعت‌تر و عادل‌تر و مهربان‌تر بود و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی‌ترین مردم بود هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد و پست‌ترین طعامها را نگاه می داشت مانند جو و خرما و هرچه می طلبیدند عطا می فرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید و نعلین و جامه خود را پینه می کرد و در خانه را خود می گشود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد و آب وضو را به دست خود حاضر می کرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمت‌های اهل خود را می کرد و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آن حضرت را به ضیافت می طلبیدند اجابت می

نمود اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود، و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بود و تصدّق را نمی خورد و نظر بر روی مردم بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمد و از برای خدا غضب می کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می کردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و بُرد یمنی می پوشید و جُبّه پشم می پوشید و جامه های سطر از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه های آن حضرت سفید بود و عمامه به سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می فرمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه کهنه را به مسکینی می بخشید و عبائی داشت که به هر جائی که می رفت دو ته می کرد و به زیر خود می افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست می کرد و خربزه را دوست می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک می کرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می کرد و بر هر چه میسّر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش.

و فرموده که آن حضرت با فقراً و مساکین می نشست و با ایشان طعام می خورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت و شریف هر قوم را تألیف قلب می فرمود و خویشان خود را احسان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیارکند مگر به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است و ادب هر کس را رعایت می کرد و هر که عذر می طلبید قبول عذر او می نمود و تبسم بسیار می کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمی شد، و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمی خاست و با او می رفت، و درشتخو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد و بد را به نیکی جزا می داد و به هر که می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نمود و در هر مجلسی که می نشست یاد خدا می کرد و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود و هر که نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایشار می

نمود به بالش خود. و رضا و غضب، او را از گفتن حقّ مانع نمی شد و خیار را گاه با رُطَب و گاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر خربزه و انگور را دوستتر می داشت و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود. گوشت و ثرید و کدو را بسیار دوست می داشت و شکار نمی کرد. امّا گوشت شکار را می خورد و پنیر و روغن می خورد و از گوسفند دست و کتف را و از شورها کدو را و از نانخورش سرکه را و از خرما عَجْوَه را و از سبزیها کاسنی و باذروچ که ریحان کوهی است دوست می داشت و سبزی نرم را. (64)

شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النّضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود (65) و بر اطفال و زنان سلام می کرد. روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت و می لرزید، فرمود که چرا از من می ترسی، من پادشاه نیستم. (66)

و از انس بن مالک روایت است که گفت: من ده سال خدمت کردم رسول خدا ﷺ را، پس اُفّ به من نگفت هرگز و نفرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی (67) و گفت که از برای آن حضرت شرتبی بود که افطار می کرد بر آن و شرتبی بود برای سحرش و بسا بود که برای افطار و سحر آن حضرت یک شربت پیش نبود و بسا بود آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود، پس شبی شربت آن جناب را مهیا کردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده، پس من شربت آن حضرت را خوردم، پس یک ساعت بعد از عشا آن حضرت تشریف آورد، از بعض همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر ﷺ در جائی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده؟ گفت: نه!

پس آن شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه ای که غیر از خدا ندانم از جهت آنکه آن حضرت آن شربت را طلب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخل صبح

شد در حالتی که روزه گرفته بود و تا به حال از من از امر آن شربت سؤ ال نکرد و یادی از آن ننمود. (68)

مطری در (مغرب) گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را اَبُو عُمَیر می گفتند، روزی حضرت رسول ﷺ او را مشاهده کرد به حالت حزن و غم، پرسید او را چه شده که محزون است؟ گفتند: (مات نُغیره)؛ جوجه گنجشکی داشته است که مرده. حضرت به عنوان مزاح به او فرمود: یا اَبَا عُمَیر، ما فَعَلَ النُّغیر؟ (69)

و روایت شده که آن بزرگوار در سفری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگر گفت که پختن آن با من. آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد. گفتند: یا رسول الله! ما هستیم و هیزم جمع می کنیم محتاج به زحمت شما نیست، فرمود: این را می دانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم، پس به درستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده اش که ببیند او را از رفقاییش خود را امتیاز داده. (70)

و روایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از نماز صبح می آوردند ظرفهای آب خود را خدمت حضرت رسول ﷺ که آن حضرت دست مبارک خود را در آن داخل کند تا تبرک شود و بسا بود که صبحهای سرد بود و حضرت دست در آنها داخل می فرمود و کراهتی اظهار نمی فرمود و نیز می آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او به برکت، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می گرفت به جهت دلخوشی اهل او و بسا بود که آن کودک بول می کرد بر جامه آن حضرت، پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه می زدند بر طفل، حضرت می فرمود: قطع مکنید بول او را، پس می گذاشت او را تا بول کند! پس حضرت فارغ می شد از دعای او یا نام گذاشتن او، پس اهل طفل مسرور می شدند و چنان می فهمیدند که آن حضرت متاذی نشده است پس چون می رفتند حضرت جامه خود را می شست. (71)

و در خبر است که وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با یکی از اهل ذمه همسفر شد آن مرد ذمی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم. پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) راه کوفه را گذاشت و در جاده او پا گذاشت، آن مرد ذمی عرض کرد: آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم؟ فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه کوفه همان است که آن را واگذاشتی، فرمود: دانستم آن را؛ گفت: پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست؟ حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رفتاری با رفیق آن است که او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ما، آن مرد ذمی گفت: پیغمبر شما به این امر کرده شما را؟ فرمود: بلی، آن مرد ذمی گفت: پس به جهت این افعال کریمه و خصال حمیده است که متابعت کرده او را هرکه متابعت کرده و من ترا شاهد می گیرم بر دین تو، پس برگشت آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد. (72)

وَلَنِعْمَ مَا قَالَ الْبوصیری:

شعر:

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالتَّقْلَيْنِ	وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ غَرْبٍ وَمِنْ عَجَمٍ
فَاقَ النَّبِيِّنَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ	وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ
وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ	غَرَفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّيمِ
فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ	ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ النَّسَمِ
فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ إِنَّهُ بَشَرٌ	وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ

از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت. (73) روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از

مال خدا به من بده، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند (74)، پس حق تعالی فرستاد که (تِلْكَ لَعَلَّ خُلُقٍ عَظِيمٍ) . (75)

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود که من تأ دیب کرده خدایم و علی تأ دیب کرده من است؛ حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست. (76) و شجاعت آن حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسدالله الغالب عاشق می گفت که هرگاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. (77) و ابن عباس نقل کرده چون سؤالی از آن حضرت می کردند مکرراً می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود. (78)

آداب سفره و غذاخوردن

و روایت شده که آن حضرت سیر و پیاز و تره و بقل بدبو تناول نمی نمود و هرگز طعامی را مذمت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد والا ترک می کرد و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیرتر دست می کشید و از جلو خود تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن می گردانید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد. (79)

و در آب آشامیدن اول (بسم الله) می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و (الحمد لله) می گفت تا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خَزَف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب می کرد و می آشامید و گاه از دهان مَشْگ می آشامید و سر و ریش خود را به سِدْر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده مو بودن را کراهت می داشت و چون به خانه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد و بلکه با سه انگشت و بالاتر میل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز

بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و به هر مریضی می مالید شفا می یافت و به هر لغت سخن می گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز ننوشت و هر دابه که آن حضرت سوار می شد پیر نمی گشت و بر هر سنگ و درخت که می گذشت او را سلام می دادند و مگس و پشه وامثال آن بر آن حضرت نمی نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمی شد و گاه بر سنگ سخت می رفت و نشان پایش رسم می گشت و با آن همه تواضع، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد. (80)

و می فرمود: چند صفت را فرو نگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سوار بر درازگوش و دوشیدن بز به دست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال. (81)

و وارد شده که آن حضرت مزاح می کرد اما حرف باطل نمی گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می خرد این بنده را یعنی بنده خدا را. (82) و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست؟ آن زن گفت: نه، چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است. و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را، فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمی شوند پس آن زن گریست، حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می شوند و داخل بهشت می شوند. و حکایت مزاح آن حضرت با پیره زنی دیگر و بلال و عباس و دیگران معروف است. و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کرده ای؟ گفت: اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند، آن جناب تبسم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن، گفت: نخواهم کرد.

مؤلف می گوید: هر عاقلی که به نظر انصاف تدبر و تأمل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم الیقین خواهد دانست حقیقت و پیغمبری آن حضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز؛ زیرا که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حجّ مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صغیر می کشیدند و بر می جستند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده:

(وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً.) (83)

و کسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. و الحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مقدسه ایشان را طوعاً و کرها به اصلاح آورده است، کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده کند می داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت می باشند. و آن حضرت در میان چنین گروهی از اعراب به هم می رسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنة و اطوار حمیده. از علم و حلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمالیه که علمای فریقین در این باب کتابها نوشته اند و عُشری از اَعْشار آن را احصا نکرده و به عجز خود اعتراف نموده اند.

والله العالم

فصل پنجم: در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا ﷺ

پیامبر اسلام 4440 معجزه داشت

بدان که از برای حضرت رسول ﷺ معجزاتی بوده که از برای غیر آن حضرت از پیغمبران دیگر نبوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است و (ابن شهر آشوب) نقل کرده که چهار هزار و چهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت، که سه هزار از آنها ذکر شده است. (84)

فقیر گوید: که جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اخبار آن حضرت به غائبات چنانکه می آید انشاء الله تعالی اشاره به آن، بعلاوه آن معجزاتی که قبل از ولادت آن حضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هویداست و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت، قرآن مجید است که از اتیان به مثل آن تمامی فصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هرکس در مقابل قرآن کلمه ای چند به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مُسَيِّلِمَه کَذَّاب و اَسود عَنَسِي و غیره. از کلمات مُسَيِّلِمَه است که در برابر سوره (الذاریات)، گفته:

(وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا، فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا، فَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا، فَالْخَابِرَاتِ خُبْرًا فَلَا كِلَاتٍ أَكْلًا)

و در برابر سوره (کوثر)، گفته:

(إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرٍ إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْكَافِرُ)

و از کلمات اَسود است که مقابل سوره (بروج) آورده:

(وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالنِّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ وَالْخَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ وَنَحْنُ

عَلَيْهَا نَمُوجُ بَيْنَ اللَّوَى وَالْفُلُوجِ)

و این کلمات نیز از او است:

(يَا ضَفْدَعُ بَيْنَ ضَفْدَعَيْنِ نَقَى نَقَى كَمْ تَتَقَيَّنَ لَا الشَّارِبُ تَمْنَعِينَ وَلَا الْمَاءُ تَكْذُرِينَ أَعْلَاكِ فِي الْمَاءِ
وَأَسْفَلَكَ فِي الطِّينِ)

این معجزه قرآن مجید است که این کلمات ناهموار را مُسیلمه و اُسود به هم ببندند و آن را وحی منزل گویند و در مقابل جماعت کثیر قرائت کنند؛ زیرا که مُسیلمه و اُسود، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبیح آن را بداند و بر کس نخواند و کسی که خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند به باب چهاردهم جلد دوم (حياة القلوب) علامه مجلسی (رضوان الله علیه)؛ زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد. بالجملة، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت.

معجزات نوع اول

نوع اول: معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویّه مانند شقّ قمر و ردّ شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر چهار امر از آنها اکتفا می کنیم:

شق القمر

اول: در شقّ قمر است:

قال الله تعالى (اقتربت الساعة وأنشأ القمر وإن يروا آيةً يعرضوا ويقولوا سحر مستمر)؛ (85)

یعنی نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می

گویند سحری است پیوسته. (86)

اکثر مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش در مکه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذیحجه بود. (87)

ردّ الشمس

دوم: علماً خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماً بنت عُمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر (علیه السلام) آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول ﷺ سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گزارد و خوابید و وحی بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی! نماز کرده ای؟ گفت: نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم. پس حضرت فرمود که خداوندا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان! اسماً گفت: واللّه! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت. (88)

ریزش باران

سوم: ایضا خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت، حضرت فرمود که خداوندا، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مُضَر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف؛ پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند؛ پس حضرت بر منبر آمد و حمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود؛ پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت:

(اَللّٰهُمَّ حَوَالِنَا وَلَا عَلَيْنَا)، خداوندا، بر حوالی ما بباران و بر ما مباران. و به هر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و

بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید و یک ماه سیلاب در رودخانه ها جاری بود؛ پس حضرت فرمود: واللّٰه اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن می شد.

بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید؟

شعر:

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

آن حضرت فرمود: چنین باشد. (89)

تسبیح گفتن انگور

چهارم: به سند معتبر از امّ سلمه منقول است که روزی فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام آمد به نزد حضرت رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمّت را برای من بطلب. چون امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت: خداوندا! اینها اهل بیت من اند؛ پس از ایشان دور گردان شکّ و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی. و من در میان عتبه در ایستاده بودم، گفتم: یا رسول الله! من از ایشانم؟ فرمود: که بازگشت تو به خیر است امّا از ایشان نیستی. پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس به دست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند؛ پس به دست علی عَلَيْهِ السَّلَام داد تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد. جبرئیل گفت: نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا فرزند پیغمبر.

(90)

معجزات نوع دوم

نوع دوم: معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آن حضرت (91) و حرکت کردن درخت به امر آن حضرت (92) و تسبیح سنگریزه در دست آن حضرت (93) و حنین جذع (94) و شمشیر شدن چوب برای عکاشه در بدر (95) و برای عبدالله بن جحش در أحد (96) و شمشیر شدن برگ نخل برای ابودجانه به معجزه آن حضرت (97) و فرو رفتن دستهای اسب سراقه بر زمین در وقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اول هجرت (98) و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

درخت حنّانه

اول: خاصه و عامه به سندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول ﷺ به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس مردی آمد و گفت: یا رسول الله، رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرارگیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوّم می نشست، اول مرتبه که آن حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله ای که ناقه در مفارقت فرزند خود کند؛ پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد؛ پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد و آن را (حنانه) می گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند (99) و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کردند و در زیر منبر دفن کردند. (100)

درخت متحرک

دوم: در نهج البلاغه و غیر آن، از حضرت امیرالمؤمنین علیّه السلام منقول است که فرمود من با حضرت رسول ﷺ بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد، تو دعوی بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤ ال می کنیم

اگر اجابت ما می نمائی می دانیم که تو پیغمبری و رسول و اگر نکنی می دانیم که ساحر و دروغگوئی. حضرت فرمود که سؤ ال شما چیست؟ گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، فرمود که من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و می دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد؛ پس فرمود: ای درخت! اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می دانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا، پس به حقّ آن خداوندی که او را به حقّ فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان، تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علوّ و تکبر گفتند: امر کن او را که برگردد و به دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند. حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید. گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند؛ پس من گفتم: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! اوّل کسی که به تو ایمان می آورد منم و اوّل کس که اقرار می کند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم؛ پس همه آن کافران گفتند: بلکه ما می گوئیم که تو ساحر و کذّابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمی کند مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است. (101)

شباهت درخت متحرک با جریان ابرهه

فقیر گوید: که (صاحب ناسخ) نگاشته که این معجزه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول ﷺ در تحریک درخت نقل فرموده با قصّه (ابرهه) و ظهور ابابیل مشابّهتی دارد؛

زیرا که علی علیه السلام خود را وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام مفترض الطاعة می شمرد و خود را صادق و مصدق می دانست در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بزند و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمانبردار شد؛ چه این هنگام که علی علیه السلام این روایت می کرد جماعتی حاضر بودند که با علی علیه السلام هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را کس نتواند تحریف کرد؛ چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام تا کنون خُطَب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است. انتهى. (102)

درخت همیشه سبز

سوم: راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سوی (جعرانه) (نام موضعی است) برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنائم را در میان صحابه، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و سؤال می کردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملجأ کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید واللّه که اگر به عدد درختهای مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت. پس در ماه ذیقعد از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند. (103)

تازیانه نورانی

چهارم: (ابن شهر آشوب) روایت کرده که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون در مسجدالحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله را نشنوی مبادا ترا فریب دهد؛ چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر فرو می برد صدای آن حضرت را

بیشتر می شنید پس به این معجزه مسلمان شد و گفت: یا رسول الله! من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم، اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم. حضرت فرمود: خداوندا، او را علامتی کرامت کن؛ چون به قوم خود برگشت از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود. (104)

معجزات نوع سوم

نوع سوم: معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شده، مانند تکلم کردن گوساله آل ذریح و دعوت او مردم را به نبوت آن حضرت (105) و تکلم اطفال شیرخواره با آن حضرت (106) و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یعفور و گوسفند زهرآلوده و غیر ذلک (107) از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

تقاضای آهو از پیامبر

اول: راوندی و ابن بابویه از امّ سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ﷺ در صحرائی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند: یا رسول الله! حضرت نظر کرد کسی را ندید؛ پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سوم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند، آهو گفت: این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم. فرمود: خواهی کرد؟ گفت: اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران؛ پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را بست. چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول الله! آن را رها کن. چون آن را رها کرد دوید و می گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ و (ابن شهر آشوب) روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون به نزد فرزندان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند: حضرت رسول ﷺ ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم؛ پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو (آهو بچه) روهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند؛ پس یهودی گریست و

مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیّادان. (108)

شکایت شتر

دوم: جماعتی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد؛ عمر گفت: یا رسول الله، این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه ترا سجده کنیم. حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که من از ملک ایشان به هم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا بکشند و اگر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر می کردم که زن برای شوهر سجده کند (109) پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر از تو چنین شکایت می کند. گفت: راست می گوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم حضرت فرمود که آن را نکشید صاحبش گفت چنین باشد. (110)

سوم: راوندی و غیر او از محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده اند که (سفینه) آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته ای بند شدم موج مرا به کوهی رسانید و در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرّر چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و در میان دریا می گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست به آسمان برداشتم و گفتم: من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلّط می گردانی؟! پس در دلم افتاد که گفتم: ای سبع! من سفینه ام مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرمت آن حضرت را در حقّ مولای او نگاه دار. واللّه که چون این را گفتم خروش خود را فرو

گذاشت و مانند گربه به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد پس خوابید و اشاره کرد به سوی من که سوار شو چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره رسانید که در آنجا درختان میوه بسیار و آبهای شیرین بود؛ پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگری چند گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خُرجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جامه ای که با خود داشتم در آب فرو برده و برداشتم که اگر مرا به آب احتیاج شود آن بیفشرم و بیاشامم. چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید ناگاه دیدم کشتی در میان دریا می رود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند. می گفتند: تو کیستی؟ از جنّی یا از انسی؟ گفتم: من سفینه مولای حضرت رسول ﷺ می باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر نذیر اسیر من گردیده و مرا رعایت می کند؛ چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه ها برای من فرستادند که من بیوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه می کنم پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش من سوار شو تا تو را به کشتی برسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا ﷺ را زیاده از امت او بکند؛ پس من به نزد شیر رفتم و گفتم: خدا ترا از رسول خدا ﷺ جزای خیر بدهد؛ چون این را گفتم، واللّٰه دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم. (111)

چهارم: مشایخ حدیث روایت کرده اند که چون حضرت رسول ﷺ اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد. روزی در بیابانی برای قضا حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بیوشد مرغ سبزی که آن را (سبز قبا) می گویند از هوا فرود آمد موزه حضرت را برداشت و به هوا بلند شد؛ پس موزه را انداخت

مار سیاهی از میانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن. (112)

فقیر گوید: که نظیر این از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده و آن چنان است که (ابوالفرج) از (مدائنی) روایت کرده که سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه ایستاد و گفت: هر کس یک فضیلت از علی علیه السلام نقل کند که من او را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد؛ پس محدثین شروع کردند به ذکر احادیثی که در فضیلت آن حضرت بود و سید اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بود انشاد می کرد تا آنکه مردی او را حدیث کرد از ابوالزغل المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مشغول تطهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پای بیرون کرد ماری داخل کفش آن جناب شد پس زمانی که خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد سید تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود به وی عطا کرد آنگاه آن را در شعر خود درآورد و گفت:

شعر:

أَلَا يَا قَوْمُ لِلْعَجَبِ الْعُجَابِ لِيُخَفَّ أَبِي الْحُسَيْنِ وَلِلْحُبَابِ (الابیات).
(113)

معجزات نوع چهارم

نوع چهارم: معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام به برکت آب دهان مبارک آن حضرت که بر آن مالیده و زنده کردن آهوئی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد انصاری را که آن حضرت را میهمان کرده بود به آن و تکلم فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما با آن حضرت در قبر و زنده کردن آن حضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن زخم سلمه بن الاکوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفراء و پای محمد بن مسلمة و پای عبدالله عتیک و چشم قتاده

که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آن حضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک (114)

اثر دست مبارک پیامبر

اول: راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده اند که کودکی را به خدمت حضرت رسول ﷺ آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت. چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مُسَیْلَمَه آوردند که دعا کند، مُسَیْلَمَه دست بر سرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و این بدبختی به فرزندان او نیز سرایت کرد. (115)

فقیر گوید: از این نحو معجزات واژگونه (116) از مُسَیْلَمَه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب را دهان زد در چاه ریخت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن. مُسَیْلَمَه دست برداشت و کلمه ای چند بگفت چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت با او گفتند این معجزات واژگونه را چه کنی؟ گفت آن کس را که در حق من شک بود معجزه من بر وی واژگونه آید.

دندانهای آسیب ناپذیر

دوم: سید مرتضی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که نابغه جَعْدی که از شعرای حضرت رسول ﷺ تعداد شده قصیده ای در خدمت آن حضرت می خواند تا رسید به این شعر:

بَلَّغْنَا السَّمَاءَ مَجْدَنَا وَجَدُونَا وَإِنَّا لَنَرْجُو فَوْقَ ذَلِكَ مَظْهَرَا

مضمون شعر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزّت و کرم و امیدواریم بالاتر از آن را، حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را گمان داری؟ گفت: بهشت یا رسول الله ﷺ! حضرت فرمود که نیکو گفתי خدا دهان ترا نشکند: راوی گفت: من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید. (117)

سوم: روایت شده که ابو هریره خرمائی چند به خدمت حضرت رسول ﷺ آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور. (118) ابوهریره پیوسته از آن مزود خرما خورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز بردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت:

لِلنَّاسِ هَمٌّ وَلِيَ فِي النَّاسِ هَمَّانِ هَمُّ الْجِرَابِ وَقَتْلُ الشَّيْخِ عُثْمَانَ
خرمای تازه از درخت خشک

چهارم: و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر ﷺ با گروهی از اصحاب به سرای ابوالهثیم بن التّیهان رفت. ابوالهثیم گفت: مرحبا به رسول الله ﷺ و اصحابه، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم. حضرت فرمود: نیکو کردی جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست، علی علیه السلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای تازه آورد تا همه سیر بخوردند؛ این از آن نعمتها است که در قیامت شما را باشد. (119)

زنده کردن دو بچه

پنجم: راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله ای داشت آن را ذبح کرد به زوجه خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی بریان کنید شاید حضرت رسول ﷺ ما را مُشرف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و به سوی مسجد رفت و دو طفل خُرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت بیا تو را ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد. مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مرد. آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد؛ چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول الله! بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند؛ چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستند و به جائی رفته اند. برگشت و گفت: حاضر نیستند. حضرت فرمود که البته باید حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت مطلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند. (120)

برکت در طعام ابویوب

ششم: از حضرت سلمان (ره) روایت است که چون حضرت رسول ﷺ داخل مدینه شد به خانه ابویوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد بیاید به خانه ابویوب؛ پس ابویوب ندا می کرد و مردم می دویدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد؛ پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود برخیز به اذن خدا! پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدابه گفتن شهادتین بلند کردند. (121)

شفای مشرک و ایمان آوردن او

هفتم: شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که أَبُو بَرَاء که او را (مَلَاعِبُ الْاِسْنَةِ) می گفتند و از بزرگان عرب بود به مرض استسقا مبتلا شد. لبید بن ربیع را به خدمت حضرت رسول

فَرَسْتَادَ بِأَدْوِ اسْبَ وَ چَند شَتر، حَضْرَتِ اسْبَانَ وَ شَتْرَانَ رَا رَدَّ کَرْدَ وَ فَرَمُودَ کِه مَن هَدِیَه مَشْرَکَ رَا قَبُولَ نَمِی کَنَمَ لَبِیدَ گُفَتَ کِه مَن گَمَانَ نَمِی کَرْدَمَ کِه کِسی اَز عَرَبِ هَدِیَّه اَبُو بَرَّاءَ رَا رَدَّ کَنَدَ. حَضْرَتِ فَرَمُودَ کِه اِگَر مَن هَدِیَه مَشْرَکی رَا قَبُولَ مِی کَرْدَمَ اَلْبَتَّه اَز او رَا رَدَ نَمِی کَرْدَمَ؛ پَس لَبِیدَ گُفَتَ کِه عِلَّتِی دَر شَکَمِ اَبُو بَرَّاءَ بِه هَم رَسِیدَه وَ اَز تُو طَلَبَ شَفا مِی کَنَدَ. حَضْرَتِ اَنَدَکَ خَاکی اَز زَمِینِ بَر دَاشتَ وَ آبِ دِهَانَ مَبَارَکِ خُودَ رَا بَر آن اَنَدَاختَ وَ بِه او دَادَ وَ گُفَتَ: اِین رَا دَر آبِ بَرِیزِ وَ بَدَه بِه او کِه بَخُورَد. لَبِیدَ آن رَا گَرَفَتَ وَ گَمَانَ کَرْدَ کِه حَضْرَتِ بِه او اَسْتَهْزَأَ کَرْدَه چُون آورد وَ بِه خُورَدِ اَبُو بَرَّاءَ دَادَ دَر هَمَانِ سَاعَتِ یَافَتَ چَنانچِه گُویَا اَز بَند رَها شَد. (122)

بَرکَتِ دَر گُوسَفَنَدِ اُمِّ مَعْبَدِ

هَشْتَمَ: اَز مَعْجَزَاتِ مَتَوَاتِرَه کِه خَاصَه وَ عَامَه نَقْلَ کَرْدَه اَنَدَ آن اَسْتُ کِه حَضْرَتِ رَسُولِ ﷺ چُون اَز مَکَّه بِه مَدِینَه هَجَرَتِ فَرَمُودَ دَر اَثْنایِ رَاهِ بِه خِیمَه اُمِّ مَعْبَدِ رَسِیدَ وَ اَبُو بَکَرِ وَ عَامِرُ بَنِ فُهَیْرَه وَ عَبْدِ اللَّهِ بَنِ اُرْیَقَطَ (اُرْقَطَّ بِه رَوایَتِ طَبْرِی) دَر خَدَمَتِ آن حَضْرَتِ بُوَدَنَدَ وَ اَمِّ مَعْبَدِ دَر بَیرونِ خِیمَه نَشِستَه بُوَدَ چُون بِه نَزْدِیکِ او رَسِیدَنَدَ اَز او خَرَمَا وَ گوشتِ طَلَبِیدَنَدَ کِه بَخَرَنَد. گُفَتَ: نَدَارَمَ. وَ تَوْشَه اِیشَانَ اَخِرَ شَدَه بُوَدَ؛ پَس اَمِّ مَعْبَدِ گُفَتَ: اِگَر چِیزی نَزْدِ مَن بُوَدَ دَر مَهْمَانْداریِ شَما تَقْصِیرِ نَمِی کَرْدَمَ. حَضْرَتِ نَظَرِ کَرْدَ دِیدَ دَر کَنارِ خِیمَه او گُوسَفَنَدِی بَسْتَه اَسْتُ فَرَمُودَ: اِی اَمِّ مَعْبَدِ، اِین گُوسَفَنَدِ چِیَسْتُ؟ گُفَتَ: اَز بَسیاریِ ضَعْفِ وَ لاغریِ نَتَوَانِسْتُ کِه بَا گُوسَفَنَدَانِ بِه چَرِیدَنِ بَرُودِ بَرایِ اِین، دَر خِیمَه مَانَدَه اَسْتُ. حَضْرَتِ فَرَمُودَ کِه اَیَا شِیرِ دَارَدَ؟ گُفَتَ: اَز آن نَاتَوَانْتَرِ اَسْتُ کِه تَوَقَّعِ شِیرِ اَز آن تَوَانِ دَاشتَ مَدَّتْها اَسْتُ کِه شِیرِ نَمِی دَهَد. حَضْرَتِ فَرَمُودَ: رَخَصْتُ مِی دَهِی مَن او رَا بَدُوشَم؟ گُفَتَ: بَلِی، پَدَرِ وَ مَادَرَمَ فِدایِ تُو بَاد! اِگَر شِیریِ دَر پَسْتانِشِ مِی یابیِ بَدُوش. حَضْرَتِ گُوسَفَنَدِ رَا طَلَبِیدَ وَ دَسْتُ مَبَارَکِشِ بَرِ پَسْتانِشِ کَشِیدَ وَ نَامِ خُدا بَرِ آن بَرَدَ وَ گُفَتَ: خُداوَنَدَا! بَرکَتِ دِه دَر گُوسَفَنَدِ او؛ پَس شِیرِ دَر پَسْتانِشِ رِیخْتُ وَ حَضْرَتِ ظُرْفِیِ طَلَبِیدَ کِه چَند کَسِ رَا سِیرابِ مِی کَرْدَ وَ دُوشِیدَ اَنَقَدَرِ کِه آن ظُرْفِ پَرِ شَد، بِه اَمِّ مَعْبَدِ دَادَ کِه خُورَدَ تا سِیرِ شَد، پَس بِه اَصْحَابِ خُودِ دَادَ کِه خُورَدَنَدَ وَ سِیرِ شَدَنَدَ وَ خُودِ بَعْدِ اَز هَمِه تَنَاولِ نَمُودَ وَ فَرَمُودَ کِه ساقِیِ قَوْمِ مِی بایَدِ کِه بَعْدِ اَز اِیشَانَ بَخُورَدَ وَ

بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند؛ چون ابومعبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر از کجا آورده ای؟ ام‌معبد قصه را نقل کرد. ابومعبد گفت می‌باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است. (123)

نهم: جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت: در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر ﷺ را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر آن حال مشاهده کردم این گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خبر کنم. زن گفت: برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید به عمل آوریم؛ پس رفتم و گفتم: یا رسول الله! التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمائی، فرمود که چه چیز در خانه داری؟ گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو، فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها؟ نخواستم بگویم تنها گفتم: هر که می‌خواهی و گمان کردم که علی عليه السلام را همراه خود خواهد آورد؛ پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را به عمل آور و من گوسفند را به عمل می‌آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم، و به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یا رسول الله، طعام مهیا شده است. حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان! اجابت نمائید دعوت جابر را؛ پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می‌رسید می‌فرمود اجابت کنید دعوت جابر را؛ پس به روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. جابر گفت: من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم گروه بی‌حد و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند. زن گفت که آیا به حضرت گفתי که چه چیز نزد ما هست؟ گفتم: بلی. گفت: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می‌داند. آن زن از من داناتر بود، پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین عليه السلام داخل خانه شدند. و به روایت دیگر همه را داخل خانه

کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده می شد تا آنکه آن خانه گنجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که نان را از تنور بکن و یک یک به من بده. آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر، یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند؛ پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! گوسفندی بیشتر از دو ذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم؟! حضرت فرمود که اگر ساکت می شدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند؛ پس به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم؛ پس من و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم. (124)

شفای چشم جانباز

دهم: روایت شده که قتاده بن النعمان که برادر مادری ابوسعید خدری است و از حاضر شدگان بدر و احد است در جنگ أحد زخمی به چشمش رسید که از حدقه بیرون آمد، به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد: زنی نیکوروی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست می دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عرس گسترده ام سخت مکروه می دارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت:

(الَلْ هَمْ اَكْسَه الْجَمَال) او از اوّل نيكوتر گشت (125) و آن دیده ديگر گاهى به درد مى آمد لکن اين چشم هرگز به درد نيامد و از اينجا است كه يکى از پسران او بر عمر بن عبدالعزيز وارد شد عمر گفت کيست اين مرد؟ او در جواب گفت:

شعر:

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلَتْ عَلَى الْخَدْعَيْنِهُ فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ
فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فَيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَيَا حُسْنَ مَا رَدِّ

و نظير اين است حكايت زياد بن عبدالله پسر خواهر ميمونه بنت الحارث زوجه حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتى به خانه ميمونه آمد چون حضرت پيغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خانه تشریف آورد ميمونه عرض كرد: اين پسر خواهر من است. آنگاه حضرت به جانب مسجد شد و (زياد) ملازم خدمت بود و با آن حضرت نماز گذاشت، حضرت در نماز او را نزديك خود جاى داد و دست مبارك بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بينى او فرود آورد و او را به دعای خير ياد فرمود و از آن پس همواره آثار نور و برکت از ديدار او آشكار بود و از اينجاست كه شاعر پسر او را بدین شعر ستوده است:

شعر:

يَا ابْنَ الَّذِي مَسَحَ النَّبِيُّ بِرَأْسِهِ وَ دَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ
مَا زَالَ ذَاكَ النُّورُ فِي عَرِينِهِ حَتَّى تَبَوَّ بَرِينَهُ فِي الْمَلْحَدِ

معجزات نوع پنجم

نوع پنجم: در معجزاتی است كه ظاهر شده از آن حضرت در كفایت شرّ دشمنان، مانند هلاک شدن مستهزئين و دريدن شير (عتبه بن ابى لهب را و كفایت شرّ ابوجهل و ابولهب و امّ جميل و عامر بن طفيل و زيد بن قيس و معمر بن يزيد و نضر بن الحارث و زهير شاعر از آن حضرت الى غير ذلک (126) و ما در اينجا اکتفا مى كنيم به ذكر چند امر:

توطئه ابوجهل

اول: علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا ﷺ نزد کعبه نماز می کرد و ابو جهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند آن حضرت را هلاک کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و به نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و به روایت دیگر به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد؛ پس مرد دیگر برخاست و گفت: من می روم که او را بکشم؛ چون به نزدیک آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آن حضرت ازدهائی مانند شتر فاصله شد و دُم را بر زمین می زد و من ترسیدم و برگشتم. (127)

دوم: مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه (إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ) (128) روایت کرده اند که چون حضرت رسول ﷺ خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بود، پس خدیجه رضی الله عنها ایمان آورد، پس ابوطالب با جعفر طیار رضی الله عنهما روزی به نزد حضرت آمد دید که نماز می کند و علی علیه السلام در پهلوی نماز می کند، پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود؛ پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز می کردند و بس. تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شر استهزاء کنندگان را، و استهزاء کنندگان پنج نفر بودند:

ولید بن مغیره و عاص بن وائل و أسود بن مطلب و أسود بن عبد یغوث و حارث بن ظلاله؛ و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند. پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسر مُغیره است و از استهزاء کنندگان است؟ حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل اشاره به سوی او کرد او به مردی از خزاعه گذشت که تیر می تراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزه ای از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و

تکبرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید (دخترش در پایین کرسی خوابید) پس خون از پاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مَشک را نبسته ای؟ ولید گفت: این خون پدر تو است، آب مَشک نیست؛ پس طلبید فرزند خود را و وصیت کرد و به جهنم پیوست؛ و چون عامر بن وائل گذشت جبرئیل اشاره به سوی پای او کرد پس چوبی به کف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد؛ و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره به دیده اش کرد او کور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبدیغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود و چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجابت دعای آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد؛ و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد؛ گویند که مار او را گزید و مُرد؛ و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیأتش متغیر شد چون به خانه آمد او را نشناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد. (129)

سوم: راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر ﷺ در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند و حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام آمد و آن را از پشت آن حضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا! بر تو باد به کافران قریش و نام برد ابو جهل و عُبَیْه و شُبَیْه و ولید و اُمَیَّه و ابن ابی مُعَیْط و جماعتی که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند. (130)

چهارم: ایضا راوندی روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ در بعضی از شبها در نماز سوره (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ) تلاوت نمود، پس گفتند به امّ جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد ﷺ در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می کرد و شما را مذمت می کرد. آن ملعونه در خشم شد و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می گفت اگر او را ببینم سخنان بد به او خواهم شنواید و می گفت کیست که محمد را به من نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل شد ابوبکر به نزد آن حضرت نشسته بود گفت: یا رسول الله، خود را پنهان کن که امّ جمیل می آید می ترسم که حرفهای بد به شما بگوید. حضرت فرمود که مرا نخواهد دید؛ چون به نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد ﷺ را دیدی؟ گفت: نه. پس به خانه خود برگشت. پس حضرت باقر علیّه فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را مُذَمّم می گفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت می فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمم را مذمت می گفتند و مذمم نام من نیست. (131)

پنجم: ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود؟ ابوسفیان گفت: همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هر نحو که خواستند و مردم سفید دیدم که بر اسبان اَبْلَق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد.

ابورافع با امّ الفضل زوجه عبّاس گفت: اینها ملائکه اند. ابولهب که این را شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد امّ الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به (عدسه) مبتلا کرد و (عدسه) مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می کردند، پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکّه انداختند تا پنهان شد (132) علامه

مجلسی فرموده که اکنون بر سر راه عُمَرَه واقع است و هرکه از آن موضع می گذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تل عظیمی شده است؛ پس تأمل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را به درجّات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت عزّت و شرف ملحق گردانیده است. (133)

معجزات نوع ششم

نوع ششم: در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعض از ایشان و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اول: علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید، پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را (وادی مجنّه) می گویند به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند، اندازکنندگان گفتند ای قوم ما! به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است، هدایت می کند به سوی حقّ و به سوی راه راست؛ ای قوم! اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید تا پیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم؛ پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سوره جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن حضرت می آمدند و امر کرد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشد و ایشان از فرزندان (جان) اند. (134)

دوم: شیخ مفید و طبرسی و سایر محدثین روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا ﷺ به جنگ بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی ناهمواری فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه ای از کافران جنّ در این وادی جا کرده اند و می خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که ترا به علم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود که با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید؛ پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیایید، چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا بازداشت و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید نزدیک شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید، پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب (علیه السلام) و وصی رسول خدا و پسر عمّ او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورتهای پیدا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند. پس حضرت، الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤمنین؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم. حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیبت خود می ماندند همه را هلاک می کردم، پس خدا کفایت شرّ ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ایشان به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) با اصحاب

خود به خدمت حضرت رسول ﷺ برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را به تو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم. (135)

سوم: ابن شهر آشوب روایت کرده است که (تمیم داری) در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت: امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر که جنیان کسی را امان نمی دهند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در (حجون) در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو به نزد محمد ﷺ رسول پروردگار عالمیان. (136)

چهارم: شیخ طبرسی و غیر او از زُهری روایت کرده اند که چون حضرت ابوطالب t دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا ﷺ شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذا و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند؛ چون به طایف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند. (عبیدیا لیل) و (مسعود) و (حبیب) پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار فرمود.

یکی از ایشان گفت: من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. و دیگری گفت: خدا نمی تواند از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟

سومی گفت: واللّه، بعد از این با تو سخن نمی گویم؛ زیرا که اگر پیغمبر خدائی شأن تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن. و استهزأ نمودند به آن حضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد، عُتبه و شیبیه را در آن باغ دید و از دیدن

ایشان محزون گردید؛ زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول می دانست، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را (عداس) می گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آن حضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی؟ گفت: از اهل نینوا. حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن مَتّی. عداس گفت: تو چه می دانی که یونس کیست؟ حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک می چکید.

چون عتبه و شبیه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد ﷺ سجده کردی؟ و پاهای او را بوسیدی؟ و هرگز نسبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی؟ گفت: این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را مخور که مرد فریبنده ای است و دست از دین (ترسائی) خود بردار؛ پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز به سوی مکه مراجعت نمود و چون به (نخله) (که اسم موضعی است) رسید در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جن (نصیبین) (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و به روایت دیگر حضرت مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنیان و ایشان را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل (نصیبین) به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من مأمور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید؟ پس عبدالله بن مسعود با آن حضرت رفت؛ عبدالله گفت: چون به اعلائی مکه رسیدیم و حضرت داخل دره (حجون) شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من به سوی تو بیایم، پس آن حضرت

رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن حضرت حایل شدند که صدای آن جناب را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی! مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند. فرمود که اینها جنّ نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید به سوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند.

معجزات نوع هفتم

نوع هفتم: در معجزات حضرت رسول ﷺ است در اخبار از مَغِیَّات، فقیر گوید: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار امیرالمؤمنین (علیه السلام) از غیب؛ زیرا که آنچه امیرالمؤمنین (علیه السلام) از غیب خبر دهد از پیغمبر ﷺ اخذ کرده و از مشکات نبوت اقتباس کرده:

قال شيخنا البهائي رحمه الله: (جَمِيعَ أَحَادِيثِنَا إِلَّا مَانَدَرَ تَنْتَهَى إِلَى أُمَّتِنَا الْاِثْنَى عَشْرَ وَهُمْ يَنْتَهُونَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ لِأَنَّ عُلُومَهُمْ مُقْتَبَسَةٌ مِنْ تِلْكَ الْمَشْكَاتِ).
لکن ما به جهت تبرک و تیمّن به ذکر چند خبر اکتفا می کنیم:

اول: حمیری از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که حضرت رسول ﷺ در روز بدر اشرفی هائی که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب (فدا) نمود. او گفت: یا رسول الله من غیر این ندارم. فرمود: پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجه خود! عباس گفت: من گواهی می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو؛ زیرا که هیچ کس حاضر نبود به غیر از خدا در وقتی که آن را به او سپردم، پس حق تعالی فرستاد که (بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی، به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است) (137) و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود. (138)

دوم: ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! می خواهم از تو سؤال کنم؟ حضرت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه می خواهی بررسی؟ گفت: بگو! فرمود: آمده ای که از عمر من بررسی که چند سال خواهد شد. گفت: بلی، یا رسول الله. حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد. ابوسفیان گفت: گواهی می دهم که تو راست می گوئی. حضرت فرمود که به زبان

گواهی می دهی و در دل ایمان نداری! ابن عباس گفت: به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، ابوسفیان منافق بود یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ گفت، ابوسفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد؟

شخصی از حاضران گفت: نه.

ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدا دیده ترا گریان گرداند ای ابوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است؛ زیرا که حق تعالی فرموده است:

(وَرَفَعْنَاكَ ذِكْرَكَ) (139)؛ و بلند کردیم از برای تو نام ترا، ابوسفیان گفت: خدا بگریاند دیده

کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد. (140)

سوم: راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت، چون به حضرت عرض کردند فرمود که گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خبر من دروغ نمی شود. (141)

چهارم: راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: دو روز است که طعام نخورده ام. حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم، فرمود که برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند، پس، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت:

در بازار چیزی نیافتم. حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی! گفت: بلی. فرمود: پس چرا دروغ گفتی؟ گفت: گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم آنچه مردم می کنند تو می دانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد؛ پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیازی کند و سؤ ال نکند خدا او را غنی می گرداند و هر که بر خود دَرِ سؤ الی بگشاید خدا بر او هفتاد دَرِ فقر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سدّ نمی کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤ ال نکرد و حالش نیکو شد. (142)

پنجم: روایت شده که چون جعفر بن ابی طالب از حبشه آمد حضرت رسول ﷺ او را در سال هشتم به جنگ (مُؤْتَه) فرستاد و (مؤ ته) (با همزه) نام قریه ای است از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تا بیت المقدس دو منزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به ترتیب امیر لشکر کرد، پس چون به مویه رسیدند، قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند؛ جعفر بن ابی طالب چون شیر شمیمه شمشیر کشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم! از اسبها فرو شوید و پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود از اسب به زیر آمد و اسب را پی زد، پس عَلم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه برآوردند و نخستین، دست راست آن حضرت را قطع کردند عَلم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت، پس دست چپش را قطع کردند این هنگام عَلم را با هر دو بازوی خویش افراشته می داشت کافری چون این بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد و آن حضرت را شهید کرد و عَلم سرنگون شد.

از جابر روایت شده که همان روزی که جعفر در مویه شهید شد حضرت رسول ﷺ در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و عَلم افتاد، پس فرمود: عَلم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجّه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش را انداختند و عَلم را به دست دیگر گرفت، پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و عَلم را به سینه خود چسبانید، پس فرمود که جعفر شهید شد و عَلم افتاد، پس فرمود که عَلم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که عبدالله شهید شد و عَلم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید و آله او اَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ گفت: چنان دست بر سرش می کشی که گویا یتیم است! حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت، آب از دیده های مبارکش روان شد. فرمود که پیش از شهید شدن، دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها، او را دو بال داد از زُمرّد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هر جا که خواهد.

(143)

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسول ﷺ فاطمه علیها السلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمّت و واثکلاه مگو دیگر هرچه در حقّ او بگوئی راست گفته ای. (144) و به روایت دیگر فرمود بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و به روایت دیگر حضرت فاطمه علیها السلام را امر فرمود که طعامی برای اَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ بسازد و به خانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز.

(145)

فقیر گوید: که ما در اینجا اگرچه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد.

بالجمله؛ خبر داد رسول خدا ﷺ از نامه ای که حاطب ابن ابی بلتعنه به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه. و خبر داد ابوذر را به بلاها و اذیت‌هایی که به او وارد خواهد شد و آنکه تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موفق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ وصی من خواهد رفت چون به منزل (حَوَّاب) برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند.

و خبر داد که عمار را (فته باغیه) خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لبن باشد. و خبر داد که حضرت زهرا علیها السلام اول کسی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار، امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤمنین علیها السلام پیوسته منتظر آن خضاب بود.

و هم در مجالس بسیار، خبر داد از شهادت امام حسین علیها السلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشدگان ایشان و خاک کربلا را به ام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیها السلام این خاک خون خواهد شد. و خبر داد از شهادت امام رضا علیها السلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان و فرمود به زیبر، اول کسی که از عرب بیعت امیرالمؤمنین علیها السلام را بشکند تو خواهی بود و فرمود به عباس عموی خود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو و خبر داد که (ارضه) صحیفه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است. و خبر داد از بنا شهر بغداد و مردن رفاعه بن زید منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیه و کشتن معاویه حُجْر بن عدی و اصحاب او را به ظلم. و از واقعه حرّه و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عَنسی در یمن در همان شبی که کشته شد.

و خبر داد از ولادت محمد بن الحنفیه برای امیرالمؤمنین علیها السلام و نام و کنیت خود را به او بخشید. و خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک. علامه مجلسی در (حیة القلوب) بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده:

(مؤلف گوید: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار، اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوصاً این نوع معجزه که اخبار به امور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان می گفته اند که سخن آن حضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزه ها همه، آن حضرت را خبر می دهند از گفته های ما، و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت معجزه ای است شافی و خرق عادت است).

آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند احداث نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و فساد به آن مسدود گردد و هر فتنه و فساد که ناشی شود از مخالفت قوانین حقّه او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارت و مضاربات و معاملات و منازعات و موارث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امرأ و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبه ای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربّانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه به مردم رسیده تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند به صد هزار یک اسرار آنها نمی توانند رسید (146) انتهی.

فصل ششم: در وقایع ایام و سنین عمر شریف حضرت رسالت پناه ﷺ مورّخین گفته اند که شش هزار و صد و شصت و سه سال 6163 بعد از هبوط آدم ﷺ ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین ﷺ واقع شد و در 6169 وفات حضرت آمنه رضی الله عنها واقع شد. همانا چون حضرت محمد ﷺ شش ساله شد آمنه به نزدیک عبدالمطلب آمد و گفت: خالان من (147) از بنی عدی بن النّجارند و در مدینه سکونت دارند اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را

پرسشی کنم و محمد ﷺ را نیز با خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند. عبدالمطلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر ﷺ را برداشته به اتفاق اُمّ ایمن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت. و در دارالنابغه که مدفن عبدالله پدر پیغمبر ﷺ در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکه کوچ داد هنگام مراجعت در منزل (ابو) که میانه مکه و مدینه است مزاج آن مخدره از صحت بگشت و هم در آن منزل درگذشت. جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند گویند برای آن است که از (ابو) به مکه نقل کردند و چون آمنه رضی الله عنها وداع جهان گفت اُمّ ایمن رسول الله ﷺ را برداشته به مکه آورد عبدالمطلب آن حضرت را در برگرفته رقت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت پرداخت. و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست به خوردنی نبردی. گویند از بهر عبدالمطلب فراشی بود که هر روز در ظل کعبه می گسترده و هیچ کس از قبیله وی بر آن وساده پای نمی نهاد و همین که عبدالمطلب بیرون می شد بر آن فراش می نشست و قبیله بیرون از آن وساده جای بر زمین می کردند اما حضرت رسول ﷺ و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت و عبدالمطلب او را در آغوش می کشید و می بوسید و می گفت:

(مَارَأَيْتُ قُبْلَةً أَطْيَبَ مِنْهُ وَلَا جَسَدًا أَلْيَنَ مِنْهُ)

و در 6171 که هشت سال از سن مبارک پیغمبر ﷺ گذشته بود عبدالمطلب وفات فرمود.

(148)

نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در باب پیغمبر ﷺ سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او را به لسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سید قوم شود، پس دست ابوطالب را گرفت و از وی عهد بستاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت، پس محمد ﷺ را بر سینه خود گذاشت و بگریست و دختران خود را فرمود که بر من بگریید و مرثیه گویند که قبل از مرگ بشنوم، پس شش تن دختران او هر یک قصیده ای در مرثیه

پدر بگفتند و بخواندند. عبدالمطلب این جمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بیست ساله بود و روایات در مدح عبدالمطلب بسیار است و وارد شده که او اوّل کسی بود که قائل شد به بدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حُسن پادشاهان و سیمای پیغمبران. (149)

پنج سنت عبدالمطلب

و نیز روایت شده که عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اوّل آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد:

(وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ.) (150)؛

دوم آنکه گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ.) (151)؛

سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود و خدا فرستاد:

(أَجْعَلْتُمْ سَقَايَةَ الْحَاجِّ) (152)؛

چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود. عبدالمطلب به اَزْلَام قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نام بت می کشتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم (153). و بیاید در باب احوال امام رضا علیه السلام اشعاری از عبدالمطلب که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده. و در سنه 6175 که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت، سفر شام را تصمیم عزم داد و روایت شده که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مهار ناقه او چسبید و گفت: ای عم! مرا به که می سپاری نه پدری دارم و نه مادری؛ پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم می شد ابری پیدا می شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند که او

را(بحیرا) (154) می گفتند. چون دید که ابر با ایشان حرکت می کند از صومعه خود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند به صومعه راهب و حضرت رسول ﷺ را نزد متاع خود گذاشتند؛ چون(بحیرا)دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است؟ گفتند: نه، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم. بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی که از طعام من تخلف نماید او را نیز بطلبید؛ چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت به صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیرا گفت که این طفل کیست؟ گفتند: پسر ابوطالب است. بحیرا با ابوطالب گفت: این پسر تو است؟ ابوطالب فرمود: این پسر برادر من است. پرسید که پدرش چه شد؟ فرمود: هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش وفات نمود. بحیرا گفت که این طفل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند و بدان که شأن او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود. (155)

فقیر گوید: که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت از برای هر یک قائلی است والله العالم.

و در سنه 6188 که بیست و پنج سال از سن شریف حضرت پیغمبر ﷺ گذشته بود خدیجه رضی الله عنها را تزویج فرمود و آن مخدره دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بوده و نخست زوجه عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که(جاریه)نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهاله ابن منذر الا سدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفات کرد خدیجه از مال خویش و شوهران ثروتی عظیم به دست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط مضاربه تجارت کرد تا از صنایع توانگران شد چندانکه نقل شده که کارداران او هشتاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز مال او افزون می شد و نام او بلند می گشت و بر بام

خانه او قبه ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند. و قصه تزویج او با رسول خدا ﷺ مفصل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم:

شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا ﷺ خواست که خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها را به عقد خود درآورد ابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است:

حمد و سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السلام و از ذریه اسماعیل علیه السلام و جای داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هرجا را به سوی او می آوردند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم؛ پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله ﷺ را به هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر آنکه او زیادتی می کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او عظیمتر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر حاجت ایشان و مانند سایه ای است که به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است، آمده ایم که او را از تو خواستگاری کنیم به رضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود می دهیم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شأنی رفیع و منزلتی منبع و بهره ای شامل و دینی شایع و رأیی کامل است پس ابوطالب ساکت شد.

و ورقه عم خدیجه که از جمله قسیسان و علمای الشان بود به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید.

چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود:

ای عمّ من! هر چند تو از من اُولی هستی به سخن گفتن در این مقام اما اختیار مرا بیش از من نداری. تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است. بفرما عمّ خود را که ناقه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به نزد زن خود درآی؛ پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمد ﷺ تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند! ابوطالب در غضب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سطوت او حذر می نمودند؛ پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند زنان به گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پس ابوطالب شتر نحر کرد و زفاف آن درّ صدف انبیاء و صدف گوهر خیر النساء منعقد گردید. و چون خدیجه رضی الله عنها به حباله حضرت محمد ﷺ درآمد، عبدالله بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد:

شعر:

هَنِيئًا مَرِيئًا يَا خَدِيجَةُ قَدْ جَرَتْ	لَكَ الطَّيْرُ فِيمَا كَانَ مِنْكَ بِأَسْعَدِ
تَزَوَّجْتَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا	وَمَنْ ذَا الَّذِي فِي النَّاسِ مِثْلَ مُحَمَّدٍ
بِهِ بَشَّرَ الْبَرَّانَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ	وَمُوسَى بْنُ عِمْرَانَ فَيَا قُرْبَ مَوْعِدِ
أَقَرَّتْ بِهِ الْكِتَابُ قَدَمًا بِأَنَّهُ	رَسُولٌ مِنَ الْبَطْحَاءِ هَادٍ وَ مُهْتَدِ (156)

و در سال 6193 که سی سال از ولادت حضرت رسول ﷺ گذشته بود ولادت با سعادت

امیرالمؤمنین علیّیه واقع شد چنانکه بیاید در باب سوّم ان شاء الله تعالی.

و در 6198 که سی و پنج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوارها را بلند برآوردند به نحوی که در جای خود نگارش یافته.

و در 6203 روز بیست و هفتم شهر رجب که با روز نوروز مطابق بود حضرت محمد بن عبدالله به سن چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به روایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از سن آن حضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشعتر و مطیعتر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حضرت متصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت: یا محمد بخوان. فرمود: چه چیز بخوانم؟ گفت:

(اِقْرء بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ...) (157)

پس وحیهای خدا را به او رسانید. (158) و به روایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزّت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید. (159)

پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حراً به زیر آمد، انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن حضرت را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ).

و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد. خدیجه گفت: یا محمد ﷺ این چه نور است که در تو مشاهده می کنم؟ فرمود که این نور پیغمبری است، بگو: (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ).

خدیجه گفت که سالها است من پیغمبری ترا می دانم، پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد؛ پس حضرت فرمود: ای خدیجه، من سرمائی در خود می یابم جامه ای بر من بیوشان. چون خوابید از جانب حق تعالی ندا به او رسید:

(يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ) (160)

ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان مردم را از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن؛ پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت پس گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ.

پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند. (161)

و در 6207 اظهار فرمود رسول خدا ﷺ دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر ﷺ مردمان را پنهانی دعوت می فرمود و گروهی روش آن حضرت را گرفتند و ایمان آوردند جبرئیل این آیه مبارکه آورد: (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ). (162)

امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند؛ پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم را انذار کرد و شرح دعوت آن حضرت مردم را به دین مبین و خواندن قرآن مجید برایشان و اذیت و آزارهایی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصر است. و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است، به آنجا رجوع شود.

و از آن سوی کفار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان می کردند و هرکه را قوم و عشیرتی نبود به عذاب و عقاب می

کشیدند و در رمضاً مکه به گرسنگی و تشنگی بازمی داشتند و زره در تن ایشان می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند چندان که از پیغمبر خدا ﷺ تبری جویند.

فقیر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر ﷺ در ذکر عمار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان.

و در سال 6028 هجرت اصحاب پیغمبر ﷺ به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول ﷺ دستوری طلبیدند تا به شهر دیگر شوند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند؛ چه آنکه مردم حبشه از اهل کتاب اند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند. و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب به سوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا ﷺ به سوی مدینه کوچ داد و از کسانی که به حبشه هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابوحنظله بن عتبة بن ربيعة با زوجه اش سهله. و در حبشه محمد بن ابوحذیفه را حق تعالی به او داد و دیگر زبیر بن العوام و مصعب ابن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربيعة و جعفر بن ابی طالب با زوجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند و دیگر عبدالله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در ماه رجب از مکه بیرون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و به عبادت حق تعالی پرداختند و حضرت ابوطالب در تحریر نصرت پیغمبر فرموده:

شعر:

تَعْلَمُ مَلِيكَ الْحَبَشِ أَنْ مُحَمَّدًا نَبِيُّ كُمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ
أَتَى بِهُدَى مِثْلَ الَّذِي أَتَى بِهِ فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدَى وَيَعْصِمُ

وَإِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ بِصِدْقٍ حَدِيثٍ لَّاحَدِيثِ الْمُرْجَمِ (163)
وَأَنَّكَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عِصَابَةٌ بِفَضْلِكَ إِلَّا عَاوِدُوا بِالَّتَكْرَمِ
فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدَاءً وَأَسْلِمُوا فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلَمٍ (164)

و در سال 6209 که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه صلوات الله عليها واقع شد به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء الله تعالی.

و در سال 6210 حضرت رسول خدا ﷺ به شعب درآمد. و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جائی مانند حبشه به دست شد هرکس از مسلمین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پناه ابوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر ﷺ همدست شدند؛ چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به دره‌های که شعب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غیر مسلمانان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر ﷺ خودداری نکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت. و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا ﷺ پرداخت و از دو سوی آن دره را دیده بان بازداشت و فرزند خود علی علیه السلام را بسیار شب به جای پیغمبر خفتن فرمود. و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیغمبر می گشت؛ چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالندوة مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم، دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشد و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت کار به صلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر را به دست ایشان دهند تا به قتل آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به امّ الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده بنی هاشم در شعب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که مقاتلت حرام

بود و قبائل عرب در مکه حاضر می شدند ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی از عرب می خریدند و به شعب برده می داشتند و این را قریش نیز روا نمی دانستند و چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم چیزی می خواهد بخرد بهای آن را گران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب قرابت یکی از بنی عبدالمطلب از اشیاء خوردنی چیزی به شعب فرستاده او را زحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر او دست می یافتند او را عذاب و شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد ابوالعاص بن ربیع داماد پیغمبر ﷺ و هشام بن عمرو و حکیم بن حزام بن خویلد برادرزاده خدیجه بود.

و نقل شده که ابوالعاص شتران از گندم و خرما حمل داده به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر ﷺ فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت.

بالجمله، سه سال کار بدینگونه می رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند.

و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زُهَیر بن اُمیّه بن مُغیره و مُطعم بن عَدی و أَبُو الْبَخْتَری و زَمْعَة بن الا سود بن المطلب بن اَسَد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صنادید قریش در کعبه فراهم شدند و آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده به کعبه اندرآمد و در مجمع قریش بنشست. ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد ﷺ را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست، برادرزاده ام محمد ﷺ مرا خبر داده که خدای (أَرْضَه) را بدان صحیفه برگماشت تا رُقُوم جور و ظلم و قطیعت را بخورد و نام خدا را به جا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است، شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید، هم اکنون او را تسلیم

کنم تا به قتل رسانید. مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از اُمّ جلاس بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را (أَرْضَهُ) خورده بود جز لفظ بِسْمِکَ اللَّهُمَّ که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند.

پس مطعم بن عدی صحیفه را بدید و گفت: ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه. آنگاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطلب را به مکه آوردند و در خانه های خود جای دادند و مدت سه سال بود که در شعب جای داشتند. لکن مشرکین بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ از شعب بیرون شد هم بر عقیدت نخست چندانکه توانستند از خصمی آن حضرت خویشتن داری نکردند و در اذیت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد.

و در سال 6213 وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما واقع شد. اما ابوطالب، پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد. حضرت رسول ﷺ در مصیبت او بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود:

ای عمّ، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرونگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت شأن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا ﷺ و دیگر فضائل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول ﷺ به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود.

و بعد از سه روز و به روایتی سی و پنج روز، وفات حضرت خدیجه رضی الله عنها واقع شد و رسول خدا ﷺ او را به دست خویش در (حَجُون) (165) مکه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آن سال را عامُ الحزن نام نهاد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده:

شعر:

أَعْيَنِي جُوداً بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمَا عَلَى هَالِكَيْنِ مَا تَرَى لَهُمَا مِثْلًا
عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَيْسِهَا وَ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى
مُصَابِيَهُمَا دَجَى لِي الْجَوَّ وَالْهَوَا فَبِتُّ أَقَاسِي مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالْثَكْلَى
لَقَدْ نَصَرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ عَلَى مَنْ بَغَى فِي الدِّينِ قَدْ رَعِيَا إِلَّا
و هم آن حضرت در مرثیه ابوطالب فرموده:

شعر:

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةُ الْمُسْتَجِيرِ وَغَيْثَ الْمُحُولِ وَ نُورَ الظُّلَمِ
لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفَاظِ فَصَلَّى عَلَيْكَ وَلِيُّ النِّعَمِ
وَلَقَّكَ رَبُّكَ رِضْوَانَهُ فَقَدْ كُنْتَ لِلطُّهْرِ مِنْ خَيْرِ عَمِّ

و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنهاد خاطر کردند چنانکه یکی از سُفهای قوم به اغوای آن جماعت، روزی مستی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست.

و در سال 6214 از جهت دعوت مردم، به طائف شد و ما قصه سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در ضمن معجزات در استیلا آن حضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم.
و در سال 6214 حضرت رسول ﷺ سوّده بنت زَمْعَةَ را تزویج فرمود. و این اوّل زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود.

حضرت رسول خدا ﷺ تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در آن سال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اوّل هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد.

و در سال 6215 معراج پیغمبر ﷺ اتفاق افتاد.

معراج پیامبر ﷺ

بدان که از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول ﷺ را در یک شب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا به آسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن حضرت نمود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاء علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود.

و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح، در بیداری بود نه در خواب، و در میان قدمای علمای شیعه در این خلافتی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده: و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکماست و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی به محض استبعاد و هم یا شبهات واهییه حکما، همه را انکار و تأویل نماید. (166)

و اگر (عرجت به) در بعض نسخ (عرجت بروحه) ذکر شده منافات ندارد. و این مثل (جتک بروحی) است به بیانی که مقام ذکرش نیست و تفصیل آن را شیخ ما علامه نوری در (تحیة الزائر) ذکر فرموده. (167)

و بدان که اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان، یا بیست و یکم ماه مزبور، شش ماه پیش از هجرت واقع شده. یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت؟ اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه امّ هانی بوده یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام؟ و حق تعالی فرمود:

(سبحانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى...) . (168)

یعنی منزّه است آن خداوندی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجدالحرام به سوی مسجداقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود، به درستی که خداوند شنوا و داناست.

بعضی گفته اند که مراد از مسجدالحرام، مکه معظمه است؛ زیرا که تمام مکه محلّ نماز و محترم است. و مشهور آن است که مسجد اقصی مسجدیست که در بیت المقدّس است. و از احادیث بسیار ظاهر می شود که مراد، بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است. و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتراً؟ از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد. علما از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام زیاده از سایر فرایض تأکید و توصیه فرمود. (169)

قال البوصیری:

شعر:

سَرَيْتَ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ	كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ
فَظَلْتَ تَرْقَى إِلَى أَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً	مِنْ (قَابِ قَوْسَيْنِ) لَمْ تُدْرِكْ وَلَمْ تُرْمَ
وَقَدَّمْتُكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا	وَالرُّسُلُ تُقَدِّمُ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمٍ
وَأَنْتَ تَحْتَرِقُ السَّيْعَ الطَّبَاقَ بِهِمْ	فِي مَوْكَبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبَ الْعَلَمِ
حَتَّى إِذَا لَمْ تَدَعْ شَأْوًا لِمُسْتَبِقٍ	مِنَ الدُّثْنِ وَلَا مَرْقَى لِمُسْتَتِمٍ

و در سال 6216 بیعت مردم مدینه در عقبه بار دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشان نپسندند از بهر او پسندند. چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه

گشتند این معنی بر کین و کید ایشان بیفزود کار به شوری افکندند، چهل نفر از دانایان مجرب گزیده در دارالندوه جمع شدند شیطان به صورت پیری از قبیله نجد داخل ایشان شد و بعد از تبادل افکار و اظهار رأیها، رأی همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور انتخاب کرده و به دست هر یک شمشیری برنده دهند تا به اتفاق بر آن جناب تازند و خونسش بریزند تا خون آن حضرت در میان قبائل یهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را قوت مقاومت با جمیع قبائل نباشد لاجرم کار بر دیت افتد؛ پس جمله دل بر این نهادند و به اعداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده بودند در شب اول ماه ربیع الاوّل در اطراف خانه آن حضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر به رختخواب رود بر سرش ریخته و خونسش بریزند. حق تعالی پیغمبرش را از این قصه آگهی داد و آیه شریفه (وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا) (170) نازل شد و مأمور گشت که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به جای خود بخواباند و از مدینه بیرون شود. پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرده است و امر فرموده که بروم به غار (ثور) و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام، تو چه می گوئی و چه می کنی؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: یا نبی الله، آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟ فرمود: بلی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خندان شد و سجده شکر به جای آورد و این اوّل سجده شکر بود که در این امت واقع شد؛ پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: برو به هر سو که خدا ترا مأمور گردانیده است، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می طلبم؛ پس حضرت او را در برگرفت و بسیار گریست و او را به خدا سپرد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند:

(وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ) (171)

و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاهت الوجوه و به غار ثور تشریف برد.

و به روایتی به خانه امّ هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. کفار قریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند ابولهب که یک تن از ایشان بود مانع شد گفت: نمی گذارم که شب داخل خانه شوید؛ زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست می نمائیم صبح بر او می ریزیم. همین که صبح خواستند قصد خود را به عمل آورند امیرالمؤمنین علیه السلام مقابل ایشان برخاست و بانگ برایشان زد. آن جماعت گفتند: یا علی، محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجا است؟ فرمود: شما او را به من نسپرد، بودید، خواستید او را بیرون کنید، او خود بیرون رفت، پس دست از علی علیه السلام برداشته به جستجوی پیغمبر شدند.

حق تعالی این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرو فرستاد:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (172)

پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در دوازدهم ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مبدأ تاریخ مسلمانان شد.

و در سال اول هجری بعد از پنج ماه یا هشت ماه، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری مابین مهاجر و انصار بست و امیرالمؤمنین علیه السلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوال آن زفاف با عایشه فرمود.

وقایع سال دوم هجری

در سال دوم هجری قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه گشت و در این سال تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها با امیرالمؤمنین علیه السلام شد بعضی از محققین گفته اند که سوره (هل اتی) در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده و حق تعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در آن سوره مذکور داشته و ذکر حورالعین فرموده! (لَعَلَّ ذَلِكَ إِجْلَالاً لِفَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا) و در آخر شعبان سنه دو، روزه ماه رمضان فرض شد. و نیز در این سال حکم قتال با مشرکین نازل شد.

و پس از هفتاد روز از سنه دو گذشته، غزوه (أبوا) واقع شد و (أبوا) (173) نام دهی است بزرگ در میان مکه و مدینه و آن از اعمال (فرع) است از مدینه و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر ﷺ و هم دهی دیگر در آنجا است که آن را (وَدَّان) (174) گویند و از اینجا است که این غزوه را، غزوه وَدَّان نیز گویند.

و در این غزوه کار به صلح رفت و حضرت رسول ﷺ بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این (سَرِیّه حمزه) پیش آمد.

فرق غَزَوْه و سَرِیّه

باید دانست که چون حضرت رسول ﷺ لشکری را به حرب می گماشت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را (غزوه) گویند و اگر آن حضرت با ایشان نبود آن را بعث و (سَرِیّه) گویند و سَرِیّه (175) طایفه ای از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن، اَقْلَشْ نُه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گفته اند که (سَرِیّه) از صد است تا پانصد و زیادت را (منس) گویند و اگر از هشتصد زیادت شد (جیش) گویند و اگر از چهارهزار زیادت شد (حجفل) (176) گویند و در عدد غزوات آن حضرت اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نُه غزوه واقع شده.

در شهر ربیع الاخر غزوه بُواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دویست نفر از اصحاب به قصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بُواط طیّ مسافت فرمود و با دشمن دُچار نشده مراجعت فرمود و بُواط (177) کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رَضَوی و رَضَوی (178) کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به یَنْبَع که کیسانیه می گویند محمد بن حنفیه در آنجا مقیم است، زنده می باشد تا خروج کند.

پس از غزوه بُواط، غزوه ذوالعُشَیره پیش آمد و عُشَیره (179) نام موضعی است از برای بنی (مدلج) به (ینبع) در میان مکه و مدینه و آن چنان است که رسول خدا ﷺ شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تجارت مسافر شام اند پس سر هم با جماعتی از اصحاب از دنبال او

به ارض ذوالعشیره آمد ابوسفیان را ملاقات فرمود لکن بزرگان بنی مُدَلِج که در نواحی ذوالعشیره بودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهاده نهادند.

در شهر جمادی الاخره غزوه بدرِ الاُولی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر ﷺ که کرز بن جابر الفهّری از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن حضرت و چهار پایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدا ﷺ رایت جنگ را به علی ؑ سپرد و با جمعی از مهاجر بر نشسته به منزل سَفَوان (180) که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت لاجرم باز به مدینه شد و این وقت سَلْخُ جُمادی الاخره بود. و هم در سینه دو، غزوه بدر کبری پیش آمد و ملخصش آن است که کفار قریش مانند عُتْبَه و شیبّه و ولید بن عُتْبَه و ابوجهل و ابوالبختری و نَوْفَل بن خُوَیْلِد و سایر صنادید مکه با جماعت بسیار از مردمان جنگی که مجموع ایشان به نُهصد و پنجاه تن به شمار رفته اند اعداد جنگ با پیغمبر ﷺ کرده از مکه بیرون شدند و ادوات طرب و زنان مُغْنِیّه برای لهو و لعب با خود برداشتند و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود.

و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر نحر کند و از آن طرف حضرت رسول ﷺ با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر درآمدند و بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته های مشرکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر ﷺ در اراضی بدر قرار گرفت جای به جای دست مبارک بر زمین اشاره نمود و می فرمود: هَذَا مَصْرَعُ فُلَانٍ و کشتنگاه هر یک از صنادید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود.

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تَلّی برآمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَإِذْ يَرْيَكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي آعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي آعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا) (181)

قریش پس از نظاره پیغمبر ﷺ در پشت آن تلّ فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهانند و از هر سوی به گرد مسلمانان برآمد و بر گرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان کمین نهاده باشند باز شده و گفت در حدود سیصد تن می باشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند.

أَمَّا تَرَوْنَهُمْ خَرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعَى مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سُبُوفُهُمْ وَمَا أَرَى هُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتُلُوا وَلَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا بَعْدَهُمْ؛

یعنی آیا نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند؛ پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل تواند بود. (182)

حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ بازنشاند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظله یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد ﷺ و مردم او که ابناً عمّ تواند رزم ندهی؟ حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت: اِنْتَفَخَ سُحْرُهُ؛ یعنی پر باد شده شش او. کنایه از آنکه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحدیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است می ترسد.

حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه روی با او کرد و گفت: يَا مُصَفِّرَ الْأَسْتِ (183) تعبیر می کنی مرا، معلوم خواهد شد که کیست آن کس که شش او پر باد گشته. از آن طرف پیغمبر ﷺ از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند به مفاد (وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا) (184) هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما

مبادرت کنیم؛ چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید.

قریش چون این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد ﷺ بتابد رستگار نشود؛ ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد ﷺ را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گفت: هان، ای عتبه! این چه آشوب است که افکنده ای همانا از بیم عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتی کرده ای؟ عتبه برآشفته و گفت: مرا به ترس نسبت دهی و خائف خوانی. از شتر به زیر آمد ابوجهل را از اسب بکشید و گفت: بیا تا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که جَبَان (185) کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند.

اوّل کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جُبْن نسبت داد پس بیتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر (خودی) نبود که بر سر او راست آید لاجرم عِمّامه به سر بست و برادرش شیبیه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر، کرّ و فرّی نموده مبارز طلبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت: شما چه کسانید و از کدام قبیله اید؟ گفتند: ما از جمله انصاریم. عتبه گفت: شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد ﷺ از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفأ ما باشد رسول خدا ﷺ نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند؛ پس علی علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته به میدان شتافتند. و حمزه گفت:

أَنَا حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلَبِ أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ. عْتَبَهُ گفتم: كُفُّوا كَرِيمٌ وَأَنَا أَسَدُ الْحُلَفَاءِ.
و از این سخن، عتبه خود را سید حُلَفای مطیّین شمرده و ما در ذکر آبا پیغمبر ﷺ اشاره به
حَلَفِ مطیّین نمودیم.

بالجمله: امیرالمؤمنین (علیه السلام) با ولید دچار گشت و حمزه با شیبیه و عبیده با عتبه.

پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) این رجز خواند:

شعر:

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ وَهَاشِمُ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّعْبِ
أَوْفَى بِمِثَاقِي وَأَحْمَى عَنْ حَسَبٍ

پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش، سطر و بزرگ
بود که چون بلند می کرد صورتش را می پوشانید.

گویند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) بکوفت و به جانب عتبه پدرش
گریخت. حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان داد.

اما حمزه و شیبیه با هم درآویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از
کار شد و سپرها درهم شکست، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند. مسلمانان
از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده،
علی (علیه السلام) به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبیه بلندتر بود فرمود:
ای عم! سر خویش به زیر کن، حمزه سر فرو کرد پس علی (علیه السلام) تیغ براند و یک نیمه سر شیبیه را
بیفکند و او را هلاک کرد.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با هم
حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ
شمشیری بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آن سوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) چون از
کار شیبیه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت؛ پس حضرت

در قتل این هر سه تن، شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده می فرماید:

عندی السَّيْفُ الَّذِي أَعَضَّتُهُ (186) أَخَاكَ وَخَالَكَ وَجَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ یعنی: شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم، نزد من است (187)

پس آن حضرت به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول ﷺ آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده می رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض (رَوْحَاء) یا (صَفْرَاء) وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

(هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّنَ النَّارِ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ.) (188)

بالجمله: بعد از کشته شدن این سه نفر رُعبی در دل کفار افتاد، ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده قریش را گفت:

إِنِّي جَارٌ لَّكُمْ إِذْفَعُوا إِلَيَّ رَأْيَكُمْ.

پس رأیت میسر را به دست گرفته و از پیش روی صف می دوید و کفار را قویدل می کرد بر جنگ. از آن طرف پیغمبر ﷺ اصحاب را فرمود:

غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَاعْضُوا عَلَى النَّوَاجِدِ.

و بر قلت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد.

قال الله تعالى: (وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ... يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ) (189)

پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد علم را بینداخته آهنگ فرار کرد، مُنبّه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه کجا می گریزی؟

این چه ناساخته کاریست که در این هنگام می کنی و لشکر ما را در هم می شکنی، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت: دور شود از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی.

(قَالَ تَعَالَى: (فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ)

(190)

و حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام چون شیر آشفته به هر سو حمله می برد و مرد و مرکب به خاک می افکند تا آنکه سی و شش تن از ابطال رجال را از حیات بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حنظله بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام می نمایند؟! (191)

بالجمله؛ هفتاد نفر از صنادید قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و طعیمه بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بن خویلد و ابوجهل. و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به جای آورد، پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشتافتند و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از جمله اسیران، نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و عقبه همان است که به رضای اُمیه بن خلف که او نیز کشته شد خبو (192) بر روی مبارک آن حضرت افکنده بود.

در خبر است که چون نضر بن حارث به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت که از جمله این سه بیت است:

شعر:

أَمْحَمَّدٌ (193) وَلَا نْتَ نَجْلُ نَجِيَّةٍ	فِي قَوْمِهَا وَالْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرَقٌ (194)
مَا كَانَ ضَرْكٌ لَوْ مَنَنْتَ وَرَبَّمَا	مَنْ الْفَتَى وَهُوَ الْمُغِیْظُ الْمُخَنَقُ
النَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ أَسْرَتْ قِرَابَةٌ	أَوْ أَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عَتَقٌ يُعْتَقُ

چون مرثیه او به سمع مبارک حضرت رسول ﷺ رسید فرمود: لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَهَا لَمَّا قَتَلْتُهُ. (195)

و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بنی قینقاع پیش آمد و قینقاع (196) طایفه ای از یهودان مدینه می باشند. بدان که کفار بعد از هجرت پیغمبر ﷺ با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آن حضرت و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع بودند.

و قسم دوم آنان بودند که با آن حضرت حرب می کردند و دشمنی آن حضرت بپا می داشتند و ایشان کفار قریش بودند.

قسم سوم آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد عاقبت امر آن حضرت مانند طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خزاعه و بعضی بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آن حضرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غدّر کردند؛ اوّل کسی که نقض عهد کرد از ایشان، بنی قینقاع بودند.

و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر در دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، مردی از مسلما چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت. یهودان از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمان را به قتل رسانیدند و این قصه در حال به پیغمبر خدای ﷺ رسید، آن حضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید؛ چه دانسته اید که سخن من بر صدق است. ایشان گفتند: ای محمد! ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو

همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:

(وَأَمَّا خِفَافٌ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْزِلْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ.) (197)

پس حضرت ابولبابه را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزه t سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوّت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ترس در دلشان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر ﷺ امر فرمود منذر بن قدامة سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود از حضرت رسول ﷺ درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد؛ پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت ولکن به امر آن حضرت جلای وطن کردند و اموال و ائقال و قلاع و ضیاع ایشان به جای ماند و به اذّرعَات (198) شام پیوستند.

و نیز در سنه دو در ماه شوّال، غزوه قَرَقَرَةُ الْكُدُر (199) پیش آمد و آن آبی است از بنی سلیم در سه منزلی مدینه، و سبب این غزوه آن شد که رسول خدا ﷺ را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قَرَقَرَةُ الْكُدُر انجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شبیخون آرند، پس حضرت رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیّ t داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه به آنجا تشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد تا حضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سوم ذکر کرده اند.

و نیز در سنه دو در عشر آخر ذی القعدة یا در ذی الحجه غزوه سَوِیق پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نچسباند و روغن به خود نمالد تا این کین از محمد ﷺ و اصحاب او باز جوید؛ پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عَرِیض که در

ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا یک تن از انصار را که مَعْبَد (200) بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که به نذر خود عمل کرده پس به شتاب برگشت. چون این خبر به محمد ﷺ رسید ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان شتافت. چون ابوسفیان را معلوم گشت که پیغمبر ﷺ با لشکر به استعجال می آید، هراسناک شد امر که لشکریان انبانه‌ای سویق را که به جهت زاد راه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبانه‌ها را برگرفتند و از این جهت این غزوه را (ذات السّویق) خواندند؛ پس حضرت رسول ﷺ تا اراضی قَرْقَرَةُ الْكُدْرُ بر اثر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدّت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سوّم دانسته اند.

و در سنه دو، به قولی ولادت حضرت امام حسن علیّه السلام واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند. و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم.

وقایع سال سوم هجرت

در سال سوم غزوه غطفان (201) پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی اَمَر (202) و غزوه اَنمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غزوه آن بود که رسول خدای ﷺ را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبّه و محارب در (ذی اَمَر) جمع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او (دُعُثُور) است و خطیب او را (غَوْرَث) گفته سید آن سلسله است؛ پس پیغمبر ﷺ با چهارصد و پنجاه نفر به شتاب به (ذی اَمَر) رفت، دُعُثُور با مردمان خویش به قلل جبال گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثعلبّه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر ﷺ بردند حضرت بر او اسلام عرضه کرد اسلام آورد، پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر ﷺ نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه های درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید، در این وقت دُعُثُور طمع در آن

حضرت کرده با شمشیر به بالین آن حضرت آمده و گفت: ای محمد مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي الْيَوْمَ؛ یعنی کیست که ترا از شرّ من امروز کفایت کند؟ حضرت فرمود: خداوند عزّ و جلّ، در این وقت جبرئیل بر سینه اش زد که تیغ از دستش افتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ برگرفت و بر سر او ایستاد و فرمود: مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؛ کیست که ترا حفظ کند از من؟ گفت: هیچ کس! دانستم که تو پیغمبری. پس شهادتین گفت. حضرت شمشیرش را به او ردّ کرد پس به نزد قوم خود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ.) (203)

پس پیغمبر خدای ﷺ به مدینه مراجعت فرمود و مدّت این سفر بیست و یک روز بود. و در سنه سه، بنابر قولی کعب بن اشرف جهود در 14 ربیع الاول مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر ﷺ را هجا گفتی. و نیز در سنه سه، غزوه بَحْرَان (204) پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فرع و فرع (به ضم) قریه ای است از نواحی ربّذه و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرت پیغمبر ﷺ، عرض کردند که جماعت بنی سُلیّم در (بحران) انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سُلیّم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود.

و هم در سنه سه، ولادت امام حسین علیه السلام واقع شد. و نیز در این سنه، حضرت رسول ﷺ حفصه را در شعبان و زینب بنت خُزَیمه را در ماه رمضان تزویج فرمود. و نیز در ماه شوال سنه سه، غزوه أُحُد روی داد و آن جبلی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ. همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز جیش می نمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس به قصد جنگ با پیغمبر ﷺ به

جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد.

از آن طرف پیغمبر ﷺ چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود به اُحد تشریف بُرد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه اُحد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عینین شکافی بود که اگر دشمن خواستی کمین بازگشادی عبدالله بن جُبیر را با پنجاه تن کماندار در آنجا گذاشت که اعدا را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غنیمت جوئیم قسمت شما بگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید. و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ! أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّنَاهِي عَنْ مُحَارِمِهِ (و ساقَ الْخُطْبَةِ الشَّرِيفَةِ إِلَى قَوْلِهِ) قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ غَيْرَ أَنْ بَيْنَهُمَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمْهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَصِمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِرْضَهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا كَانَ كَالرَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْحِمَى أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَلَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَلَهُ حِمًى إِلَّا وَ أَنَّ حِمَى اللَّهِ مُحَارِمُهُ وَالْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ.

از آن سوی مشرکین نیز صفها برآراستند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و عکرمه بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن اُمیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبدالله بن ربیعہ قائد تیر اندازان شد و ایشان صد تن کماندار بودند و شتری را که بر آن بت هبل حمل داده بودند از پیش روی برداشتند و زنان را از پشت لشکریان واداشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپردند. حضرت رسول ﷺ پرسید که حاملِ لَوْأ کفار کیست؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ. پس مُضْعَب بن عُمیر را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد.

مصعب عَلم بگرفت و از پیش روی آن حضرت همی بود؛ پس طلحة بن ابی طلحه که (کبش کتیبه) (205) و (صاحب علم مشرکین) بود اسب بر جهاندار و مبارز طلبید، هیچ کس جرئت میدان او نداشت، امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و رجز خواند. طلحه گفت: ای قَصَم! دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید؛ پس بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپر، آن زخم را دفع داد آنگاه چنان تیغی بر فرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد، از علی زنهار جست علی علیه السلام بازگشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت، مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند. از پس طلحه برادرش مُصعب عَلم بگرفت، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز او را بکشت؛ پس یک یک از بنی عبدالدار عَلم گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود، غلامی از آن قبیله که (صواب) نام داشت آن علم را برافراشت امیرالمؤمنین علیه السلام او را نیز ملحق به ایشان نمود.

در خبر است که این غلام حبشی بود و در بزرگی جثه مانند گنبدی بود و در این وقت دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و می گفت: به خدا سوگند که نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را، مسلمانان از او ترسیدند و جرأت میدان او نکردند. امیرالمؤمنین علیه السلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد و بالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود. مسلمانان بر او نظر می کردند و از روی تعجب می خندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین به طرفی گریخت و شتری که هبل را حمل می کرد در افتاد و هبل نگویند دست به غارت برآوردند کمانداران که شکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نَهَب و غارت مشغولند قوّت طامعه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند عبدالله بن جُبیر ممانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند. عبدالله با کمتر از ده کس باقی ماند خالد بن ولید به

اتفاق عکرمه بن ابی جهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبدالله تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و علم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دیدند روی به مصاف نهادند و شیطان به صورت جعیل بن سراقه درآمد و ندا در داد که **أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ**؛ یعنی آگاه باشید که محمد کشته گشت. مسلمانان از این خبر وحشت آمیز به خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر نهادند به نحوی که (یمان) پدر حذیفه را به قتل رسانیدند و رسول خدا ﷺ را گذاشته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤمنین **علیه السلام** پیش روی پیغمبر ﷺ رزم می داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضرت می آمد، امیرالمؤمنین **علیه السلام** او را دفع می داد تا آنکه نود جراحت به سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امیرالمؤمنین **علیه السلام** رسید. و شنیدند منادی از آسمان ندا کرد **لَا قِتَى إِلَّا عَلِيٌّ وَلَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ**. (206) و جبرئیل به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله! این مواسات و جوانمردی است که علی **علیه السلام** آشکار می کند. حضرت فرمود: **إِنَّهُ مَنِي وَأَنَا مِنْهُ**؛ علی از من است و من از علی ام. جبرئیل گفت: **أَنَا مِنْكُمَا**. (207)

بالجمله، نقل است که عبدالله بن قَمَته که یک تن از مشرکان بود به آهنگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آن حضرت نمود، چون مُصْعَب بن عُمَیر علمدار لشکر پیغمبر ﷺ بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم را به دست چپ گرفت و دست چپش را نیز قطع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و علم بیفتاد لکن ملکی به صورت مُصْعَب شده و علم را برافراخت. ابن قَمَته پس از شهادت مصعب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر ﷺ پرانید ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و در هم شکست و حلقه های خون بر پیشانیش فرو ریخت و خون بر صورتش جاری شد حضرت آن خون را پاک می کرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرو شود، و می فرمود:

كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِيَّهُمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى.

و عتبة بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آن حضرت زد و بعضی شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند لکن چون زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد.

و نقل شده که در این گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود، با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید نفرین بر آن قوم نکرد بلکه گفت: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِيْ فَانَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ. (208)

شهادت حضرت حمزه رضی الله عنه

و هم در این حرب (وحشی) که عَبْدُ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ بود به کین حمزه بن عبدالمطلب کمر بست در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیر آشفته حمله می برد و با کفار رزم می نمود حربه خود را به سوی آن حضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه آن جناب آمده و از دیگر سوی سر به در کرد؛ و به قولی بر خاصره آن حضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آن حضرت را از پای درآورد و بر زمین افتاد و شهید گردید.

پس (وحشی) به بالین حمزه آمد و جگرگاه آن جناب را بشکافت و جگرش را برآورده به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد، او بستد؛ چه خواست لختی از آن بخورد در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا اجزای بدن آن حضرت با کافر آمیخته نشود و لاجرم از دهان بیفکند از این جهت به (هند جگرخواره) مشهور شد؛ پس هر حلی و زیوری که داشت به (وحشی) عطا کرد آنگاه هند به مَصْرَع حمزه آمد و گوشهای آن حضرت و بعضی دیگر از اعضای آن حضرت را بریده تا با خود به مکّه برد، زنان قریش به هند تأسی کرده به حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مُثله کردند، بینی بریدند و شکم دریدند و اجزای قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مَصْرَع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت: بپش ای عاق.

حُلَیْسُ بْنُ عَلْقَمَه چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه می کند، ابوسفیان شرمگین شد گفت: این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.

بالجمله، در این غزوه از اصحاب پیغمبر ﷺ هفتاد تن شهید گشت به شمار اسیران قریش که در بدر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خود فدیة گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند.

شایعه شهادت پیامبر در اُحُد

بالجمله، چون خبر شهادت رسول خدای ﷺ در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگگاه بیرون آمدند. نخست حضرت زهرا علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آن حضرت را در برکشید و سخت بگریست، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد (209) و فاطمه علیها السلام از سر و روی پیغمبر ﷺ خون همی شست و چون خون باز نمی ایستاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحت پیغمبر را بیست و از آن پس رسول خدای ﷺ با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد حضرت رسول ﷺ فرمود که کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمّه (210) گفت: من موضع او را می دانم. چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند. پس حضرت فرمود: یا علی، عمویت را طلب کن. حضرت امیر علی علیه السلام آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند؛ پس حضرت پیغمبر ﷺ خود به جستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آن حال مشاهده کرد گریست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر

قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

(لَنْ عَاقِبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عَاقَبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ.) (211)

یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان.

پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردائی که از بُرد یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردأ به قامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا می شد؛ پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبدالمطلب اندوهناک می شدند هر آینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود؛ زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است. (212) پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر ﷺ فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جَحْش (213) در یک قبر نهادند. و عبدالله بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمرو بن الجُمُوح به یک قبر نهادند و از این گونه، هر کس با کسی مألوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنانکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

(زَمَلُوهُمْ فِي ثِيَابِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كُلِّ كَلِمٍ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِّ وَالرَّيْحُ رِيحُ الْمِسْكِ.) (214)

لکن در حدیثی وارد شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند (215) و روایت شده که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را برد، عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد چون دست او را باز داشتند خون از

جای جراحی برفت لاجرم دست او را به جای خود گذاشتند. جابر گفت که بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتیم گویا در خواب بود و علف حَرْمَل (اسپند) که بر روی ساقهایش ریخته بودند تازه بود.

بالجمله؛ چون پیغمبر ﷺ از کار شهدا پرداخت راه مدینه پیش داشت به هر قبیله ای که می رسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند.

پس (کیبشه) مادر سَعْد بن مُعَاذ به نزد آن جناب شتافت و در این وقت پسرش سعد عنان اسب پیغمبر ﷺ داشت پس عرض کرد: یا رسول الله! اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر ﷺ فرمود: مرحبا بها، چون کیبشه برسد رسول خدای ﷺ تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را باز داد. عرض کرد: یا رسول الله! چون ترا به سلامت یافتیم هیچ مصیبت و آلمی بر من حمله و ثقلی نیفکند، پس حضرت دعا کرد که حزن بازماندگانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید و به سعد فرمود که جراحی یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد جراحی زدگان را که سی تن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را به خانه رسانید مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود جز خانه حمزه علیهِ السَّلَام پیغمبر ﷺ اشک در چشمانش بگشت و فرمود: وَلَكِنْ حَمْزَةٌ لَا بَوَاقِي لَهُ الْيَوْمَ؛ یعنی شهدای اُحُد گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سَعْد بن مُعَاذ و أُسَيْد بن حُضَيْر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگرید نخست بروید نزد حضرت فاطمه علیها السَّلَام و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه، آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان چنان کردند چون صدای گریه و شیون ایشان را پیغمبر ﷺ شنید فرمود: برگردید، خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید. (216) و از آن روز مقرر شد که هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

و فضایل حمزه بسیار است و شعراً بسیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب (کحل البصر فی سیره سید البشر) به آن اشاره کرده ام و در (مفاتیح الجنان) فضل زیارت آن جناب را با الفاظ زیاتش و زیارت شهداً اُحَد ذکر کردم این کتاب را مجال بیشتر از این نیست و در ذکر خویشان حضرت رسول ﷺ نیز مختصری از فضیلت او ذکر می شود. ان شاء الله تعالی. (217)

و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به اُحَد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. والله العالم.

غزوه حمرأ الاسد: و آن موضعی است که از آنجاتا مدینه هشت میل راه است و ملخص خبرش آن است که حضرت رسول ﷺ به ملاحظه اینکه مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که باید آنانکه در اُحَد حاضر بودند و جراحت یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند؛ پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و عَلم را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد.

با آنکه در خبر است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ اُحَد مراجعت نمود هشتاد جراحت به بدن مبارکش رسیده بود که فتیله داخل آنها می شد بر روی نطعی خوابیده بود پیغمبر ﷺ چون او را بدید بگریست. پس تا حمرأ الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معاویه بن مغیره اموی و أَبُو عَزَّة جُمَحی را گرفته به مدینه آوردند، حضرت رسول ﷺ بر قتل ابوعزه فرمان داد؛ زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر ﷺ او را رها کند حضرت فرمود: لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ؛ مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود پس او را به قتل رسانیدند. (218)

وقایع سال چهارم هجری

در این سال در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مُکَنّی به ابو برآء و ملقب به (ملاعبُ الاسنّه) است و در قبیله بنی عامر بن صَعَصَعه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه

سفر کرد خدمت حضرت رسول ﷺ رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که جماعتی از مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند. فرمود: من از مردم نجد ایمن نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض کرد: در جوار و امان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست؛ پس حضرت هفتاد نفر و به قولی چهل نفر از اخیار اصحاب انتخاب فرمود که از جمله مُنْذِرِ بْنِ عَمْرٍو و حِرَام (219) بنِ مِلْحَانَ و برادرش سُلَیْم و حَارِثِ بْنِ صَمَّه و عامر بن فُهَیْرَه و نافع بن بدَّیل بن ورقاء الخزائی و عمرو بن اُمیّه ضَمْرَی (220) و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قرّاء و عبّاد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صُفّه طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و عبادت به پا می داشتند و هم از برای حجرات طاهرات هیزم نقل می دادند.

پس پیغمبر ﷺ مُنْذِرِ بْنِ عَمْرٍو را در آن سرّیه امارت داد و به بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه جا طیّ مسافت کردند تا به بئرِ مَعُونَه (221) و آن، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حرّه بنی سُلَیْم در عالیّه نجد؛ پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن اُمیّه و مردی از انصار و به قولی حارث بن صَمَّه سپردند تا بچرانند؛ آنگاه مکتوب پیغمبر ﷺ را به حرام بن ملحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن مالک بود ببرد و (حرام) آن مکتوب مبارک را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. (حرام) چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان، آیا مرا امان می دهید که پیغام پیغمبر را بگذارم، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قفایش درآمده نیزه بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. (حرام) گفت: فُرْتُ رَبَّ الْكَعْبَةِ! این وقت عامر بن الطفیل قبیله سلیم و عَصِیّه و رِغْل و ذَکْوَان را جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهاری ابوبرّاء به او همراهی نکردند پس آن جماعت را برداشته در بئرِ مَعُونَه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی را به قتل رسانیدند جز کعب بن زید که در

آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در بُرد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیّه را گرفتند. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مُضَرّ است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در ازای نذر مادر، آزاد ساخت.

عمرو راه مدینه پیش گرفت همین که به اراضی قَرقره رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای ﷺ بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد و آن خبر به پیغمبر ﷺ گفت، حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند ادای دیت ایشان باید کرد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شهادت شهدا بئر معونه سخت ملول گشت گویند یک ماه یا چهل روز بر قبائل رعل و ذکوان و عَصِیّه نفرین می کرد (222) و اضافه می فرمود بر ایشان قبیله بنی لحيان عضل و قاره را؛ زیرا که سفیان بن خالد هَذَلِی لِحِیَانِی جماعتی از عضل و قاره را به حيله روانه کرد تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مَرثَدُ بْنُ أَبِي مَرثَدٍ و خُبیب بن عَدِیّ و هفت تن دیگر را همراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رَجِیع که آبی است از بنی هَذَلِی رسیدند دور ایشان را احاطه کردند هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان نیز غدر کردند، آخرُ الامر ایشان نیز کشته شدند و این سَرِیّه را (سَرِیّه رَجِیع) گویند.

بالجمله؛ حسان بن ثابت و کَعْب بن مالک در شکستن پیمان ابو برآء شعرها انشاء کردند. ابو برآء چندان ملول و حزین شد که در آن حزن و اندوه بمرد و عامر بن الطُّفیل به نفرین حضرت رسول ﷺ در خانه زنی سلولیه غده ای چون غده شتران برآورد و هلاک شد.

و نیز در سَنه چهار، غزوه بنی النَّضِیر پیش آمد. همانا معلوم باشد که جهودان بنی النَّضِیر هزار تن بودند و جهود بنی قریظه هفتصد تن و چون بنی النَّضِیر هم سوگندان عبدالله بن اُبی منافق بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قُریظه فزونی می جستند چنانکه پیمان نهادند و سَجَل کردند که

چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشد خونخواهان دیت یک مرد تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشند و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قریظه بکشد روی قاتل را قیر اندود کنند و واژگونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند.

و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدا ﷺ بودند به شرط آنکه دشمنان را بر رسول خدای ﷺ نشورانند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشت، وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سجل هم قاتل را بکشد و هم دیت بستاند در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکستند و گفتند این حکومت با تورات راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و گرنه دیت ستانید، عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول ﷺ در میان ایشان حاکم باشد. چون این داوری به نزد حضرت رسول ﷺ آوردند حضرت این پیمان را که با تورات راست نبود برانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حضرت نفاذ یافت. لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تا اینکه قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیش آمد. حضرت برای آنکه دیه آن دو نفر را از بنی النضیر قرض کند یا استعانتی از ایشان جوید به جانب حصن ایشان رفت، جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن استدعا داریم آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید، پیغمبر ﷺ به درون حصار شدن را روا ندانست لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست. جهودان گفتند هرگز محمد ﷺ بدین آسانی به دست نشود یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند.

در حال، جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت. رسول خدا ﷺ از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت. چون به مدینه درآمد مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَه را فرمود که به نزدیک بنی النضیر می شوی و ایشان را می گوئی که با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد. جهودان

مهیای کوچ شدند عبدالله بن اُبیّ ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم خود در یاری شما حاضرم، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم.

قالَ اللهُ تَعَالَى: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمْ...) (223)

یهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر ﷺ را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم. چون این پیغام به حضرت رسید تکبیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داد و از پیش بفرستاد و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبدالله بن اُبیّ از اعانت ایشان دست بازداشت.

(كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.)

(224)

جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند. حضرت امر فرمود درختان خرماى ایشان را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عَجْوَة نام داشت. گویند حکمت این حکم آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یک باره دل برگیرند. چون کار بر جهودان صعب افتاد ناچار دل بر جلای وطن نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و اَثقال خود را حمل داده کوچ کنیم. حضرت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما نگذارم. ایشان رضا ندادند، پس از چند روزی ناچار راضی شدند. حضرت فرمود: چون نخست سر برتافتید هرچه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند.

قالَ اللهُ تَعَالَى: (يَجْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدَى الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ). (225)

رسول خدا ﷺ محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به قولی ششصد شتر که ایشان را بود، رخصت یافتند که هرچه توانستند

برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار مدینه عبور کردند. کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به اذرعات و برخی به خیبر شدند و اموال ایشان بهره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شد که هرچه خواهد بکند و به هرکه خواهد عطا فرماید؛ پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجرین برقرار باشد؛ چه از آن وقت که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و امر فرمود که هرکس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با مال خود شریک کند و معاش او را کفیل باشد، سعد بن معاذ و سعد بن عبادۀ عرض کردند که این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و همچنان ایشان را در خانه های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: **قَالَ: اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْاَنْصَارَ وَاَبْنَاءَ الْاَنْصَارِ وَاَبْنَاءَ اَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ.**

و هم این آیه کریمه در حق ایشان نازل شد: **(وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ...)** (226)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار، جز سهل بن حنیف و ابودجانه، کس را بهره نداد؛ زیرا که ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مراع و مزارع و آبار و آنهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین علیه السلام بخشید و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیه السلام موقوف داشت. (227)

وقایع سال پنجم هجری

و در سال پنجم هجری، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب بنت جحش را به حباله نکاح درآورد و هنگام زفاف او، آیه حجاب نازل گشت.

و نیز در سنه پنجم، غزوه مُرَیْسِعِیِّعِ واقع شد و مُرَیْسِعِیِّعِ (228) نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و این

غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مُصْطَلِق (229) لقب جُذَيْمَة بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه می باشند و سیّد قبیله و قائد ایشان حارث بن ابی ضرار بود. و سبب این غزوه آن بود که حارث بن ابی ضرار جماعتی را با خود بر حرب رسول خدای ﷺ همداستان کرد چون این خبر به پیغمبر ﷺ رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات، ام سلمه و عایشه ملازم آن حضرت بودند. در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود آمدند؛ چون پاسی از شب گذشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله ﷺ! جماعتی از کفار جنّ در این وادی انجمن شده اند و در خاطر دارند اگر توانند لشکریان را گزندى رسانند، پس حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و به جنگ ایشان فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت. و ما این قصّه را در معجزات حضرت رسول ﷺ ذکر کردیم (دیگر تکرار نکنیم).

بالجمله؛ پس از آن رسول خدا ﷺ به اراضی مُرَیْسِیع وارد شد و با حارث و قوم او جهاد کردند. صفوان که صاحب لوای مشرکین بود به دست قتاده کشته گشت و رایت کفار سرنگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید. لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله؛ از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت و جمعی از کفار کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از زنان ایشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زنان، برّه دختر حارث بن ابی ضرار بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، (ثابت) او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصیل کرده به او بپردازد و آنگاه آزاد باشد. (برّه) از رسول خدا ﷺ خواست که در ادا کتابت او اعانتی فرماید. فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم. گفت آن بهتر کدام است؟ فرمود: وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم. عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس

حضرت نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریّة گذاشت و در سلک زوجات خویش منسلک ساخت. مسلمانان چون دانستند که جویریّة خاصّ رسول خدا ﷺ گشت، گفتند روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر ﷺ در قید اسر و رقیت باشند؛ پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت: هرگز نشنیدم زنی را در حقّ خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریّه را بود.

بالجمله؛ رسول خدای ﷺ پس از حرب، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه، قصّه جهّجاه (جهجاه بن مسعود) بن سعید غفاری و سنان جهّنی روی داد و عبدالله اُبی منافق گفت: (لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ) (230) اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیلتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای ﷺ نعوذُ بالله ذلیل است. زید بن ارقم که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر ﷺ نقل کرد. عبدالله به نزد آن حضرت آمد و قسم خورد که من نگفته ام و زید دروغ گفته است. زید آزرده خاطر بود که سوره: (إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ) نازل شد و صدق زید و نفاق ابن اُبی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه، واقع شد قصّه اِفک عایشه.

جنگ احزاب

و در شوال سنه پنج، غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند؛ از بهر آنکه قریش از همه عَرَب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای ﷺ جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند حُیّ بن أخطَب و سَلَام (به تشدید لام) بن اُبی الحَقِیق (کزبیر) و کِنَانَة بن الرّبیّع و هُوذَة (به فتح هاء) بن قیس و ابوعامر راهب منافق به مکه شدند و با ابوسفیان و پنجاه نفر از صنادید قریش در خانه مکه معاهده کردند تا زنده باشند از حرب محمد ﷺ دست بازدارند و سینه های خود را به دیوار خانه چسبانده و به سوگند این معاهده را

محکم کردند، پس از آن قریش و یهودان از قبایل و هم سوگندان خود استمداد کردند. ابوسفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشکر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون به مرأَظْهَران رسید دو هزار مرد از قبائل اَسْلَم و اَشْجَع و کِنَانَة و فِزارَه و غَطفان بدیشان پیوست و پیوسته مدد برای او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود.

پیشنهاد سلمان در جنگ خندق

اما از آن سوی، چون این خبر به پیغمبر ﷺ رسید با اصحاب در این باب مشورت فرمود، سلمان رضی الله عنه عرض کرد که در ممالک ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت گرد آن شهر را خندقی کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد، حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر به حَفَر خندق فرمود. هر ده کس را چهل ذَرْع و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر ﷺ نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طُرُق آن را بر هشت باب نهادند و پیغمبر ﷺ فرمان داد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرموده زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد.

اما از آن سوی ابوسفیان حُیّ بن اَخطب را طلبید و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد ﷺ بگردانی نیکوکاری است. حُیّ ابن اخطب به در حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت. کعب دانست که حُیّ است و از بهر چه آمده پاسخ نداد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در بگشای که عزّت ابدی آورده ام اشراف قریش و قبائل عرب همدست و همدستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در می رسند. کعب گفت: ما در جوار محمد ﷺ جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی مویبی معاهده او را نشکنیم.

بالجمله؛ حیّ بن أخطب به حيله و شیطنت داخل در حصار شده و دل کعب را نرم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمد ﷺ بازگردند من به حصار تو درآیم تا آنچه از برای تو است مرا باشد آنگاه عهدنامه پیغمبر ﷺ را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابوسفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مژده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسید خطبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر ﷺ ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها جا به جای شد و دلهای از فزع به گلوگاه رسید.

كما قال الله تعالى: (إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ) (231)

بالجمله؛ لشکر کفار از دیدن خندق شگفت ماندند؛ چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را حصار دادند. اصحاب پیغمبر ﷺ در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را پیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند.

قال الله تعالى: (وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا

فِرَارًا) (232)

بالجمله؛ در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ به هم می انداختند. پس یک روز عمرو بن عبّود و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و مرداس فهري که همه از شُجّان و فُرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مزیقی پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند، عمرو بانگ داد که شما هم درآئید. گفتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم.

پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهانند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخم در داد و مبارز طلبید چون عمرو را (فارس یلیل) می نامیدند و او را با (هزار سوار) برابر می نهادند و اصحاب، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا جرم کَانَ عَلَى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرُ سرها به زیر افکندند. ابن الخطّاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمرو تذکره کرد که خاطر اصحاب شکسته تر شد و منافقان چیره تر شدند. رسول خدا ﷺ چون شنید که عمرو مبارز می طلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند؟ علی مرتضی صلوات الله علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم. حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید و گفت اَيُّهَا النَّاسُ شما را گمان آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم، آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد؟ پس اسب خود را به جولان درآورد و گفت:

شعر:

وَلَقَدْ بَحِجْتُ مِنَ النَّدَائِجِمِ عَكُمْ هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ؟ (233)

یعنی بانگ من درشت و خشن شد از بس طلب مبارز کردم. حضرت رسول ﷺ فرمود: کیست که این سگ را دفع کند؟ کسی جواب نداد، امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و گفت: من می روم او را دفع کنم. حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که: یا علی، این عمرو بن عبْدود است! علی علیه السلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم!

و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام:

شعر:

پیمبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته ز آستین
علی گفت ای شاه اینک منم که یک بیشه شیر است در جوشنم

پس پیغمبر ﷺ زره خود را که (ذات الفضول) نام داشت بر امیرالمؤمنین علیؑ پوشانید و عمامه سحاب خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را به میدان فرستاد. امیرالمؤمنین علیؑ به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود:

شعر:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ كُ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ
مِنْ ضَرْبَةِ نَجْلٍ يَبْقَى صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَائِزِ (234)

این وقت پیغمبر ﷺ فرمود: (بَرَزَ الْإِيْمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشَّرِكِ كَلِهَ) (235) پس امیرالمؤمنین علیؑ عمرو را دعوت فرمود به یکی از سه امره یا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر ﷺ بدارد، یا از اسب پیاده شود. عمرو امر سوم را اختیار کرد اما در نهان از جنگ با امیرالمؤمنین علیؑ ترسناک بود. لاجرم گفت: یا علی به سلامت باز شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان نرسیده، (هنوزت دهان شیر بوید همی) و من اینک هشتاد ساله مردم، دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمی دانم پسر عمّت به چه ایمنی ترا به جنگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام بر بایم و در میان آسمان و زمین مُعَلَّقٌ بدارم که نه مرده باشی و نه زنده.

امیرالمؤمنین علیؑ فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست می دارم که ترا در راه خدا بکشم. پس عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤمنین علیؑ تاخت و با یکدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و لشکریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخر الامر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را بر امیرالمؤمنین علیؑ فرود آورد، امیرالمؤمنین علیؑ سپر در سر کشید شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحی رسانید، حضرت امیرالمؤمنین علیؑ چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست، عمرو گفت: یا علی! قَدْ جَلَسْتَ مِنِّي مَجْلِسًا عَظِيمًا، یعنی

ای علی! در جای بزرگی نشستی. آنگاه گفت: چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن، فرمود این کار بر من خیلی آسان است.

کشته شدن عمرو بن عبدودّ به دست علی علیه السلام

و ابن ابی الحدید و غیر او گفته اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از عمرو ضربت خورد چون شیر خشمناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن بینداخت و بانگ تکبیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السلام دانستند که عمرو کشته گشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت. (236)

شیخ اُزری قصّه قتل عمرو را در قصیده (هائیه) ایراد فرموده مناسب می دانم در اینجا ذکر نمایم؛
قالَ رحمه الله:

شعر:

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِي الْوَرَى سَطَوَاتُ	مَا أَتَى الْقَوْمُ كُلُّهُمْ مَا أَتَى يَهَا
يَوْمَ غَصَّتْ بِجَيْشِ عَمْرٍو بَنٍ وَدٍ	لَهَوَاتِ الْفَلَا وَضَاقَ فَضَاهَا
وَتَخَطَّى إِلَى الْمَدِينَةِ فَرْدَا	لَا يَهَابُ الْعِدَى وَلَا يَخْشَاهَا
فَدَعَاهُمْ وَهُمْ الْوُفُؤُ وَلَ كِنُ	يَنْظُرُونَ الَّذِي يَشِيبُ لَظَاهَا
أَيُّنَ أَنْتُمْ مِنْ قَسُورٍ عَامِرِي	تَتَّقِي الْأُسْدَ بِأَسْهُ فِي شَرَاهَا
أَيُّنَ مَنْ نَفْسُهُ تَتَوَقُّ إِلَى الْجَنَّاتِ	أَوْ يُورِدُ الْجَحِيمَ عِدَاهَا
فَابْتَدَى الْمُصْطَفَى يُحَدِّثُ	عَمَّا يُوجِرُ الصَّابِرُونَ فِي أُخْرَى هَا
قَائِلًا إِنَّ لِلْجَلِيلِ جَنَانَا	لَيْسَ غَيْرَ الْمُهَاجِرِينَ يَرَاهَا
مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللَّهِ	لَهُ مِنْ جِنَانِهِ أَغْلَاهَا
فَالْتَوَوْا عَنْ جَوَابِهِ كَسَوَامِ (237)	لَا تَرَاهَا مُجِيبَةً مَنْ دَعَاهَا
فَإِذَا هُمْ بِفَارِسٍ قُرْشِي	تَرْجُفُ الْأَرْضَ خَيْفَةً أَنْ يَطَاهَا
قَائِلًا مَا لَهَا (238) سِوَايَ كَفِيلُ	هَذِهِ ذِمَّةٌ عَلَيَّ وَفَاهَا

وَمَشَى يَطْلُبُ الْبَرَّازَ كَمَا تَمْشَى خِمَاصُ الْحَشَى إِلَى مَرَعَاهَا
فَانْتَضَى مُشْرِفِيَّةً فَتَلَقَّى سَاقَ عَمْرٍو بِضَرْبَةٍ فَبَرَاهَا
وَالَى الْحَشَرَ رَنَّةُ السَّيْفِ مِنْهُ يَمْلَأُ الْخَافِقَيْنِ رَجْعُ صَوَاهَا
يَا لَهَا ضَرْبَةً حَوَتْ مَكْرُمَاتِ لَمْ يَزِنْ ثَقُلَ أَجْرُهَا ثَقْلَاهَا
هَذِهِ مِنْ عُلاهِ إِحْدَى الْمَعَالَى وَعَلَى هَذِهِ فَقَسْ مَاسِوَاهَا

از جابر روایت است که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افکندند او گفت مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند، امیرالمؤمنین ع پیش شده و به یک ضربت کارش بساخت و هُبیره را ضربتی بر قریوس زینش زد زره اش را افکند و بگریخت. پس جابر گفت: چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود جالوت را!

بالجمله؛ آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و ببرند، رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: هُوَ لَكُمْ لَا نَأْكُلُ ثَمَنَ الْمَوْتِ؛ جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمی خواهیم.

چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشست دید که زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نمی شد با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند، گفت: مَا قَاتَلَهُ إِلَّا كُفُو كَرِيمٍ؛ یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم. پس پرسید: کیست کشنده برادر من؟ گفتند: علی بن ابی طالب ع! آنگاه این دو بیت انشأ کرد: (239)

شعر:

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ أَبْكِي عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبَدِ
لِ كُنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ مَنْ كَانَ يُدْعَى أَبُوهُ بَيِّضَةَ الْبَلَدِ (240)

یعنی اگر کُشنده عَمْرُو، غیر کُشنده او (یعنی علی عَلَيْهِ السَّلَام) می بود، هر آینه گریه می کردم بر او تا آخر الزمان. لیکن کُشنده عمرو کسی است که عیب کرده نمی شود عمرو به کشته شدن از دست او آن کسی که خوانده می شد پدرش مهتر مردم.

بالجمله؛ در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را، کار بر اصحاب پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که سخت بود.

ابوسعید خُدَری خدمت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض کرد: قَدْ بَلَغَتْ الْقُلُوبُ الْحَنَ اجْر؛ جانهای ما به لب آمد آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم؟ حضرت فرمود: بگوئید اَللّ هُمَّ اسْتَرْ عَوْرَاتِنَا وَ ا مِنْ رُوعَاتِنَا. منافقین نیز زبان شناعت دراز داشتند، پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت: يَا صَرِيخَ الْمَكْرُوبِينَ (الدَّعَاء) و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کَفَّار درانداخت و خیمه ها و دیگ آنها را سرنگون همی ساخت و به روایتی فرشتگان آتشها را می نشانند و میخهای خیام برمی کردند و طنابها را می بریدند چندان که کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چاره ای ندیدند و سبب انهزام مشرکین عمده اش قتل عمرو و نوفل شد.

(وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (بَعْلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ) (وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا) (241)

بعضی از علما گفته اند که اگر نه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بودی این باد که بر أَحْزَابُ وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی.

از حُذِيقَه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را سقط کردیم و کاری نساختیم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون ببینید این باد با ما چه می کند، بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و راه برگرفت، قریش نیز جنبش کردند و به حمل اِثْقَال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند.

خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ

و نیز در سنه پنج، غزوه بنی قریظه واقع شد و آن (به ضمّ کاف بر وزن جُهینه است)؛ چون پیغمبر ﷺ از جنگ خندق فارغ گشت به خانه فاطمه علیها السلام شد و تن بشست و مجمره طلبید تا بخور طیب کند، جبرئیل آمد و عرض کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند در هم شکم. پس بلال از جانب پیغمبر ﷺ مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هولی در دل یهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند از قلاع خویش به زیر آمدند و به حکومت سعد بن معاذ در حق ایشان راضی شدند. سعد گفت: حکم من آن است که مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکانشان را برده گیرید و اموال ایشان را قسمت کنید. پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد.

(242)

قال الله تعالى: (وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا يَفْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَأَوْرَثَكُم أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا). (243)

و روایت است که در غزوه خندق تیری به رگ اکحل سعد بن معاذ رسید خون نمی ایستاد از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بر مراد دیده آن وقت زخم باز شود. این است که کار بر مُراد او شد به همان جراحت از جهان فانی درگذشت. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و نیز در سنه پنج، ماه بگرفت جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای ﷺ نماز خسوف گذاشت. و هم در این سال غزوه دومة الجندل پیش آمد.

در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن می بردند رسول خدای ﷺ در 25 شهر ربیع الاول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را مأخوذ داشته براندند و

طریق مدینه پیش داشتند و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و (دومه) (244) موضعی است در پنج منزلی شام نزدیک (جبل طی) و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده یا شانزده روز است چون از سنگ بنا شده دومة الجندل گویند؛ چون که (جندل) به معنی سنگ است.

وقایع سال ششم هجری

در این سال به قولی حج کعبه فریضه شد و آیه کریمه (وَأَتُمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) (245) نزول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم نازل شد.

و هم در این سال، غزوه ذات الرقاع پیش آمد و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی مُحارب و انمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر ﷺ ابوذر را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الأولى با چهارصد یا هفتصد کس به جانب نجد بیرون تاخت تا به موضع (نخله) رفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد؛ چون ایشان از عزم پیغمبر ﷺ آگهی یافتند هولی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سر کوهها پناه جستند و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند در این وقت هنگام نماز رسید مسلمین بیم داشتند که به نماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند؛ چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در این وقت پیغمبر ﷺ نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت:

(وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ...) (246)

و در وجه تسمیه این غزوه به (ذات الرقاع) اختلاف است؛ بعضی گفته اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعها و پارهها بر پاها پیچیدند و به قولی رایتها از رقعها کرده بودند. و بعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه مُرَقَّع و بعضی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت چون حضرت در منزل فرود آمد، فرمود که کی امشب پاسبانی ما می کند؟ پس یک تن از مهاجران و

یک تن از انصار گفتند ما حراست می کنیم؛ و در دهان درّه ایستادند و مهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اوّل شب حراست بکن و من در آخر شب. پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آمد. دید شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشست. انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد پس سوم افکند آن را نیز کشید پس به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است. شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت: سبحان الله! چرا در تیر اوّل مرا بیدار نکردی؟ گفت: سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و به خدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت آن حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم!

(247)

فقیر گوید: آن مرد مهاجری، عمار یاسر بود و انصاری، عبّاد بن بشر و سوره ای که می خواند سوره کهف بود.

و نیز در سنه شش، غزوه بنی لَحْیان اتفاق افتاد و (لَحْیان) به کسر لام و فتح آن نیز لغتی است، ابن هذیل بن مدْرکه است و ایشان دو طایفه اند (عضل) و (قارّة) از بهر آنکه از آن روز که قبیله هذیل، عاصم بن ثابت و خبیب بن عَدِیّ و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند، پیغمبر ﷺ در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس با دویست تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شد؛ چون بنی لَحْیان از قصد آن حضرت آگهی یافتند به قَلّ جبال شتافته متحصّن شدند. پیغمبر ﷺ یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عُسْفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدّت این سفر چهارده شبانه روز بود.

و هم در سنه شش، غزوه ذی قَرْد اتفاق افتاد و آن را غزوه غابه نیز گویند و (قَرْد) (248) آبی است نزدیک مدینه. و سببش آن بود که حضرت رسول ﷺ بیست شتر شیرده داشت که در غابه

می چرید و ابوذر غفاری نگهبان آنها بود پس عیینة ابن حصن (حصین) فزاری با چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفار نیز بکشتند و زوجه او را نیز اسیر کردند لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر ﷺ شده شبانه فرار کرده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر ﷺ رسید عرض کرد که من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نحر کنم. حضرت فرمود: این بد پاداشی است که به این شتر می کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را کشتن و فرمود: لَا نَذَرَ فِي مَعْصِيَةٍ وَلَا لِأَحَدٍ فِيمَا لَا يَمْلِكُ.

بالجمله؛ چون پیغمبر ﷺ را آگهی دادند ندا بلند شد یَا خَیْلَ اللَّهِ اِرْكَبُوا؛ پس سوار شده با پانصد و به قولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لوائی به مقدار داده و او را جلوتر فرستاد مقدار به دنبال دشمن شده به آخر ایشان رسیده پس ابوقتاده مسعده را بکشت و سلمة بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می زد و می گفت:

خُذْهَا وَ اَنَا ابْنُ الْاَكْوَعِ
وَالْيَوْمُ يَوْمُ الرُّضْعِ؛

یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لثیمان است (من قولهم لثیم راضع ای رَضَعَ اللُّؤْمُ فی بطنِ اُمِّه) کفار فرار کرده به شعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر ﷺ نیاشامیده فرار کردند.

و هم در سنه شش، رسول خدای ﷺ آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعدة و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شجره احرام بر بست و هزار و پانصد و بیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان، ام سلمة ملازم خدمت آن حضرت بود. چون این خبر به مشرکین مکه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر ﷺ را از زیارت خانه باز دارند و حضرت رسول ﷺ در حدیبیه که یک منزلی مکه است بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به

اندک زمانی آب چاه تمام گشت، مردم به آن حضرت شکایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند! (249)

صلح حدیبیه

بالجمله؛ در حدیبیه (250) بدیل بن ورقأ خزاعی از جانب قریش به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عُمَرَه داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پس بدیل، عروۀ بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بدیل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر ﷺ را نگران بود یعنی می نگریست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت: ای مردمان! به خدا سوگند که من به درگاه کسری و قیصر و نجاشی شده ام، هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نیفکند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسند اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت بگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازا نزد او پست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند (251) اینک بر شما امری فرموده که رشد و صلاح شما در آن است بپذیرید؛ سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند.

بالجمله؛ حضرت رسول ﷺ عثمان را به مکه فرستاد که قریش را از قصد آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگویند که فرَج نزدیک است. عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه کشته گشتند و شیطان این سخن را در لشکر پیغمبر پهن کرد، پیغمبر فرمود از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و

اگر حرب بر پای شود دست باز ندارند و این بیعت را بیعت الرضوان گفته اند؛ زیرا که خدای تعالی در سوره فتح فرموده:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...) (252)

از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد سُهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا در میان قریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند. پس ما بین آن حضرت و سُهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که:

(ده سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکند و هر کس به عهد قریش درآید مسلمانان به کین او نشوند و سال آینده رسول خدا ﷺ حج و عمره را قضا فرماید اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی اذن و اجازه ولی خود به حضرت پیغمبر ﷺ پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولی خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.)

ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیه

گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوش، که چرا خواب پیغمبر ﷺ که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خانه به دست داشته راست نیامد و فتح مکه نشد. و ابن الخطاب این سخن از دل به زبان آورد و گفت: (م اَشَكَّتُ فِي بُؤَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَطُّ إِلَّا يَوْمَ الْحَدِيبَةِ). (253) یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد ﷺ چنان شکی که در روز حدیبیه کردم!؟

و با پیغمبر ﷺ گفت: ما چگونه بدین خواری گردن نهیم و بدین مصالحه رضا دهیم؟ حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم. گفت: تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد؟ پیغمبر ﷺ فرمود: هیچ، گفتم امسال این کار به انجام شود؟ گفت نه،

فرمود: پس چرا ستیزه کنی؟ در غم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و طواف خواهی گذاشت.
(254)

کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ...) (255)

وقایع سال هفتم هجری

ذکر فتح خیبر

همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول ﷺ از حُدیبیه سوره فتح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی می کرد کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَأَنبَاهُهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا) (256) و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند:

1 ناعِم 2 قَمُوص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) 3 کتیبه (به تقدیم تأ مثنّاء کسفینه) 4 شِق (به کسر شین و فتح نیز) 5 نَطَاة (به فتح نون) 6 وطیح (به فتح واو و کسر طأ مهملة و آخر آن حأ مهملة بر وزن امیر) 7 سُلَالِم (به ضمّ سین مهملة و کسر لام).

بعد از مراجعت حضرت رسول ﷺ از حُدیبیه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اِعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت. جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصّن شدند.

روزی مردم خیبر از بهر کار زرع و حرث بیل ها و زنبیل ها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد که در اطراف قِلاع پره زده اند فریاد برداشتند که سوگند به خدای اینک محمد و لشکر او است این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر ﷺ چون این بدید فرمود:

(اللَّهُ أَكْبَرُ خَرَبْتُ خَيْبَرُ إِنَّا مِ أَنْزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ إِلَّا فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ).

همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است چون رسول خدای ﷺ در دست خیبریان معاینه فرمود به فال نیک گرفت که خیبر منهدم خواهد شد. از آن طرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده زن و

فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حصن ناعم و حصار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاة انجمن گشتند. حباب بن منذر عرض کرد این جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بیشتر دوست می دارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد، پیغمبر ﷺ فرمود باکی نباشد. پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند. بالجمله؛ مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و حضرت رسول ﷺ دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمی توانست در میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم گرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم گرفت و هزیمت نموده برگشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیر گوید:

شعر:

وَإِنْ أَنْسَ لَا أَنْسَ الَّذِينَ تَقَدَّمَا وَفَرَّهُمَا الْفَرُّ قَدْ عَلِمَا حُوبُ
وَلِلرَّايَةِ الْعُظْمَى وَقَدْ ذَهَبَا بِهَا مَلَابِسُ ذُلٍّ فَوْقَهَا وَجَلَابِيبُ
يَشُلُّهُمَا مِنْ آلِ مُوسَى شَمْرَدُلُ طَوِيلُ نِجَادِ السَّيْفِ أَجِيدُ يُعُوبُ
عَذَرْتُكُمَا إِنَّ الْحِمَامَ لَمُبْغَضُ وَإِنَّ بَقَاءَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ مَحْبُوبُ (257)

شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: البته این علم را فردا به مردی دهم که ستیزنده ناگزیزنده است، دوست می دارد خدا و رسول را و دوست می دارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خیر را به دست او فتح کند. روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است؟ عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید! سَلَمَةُ بْنُ الْأَكْوَعِ برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر ﷺ آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رمذش خوب گشت. حسان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت:

شعر:

وَكَانَ عَلَيَّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يُحِسَّ مُدَاوِيَا
شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ فَبُورِكَ مَرْقِيَا وَبُورِكَ رَاقِيَا
وَقَالَ سَأُعْطِيَ الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا كَمِيًّا مُحِبًّا لِلرَّسُولِ مُوَالِيَا
يُحِبُّ إِلَهِي وَالْإِلَهِ يُحِبُّهُ بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْخُصُونَ الْأَوَايَا
فَأَصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِّيَّةِ كُلَّهَا عَلِيًّا وَسَمَاءَ الْوَزِيرِ الْمُؤَاخِيَا (258)

ترجمه: علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارویی می گشت تا بهبود یابد ولی به چیزی دست نیافت؛ تا اینکه رسول خدا ﷺ او را به وسیله آب دهان خود شفا عنایت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا یافت و مبارک باد آن کسی که شفا داد؛ و پیامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دلیری خواهم داد که خدا را دوست می دارد و خدا من پیامبر را دوست دارد و آن مرد دلاور را هم دوست دارد و به وسیله دست توانای او، خداوند قلعه های محکم و نفوذناپذیر را می گشاید و نفوذپذیر می سازد و برای این کار از میان همه مسلمانان فقط علی علیه السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید.

پس علم را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، امیرالمؤمنین علم بگرفت و هرگاه کنان تا پای حصار قموص برفت، مرحب به عادت هر روز از حصار بیرون آمده مانند پیل دمنده به میدان آمد و رَجَز خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْرُ أُنَى مَرْحَبٌ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مَجْرَبٌ
به طور قطع مردم خیر می دانند که من همانا مرحب هستم مجهز به سلاح بُرَّان و پهلوانی مُجَرَّب

امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود:

شعر:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ ضِرْغَامُ أَجَامٍ وَلَيْتُ قَسُورَةً... (259)

من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران بیشه ای هستم که بسیار خشمگین است

چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین علیه السلام شنید کلام دایه کاهنه اش به یاد آمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آن کس که نام او حیدره باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی؛ پس فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده و گفت: حیدره بسیار است از بهر چه می گریزی؟ پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را به خاک هلاک انداخت؛ و از پس او ربیع بن ابی الحقیق که از صنادید قوم بود و عنتر خیبری که از أبطال رجال و به شجاعت و جلالت معروف بود و مرء و یاسر و امثال ایشان را که از شجعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودان هزیمت شده به قلعه قموص گریختند و به چستی و چالاکي دروازه قموص را بیستند. امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد بی توانی آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حبیب بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحی رفت پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر برده سپر خود نمود و لختی رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق، قنطره (260) کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد، آنگاه آن در را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت.

اشعار شیخ اُزری در شجاعت علی علیه السلام

و شعراً بخصوص شعرای عَرَب، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند

بیت از اشعار شیخ اُزری رحمه الله تمثل جوئیم؛

قَالَ وَلِلَّهِ دَرُّهُ:

شعر:

وَلَهُ يَوْمٌ خَيْرٌ فَتَكَاتٌ
يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ إِنِّي لَأُعْطَى
فَاسْتَطَالَتْ أَعْنَاقُ كُلِّ فَرِيقٍ
فَدَعَا أَيُّنَ وَارِثُ الْحِلْمِ وَالْبِ
أَيُّنَ ذُو النَّجْدَةِ الْعُلَى لَوَدَعْتُهُ
فَاتَاهُ الْوَصِيُّ أَرْمَدَ عَيْنٍ
وَمَضَى يَطْلُبُ الصَّفُوفَ فَوَلَّتْ
وَبَرَى مَرْحَبًا بِكَفْرِ اقْتِدَارِ
وَدَحَى بِأَيْهَا بِقُوَّةٍ بِأَسِ
عَائِذٌ لِلْمُؤْمِلِينَ مُجِيبٌ
كَبُرَتْ مَنَظَرًا عَلَى مَنْ رَاهَا
رَأَيْتَنِي لَيْتَهَا وَحَامِي حِمَاهَا
لِيَرَوْا أَيُّ مَآجِدٍ يُغْطَاهَا
أَسِ مُجِيرُ الْإِيَّامِ مِنْ بَأْسَاهَا
فِي الثَّرِيَّا مَرُوعَةً لِبَاهَا
فَسَقَاهَا مِنْ رِيقِهِ فَشَفَاهَا
عَنْهُ عِلْمًا بِأَنَّهُ أَمْضَاهَا
أَقْوِيَاءَ الْأَقْدَارِ مِنْ ضَعْفَاهَا
لَوْ حَمَّتْهُ الْأَفْلَاكُ مِنْهُ دَحَاهَا
سَامِعٌ مَاتُسِرُّ مِنْ نَجْوَى هَا

روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قدوم او مسرور شد و (نماز جعفر) را بدو آموخت (261) و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضرت آورده بود از غالیه ها و جامه ها و در میانه قطیفه زر تار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود، حضرت امیر علیه السلام سلک آن را از هم باز کرد هزار مثقال به میزان می رفت، آن جمله را به مساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت.

برگزاری عُمَرَةُ الْقَضَا در سال هفتم هجری

و هم در سال هفتم، عُمَرَةُ الْقَضَا واقع شد. و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در ماه ذی قعدة فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عُمَره حُدیبیه را قضا کنند. پس آن جماعت که در حُدیبیه حاضر بودند با جمعی دیگر عازم مکه شدند و هفتاد شتر از بهر هدئی برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند، لکن آن را آشکار نداشتند. پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و

اصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از (تَبِيَّه حَجُون) به مکه درآمدند و عبدالله رَوَاحه مهار شتر بکشید و پیغمبر ﷺ همچنان به مسجدالحرام درآمد و سواره طواف فرمود و با محجّنی که در دست داشت اِسْتِلام حجرالْأَسود فرمود و امر فرمود اصحاب اضطباع (262) کرده و در طواف جلادتی کنند تا کافران ایشان را ضعیف ندانند و این دویدن و شتاب از آن روز برای زائرین مکه بماند. پس سه روز در مکه ماندند آنگاه مراجعت نمودند.

ازدواج پیامبر با اُمّ حبیبه

و در سنه هفت حضرت رسول ﷺ با اُمّ حَبِیْبَه بنت ابی سفیان زفاف کرد و او در اوّل، زوجه عبدالله بن جَحْش بود به اتفاق شوهر مسلمانی گرفت و با هم به حبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتدّ شد و بر دین ترسایان بمرد، لکن اُمّ حَبِیْبَه در اسلام خود ثابت ماند تا آنکه از حضرت رسول ﷺ مکتوبی رسید به نجاشی به خواستگاری آن حضرت اُمّ حَبِیْبَه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و خود به وکالت رسول خدا ﷺ اُمّ حَبِیْبَه را با خالد بن سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ الشَّهِدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَتَبَ إِلَيَّ أَنْ أَزُوجَهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ فَاجَبْتُ إِلَى مَا دَعَاهَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَأَصْدَقْتُهَا أَرْبَعَ مِائَةِ دِينَارٍ).

آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند.

آنگاه خالد بن سعید گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَاسْتَعِينَهُ وَاسْتَغْفَرُهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَزَوَّجْتُهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ فَبَارَكَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ ﷺ).

آنگاه خالد پولها را برداشت و نجاشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند.

وقایع سال هشتم هجری

در سنه هشت، جنگ مُوتَه واقع شد و آن قریه ای است از قرای بَلْقَا که در اراضی شام افتاده است. و سبب این حرب آن شد که حضرت رسول ﷺ حارث بن عُمَیر اَزْدِی را با نامه ای به سوی حاکم بصری که قصبه ای است از اَعمال شام فرستاد، چون به ارض موتَه رسید، شَرَحَبیل بَن عَمْرُو غَسَّانِی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را به قتل رسانید، چون این خبر به پیغمبر ﷺ رسید فرمان داد تا لشکر تهیه جنگ دیده به ارض جُرْف بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جُرْف تشریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد؛ پس حضرت رایت سفید ببست و به جعفر بن ابی طالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید، عبدالله بن رَواحَة عَلم بردارد و چون عبدالله کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا امارت او را باشد. شخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا اباالقاسم! اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است از این چند کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد؛ زیرا که انبیاء بنی اسرائیل اگر صد کس را بدین گون شمرند همه کشته شدند؛ پس حضرت فرمان کرد تا جائی که حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام دعوت کنند اگر اسلام نیاوردند با ایشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به مُوتَه نزدیک شدند. این خبر به شَرَحَبیل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید، قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا ﷺ مهیا شدند.

شهادت مظلومانه جعفر طیار

مسلمانان که خواهان شهادت و دخول جَنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل بر جنگ نهادند؛ پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد و ندا در داد که ای مردم، از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. پس خود پیاده شد و اسب

خود را عقر کرد پس عَلم بگرفت و از هر جانب حمله درانداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر بر او آوردند نخست دست راست آن حضرت را جدا کردند عَلم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید؛ پس دست چپ را قطع کردند این هنگام عَلم را با هر دو بازوی خود افراخته می داشت، کافری شمشیری بر کمرگاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید عَلم سرنگون شد؛ پس زید بن حارثه عَلم برداشت و نیکو مبارزت کرد تا کشته گشت. پس از او، عبدالله بن رواحه علم بگرفت و جهاد کرد تا به قتل رسید. و ما در اواخر فصل معجزات پیغمبر ﷺ اشاره به جنگ مُوته نمودیم به آنجا مراجعه شود.

روایات در فضیلت جعفر بسیار است و روایت شده که حضرت رسول ﷺ فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم. و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستی در خلقت و خلق. (263)

ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر عیسیا روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول ﷺ وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام؛ پس حضرت رسول ﷺ او را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، و جعفر عرض کرد: یا رسول الله! اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی کردم. اول آن است که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل می شود، و هرگز دروغ نگفتم؛ زیرا که دروغ مردی و مروّت را کم می کند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم؛ زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصوّر نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود: سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی. (264) و در حدیث سجّادی است که هیچ روز بر حضرت رسول ﷺ بدتر نگذشت از روز اُحد که در آن روز عمش حمزه اسدالله و اسد رسوله شهید شد و بعد از آن، روز مُوته بود که پسر عمّش جعفر بن ابی طالب شهید شد. (265)

ذکر جنگ ذات السلاسل

ملخص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که محمد و علی علیهما الصلوٰۃ والسلام را به قتل رسانند. جبرئیل این خبر را به پیغمبر ﷺ رسانید و امر کرد آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد؛ پس حضرت رسول ﷺ ابوبکر را با چهار هزار نفر به جنگ ایشان فرستاد و امر فرمود که اوّل اسلام بر ایشان عرضه کند هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشان را بکشد و زنان ایشان را اسیر کند.

پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود را به تائی می برد تا به اهل وادی یابس رسید نزدیک به دشمن فرود آمد، پس دویست نفر از لشکر کفار با اسلحه قتال به نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم به قسمی که در روزگاری بعد از این یاد کنند؛ پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرد که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را می خواهیم به قتل رسانیم؛ پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت پیغمبر ﷺ مراجعت نمودند، حضرت با وی فرمود که مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی؛ پس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصّه او هم مثل قصّه ابوبکر شد. (266)

پس حضرت رسول ﷺ امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه که ابوبکر و عمر را به آنها وصیت نمود و خبر داد آن حضرت را که فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر (علیه السلام) با گروه مهاجر و انصار متوجّه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر به تعجیل می رفت تا به جائی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را می دیدند، پس امر فرمود ایشان را که فرود آیند؛ پس باز دویست نفر مکمل و مسلّح از کفار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی؟ فرمود منم علی بن ابی طالب پسر عمّ و برادر پیغمبر ﷺ شما را دعوت می کنم به

اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما ترا می خواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است. حضرت فرمود که وای بر شما، مرا شما به کثرت لشکر و وفور عسکر می ترسانید، من استعانت به خدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)، پس چون شب درآمد حضرت فرمود که اسبان را رسیدگی کنید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید. و چون صبح طالع شد در اوّل صبح فریضه صبح را ادا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندان شان اسیر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت.

و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قَالَ تَعَالَى:

(وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا)؛ سوگند یاد می کنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی،

(قَالُمُورِيَّاتٍ قَدْحًا)؛ پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سُمهای خویش.

علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سُم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست (267).

(قَالُمُغِيرَاتٍ صُبْحًا)؛ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح.

(فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا فَوْسَطُنَ بِهِ جَمْعًا)؛ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس

به میان درآوردند در آن وقت گروهی را از کافران.

(إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ)؛ به درستی که انسان

پروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و به درستی که در محبت مال و زندگانی سخت است.

(أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ)؛ آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است.

و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عصابه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصابه را می بست؛ پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد به نزد فاطمه علیها السلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیها السلام گفت: پدرم مگر ترا به کجا می فرستد؟ حضرت گفت: مرا به وادی الرمل می فرستد، حضرت فاطمه علیها السلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و پرسیدند از فاطمه علیها السلام که چرا گریه می کنی، آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاء الله کشته نمی شود. حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم؟

پس حضرت امیر علیه السلام روانه شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب. و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود که یا علی! سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند؛ پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیر قل هو الله احد سوره دیگری نخواندی؟ گفت: یا رسول الله! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می دارم. حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست می دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می داری. پس حضرت فرمود که یا علی! اگر نه آن بود که می ترسم در حق تو طایفه ای از امت بگویند آنچه

نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو می گفتم، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند. (268)

فقیر گوید: که این جنگ را (ذات السلاسل) گویند برای آن است که حضرت امیر علیه السلام چون بر دشمنان ظفر یافت اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد. و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود. در سنه هشت فتح مکه معظمه واقع شد:

همانا از آن روز که میان رسول خدا ﷺ و قریش در حدیبیه کار به صلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرضی نشود قبیله بنی بکر و کنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از حلفاً و هم سوگندان اصحاب پیغمبر ﷺ به شمار می شدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر ﷺ می خواند، غلامی از بنی خزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دوید و سر و روی او را درهم شکست؛ طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت. این خبر به پیغمبر ﷺ رسید فرمود: نصرت داده نشوم اگر خزاعه را نصرت نکنم؛ پس در طلب لشکر به قبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هرکه ایمان به خدا دارد اوّل ماه رمضان شاکی السّلاح در مدینه حاضر شود و هرکه در مدینه بود به اعداد جنگ مأمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکه نبرد.

حاطب بن ابی بلتعنه مکتوبی به قریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر ﷺ آگهی داد و آن مکتوب را به زنی ساره نام داد که به قریش رساند، ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گرفت، جبرئیل این خبر به پیغمبر ﷺ آورد و آن حضرت امیر المؤمنین ﷺ را

با جمعی از دنبال آن زن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر چه به آن زن فرمود نامه را بدهد قَسَم می خورد که نامه با من نیست حضرت تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بیرون آر والا ترا خواهم کشت. ساره چون چنین دید نامه را بیرون آورده و به آن حضرت داد. حضرت آن نامه را به خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آورد، حضرت از حاطب پرسید: چرا چنین کردی؟ عرض کرد: خواستم حقی بر قریش پیدا کنم که به رعایت آن حمایت بازماندگان من کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...) (269)

پس روز دوم ماه رمضان یا دهم آن با ده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود. ابن عباس گوید که در منزل عُسْفَان آن حضرت قَدَحی آب برگرفت و بیاشامید چنانکه مردم نگریستند و از آن پس تا مکه روزه نگرفت. جابر گفته بعد از آنکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کَرْت فرمود: اُولَئِكَ الْعَصَاةُ. از آن سوی چنان افتاد که عباس عموی آن حضرت با اهل و عشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سُقْیَا یا ذَوَالْحُلَيْفَةِ به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) پیوست، آن حضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتها است، چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاد و خویشان همراه آن حضرت شد. پس حضرت طیّ طریق کرده تا چهار فرسخی مکه براند و در منزل مَرَّ الظَّهْرَان فرود آمد

عَلَّتْ دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان

عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند، همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر استر خاص رسول خدای (صلی الله علیه و آله) نشست تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بُدَیْل بَن وَرْقَا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن می گویند، ابوسفیان را صدا زد. ابوسفیان عباس را بشناخت گفت: یا ابالفضل! بآبی اَنْتَ وَاُمّی، چه روی داده؟ عباس گفت: وای بر تو! اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است با دوازده هزار مرد

مُبارز، ابوسفیان گفت: اکنون چاره کار ما چیست؟ عبّاس گفت: براین استر ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت ببرم و از بهر تو امان طلبم. و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عُمَر بن الخطاب است اگر ترا دیدار کند زنده نگذارد؛ زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیّت کار به خصومت نهانی می رفت. گویند هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤ الفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت.

بالجمله؛ ابوسفیان ردیف عبّاس شد عباس آهنگ خدمت رسول خدای ﷺ نمود چون به خیمه عُمَر بن الخطاب رسید، عمر ابوسفیان را بدید از جای بجست و خدمت پیغمبر ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! این دشمن خدای را نه امان است نه ایمان، بفرمای تا سر او را برگیرم. عبّاس گفت: یا رسول الله! من او را امان داده ام.

پیغمبر ﷺ فرمود: ای ابوسفیان! ساخته ایمان باش تا امان یابی.

قالَ فَمَا نَصْنَعُ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: اِسْلَحْ (270) عَلَيْهِمَا قَالَ ابُوسُفْيَانُ: اُفَّ لَكَ مَا اَفْحَشَكَ مَا يُدْخِلُكَ يَا عُمَرُ فِي كَلَامِي وَكَلَامِ ابْنِ عَمِّي.

ابوسفیان گفت: با (لات) و (عُزّی) که دو بُت بزرگند چه کنم؟ عُمَر گفت: پلیدی کن بر آنها. ابوسفیان از این کلمه برآشت و گفت: اُفّ باد بر تو چه قدر فحّاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمّم درآئی. عمر گفت: اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین کرد. رسول خدای ﷺ ایشان را از غلظت بازداشت و با عبّاس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن. پس شب را ابوسفیان در خیمه عبّاس به صبح آورد.

صبح ندای اذان بلال شنید، پرسید این چه منادی است؟ عبّاس فرمود: مؤ ذّن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است پس ابوسفیان نظاره کرد که رسول خدای ﷺ وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند که قطره ای از آب دست مبارکش به زمین آید و از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش می مالیدند.

فَقَالَ: بِاللَّهِ لَمْ أَرَكَا لِيَوْمٍ قَطُّ كَسَرَى وَلَا قَيْصَرًا! به خدا سوگند! هرگز ندیده‌ام مانند چنین روزی را، که پادشاه عجم و روم را به این قسم تعظیم کنند!

بالجمله؛ بعد از نماز به خدمت آن حضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت. عباس عرض کرد: یا رسول الله! ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای. حضرت فرمود: هرکه از اهل مکه به خانه ابوسفیان داخل شود ایمن است؛ و هم فرمود هر که سلاح از تن دور کند و یا به خانه خویش رود و در ببندد یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است؛ پس امر فرمود که ابوسفیان را در جای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد؛ پس ابوسفیان را در تنگنای مَعْبَر بازداشت و لشکر فوج فوج از پیش روی او می گذشت، بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه ای که پیغمبر ﷺ در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از اَبطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و تیغهای مُهَنَد و زره داودی طیّ مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت: ای عباس! پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد.

عباس می گفت: وَيَحْك! پادشاهی مگوی، این نبوّت و رسالت است. پس ابوسفیان شتاب زده به مکه رفت قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر ﷺ خبر نداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد ﷺ است که با لشکری چون بَحْر مَوَاج در می رسد و دانسته باشید هرکه به خانه من درآید و هر که سلاح جنگ بیفکند و هرکه در خانه خود رود و دَر بر روی خود ببندد و هرکه در مسجد الحرام درآید، در امان است.

قریش گفتند: قَبَحَكَ اللَّهُ! این چه خبر است که برای ما آورده ای. و هند ریش او را گرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند.

پس افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طوی برانندند و رسول خدای ﷺ در ذی طوی آمد لشکریان در اطراف آن حضرت پره زدند. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح مکه

نگریست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر گذاشت؛ چه آن هنگام که هجرت به مدینه می فرمود روی به مکه نمود و فرمود:

(اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أَحْبَبْتُ وَلَوْلَا أَنَّ أَهْلَكَ أَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا أَثَرْتُ عَلَيْكَ بَلَدًا وَلَا ابْتَغَيْتُ بِكَ بَدَلًا وَإِنِّي لَمُغْتَمٌّ عَلَى مُفَارِقَتِكَ).

پس در حجون (271) فرود آمد در سرا پرده ای که از ادیم سرخ افراخته بودند پس غسل فرموده شاکی السَّلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت می کرد تا به مسجد الحرام درآمد و حجرالاسود را با مِحْجَن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت، سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت. پس از ناقه فرود آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوثن که در اطراف خانه نصب بود فرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بُتان اشاره می فرمود با گوشه کمان به چشم ایشان می خالانید و می فرمود:

(جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) (272) (وَمَا يُبْدِيءُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ). (273)

بتان یک یک از آن اشاره به زمین سرنگون شدند و چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده بالا رود و بتها را بر زمین افکنده بشکند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن بتها را به زیر افکند و درهم شکست آنگاه به رعایت ادب خود را از میزاب (274) کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسمی کرد، حضرت سبب آن را پرسید، عرض کرد: از جایی بلند خود را به زیر افکندم و آسیبی ندیدم! فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد صلی الله علیه و آله ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته! پس گرفت آن حضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صورت انبیاء و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند. پس عُضَادَتَيْنِ (275) باب را به دست داشت و تهلیلات معروفه را بگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود: مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَظُنُّونَ؟ در حق خویش چه می گوئید و چه گمان دارید؟ گفتند: تَقُولُ خَيْرًا وَنَظْنُ خَيْرًا أَخٌ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتَ؛ سخن به خیر می

گوئیم و گمان به خیر می بریم برادری کریم و برادرزاده کریمی اینک بر ما قدرت یافته ای به هر چه خواهی دست داری. رسول خدا ﷺ را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید. اهل مکه چون این بدیدند گریه به های های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند. آنگاه حضرت فرمود: من آن گویم که برادرم یوسف گفت (لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (276) پس جرم و جنایت ایشان را مَعْفُو داشت و فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش برانیدید و از مکه بیرون شدن گفتید و از هیچگونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید و با این همه از شما عفو کردم اِذْهَبُوا فَاتُّمُ الطُّلُقَاءُ شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید بپاشید.

پس هنگام نماز پیشین رسید بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد مشرکین برخی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز جبال چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عِکْرِمَةُ بن ابی جهل گفت: مرا بد می آید که پسر ریاح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن أُسَید گفت: شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. اَبوسفیان گفت: من سخن نکنم زیرا که این دیوارها، محمد ﷺ را خبر دهند، جبرئیل این خبر به پیغمبر داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و سخن هرکس بر روی او بگفت؛ بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند از جمله ابوقحافه بود که در آن وقت پیر و کور بود مسلمانی گرفت و سوره اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ نازل شد.

بیعت زنان با پیامبر اسلام

پس نوبت زنان آمد؛ پس حضرت قدح آبی را دست در آن داخل کرد آنگاه با زنان فرمود هرکه می خواهد با من بیعت کند دست در این قدح کند؛ زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و به قولی اُمّیه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ..). (277)

ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه بیایند به سوی تو، زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو برآنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهاى خود یعنی فرزند دیگری را به شوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است. چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند اُمّ حکیم (278) دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت: یا رسول الله! آن کدام معروف است که حق تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم؟ حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزیند و روی خود رامخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و واویلا مگوئید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد.

ذکر غزوه حُنین

بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمان پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هَوازَن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تنمّر و تکبّر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عَوْفِ نَصْرِيّ که قائد هَوازَن بود به تجهیز لشکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ایشان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد، ایشان گفتند: محمد ﷺ رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم. مالک به تکریر اِرسال رُسل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد.

بالجمله؛ از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مرَد دلاور بر او گرد آمد پس طیّ طریق کرد در پهن دشتی که وادی حُنین نام دارد اُطراق کرد. از آن سوی این خبر به پیغمبر ﷺ رسید به اِعداد کار پرداخت عَتَابُ بن اُسَید را به حکومت مکه بازداشت و مُعاذبن جَبَل را برای تعلیم مردم مکه نزد او گذاشت؛ پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که

مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یک صد زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه به عاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده اند ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را. (279)

قال الله تعالى: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَنْ تُغْنِي عَنْكُمْ شَيْئًا..). (280)

از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمد ﷺ در آیند به یک باره حمله برید. اما رسول خدا ﷺ چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤمنین علیؑ سپرد و سایر علمها را به قائدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مضیقی می رفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور داد ناچار به تفاریق از طریق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند.

اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از دنبال ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حرب حضرت سوار بر استر بیضا یا بر دُلْدُل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا درمی داد که اِلٰی اَیْنِ اَیُّهَا النَّاسُ؟ کجا فرار می کنید ای مردم؟

بالجمله؛ اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاسم بودند و دهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود و ایمن را مالک به قتل رسانید باقی ماند همان نه نفر هاشمیین. (281) عباس بن عبدالمطلب از طرف راست آن حضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین استر را گرفته بود و امیرالمؤمنین علیؑ در پیش روی آن حضرت

شمشیر می زد و دشمن را دفع می داد و نَوْفَل بن حارث و رَبِيعَة بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عُتْبَة و مُعْتَب دو پسران ابولهب این جمله اطراف آن حضرت را داشتند و بقیه اصحاب همه فرار کردند؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم استر خود را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود:

شعر:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبُ أَنَا ابْنُ عَبْدِالمَطْلَبِ.

من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست، منم فرزند عبدالمطلب و جز در این جنگ هیچگاه آن حضرت رزم نداد.

از فضل بن عباس نقل است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن روز چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذکر ایشان دو نصف شده بود نصفی در یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آن حضرت همیشه بکر بود، یعنی به ضربت اول به دو نیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت.

بالجمله؛ مردی از هوازن که نامش ابوجرول بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی سوار بود چون ظفر می یافت بر مسلمانی، او را می کشت، پس علم را بلند می کرد که کفار می دیدند و از پی او می آمدند و این رَجَز می خواند و به جرئت تمام می آمد:

شعر:

أَنَا أَبُو جَرُولَ لَا بُرَاحَ حَتَّى نُبَيِّحَ الْيَوْمَ أَوْ نُبَاحُ (282)

من ابوجرول هستم. ما از اینجا بر نمی گردیم تا اینکه این مسلمانان را نابود کنیم یا خود نابود

شویم

پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر راه او را گرفت اول شترش را که مانند شتر اصحاب جمل بود ضربنی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر ابوجرول زد و او را دو نیم کرد و فرمود:

شعر:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ ذُونُضَاحٍ (283)

مردم به طور قطع می دانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم دشمنان را به تیر و

شمشیر

مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند، از آن طرف عباس که مردی جَهْوَرِيّ الصَّوْت بود اصحاب را ندا کرد که یَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ یا أَصْحَابَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ یا أَصْحَابَ (284) سُورَةِ الْبَقَرَةِ؛ پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب کفار تاختند. پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شَاهَتِ الْوُجُوهُ؛ روهای شما زشت باد!

وَقَالَ ﷺ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَذَقْتَ أَوَّلَ قَرِيشٍ نَكَالًا فَادِّقْ آخِرَهَا نَوَالًا خَدَايَا هَمَانَا تَوَاغَاظَ قَرِيشٍ را سختی چشاندی و اینک پایان آن را به خوشی ختم فرما.

و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک بن عوف با جمعی از هَوَازِن و ثَقِیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به (اوطاس) که موضعی است در سه منزلی مکه شتافتند و گروهی به بطن (نخله) گریختند. رسول خدا ﷺ فرمود: هرکس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است.

گویند در آن حربگاه ابوطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت. و در این جنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حُنین به پای رفت هزار و پانصد مرد دلاور با قانندی چند از پی هزیمتیان برفتند و هرکه را بیافتند بکشتند.

اسارت خواهر رضاعی پیامبر

سه روز کار بدین گونه می رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پیغمبر

ﷺ امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین مأخوذ داشته اند در ارض جِعْرَانَةِ (285) مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار اشتر و چهل هزار اوقیه نقره و بر زیادت از چهل هزار گوسفند بود. و در میان اسیران، شَیمُ أ (286) دختر حلیمه خواهر رضاعی آن

حضرت بود، چون خود را معرفی کرد حضرت پیغمبر ﷺ با او مهربانی فرمود و ردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیر کرد که با آن حضرت باشد یا به خانه اش رود؛ شیما مراجعت به وطن را اختیار کرد. حضرت او را غلامی و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند گوسفند عطا کرد و در جعرانه که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازن با آن حضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود؛ حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن به حق من برایشان شاید ببخشند.

چون حضرت نماز ظهر خواند، دختر حلیمه برخاست و سخن گفت، همه از برای رعایت پیغمبر ﷺ اسیران هوازن را بخشیدند جز اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ابا کردند از بخشیدن. حضرت فرمود که از برای حصه ایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت: خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان. پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و روایت شده که روزی که زنهارا در وادی (اوطاس)، پیغمبر ﷺ قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند.

بالجمله؛ رسول خدای ﷺ دوازده روز از ماه ذی القعدة مانده بود که از جعرانه احرام بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتاب بن اُسید را به حکومت مکه بازداشت و از بیت المال روزی یک درهم در وجه او مقرر داشت و بسیار بود که عتاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را که روزی به یک درهم قناعت نتواند نمود، مرا رسول خدای ﷺ درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم.

و هم در سَنه هشت، زینب بنت رسول الله ﷺ زوجه ابوالعاص بن الربیع وفات کرد. گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اوّل تابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود

یکی علی که نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن مظلومه، زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد.

و هم در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد، و بیاید ذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

وقایع سال نهم هجری

در مستهل سال نهم هجری، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذ زکات عاملان بگماشت تا به قبائل مسلمانان سفر کرده زکات اموال ایشان را مأخوذ دارند. بنو تمیم زکات خود را ندادند پنجاه نفر برای کيفر آنها کوچ کردند پس ناگهانی برایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده به مدینه بردند. از دنبال ایشان، بزرگان بنی تمیم مانند عطارِد بنِ حاجب بن زُرارة و زُبَرقان بن بَدْر و عَمرو بن أَهْتَم و أَقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند و به در حُجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور می کردند و می گفتند: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم! بیرون آی؛ آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند. این آیه مبارکه در این باب نازل شد:

(إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ). (287)

پس بنو تمیم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم. حضرت فرمود: مِا بِالشَّعْرِ بُعِثْتُ وَلَا بِالْفَخْرِ أُمِرْتُ مَنْ نَهَ بَرَاءَ شَعْرٍ كَفْتَنَ مَبْعُوثٌ شَدِيدٌ أَمْ وَ نَهَ بَرَاءَ مَفَاخِرٍ كَرْدَنَ أَمْرٍ شَدِيدٌ أَمْ بِيَارِيدٍ تَا چِه دَارِيد. عطارِد برخاست و خطبه در فضیلت بنو تمیم خواند؛ پس زُبَرقان (288) بن بدر این اشعار انشاد کرد:

شعر:

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَاحِي يُعَادِلُنَا نَحْنُ الرُّؤُسُ وَفِينَا السَّادَةُ الرُّفَعُ
وَنُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمْ مِنْ الشَّرِيفِ إِذَا لَمْ يُؤْنَسِ الْفَرْعُ

چون خطیب و شاعر بنو تمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس خطیب انصار به فرمان حضرت سید ابرار صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطبه ای افصح و أطول از خطبه ایشان ادا کرد؛ آنگاه حضرت، حسان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید؛ حسان قصیده ای در جواب گفت که این چند شعر از آن است:

شعر:

إِنَّ الدَّوَابَّ مِنْ فِهْرٍ وَإِخْوَتِهِمْ	قَدْ بَيَّنُّوا سُنَّةَ لِلنَّاسِ تَتَّبِعُ
يَرْضَى بِهَا كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ	تَقْوَى الْإِلَهِ وَبِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا
قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمْ	أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاعِهِمْ نَفَعُوا
سَجِيَّةٌ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثَةٍ	إِنَّ الْخَلَائِقَ حَقَّ شَرُّهَا الْبَدْعُ
لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكْفُهُمْ	عِنْدَ الدَّفَاعِ وَلَا يُوهُونَ مَا رَفَعُوا
إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَّاقُونَ بَعْدَهُمْ	فَكُلٌّ سَبَقَ لِأَدْنَى سَبْقِهِمْ تَبِعُ
لَا يَجْهَلُونَ وَإِنْ حَاوَلْتَ جَهْلَهُمْ	فِي فَضْلِ أَخْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسِعُ
إِنْ عَفَّةٌ ذُكِرَتْ فِي الْوَحْيِ عَفَّتُهُمْ	لَا يَطْمَعُونَ وَلَا يُرْدِيهِمُ الطَّمَعُ

أقرع بن حابس گفت: سوگند به خدای که محمد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند؛ پس حضرت اسیران ایشان را بازگردانید و هر یک را عطائی درخور او عنایت فرمود.

ذکر غزوه تبوک (289)

و آن نام موضعی است میان حِجْر (290) و شام؛ و نام حصن و چشمه ای است که لشکر اسلام تا آنجا برانندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند؛ چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العُسرَه گویند؛ چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لَحْم

و حُذام و عامله و غَسَّان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدمه این لشکر به (بَلْقَا) رسیده لاجرم رسول خدا ﷺ فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد؛ چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبات و غلات بود و این سفر دور و هوا گرم و اعداً بسیار بودند لاجرم تثاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَالَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّا قَلْتُمْ...) . (291)

پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند و ابو عقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرما تحصیل کرده یک صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قِلَّتِ صدقه او سُخْرِيّه کردند و بعضی حرفها زدند، آیه شریفه نازل شد:

(الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ...) (292)

بالجمله؛ بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد و تهیه سپاه به کار برد، پس حضرت کار لشکر بساخت و همی فرمود نَعْلَيْنِ فراوان با خود بردارید؛ چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود؛ پس سی هزار لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به شمار آمدند به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرهای تراشیدند، پیغمبر ﷺ فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد؛ پس این آیه نازل شد:

(وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ...) . (293)

و دیگر گروهی از منافقین بدون آنکه عذری بتراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و بعلاوه مردم را نیز از این سفر بیم می دادند و می گفتند هوا گرم است یا آنکه می گفتند محمد ﷺ گمان می کند که حرب روم مانند دیگر جنگها است، هرگز یک نفر هم از این لشکر که با وی می روند

بر نمی گردند، و امثال این سخنان می گفتند، در شأن ایشان نازل شد (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ...) .
(294)

عَلَّتْ شَرَكْتَ نَكْرَدَن عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ در جنگ تبوک
چون رسول خدای ﷺ بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی
نازل فرمود (عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ...) . (295)

بالجمله؛ چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر ﷺ طول
بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آن حضرت را نهب و غارت کنند و عشیرت و عیال را آن
حضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت، امیرالمؤمنین
علیه السلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند و هم مردم بدانند که
خلافت و نیابت بعد از پیغمبر ﷺ از برای علی علیه السلام است، پس از مدینه بیرون شد منافقین
گفتند رسول خدای ﷺ را از علی علیه السلام ثقلی در خاطر است و اگر نه چرا او را با خود کوچ نداد.
این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده در جُرف به آن حضرت پیوست و
این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

(أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَنِيَّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي). (296)

بالجمله؛ رسول خدای ﷺ طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین
سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت؛ چه بیشتر لشکریان هر ده تن یک شتر زیادت نداشتند و آن
را به نوبت سوار می گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت
می ساخت، یک تن لختی می مکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود می گذاشت!

(وَكَانَ زَادُهُمُ الشَّعِيرَ الْمَسْوَسَ (297) وَالتَّمْرَ الزَّهِيدَ (298) وَالْأَهْلَ (299) السَّخَنَةَ). (300)

و دیگر آنکه با حدّت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندان که با این همه
قِلَّتِ راحله، شتر خویش را می کشتند و رطوبات آحشاً و اَمعای آن را به جای آب می نوشیدند و
از این جهت این لشکر را جَيْشُ الْعُسْرَةِ می نامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند.

قالَ اللهُ تعالى: (لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ..).

(301)

معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک

و در این سفر معجزات بسیار از رسول خدا ﷺ ظاهر شد مانند اخبار آن حضرت از سخنان منافقین و تکلم آن حضرت با کوه و جواب او به لسان فصیح و مکالمه آن حضرت با جنی که به صورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن حضرت از شتری که گم شده بود و زیاد شدن آب چشمه تبوک به برکت آن حضرت الی غیر ذلک. بالجمله؛ رسول خدای ﷺ وارد تبوک گشت؛ چون خبر ورود آن حضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراطور اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود و در حمص جای داشت و از نخست به حضرت رسول ﷺ ارادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر ﷺ دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چنان برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد، لاجرم دم فرو بست و از آن سوی چون پیغمبر ﷺ بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه می اندیشید؟ از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت نمائیم؟ بعضی صلاح را در مراجعت دیدند؛ پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت.

توطئه برای کشتن پیامبر در عقبه

و در مراجعت قصه اصحاب عقبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که می خواستند در عقبه شتر پیغمبر ﷺ را رم دهند و آن حضرت را بکشند، چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر ﷺ را از ایشان آگهی داد، پس حضرت سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حذیفه را فرمود تا شتر براند چون به عقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل از آن حضرت بر عقبه بالا نرود و خود بر آن عقبه شد سواران را دید که بُرقعها آویخته بودند که شناخته نشوند پس حضرت بانگ بر ایشان زد، آن جماعت روی برتافتند و عمار با حذیفه پیش شده بر روی شتران

ایشان همی زد تا هزیمت شدند. پس پیغمبر ﷺ به حذیفه فرمود: شناختی این جماعت را؟ عرض کرد: چون چهره های خود را پوشیده بودند شناختم؛ پس پیغمبر نامهای ایشان را برشمرد و فرمود این سخن با کس مگوی و لهذا حذیفه در میان صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین. (302) و در شأن او می گفتند: صَاحِبُ السِّرِّ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ. و بعضی قصه منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر ﷺ از سفر حجة الوداع نگاشته اند. و هم در مراجعت از تبوک حضرت رسول ﷺ مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قبا و می خواستند ابوعامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کنند و آتش زنند؛ پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کردند و مطرح پلیدها ساختند و در شأن این مسجد و مسجد قبا نازل شده: (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا..). (303)

بالجمله؛ حضرت رسول ﷺ وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از ماه رمضان چیزی باقی بود پس نخست چنانکه قانون آن حضرت بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گزاشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد.

و بعد از مراجعت آن حضرت از تبوک در عشر آخر شوال، عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و در ذی القعدة وفات کرد و عنایت پیغمبر ﷺ در حق او به جهت رعایت پسرش عبدالله و هم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعتراض عمر بر آن حضرت در جای خود به شرح رفته. و هم در سینه نهم، ابوبکر مأمور شد که مکه رود و آیات اوائل سوره بَرَاءت را بر مردمان قرائت کند؛ چون ابوبکر از مدینه بیرون شد و از ذوالحلیفه محرم شده و لختی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر ﷺ نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت: لَا يُؤَدِّبُهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. (304) یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی گفت غیر از علی علیه السلام تبلیغ نکند؛ پس حضرت رسول ﷺ امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حج

بر مردم قرائت فرماید. امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل رَوْحاً به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکه برد و بر مردم قرائت فرمود.

مراسم برائت از مشرکین

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیات را برد و در روز عَرَفَه در عَرَفَات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در مِنی ده آیه اوّل برائت را به آواز بلند بر مشرکین می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می کرد که طواف نکند دور خانه کعبه عربانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدّت او منقضی شود و هر که را مدّتی نباشد پس مدّت او چهار ماه است. و روایت شده که روز اوّل ذی الحجة بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را با آیات برائت به مکه فرستاد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل رَوْحاً در روز سوم به ابوبکر رسید آیات را گرفته و به مکه رفت و ابوبکر برگشت و روایات در عزل ابوبکر از ادا برائت و فرستادن امیرالمؤمنین علیه السلام در کتب سنّی و شیعه وارد شده. (305)

و نیز در سنه نهم، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزد تا بر وی نماز گزاریم. گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز گذاشتند.

وقایع سال دهم هجری

قصّه مباهله و نصارای نَجْران

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران، خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب (306) که امیر و صاحب رأی ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می بردند و سوم ابوحارثه (307) که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان؛ پس چون ایشان متوجّه خدمت حضرت

شدند ابوحارثه بر استری سوار شد و کُرْزُ بْنُ عَلْقَمَه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه استر ابوحارثه به سر درآمد پس کُرْز ناسزائی به حضرت رسول ﷺ گفت، ابوحارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتی! گفت: چرا ای برادر؟ ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انتظار او را می کشیدیم! کُرْز گفت: پس چرا متابعت او نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما، ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمی شوند به متابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه از ما باز می گیرند.

پس کُرْز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و حله های زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان فرمود و با ایشان سخن نگفت؛ پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید؟ ایشان آنها را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره کردند، حضرت فرمود که این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن حضرت روید. چون چنین کردند و به خدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند؛ حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که به حق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم؛ پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت که یا محمد ﷺ چه می گوئی در باب مسیح؟ حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است. ایشان گفتند که هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر به هم رسد؟ پس این آیه نازل شد که:

(إِنَّ مِثْلَ عِي سَى عِنْدَ اللَّهِ كَمِثْلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). (308)

به درستی که مَثَل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس به هم رسید. و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که:

ماجرای مباحله

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ). (309) (310)

یعنی پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد ﷺ بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را، یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله جان شمایند، پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و شما.

و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباحله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند. پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد ﷺ با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسید از مباحله با او، و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباحله با او پروا مکنید. پس بامداد حضرت رسول ﷺ به خانه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و دست امام حسن علی علیه السلام گرفت و امام حسین علی علیه السلام را در بر گرفت و حضرت امیر علی علیه السلام در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه علیها السلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدینه برای مباحله بیرون آمدند. چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند؟ گفتند آنکه پیش روی او است پسرعم او است و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او و آن دو طفل، دو فرزندان اویند از دختر او و آن زن، فاطمه دختر او است که عزیزترین خلق است نزد او، پس حضرت به دو زانو نشست برای مباحله. پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند برای مباحله، ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباحله و برگشت. سید گفت: به کجا می روی؟ گفت: اگر محمد برحق نمی بود چنین جرئت

نمی کرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند!

و به روایت دیگر گفت که من روهای می بینم که اگر از خدا سؤال کنند که کوهی را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند؛ پس مباحله مکنید که هلاک می شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند. پس ابوحارثه به خدمت حضرت آمد و گفت: ای ابوالقاسم! در گذر از مباحله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم. پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار (311) حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و برآنکه اگر جنگی روی دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود که سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران و اگر با من مباحله می کردند هر آینه همه میمون و خوک می شدند و هر آینه تمام این وادی برایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل می کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند. چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند.

و صاحب کشاف (312) و دیگران از اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول ﷺ در روز مباحله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب علیهم السلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند: **(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا).** (313)

و هم زمخشری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم به سوی مباحله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباحله؟

جواب می گوئیم که ضمّ کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیّت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباحله نماید؛ زیرا که با ضمّ کردن ایشان جرئت نمود بر آنکه اعزّه خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک درآورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و احبّه اش هلاک شوند و مستأصل گردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را؛ زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دلّ بیش از دیگران می چسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت درآورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه، ایشان را بر (انفس) مُقَدَّم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مُقَدَّمند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا.

(314) انتهى.

سفر حجة الوداع پیامبر ﷺ

در سال دهم هجری سفر حجة الوداع واقع شد. شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حجّ به جا نیاورد تا آنکه در سال دهم، خداوند عالمیان این آیه فرستاد که:

(وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ).

(315)

پس امر کرد رسول خدا ﷺ مُؤَذِّنان را که اعلام نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول ﷺ در این سال به حجّ می رود؛ پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هرکه در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه، و حضرت نامه ها نوشت به سوی هرکه داخل شده بود در اسلام که رسول خدا ﷺ اراده حجّ دارد پس هرکه توانائی حجّ رفتن دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حجّ با آن حضرت و در همه حال تابع آن حضرت بودند

و نظر می کردند که آنچه آن حضرت به جای می آورد، به جای آورند و آنچه می فرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعدة مانده بود که حضرت بیرون رفت، پس چون به ذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر فرمود که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بیوشند. پس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حجّ تنها که عمره در آن داخل نباشد؛ زیرا که حجّ تمتّع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیداء رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حجّ به تنهائی فرمود و گفت:

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنُّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَ
حضرت در تلبیه خود ذاللمعارج بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که سواره ای می دید یا بر تلی بالا می رفت یا از وادئی فرو می شد و در آخر شب و بعد از نمازها، و هدی (316) با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روایت دیگر صد شتر بود. و روز چهارم ذی الحجه داخل مکه شد و چون به در مسجدالحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السلام صلوات فرستاد پس به نزدیک حجرالاسود آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسیده و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ.

و این دعا را رو به کعبه خواند پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا).

(317)

؛ یعنی به درستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسی که حجّ کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کند به صفا و مروه. پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رُکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تائی بخواند، پس سرایشب شد از صفا و متوجّه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقّف نموده بود در صفا، در مروه نیز توقّف نمود؛ پس باز از کوه به زیر آمد و به جانب صفا متوجه شد باز بر کوه صفا توقّف نمود و دعا خواند و متوجّه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد؛ پس چون از (سعی) فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت: این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که (هدی) با خود نیاورده است به آنک مُجِلّ گردد و حجّ خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من می دانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شما می کنید ولیکن هدی با خود رانده ام؛ پس مردی از صحابه گفت: چگونه می شود ما به حج بیرون آئیم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟ پس حضرت رسول ﷺ او را فرمود که تو هرگز ایمان به حجّ تمتّع نخواهی آورد. (318) پس سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ جَعْشَمِ کَنَانِی برخاست و گفت: یا رسول الله! احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حجّ مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حجّ تمتّع کرد؟ حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه اَبَدًا لآباد این حکم جاری است. پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره در حجّ تا روز قیامت. پس در این وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول ﷺ متوجه حجّ گردیده بود داخل مکه شد و چون به خانه حضرت فاطمه علیها السلام داخل شد دید که حضرت فاطمه مُجِلّ گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملوّن در بر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه؟ و پیش از وقت مُجِلّ شدن چرا مُجِلّ شده ای؟ حضرت فاطمه علیها السلام گفت که رسول خدا ﷺ مرا چنین امر کرد؛ پس

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا رسول الله! من فاطمه (علیها السلام) را دیدم که مُحَلِّ گردیده و جامه های رنگین پوشیده است! حضرت فرمود که من امر کردم مردم را که چنین نکنند؛ پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای؟ گفت: یا رسول الله، چنین احرام بستم که (احرام می بندم مانند احرام رسول خدا (صلی الله علیه و آله))؛ حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هدی من. (319)

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در أَبْطَح نزول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحجه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حج ببندند و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ). (320) که مراد از این متابعت، متابعت در حج تمتع است؛ پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بیرون رفت با اصحاب خود تبلیه گویان به حج تا آنکه به منی رسیدند، پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی به جا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید. (321)

و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی رویم و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از عرفات بار می کردند و به معشر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد: (ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ)؛ (322) یعنی پس بار کنید از آنجا که با رکردند مردم حضرت فرمود مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق (علیهم السلام) هستند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) از مشعر الحرام گذشت به سوی عرفات در دلهای ایشان خدشه به هم رسید؛ زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا

به (نَمْرَه) فرود آمد در برابر درختان اَرَاک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه آن حضرت زدند. و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حضرت می گویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند. پس خطبه ای ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت به سوی محلّ وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند به سوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است؛ پس مردم پراکنده شدند و در مشعرالحرام نیز چنین کردند؛ پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تائی.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار می کردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حجّ به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو، ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آن حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود که ای گروه مردم بر شما باد به تائی تا آنکه داخل مشعرالحرام شد؛ پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا به سر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرستاد و به روایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اُسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جَمَرَه عَقَبَه را زنند تا آفتاب طالع گردد؛ پس چون آفتاب طالع شد از مشعرالحرام روانه شد و در منی نزول فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد و شتران هدّی که آن حضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه

حضرت امیر علیه السلام آورده بودسی و چهار بود یا سی و شش که مجموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بود و به روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مراق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصّابان پوست آن شتران را و نه جلهای آنها را و نه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدّق کردند. پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجّه طواف خانه گردید و طواف و سعی را به جا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقّف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایّام تشریق است و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار دگر متوجه مکه گردید. (323)

شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند (324) که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اعمال حجّ فارغ شد متوجّه مدینه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محلّ نزول قوافل نبود؛ زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود، حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند و سبب نزول آن حضرت در چنان موضع آن بود که از حقّ تعالی تأکید شدید شد بر آن حضرت که امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب کند به خلافت بعد از خود و از پیش نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود لکن مشتمل بر توقیت و تأکید نبود و به این سبب حضرت تأخیر نمود که مبدا در میان اُمّت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان می دانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرّق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود، پس حقّ تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نصّ بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را

بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ..). (325)

؛ یعنی ای پیغمبر برسان به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و خلیفه گردانیدن او را در میان امت پس فرمود:

(وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ..). (326)

؛ اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه می دارد از شر مردم. پس تأکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تأخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد.

پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمود پلانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند، پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه به نزد آن حضرت جمع شوند، پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما ردهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که به منزله منبر بود برآمد و حضرت امیر علیه السلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و به موعظه های بلیغه و کلمات فصیحیه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دارفانی را وداع کنم و به سوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و به درستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت من اند؛ به درستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند؛ پس به

آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما؟ گفتند: چنین است؛ پس بازوهای امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و بلند کرد آن حضرت را به حدی که سفیدی های زیر بغل های ایشان نمودار شد و گفت: هر که من مولی و اولی به نفس اویم، پس علی مولی و اولی به نفس او است؛ خداوندا! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد. پس حضرت از منبر فرود آمد و آن وقت نزدیک زوال بود در شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان به جا آورد. پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه ای از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر خیمه آن حضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خیمه نشست؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: السّلام علیک یا امیرالمؤمنین! پس مردمان چنین کردند، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤمنان پس همگی به جا آوردند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطّاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت:

بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! (327)

یعنی به به از برای تو یا علی، گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای! پس حسان بن ثابت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و رخصت طلبید از آن جناب که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهایی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده قصیده ای انشأ نماید چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند:

شعر:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ	بِخُثْمٍ وَأَسْمِ الْنَّبِيِّ مِّنْ أَدِيَا
وَقَالَ فَمَنْ مَوْلِيكُمْ وَلِيَّكُمْ	فَقَالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُنَّ أَكْ التَّعَادِيَا
إِلَهُكَ مَوْلى نَاوَأَنْتَ وَلِيُّنَا	وَلَنْ تَجِدَنَّ مِنَّا لَكَ الْيَوْمَ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُقُمْ يَا عَلِيٌّ وَأَنْتَى	رَضِيْتُكَ مِنْبَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا
فَخَصَّ بِهَادُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا	عَلِيًّا وَسَمَاءَ الْوَزِيرِ الْمُوَخِيَا
فَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ	فَكُونُوا لَهُ أَتَبَاعَ صَدَقِ مَوْلِيَا
هُنَّ أَكْ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهُ	وَكُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا (328)

واین اشعار را خاصه و عامه به تواتر روایت کرده اند.

روایت است که چون حسان این اشعار را بگفت حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: لَا تَزَالُ يَ اَحَسَّ
 اَنْ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَ اَنْصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ. یعنی پیوسته ای حسان مؤیدی به روح القدس مادام که
 یاری نمایی مارا به زبان خود و این اشعاری بود از آن جناب بر آن که حسان بر ولایت امیرالمؤ
 منین عليه السلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن حضرت ظاهر شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده ای در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آن است:

شعر:

وَيَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِخُمٍّ	أَبَانَ لَهُ الْوَلَايَةَ لَوْ أُطِيعَا
وَلَكِنَّ الْجَالَ تَبَّاعِيْهَا	فَلَمْ أَرْمِلْهَا خَطَرًا مِّنْ عِيَا
وَلَمْ أَرْمِلْ ذَاكَ الْيَوْمَ يَوْمًا	وَلَمْ أَرْمِلْهُ حَقًّا أَضْيَعَا

و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم به (فیض القدر فیما یتعلق بحدیث الغدیر) مقام
 را گنجایش نبود و اگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد می کردم.

و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجة الوداع وفات حضرت رسول ﷺ واقع
 شده، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آن حضرت.

فصل هفتم: در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم ﷺ

بدان که اکثر علمای فریقین را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء ﷺ به عالم بقادر روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند. و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیّه السلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود؛ چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد؛

مؤلف گوید: که واقع شدن وفات آن حضرت در دوم ربیع الاول موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از علمای شیعه کسی قائل به آن نشده پس شاید این فقره از روایت محمول بر تقیه باشد. و بدان که در کیفیت وفات آن سرور و وصیت های آن بزرگوار روایت بسیار وارد شده (329) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان الله علیهما اختیار کرده اند. گفته اند (330) که چون حضرت رسول ﷺ از حجّة الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود به مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیت می فرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر می فرمود که ایّها الناس من پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم: کتاب خدا و عترت که اهل بیت من اند، پس نظر

کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز؛ به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند؛ به درستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و می روم پس سبقت بگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید؛ به درستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی علیه السلام را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عمّ و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن. و از این باب سخنان در مجالس متعدده می فرمود؛ پس اُسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اُسامة را به جُرْف (331) فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن؛ پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت: اَلْسَّلَامُ عَلَیْکُمْ، ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار؛ پس مدّتی ایستاد و طلب آمرزش برای جمیع اهل بقیع کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه به من عرضه می کرد و در این سال

دو مرتبه عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است؛ پس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلص بودن در آن یا رفتن به بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بیوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود؛ پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد عصابه به سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده ای باشد بیاید وعده خود را بگیرد، هر که را بر من قرض باشد مرا خبر دار گرداند و استیفای دین خود نماید، ای گروه مردم! نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله ای که به سبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا.»

«ایها الناس! دعوی نکند دعوی کننده ای بر من بی عمل رستگار می گردم و آرزو نکند آرزو کننده ای که بی طاعت خدا به رضای او می رسیم به حق آن خداوندی که مرا به حق به خلق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حق تعالی، و اگر من معصیت کنم هر آینه به جهنم می روم، خداوندا آیا رسانیدم رسالت تو را؟»

پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد، و به خانه «ام سلمه» برگشت، یک روز یا دو روز در آنجا ماند، پس «عایشه» زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد و آن حضرت را به خانه خود برد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد.

پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند! حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که شیخین با لشکر اُسامه بیرون روند و در این وقت از

سخنان آن دو زن یافت که ایشان به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده است و به نماز شروع کرده است؛ پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن مقدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول الله! چنین گفتم. فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم. عمر گفت: یا رسول الله! من بیرون رفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بیرسم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه. (332) و موافق روایتی فرمود خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود (333) و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود؛ پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست؛ پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز؛ پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می گوید! و بیماری بر او غالب گردیده است! و ما را کتاب خدا بس است! (334) پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول، قول عمر است و بعضی گفتند که قول، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا باشد؛ پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه

خواستی یا رسول الله؟ فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست
ولکن وصیت می کنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید. و حضرت رو از ایشان گردانید و
ایشان برخاستند و باقی ماند نزد او عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت
مخصوص آن حضرت. پس عباس گفت: یا رسول صلی الله علیه و آله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار
خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و
خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن. حضرت فرمود که
شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم
برخاستند در حالی که گریه می کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.

پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من برادرم علی و عمویم عباس را؛
پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایشان را همین که در مجلس قرار گرفتند حضرت رو به
عباس کرد و فرمود: ای عم پیغمبر! قبول می کنی وصیت مرا و وعده های مرا به عمل می آوری و
ذمت مرا بری می گردانی؟ عباس گفت: یا رسول الله! عموی تو پیرمردی است کثیر العیال و عطای
تو بر باد پیشی گرفته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من وفا نمی کند به وعده ها و
بخششهای تو. پس حضرت روی مبارک را گردانید به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود: ای برادر!
تو قبول می کنی وصیت مرا و به عمل می آوری وعده های مرا و ادا می کنی دیون مرا و ایستادگی
می کنی در امور اهل من بعد از من؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بلی، یا رسول الله! فرمود: نزدیک
من بیا، چون نزدیک آن حضرت رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به خود چسبانید پس بیرون کرد
انگشت خود را و فرمود: بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه
خود را و به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا کرد و پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود می بست
وقتی که سلاح می پوشید در حرب و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد؛ پس فرمود برخیز برو به سوی
منزل خود به استعانت خدای تعالی؛ پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم
را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آن حضرت بود و از او

مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری؛ پس حضرت رسول ﷺ به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و یاور مرا؛ پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت: بخوانید ابوبکر را! پس ابوبکر آمد و بالای سر آن حضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت: اگر حاجتی به من داشت اظهار می کرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود؛ حفصه گفت: بخوانید عمر را! چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود؛ پس فرمود بخوانید از برای من برادر و یاورم را؛ ام سلمه گفت: بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده.

چون امیرالمؤمنین عیسیٰ حاضر شد اشاره کرد پیغمبر ﷺ به سوی او که نزدیک من بیا؛ پس امیرالمؤمنین عیسیٰ خود را به آن حضرت چسبانید و پیغمبر ﷺ به او راز گفت در زمان طویلی؛ پس امیرالمؤمنین عیسیٰ برخاست و در گوشه ای نشست و حضرت رسول ﷺ در خواب رفت. پس امیرالمؤمنین عیسیٰ بیرون آمد مردم به او گفتند: یا ابالحسن چه رازی بود که پیغمبر ﷺ با تو می گفت؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود و وصیت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را ان شاء الله تعالی.

پس چون مرض حضرت رسول ﷺ سنگین شد و رحلت او به ریاض جنت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤمنین عیسیٰ را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی؛ چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بی هوش شد، پس حضرت فاطمه عیسیٰ نظر به جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و می گفت:

شعر:

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ (335)

؛ یعنی حضرت رسول ﷺ سفید روئی است که مردم به برکت روی او طلب باران می کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است؛ چون آن حضرت صدای نور دیده خود فاطمه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر! این سخن عمّ تو ابوطالب است این را مگو بلکه بگو:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ). (336)

پس فاطمه بسیار گریست، پس حضرت رسول ﷺ او را اشاره کرد که نزدیک من بیا؛ چون فاطمه ﷺ نزدیک او رفت، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید! پس چون روح مقدّس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین ﷺ دست راستش در زیر گلوی آن حضرت بود، پس جان شریف رسول خدا ﷺ از میان دست امیرالمؤمنین ﷺ بیرون رفت، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید؛ پس دیده های حقّ بین پیغمبر ﷺ را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیز آن حضرت. روایت شده که از حضرت فاطمه ﷺ پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر ﷺ با تو گفت که اندوه تو مبدّل به شادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟ فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت! پس امیرالمؤمنین متوجه غسل او شد و طلبید فضل بن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد پس غسل داد او را بعد از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آن حضرت را از نزد گریبان تا مقابل ناف مبارک آن حضرت، و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ مباشر غسل و حنوط و کفن آن حضرت بود و (فضل) آب به او می داد و اعانت می کرد آن حضرت را بر غسل دادن؛ پس چون امیرالمؤمنین ﷺ از غسل آن حضرت فارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ کس مشارکت نکرد و آن حضرت در نماز کردن بر پیغمبر ﷺ و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز بر آن حضرت و در کجا دفن کنند

آن جناب را؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود: که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نماز کنند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پیغمبری را در مکانی مگر اینکه پسندیده آن مکان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نمود در حجره ای که وفات آن حضرت در آن واقع شده.

پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند به آن پس چون مسلمانان از نماز بر آن حضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردی را روانه کرد به سوی ابو عبیده جراح که (قبر کن) اهل مکه بود و دیگری را فرستاد به سوی زید بن سهل که (قبر کن) اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کندن قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم؛ پس زید بن سهل را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آن حضرت، پس چون زید از حفر قبر فارغ شد امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اسامة بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آن حضرت را دفن نمایند. طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیرالمؤمنین علیه السلام را که یک نفر از ما نیز با خود مصاحب کن در دفن کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه ما نیز از این حظّ و بهره دارا شویم؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام اوس بن خولّی را که مردی بدّری و از افاضل قبیله خزرج بود امر کرد که داخل قبر شود؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام جسّد نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشت و به اوس داد که در قبر بگذرد پس چون حضرت را داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اوس بیرون آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارک آن حضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ریخت و این واقعه هایلّه در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود. و سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و بیشتر مردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آن حضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهی. (337)

آیا پیامبر به شهادت رسید؟

در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مرا به زهر آلوده اند؛ پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا بیرون می رود. (338) و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت فرمود. (339) صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

و مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در (دروس) فرموده که مستحب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد و اگر در بالای بلندی بایستد و زیارت کند افضل است انتهى. (340)

و نیز سزاوار است زیارت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السلام تعلیم ابن ابی نصر بزنطی، فرمودند:

السلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته، السلام عليك يا محمد بن عبد الله، السلام عليك يا خير الله السلام عليك يا حبيب الله، السلام عليك يا صفوة الله، السلام عليك يا أمين الله أشهد أنك رسول الله وأشهد أنك محمد بن عبد الله وأشهد أنك قد نصحت لأمتك وجاهدت في سبيل ربك وعبدته حتى أتى كاليقين فجزاك الله يا رسول الله أفضل ما جزى نبيا عن أمته، اللهم صل على محمد وآل محمد أفضل ما صليت على إبراهيم وآل إبراهيم أنك حميد مجيد.

فصل هشتم: در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم ﷺ

در (قُرْب الاَسْنَاد) از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است (341) که از برای رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب، و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام و زینب را به ابی العاص (342) بن ربیع که از بنی امیه بود و ام کلثوم را به عثمان بن عفان و پیش از آنکه به خانه عثمان برود به رحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت، رقیه را به او تزویج نمود. پس از برای حضرت رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیه فرستاده بود از برای آن حضرت او را پادشاه اسکندریّه با اُسْتَرِ اشهبی و بعضی از هدایای دیگر.

فقیر گوید: آنچه مشهور است و مورّخین نوشته اند تزویج ام کلثوم به عثمان بعد از وفات رقیه است و رقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد. و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجاد آن مفخر عباد از غیر خدیجه به هم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه به وجود آمد و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر به وجود آمد: اوّل قاسم و به این سبب آن حضرت را ابوالقاسم کُنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولد شد؛ دوم عبدالله که بعد از بعثت متولد شد او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر می دانند غیر عبدالله و بر این قول وقعی نگذاشته اند؛ سوم ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وفات یافت حضرت رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام بر کنار قبر رقیه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر می ریخت، حضرت رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می کرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر (343) و مشهور آن است که ولادت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام در مدینه

شد در سال هشتم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول ﷺ داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به (امّ برده) دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدّت عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز بود. و به روایتی یک سال و شش ماه و چند روزی؛ و او را در بقیع دفن کردند (344) و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته. (345)

و ابن شهر آشوب رحمه الله از ابن عبّاس روایت کرده است (346) که روزی حضرت رسول ﷺ نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانیده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السلام را و یک مرتبه این را می بوسید و یک مرتبه او را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمّد! پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی سیدالشهدا علیه السلام و گریست پس فرمود که ابراهیم، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. و مادر حسین، فاطمه است و پدرش علی است که پسر عمّ من و به منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم و من اختیار می کنم حزن خود را بر حزن ایشان؛ ای جبرئیل! ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم! پس بعد از سه روز مُرغ روح ابراهیم به جنّات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول ﷺ هرگاه امام حسین علیه السلام را می دید او را بر سینه خود می چسبانید و لبهای او را می مکید و می گفت: فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم را فدای تو کردم. و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون ابراهیم از دنیا رحلت کرد آب از

دیده های مبارک حضرت رسول ﷺ فرو ریخت و فرمود که دیده می گرید و دل اندوهناک می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد؛ پس خطاب به ابراهیم کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم؛ پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون رحمه الله تعالى. بیاید ذکر عثمان بن مظعون در ذیل شهادت عثمان بن امیر المؤمنین علی علیه السلام.

فصل نهم: در بیان مختصری از احوال خویشان پیغمبر ﷺ

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند، حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق (347) و ضرار (348) و مقوم (349) و ابولهب و عباس، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را به آن سبب (ابوالحارث) می گفتند و با او در حفر جاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث، ابوسفیان و مغیره و نوفل (بر وزن جوهر) و ربیعه و عبد شمس بودند (350) و ابوسفیان برادر رضاعی پیغمبر ﷺ بود به سبب شیری که از حلیمه سعدیه خورده بود، و به حضرت رسول ﷺ شبیه بود، در سنه بیست وفات کرد و در بقیع به خاک رفت و به قولی در خانه عقیل بن ابی طالب مدفون شد. و از نوفل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او، مغیره بن نوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صفین با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام امامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد؛ امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیعه بن حارث همان است که پیغمبر ﷺ در فتح مکه فرمود:

(أَلَا إِنَّ كُلَّ مَآثِرَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةً تَحْتَ قَدَمَيَّ وَدِمَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضْعُ دَمِ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ).

چه آنکه یک پسرش در جاهلیت به قتل رسیده بود. و عباس بن ربیعه شجاعتش در صفین مشهور است و عبدشمس بن حارث را حضرت رسول ﷺ عبدالله نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند، و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود و او را چهار پسر بود، طالب و عقیل و جعفر و علی علیهم السلام و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بوده و ابوطالب دو دختر داشت، امهانی که نامش فاخته بود و جُمانه

(351) و مادر همه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود. و از همه فرزندان ماند بغیر از طالب، و جمانه زوجه سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب بوده و امهانی زوجه ابو وهب هیبره بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جعدة بن هیبره است که فارس میدان حرب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امارت خراسان داشت. و ابوطالب پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سه سال به رحمت الهی واصل شد و به قولی بعد از سه روز از وفات او، وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن سال را (عام الحزن) نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل شش.

و اما عباس؛ کنیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او و ضرار، نتیلہ بود و او را نه پسر و سه دختر بود، عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم (352) و معبد (353) و عبدالرحمن و تمام و کثیر و حارث و امحبیب و آمنه و صفیه. و مادر امحبیب و شش برادر که اسمشان مقدم ذکر شد اما فضل لبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و با آنکه اما فضل ایشان را در یک خانه بزد مدفون ایشان از هم دور افتاده، قبر فضل در (اجنادین) از اراضی روم است، و معبد و عبدالرحمن در (افریقیه) است، و عبدالله در طائف، و عبیدالله در یمن، و قثم در سمرقند است.

و بغوی گفته که اما فضل زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده. و بعضی اولاد عباس را ده پسر گفته اند به زیادتى عون؛ و مؤید این کلام تصریح عباس است به عدد آنها؛ چنانچه شیخ شهید ثانی در (شرح درایه) (354) خود فرموده که (تمام) (355) از همه پسران عباس کوچکتر بوده و عباس او را در برمی گرفت و می گفت:

شعر:

تَمُّوا بِتَمَامٍ فَصَارُوا عَشْرَةً يَا رَبِّ فَاجْعَلْهُمْ كِرَامًا بَرَرَةً

وَاجْعَلْ لَهُمْ ذِكْرًا وَأَنْتَ الشَّجَرَةُ (356)

و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و مُعْتَب و دُرَّة بودند و مادر ایشان امجلیل خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را (حَمَّالَةُ الْحَطَب) فرموده است. و حضرت رسول ﷺ را شش عمه بود از چند مادر اُمِّمَه و امّحکیم یا اُمّ حکیمه و برّه و عاتکه و صفیه و اُروی (357). اما امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده، و از او عبدالله و عبیدالله و ابواحمد و زینب و حَمْنَه (358) و امّحبیبیه آورده. و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بود، زید او را طلاق داد و حق تعالی او را به پیغمبر ﷺ تزویج فرموده.

و اما ام حکیم بن عبدالمطلب؛ پس او زوجه کُزَیر (359) بن ربیعۀ بن حبیب بن عبد شمس بن عبدمناف بوده، و از او عامر را آورد و او پدر عبدالله عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان. و اما برّه بنت عبدالمطلب؛ پس زوجه اُبُورْهُم بوده و بعد از او زوجه عبدالاسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زائیده ابوسلمه را و ابوسلمه اسمش عبدالله است و او اوّل کس است که مهاجرت کرد به حبشه با زوجه اش اُمّسَلَمَه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بَدْر و اُحُد حاضر بود و در اُحُد جراحتی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او، حضرت پیغمبر ﷺ زوجه اش اُمّ سَلَمَه را تزویج فرمود.

و اما عاتکه بنت عبدالمطلب؛ پس او زوجه عُمَیر بن وَهَب بوده پس از آن زوجه کلدة بن عبدمناف بن عبدالدار شد و اما صفیه بنت عبدالمطلب؛ پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوَّام بن خُوَیَلد برادر حضرت خدیجه او را خواست و از وی زُبَیر به هم رسید. و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطلب با ایشان فرمود که بر من بگرفتید و مرثیه بگوئید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم. پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت.

فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه

و در میان عموهای حضرت رسول ﷺ، حضرت ابوطالب و حمزه از همه افضل بودند. و ابوطالب اسمش عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطلب فرموده:

شعر:

وَصَيْتُ مَنْ كَنَيْتُهُ بِطَالِبٍ عَبْدَ مَنَافٍ وَهُوَ ذُو تَجَارُبٍ (360)

و آن بزرگوار سید بطحاً و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبيله بود.

وَ كَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخًا جَسِيمًا وَسِيمًا، عَلَيْهِ بِهَا الْمُلُوكُ وَوَقَارُ الْحُكَمَاءِ.

گویند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را؟ گفت: از حلیف حلم و ادب، سید عجم و عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب (361) و در روایات بسیار است که مثلش مثل اصحاب کهف است، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر ﷺ را نصرت کند و شرّ کفار قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع وصایا و آثار انبیاء بود و آنها را به پیغمبر ﷺ ردّ کرد. (362)

و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور (که نور محمد و علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام می باشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در کفه ترازویی و ایمان این خلق در کفه دیگر، هر آینه رجحان و زیادتى پیدا کند ایمان ابوطالب بر ایمان ایشان! و امیرالمؤمنین علی (ع) دوست می داشت که روایت شود اشعار ابوطالب و تدوین شود و می فرمود: پیاموزید آن را و تعلیم کنید اولاد خود را؛ زیرا که آن جناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است. (363)

بالجمله؛ خدمات ابوطالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین ﷺ از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر ﷺ که فرموده: پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابوطالب؛ یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند.

ابن ابی الحدید گفته: (364)

شعر:

وَلَوْ لَا أَبُو طَالِبٍ وَأَبْنُهُ لَمَا مَثَلَ الدِّينَ شَخْصٌ فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ آوَى وَحَامَى وَذَاكَ يَبْثُرُ جَسَّ الْحَمَامَا (365)

و اما حمزه بن عبدالمطلب پس جلالش بسیار است و در غزوه اُحُد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم.

و جعفر بن ابی طالب علیه السلام در موته شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم.

فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیه السلام

اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره می کنیم:

ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در (قُرْبُ الا سناد) از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که از ما است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیه السلام که بهترین فرزندان زاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پرواز می کند و قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین (366). و روایات به این مضمون بسیار وارد شده است.

و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی کنم، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را الخ. (367)

و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه:

(مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِمْ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا). (368)

که مراد از (مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ) حمزه و جعفر (مَنْ يَنْتَظِرُ) علی بن ابی طالب است. (369)

و نیز از آن حضرت در (بصائر) (370) روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیدالشهدا است.

و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت و خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم! تو صاحب جمالی، عباس گفت: یا رسول الله! جمال مرد به چه چیز است؟ فرمود: به راستی گفتار در حق؛ پرسید که کمال مرد به چه چیز است؟ فرمود که پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق. (371) و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که حضرت رسول ﷺ فرمودند که حرمت مرا در حق عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است. (372)

و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل! این چه زی است؟ جبرئیل گفت: زی فرزندان عم تو عباس است؛ یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس. پس حضرت رسول ﷺ از خانه بیرون آمد و با عباس گفت: ای عم من! وای بر فرزندان من از فرزندان تو، عباس گفت: یا رسول الله! اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم. حضرت فرمود که قلم (373) جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد. (374)

و از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت رسول ﷺ پرسید که یا رسول الله! آیا تو عقیل را دوست می داری؟ فرمود: بلی، والله او را دوست می دارم به دو دوستی: یکی دوستی او، دیگری آنکه ابوطالب او را دوست می داشت و همانا فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد؛ پس حضرت رسول ﷺ آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می کنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من. (375) و

در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید ذکر عقیل و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس
ان شاء الله تعالی.

فصل دهم: در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها

شرح حال جناب سلمان رحمه الله

اوّل سلمان محمدی است رضوان الله علیه (376)، که اوّل ارکان اربعه و مخصوص به شرافت (سَلْمَانُ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ) (377) و منخرط در سلک اهل بیت نبوت و عصمت است و در فضیلت او، جناب رسول خدا ﷺ فرموده:

سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يَنْزَفُ وَكَنْزٌ لَا يَنْفَدُ، سَلْمَانُ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ. (378)

و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق (علیه السلام) او را بهتر از لقمان فرموده و حضرت باقر (علیه السلام) او را از (متوسمین) (379) شمرده است. (380) و از روایات مستفاد شده که آن جناب (اسم اعظم) می دانست (381) و از محدّثین (382) (به فتح دال) بوده. و از برای ایمان ده درجه است و او در درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا و از تحف بهشت در دنیا میل فرموده و بهشت مشتاق و عاشق او بوده و خدا و رسول ﷺ او را دوست می داشتند. و حق تعالی پیغمبر ﷺ را امر فرموده به محبّت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است و آیاتی در مدح او و اقربان او نازل شده و جبرئیل هر وقت بر حضرت رسول ﷺ نازل می شد امر می کرده از جانب پروردگار که سلمان را سلام برساند و مطلع گرداند او را به علم منایا و بلایا و انسب (383)؛ و شبها برای او در خدمت رسول خدا ﷺ مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما چیزهائی تعلیم او فرمودند از مکنون و مخزون علم الله که احدی غیر او قابل و قوّه تحمّل آن را نداشته؛ و رسیده به مرتبه ای که حضرت صادق (علیه السلام) فرموده:

(أَدْرَكَ سَلْمَانَ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ وَهُوَ بَحْرٌ لَا يَنْزَحُ وَهُوَ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ). (384)

سلمان درک کرد علم اوّل و آخر را و او دریائی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بیت است.

قاضی نورالله فرموده: (سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حقّ ساعی بود و نزد علماّ ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردّد می نمود و در شائدی که از این ممرّ به او می رسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخر الا مر نوبت به خواجه کاینات علیه و آله افضل الصلوة رسید و او را از قوم یهود به مبلغی خرید و محبّت و اخلاص و مودّت و اختصاص او نسبت به آستان نبوی به جائی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سلمانُ مِنّا اهلُ البیتِ سرافراز گردید وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ:

شعر:

كَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نُوْحٍ وَابْنِهِ رَحِمًا. (385)

شیخ اجلّ ابوجعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب (امالی) از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست؟ آن حضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمّدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که به آن آراسته بود، اوّل اختیار نمودن اوهوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال، دیگر محبّت او به علم و علماّ.

إِنَّ سَلْمَانَ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (386)

و همچنین روایت نموده به اسناد خود از سُدَیْر صیرفی از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و به آن افتخار می کردند و سلمان نیز در آن میان بود، پس عُمر رو به جانب سلمان کرد و گفت: ای سلمان! اصل و نسب تو چیست؟

فَقَالَ سَلْمَانُ: أَنَا سَلْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَانِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَتْ مَمْلُوكًا فَأَعْتَقَنِي اللَّهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَذَا حَسْبِي وَنَسَبِي يَا عُمَرُ. انتهى. (387)

و در خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگی روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث می کردند ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابتدا از آنچه در دیگ بود قطره ای نریخت، سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت؛ باز زمانی نگذشته بود که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت؛ دیگر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت، آن جناب فرمود: ای ابوذر! اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت رَحِمَ اللَّهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ! ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است. (388)

و هم وقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگی سر بار گذاشته بدون آتش می جوشد، به سلمان گفت: ای ابو عبد الله! دیگ بدون آتش می جوشد؟! سلمان دودانه سنگ برداشت و در زیر دیگ گذاشت سنگها شعله کشیدند مانند هیزم دیگ جوشش زیادتیر شد، سلمان فرمود: جوش دیگ را تسکین کن، مقداد گفت: چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوش او را فرو نشانم. سلمان دست مبارک خود را مانند کفچه داخل در دیگ کرد و دیگ را بر هم زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آش برداشت با دست خود و با مقداد میل فرمود. مقداد از این واقعه خیلی تعجب کرد و قصه را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد. (389)

بالجمله؛ روایات در مدح او زیاده از آن است که ذکر شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه.

در سنه 36 در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه به (طی الارض) بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا به خاک رفت. و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد ردأ از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد حضرت فرمود:

(مَرْحَبَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِذَا لَقِيتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقُلْ لَهُ مَا مَرَّ عَلَيَّ أَخِيكَ مِنْ قَوْمِكَ).

پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرت جعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار هزار فرشته بود. (390) و حضرت امیر علیه السلام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن بابقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است. و من در (هدیه الزائرین) و (مفاتیح) زیارت آن جناب را نقل کرده ام.

(391)

شرح حال ابوذر غفاری

دوم أَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ است، اسم آن جناب جُنْدُب بن جُنَادَه (392) از قبیله بنی غفار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد (393) و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بدر و أحد و خندق حاضر نبود آنگاه به خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را (صَدِيقُ امَّت) (394) و (شبیبه عیسی بن مریم) (395) در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور (مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ الْخ) فرموده. (396)

علامه مجلسی در (عین الحیة) فرموده که آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد می شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهم السلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شأن سلمان فارسی و

ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقداد.
(397)

و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب ربالعزّة ندا کند که کجایند خواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند؟ پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد. (398) و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه، گفتند: یا رسول الله کیستند آن جماعت؟ فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر. (399) و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.
(400)

و ابن عبدالبرّ که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب (استیعاب) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ابوذر در میان امت من به زهد عیسی بن مریم است، و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد. (401) و ایضاً روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گاهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد. (402)

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشت، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت، جبرئیل گفت: یا رسول الله! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است، چون من عروج کنم از وی سؤال کن. چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد، حضرت فرمود که ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی؟ ابوذر گفت: چنین یافتم که دحیه کلبی در

حضرت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع کنم؛ حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت، ابوذر بسیار نادم شد، حضرت فرمود: چه دعا است که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟ گفت این دعا را می خوانم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيْمَانَ بِكَ وَالتَّصَدِيقَ بِنَبِيِّكَ وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالشُّكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ وَالْغِنَى عَنْ شِرَارِ النَّاسِ. (403)

از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت: مرا چندان غم آن نیست. گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده؟ گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است! (404)

ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود: اوّل کسی که از این در درآید در این ساعت، شخصی از اهل بهشت باشد! چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند؛ پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هرکه در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذرماه، او از اهل بهشت است؛ پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی؟ ابوذر گفت که آذر به در رفت یا رسول الله. حضرت فرمود که من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده. (405)

ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عُمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان والی

آن ولایت بود و به تجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علّیا مشعوف و مایل بود زبان به توبیخ و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد به نحوی که بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و (جبل عامل) اند به برکت ابوذر است. معاویه حقیقت حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند. عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البتّه باید که ابوذر را بر مرکبی درشت روّ نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روّ و برهنه بنشاند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده. (دلیل) شتر را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض می کرد و هرگاه او را می دید این آیه را می خواند:

(يَوْمَ يَمُجِي عَلَيْهَا فِي نَارٍ جَهَنَّمَ فِتْكُورٌ بِهَا جَبَاهُهُمْ وَجَنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ..). (406)

و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک. (407)

بالجمله؛ عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم به خروج او و اهل و عیال او را از مدینه به ربّذه که بهترین مواضع نزد او بود نمود و به این اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر، حکم نمود که هیچ کس بر تشیع او اقدام ننماید. امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهم السلام و عقیل و عمّار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت: چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد؟ و میان امیرالمؤمنین علیه السلام و مروان گفتگویی شد

حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السلام، گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای؟ آن حضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند. (408)

بالجمله؛ ابوذر در ربّده شد و ابتلای او به جائی رسید که فرزندش (ذَرّ) وفات یافت و او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی در میان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربّده وفات یافت. همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدر به من گفت که ای فرزند، بیا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم؛ چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد؛ پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد و به حال احتضار افتاده، گریستم و گفتم: ای پدر من! با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی و غربت؟ گفت: ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند و به درستی که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده؛ ای دختر چون من به عالم بقا رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است وفات یافته. دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربّده به عیادت او آمدند و گفتند: ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود می خواهم. گفتند: آیا طبیعی می خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است درد و دوا از اوست! دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا

زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام. دختر گفت که چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان! ابوذر مصاحب حضرت رسول ﷺ وفات یافته؛ ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود. (409)

مروی است که مالک گفت من او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود. (410) و ابن عبدالبر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود بر او نماز گذاشت. (411)

شرح حال مقداد

سوم ابومعبد مقداد بن الاسود است، اسم پدرش عمرو بهرائی است و چون اسود بن عبدیغوث او را تبئی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است. آن بزرگوار قدیم الا سلام و از خواص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است؛ دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سنی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستانند. از حضرت رسول ﷺ روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست بدارم، گفتند: ایشان کیستند؟ فرمود: علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین. (412) و ضباعة بنت زبیر بن عبدالمطلب که دختر عموی رسول خدا باشد زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا ﷺ مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است (413) و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:

((ارْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَ نَفَرٍ سَلْمَانُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمُقْدَادُ، قَالَ فَقُلْتُ عَمَّارٌ؟ قَالَ كَانَ حَاصَ حَيْصَةٍ ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ أَرَدْتَ الَّذِي لَمْ يَشْكْ وَلَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمُقْدَادُ؛)) (414)

یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است، پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت به اهل البیت علیهم السلام در این چند کس داخل نبود؟ حضرت فرمود که اندک میلی و تردیدی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود؛ آنگاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکی برای او حاصل نشد پس بدان که او مقداد است و در خبر است که دل مقدس او مانند پاره آهن بود از محکمی.

وَعَنْ كِتَابِ (الْإِخْتِصَاصِ) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ إِنَّمَا مَنَزَلَةُ الْمُقَدَّادِ بْنِ الْأَسْوَدِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَنَزَلَةِ أَلِفٍ فِي الْقُرْآنِ لَا يَلْزَقُ بِهَا شَيْءٌ. (415) جایگاه مقداد در این امت مانند جایگاه الف در قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد در سنه 33 در (جرف) که یک فرسخی مدینه است وفات کرد. پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر (وان) به وی نسبت دهند واقعیت ندارد بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود

و از غرائب آن است که مقداد با این جلالت شأن پسرش معبد نااهل اتفاق افتاد و در حرب جمل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر کشتگان عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود: خدا رحمت کند پدر این را که اگر اوزنده بود رأیش احسن از رأی این بود. عمار یاسر در خدمت آن جناب بود عرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کیفر داد و به خاک هلاکش انداخت به خدا قسم یا امیرالمؤمنین که من باک در کشتن کسی که از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری ندارم، حضرت فرمود: خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد. (416)

شرح حال بلال

چهارم بلال بن رباح مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، مادرش جمانة، کنیتش ابو عبدالله و ابو عمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و احد و خندق و سایر مشاهد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نقل شده که (شین) را (سین) می گفت و در روایت است که (سین) بلال نزد حق تعالی (شین) است. (417) و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: خدا رحمت کند بلال را

که ما اهل بیت را دوست می داشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمی گویم برای احدی بعد از رسول خدا ﷺ پس از آن روز ترک شد (حیّ علی خیر العمل) (418) و شیخ ما در (نفس الرحمن) نقل کرده که چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول ﷺ خواند:

شعر:

اره بـــــره کنکـــــره کـــــرا کرامنـــــدره

حضرت فرمود به حسان که معنی این شعر بالا را به عربی نقل کن. حسان گفت:

شعر:

إِذِ الْمَكَارِمُ فِي آفِاقِنَا ذُكِرَتْ فَإِنَّمَا بِكَ فِينَا يُضْرَبُ الْمَثَلُ (419)

شعر:

وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه 18 یا سنه 20 و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت او رفته ام.

شرح حال جابر بن عبدالله انصاری

پنجم جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری، صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است. روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول ﷺ را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او اوّل کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السلام را در روز اربعین و اوست که لوح آسمانی را که در اوست نصّ خدا بر ائمه هدی علیه السلام در نزد حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) زیارت کرده و از آن نسخه برداشته. از (کشف الغمه) نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پسرش امام محمد باقر علیه السلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السلام به پسرش فرمود که ببوس سر عمویت را، حضرت باقر علیه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این؟ حضرت فرمود که پسر من محمد است. پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت: یا محمد! محمد رسول خدا ﷺ ترا سلام می رساند. و از روایت (اختصاص) منقول است که

جابر از حضرت باقر علیه السلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او را در قیامت، حضرت قبول فرمود. (420) و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در غزوه صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بود و در اعتصام به جبل الله المتین و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام تحریص می نمود و مکرراً در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور می کرد و می گفت: **عَلَيْ خَيْرُ الْبَشَرِ فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ** (421) و هم می فرمود: معاشر اصحاب، تأدیب کنید اولاد خود را به دوستی علی علیه السلام، پس هر که ابا کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده.

شعر:

محبّت شه مردان مجوّ زبی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او
(422)

در سنه 78 وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از نقباً حاضرین بدر و اُحُد است و در اُحُد شهید شد و او را با شوهر خواهرش عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصّه شکافتن قبر او با قبور شهدا اُحُد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است.

شرح حال حذیفه

ششم حذیفه بن الیمان العنسی است که از بزرگان اصحاب سیدالمرسلین و خاصان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و آلهما السلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب اُحُد در خدمت حضرت رسالت پناه حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان، پدر او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر سرّی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت (423) و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی

بر او نماز نمی گزاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضی الله عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره حذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السلام رسید، پس از مدینه رقی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار حذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد و لکن حذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شرّ اصحاب جَمَل و قبل از نزول موکب همایون به کوفه، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد.

و از ابو حمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیت کرد او را به عمل کردن این نصیحتهای نافع فرمود: ای پسر جان من! ظاهر کن مایوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یأس، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخر تو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی. (424)

و از (رجال ابن داود) و غیره نقل شده که فرموده حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است. و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به چهل روز در مدائن وفات یافت (425) و در مرض موت، پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین به درجه شهادت رسیدند. (426)

شرح حال ابویوب انصاری

هفتم اَبُو اَیُّوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدمات او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است (427) و در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله به صفیه، ابویوب سلاح

جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر ﷺ به حراست بود بامداد که پیغمبر ﷺ او را دید برای او دعا کرد و گفت: **اللَّهُمَّ احْفَظْ أَبَا أَيُّوبَ كَمَا حَفِظَ نَبِيَّكَ**. (428)

سید شهید قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او فرموده: ابویوب بن زید الانصاری، اسم او خالد است اما کُنیه او بر اسم غلبه نموده، در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر ﷺ حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابویوب نقل نموده و در حرب جَمَل و صِفِّین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهده می نموده (429) و در (ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی) (430) مسطور است که ابویوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی به جنگ او روی ننهاده و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابویوب اسب راتازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله او نایستاد روی به سرپرده معاویه آورد. معاویه بر درِ سرپرده خود ایستاده بود ابویوب را بدید بگریخت و به سرپرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد، ابو ایوب بر درِ ابایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس به سلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد و رویی تیره به سرپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی علیه السلام چندین تاخت که به سرپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که هیچ کس را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتگی و بر روی اسب او پاشیدی. مردی از اهل شام که نام او مُتَرَفَع بن منصور بود گفت: ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سرپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سرپرده علی بن ابی طالب علیه السلام خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوش دل گردانم؛ پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و به سرپرده او تاخت. ابویوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او ببرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر

گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می کردند از نیکوئی زخم ابویوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند. ابویوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هرجا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سُور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل استشفای مسلمانان و نصاری است. صاحب (استیعاب) (431) در باب کُنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند، مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار می داد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبّه شدند دست از آن برداشتند (432) انتهی. فقیر گوید: که حضرت رسول ﷺ از مدفن ابویوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن می شود نزد قسطنطنیه مرد صالحی از اصحاب من. (433)

شرح حال خالد بن سعید

هشتم خالد بن سعید بن العاص بن أمّیه بن عبدالمس بن عبدمناف بن قصّی القرشی الاموی، نجیب بنی امیه و از سابقین اولین و متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیّ بوده. و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می خواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول ﷺ او را به سوی خود کشید و از آتش نجاتش داد. خالد چون بیدار شد اسلام آورد. (434) و او با جعفر به حبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول ﷺ والی بر صدقات یمن بوده و اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، امّ حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول ﷺ عقد بستند. خالد بعد از وفات پیغمبر ﷺ با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین علیّ را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و محاجّه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب (احتجاج) و (خصال) است. (435)

در (مجالس المؤمنین) است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر ابا نمودند و متابعت اهل بیت نمودند. وَقَالُوا لَهُمْ إِنَّكُمْ لَطَوَالُ الشَّجَرِ طَيِّبَةُ الثَّمَرِ وَ نَحْنُ تَبَعٌ لَكُمْ. (436)

نهم خزیمه (437) ابن ثابت الا نصاری مَلَقَبَ به (ذوالشَّهَادَتَيْنِ)؛ به سبب آنکه حضرت رسول ﷺ شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده در غزای بدر و مابعد آن از مَشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیرالمؤمنین ﷺ معدود است. از (کامل بهائی) نقل است که در روز صفین خزیمه بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جدی می نمودند در نصرت علی ﷺ، آن حضرت فرمود: اگرچه در اوّل امر مرا خذلان کردند اما به آخر، توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود.

(438) صاحب (استیعاب) (439) آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بود و چون عمار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار می کرد تا شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه.

و روایت شده که امیرالمؤمنین ﷺ در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود:

أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكَبُوا الطَّرِيقَ وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟ أَيْنَ عَمَّارٌ؟ وَأَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ؟ وَأَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَأَيْنَ نَظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ وَأُبْرِدَ بِرُؤُسِهِمْ إِلَى الْفَجْرِ، ثُمَّ ضَرَبَ إِلَيْهِ يَدُهُ إِلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ فَأَطَالَ الْبُكَاءَ ثُمَّ قَالَ أَوْهٍ عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَوْا الْقُرْآنَ فَأَحْكُمُوهُ. (440)

یعنی: کجایند برادران من که راه حق را سپردند و با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمار؟ کجاست پسر تیهان؟ و کجاست ذوالشَّهَادَتَيْنِ؟ و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که با یکدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟ پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود: دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند.

شرح حال زید بن حارثه

دهم زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عُکاظ از نواحی مکه بخرد از برای خدیجه آورد؛ خدیجه رضی الله عنها او را به رسول خدا ﷺ بخشید. حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا ﷺ آمد و خواست تا فدیة دهد و پسر خود را برهاند، حضرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن یا شما یا ماندن به نزد من؛ زید گفت: هیچ کس را بر محمد ﷺ اختیار نکنم! حارثه گفت: ای فرزند! بندگی را بر آزادگی اختیار می نمائی و پدر را مهجور می گذاری؟ گفت: من از آن حضرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول ﷺ این سخن از زید شنید او را به حجر مکه آورد و حضار را فرمود: ای جماعت! گواه باشید که زید فرزند من است، ارث از من می برد و من ارث از او می برم، چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زید بن محمد ﷺ نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: **(مَا جَعَلَ ادْعَاءَكُمْ اَبْنَاءَكُمْ..)**. (441)

چون حکم برسید فی قوله تعالی: **(ادْعُوهُمْ لِابَائِهِمْ)** که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد ﷺ نگفتند (442) و آیه شریفه **(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ)** (443) نیز اشاره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر حسن و حسین نیست؛ چه آنها پسران رسول خدا ﷺ می باشند به حکم (ابنائنا) (444) در آیه مباهله و غیره. و زید، کنیه اش ابواسامه است به نام پسرش اسامه و شهادتش در مؤ ته واقع شد در همان جائی که جعفر بن ابی طالب علیه السلام شهید گشته. (445)

شرح حال سعد بن عباده

یازدهم سعد بن عباده بن ذُکَیم بن حارثه الخَزرجی الانصاری، سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار ﷺ بوده؛ در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکه رایت مبارک

حضرت رسول ﷺ به دست او بوده و او مردی بزرگ بوده وجودی به کمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش نیز (جواد) بودند و در اطعام مهمان و واردین خودداری نمی فرمودند؛ چنانچه در زمان دُلیم جدش منادی ندا درمی داد هر روز در اطراف دارضیافت او (مَنْ أَرَادَ الشَّحْمَ وَاللَّحْمَ فَلْيَأْتِ دَارَ دُلَيْمٍ). بعد از دُلیم، پسرش عُباده نیز به همین طریق بود و از پس او سعد نیز بدین قانون می رفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود. و دُلیم و عُباده هر سال ده نفر شتر از برای صنم منات هدیه می کردند و به مکه می فرستادند و چون نوبت به سعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند آن شتران را همه سال به کعبه می فرستادند. و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا ﷺ گفت: یا رسول الله! قبیله معد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان ما بودند، حضرت فرمود: النَّاسُ مُعَادِنُ كُمُعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَهَّوْا.

و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی که طلاق گفت کسی جرئت تزویج او نکرد. (446)

بالجمله؛ این سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خَزْرَجِیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او می خواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید! عُمَرُ گفت: اُقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ؛ بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و بگفت: ای پسر صَهَّاک حبشیّه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان! اگر یک موی سَعْد بن عُباده جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو به جای نماند از بس دهانت با مشت بکوبند. (447) و سعد بن عُباده به سخن آمد و گفت: ای پسر صَهَّاک! اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هرآینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق می کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکس تر مردم به شمار می شدید. آنگاه گفت: یا آل

خَرْزَجَ اَحْمِلُونِي مِنْ مَكَانِ الْفِتْنَةِ. او را به سرای خویش حمل کردند و بعد هم هرچه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت: سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هرچه تیر در تیرکش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دستم است بر شما شمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم. و آخر الا مر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در یک وقتی از دهی به دهی دیگر می رفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جن و از زبان جنّ ساختند:

شعر:

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَرْزَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَخْطَ فُؤَادَهُ (448)

شرح حال ابودُجانه

دوازدهم ابودُجانه (449) اسمش سِمَاک بن خَرَشَةَ بن لَوْذَان است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب حرز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مُسَیْلَمَه کَذَّاب در حدیقه الرَّحْمَن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند، ابودُجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چنین کردند پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید و همی از سپاه مسیلمه بکشت. برأ بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و در باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند و لکن ابودُجانه و برأ هر دو در آنجا کشته شدند و به قولی ابودُجانه زنده بود چندانکه در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام گشت. (450)

شیخ مفید در (ارشاد) فرمود: روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: بیرون می آید با قائم علیه السلام از ظُهر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابودُجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس می باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حُکّام. (451)

شرح حال ابن مسعود

سیزدهم عبدالله بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه به علم قرائت قرآن معروف است. علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و به ایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او اَعْلَم صحابه بوده به کتاب الله تعالی؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن امّ عبد که عبدالله بن مسعود باشد و سه نفر دیگر معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولی ابو حذیفه. وَقَالُوا قَالَ صلی الله علیه و آله و سلم: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًا فَلْيَسْمَعْهُ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ (452)

و ابن مسعود همان است که سر ابوجهل را در یوم بدر از تن جدا کرد (453) و اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده (454) و اوست از آن جماعتی که انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت (455)؛ اِلَی غَیْرِ ذَلِک. و او را اَتْبَاع و اصحابی بود که از جمله ایشان است رَبِیع بن خَثِیم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدّس مدفون است.

شرح حال عمار

چهاردهم عمار بن یاسر العنسی (بالنون) حلیف بنی مخزوم مُکَنّی به ابی یقظان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از اَصْفِیَا اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از معذّبین فی الله و از مهاجرین به حبشه و از نمازگزارندگان به دو قبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر است. و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سمیه و برادرش عبدالله در مبدء اسلام، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سخت نمودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان می گذشت ایشان را تسلی می داد و امر به شکیبائی می نمود و می فرمود: صبرا یا آل یاسر فَإِنَّ مَوْعِدَكُمْ الْجَنَّةُ (456) و می گفت: خدایا! پیامرز آل یاسر را و آمرزیده ای.

(ابن عبدالبر) روایت کرده که کفار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عمار و عبدالله را با بلال و خباب و صهیب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و به صحرای مکه در آفتاب، ایشان را نگاه می داشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را می پخت و دماغشان را به جوش می آورد طاقشان تمام می شد با ایشان می گفتند اگر آسودگی می خواهید کفر بگوئید و سب نبی نمائید، ایشان لا علاج تقیه اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهایی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و به منزل بردند.

فقیر گوید: که قوم یاسر و عمار ظاهرا بنی مخزومند؛ چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابو حذیفه بن المغیره المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد و عمار متولد شد ابو حذیفه او را آزاد کرد لاجرم ولأعمار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولأ بود که چون عثمان، عمار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: واللّه اگر عمار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را! (457)

شهادت سمیه رحمه الله علیها

بالجمله؛ کفار قریش یاسر و سمیه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیه مادر عمار از زندهای خیرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخرالا مر ابوجهل او را شتم و سب بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که در اسلام شهید شده.

وَفِي الْخَبَرِ أَنَّهُ قَالَ عَمَّارُ لِلنَّبِيِّ ﷺ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! بَلَغَ الْعَذَابُ مِنْ أُمِّي كُلَّ مَبْلَغٍ فَقَالَ صَبْرًا يَا أَبَا الْيَقْظَانِ اللَّهُمَّ لَا تُعَذِّبْ أَحَدًا مِنْ آلِ يَاسِرٍ بِالنَّارِ (458)

و اما عمار؛ نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم ﷺ فرمود: یا نارُ کونی بردا و سلاما علی عمار کما کُنتِ بردا و سلاما علی ابراهیم. (459)

آتش او را آسیب نکرد. و حمل کردن عمار در وقت بنا مسجد نبوی ﷺ دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا ﷺ در جلالت شأن او مشهور است و از (صحیح بخاری) نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می نمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر ﷺ باشد؛ آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود:

وَيَحِ عِمَارُ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُونَهُ إِلَى النَّارِ. (460)

و هم روایت است که رسول خدا ﷺ در حق او فرموده:

عِمَارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عِمَارٍ حَيْثُ كَانَ عِمَارٌ جَلْدَةً بَيْنَ عَيْنَيَّ وَأَنْفَى تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ. (461)

و نیز فرمود که عمار از سر تا پای او مملو از ایمان است. (462)

بالجمله؛ عمار در نهم صفر سنه 37 به سن نود در صَفِّین شهید شد رضوان الله علیه و در (مجالس المؤمنین) است که حضرت امیر علی علیه السلام به نفس نفیس بر عمار نماز کرد و به دست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار یاسر نود و یک سال بود. (463)

و بعضی از مورّخین آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آن روزی که به سعادت شهادت فائز شد روی سوی آسمان کرد و گفت: ای بار خدای! اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای! من هیچ کاری نمی دانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول ﷺ سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه اند با مخالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته

خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به لطف ربّانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین علیه السلام مقتدای ما است، فردای قیامت از جهت اختیار با اشرار خصومت خواهد کرد. و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التّعاقب و التّوالی حمله ها می کرد و رجزها می گفت تا جماعتی از تیره دلان شام به گرد او درآمدند و شخصی مُکَنّی به ابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بی تاب و توان شد و به صف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او (رشد) نام قدحی شیر پیش او آورد، چون عمار نظر در آن قدح کرد فرمود: صَدَقَ رَسولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم و از حقیقت این سخن استفسار نمودند، جواب فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد شد؛ آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده به عالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود:

شعر:

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قَاصِدِي أَرِحْنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلٍ
أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أَحِبُّهُمْ كَأَنَّكَ تَتَحَوَّنُ خَوْهُمْ بِدَلِيلٍ

پس زبان به کلمه انا لله و انا اليه راجعون گشوده فرمود هرکه از وفات عمار دل‌تنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را از بدو نیک سؤ ال کنند، هرگاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده، نه یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنّات عدن او را مُهَيّا و مُهَنّا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود؛ چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شأن او فرموده: يَدُورُ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارَ و بعد از آن علی علیه السلام فرمود کشنده عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد. آنگاه قدم

مبارک پیش نهاد بر عمار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رَحْمَةُ اللَّهِ
وَرِضْوَانُهُ عَلَيْهِ وَطُوبَى لَهُ وَحُسْنُ مَأْبٍ.

شعر:

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون ببايد مُردباری این چنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جامی دهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی

(464)

شرح حال قیس بن عاصم

پانزدهم قیس بن عاصم الْمَنْقَرِيُّ در سال نهم با وَفْد بنی تمیم به خدمت حضرت رسول
ﷺ اسلام آورد حضرت فرمود: هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبْرِ. (465) و او مردی عاقل و حلیم بود؛ چندان
که احنف بن قیس معروف به کثرت حلم، حلم را از او آموخته؛ چنانکه در تاریخ است که وقتی از
احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای؟ گفت: آری من این حلم را از قیس بن عاصم
منقري آموخته ام. یک روز به نزد او آمدم او با مردی سخن می گفت ناگاه چند تن از مردم برادر
او را با دست بسته آوردند و گفتند هم اکنون پسر را مقتول ساخت او را بسته آوردیم، قیس این
بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرش را طلبید و گفت: قُمْ يَا
بُنَى إِلَى عَمِّكَ فَاطْلِقْهُ وَإِلَى أَخِيكَ فَادْفِنْهُ؛ یعنی برخیز ای پسرک من، دست عمویت را بگشا و
برادرت را به خاک سپار! آنگاه فرمود: مادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود
این بگفت و از طرف ایمن به سوی ايسر تکیه زد و بگفت:

شعر:

إِنِّي أَمْرٌ لَا يَعْتَرِي خُلُقِي دَنَسٌ يُفْنِيْهِ وَلَا أَفْنِي (466)

و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا ﷺ رسیدند و
از آن حضرت موعظه نافع خواستند آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله
فرمود: ای قیس! چاره ای نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می

شوی تو با او و تو مرده ای پس او اگر (کریم) باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او (لثیم) باشد و خواهد گذاشت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او؛ پس قرار مده آن را مگر عمل صالح؛ زیرا که اگر صالح باشد انس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است. قیس عرض کرد: یا نبی الله! دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ما است از عرب و هم آن را ذخیره خود می کردیم. آن جناب فرستاد حسان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که به نظم آورد آن را؛ صَلَّالُ بْنُ دَلْهَمِْسُ حاضر بود و به نظم درآورد آن را پیش از آنکه حسان بیاید، و گفت:

شعر:

تَخَيَّرُ خَلِيْطًا مِنْ فِعَالِكَ اِنَّمَا	قَرِيْنُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ
وَلَا بُدَّ قَبْلَ الْمَوْتِ مِنْ اَنْ تُعَدَّهٗ	لِيَوْمٍ يُنَادِي الْمَرْءُ فِيْهِ فَيُقْبَلُ
فَاِنْ كُنْتَ مَشْغُوْلًا بِشَيْءٍ فَلَا تَكُنْ	بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضٰى بِهِ اللّٰهُ تَشْغَلُ
فَلَنْ يَصْحُبَ الْاِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ	وَمِنْ قَبْلِهِ اِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ
اَلَا اِنَّمَا الْاِنْسَانُ ضَعِيْفٌ لِّاَهْلِيْهِ	يُقِيْمُ قَلِيْلًا يَنْهَمُ ثُمَّ يَرْحَلُ (467)

شرح حال مالک بن نویره

شانزدهم مالک بن نویره الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده، قاضی نورالله در (مجالس) شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او به سبب محبت اهل بیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده و هم در احوال او گفته از برآء بن عازب روایت کرده اند که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود درآمدند و بعد از ادای خدمت گفت: یا رسول الله! عَلَّمْنِي الْاِيْمَانَ فَقَالَ لَهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ

ﷺ: الا يمانُ أَنْ تشهدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَتُصَلِّيَ الْخُمْسَ وَتَصُومَ شَهْرَ رَمَضَانَ وَتُؤَدِيَ الزَّكَاةَ وَتَحِجَّ الْبَيْتَ وَتُؤَالِيَ وَصِيِّي هَذَا. وَأَشَارَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

؛ یعنی مالک به حضرت رسالت گفت: مرا طریق ایمان بیاموز، آن حضرت فرمود: ایمان آن است که گواهی دهی به آنکه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و به آنکه من رسول خدایم و نماز پنجگانه بگزاری و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حج خانه خدای رو آوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب عليه السلام کرد، و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حقگذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری. آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت. آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت: تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ؛ یعنی به خدای کعبه که احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت ﷺ دور شد آن حضرت فرمودند که:

(مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ)

دو نفر از حضرت رسالت ﷺ دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ﷺ ترا از اهل جنت شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی، مالک گفت: لَا غَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ؛ خدای تعالی شما را نیامرزد که حضرت رسالت ﷺ که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم؟! پس آن دو نفر مکدر بازگشتند چون حضرت رسالت ﷺ را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فِي الْحَقِّ مَبْغُضَةٌ؛ یعنی شنیدن سخن حق گناه است که آدمی را خصمناک و مکدر سازد. و آخر چون حضرت رسالت ﷺ وفات یافت مالک به مدینه آمد و تفحص نمود که قائم مقام حضرت رسالت ﷺ کیست؟ در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما

نیستی؟ گفت: بلی، مالک گفت: چه کار پیش آمد آن وصی حضرت ﷺ را که مرا به ولایت او مأمور ساخته بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی! بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالک گفت: واللّه! هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول خدا ﷺ بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت: کیست که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر نشسته است، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقیبه را از مسجد رسول ﷺ بیرون کنید. پس قنُفُذ و خالد بن ولید برخاستند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اثر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول ﷺ فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند:

شعر:

أَطْعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا فِي أَقْوَمِ مَا شَأْنِي وَشَأْنِ أَبِي بَكْرٍ
إِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ بَكْرٌ مَقَامَهُ فَتِلْكَ وَبَيْتِ اللَّهِ قَاصِمَةُ الظُّهْرِ (468)

مؤلف گوید: که شیعه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بکشت و سر او را دیک پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل (رَدّه) نامیدند. (469)

باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیّدۃ النّساء و مخدومه ملائکة السّماء، شفیعہ روز جزاً
حضرت فاطمہ زہراً علیہا السلام است

فصل اوّل: در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمہ علیہا السلام

شیخ طوسی در (مصابح) و اکثر علما ذکر کرده اند کہ ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الاخرہ بوده و گفته اند کہ در روز جمعہ سال دوم از بعثت بوده و بعضی سال پنجم از بعثت گفته اند (470) و علامہ مجلسی رحمہ اللہ در (حیاء القلوب) فرمودہ کہ صاحب (عُدَدُ) روایت کردہ است کہ پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حضرت فاطمہ علیہا السلام از خدیجہ متولد شد و کیفیت حمل خدیجہ بہ آن حضرت چنان بود کہ روزی حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین علیہ السلام و عمار بن یاسر و منذر بن ضحاح و حمزہ و عباس و ابوبکر و عمر، ناگاہ جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود و بالہای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد آن حضرت را کہ ای محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خداوند علی اعلاترا سلام می رساند و امر می نماید کہ چہل شبانہ روز از خدیجہ دوری اختیار کنی؛ پس آن حضرت چہل روز بہ خانہ خدیجہ رفت و روزہا روزہ می داشت و شبہا تا صبح عبادت می کرد و عمار را بہ سوی خدیجہ فرستاد و گفت: اورا بگو کہ ای خدیجہ نیامدن من بہ سوی تواز کراہت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است کہ تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود جز نیکی و بہ درستی کہ حق تعالی بہ تو مباحات می کند ہر روز چند مرتبہ با ملائکہ خود و باید ہر شب در خانہ خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانہ فاطمہ بنت اسد می باشم تا مدّت وعدہ الہی منقضی گردد. و خدیجہ ہر روز چند نوبت از مفارقت آن حضرت می گریست و چون چہل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خداوند علی اعلاترا سلام می رساند کہ

مهیّا شو برای تحفه و کرامت من، پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمال از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشت و گفت: پروردگار تومی فرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می شد مرا امر می کرد که در را می گشودم که هر که خواهد بیاید و با آن حضرت افطار نماید، در این شب مرا فرمود که بر درِ خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است؛ پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت، پس از آن میوه ها تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش می ریخت و میکائیل دستش را می شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک می کرد و طعام باقیمانده با ظرفها به آسمان بالا رفت. و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت نماز ترا جایز نیست (معلوم است که مراد نمازهای نافله و مستحبی است نه نماز فریضه چه دأب نبی و امام بر آن است که نماز را مقدم بر افطار می دارند) باید که الحال به منزل خدیجه روی و با او مضاجعت نمائی که حق تعالی می خواهد که در این شب از نسل تو ذریه ای طیّبه خلق نماید.

پس آن حضرت متوجّه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می آویختم و نماز خود را می کردم و در جامه خواب خود می خوابیدم و چراغ را خاموش می کردم در این شب در میان خواب بودم که صدای درِ خانه را شنیدم، پرسیدم که کیست در را می کوبد که به غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را روا نیست کوبیدن آن؟ آن حضرت فرمود: ای خدیجه! باز کن در را که منم محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوابیدن می نمود آب می طلبید و وضوء تجدید می کرد و دو رکعت نماز به جا می آورد و داخل رختخواب می شد و در این شب مبارک سحر هیچ یک از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا

گرفت و به رختخواب برد و چون از مضاجعت برخاست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم.
(471)

کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت

چنان است که:

شیخ صدوق رحمه الله به سند معتبر از مُفَضَّل بن عمر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیه السلام؟ حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمود، زنان مکه از عداوتی که با آن حضرت داشتند از او هجرت (472) نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب، وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به حضرت فاطمه علیه السلام حامله شد فاطمه در شکم با اوسخن می گفت و مونس او بود و او را صبر می فرمود، خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت، پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن می گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن می گوئی؟ خدیجه گفت: فرزندی که در شکم من است با من سخن می گوید و مونس من است! حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر می دهد که این فرزند دختر است و او است نسل طاهر بامیمنت و برکت و حق تعالی نسل مرا از اوبه وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی، ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین، و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیه السلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند؛ ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی وزن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما به این سبب به خانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم.

خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دیدک چهار زن گندم گون بلند بالانزد او حاضر شده وبه زنان بنی هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید، پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو؛ وما ظهیران توئیم، منم ساره زوجه ابراهیم علیه السلام ودوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت وسوم مریم دختر عمران است وچهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است وحق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم وترا بر این حالت معاونت نمائیم. پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست ودیگری در جانب چپ وسوم در پیش رووچهارم در پشت سر، پس حضرت فاطمه علیه السلام پاک وپاکیزه فرود آمد وچون به زمین رسید نور اوساطع گردید به مرتبه ای که خانه های مکه را روشن گردانید ودر مشرق ومغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد وده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند وهر یک ابریقی وطشتی از بهشت در دست داشتند وایرئقهای ایشان مملوبود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود جناب فاطمه علیه السلام را برداشت وبه آب کوثر غسل یا شست و شوداد ودوجامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر واز مُشک وعنبر خوشبوی تر بود وفاطمه علیه السلام را در یک جامه از آن پیچید وجامه دیگر را مقنعه اوگردانید پس او را به سخن درآورد، فاطمه گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ.

یعنی گواهی می دهم به یگانگی خدا وبه آنکه پدرم رسول خدا سید پیغمبران است وشوهرم سید اوصیاء پیغمبران است وفرزندانم سادات فرزندانم های پیغمبران است.

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد وهر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند وحوریان بهشت پخندان شدند ویکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیّده زنان عالمیان. ودر آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند، پس آن زنان مقدّسه با خدیجه خطاب کردند وگفتند: بگير این دختر را که طاهره ومطهره است پاکیزه وبا برکت است، حق

تعالی برکت داده او را و نسل او را، پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت، پس فاطمه علیها السلام در روزی آن قدر نموّ می کرد که اطفال دیگر در ماهی نموّ کنند و در ماهی آن قدر نموّ می کرد که اطفال دیگر در سال نموّ کنند. (473)

فصل دوم: در بیان برخی اسامی والتقاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب

ابن بابویه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که فاطمه علیه السلام را نه نام است نزد حق تعالی: فاطمه علیه السلام و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدّثه و زهراً. پس حضرت فرمود که آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ یونس گفت، گفتم: خبر ده مرا از معنی آن ای سید من؛ حضرت فرمود: *فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ*؛ یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج نمی نمود او را، کفوی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند. (474)

علامه مجلسی رحمه الله در ذیل ترجمه این حدیث فرموده که (صدیقه) به معنی معصومه است، و (مبارکه) یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و (طاهره) یعنی پاکیزه از صفات نقص و (زکیه) یعنی نموّ کننده در کمالات و خیرات و (راضیه) یعنی راضی به قضای حق تعالی و (مرضیه) یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و (محدّثه) یعنی ملک با اوسخن می گفت و (زهراً) یعنی نورانی به نور صوری و معنوی. و بدان که این حدیث شریف دلالت کند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخر الزمان افضل می باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا علیه السلام بر ایشان نیز کرده اند انتهى. (475)

و در احادیث متواتره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است. (476) و روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که به چه سبب فاطمه را بتول می نامی؟ فرمود: برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند اونی بیند، دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است. (477)

شیخ صدوق رحمه الله به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفری مراجعت می فرمود اوّل به خانه حضرت فاطمه علیه السلام تشریف می بردند و مدتی می ماندند و بعد از آن به خانه زنان خود می رفتند؛ پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه علیه السلام دو

دستبند و گلوبند و گوشواره از نقره ساخت و پرده بر درِ خانه آویخت، چون آن جناب مراجعت فرمود به خانه فاطمه علیها السلام تشریف برد و اصحاب بر در خانه توقف نمودند چون حضرت داخل خانه شد و آن حال را در خانه فاطمه مشاهده فرمود، غضبناک بیرون رفت و به مسجد درآمد و به نزد منبر نشست، حضرت فاطمه دانست که حضرت برای زینتها چنین به غضب آمدند، پس گردنبند و دست برنجه و گوشواره ها را کند و پرده ها را گشوده و همه را به نزد آن جناب فرستاد و به آن شخص که آنها را می برد گفت به حضرت بگو که دخترت سلام می رساند و می گوید اینها را در راه خدا بده. چون آنها را به نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود: کرد فاطمه آنچه را که می خواستم پدرش فدای اوباد! دنیا از برای محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشه ای بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمی داد؛ پس برخاست و به خانه فاطمه علیها السلام داخل شد. (478)

شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق عامه روایت کرده اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است، فاطمه علیها السلام عزیزترین مردم است نزد من. (479)

و شیخ طوسی از عایشه روایت کرده است که می گفت: ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون فاطمه به نزد آن حضرت می آمد او را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود می نشاند، چون حضرت به خانه فاطمه می رفت برمی خاست و استقبال آن حضرت می کرد و مرحبا می گفت و دستهای آن حضرت را می بوسید. (480)

قطب راوندی مرسلأً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود اُمّ ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند؛ زیرا که نمی توانست جای آن حضرت را خالی ببیند پس، از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مأیوس شد دست به سوی آسمان دراز کرد و گفت: خداوندا! من خادمه حضرت فاطمه علیها السلام ام، آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیها السلام دلّوآبی از آسمان برای او به زیر آمد

چون از آن آب بیاشامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمی شد. (481)

چادر نورانی و مسلمان شدن هشتاد یهودی

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محتاج به قرض شد و چادر حضرت فاطمه علیه السلام را به نزد مرد یهودی که نامش زید بود رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جوبه قرض گرفت. پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت، چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد، پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیه السلام در آن خانه است به سرعت شتافت و داخل آن حجره شد که دید شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است، یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیه السلام همگی به نور اسلام منور گردیدند. (482)

در (قرب الاسناد) به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم و امثال اینها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جا آورد و هرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیه السلام باشد. (483)

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه علیه السلام در محراب خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد و دعا برای ایشان بسیار می کرد و از برای خود دعائی

نمی کرد، پس گفتم: ای مادر! چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی؟ فرمود: یا بُنَى! الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ؛ ای پسر جان من! اوّل همسایه را باید رسید و آخر خود را. (484)

ثعلبی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خانه فاطمه علیها السلام درآمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جُلّهای شتر و به دستهای خود آسیا می گردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر می داد، چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی! تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت. پس فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول الله! حمد می کنم خدا را بر نعمتهای او و شکر می کنم خدا را بر کرامتهای او؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى)؛ (485) یعنی حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی. (486)

واز حسن بَصْرِي نقل شده که می گفت: حضرت فاطمه علیها السلام عابدترین امت بود و در عبادت حق تعالی آن قدر بر پا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم می کرد. (487) و وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود چه چیز بهتر است از برای زن؟ فاطمه علیها السلام گفت: آنکه نبیند مردی را و نبیند مردی او را؛ پس حضرت نور دیده خود را به سینه چسبانید و فرمود: (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ) (488). (489)

واز (حلیه ابونعیم) روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام آن قدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش آبله پیدا کرد و از اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد. (490)

و شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در روی زمین گیاهی اشرف و پرمفعت تر از (خرفه) نیست و اوسبزی فاطمه علیها السلام است پس فرمود: خدا لعنت کند بنی اُمیه را که نامیدند خرفه را به بَقْلَةِ الْحُمَقَاءِ به جهت بغض و عداوتی که با ما و فاطمه داشتند. (491)

حجاب فاطمه علیها السلام در برابر مرد نابینا

سید فضل الله راوندی در (نوادری) روایت کرده از امیرالمؤمنین (علیه السلام) که شخص نابینائی اذن خواست از حضرت فاطمه (علیه السلام) که داخل خانه شود، فاطمه (علیه السلام) خود را از اومستور کرد، پیغمبر خدا ﷺ به فاطمه (علیه السلام) فرمود: به چه سبب خود را مستور کردی و حال آنکه این مرد نابینا ترا نمی بیند؟ عرض کرد: اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم، اگر در پرده نباشم استشمام رایحه می نماید. پس حضرت فرمود: شهادت می دهم که تو پاره تن من می باشی. (492)

و نیز روایت کرده که روزی حضرت رسول ﷺ از اصحاب خود از حقیقت زن سؤال فرمود، اصحاب گفتند که زن عورت است؛ فرمود در چه حالی زن به خدا نزدیکتر است؟ اصحاب جواب نتوانستند، چون فاطمه (علیه السلام) این مطلب را شنید عرض کرد که نزدیکترین حالات زن به خدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود. حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است. (493)

اثر (تسبیحات) حضرت زهرا (علیه السلام)

مؤلف گوید: که فضایل و مناقب آن مخدیره زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و ما چون بنابر اختصار داریم به همین قدر اکتفا می کنیم و برکاتی که از آن بی بی به ما رسیده از جمله (تسبیح) معروف آن حضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است و کافی است آنکه هر که مداومت کند به آن، شقی و بدعاقبت نمی شود، و خواندن آن بعد از هر نمازی بهتر است نزد حضرت صادق (علیه السلام) از هزار رکعت نماز گزاردن در هر روزی، (494) و کیفیت آن علی الاظهر سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله است که مجموع صد می شود. و دیگر (دعای نور) است که آن حضرت تعلیم حضرت سلمان رضی الله عنه کرده و فرموده اگر می خواهی در دنیا هرگز ترا تب نگیرد مداومت کن بر آن، و آن دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ النَّورِ بِسْمِ اللَّهِ النَّورِ بِسْمِ اللَّهِ نُورٌ عَلَى نُورٍ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّورَ مِنَ النَّورِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّورَ مِنَ النَّورِ وَأَنْزَلَ النَّورَ عَلَى الطُّورِ فِي كِتَابِ

مَسْطُورٌ فِي رَقٍّ مَنَشُورٍ بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ عَلٰى نَبِيٍّ مَحْبُورٍ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ بِالْعِزِّ مَذْكُورٌ وَ بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَ عَلٰى السِّرِّ وَالْضَّرَاءِ مَشْكُورٌ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

سلمان گفت چون از حضرت فاطمه عليها السلام آموختم آن را به خدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که مبتلا به تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند به اذن خدای تعالی. (495)

و دیگر نماز استغاثه به آن مخدّره (صلوات الله علیها) است که روایت شده هرگاه ترا حاجتی باشد به سوی حق تعالی و سینه ات از آن تنگ شده باشد پس دو رکعت نماز بکن و چون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه عليها السلام بخوان پس به سجده برو و صد مرتبه بگو یا مولاتی یا فاطمةُ اُغیثینی، پس جانب راست رورا بر زمین گذار و همین را صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همین را صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رورا بر زمین گذار و صد مرتبه بگو، پس باز به سجده برو و صد و ده مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن، به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء الله تعالی. (496)

و دیگر محدّث فیض در (خلاصه الاذکار) نقل کرده از حضرت زهرا عليها السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را پهن کرده بودم و می خواستم بخوابم، فرمود: ای فاطمه! مخواب مگر بعد از آنکه چهار عمل به جا آوری: ختم قرآن کنی، و پیغمبران را شفیعان خود گردانی، و مؤمنین را از خود خشنود گردانی، و حج و عمره بکنی. این را فرمود و داخل نماز شد، من توقف کردم تا نماز خود را تمام کرد، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! امر فرمودی به چهار چیزی که من قدرت ندارم در این وقت آنها را به جا آورم؛ آن حضرت تبسم کرد و فرمود: هرگاه بخوانی قُلْ هُوَ اللهُ را سه مرتبه، پس گویا ختم قرآن کردی و هرگاه صلوات بفرستی بر من و بر پیغمبران پیش از من، ما شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت و هرگاه استغفار کنی از برای مؤمنین، پس تمامی ایشان از تو خشنود شوند، و هرگاه بگوئی سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ پس گویا حج و عمره کرده ای. (497)

فقیر گوید: شیخ ما در (مستدرک) فرموده که بعض معاصرین ما از اهل سنت در کتاب (خلاصة الکلام فی امرآء البلد الحرام) این دعا را از بعض عارفین نقل کرده:

اَللّٰهُمَّ رَبَّ الْكَعْبَةِ وَبَانِيَهَا وَفَاطِمَةَ وَاَيُّهَا وَبَعْلُهَا وَبَنِيهَا نُورٌ بَصْرِيَّ وَبَصِيرَتِيَّ وَسِرِّيَّ وَسَرِيرَتِيَّ
 وبه تحقیق که به تجربه رسیده این دعا برای روشنی چشم و هر که بخواند این دعا را در وقت سرمه کشیدن حق تعالی نورانی کند چشم او را.

فصل سوم: در تاریخ وفات آن مجلله ووصیتهای آن حضرت

بدان که در روز وفات آن حضرت اختلاف بسیار است و اظهر نزد احقر آن است که وفات آن حضرت در سوم جمادی الاخره واقع شده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علماً است واز برای من شواهدی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست. (498) پس بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود، نود و پنج روز بوده. و اگرچه در روایت معتبر وارد شده است که مدت مکث آن مخدّره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد و پنج روز بوده لکن توان وجهی برای آن ذکر کرد به بیانی که مقام ذکرش در اینجا نیست و لکن خوب است عمل شود به هر دو طریق در اقامه مصیبت و عزای آن حضرت چنانکه فعلاً معمول است. به هر حال؛ بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته نالان و گریان بود، در آن مدت قلیل آن قدر اذیت و درد کشید که خدای داند و اگر کسی تأمل کند در آن کلمات که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از دفن فاطمه علیه السلام با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب کرد می داند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه. و از آن کلمات است:

سُتِنْتُكَ اِبْنْتُكَ بِتَظَاْفِرِ اُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا فَاحْفَهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلَجٍ
 بِصَدْرِهِ اَلَمْ تَجِدْ اِلَى بَنِي سَبِيلاً وَتَقُولُ وَيَحْكُمُ اللّٰهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. (499)

حاصل عبارت آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: وبه زودی خبر خواهد داد ترا دختر توبه معاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از او پیرس احوال را چه بسیار غمها و دردهای سوزنده که در سینه فاطمه علیه السلام بر روی هم

نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به شما عرض خواهد کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است.

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که (بُكَائُون) یعنی بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد ﷺ و علی بن الحُسین صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ. اما آدم پس در مفارقت بهشت آن قدر گریست که به روی و خدّ او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود؛ و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او: به خدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را مریض و بدنت را از غصه گداخته کنی یا هلاک شوی؛ (500) اما یوسف پس آن قدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه اومتأذی شدند و گفتند به او که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کند و در دیگری ساکت باشد؛ و اما فاطمه عَلَیْهَا السَّلَام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا ﷺ که اهل مدینه از گریه اومتأذی شدند و گفتند به او که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای احد و آنچه می خواست می گریست و به سوی مدینه برمی گشت؛ و اما علی بن الحسین عَلَیْهِمَا السَّلَام پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و به روایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیشامید که نگیرد تا آنکه یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت: فدای توشوم یا بن رسول الله! می ترسم که خود را از گریه هلاک کنی، حضرت فرمود که (شکایت می کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا و می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید) همانا من هرگز به یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من می گیرد.

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ﷺ شد آن قدر گریست که آب دیده اش بر محاسن مبارکش جاری شد گفتند: یا رسول الله! سبب گریه شما چیست؟ فرمود: گریه می کنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت به ایشان خواهند

کرد بدان امت من بعد از من، گویا می بینم فاطمه دختر خود را بر اوستم کرده باشند بعد از من واوندا کند که یا آبتاه، و احدی از امت من اورا اعانت نکند؛ چون فاطمه علیها السلام این سخن را شنید گریست، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گریه مکن ای دختر من، فاطمه علیها السلام گفت: گریه نمی کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن می گریم از مفارقت تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر من که زود به من ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می شود. (501)

در کتاب (روضه الواعظین) و غیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را اُمّ ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و فرستاد ایشان را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر سازند، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم. حضرت فرمود: آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که را در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود که ای پسر عم! هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده ای مخالفت تونکرده ام. حضرت فرمود که معاذ الله توداناتری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم تر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم به مخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست، به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و عظیم شد وفات تو بر من، پس می گویم: اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ برای مصیبتی که بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ای است که هیچ چیز عوض آن نمی تواند شد؛ پس ساعتی هر دو گریستند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام سر حضرت فاطمه علیها السلام را ساعتی به دامن گرفت و آن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود که هر چه می خواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی به عمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار می کنم؛ پس فاطمه علیها السلام گفت که خدا

ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا ﷺ، وصیت می کنم ترا اول که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری؛ زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست او برای فرزندان من مثل من است. پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند. حضرت فرمود که وصف آن را برای من بیان کن؛ پس وصف آن را بیان کرد و حضرت از برای اودرست کرد و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس گفت که باز وصیت می کنم ترا که نگذاری بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنهایی که بر من ستم کردند و حق مرا گرفتند؛ چه ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا ﷺ اند و نگذاری که احدی از ایشان و اتباع ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده ها در خواب باشد. (502)

در (کشف الغمه) و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد اَسْمَاء بنت عمیس را فرمود که آبی بیاور که من وضو بسازم، پس وضو ساخت و به روایتی غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه های نوظلبد و پوشید و فرمود که ای اسماء! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت، حضرت آن را سه قسمت کرد یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی علیهما السلام، آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء! ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی علیهما السلام را طلب کن، بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام! اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن، آن حضرت را ندا کرد و صدائی شنید، پس گفت: ای دختر مصطفی! ای دختر بهترین فرزندان آدم! ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است! ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه (قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) رسیده است! چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنّات پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد آن حضرت را می بوسید و می گفت: چون به خدمت حضرت رسول ﷺ بررسی سلام اسماء بنت عُمَیس را به آن حضرت برسان؛ در این حال (503) حضرت امام حسن و امام

حسین علیه السلام از در درآمدند و گفتند: ای اسماً! مادر ما، در این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماً گفت: مادر شما به خواب نرفته ولیکن به رحمت رب الارباب واصل گردیده است؛ پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می بوسید و می گفت: ای مادر! با من سخن بگویش از آنکه روحم از بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام بر روی پایش افتاد و می بوسید آن را و می گفت: ای مادر! منم فرزند تو حسین، با من سخن بگویش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم؛ پس اسماً گفت: ای دوجگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مادر خود را به او برسانید؛ پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک به مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند؛ پس صحابه به استقبال ایشان دویدند گفتند: سبب گریه شما چیست، ای فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مگر جای جدّ خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت کرده، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر را شنید بر روی در افتاد و غش کرد، پس آب بر آن حضرت ریختند تا به حال آمد و می فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی بدهم، پس این دوشعر را در مصیبت آن حضرت ادا فرمود:

شعر:

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فِرْقَةٌ وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ (504)
وَأَنَّ افْتِقَادِي وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ (505) دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ

یعنی هر اجتماعی از دودوست، آخر به جدائی منتهی می شود و هر مصیبتی که غیر از جدائی و مرگ است، اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نمی ماند. (506)

و موافق روایت (روضه الواعظین) چون خبر وفات حضرت فاطمه علیه السلام در مدینه منتشر گردید و مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند. زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند نزدیک

شد که از صدای شیون ایشان، مدینه به لرزه در آید و ایشان می گفتند: ای سیده وای خاتون زنان! ای دختر پیغمبر آخر الزمان! مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می آمدند، آن حضرت نشسته بود و حسنین در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند و مردم از گریه ایشان می گریستند. ام کلثوم به نزد قبر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) آمد و غلبها نشیجها و گفت: یا ابتاه، یا رسول الله! امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تواز دنیا رفتی، دختر خود را به سوی خود بردی.

و مردم جمع شده بودند و گریه می کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می کشیدند، پس ابوذر بیرون آمد و گفت: بیرون آوردن جنازه به تأخیر افتاد؛ پس مردم متفرق شدند و برگشتند، چون پاسی از شب گذشت و دیده ها به خواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین (علیهما السلام) و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر حضرت فاطمه (علیها السلام) نماز کردند و در همان شب او را دفن کردند. حضرت امیر (علیه السلام) بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است. و به روایتی دیگر، چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان آنها مشتبّه باشد، و به روایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد. اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر اونماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند و به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است. بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع (علیهما السلام) و بعضی گفته اند مابین قبر حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) و منبر آن حضرت مدفون است؛ زیرا که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمودند: مابین قبر من و منبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت. (507) و بعضی گفته اند که آن حضرت را در خانه خود دفن کردند و این اصح اقوال است چنانکه روایت صحیح بر آن دلالت می کند.

(508)

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند دودست از میان قبر پیدا شد شبیه به دستهای رسول خدا ﷺ و آن حضرت را گرفت به قبر برد.

(509)

شیخ طوسی و کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السلام روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد وصیت نمود به حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را به مرض او؛ پس حضرت به وصیت او عمل نموده خود متوجه بیمارداری او بود و اسماً بنت عُمیس آن حضرت را در این امور معاونت می کرد و در این مدت احوال او را پنهان می داشتند از مردم، چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب دفن کرد و اثر قبر او را محو نمود و چون خاک قبر آن حضرت را با دست خود فشاند حزن و اندوه آن حضرت هيجان کرد آب دیده های مبارکش بر روی آنورش جاری شد و روبه قبر حضرت رسالت ﷺ گردانید و گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ سلام از من بر تو باد و از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که به زیارت تو آمده است و در میان خاک در عرصه تو خوابیده حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به تو ملحق گردد، و کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوّت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم به تحقیق که ترا با دست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد و به دست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم، بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ امانت خود را به خود برگردانیدی و گروگان خود را از من بازگرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی، چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من یا رسول الله. اندوه من همیشه خواهد بود

و شبهای من به بیداری خواهد گذشت، این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه ای را که اکنون تودر آنجا مقیمی، در دلم جراحی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است از جا به در آورنده و چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و به سوی خدا شکایت می کنم حال خود را و به زودی خبر خواهد داد ترا دختر توبه معاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از او پرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به تو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است. سلام بر توباد یا رسول الله سلام و داع کننده ای که از مواصلت ملال به هم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید، اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست به آن ثوابهایی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را و صبر مبارک و نیکوتر است و اگر نبود غلبه آن جماعتی که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم می دانستم و نزد ضریح تو معتکف می گردیدم و هر آینه فریاد به ناله بر می داشتم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای می بیند و می داند که دختر ترا پنهان دفن می کنم از ترس دشمنان او و حقتش را غصب کردند به قهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تومدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود، پس به سوی توشکایت می کنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر توباد و رحمت خدا و برکات او. (510)

علامه مجلسی از (مصباح الانوار) نقل کرده و او از حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خود که چون امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه علیه السلام را در قبر گذاشت گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ سَلَّمْتُكَ أَيَّتُهَا الصَّدِيقَةُ إِلَى مَنْ هُوَ أَوْلَى بِكَ مِنِّي وَرَضِيْتُ لَكَ بِمِ رَضَى اللَّهُ تَعَالَى لَكَ؛

پس تلاوت فرمود: (مِنْهُ أَخْلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ نُعِيدُكُمْ وَمِنْهُ نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى). (511)

پس چون خاک بر اوریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد قبر آن حضرت با چشم گریان و دل محزون و بریان، پس عباس عموی آن حضرت دستش را گرفت و از سر قبر او برد. (512)

شیخ شهید رحمه الله در مزار (دروس) فرموده که مستحب است زیارت حضرت فاطمه دختر رسول خدا ﷺ و زوجه امیر المؤمنین و مادر حسن و حسین علیهما السلام. و روایت شده که آن مخدّره فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هر که بر او بر من سه روز سلام کند حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند. گفتند به حضرت فاطمه علیها السلام که آیا در حیات شما؟ فرمود بلی، و همچنین است بعد از ممات ما. و هرگاه زائر خواست آن حضرت را زیارت کند در سه موضع زیارت کند: در خانه آن حضرت و در روضه و در بقیع. ولادت آن حضرت واقع شد پنج سال بعد از مبعث، و به رحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب به صد روز انتهی. (513)

علامه مجلسی فرموده: سید بن طاووس (علیه الرحمة) روایت کرده است که هر که آن حضرت را زیارت کند به این زیارت که بگوید:

السَّلَامُ عَلَیْکِ یَا سَيِّدَةَ نَسَاءِ الْعَالَمِینَ السَّلَامُ عَلَیْکِ یَا وَالدَّةَ الْحُجُّجِ عَلَی النَّاسِ أَجْمَعِینَ،
السَّلَامُ عَلَیْکِ اٰیَّتِهَا الْمَظْلُوْمَةُ الْمَمْنُوْعَةُ حَقُّهَا

پس بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَمَّتِکَ وَابْنَةِ نَبِیِّکَ وَزَوْجَةِ وَصِیِّ نَبِیِّکَ صَلَوَةً تَزْلِفُهُ اَفَوْقَ زُلْفٰی عِبَادِکَ الْمُکْرَمِیْنَ مِنْ اَهْلِ السَّمَوَاتِ وَاهْلِ الْاَرْضِیْنَ.

پس طلب آمرزش کند از خدا، حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را داخل بهشت کند. و این زیارت مختصر معتبری است و همه وقت می توان کردن. (514)

مؤلف گوید: که ما در کتاب (مفاتیح) و (هدیه الزائرین) ثواب زیارت و اختلاف در قبر آن حضرت و کیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم (514) و در این مختصر به همین قدر اکتفا می کنیم.

و بدان که آن حضرت را چهار اولاد بوده امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری که مکانات است به ام کلثوم (سلام الله علیهم اجمعین) و فرزندی را حامله بوده که او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محسن نامیده بود و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن طفل را سقط فرمود.

شیخ صدوق فرموده: در معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: إِنَّ لَكَ كَنْزًا فِي الْجَنَّةِ وَأَنْتَ ذُو قَرْنَيْهَا شنیدم که از بعض مشایخ خود که می فرمود: این گنجی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده به امیرالمؤمنین علیه السلام که در بهشت دارد، این همان (مُحْسِن) است که به واسطه فشار دَرِ خانه سِقَط شد.

فقیر گوید: که من مصائبی که بر حضرت زهرا علیها السلام وارد شده در کتاب مخصوصی ایراد کردم و نامیدم آن را (بَيْتُ الْأَحْزَانِ فِي مَصَائِبِ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ). هر که طالب است به آنجا رجوع کند، این کتاب محل آن نیست. وَاللَّهِ تَعَالَى الْمُؤَفَّقُ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ.

باب سوّم در تاریخ ولادت و شهادت سیدالاولیاء و امام اُتقیّ حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی

طالب علیه السلام

فصل اوّل: در ولادت باسعادت امیرالمؤمنین علیه السلام

مشهور آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده است، (515) پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطلب بوده که با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادر اعیانی (پدری و مادری) بوده و مادر آن حضرت، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بوده و آن حضرت و برادرانش اوّل هاشمی بودند که پدر و مادرشان هر دو هاشمی بودند. و در کیفیت ولادت آن جناب روایات بسیار است و آنچه به سندهای بسیار وارد شده آن است که روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی العزّی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نه ماه آستن بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا! من ایمان آورده ام به تو و به هر پیغمبر و رسولی که فرستاده ای و به هر کتابی که نازل گردانیده ای و تصدیق کرده ام به گفته های جدّم ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده او است، پس سوّال می کنم از تو به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می گوید و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است که آسان کنی بر من ولادت مرا.

عباس و یزید بن قعب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار به هم پیوست به اذن خدا. و ما چون خواستیم در خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در

کوچه ها و بازارها این قصه را نقل می کردند و زنها در خانه ها این حکایت را یاد می کردند و تعجب می نمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اَسَدُ اللَّهِ الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در دست خویش داشت و می گفت: ای گروه مردم! به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند؛ زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون؛ و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رُطْب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند؛ زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را (علی) نام کن به درستی که منم خداوند علیّ اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزّت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده ام و او را به آداب خجسته خود تأدیّب نموده ام و اُمور خود را به او تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولّد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من برگزیده از جمیع خلق من محمد صلی الله علیه و آله و سلم که رسول من است و او وصی او خواهد بود خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند او را، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید. (516)

و در بعضی روایات است که چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته به سوی ابطح آمدند و ندا کرد به این اشعار:

شعر:

يَا رَبِّ يَا ذَا الْغَسَقِ الدُّجَى وَالْقَمَرِ الْمُبْتَغَى
بَيْنَ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضَى مَاذَا تَرَى فِي إِسْمِ ذَا الصَّبِيِّ

؛مضمون این اشعار آن است که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده ای، بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد، ابوطالب او را گرفت و با علی (علیه السلام) به سینه خود چسبانید و به خانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن نوشته شده است:

شعر:

خُصُّنَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ وَالطَّاهِرِ الْمُتَجَبِّ الرُّضِيِّ
فَإِسْمُهُ مِنْ شَامِخٍ عَلَى عَلِيٍّ أَشْتَقُّ مِنَ الْعَلِيِّ

؛حاصل مضمون آنکه مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه پسندیده، پس نام بزرگوار او علی (علیه السلام) است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است.

پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک که آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد. (518)
و اخبار در باب ولادت آن حضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و این فضیلت از خصایص آن حضرت است؛ چه اشرف بقاع حرم مکه است و اشرف مواضع حرم مسجد است و اشرف موضع آن کعبه است و احدی غیر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در چنین مکانی متولد نشده، و نیز متولد نشده مولودی در سید ایام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابوالائمۃ الکرام علیه و آله آلاف السّلام.

وفی حدیقه الحقیقه:

شعر:

وَعَلَى هَذِهِ فَقَسْ مَا سِوَاهِ	هَذِهِ مِنْ عُلَاهُ إِحْدَى الْمَعَالِي
مدح حیدر بگو پس از عثمان	ای سَنائی بقوَّت ایمان
زَهَقَ الْبَاطِلُ اسْتَوْجِبْ الْحَقَّ	با مدیحهش مدایح مُطلق
أَسَدُ اللَّهِ فِي وَجُودِ أَمَدٍ	در پس پرده آنچه بود آمد
	وَلَعِنَمَ مَا قَالَ الْحَمِيرِيُّ:

شعر:

وَالْبَيْتُ حَيْثُ فَنِئْتُهُ وَالْمَسْجِدُ	وَلَدَتْهُ فِي حَرَمِ الْإِلَهِ وَأَمْنِهِ
طَابَتْ وَطْأَبَ وَلَيْدُهُ أَوَّالُ الْمَوْلِدِ	بَيضَاءَ طَاهِرَةِ الثِّيَابِ كَرِيمَةٍ
وَبَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ الْأَسْعَدِ	فِي لَيْلَةٍ غَابَتْ نُحُوسُ نُجُومِهَا
إِلَّا ابْنُ أَمْنَةِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٌ (519)	مَالَفٌ فِي خِرْقِ الْقَوَابِلِ مِثْلُهُ

شعر:

علی است بحر معارف، علی است کوه وقار	علی است صاحب عزو جلال و رفعت و شأن
بدین کلام دمی گوش خویشتن می دار	دلیل رفعت شأن علی اگر خواهی
درون خانه خاصش بداد جا جبار	چه خواست مادرش از بهر زادش جائی
شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار	ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان
در آن مکان مقدس بزاد مریم وار	پس آن مطهره با احترام داخل شد
ندا شنید که رو نام او علی بگذار	برون چه خواست که آید پس از چهارم روز
چنین امام گزینید یا اولی الابصار	فدای نام چنین زاده ای بود جانم

فصل دوم: در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است

بر اهل دانش و بینش مخفی نیست که فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را هیچ بیان و زبان برنسنجد و در هیچ باب و کتاب نگنجد بلکه ملائکه سموات ادراک درجات او نتوانند کرد، و فی الحقیقه فضائل آن حضرت را احصاء نمودن، آب دریا را به غره پیمودن است. و در احادیث وارد شده که مائیم کلمات پروردگار که فضائل ما را احصا نمی توان کرد. (520) وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ: شعر:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم
و به همین ملاحظه این احقر را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی نویسم
لیکن چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معدن کرم و فتوت است رجاً واثق آن است که بر من
بیخشاید و این مختصر خدمت را قبول فرماید. وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.
بدان که فضائل یا نفسانیه است یا بدنیه و امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم و سلاممکمل و افضل تمام مردم
بود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این دو نوع فضایل به وجوه عدیده. و ما در اینجا به ذکر چهارده
وجه از آن اکتفا می کنیم و به این عدد شریف تبرک می جوئیم:

مجاهدت حضرت علی علیه السلام

وجه اول: آنکه آن جناب جهادش در راه خدا زیادتیر و بلایش عظیم تر بود از تمامی مردم در
غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ کس به درجه او نرسید در این باب؛ چنانکه در غزوه بدر که اول
جنگی بود که مؤمنین به آن مُتَمَتَّحَن شدند، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جنگ به درک فرستاد
ولید و شبیه و عاص و حنظله و طعمه و نوفل و دیگر شجاعان مشرکین را و پیوسته قتال کرد تا
نصف مشرکین که مقتول گشتند بر دست آن حضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را باقی مسلمین
با سه هزار ملائکه مُسَوِّمِین کشتند؛ و دیگر غزوه أُحُد بود که مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت
ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دور می کرد و از آنها می کشت تا زخمهای کاری بر
بدن مقدسش وارد شد با این همه رنج و تعب، آن حضرت را هول و هرب نبود و پیوسته ابطال

رجال را کشت تا از حضرت جبرئیل در میان آسمان و زمین ندای لاسِیْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِیّ شنیده شد. و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت و فتح بر دست آن حضرت واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود که (ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس). و دیگر جنگ خیبر بود که مَرَحَب یهودی بر دست آن حضرت کشته گشت و دَرِ قلعه را با آن عظمت به دست معجزنمای خود کند و چهل گام دور افکند و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند نتوانستند! و دیگر غزوه حُنین بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ده هزار نفر از مسلمین به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت جمعیت تعجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود، پس آن حضرت اَبُوجَرُول را کشت تا آنکه مشرکین دلشکسته شدند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین برگشتند. و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارباب سیر و تواریخ ضبط نموده اند و بر متبّع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلا آن حضرت در آن غزوات. (521)

علم علی علیه السلام

وجه دوم: آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اَعْلَم و داناترین مردم بود و اعلمیّت آن جناب به جهاتی چند ظاهر است.

اول: آنکه آن جناب در نهایت فطانت و قوّت حدس و شدّت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکات نبوّت اقتباس می نمود و این برهانی است واضح بر اَعْلَمیّت آن جناب بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم؛ بعلاوه آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام رحلت از دنیا هزار باب علم تعلیم آن حضرت علیه السلام نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح می شد؛ چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن جناب فرمود: اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیُّ بَابُهَا. (522) و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته:

شعر:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
 که من شهر عِلْم عَلِیم در است درست این سخن قول پیغمبر است
 گواهی دهم کاین سخن راز او است تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست (8)

دوم: آنکه بسیار اتفاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه می شد و بعضی غلط فتوی می دادند و رجوع به آن حضرت می کردند و آن جناب ایشان را به طریق صواب می داشت و هیچ گاهی نقل نشده که آن حضرت در حکمی به آنها رجوع کند و این دلیل اَعْلَمِیت آن حضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است.

سوم: مفاد حدیث (أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ) (523) است که مستلزم است اعلمیّت را؛ چه قضا مستلزم علم است.

سرچشمه همه علوم، حضرت علی علیه السلام است

چهارم: قضیه استناد فُضلاً و علمای هر فنی است به آن حضرت چنانکه از کلمات ابن ابی الحدید نقل شده که گفته بر همه معلوم است که اشرف علوم، علم معرفت و خداشناسی است و اساتید این فن شاگردان آن جناب اند. اما از شیعه و امامیه پس ظاهر است و محتاج به ذکر نیست و اما از عامّه پس استاد این فن از اشاعره ابوالحسن اشعری است و او تلمیذ ابوعلی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا است و او شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه است و او شاگرد پدرش و پدرش محمد شاگرد پدر خود امیرالمؤمنین است و از جمله علوم، علم تفسیر قرآن است که تمامی از آن حضرت مأخوذ است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسرین است شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام است و از جمله علوم، علم نحو است و بر همه کس معلوم است که اختراع این علم از آن جناب شده و ابوالاسود دُثَلِی استاد این علم به تعلیم آن حضرت تدوین این فن نمود، و نیز واضح است که تمام فقهاء منتسب می نمایند خود را به آن حضرت و از قضایا و احکام آن جناب استفاده می نمایند و ارباب علم طریقت نیز خود را به

آن جناب نسبت می دهند و تمامی دَم از مولی می زنند و خِرَقه که شعار ایشان است به سند متصل به اعتقاد خود به آن حضرت می رسانند. (524)

پنجم: آنکه خود آن حضرت خبر داد از کثرت علم خود در مواضع متعدده چنانچه می فرمود: پیرسید از من از طُرُق آسمان همانا شناسائی من به آن، بیشتر است از طُرُق زمین. (525) و مکرر مردم را می فرمود: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي. (526) هرچه می خواهید از من پیرسید پیش از آنکه من از میان شما مفقود شوم و پیوسته مردم نیز از آن حضرت مطالب مشکله و علوم غامضه می پرسیدند و جواب می شنیدند. و از غرائب آنکه این کلمات را بعد از آن حضرت هرکه ادعا کرد در کمال ذَلَّت و خواری رسوا شد؛ چنانکه واقع شد این مطلب از برای (ابن جوزی) (527) و (مقاتل بن سلیمان) (528) و (واعظ بغدادی) (529) در عهد ناصر عباسی و حکایت رسوا شدن ایشان بعد از تَفَوُّه به این کلمات در کتب سَیَر و تواریخ مسطور است، و این نیز برهانی شده برای مقصود ما؛ چه آنکه نقل شده که خود آن جناب از این مطلب خبر داد فرمود: لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا مُدَّعٍ كَذَّابٌ. (530) هیچ کس بعد از من بدین کلمه سخن نکند مگر آنکه ادعای مطلب دُرُوغ کرده باشد. و نیز حضرت امیرالمؤمنین (ع) گاهی دست بر شکم مبارک می نهاد و می فرمود: إِنَّ هُنَا لَعِلْمًا جَمًّا؛ در اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی می فرمود: وَاللَّهِ لَوْ كُسِرَتْ (ثَنِيَّتٌ: نسخه بدل) لِي الْوَسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَتِهِمْ (531).

بالجمله؛ نقل نشده از احدی آنچه از آن حضرت نقل شده از اصول علم و حکمت و قضایای کثیره و ما امروز می بینیم که حکمایی مانند ابن سینا و نصیرالدین محقق طوسی و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علمای اعلام و فقهای کرام چون علامه و محقق و شهید و دیگران رضوان الله علیهم در تفسیر و تأویل کلمات آن حضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

دلالت آیه مباحله بر افضلیت علی علیه السلام

وجه سوم از وجوهی که دلالت بر فضیلت و افضلیت آن حضرت می کند آن چیزی است که از آیه مبارکه (تطهیر) و آیه وافی هدایه (مباحله) استفاده شده به بیانی که در جای خودش به شرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط نیست. بلی از فخر رازی، کلامی در ذیل آیه مباحله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است، فخر بن الخطیب گفته که شیعه از این آیه استدلال می کنند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بجز پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و از جمیع صحابه افضل است؛ زیرا که حق تعالی فرموده (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) (532)؛ بخوانیم نفسهای خود و نفسهای شما را و مراد از (نفس) نفس مقدس نبوی نیست؛ زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند؛ پس باید مراد دیگری باشد و به اتفاق، غیر از زنان و پسران کسی که به (أَنْفُسَنَا) تعبیر از او شده باشد به غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گرفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است؛ پس باید که مجاز باشد و در (علم اصول) مقرر است که حمل لفظ بر اقرب مجازات اولی است از حمل بر ابعد، و اقرب مجازات استوای علی است با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات مگر آنچه به دلیل خارج شود مانند نبوت که به اجماع بیرون رفته است و علی علیه السلام در این امر با او شریک نیست اما در کمالات دیگر با او شریک است که از جمله فضیلت رسول خداست بر سایر پیغمبران و جمیع صحابه و مردمان پس علی علیه السلام نیز باید افضل باشد. تمام شد موضع حاجت از کلام فخر رازی، (533) وَلِنِعْمَ مَا قَالَ ابْنُ حَمَادٍ رَحِمَهُ اللَّهُ:

شعر:

وَسَمَّاهُ رَبُّ الْعَرْشِ فِي الذِّكْرِ نَفْسَهُ	فَحَسْبُكَ هَذَا الْقَوْلُ إِنْ كُنْتَ ذَاخِرٍ
وَقَالَ لَهُمْ هَذَا وَصِيٍّ وَوَارِثِي	وَمَنْ شَدَّ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِهِ أَرْزِي
عَلَى كَزُرِّي مِنْ قَمِيصِي إِشَارَةً	بِأَنْ لَيْسَ يَسْتَغْنِي الْقَمِيصُ عَنِ الزُّرِّ (534)

ابن حماد در هر یک از این سه شعر اشاره به فضیلتی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام نموده در شعر اول اشاره به آیه مباهله و در ثانی به حدیث غدیر و تعیین کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله آن جناب را به وصایت و در شعر سوم اشاره کرده به حدیث شریف نبوی که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده چنانکه ابن شهر آشوب نقل کرده (أَنْتَ زُرِّي مِنْ قَمِيصِي)؛ (535) یعنی نسبت تو با من نسب تکمه است با پیراهن و ابن حماد در شعر خود گفته که این تشبیه اشاره است به آنکه همچنان که پیراهن تکمه لازم دارد و محتاج است به او، پیغمبر صلی الله علیه و آله هم علی علیه السلام را لازم دارد و از او مستغنی نیست.

سخاوت حضرت علی علیه السلام

وجه چهارم: کثرت جود و سخاوت آن جناب است و این مطلب مشهورتر است از آنکه ذکر شود، روزها روزه می گرفت و شبها به گرسنگی می گذرانید و قوت خود را به دیگران عطا می فرمود، و سوره هل آتی در باب ایثار آن حضرت نازل شده و آیه (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) (536) در شأن او وارد شده. مزدوری می کرد و اجرتش را تصدق می نمود و خود از گرسنگی بر شکم مبارک سنگ می بست و بس است شهادت معاویه که أعداء عَدُوّ آن حضرت است به سخاوت آن جناب؛ چه الْفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ، معاویه گفت: در حق او که علی علیه السلام اگر مالک شود خانه ای از طلا و خانه ای از کاه، طلا را بیشتر تصدق می دهد تا هیچ از آن نماند. و چون آن جناب از دنیا رفت هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دراهمی که می خواست خادمی از برای اهل خود بخرد و خطاب آن حضرت با اموال دنیویه به (ی ا بیضاء و ی ا صفراً غَرِّی غَیْرِی) (537) و جاروب نمودن او بیت المال را بعد از تصدق اموال و نماز گزاردن در جای او، در کتب سنی و شیعه مسطور است.

شیخ مفید رحمه الله از سعید بن کثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نام برد و مدح بسیار نمود آن جناب را تا آنکه فرمود: به خدا قسم که علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا

رحلت کرد و هیچ وقت دوامری از برای او روی نمی داد که رضای خدا در آن دوامر باشد مگر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اختیار می کرد آن امری را که سخت تر و شدیدتر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازله و امر مهمی مگر آنکه علی علیه السلام را برای کشف آن می طلبید و هیچ کس را در این امت طاقت عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبود مگر امیرالمؤمنین علیه السلام و عمل آن حضرت مانند عمل شخصی بود که مواجهه جنت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که به کدّ یمین و رشح جبین حاصل کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آن حضرت زیت و سرکه و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمی کرد و هرگاه جامه می پوشید که آستین آن بلند بود مقراضی می طلبید و آن زیادتی را می برید، و هیچ کس در اهل بیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین علیه السلام در لباس و فقاقت اَشْبَه به او نبود الخ. (538)

زهد حضرت علی علیه السلام

وجه پنجم: کثرت زهد امیرالمؤمنین علیه السلام است و شکی نیست که از هُدهُ مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، آن حضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص به او دارند و آن حضرت سید زُهاد بود هرگز طعامی سیر نخورد و مأكول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود. نان ریزه های خشک جوین را می خورد و سرّ آنبان نان را مهر می کرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی به آن بیالایند و کم بود که خورشی با نان خود ضمّ کند و اگر گاهی می کرد نمک یا سرکه بود. (539)

و در کیفیت شهادت آن حضرت بیاید که آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای افطار به خانه ام کلثوم آمد، امّ کلثوم طَبَقی از طعام نزد آن حضرت نهاد که در آن دو قرص جوین و کاسه ای از کَبَن و قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طَبَق حاضر کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عمّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می کنم تا آنکه فرمود: به خدا سوگند که افطار نمی کنم تا یکی از این دو

خورش را برداری! پس امّ کلثوم کاسه لبن را برداشت و آن حضرت اندکی از نان با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و به عبادت برخاست و آن حضرت در مکتوبی که به عثمان بن حنیف نوشته چنین مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا کرد به دو جامه کهنه و از طعام خود به دو قرص نان، و فرموده که اگر من می خواستم غذای خود را از عسل مصفی و مغز گندم قرار دهم و جامه های خویش را از بافته های حریر و ابریشم کنم ممکن بود، لیکن هیئات که هوی و هوس بر من غلبه کند و من طعامم چنین باشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیر بر زمین نگذارد، آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکم های گرسنه باشد و قناعت کنم به همین مقدار که مرا امیر مؤمنان گویند ولیکن فقرا را مشارکت نکنم در سختی و مکاره روزگار، خلق نکردند مرا که پیوسته مثل حیواناتی که هم آنها به خوردن علف مصروف است مشغول به خوردن غذاهای طیب و لذیذ شوم. (540)

بالجمله؛ اگر کسی سیر کند در خطب و کلمات آن حضرت به عین الیقین می داند کثرت زهد و بی اعتنائی آن جناب به دنیا تا چه اندازه بود.

شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب جمل نزول اجلال فرمود در ربذه، حجاج مکه نیز آنجا فرود آمده بودند و در نزدیکی خیمه آن حضرت جمع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضرت استماع کنند و مطلبی از آن جناب استفاده نمایند و آن جناب در خیمه خود به جای بود. ابن عباس به جهت آنکه حضرت را از اجتماع مردم خبر دهد و او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتم به خدمت آن حضرت یافتم او را که کفش خود را پینه می زند و وصله می دوزد، گفتم که احتیاج ما با آنکه اصلاح امر ما کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی، حضرت مرا پاسخ نداد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد، آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن یکتای دیگرش و مرا فرمود که این جفت کفش مرا قیمت کن؛ من گفتم: قیمتی ندارد، یعنی از کثرت اندراس و کهنگی دیگر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد. فرمود: با این همه چند ارزش دارد؟ گفتم: درهمی یا پاره درهمی، فرمود: به خدا سوگند که این

یک جفت کفش در نزد من بهتر و محبوبتر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه بتوانم اقامه و احقاق حقّی کنم یا باطلی را دفع فرمایم. الخ. (541)

و از جمله کلمات آن حضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحقّ سزاوار است به آب طلا نوشته شود:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرُهُ دَرَكُ الْمِ يَكُنْ لِفُتُوتهُ وَيَسُوهُ فُوتُ الْمِ يَكُنْ لِدَرَكِهِ فَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمِ أَنْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَلْيَكُنْ أَسْفَكَ عَلَى مِ أَفِ أَتَكَ مِنْهُ أَوْ مِ أَنْتَ مِنْ دُنَى أَكْ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا وَمِ أَفِ أَتَكَ مِنْهُ أَوْ مِ أَنْتَ مِنْ دُنَى أَكْ فَلَا تُكْثِرْ (542)

یعنی همانا مردم را گاهی مسرور و خشنود می سازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهد شد و در قضای خدا تقدیر یافته که به او برسد و اندوهناک و بدحال می کند او را نیافتن چیزی که نمی تواند او را درک کند و نباید که آن را بیابد؛ چه هم به حکم خدا ادراک آن از برای او مُحال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آن چیزی باشد که از آخرت به دست کنی و غصه و غم تو بر آن چیزی باشد که از فوائد آخرت از دست تو بیرون رود، لاجرم بدانچه از منافع و فوائد دنیویه به دست آوری زیاده خوشحال مباش و به فراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید.

ابن عباس پس از آنکه این مکتوب را قرائت کرد گفت که من بعد از کلمات رسول خدا ﷺ از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه از این کلمات نفع بردم!

بالجمله؛ مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی است.

عبادت حضرت علی علیه السلام

وجه ششم: آنکه حضرت اَعْبَدَ مردم و سَيِّدَ عابدین و مصباح مُتَهَجِّدین بود، نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش فرونتر بود، بندگان خدا از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مشعل او افروختند، پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار بر ادای نوافل به حدّی بود که نقل شده در لیلۃ الہریر در جنگ

صَفِّينَ بَيْنَ الصَّفِّينِ نَطْعِي بِرَأْيِهِ گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین می آمد و اِدا آن حضرت را در ساحت وجودش تزلزلی نبود و به نماز خود مشغول بود و وقتی تیری به پای مبارکش فرو رفته بود خواستند آن را بیرون آورند به طریقی که درد آن بر آن جناب اثر نکند صبر کردند تا مشغول نماز شد آنگاه بیرون آوردند؛ چه آن وقت توجّه کلیّ آن جناب به جانب حق تعالی بود و اِدا به غیر او التفاتی نداشت و به صِحّت پیوسته که آن جناب در هر شب هزار رکعت نماز می گزارد و گاه گاهی از خوف و خشیت الهی آن حضرت را غشی طاری می شد و حضرت علی بن الحُسَین علیه السلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذوالنّفَنات و زین العابدین می گویند فرموده:

وَمَنْ يَقْدِرْ عَلَى عِبَادَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام؟!

یعنی که را توانائی است بر عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام و چه کسی قدرت دارد که مثل علی علیه السلام عبادت خدا کند؟! (543)

حلم و عفو حضرت علی علیه السلام

وجه هفتم: آنکه آن حضرت اَحْلَم مردم و عفو کننده ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کند و صحت این مطلب معلوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند مروان ابن الحکم و عبداللّه بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل برایشان مسلط شد و ایشان اسیر آن حضرت شدند، آن جناب تمامی را رها کرد و متعرّض ایشان نشد و تلافی ننمود و چون بر صاحب هودج عایشه ظفر یافت به نهایت شفقت و لطف، مراعات او نمود؛ و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش کشیدند و ناسزا گفتند، چون بر ایشان غلبه کرد شمشیر از ایشان برداشت و آنها را امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند. و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صَفِّین با معاویه کرد که اوّل لشکر معاویه سرّ آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آن منع کردند بعد از آن، آن جناب آب را از تصرف ایشان گرفت و آنها را به صحرای بی آبی راند اصحاب آن حضرت گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ و جدال نباشد،

فرمودند: وَاللَّهِ! آنچه ایشان کردند من نمی‌کنم و شمشیر مغنی است مرا از این کار و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر مُعاویه نیز آب بردارند. (544)

و جمع کثیری از علمای سنت در کتب خود نقل کرده اند که یکی از ثقات اهل سنت گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دیدم گفتم: یا امیرالمؤمنین! شما وقتی که فتح مکه فرمودید خانه ابوسفیان را مأمّن مردم نمودید و فرمودید هرکه داخل خانه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است، شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید، فرزند او در عوض تلافی کرد فرزندان حسین علیه السلام را در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد، حضرت فرمود: مگر اشعار ابن الصّیفی را در این باب نشنیدی؟ گفتم: نشنیدم، فرمود: جواب خود را از او بشنو، گفت: چون بیدار شدم مبادرت کردم به خانه ابن الصّیفی که معروف است به (حیص و بیص) و خواب خود را برای او نقل کردم تا خواب مرا شنید شقه زد و سخت گریست و گفت: به خدا قسم که این اشعاری را که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی ننوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

شعر:

مَلَكُنَا فَكَانَ الْعُقُومُنَا سَجِيَّةً	فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَالًا بِالْذِّمِّ أَبْطَحُ
وَحَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأُسَارَى وَطَالَ مَا	غَدَوْنَا عَلَى الْأَسْرِ فَنَعْفُو وَنَصْفَحُ
وَحَسْبُكُمْ هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا	وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْشَحُ (545)

حسن خلق حضرت علی علیه السلام

وجه هشتم: حُسْنُ خُلُق و شکفته روئی آن حضرت است. و این مطلب به حدّی واضح است که دشمنانش به این عیب کردند، عمروعاص می گفت که او بسیار دِعَابَة و خوش طبعی می کند و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را به آن حضرت تفویض نکند این را، عیب او شمرد. صَعَصَعَة بن صُوحان و دیگران در وصف او گفتند: در میان ما که بود مثل یکی از ما بود، به هر جانب که او را می خواندیم می آمد و هرچه می گفتیم می شنید و هر جا که می گفتیم

می نشست و با این حال، چنان از آن حضرت هیبت داشتیم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند. (546)

و نقل شده که روزی معاویه به قیس بن سعد، گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود، قیس گفت: بلی چنین بود و رسول خدا ﷺ نیز با صحابه خوش طبعی می نمود و خندان بود، ای معاویه! تو به ظاهر چنین نمودی که او را مدح می کنی اما قصد ذم آن جناب نمودی واللّه! آن جناب با آن شکفتگی و خدانی، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که آن سرور داشت نه مثل هیتی که اراذل و لثام شام از تو دارند. (547)

سبقت حضرت علی علیه السلام در ایمان

وجه نهم: آنکه آن حضرت اسبق ناس بود در ایمان به خدا و رسول؛ چنانچه عامّه و خاصّه به این فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمی توانند نمود؛ چنانکه خود امیرالمؤمنین علیه السلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد. (548)

از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر ﷺ فرمود:

أَوَّلُكُمْ وَرُودًا عَلَى الْخَوْضِ وَأَوَّلُكُمْ إِسْلَامًا عَلَى بَنِي طَالِبٍ. (549)

و نیز آن حضرت به فاطمه علیها السلام، فرمود: زَوَّجْتُكَ إِسْلَامًا وَ أَكْثَرَهُمْ عِلْمًا. (550) و آنس گفته که برانگیخت حق تعالی پیغمبر ﷺ را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی علیه السلام در روز سه شنبه. (551)

و خزیمه بن ثابت انصاری در این باب گفته:

شعر:

مَا كُنْتُ أَحْسِبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا	عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ
أَلَيْسَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى بِقَبْلَتِهِمْ	وَأَعْرِفُ النَّاسَ بِالْأَثَارِ وَالسُّنَنِ
وَ آخِرُ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ	جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغُسْلِ وَالْكَفَنِ (552)

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده از یحیی بن عقیف که پدرم با من گفت: روزی در مکه با عباس بن عبدالمطلب نشسته بودم که جوانی داخل مسجد الحرام شد و نظر به سوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود پس رو به کعبه نمود و به نماز ایستاد، در این هنگام کودکی را دیدم که آمد در طرف راست او به نماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد، پس آن جوان به رکوع رفت و آن کودک و زن نیز رکوع کردند، پس آن جوان سر از رکوع برداشت و به سجده رفت آن دو نفر نیز متابعت کردند، من شگفت ماندم و به عباس گفتم: امر این سه تن امری عظیم است! عباس گفت: بلی، آیا می دانی ایشان کیستند؟ این جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب فرزند برادر من است و آن کودک علی بن ابی طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خُوَیلد است، همانا بدانکه فرزند برادرم محمد بن عبدالله مرا خبر داد که او را خدائی است پروردگار آسمانها و زمین است و امر کرده است او را به این دینی که بر طریق او می رود، و به خدا قسم که بر روی زمین غیر از این سه تن کسی بر دین او نیست. (553)

فصاحت حضرت علی علیه السلام

وجه دهم: آنکه آن حضرت افصح فصحاء بود و این مطلب به مرتبه ای واضح است که معاویه اذعان به آن نموده چنانچه گفته: والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی نگشوده و قانون سخن را کسی غیر او تعلیم ننموده. (554) و بلغاً گفته اند در وصف کلام آن جناب که دُونَ کلامِ الخالقِ و فوقَ کلامِ المخلوق (555) و کتاب (نهج البلاغه) اقوی شاهی است در این باب و خدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقائق حکمت کلمات آن حضرت را و هیچ کس آرزو نکرده است و در خاطری نگذشته است که مانند خُطَب و کلمات آن حضرت تلفیق کند و اگر بعضی از علمای سنت و جماعت خطبه شقشقیه را از خُطَب آن حضرت نشمردند و منسوب به سید رضی جامع نهج البلاغه کردند مطلبی دقیق در این باب ملحوظ نظر داشته اند والا بر اهل ادب و خبره پوشیده نیست سخافت قول ایشان؛ چه علمای اخبار ذکر کرده اند که پیش از ولادت سید رضی رحمه الله این خطبه را در کتب سالفه یافتند. و شیخ مفید که ولادتش بیست و یک سال قبل

از سید رضی رحمه الله واقع شده این خطبه را در کتاب (ارشاد) نقل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل به طُرُق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را در رَحْبَه انشاء فرمود و من نیز در خدمت آن حضرت حاضر بودم. (556) و ابن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفقند که سید رضی رحمه الله و غیر او ابداء به امثال این کلمات تفوه نتوانند کرد. (557)

معجزات حضرت علی علیه السلام

وجه یازدهم: معجزات باهرات آن جناب است:

بدان که معجزه آن است که بر دست بشری امری ظاهر گردد که از حدّ بشر بیرون باشد و مردمان از آوردن به مثل آن عاجز باشند لکن واجب نمی کند که از صاحب معجزه همواره معجزه اش آشکار باشد و هر وقت که صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجزه چون از در تَحَدّی بیرون شدی یا مدّعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و امری به خارق عادت ظاهر نمودی. اما بسیاری از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام همواره ملازم آن حضرت بود و دوست و دشمن نظاره می کرد و هیچ کس را نیروی انکار آن نبوده و آنها زیاده از آن است که نقل شود؛ از جمله شجاعت و قوّت آن حضرت است که به اتفاق دوست و دشمن کرّار غیر فرّار و غالب کلّ غالب است. و این مطلب بر ناظر غزوات آن حضرت مانند بدر و أُحُد و جنگهای بصره و صِفّین و دیگر حُرُوب آن حضرت واضح و ظاهر است و در لیلَةُ الهَریر (558) زیاده از پانصد کس و به قولی نهصد کس را با شمشیر بکشت و به هر ضربتی تکبیر گفت و معلوم است که شمشیر آن حضرت بر درع آهن و (خود) فولاد فرود می آمد و تیغ آن جناب آهن و فولاد می درید و مرد می کشت، آیا هیچ کس این را تواند یا در خور تمنای این مقام تواند بود؟ و امیرالمؤمنین علیه السلام در این غزوات اظهار خرق عادت و معجزات نخواست بنماید بلکه این شجاعت و قوّت ملازم قالب بشریّت آن حضرت بود.

ابن شهر آشوب قضایای بسیار در باب قوّت آن حضرت نقل نموده مانند دریدن آن حضرت قماط (559) را در حال طفولیت و کشتن او ماری را به فشار دادن گردن او را به دست خود در اوان صِغَر که در مهد جای داشت، و مادر او را حیدره نامید و اثر انگشت آن حضرت در اسطوانه در کوفه و مشهد، اثر کف او در تکریت و موصول و غیره و اثر شمشیر او در صخره جبل ثور در مکه و اثر نیزه او در کوهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر معروف بوده است، و حکایت قوّت آن حضرت در باب قطب رحی (560) و طوق کردن آن را در گردن خالد بن الولید و فشار دادن آن جناب خالد را به انگشت سبابه و وسطی به نحوی که خالد نزدیک به هلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خویش پلیدی کرد بر همه کس معلوم است و برداشتن آن جناب سنگی عظیم را از روی چشمه آب در راه صفین و چند ذراع بسیار او را دور افکندن در حالتی که جماعت بسیار از قلع (561) آن عاجز بودند و حکایت قلع باب خیبر و قتل مرحب آشهر است از آنکه ذکر شود و ما در تاریخ احوال حضرت پیغمبر ﷺ به آن اشاره کردیم.

ابن شهر آشوب فرموده چیزی که حاصلش این است که از عجایب و معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام آن است که آن حضرت در سالیان دراز که در خدمت حضرت رسول ﷺ جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگهای سخت همی کرد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحاتی منکر نرسید و هرگز با مبارزی قتال نداد الا آنکه بر وی ظفر جست و هرگز قرنی از وی نجات نیافت و در تحت هیچ رایت قتال نداد الا آنکه دشمنان را مغلوب و ذلیل ساخت و هرگز از انبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره به جانب ایشان هرّوکه کنان رفت؛ چنانکه روایت شده که در یوم خندق به آهنگ عمرو بن عبدود چهل ذراع جستن کرد و این از عادت خارج است و دیگر قطع کردن او پاهای عمرو را با آن ثیاب و سلاح که عمرو پوشیده بود، و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا به قدم با آنکه همه تن او محفوف در آهن و فولاد بود (562) الخ.

دیگر فصاحت و بلاغت آن حضرت است که به اتفاق فصّحای عرب و علمای ادب کلام آن جناب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است؛ چنانکه به این مطلب اشاره شد.

دیگر علم و حکمت آن حضرت است که اندازه او را جز خدا و رسول کسی نداند و شرح کردن آن نتواند؛ چنانکه به برخی از آن اشاره شد؛ پس کسی که بی معلّمی و مدرّسی به صورت ظاهر در معارج علم و حکمت چنان عُروج کند که هیچ آفریده تمنّای آن مقام نتواند کرد، معجزه آشکار باشد.

دیگر جود و سخاوت آن حضرت است که هر چه به دست کرد بذل کرد و با فاطمه و حسنین علیهم السلام سه شب روزه با روزه پیوستند و طعام خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و در رکوع انگشتی قیمتی اتفاق کرد و حق تعالی در شأن او و اهل بیت او سوره (هل اُتی) و آیه إِنَّمَا نَزَلَ فرمود و گذشت که آن حضرت به رشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود.

و دیگر عبادت و زهد آن حضرت است که به اتفاق علمای خبر هیچ کس آن عبادت نتوانست کرد و در تمامی عمر به نان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورشی افزونتر نخواست و با آن قوت آن قوّت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد؛ زیرا که از حدّ بشر بیرون است. و از این سان است عفو و علم و رحمت او و شدّت و تقمّت او و شرف او و تواضع او که تعبیر از او می شود به (جمع بین الاضداد) و (تألیف بین الاشتات) و این نیز از خوارق عادات و فضائل شریفه آن حضرت باشد؛ چنانکه سیّد رضی رضی الله عنه در افتتاح (نهج البلاغه) به این مطلب اشاره کرده و فرموده: اگر کسی تأمل و تدبر کند در خطّب و کلمات آن حضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن مشرع فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الامر و مالک الرقاب بوده شک نخواهد کرد که صاحب این کلمات باید شخصی باشد که غیر از زهد و عبادت حظّ و شغل دیگر نداشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر کوهی اعتزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابدا تصوّر نخواهد کرد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آن حضرت کسی باشد که با شمشیر برهنه در دریای

حَرْبِ غوطه خورده و تن های اَبْطال را بی سر نموده و شجاعان روزگار را به خاک هلاک افکنده و پیوسته از شمشیرش خون می چکیده و با این حال زاهدُ الزُّهاد و بَدَلُ الْاَبْدال بوده و این از فضایل عجیبه و خصایص لطیفه آن جناب است که مابین صفت های متضاده جمع فرموده انتهی.

(563)

وَلَنَعْمَ مَا قَالِ الصَّفِيُّ الْحَلِّيُّ فِي مَدْحِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

شعر:

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ	فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ
زَاهِدٌ حَاكِمٌ حَلِيمٌ شُجَاعٌ	فَاتَكُنْ اسِـكٌ فَقِيرٌ جَوَادُ
شِيمٌ مَا جُمِعْنَ فِي بَشَرٍ قَطُّ	وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ الْعِبَادُ
خُلِقَ يُخْجِلُ النَّسِيمَ مِنْ	اللُّطْفِ وَبَّاسٌ يَدُوبُ مِنْهَا الْجَمَادُ

بالجمله؛ آن حضرت در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پسر عمّش برتری دارد لا جرم وجود مبارکش اندر آفرینش محیط ممکنات و بزرگترین معجزات است و هیچ کس را مجال انکار آن نیست بَابِ أَنْتَ وَأُمِّي يَا آيَةَ اللَّهِ الْعُظْمَى وَالنَّبَأَ الْعَظِيمَ. اما معجزاتی که گاهی از آن حضرت ظاهر شده زیاده از حدّ و عدّ است و این احقر در این مختصر به طور اجمال اشاره به مختصری از آن می نمایم که فهرستی باشد از برای اهل تمیّز و اطلاع.

از جمله معجزات آن حضرت، معجزات متعلّقه به انقیاد حیوانات و جنیان است آن جناب را؛ چنانچه این مطلب ظاهر است از حدیث شیر و جُوَيْرِيَّةِ ابْنِ مُسَهَّرٍ (564) و مخاطبه فرمودن آن جناب با ثعبان بر منبر کوفه (565) و تکلم کردن مرغان و گرگ و جَرّی با آن حضرت و سلام دادن ماهیان فرات آن جناب را به امارت مؤمنان (566) و برداشتن غراب کفش آن حضرت را و افتادن ماری از آن (53) و قضیه مرد آذربایجانی و شتر سرکش او (567) و حکایت مرد یهودی و مفقود شدن مالهای او و آوردن جنیان آنها را به امر امیرمؤمنان (568) و کیفیت بیعت گرفتن آن جناب از جنّها به وادی عقیق و غیره. (569)

دیگر معجزات آن حضرت است تعلّق به جمادات و نباتات مانند ردّ شمس برای آن حضرت در زمان رسول خدا ﷺ و بعد از ممات آن حضرت در ارض بابل و بعضی در جواز ردّ شمس کتابی نوشته اند و ردّ شمس را در مواضع عدیده برای آن حضرت نگاشته اند. (570) و دیگر تکلم کردن شمس است با آن جناب در مواضع متعدّده و دیگر حکم آن حضرت به سکون زمین هنگامی که زلزله حادث شد در زمین مدینه زمان ابوبکر و از جنبش باز نمی ایستاد و به حکم آن جناب قرار گرفت و دیگر تنطّق کردن حصی در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آن حضرت به طیّ الارض در نزد جنازه سلمان در مدائن و تجهیز او نمودن و تحریک آن حضرت ابوهریره را به طیّ الارض و رسانیدن او را به خانه خویش هنگامی که شکایت کرد به آن حضرت کثرت شوق خویش را به دیدن اهل و اولاد خود. (571)

دیگر حدیث بساط است که سیر دادن آن جناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و بردن ایشان را به نزد کهف اصحاب کهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کهف و جواب ندادن ایشان جز امیرالمؤمنین علیه السلام را و تکلم نمودن ایشان با آن حضرت و دیگر طلا کردن آن جناب کلوخی را برای وام خواه (572) و حکم کردن او به عدم سقوط جداری که مُشْرِف بر انهدام بود و آن حضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چنانچه خالد گفته که دیدم آن جناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصلاح می فرمود و به من فرمود که ای خالد، خداوند به سبب ما و به برکت ما آهن را در دست د اوْد نرم ساخت. و دیگر شهادت نخلهای مدینه به فضیلت آن جناب و پسر عمّ و برادرش رسول خدا ﷺ و فرمودن پیغمبر ﷺ به آن حضرت که یا علی! نخل مدینه را (صیحانی) نام گذار، که فضیلت من و تو را آشکار کردند. و دیگر سبز شدن درخت امرودی به معجزه آن حضرت و ازدها شدن کمان به امر آن حضرت و از این قبیل زیاده از آن است که اِحْصَاء شود و سلام کردن شَجَر و مدر به آن جناب در اراضی یمن و کم شدن فرات هنگام طغیان آن به امر آن حضرت. (573)

و دیگر معجزات آن حضرت است متعلق به مَرَضی و مَوْتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هشام بن عدی همدانی در حرب صفین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از محبان آن جناب بود و به امر آن حضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود. و دیگر سخن گفتن جمجمه یعنی کله پوسیده با آن حضرت در اراضی بابل و در آن و موضع مسجدی بنا کردند (574) و الحال آن موضع در نزدیکی مسجد ردّ شمس در نواحی حله معروف است. (575) و در (تحیة الزّائر) و (هدیه) به مسجد ردّ شمس و جمجمه اشارتی به شرح رفته (576) و دیگر حکایت زنده کردن آن سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کهف را در حدیث بساط چنانکه به آن اشارت شد.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مریض شد امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار کرد و فرمود: دوست دارید که حاضر خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شوید؟ گفتند: بلی، پس ایشان را بر در سرای آن حضرت آورد و اجازه خواسته حاضر مجلس ساخت و خود بر بالین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در نزد سر آن بزرگوار نشست و دست مبارک بر سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت و فرمود: اُمِّ مِلْدَمٍ! اُخْرِجِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم. و تب را فرمود که بیرون شو، در زمان تب از بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون شد و آن حضرت برخاست و نشست و فرمود: ای پسر ابوطالب! خداوند چندان ترا خصال خیر عطا فرمود که تب از تو هزیمت می کند. وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ: (قائل مقصوره عبّدی است).

شعر:

مَنْ زَالَتِ الْحُمَّى عَنِ الطُّهْرِ بِهِ مَنْ رُدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ الْعِشَاءِ
مَنْ عَبَّرَ الْجَيْشَ عَنِ الْمَاءِ وَلَمْ يُخْشَعْ عَلَيْهِ بَلَلٌ وَلَا نَدَى (577)

و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است از عبدالواحد بن زید که گفت: در خانه کعبه مشغول به طواف بودم دختری را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام به این کلمات:

لَا وَحَقَّ الْمُنْتَجِبِ بِالْوَصِيَّةِ، الْحَاكِمِ بِالسَّوِيَّةِ، أَلْعِ ادِلِّ فِي الْقَضِيَّةِ، أَلْعِ إِلَى الْبَيِّنَةِ زَوْجِ فَاطِمَةَ الْمَرْضِيَّةِ
ما كان كذا.

من در تعجب شدم که دختر به این کودکی چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام را به این کلمات مدح می کند، از او پرسیدم که آیا علی علیه السلام را می شناسی که بدین تمجید او را یاد می کنی؟ گفت: چگونه نشناسم کسی را که پدرم در جنگ صفین در یاری او کشته گشت و از پس آن که ما یتیم گشتیم آن حضرت روزی به خانه ما درآمد و به مادرم فرمود: چون است حال تو ای مادر یتیمان؟ مادرم عرض کرد: به خیر است؛ پس مرا و خواهرم را که اینک حاضر است به نزد آن حضرت حاضر ساخت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود چون نگاهش به من افتاد آهی کشید و این دو شعر را قرائت فرمود:

شعر:

مَا إِنْ تَأَوَّهْتُ مِنْ شَيْءٍ رُزْتُ بِهِ كَمَا تَأَوَّهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّغَرِ
قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفِلُهُمْ فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضَرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید، در زمان به برکت دست معجز نمای آن حضرت چشم من بینا شد چنانکه در شب تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار می کنم. (578)

دیگر معجزات آن حضرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که به خصومت و دشمنی آن حضرت قیام نمودند مانند هلاکت مردی که سب آن حضرت می نمود به زیر پای شتر و کور شدن ابوعبدالله المحدث که منکر فضل آن حضرت بود و به صورت سگ شدن خطیب دمشق و به صورت خنزیر شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شط و کشتن خطیب بدگو را در واسط و فشردن آن حضرت گلوی بدگوئی را در خواب و قطران شدن بول مرد بدگوئی و هلاک جمع بسیاری در خواب که آن حضرت را ناسزا می گفتند مانند احمد بن حمدون موصلی و مذبح شدن همسایه محمد بن عبّاد بصرای و غیر ایشان از جماعت دیگر که در دنیا چاشنی عذاب الهی را چشیدند به جهت آنکه آن حضرت را سب می کردند. و کور شدن مردی که

تکذیب آن حضرت می نمود و تعذیب حارث بن نعمان فهری (579) که از قبولی مولائیت جناب امیر علیه السلام سرتافت و کراحت شدید از آن ظاهر نمود. و احقر قضیه آن را از ثعلبی و سائر ائمه سنیه در (فیض قدیر) نقل نمودم و عقد اعتراضات ابن تیمیه حرّانی را بر این حدیث شریف مبتور و خرافات او را هباً منثور نمودم.

و دیگر از معجزات آن حضرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله ای از آنها از قبر شریفش ظاهر شده.

و دیگر از معجزات آن حضرت اخبار آن حضرت است از اخبار غیب که بعد از این به جمله ای از آنها اشارت خواهد شد ان شاء الله تعالی.

بالجمله؛ معجزات آن حضرت واضح و روشن است که هیچ کس را مجال انکار آن نیست، یا اباالحسن! یا امیرالمؤمنین! بآبی اَنْتَ وَاُمّی، توئی آن کس که دشمنانت پیوسته سعی می کردند در خاموش کردن نور فضایل تو و دوستانت را یارائی ذکر مناقب نبود و به جهت ترس و تقیه کتمان فضل تو می نمودند و با این حال این قدر از معجزات و فضائل جنابت بر مردم ظاهر شد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت و دوست و دشمن به ذکر مدائح و مناقب رطب اللسان و عذب البیان گشتند. عَرَبِيَّة:

شعر:

شَهِدَ الْأَنَامُ بِفَضْلِهِ حَتَّى الْعِدَى وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

ابن شهر آشوب نقل کرده که اعرابیه را در مسجد کوفه دیدند که می گفت: ای آن کسی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت، سلاطین جور و جبار به زمان همت بر آن گماشتند که نور ترا خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آن را زیادتگر دانید. گفتند: از این کلمات چه کس را قصد کرده ای؟ گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام را، این بگفت و از دیده ها غایب گشت. (67)

به روایات مستفیضه از شَعْبِی روایت شده که می گفت پیوسته می شنیدم که خطبای بنی امیه بر منابر سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند و از برای آن حضرت بد می گفتند با این حال، گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته به آسمان بالا می برد و رفعت و رتبت او را ظاهر می نمود. و نیز می شنیدیم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه ای را ظاهر می کردند یعنی هرچه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می شد و این نیز خرق عادت و معجزه آشکار است و اگر نه با این حال، باید فضیلتی از آن جناب ظاهر نشود و نور او خاموش شود بلکه بدل مناقب مثالب موضوعه منتشر شود نه آنکه فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافّه ناس از دوست و دشمن قهراً مدح او را گویند: **(يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.)** (580)

از این سان است کثرت نسل و ذراری و اولادهای آن جناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جباره زمان همّت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان باقی نگذارند و چه بسیار از علویین را شهید کردند و به انواع سختیها ایشان را عذاب نمودند بعضی را به تیغ و شمشیر و برخی را به جوع و عطش کشتند و کثیری را زنده در بین اسطوانه و جدار و تحت آبنیه نهادند و بسیاری را در حبس و نکال مسجون نمودند (581) و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خویش غربت و دوری اختیار کردند و در مواضع نائیه و بیابان قفر دور از آبادانی و عمران متفرق شدند و مردم نیز از ترس جان خویش و به جهت تقربّ نزد جباره زمان از ایشان دوری کردند و با این حال، بحمدلله تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در هر مجلس و مجمعی آن قدر می باشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پیغمبران و اولیاء و صالحان بلکه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزونتر می باشند و این نیز خرق عادت و معجزه باهره باشد. (582)

خبر دادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی

وجه دوازدهم: اخبار آن حضرت است از اخبار غیبیه و آن اخبار زیاده از آن است که إحصاء شود و این احقر به ذکر چند موردی از آن اشارت می کنم.

نخستین: کَرَّة بعد کَرَّة خبر داد که ابن ملجم (فرق) مرا با تیغ می شکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب می کند. و دیگر خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام به زهر و بسیار وقت از شهادت فرزندش حسین علیه السلام خبر می داد، و هنگام عبور از کربلا مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را بنمود و خبر داد برأ بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین علیه السلام را و یاری نکردن او آن حضرت را. و دیگر خبر داد از حکومت حجاج بن یوسف ثقفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خویریزی ایشان، و خبر داد از خوارج نهروان و عبور نکردن ایشان از نهر و خبر داد از قتل ایشان، و از کشته شدن ذی النُّدیه سرکرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اصحاب خویش که هر یک را چسان می کشند، چنانکه خبر داد از بریدن دست و پای جویریة بن مسهر و رُشید هَجَری و به دار کشیدن ایشان را، و خبر داد از کیفیت شهادت میثم تمار و به دار کشیدن او را بر داری که از نخلی بود که تعیین آن فرمود و بودن آن دار در نزد خانه عمرو بن حریث. و خبر داد به کشته شدن قنبر و کمیل و حُجر بن عدی و غیره و خبر داد از نمردن خالد بن عرفطه و رئیس شدن او بر جیش ضلالت و خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و خبر داد از مکنون طلحه و زبیر هنگامی که به جهت نکث بیعت و تهیه جنگ با آن حضرت به جانب مکه خواستند بروند و گفتند خیال عمره داریم. و نیز خبر داد اصحاب خویش را که بعد از این طلحه و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید. و خبر داد از وفات سلمان در مدائن هنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت بنی امیه و بنی عباس و اشاره فرمود به اَشْهَر اوصاف و خصایص بعض خلفاء بنی عباس مانند رأفت سَفّاح (1) (71) و خونریزی منصور (2) و بزرگی سلطنت رشید (5) و دانائی مأمون (7) و کثرت نصب و عناد متوکل (10) و کشتن پسر او، او را و کثرت تعب و زحمت معتمد (15) به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صاحب زنج و احسان معتضد (16) با علویین و کشته شدن مقتدر

(18) و استیلاً سه فرزند او بر خلافت که (راضی) و (متقی) و (مطیع) باشند و غیر ایشان چنانکه بر اهل

تاریخ و سیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده:

وَيْلٌ لَهُ ذِي الْأُمَّةِ مِنْ رِجَالِهِمُ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى أَوَّلُهُمْ خَضِرَاءُ وَ آخِرُهُمْ
هَزْمَاءُ، ثُمَّ يَلِي بَعْدَهُمْ أَمْرُهُ ذِي الْأُمَّةِ رِجَالٌ أَوَّلُهُمْ أَرَأْفُهُمْ وَ ثَانِيهِمْ أَفْطَكُهُمْ وَ خَامِسُهُمْ كِبَشُهُمْ
وَسَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَ عَاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَخَصُّهُمْ بِهِ وَ خَامِسُ عَشْرُهُمْ كَثِيرُ الْعِنَاءِ قَلِيلُ الْغِنَاءِ سَادِسُ
عَشْرُهُمْ أَقْضَاهُمْ لِلدِّمَمِ وَ أَوْ صُلَّهُمْ لِلرَّحِمِ كَانِي أَرَى ثَانِي عَشْرَهُمْ تَفْخُصُ رِجْلَاهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ
يَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِكَطْمِهِ مِنْ وَلَدِهِ ثَلَاثُ رِجَالٍ سِيرَتُهُمْ سِيرَةُ الضَّلَالِ.

تا آخر خطبه که اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده:

لَكَانِي أَرَاهُ عَلَى جِسْرِ الزُّورِ قَتِيلاً ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَ الْكَافِرِ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. (72)

و دیگر خبر داد از وقوع فتنه ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا به بلاهای شاغله شدن

سرکردگان ظلم که در کوفه عَلمُ ظلم و ستم افراشته سازند در آنجا فرموده:

كَانِي بِكَ يَ الْكُوفَةِ تَمْدِينَ مَدَا الْأَدِيمِ الْعُكَّاطِي.

تا آنکه می فرماید: وَإِنِّي لَا أَعْلَمُ وَاللَّهِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِكَ جَبَّارٌ بِسُوءٍ إِلَّا رَمَاهُ اللَّهُ بِقِ اِتِلٍ أَوْ اِبْتَلَاهُ

اللَّهُ بِشَاغِلٍ. (583)

و چنین شد که آن حضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجاج ثقفی و

دیگران که در کوفه بنای تعدی و ظلم نهادند ابتلاً آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در

موضع خود به شرح رفته.

و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معاویه بر ایشان سبّ کردن آن حضرت را، و خبر داد

ابن عباس را در (ذی قار) از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عدد آنها هزار به

شمار می رود بدون کم و زیاد، و خبر داد (584) از لشکر هلاکو و فتنه های ایشان، و در خطبه ای

که در وقعه جمل در بصره خواند اشارت فرمود به قتل مردم بصره به دست زنگیان و اخبار فرمود

از دَجَال و حوادث جهان (585) و دیگر خبر داد از غرق شدن بصره چنانکه فرمود:

وَأَيُّمُ اللَّهِ لَتَغْرُقَنَّ بِلَدَتِكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهِ أَكْجُوْ جُوْءِ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ. (586)
و خبر داد از بنا شهر بغداد، و دیگر خبر داد از مال امر عبدالله بن زبیر و قولش فيه: خَبُّ ضَبُّ
يُرُومُ أَمْرًا وَلَا يُدْرِكُهُ يَنْصَبُ حَبُّ آلَةِ الدِّينِ لِاصْطِيِ ادِ الدُّنْيَا وَهُوَ بَعْدُ مَصْلُوبٌ قُرَيْشٍ.
و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد و
فرموده: إِنَّ لِّالِ مُحَمَّدٍ بِالطَّلَاقِ لَكُنْزًا سَيُظْهِرُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ دُعَاةٌ حَتَّى تَقُومَ بِإِذْنِ اللَّهِ فَتَدْعُوا إِلَيْ
دِينِ اللَّهِ.

و خبر داد از مقتل نفس زکیه محمد بن عبدالله محض در احجار زیت مدینه؛
فی قوله: أَنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ.
و همچنین خبر داد از مقتل برادر محمد ابراهیم در زمین باخرا که موضعی است مابین واسط و
کوفه آنجا که می فرماید: بَبِ اخْمَرٍ آ يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ.
و هم در حق او فرموده:
يَأْتِيهِمْ غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مَنِيَّتُهُ فَيَأْبُسَ الرَّامِيُّ شَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضْدُهُ.
و دیگر خبر داد از مقتولین فح و از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از سلاطین اسماعیلیه
کقوله:

ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرِوَانِ إِلَى قَوْلِهِ مِنْ سُلَاةٍ ذِي الْبَدَاءِ الْمُسْجَى بِالرَّدِّ آءِ.
و خبر داد از سلاطین آل بویه.
وقوله فيهم: وَيَخْرُجُ مِنْ دَيْلِمَانِ بَنُو الصَّيَّادِ وَقَوْلُهُ فِيهِمْ: ثُمَّ يَسْتَشْرِي أَمْرُهُمْ حَتَّى يَمْلِكُوا الزَّوْرَ آءِ
وَيَخْلَعُوا الْخُلْفَ أ.

و خبر داد از خلفای بنی عباس و علی بن عبدالله بن عباس جد عباسیین را (آبا الاملاک) فرمود.
و در واقعه صفین که مابین آن حضرت و معاویه ارسال رسل و رسائل بود در یکی از مکتوبات
خود آن حضرت از اخبار غیب بسی اخبار فرمود از جمله در خاتمه آن، معاویه را مخاطب داشته
که رسول خدا ﷺ مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من

شهید شوم و بعد از من سلطنت امت به دست گیری و فرزندم حسن را از در غدر و خدیعت به سمّ نافع شهید کنی و از پس تو یزید فرزند تو به دستیاری و همدستی پسر زانیه که ابن زیاد باشد حسین پسر من را شهید سازد و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابی العاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند؛ چنانکه رسول خدا ﷺ را در خواب نمودار شد و ایشان را به صورت بوزینه دید که بر منبر او می جهند و امت را از شریعت باز پس می برند؛ پس فرمود: آنگاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت دارند که بنی عباس مراد است خلافت و سلطنت را از ایشان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای درآورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند.

آنگاه حضرت اخبار فرمود به مغیبات بسیار از امر دجال و پاره ای از ظهور قائم آل محمد ﷺ و در آخر مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظّی از آن نبری مگر اینکه فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند که شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند یا یک تن از کسانی که نزد تو می باشند آن را بخوانند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجتی باشد از من بر تو.

(587)

مؤلف گوید: که شرح غالب این اخبار غیبیه در این کتاب مبارک و تتمه آن هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

استجابت دعاهاى على عليه السلام

وجه سیزدهم: استجابت دعوات آن حضرت است؛ چنانچه به طُرُق بسیار معتبره ثابت شده نفرین آن حضرت در حقّ بسر بن اوطاة به اختلاط عقل و استجابت دعای آن حضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردی که جاسوسی می کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می رسانید پس کور شد، و نفرین کرد در حقّ طلحه و زبیر که به کمال ذلت و زشتی کشته گردند و بمیرند، و

دعای آن جناب در حق ایشان مستجاب شد و زبیر را، عمرو بن جُرموز در وقت خواب به ضرب شمشیر بکشت و جسدش را در خاک کرد (588) و طلحه را، مروان بن الحکم تیری زد و به سبب آن رگ اکحلش گشوده گشت و در میان بیابان در آفتاب سوزان به تدریج خون از بدنش رفت تا بمرد و خود طلحه می گفت که هیچ مرد قرشی مثل من خونس ضایع نگشت. (589)

و از روایات اهل سنت ثابت است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام استشهاد فرمود جمعی از صحابه را بر حدیث غدیر تمامی شهادت دادند که شنیدند رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود در خُم غدیر (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ). مگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختند، آن حضرت در حق ایشان نفرین کرد پس به دعای آن حضرت، سزای خود یافتند یعنی بعضی به کوری و بعضی به برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند، مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عبدالرحمن مدلج و یزید بن ودیعه چنانچه در کتاب (أسد الغابه) و (تاریخ ابن کثیر) و (انسان العیون) حَلَبی و (مناقب ابن المغازلی) و (شواهد النبوة) جامی و (انساب الاشراف) بلاذری و (حلیه) ابونعیم اصفهانی و دیگر کتب به شرح رفته و عبارات ایشان را در (فیض قدیر) ایراد نموده ام و بطلان قول ابن روزبهان را که این روایات را از موضوعات روافض شمرده ظاهر ساختم. (590)

یاری کردن علی عَلَيْهِ السَّلَام به پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

وجه چهاردم: اختصاص آن حضرت است به فضیلت نصرت و یاری کردن حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنانچه حق تعالی فرموده:

(فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ). (591)

(مولی) در اینجا به معنی (ناصر) است و به اتفاق مفسرین مراد از (صالح المؤمنین)، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است. و نیز اختصاص آن جناب است به اُخُوّت و برادری با رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و به پانهادن بر دوش پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شکستن بُتها و به فضیلت (خبر طائر) و (حدیث منزلت) و (رایت) و (خبر غدیر) و غیره.

وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ:

شعر:

غیر علی کس نکرد خدمت احمد غم خور موسی نباشد الا هارون
کرد جهانی ز تیغ زنده به معنی از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون
صورت انسانی و صفات خدائی سُبْحَانَ اللَّهِ از این مرگب معجون
ساحت جاهش به عقل پی نتوان برد نتوان با موزه در گذشت ز جیحون
سوی شریعت گرای و مهر علی جوی از بن دندان اگر نه قلبی و وارون

بالجمله؛ در کمالات نفسانیّه و بدنیّه و خارجیّه، آن حضرت متمیّز بود از سایرین؛ چه کمالات نفسانیّه آن جناب مانند علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حُسن خلق و عِفّت و غیرها به مرتبه ای بود که احدی را معشار آن نبود و دشمنانش اعتراف به آن می نمودند و انکار آن نمی توانستند نمود و جوانمردی و ایثار او به مرتبه ای بود که در فراش رسول خدا ﷺ خوابید و شمشیرهای برهنه کفّار قریش را در عوض رسول خدا ﷺ به جان خود خرید و در غزوه اُحد به اندازه ای جوانمردی و فتوّت از آن حضرت ظاهر شد که از جانب ملا اعلا ندای لا سَیْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ بلند شد.

شجاعت شگفت انگیز علی علیه السلام

اما کمالات بدنیّه آن حضرت را همه می دانند که احدی همپایه او نبود، قوّت و زورش ضرب المثل است در آفاق و هیچ کس به قوّت او نبوده. به اتفاق دَر خیبر را به دست معجزنمای خویش از جای کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر چاهی بر گرفت که لشکر از تحریکش عاجز بودند، شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبانهای مردم فسرده، مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است. شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده هرگز خصمی در برابر نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن، هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت دیگر باشد، و شجاعی را که آن حضرت می کشت قوم او افتخار می کردند به آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را کشته؛ و لهذا

خواهر عمرو بن عبدود در مرثیه برادر خویش اشعاری خواند به این مضمون که اگر کشنده عمرو غیر امیرالمؤمنین علیه السلام بود من تا زنده بودم بر او می گریستم اما چون قاتلش یگانه است در شجاعت و ممتاز است به کرامت، کشته او را عاری و ننگی نیست. و شجاعی که لحظه ای در مقابل آن حضرت می ایستاد پیوسته به آن افتخار می نمود و از قوت قلب و دلیری خود می سرود. پادشاهان بلاد کفر صورت آن جناب را در معبد خود نقش می کردند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت بر دشمن نگاشته و با خود می داشتند و این بود قوت و زور او با آنکه نان جو می خورد و غذا کم تناول می نمود و مأکول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود. (592)

نسب شریف حضرت علی علیه السلام

اما کمالات خارجیّه او یکی نسب شریف او است که پدرش ابوطالب سید بطحاً و شیخ قریش و رئیس مکه معظمه بوده و کفالت نمود حفظ کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از آوان صغر تا ایام کبر و آن حضرت را از مشرکین و کفار، محافظت و حمایت می نمود و تا او در حیات بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد تا هنگامی که ابوطالب از دنیا رحلت کرد، بی یار و ناصر شد از مکه به مدینه هجرت کرد. و مادر امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به ردای خویش تکفین فرمود. پسر عم آن حضرت سید الاولین والاخرین محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بود و برادرش جعفر طیار ذوالجناحین و عمش حمزه سید الشهداء (سلام الله علیهم اجمعین) بود.

بالجمله؛ پدرانش، پدران رسول خدا و مادرانش، مادران خیر خلق الله، گوشت و خونس با گوشت و خون او مقرون و نور روحش با نور او متصل و مضموم؛ پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب و بعد از صلب عبدالمطلب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم به هم رسیدند، اول منذر و ثانی هادی. و دیگر از کمالات خارجیّه او مصاهرت او است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرمود فاطمه علیه السلام را به او که اشرف دختران خویش و سیده زنان عالمیان بود و

به مرتبه ای رسول خدا ﷺ او را دوست می داشت که از برای آمدن او تواضع می نمود و از جای خویش برمی خاست و او را می بوسید و می بوئید. و معلوم است که محبت پیغمبر ﷺ فاطمه علیها السلام را نه از جهت آن بود که فاطمه علیها السلام دختر او بود بلکه از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حق تعالی بود.

شعر:

این محبت ها از محبت ها جداست حُبّ محبوب خدا حُبّ خداست
 بارها رسول خدا ﷺ می فرمود که فاطمه پاره تن من است اذیت او اذیت من، رضای او رضای من، غضب او غضب من است. (593)

دیگر از کمالات خارجیّه آن حضرت حکایت اولادهای او است و حاصل نشد از برای احدی آنچه از برای آن جناب حاصل شد از شرف اولاد؛ چه آنکه حضرت حسن و حسین علیهما السلام که دو اولاد آن جناب اند دو امام و سید جوانان اهل بهشت اند و محبت حضرت رسول ﷺ در باب آنها به مرتبه ای بود که بر احدی مخفی نیست. و دیگر جناب عباس و محمد و حضرت زینب و امّ کلثوم و غیر ایشان که جلالت و مرتبه ایشان اوضح از بیان است و از برای هر یک از جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام اولادهائی بود که به نهایت شرف رسیده بودند.

اما از امام حسن علیهما السلام؛ پس قاسم و عبدالله و حسن مثنی و مثلث و عبدالله محض و نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمی و علی عابد و حسین بن علی بن الحسن مقتول فحّ و ادیس بن عبدالله و عبدالعظیم و سادات بطحانی و شجری و گلستانه و آل طاوس و اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام ملقب به طباطبا و غیر ایشان رضوان الله علیهم اجمعین که در باب اولادهای امام حسن علیهما السلام اسامی ایشان به شرح خواهد رفت.

و اما از جناب امام حسین علیهما السلام؛ پس به هم رسید امامان بزرگواران مانند امام زین العابدین و حضرت باقر العلوم و جناب امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جناب امام رضا و

حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت حجة بن الحسن
مولانا صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ الْمُتَمَسِّكِينَ بَوْلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَثَمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

شعر:

مَوَ آهَبُ اللَّهَ عِنْدِي جَاوَزَتْ أَمَلِي وَلَيْسَ يَبْلُغُهَا قَوْلِي وَلَا عَمَلِي
لَكِنَّ أَشْرَفُهَا عِنْدِي وَأَفْضَلُهَا وَلَا يَتَى لَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ (594)
يَ اَرْبَّ فَاحْشُرْنِي فِي الْآخِرَةِ مَعَ النَّبِيِّ وَالْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ.

خاتمة: مرحوم مغفور خلد مقام عالم کامل جلیل القدر صاحب تصانیف رائقه آخوند ملا محمد
طاهر قمی که در قبرش در شیخان کبیر قم است نزدیک جناب زکریا ابن آدم قمی رحمه الله
قصیده ای گفته در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام موسوم به (مونس الابرار) و در آن اشاره کرده به
بسیاری از فضائل آن بزرگوار و شایسته است که ما در این کتاب مبارک به چند شعر از آن تبرک
جسته و این فصل را به آن ختم کنیم. فرموده:

شعر:

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار که چشم لطف ز آبنای روزگار مدار
مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا بکن اگر بتوانی زخویش نیز کنار
فریب نرمی آبنای روزگار مخور که هست نرمی ایشان به رنگ نرمی مار
همیشه در پی خواب و خورند و منصب و جاه کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار
چه روز ظاهرشان بر صفا و نورانی درونشان چو شب تیره رنگ، تیره و تار
همیشه در پی آزار یکدیگر باشند حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار
جميع خسته و بیمار بهر سیم و زرند دواى علتشان هست شربت دینار
خورند از سر جرئت حرام از غفلت نمی کنند لبی تر به آب استغفار
ز روی ذوق چنان می خورند مال حرام که اشتران علف سبز را به وقت بهار

اگر کنی به شب و روز نزدشان تکرار
 که کرده اند عمارت در این شکسته حصار
 بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار
 که از کف تو ربایند این دُرّ شهوار
 زسر برون نکنی تا علاقه دستار
 برون فرست متاعت از این شکسته حصار
 اسیر خاک مذلت تو خویش را مگذار
 بیا و رشته غفلت زبال خود بردار
 اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار
 عمل چُه دور شد از روح، طاعتش مشمار
 بیا و یک سر مو زین دو در عمل مگذار
 مرض شمار تو آن را و ناتمام عیار
 که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار
 که روز حشر بود این متاع را بازار
 مرا به دانه خال بتان نباشد کار
 بیر پناه به دار الامان استغفار
 چه خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار
 زدم به سر چو گل مهر حیدر کرّار
 زآسمان گذرد گر سرم، عجب مشمار
 زهر او شده سرگرم ثابت و سیّار
 شده محبت او فرض بر جبال و بحار
 نمی شوند به مردن از آن جهت راضی
 بهوش باش مرو از پی هوا و هوس
 که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس
 سرت به افسر عزّت بلند کی گردد
 محل امن مدان این جهان فانی را
 چُه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده ای
 ترا پریدن با قدسیان بود ممکن
 شود گشوده به رویت دری زخلوت انس
 خشوع و نیتِ اخلاص روح اعمال است
 ریأ و سُمعه بود زهر در مزاج عمل
 به غیر یاد خدا هرچه در دلت گذرد
 اسیر کاکل و زُلف بتان مکن خود را
 ز دیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک
 زکشتزار جهان قانعم به دانه اشک
 نشسته بر سر راحت اجل سِنان بر کف
 اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ
 زمهر یک سرو گردن بلندتر گشتم
 به تاج مَهر علی سر بلند گردیدم
 زذوق مهر علی آمده به چرخ افلاک
 محبتش نه همین واجب است بر انسان
 زمهر او چه عقیق یمن بود معروف

برند دست به دستش زگرمی بازار

علی که خواند رسول خدایش، خیر بشر

(85)

در او کسی که شک آورد، گشت از کفار
مگر به مهر علی و ائمه اطهار
شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار
شود به مهر علی نقد دل تمام عیار

نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول
به غیر تیغ کسش آب در گلو نکند
دلی که نیست در او مهر مرتضی، قلب است
علی است صاحب (86) بدر آنکه در میانه

چُه ماه بَدْر بُد و دیگران نجوم صِغار
گرفت مذهب اسلام دست و پا بنگار
به آب تیغ علی شد زمین دل گُلزار
اگر شدی به دم تیغ او سپهر دچار
به دوش عرش (88) نشان نبی گرفت قرار
چه کرد از سر اخلاص نان خود ایشار
نهاد بر سر او تاج (انّما) غفّار
به چشم دل بنگر بر حدیث یوم الدّار (90)

علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خورش
به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل
شدی سیاه رخ منکران (87) خرق فلک
علی است عرش مکانی که بهر بت شکنی
نمود مدح علی را به (هَلْ أَتَى) رَحْمَن
چه داد از سر اخلاص خاتم (89) خود را
دلیل اگر طلبی بر امامتش یک دم
حدیث منزله (91) را وِرْد خویشتن میساز
بود امام به حُکم حدیث روز غدیر
نبی چه وارد خُم گشت بر سر منبر
نهاد بر سر او تاجِ وَالِ مَنْ وِالاهُ
ولیک آنکه با صحبت تهنیت کردی
علی است آنکه خدائفس مصطفی
خواندش (92)

که می کند دل اهل نفاق را افکار
بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار
خلیفه کرد علی را به گفته جبار
گرفت از همه امتان خود اقرار
نمود از پس اقرار خویشتن انکار
جدا نکرد زهم این دو نفس را جبار

ز اتحاد نگنجد میانشان مویی

میان این دو برادر کجاست جای سه بار به غیر او، تو کسی را امام خود مشمار علی که مظهر یتلوه ش اهد آمده است علی است (93) هادی هر قوم و ثانی تقلین (94)	علی به قول نبی هست چون سفینه نوح (95)
به دامنش چه زنی دست، خوف غرق مدار گواه پاکی دامن اوست بی گفتار همیشه بود امیر مهاجر و انصار نمود بر سر ایشان اُسامه را سردار نبی نمود ثنایش به خوشترین گفتار شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار ز تیغ او بنمودند همچو تیر فرار چنانچه کاه برون آورند از دیوار چهل گزش به پی سر به قوت جبار به امر حضرت باری برائت بر کفار برات غزلش از نزد عالم الاسرار زحق (98) جدا نشد و حق از او نکرد کنار که کرد از سر اعجاز ردّ شمس دوبار ربود گوی تفاخر ز ثابت و سیار نه آنکه کرد به (لولا) به جهل خود اقرار که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار بدو سپرد علوم ظواهر و اسرار	بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر (96) بود امام من آن کس که در زمان رسول نه آن خلاف شعار آنکه حضرت نبوی بود امام من آن سروری که در خیبر علم (97) چه داد به دست علی رسولخدای شکسته گشت زیک حمله اش عساکر کفر به دستیاری توفیق در زخیبر کند دری که بود گران بر چهل نفر افکند بود امام رسولی که خواند در موسم نه آنکه حضرت جبریل بر زمین آورد بود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر بود امام من آن آفتاب بُرج شرف سخن چه کرد به اخلاص با علی خورشید کسی که گفت (سلونی) سزد امامت را امام اهل معارف کسی تواند بود همیشه کرد ز علم لدنیش تعلیم نمود نام علی را در مدینه علم

که تا غلط نکند ابلهی دراز دیوار به شهر علم ترا حاجتی اگر باشد
 بگیر راه درش را و کج مرو زینهار بُود امام مرا بس علی و اولادش
 مرا به این و به آن نیست غیر لعنت کار مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف
 به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار شدم به یاری حق سالها مقیم نجف
 که شاید شود آن خاک پاک قبر و مزار ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم
 از آن زمین مقدس به اضطرار فرار به حق جاه محمّد به آبروی علی
 مرا رسان به نجف ای اله جنّت و نار اگرچه جمع بود خاطرم به مهر علی
 اگر به هند بمیرم و گر به ملک تتار هر آن کسی که به مهر علی بود معروف
 یقین کنند از او، منکر و نکیر فرار کسی که چشم شفاعت زمرتضی دارد
 به گوش او نرسد غیر مژده از غفار زبهر دشمن حیدر بود بنای جحیم
 به دوستان علی دوزخش نباشد کار گر اتفاق به مهر علی نمودندی
 نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار چه حصر کردن فضل علی میسر نیست
 سخن بس است دگر کن به عجز خود کسی که دم زند از فضل بی نهایت او
 اقرار _____
 چه مُرغکی است که از بحر تر کند منقار حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد
 اگر مداد (99) شود اَبْحُر و قلم اشجار گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق

چنین به ما خبر آمد ز احمد مختار

فصل سوم: در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنة

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهارم از هجرت
 در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیاً علی مرتضی علیه السلام از دست شقی ترین امت ابن ملجم
 مرادی لعین، ضربت خورد و چون ثلثی از شب بیست و یکم آن ماه گذشت روح مقدّسش به

ریاض جنان پرواز کرد و مدّت عمر شریفش شصت و سه سال بوده، ده ساله بود که حضرت رسول ﷺ به پیغمبری مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد و بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و بعد از هجرت به مدینه با آن حضرت ده سال در مدینه بود و پس از آن به مصیبت حضرت رسول ﷺ مبتلا شد و بعد از آن حضرت سی سال زندگانی فرمود، دو سال و چهار ماه در خلافت ابوبکر و یازده سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان به سر برد. و خلافت ظاهریه آن حضرت قریب به پنج سال کشید و در اکثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پیوسته بعد از حضرت رسول ﷺ مظلوم بود و اظهار مظلومیّت خویش می فرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دل‌تنگ بود و طلب مرگ از خدا می نمود و کَرَّةً بَعْدَ کَرَّةٍ از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر می داد و گاهی می فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند؟ و در آن ماه رضائی که واقعه شهادت آن جناب در آن ماه اتفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش را اعلام فرمود که امسال به حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن علیه السلام و یک شب در خانه امام حسین علیه السلام و یک شب در خانه جناب زینب علیه السلام دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار می فرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود، از سبب آن حالت می پرسیدند می فرمود: امر خدا نزدیک شده است می خواهم خدا را ملاقات کنم و شکم من از طعام پر نباشد و بعضی نگاشته اند که یک روز از بالای منبر به جانب فرزندش امام حسن علیه السلام نظری افکند و فرمود: ای ابا محمد! از این ماه رمضان چند روز گذشته است؟ عرض کرد: سیزده روز؛ پس به جانب امام حسین علیه السلام نظری کرد و فرمود: ای اباعبدالله از این ماه رمضان چند روز مانده؟ عرض کرد: هفده روز؛ پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آن روز لَحِیَه آن جناب سفید بود و فرمود: وَاللَّهِ لَيَخْضِبُهُ اَبْدَمِهِ اِذْ اُنْبِغَتْ اَشْقٰی یَه ا؛ به خدا قسم که اشقی امّت، این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد! پس این شعر را انشاد فرمود:

شعر:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ (100)

و اما کیفیت مقتل آن حضرت چنانکه جماعتی از بزرگان نقل کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آن جمله عبدالرحمن بن ملجم بود بعد از واقعه نهروان در مکه جمع شدند و هر روز اجتماعی می کردند و انجمنی می ساختند و بر کشتگان نهروان می گریستند، یک روز در طی سخن همی گفتند: علی و معاویه کار این امت را پریشان ساختند اگر هر دو تن را می کشتیم این امت را از زحمت ایشان آسوده می ساختیم؛ مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت: به خدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان نیست بلکه اصل فساد و ریشه فتنه اوست؛ پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را باید کشت، ابن ملجم لعین گفت: علی را من می کشم؛ حجاج بن عبدالله که معروف به (برک) بود، کشتن معاویه را به ذمه خویش نهاد، و (دادویه) که معروف به عمرو بن بکر تمیمی است، قتل عمرو عاص را بر ذمه نهاد؛ چون عهد به پای بردند با هم قرار دادند که باید هر سه تن در یک شب بلکه در یک ساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند که شب نوزدهم ماه رمضان هنگام نماز بامداد که ایشان حاضر مسجد شوند در انجام این امر اقدام نمایند؛ پس یکدیگر را وداع کرده (برک) طریق شام گرفت و عمرو سفر مصر کرد و ابن ملجم لعین به جانب کوفه روان شد و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکنون خاطر را مکتوم داشتند و انتظار روز میعاد می بردند تا گاهی که شب نوزدهم رسید، بامداد آن شب برک بن عبدالله با شمشیر زهر آب داده داخل مسجد شد و در میان جماعت از قفای معاویه بایستاد آنگاه که معاویه به رکوع یا به سجود رفت تیغ بکشید و بر ران او زده معاویه بانگی در داد و در محراب در افتاد مردمان در هم رفتند و (برک) را بگرفتند و معاویه را به سرای خویش بردند و طبیب حاذق حاضر کردند چون طبیب زخم او را دید گفت: این ضربت از اثر شمشیر زهر آب داده است و عرق نکاح را آسیب رسیده است اگر خواهی این جراحات بهبودی پذیرد و نسل تو منقطع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحات را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند می پوشی با مشروبات معالجه توان کرد، معاویه گفت: مرا تاب و توان نیست که با حدیده محماة صبر کنم و مرا دو فرزندم یزید و

عبدالله کافی است؛ پس او را با شراب عقاقیر مداوا کردند تا بهبودی یافت و نسل او منقطع گشت و بعد از صحت، امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره ای بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند؛ پس (برک) را حاضر ساخت و فرمان داد تا سر از تنش بگیرند گفت: الامان و البشارة! معاویه گفت: چیست آن بشارت؟ گفت: رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را کشته اند آنچه خواهی بکن و اگر نه مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم و سوگند یاد کنم که باز به نزد تو آییم که هرچه خواهی در حق من حکم کنی؛ پس بنابر قولی معاویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خبر شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید به شکرانه قتل علی (علیه السلام) او را رها کرد.

اما عمرو بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسد پس با شمشیر مسموم در مسجد جامع درآمد و به انتظار عمروعاص نشست از قضا در آن شب عمروعاص را قولنجی عارض شد و نتوانست به مسجد رفت، پس قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه می گفتند به نیابت خویش به مسجد فرستاد، خارجه به نماز ایستاد عمرو بن بکر را چنان گمان رفت که پیشنهاد عمروعاص است شمشیر خود را کشید و بر خارجه بدبخت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا فرار کند که مردم او را بگرفتند و به نزد عمروعاص، او را بردند؛ عمرو بن العاص فرمان داد تا او را بکشند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست، گفتند: هنگام مرگ این گریستن چیست مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است؟ گفت: لاوالله! من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن می گریم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که (برک) و (ابن ملجم) به آرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خویش گذرانیدند، عمرو گفت تا او را گردن زدند و روز دیگر به عیادت خارجه رفت و او هنوز حشاشه جانی باقی داشت، رو به عمروعاص کرد و گفت: یا ابا عبدالله! همانا این مرد اراده نداشت جز قتل ترا، عمرو گفت: لکن خداوند اراده کرد خارجه را.

اما عبدالرحمن بن ملجم به قصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد و در محله بنی کُنده که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد و لکن از خوارج قصد خویش را مخفی می داشت که مبادا منتشر شود در این ایام که به انتظار کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام روز به سر می برد وقتی به زیارت یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قُطّام بنت اخضر تیمیه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشگین موی بود و پدر و برادر او را که از جمله خوارج بود امیرالمؤمنین علیه السلام در نهروان کشته بود از این جهت او را با علی علیه السلام خصومت بی نهایت بود، ابن ملجم را چون نظر به جمال دل آرای او افتاد یک باره دل از دست بداد؛ لاجرم از در خواستگاری قُطّام بیرون شد، قُطّام گفت که چه مَهْر من خواهی کرد؟ گفت: هرچه بگوئی! گفت: صدق من سه هزار درهم و کنیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است! ابن ملجم گفت که تمام آنچه گفתי ممکن است جز قتل علی که چگونه از برای من میسر شود؛ قُطّام گفت: وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر می زنی و غیله او را می کشی پس اگر کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنّا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در دنیا به تو می رسد. ابن ملجم دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت: به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده ام مگر برای این کار، قُطّام گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می کنم که تو را در این امر معاونت کنند، پس کس فرستاد به نزد وَرْدان بن مُجالد که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید. و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السلام بود وقتی شیب بن بَجْرَه را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت: ای شیب! هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی؟ گفت: چه کنم؟ ابن ملجم ملعون گفت که در قتل علی، مرا اعانت کنی، شیب گفت: یابن ملجم! مادر به عزای تو بگرید اندیشه مرا هولناک کرده ای چگونه بدین آرزو دست توان یافت؟ ابن ملجم گفت: چندین ترسان و بددل مباش در مسجد جامع کمین می سازیم و هنگام نماز فجر بر وی می تازیم و کار او را با شمشیر می سازیم و دل خود را شفا می بخشیم و خون خود را باز می جوئیم.

چندان از اینگونه سخن کرد که شیب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همدستان نمود و او را با خود به نزد قَاطَم برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قَبّه و خیمه از برای او برپا کرده بودند و به اعتکاف مشغول بود، پس ابن ملجم از اتفاق شیب با خود، قَاطَم را آگهی داد آن ملعونه گفت: هرگاه که خواستید او را به قتل آرید در اینجا به نزد من آئید؛ پس آن دو ملعون از مسجد بیرون شدند و چند روزی به سر بردند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید، پس ابن ملجم با شیب و وَرْدان به نزد قَاطَم در مسجد حاضر شدند آن ملعونه بافته ای چند از حریر طلبید و بر سینه های ایشان محکم بیست و شمشیرهای زهر آب داده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون مردان مرد انتها زفرست برید و چون هنگام رسید وقت را از دست ندهید؛ آن سه تن از نزد آن ملعونه بیرون شدند و در مقابل آن دری که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آن داخل مسجد می شد، بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می بردند. و هم در این ایام که این سه ملعون به این خیال بودند وقتی اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند و او را از عزم خویشتن آگاهی داده بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمه نهاده بود تا در این شب که لیل نوزدهم بود او نیز حسب الوعهده خویش به نزد ایشان آمد، و حُجْر بن عدی رحمه الله که از بزرگان شیعیان بود آن شب را در مسجد به سر می برد ناگهان به گوش او رسید که اشعث می گوید: یابن ملجم! در کار خویش بشتاب و سرعت کن در انجام حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی گردید. حُجْر از این سخن غرض ایشان را فهمید و با اشعث، گفت: ای کار از حدّ گذشت چون به مسجد رسید صدای مردم را شنید که به قتل آن حضرت خبر می دهند.

اکنون بیان کنیم حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن شب: از امّکلثوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم به خانه آمد به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد، چون آن طبق را نگریست بگریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نانخورش حاضر کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عمّ خود رسول خدا

ﷺ می‌کنم؟ ای دختر! هرکه خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است، ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب. پس برخی از زهد حضرت رسول ﷺ را تذکره فرمود آنگاه فرمود: به خدا سوگند افطار نکنم تا از این دو خورش، یکی را برداری؛ پس من کاسه لبن را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و به نماز ایستاد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال به درگاه خالق متعال می‌نمود و نقل شده که آن حضرت در آن شب بسیار از بیت خود بیرون می‌رفت و داخل می‌شد و به اطراف آسمان نظر می‌کرد و اضطراب می‌نمود و تضرع و زاری می‌کرد و سوره یس را تلاوت فرمود و می‌گفت: اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِيْ فِي الْمَوْتِ؛ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، بسیار می‌گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و کلمه مبارکه لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ را بسیار مکرر می‌کرد و بسیار صلوات می‌فرستاد و استغفار می‌نمود.

و ابن شهر آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون رفت به خلاف عادت همیشه خویش.

امّ کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد! عرض کرد: بفرمائید جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد، (جعده فرزند هبیره است و مادرش امّ هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام است) فرمود: (بگویند جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد)؛ پس بی‌توانی فرمود که از قضای الهی نمی‌توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد نمود. (101)

و روایت شده که در آن شب آن حضرت بیدار بود و بسیار بیرون می‌رفت و به آسمان نظر می‌افکند و می‌فرمود: به خدا قسم که دروغ نمی‌گویم و دروغ به من گفته نشده این است آن شبی که مرا وعده شهادت داده اند، پس به مضجع خویش برمی‌گشت پس زمانی که فجر طالع شد (ابن نباح) مؤذن آن حضرت درآمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست چون به

صحن خانه آمد مرغایان چند که در خانه بودند به خلاف عادت از پیش روی آن حضرت درآمدند و پر می زدند و فریاد و صیحه همی کردند بعضی خواستند که ایشان را برانند حضرت فرمود: (دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ صَوَاحِبُ تَتَبَعَهَا نَوَاحٍ) (102) یعنی بگذارید ایشان را به حال خود همانا ایشان صیحه زنندگانند که از پی، نوحه کنندگان دارند. و به روایتی ام کلثوم یا امام حسن علیهما السلام عرض کرد: ای پدر! چرا فال بد می زنی؟ فرمود: فال بد نمی زنم ولکن دل شهادت می دهد که کشته می شوم یا آنکه فرمود: این سخن حقی بود که به زبانم جاری شد؛ آنگاه سفارش مرغایان را به ام کلثوم نمود و فرمود: ای دخترک من! به حق من بر تو که اینها را رها کنی؛ زیرا که محبوس داشتنی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن، هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس آنها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون به در خانه رسید قلاب، در کمر بند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دو بیت است:

(مورخ امین (مسعودی) گفته در خانه آن حضرت از تنه درخت خرما بود و چون خواست بیرون برود در باز نمی شد و مشکل شده بود فتح، آن حضرت در را از جا کند و کناری نهاد و ازار خود بگشود و محکم بست و این دو شعر را انشاد فرمود: اَشْدُّدُ... (103))

شعر:

أَشْدُّدُ حَيٍّ اَزِيْمَكَ لِلْمَوْتِ	فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيْكََا
وَلَا تَجْزَعُ عَنِ الْمَوْتِ	إِذَا حَلَّ بِبَنٍ اَدِيْكََا
وَلَا تَغْتَرَّرْ بِالْـدَّهْرِ	وَإِنْ كَ أَنْ يُـوْافِيْكََا
كَمْ أَضْحَكَكَ الدَّهْرُ	كَذَاكَ الدَّهْرُ يُبْكِيْكََا (104)

مضمون اشعار آنکه: ای علی! ببند میان خود را برای مرگ، پس همانا مرگ ترا ملاقات خواهد نمود، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هرچند با تو

موافقت نماید، همچنان که دهر ترا خندان گردانیده است، همچنین ترا به گریه خواهد درآورد؛ پس گفت: الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای. اُمّ کلثوم از شنیدن این کلمات فریاد و اَبْتَاهُ و وَاغَوْتُ اَهُ برداشت و امام حسن علیه السلام از قفای پدر بیرون رفت چون به آن حضرت رسید عرض کرد همی خواهم با شما باشم، حضرت فرمود که ترا سوگند می دهم به حقّی که از برای من است بر تو که برگردی، امام حسن علیه السلام به خانه باز شد و با امّ کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند می گریستند.

و از آن سوی امیرالمؤمنین علیه السلام وارد مسجد گشت و قنديل های مسجد خاموش بود، آن حضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت، آنگاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد و چون آن حضرت اذان می گفت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش به آنجا می رسید، آنگاه از مأذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل می گفت و صلوات می فرستاد آنگاه از بام به زیر آمد و این چند بیت را قرائت فرمود:

شعر:

خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمَجَاهِدِ فِي اللَّهِ ذِي الْكُتُبِ وَذِي الْمَشَاهِدِ
فِي اللَّهِ لَا يَغْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ (105)

پس به صحن مسجد درآمد و همی گفت: الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ و خفتگان را برای نماز از خواب برمی انگیزت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر می کرد؛ این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام خفتگان را برای نماز بیدار می کرد او نیز در میان خفتگان به روی در افتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت، چون امیرالمؤمنین علیه السلام بدو رسید فرمود: برخیز! برای نماز و چنین م خواب که این خواب شیاطین است، بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است یا به طرف چپ بخواب که خواب حکما است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است.

آنگاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم می توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری! و از او در گذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد. و اما ابن ملجم با اینکه کَرَّةً بَعْدَ کَرَّةٍ گوشزد او گشته بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را اَشَقای اُمَّت شهید می کند و گاهی قِطام را می گفت می ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم. و آن شب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک به طوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام درست کرد و بیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت، وَرْدان و شَبیب نیز در گوشه ای خزیدند، چون امیرالمؤمنین علیه السلام در رکعت اوّل سر از سجده برداشت، شَبیب ابن بجره اوّل آهنگ قتل آن حضرت کرد و بانگ زد که: لِلّهِ الْحُکْمُ ی ا علی لا لکَ ولا لا صُحابِکَ؛ یعنی حکم خاص خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حَکَمَیْن بازگذاری. این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او، ابن ملجم آمد بی توانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد و از قضا ضربت او به جای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آن حضرت فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ.

سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم! و صیحه شریفه اش بلند شد که فرزند یهودیه ابن ملجم مرا کشت او را مأخوذ دارید، اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه به سوی محراب دویدند که آن حضرت در محراب افتاده و فَرَقُ مبارکش شکافته شده و خاک برمی گیرد و بر مواضع جراحت می ریزد و این آیه مبارکه می خواند: (106)

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى.) (107)

یعنی از زمین خلق کردم شما را و در زمین برمی گردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر؛ پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا ﷺ؛ مردمان دیدند که خون سرش بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید:

هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ این همان وعده است که خدا و رسول ﷺ به من داده اند؛ و هم هنگام ضربت ابن ملجم بر فرق آن حضرت زمین بلرزید و دریاها به موج آمد و آسمانها متزلزل گشت و درهای مسجد به هم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی سخت بوزید که جهان را تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند و گفت:

تَهْدَمْتُ وَاللَّهِ أَرْكَانَ الْهُدَى وَأَنْطَمَسَتْ أَعْلَامُ التَّقَى وَأَنْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمَصْطَفَى قَتَلَ الْوَصَى الْمُجْتَبَى قُتِلَ عَلَى الْمُرْتَضَى قَتَلَهُ أَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ؛

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم نبوت و برطرف شد نشانه های پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقای ال هی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی ﷺ و شهید شد سید اوصیای علی مرتضی شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیاء.

چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت و اَبْتَاه و اَعْلِيَاه و اَمَحْمَدَاه پس حَسَنَيْنِ عَلَیْهِمَا از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند: و اِم ام اه و ا امیرالمؤمنین به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثن را سجده نکرد و شبه مردم بود به رسول خدا ﷺ پس چون داخل مسجد شدند فریاد و اَبْتَاه و اَعْلِيَاه برآوردند و می گفتند کاش مرده بودیم و این روز را نمی دیدیم؛ چون به نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده. و ابوجعه و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند و همی خواهند تا مگر آن حضرت را بر پا دارند تا با مردم نماز گزارد و او توانائی ندارد، پس حضرت امیرالمؤمنین

عَلَيْهِ السَّلَامُ امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ را به جای خود باز داشت که با مردم نماز گزارد و آن حضرت نماز خویشتن را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدت زخم به جانب یمین و شمال متمایل می گشت، چون امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت: ای پدر! پشت مرا شکستی چگونه ترا به این حال توانم دید؟ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! از پس امروز پدر ترا رنجی و آلمی نیست، اینک جدّ تو محمد مصطفی ﷺ و جدّه تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا عَلَیْهَا السَّلَامُ و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر ترا دارند تو شاد باش و دست از گریستن بدار که گریه تو، ملائکه آسمان را به گریه درآورده است؛ پس با ردای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ جراحت سر را محکم ببستند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند و از آن سوی، خبر شهادت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را دیدند که سرش در دامن امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ است. و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است به اطراف آسمان نظر می کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید:

إِلَهِي أَسْأَلُكَ مُرَافَقَةَ النَّبِيِّ آءٍ وَالْأَوْصِيَاءِ وَأَعْلَى دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَى.

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ بگریست و از قَطَرَاتِ عِبَرَاتِ آن حضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت به هوش آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می گریی و جَزَع می کنی؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می شوی و برادرت حسین به تیغ و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد. آنگاه امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا پسر یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرادی ضربت زد و اکنون او را به مسجد درآورند و اشاره کرد به باب کِنْدَه و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آن حضرت سَرِیان می کرد و آن حضرت را بی خویشتن می نمود و مردمان به باب کِنْدَه می نگریستند و بر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می گریستند که ناگاه صدائی از دَرِ مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از باب کِنْدَه به مسجد درآوردند و

مردمان گوش و گردن او را با دندان می گزیدند و بر رویش می زدند و آب دهان بر روی نحسش می افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو! ترا چه بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی و رُکن اسلام را در هم شکستی؟! و او خاموش بود چیزی نمی گفت و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته تر می گشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند. حُذِيفَةُ نَخَعِی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را می شکافت تا او را به حضور حضرت امام حسن علیه السلام آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون! کشتی امیرالمؤمنین و امام المسلمین را به جای آنکه ترا پناه داد و ترا بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیک های او به تو این بود که دادی؟!.

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السلام پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود، که این دشمن خدا را در کجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برای آن حضرت نقل نمود، پس امام حسن علیه السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخدول و گرفتار نمود. بعد از لختی امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و این کلمه می فرمود:

إِرْفُقُوا يَ اَمَلَاَئِكَهٖ رَبِّیْ بَیْ؛ یعنی ای فرشتگان خدا، با من رفق و مدارا کنید. آنگاه امام حسن علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو، ابن ملجم است که حق تعالی ترا بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: یابن ملجم! امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من ترا مَوْرِدِ مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطای تو را افزون نکردم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حُجَّت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی، پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا

بکشتی، ای شقی ترین اشقیاء! ابن ملجم این وقت بگریست و گفت: أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ؟ یعنی آیا تو نجات می توانی داد کسی را که در جهنم است و خاصّ آتش است؟ آنگاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب می باشد؟ امام حسن علیه السلام عرض کرد: این ملعون ترا کشته است و دل ما را به درد آورده است امر می کنی که با او مدارا کنیم؟! فرمود: ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم، پس بخوران به او از آنچه خود می خوری و بیاشام او را از آنچه خود می آشامی، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او را مثله مکن یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن که من از جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: (مثله مکنید اگر چه به سگ گزنده باشد). و اگر زنده ماندم من خود داناترم که با او چه کار کنم و من اوّلی می باشم به عفو کردن؛ چه ما اهل بیتی می باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم. این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی حالی آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردمان در گرد سرای آن حضرت فریاد گریه و عویل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السلام در عین گریه و زاری و ناله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر! بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو برای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلبید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس به دست مبارک خود آب از چشمان حسن علیه السلام پاک کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود: ای فرزند! خداوند عالمیان دل ترا به صبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و ساکن فرماید اضطراب ترا و جریان آب دیدگان ترا، پس به درستی که خداوند مزد می دهد ترا به قدر مصیبت تو؛ پس آن حضرت را در حجره ای نزدیک مصلاّی خود خوابانیدند، زینب و ام کلثوم

آمدند و در پیش آن حضرت بنشستند و نوحه و زاری برای آن حضرت می کردند و می گفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد؟ و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد! پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله و آب از دیده های آن حضرت جاری شد و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنین علیهم السلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را در برکشید و رویهای ایشان را می بوسید. (108) شیخ مفید (109) و شیخ طوسی روایت کرده اند از اصبع بن نباته که چون حضرت امیرالمومنین اصبع! گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم، گفتم: فدای تو شوم می دانم که تو به بهشت می روی من بر حال خود و بر مفارقت تو می گریم انتهی. (110) بالجمله؛ پس ساعتی مدهوش شد به سبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سبب زهری که به او داده بودند گاهی مدهوش می شد و گاهی به هوش باز می آمد، چون امیرالمؤمنین علیه السلام به هوش آمد امام حسن علیه السلام کاسه ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیه آن را برای ابن ملجم امر فرمود، دیگر باره سفارش کرد به حضرت امام حسن علیه السلام در باب اکل و شربه آن ملعون.

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون ابن ملجم را به حبس بردند ام کلثوم گفت: ای دشمن خدا! امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی؟ آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام؛ ام کلثوم فرمود: امیدوارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب دارد؛ ابن ملجم گفت که آن شمشیر با هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آن را به زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند! (111)

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه السلام اطباء کوفه را جمع کردند و عالم تر آنان در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو می گفتند، چون در جراحت امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند

رگی از آن بیرون کشید آنگاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرفش به اقصای جرحت رسید و لختی بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید آن وقت به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده. (112)

فصل چهارم: در وصیت های امیرالمومنین (ع) و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت

از محمد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر به قدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز می کرد و به ما وصیتهای می کرد و تسلی می داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمتش برسند، مردمان می آمدند و سلام می کردند و جواب می فرمود و می فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي؛ سؤال کنید و بیرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود. مردم خروش برآوردند و سخت بنالیدند. حُجْر بن عَدی برخاست و شعری چند در مصیبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) انشاد کرد؛ چون ساکت شد آن حضرت فرمود: ای حُجْر! چون باشد حال تو گاهی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من برائت و بیزاری جوئی؟ عرض کرد: به خدا قسم! اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و به آتش عذاب نمایند از تو بیزاری نجویم. فرمود: تو به هر خیر موفق باشی، خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهد. آنگاه شربتی از شیر طلبد و اندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا، اهل بیت به های های بگریستند. (113)

نقل شده که مردی ابن ملجم را گفت: ای دشمن خدای! خوشدل مباش که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بهبودی حاصل شود؛ آن ملعون گفت: پس امّ کلثوم بر چه کس می گرید، بر من می گرید یا بر علی سوگواری می کند؟ سوگند به خدای که این شمشیر را با هزار درهم خریدم و با هزار درهم آن را به زهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به اصلاح آوردم و با چنان شمشیر ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند آن ضربت را بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند! (114) بالجمله؛ چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس است مرا و نیکو و کیلی است و ایشان را وصیت به خیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و

آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می کرد و مانند مروارید عرق از جبین نازنیش می ریخت و به دست مبارک خود پاک می کرد و می فرمود: شنیدم از رسول خدا ﷺ که چون وفات مؤمن نزدیک می شود عرق می کند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن می شود. پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما، شما را به خدا می سپارم؛ پس همه به گریه افتادند، حضرت امام حسن علیهما السلام گفت: ای پدر! چنین سخن می گوئی که گویا از خود ناامید شده ای؟ فرمود: ای فرزند گرامی! یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدّت رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم از آزارهای این امت با او شکایت کردم، فرمود: نفرین کن بر ایشان، پس گفتم: خداوندا! بدل من بدان را بر ایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان مرا روزی گردان، پس حضرت رسول ﷺ فرمود که خدای دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا به نزد من خواهد آورد؛ اکنون سه شب گذشته است، ای حسن! ترا وصیت می کنم به برادرت حسین و فرمود که شماها از من اید و من از شمایم؛ آنگاه رو کرد به فرزندان دیگر که غیر از فاطمه بودند و ایشان را وصیت فرمود که مخالفت حسن و حسین نکنید، پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید امشب از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی ﷺ ملحق می شوم چنانچه مرا وعده داده است. (115)

شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیهما السلام روایت کرده اند که فرمود چون پدر بزرگوار مرا هنگام وفات رسید چنین ما را وصیت (116) کرد که این چیزی است که وصیت می کند به آن علی بن ابی طالب برادر و پسر عمّ و صاحب رسول خدا ﷺ، اوّل وصیت من این است که شهادت می دهم به وحدانیت خدا و اینکه محمد ﷺ بنده خدا و رسول و برگزیده اوست و خدا او را به علم خویش اختیار کرد و او را پسندید و گواهی می دهم که خدا مردگان را از گور خواهد برانگیخت و از اعمال مردم پرسش خواهد نمود و دانا است به آنچه در سینه های مردم پنهان است، ای فرزند من حسن! ترا وصیت می کنم بدانچه رسول خدا ﷺ مرا وصیت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایت، چون من از دنیا بروم و امت با تو در طریق مخالفت

باشند ملازم خانه خود باش و بر خطیئه خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اوّل وقت آن به پا دار و زکات را در وقت خود به اهلش برسان و در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا به عدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایگان نیکو سلوک کن و مهمان را گرمی دار و بر ارباب مشقّت و بلا ترحم کن و صله رحم کن و مسکینان را دوست دار و با ایشان مجالست کن و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش را کوتاه کن و مرگ را یاد می کن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر؛ زیرا که تو رهینه مرگی و هدف بلائی و افکنده رنج و عنائی و ترا وصیّت می کنم به خشیت و ترس از خداوند جبّار در پنهان و آشکار و نهی می کنم ترا از آنکه بی اندیشه و تأمل در گفتن و کردن سرعت کنی و در کار آخرت ابتدا و تعجیل نما و در امر دنیا تأنی و مسامحه نما تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود. و پرهیز از جاهائی که محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن برده می شود؛ چه همانا همنشین بد ضرر می زند همنشین خود را، ای فرزند من! از برای خدا کار می کن و از فحش و هرزه گوئی زبان خود را زجر میکن و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صلاح او دوست میدار و با فاسقان مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند و در دل، ایشان را دشمن دار و کردار خود را از کردار ایشان جدا کن تا آنکه مثل ایشان نباشی. و در معبر و راهها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارات مکن و در معیشت خود میانه روی کن و در عبادت خویش نیز به طریق اقتصاد باش و بر تو باد در عبادات به عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تا از مفاسد زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش فرست و یادگیر نیکوئیها و خیر را تا دانا باشی و ذکر کن خدا را در همه حال و بر خردان اهل خویش رحم کن و پیران ایشان را توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مخور تا آنکه پیش از خوردن از آن، قدری تصدق کنی و بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن و سیر آتش جهنّم است و با نفس خود جهاد می کن و از جلیس خود در حذر باش و از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد به مجالسی که ذکر خدا

در آن می شود و دعا بسیار کن. اینها وصیتهای من است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم، اینک هنگام مفارقت و جدائی است، ترا وصیت می کنم که با برادر خود محمد نیکوئی کنی؛ چه او برادر و فرزند پدر تُست و می دانی که من او را دوست می دارم و اما برادرت حسین، پس پسر مادر تو و برادر اعیانی تُست و ترا در باب او احتیاج به وصیت نیست و خداوند خلیفه من است بر شما و از او مسئلت می کنم که احوال شما را به اصلاح آورد و شرّ ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند، بر شما است که شکیبائی کنید و پای اصطبار استوار دارید تا امر خدا نازل شود و فرح شما در رسد و نیست قوّت و قدرتی مگر به خداوند علیّ عظیم. (117)

به روایت سابقه چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصیتهای خود را به امام حسن علیه السلام نمود پس فرمود: ای حسن! چون من از دنیا بروم مرا غسل ده کفن میکن و حنوط کن به بقیه حنوط جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از کافور بهشت است و جبرئیل آن را آورده بود برای آن حضرت و چون مرا بر روی سریر گذارید پیش روی سریر را حمل نکنید بلکه دنبال او را بگیرید و به هر سو که سریرم می رود متابعت کنید و به هر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا است، پس جنازه مرا بر زمین گذارید و تو ای حسن، بر من نماز کن و هفت تکبیر بگوی و بدان که هفت تکبیر جز بر من حلال نباشد الاّ بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امت است و ناراحتی های خلق را او درست خواهد کرد؛ و چون از نماز بر من فارغ شدی جنازه را از موضع خود بردار و خاک آنجا را حفر کن قبر کنده و لحدی ساخته و تخته چوبی منقّر خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای من ساخته، پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین، پس اندکی صبر کن آنگاه یک خشت را بردار و به قبر نظر کن، خواهی یافت که من در قبر نیستم؛ زیرا که به جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملحق خواهیم شد؛ چه اگر پیغمبری را در مشرق به خاک سپرند و وصّی او را در مغرب مدفون سازند البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصّی او جمع نماید و پس از زمانی از هم جدا شوند و به قبرهای خویش برمی گردند، پس آنگاه قبر مرا با خاک انباشته کن و آن موضع را از مردم پنهان

کن و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده به کسی که به جانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم. (118)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را فرمود: از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن: یکی در مسجد کوفه، دوم در میان رَحبه، سوم در نجف، چهارم در خانه جعدۀ بن هبیره تا کس در قبر من راه نبرد. (119)

مؤلف گوید: که این اخفای قبر برای آن بود که مبادا ملاعین خوارج و بنی امیه که در نهایت دشمنی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السلام که بعضی از اصحاب و شیعیان به توسط زیارت کردن آن حضرت جدّ خود را و نمودن قبر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر و لائح شد موضع آن مضجع منور به تفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر، نیکو است؛ پس رو به جانب حَسَنِین علیهم السلام نمود فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس به امام حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبدالله! ترا این امت شهید می کنند پس بر تو باد به تقوی و صبر در بلاد پس لختی بی هوش شد چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عمّ من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم! پس دیده های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را به خدا می سپارم خدا همه را به راه حق و راست دارد و از شرّ دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت، آنگاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا!

ثُمَّ قَالَ: (لِمِثْلِهِ ذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ) (120) (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)؛
(121)

از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان، به درستی که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است. پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

این بگفت و به قدم شهادت به سوی جنت خرامید صلوات الله علیه و لعنة الله على قاتليه.

(122) و این واقعه هایلله در شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهلیم از هجرت بود.

پس در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد پس اهل کوفه دانستند که مصیبت آن حضرت واقع شده از تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بلند شد مانند روزی که رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت فرموده بود و نیز در آن شب آفاق آسمان متغیّر گشت و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیش فرشتگان از هوا شنیده می شد و قبائل جنّ نوحه می کردند و می گریستند و مرثیه می خواندند، پس مشغول غسل آن حضرت شدند.

محمد بن الحنفیه روایت کرده که چون برادرانم مشغول غسل شدند امام حسین علیه السلام آب می ریخت و امام حسن علیه السلام غسل می داد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدان سوی می شد و بوئی خوشتر از مُشک و عُنبر از جسد مطهرش شنیده می شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حسن علیه السلام صدا زد که ای خواهر! بیاور حنوط جدّم رسول خدا ﷺ را، پس زینب علیها السلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علیه السلام را که بعد از پیغمبر ﷺ و فاطمه علیها السلام به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود حاضر ساخت چون آن حنوط را سر بگشودند شهر کوفه را به جمله ای از بوی خوش معطر ساخت، پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و به حکم وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام دنبال سریر را حسنین علیهما السلام برداشتند و مقدم آن را

جبرئیل و میکائیل حمل دادند و به جانب نجف که ظَهْر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خواستند که به مشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السلام ایشان را به مراجعت فرمان کرد. و حضرت امام حسین علیه السلام می گریست و می گفت: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهت تو آموخته ام.

و محمد بن حنفیّه گفته: به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت و موافق روایت (مالی) شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به قائم غری و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه به میل که آن را عَلم نیز می نامیدند پس به جهت تعظیم و احترام آن نعش مطهر کج و منحنی شد چنانچه سریر ابرّه در وقت داخل شدن عبدالمطلب بر ابرّه به جهت تعظیم آن جناب، منحنی و کج شد و الحال به جای آن قائم، مسجدی که آن را مسجد حنّاه می نامند و در شرقی نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریباً واقع است.

بالجمله؛ چون جنازه به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه السلام به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حَفَر کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته ای در زیر قبر فرش کرده بود که بر آن لوح به خطّ سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا حَفَرَهُ نُوْحُ النَّبِيُّ لِعَلِيِّ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ الطُّوفَانِ بِسَبْعِمِائَةٍ عَامٍ.

و به روایتی نوشته بود که این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر. و چون خواستند آن حضرت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که می گفت فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهر که حبیب به سوی حبیب خود مشتاق گردیده است. (123)

و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت: حقّ تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجّت خدا بر خلق خویش.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریّین دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر داخل شدند.

بالجمله؛ پس از آنکه قبر را پوشیده داشتند یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت: امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین کند خداوند با اوصیای پس از انبیاء حتّی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت!

صاحب کتاب (مشارق الانوار) از امام حسن علیه السلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حَسَنین علیه السلام فرمود که چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه خاک بر قبر بریزید دو رکعت نماز به جا آورید و بعد از آن، در قبر نظر نمائید. پس چون آن حضرت را داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزاردند و در قبر نگریستند دیدند که پرده ای از سندس بر روی قبر گسترده است امام حسن علیه السلام از فراز سر آن پرده را به یک سوی کرد و در قبر نگاه کرد، دید که رسول خدا و آدم صفی و ابراهیم خلیل علیه السلام با آن حضرت سخن می گویند و امام حسین علیه السلام از جانب پای آن حضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه علیه السلام و حوّا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند. و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند، صعصعة بن صُوحان عبدی نزد قبر مقدس آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین! گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن علیه السلام به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد،

پس رو کردند به سوی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفتند و به کوفه مراجعت کردند. چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه، حضرت امام حسین علیه السلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.

نقل شده که عبدالله بن عباس این اشعار را در مرثیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد:

شعر:

وَهَزَّ عَلَيَّ بِالْعِرَاقَيْنِ لِحَيْتِهِ	مُصِيبَتُهَا جَلَّتْ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ
وَقَالَ سَيَأْتِيهَا مِنَ اللَّهِ نَازِلٌ	وَيَخْضِبُهَا أَشَقَى الْبَرِيَّةِ بِالْدَمِ
فَعِ اجْلَهُ بِالسَّيْفِ شَلَّتْ يَمِينُهُ	لِشَوْمِ قَطَامٍ عِنْدَ ذَاكَ ابْنِ مُلْجَمٍ
فَيَا ضَرْبَةً مِنْ خَاسِرٍ ضَلَّ سَعْيُهُ	تَبَوَّءَ مِنْهَا مَقْعَدًا فِي جَهَنَّمَ
فَفَازَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِحِظِّهِ	وَأَنْ طَرَقَتْ أَحَدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا بَالٌ وَفِتْنَةٌ	حَلَا وَتَهَا شَيَّبَتْ بَصِيرٌ وَعَلَقَمَ (124)

و نیز منقول است که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را برای معاویه بردند گفت:

إِنَّ الْأَسَدَ الَّذِي كَانَ يَفْتَرِشُ ذِرَاعَيْهِ فِي الْحَرْبِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ؛ یعنی آن شیری که چنگالهای خود

را هنگام حرب بر زمین گسترده می داشت وداع جهان گفت؛ پس این شعر را تذکره کرد:

شعر:

قُلْ لِلْأَرَانِبِ تَرَعَى أَيْنَمَا سَرَحَتْ وَلِطَبَّاءٍ بِلَا خَوْفٍ وَلَا وَجَلٍ (125)

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمه الله و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که در روز

شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد

مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهان برفت و در آن حال پیرمردی اشک ریزان و شتاب کنان

بیامد می گریست و می گفت:

(إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) امروز خلافت نبوت انقطاع یافت پس پیامد و بر در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تذکره کرد و مردمان ساکت بودند و می گریستند چون سخن را به پای آورد، از نظر ناپدید شد مردمان هرچه او را طلب کردند او را نیافتند! (126)

مؤلف گوید: که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السلام بود و کلمات او را که به منزله زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و در روز شهادت آن حضرت، این احقر در کتاب (هدیه) در باب زیارات آن حضرت ذکر کردم و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست. (127)

فصل پنجم: در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السلام

چون حضرت امام حسن علیه السلام جسد مبارک پدر را در اَرْضِ نجف به خاک سپرد و به کوفه مراجعت کرد، در میان شیعیان علی علیه السلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید، اشک چشم و طغیان بُکاء گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند، پس ساعتی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت، پس برخاست و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین می آید، فرمود:

حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا به شمار می گیریم، مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و به خدا قسم که امیرالمؤمنین علیه السلام دینار و درهمی بعد از خود نگذاشت مگر چهارصد درهم که اراده داشت به آن مبلغ خادمی از برای اهل خویش ابتیاع فرماید. (128)

و همانا حدیث کرد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که دوازده تن از اهل بیت و صفوت او مالک امت و خلافت باشند و هیچ یک از ما نخواهد بود الا آنکه مقتول یا مسموم شود و چون این کلمات را به پای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند، فرمود: چه چیز ترا بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید ساختی و ثلمه بدین شگرفی در دین انداختی؟ گفت: من با خدا عهد کردم و بر ذمّت نهادم که پدر ترا به قتل رسانم و لاجرم وفا به عهد خویش نمودم اکنون اگر می خواهی مرا امان ده تا به جانب شام روم و معاویه را به قتل رسانم و تو را از شرّ او آسوده کنم و باز به نزد تو برگردم آنگاه اگر خواهی مرا می کشی و اگر خواهی می بخشی، امام حسن علیه السلام فرمود: هیئات! به خدا قسم که آب سرد نیاشامی تا روح تو به آتش دوزخ ملحق گردد.

و موافق روایت (فرحة الغری) ابن ملجم گفت: مرا سِرِّی است که می خواهم در گوش تو گویم، حضرت اب ا نمود و فرمود که اراده کرده از شدّت عداوت گوش مرا به دندان برکند، گفت: به خدا قَسَم! اگر مرا رُخصت می داد که نزدیک او شوم، گوش او را از بیخ می کندم! (129)

پس آن حضرت موافق وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام ابن ملجم ملعون را به یک ضربت به جهنم فرستاد، و به روایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند. و امّ الهیثم دختر اسود نخعی خواستار شد تا جسدش را به او سپردند پس آتشی برافروخت و آن جسد پلید را در آتش بسوخت، (130)

مؤلف گوید: که از این روایت ظاهر شد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رمضان که روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، به جهنم فرستادند چنانچه به این مضمون روایات دیگر است که از جمله در بعضی کتب قدیمه است (131) که چون در آن شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد امّکلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که می خواهم کشته پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری؛ پس نتیجه این کلمات آن باشد که آنچه در میان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان به جهنم پیوسته مستندی ندارد.

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که استخوانهای پلید ابن ملجم را در گودالی انداخته بودند و پیوسته مردم کوفه از آن مغاک بانگ ناله و فریاد می شنیدند، (132) و حکایت اخبار آن راهب از عذاب ابن ملجم در دار دنیا به قیّ کردن مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس او را پاره پاره نمودن و بلعیدن و پیوسته این کار را با او نمودن بر روی سنگی در میان دریا، مشهور و در کتب معتبره مسطور است. (133)

مورّخ امین مسعودی گفته (134) که چون خواستند ابن ملجم را بکشند، عبدالله بن جعفر خواستار شد که او را با من گذارید تا تشفی نفسی حاصل کنم پس دست و پای او را برید و میخی داغ کرد تا سرخ شد و در چشمانش کرد آن ملعون گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ إِنَّكَ لَتَكْحَلُ عَمَّكَ بِمَلْمُولٍ مَضٍ؛ پس مردمان ابن ملجم را مأخوذ داشتند و در بوریا پیچیدند و نفت بر او ریختند و او را آتش زدند. (135)

فصل ششم: در ذکر اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) و زوجات آن حضرت

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از ذُکور و اِناث به قول شیخ مفید بیست و هفت تن فرزند بود: چهار نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب کبری ملقب به عقیله و زینب صغری است که مُکَنّاة است به اُمّ کلثوم و مادر ایشان حضرت فاطمه زهرا سیده النساء (علیها السلام) است و شرح حال امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) بیاید و زینب در حباله نکاح عبدالله بن جعفر پسر عمّ خویش بود و از او فرزندان آورد که از جمله محمد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند. (136)

و ابوالفرج گفته که محمد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید شد مادرش خواصا بنت حفصة بن ثقیف است و او برادر اعیانی عبیدالله است که او نیز در وقعه طَفّ شهید شد؛ (137) و اما امکلثوم حکایت تزویج او با عمر در کتب مسطور است (138) و بعد از او ضجیع عون بن جعفر و از پس او زوجه محمد بن جعفر گشت.

و ابن شهر آشوب از (کتاب امامت) ابو محمد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را عُمر بن الخطاب تزویج کرد و چون آن مخدره صغیره بود همبستر نگشت و پیش از آنکه با او مضاجعت کند از دنیا برفت. (139)

پنجم: محمد مکنی به ابی القاسم و مادر او خوله حنفیه دختر جعفر بن قیس است و در بعضی روایات است که رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به میلاد محمد بشارت داد و نام و کُنیت خود را عطای او گذاشت. (140) و محمد در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در ایّام عبدالملک بن مروان وفات کرد و سن او را شصت و پنج گفته اند و در موضع وفات او اختلاف است: به قولی در (ایله) و به قولی در (طائف) و به قول دیگر در (مدینه) وفات کرد و او را در بقیع به خاک سپردند. جماعت کیسانیّه او را امام می دانستند و او را مهدی آخر زمان می خواندند و به اعتقاد ایشان آنکه محمد در جبال رَضوی که کوهستان یَمَن است جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند و الحمدلله اهل آن مذهب منقرض شدند. و محمد مردی عالم و شجاع

و نیرومند و قوی بوده. نقل شده که وقتی زرهی چند به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند یکی از آن درعها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت فرمود تا مقداری از دامن آن زره را قطع کنند، محمد دامن زره را جمع کرد و از آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام علامت نهاده بود به یک قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند دامنهای درع آهنین را از هم درید. و حکایت او و قیس بن عباد با آن دو مرد رومی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بود معروف است و کثرت شجاعت و دلیری او از ملاحظه جنگ جمل و صفین معلوم شود.

6 و 7: عمر و رقیه کبری است که هر دو تن توأم از مادر متولد شدند و مادر ایشان، امّ حبیب دختر ربیعہ است.

8 و 9 و 10 و 11: عباس و جعفر و عثمان و عبدالله اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند و کیفیت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی. و مادر این چهار تن، امّ البنین بنت حزام بن خالد کلابی است و نقل شده که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم به انساب عربی، زنی برای من اختیار کن که مرا فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد، عرض کرد که امّ البنین کلابیه را تزویج کن که شجاعت از پدران او هیچ کس در عرب نبوده. پس جناب امیر علیه السلام او را تزویج کرد و از او جناب عباس علیه السلام و سه برادر دیگر متولد گشت و از این جهت است که شمر بن ذی الجوشن لعنه الله که از بنی کلاب است در کربلا خطّ امان از برای ابوالفضل العباس علیه السلام و برادران آورد و تعبیر کرد از ایشان به فرزندان خواهر چنانکه مذکور می شود.

12 و 13: محمد اصغر و عبدالله است و محمد مکنّی به ابی بکر است و این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان، لیلی بنت مسعود دارمیّه است.

14: یحیی مادر او، اسماء بنت عُمیس است.

15 و 16: امّ الحسن و رملّه است و مادر ایشان امّ سعید بنت عروّه بن مسعود ثقفی است و این رملّه، رمله کبری است و زوجه ابی الهیاج عبدالله ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب بوده و گفته

اند که امّ الحَسَنَ زوجه جعدة بن هبیره پسرعمّه خود بوده و از پس او، جعفر بن عقیل او را نکاح کرد.

17 و 18 و 19: نفیسه و زینب صُغری و رقیّه صُغری است، و ابن شهر آشوب مادر این سه دختر را امّ سعید بنت عُرّوه گفته و مادر امّ الحَسَن و رَمَلَه را امّ شعیب مخزومیّه ذکر نموده، و نقل شده که نفیسه مکنّاه به امّ کلثوم صغری بوده، و کثیر بن عبّاس بن عبدالمطلب او را تزویج نمود و زینب صغری را محمد بن عقیل کابین بست و بعضی گفته اند که رقیّه صغری مادرش امّ حبیبه است و او را مسلم بن عقیل به نکاح خویش درآورده بود، و بقیّه اولاد آن حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب به شمار رفته:

امّ هانی و امّ الکرام و جُمانه مکنّاه به امّ جعفر و اُمّامه و امّ سَلَمَه و مَیْمُونَه و خدیجه و فاطمه رحمة الله علیهنّ. (141)

و بعضی اولادهای آن حضرت را سی و شش تن شمار کرده اند: هیجده تن ذکور و هیجده نفر اِناث به زیادتى عبدالله و عون که مادرش اَسْمَاء بنت عُمَیْس بوده به روایت هشام بن محمد معروف به ابن کلبی و محمد اوسط که مادر او اُمّامه دختر زینب و دختر رسول خدا ﷺ بوده، و عثمان اصغر و جعفر اصغر و عبّاس اصغر و عمر اصغر و رَمَلَة صغری و امّ کلثوم صغری.

و ابن شهر آشوب نقل کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیّ را از محیة دختر امرء القیس زوجه آن حضرت دختری بود که در ایام صبا و صغر سنّ از دنیا برفت. (142) و شیخ مفید رحمه الله فرمود که در میان مردم شیعی ذکر می شود که حضرت فاطمه زهراؑ را فرزندی از حضرت امیرالمؤمنین علیّ در شکم بود که پیغمبر ﷺ او را (مُحَسَن) نام نهاده بود و بعد از رسول خدا ﷺ آن کودک نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد.

مؤلف گوید: که مسعودی در (مروج الذهب) و ابن قُتیّبه در (معارف) و نورالدین عباس موسوی شامی در (ازهار بستان الناظرین) محسن را در اولاد امیرالمؤمنین علیّ شمار کرده اند و

صاحب (مجدی) گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن و (رفسه) را و من یافتیم در بعضی کتب اهل سنت ذکر محسن را ولكن ذکر نکرده رفسه را مِنْ جَهَّةٍ أُعُولُ عَلَيْهَا. (143)

بالجمله؛ از پسران امیرالمؤمنین (علیه السلام) پنج نفر فرزند آوردند امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر الاکبر و از ذکر کردن مادران اولادهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) اسامی جمله، از زوجات آن حضرت نیز معلوم شد. و گفته شده مادامی که حضرت فاطمه (علیه السلام) در دنیا بود امیرالمؤمنین (علیه السلام) زنی را به نکاح خود در نیاورد چنانکه رسول خدا ﷺ در زمان حیات خدیجه زن دیگر اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه (علیه السلام) از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیت آن حضرت، امامه دختر خواهر آن مخدّره را تزویج کرد. و به روایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه (علیه السلام) واقع شد و چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهید گشت، چهار زن و هجده تن اُمُّ ولد از آن جناب باقی مانده بود و اسامی این چهار زن چنین به شمار رفته: امامه و اَسْمَاءُ بنتُ عُمَیْسٍ و لیلی التمیمیه و اُمُّ البنین.

تذیل:

همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، پنج تن اولاد آوردند: حضرت امام حسن و امام حسین (علیه السلام) و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این اِنْ شَاءَ اللَّهُ تعالی، و سه دیگر محمد بن الحنفیه و حضرت عباس و عمر الاطرف می باشند و شایسته است که ما در اینجا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم:

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

محمد بن حنفیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقبش از دو پسران خود علی و جعفر است و جعفر در یوم حرّه که مسرف بن عقبه به امر یزید بن معاویه اهل مدینه را می کشت به قتل رسید. و بیشتر اَعْقَاب او منتهی می شوند به رأس المذری عبدالله بن جعفر الثانی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن الحنفیه و از جمله ایشان است شریف نقیب ابوالحسن احمد بن القاسم بن محمد العوید بن علی بن رأس المذری و پسرش ابومحمد حسن بن احمد

سیدی جلیل القدر است، خلیفه سید مرتضی بود در امر نقابت به بغداد. از برای او اعقابی است از اهل علم و جلالت و فضل و روایت معروفند به بنی النقیب المحمّدی لکن منقرض شدند. و از جمله ایشان است جعفر الثالث بن رأس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبدالله است و از بنی علی بن جعفر ثالث است ابوعلی محمّدی رضی الله عنه در بصره و او حسن بن حسین بن عباس بن علی بن جعفر ثالث است که صدیق عمری است.

از ابونصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیه صحیح به سه نفر:

زید الطویل بن جعفر ثالث، و اسحاق بن عبدالله رأس المذری، و محمد بن علی بن عبدالله رأس المذری. و از بنو محمد بن علی بن اسحاق بن رأس المذری است سید ثقة ابوالعباس عقیل بن حسین بن محمد مذکور که فقیه محدث راویه بود، و از برای اوست کتاب صلوٰة، کتاب مناسک حج و کتاب امالی؛ قرائت کرده بر او شیخ عبدالرحمن مفید نیشابوری، و از برای او عقبی است به نواحی اصفهان و فارس و از فرزندان رأس المذری است قاسم بن عبدالله رأس المذری فاضل محدث و پسرش شریف ابومحمد عبدالله بن قاسم. و اما علی بن محمد بن الحنفیه پس از اولاد اوست ابومحمد حسن بن علی مذکور و او مردی بود عالم فاضل، کیسانیه در حق او ادعا کردند امامت را و وصیت کرد به پسرش علی، کیسانیه او را امام گرفتند بعد از پدرش و اما ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه پس او امام کیسانیه است و از او منتقل شد بیعت به بنی عباس پس منقرض شد، ابونصر بخاری گفته که محمدیه در قزوین رؤسا می باشند و در قم علما می باشند و در ری ساداتند. (144)

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام

حضرت عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام عقبش از پسرش عبیدالله است و عقب عبیدالله منتهی می شود به پسرش حسن بن عبیدالله و حسن اعقابش از پنج پسر است:

- 1 عبیدالله که قاضی حَرَمَین و امیر مکه و مدینه بوده، 2 عباس خطیب فصیح، 3 حمزة الاکبر، 4 ابراهیم جردقه، 5 فضل.

اما فضل بن حسن بن عبیدالله پس او مردی بوده فصیح و زبان آور شدیدالدين عظیم الشجاعة و عقب آورد از سه پسر: جعفر و عباس اکبر و محمد، و از اولاد محمد بن فضل است ابوالعباس فضل بن محمد خطیب شاعر و از اشعار اوست در مرثیه جدش حضرت عباس علیه السلام گفته:

شعر:

اِنِّی لَازْکُرُّ لِلْعَبَّاسِ مَوْقِفَهُ بِکَرْبَلَاءَ وَ هَامُ الْقَوْمِ تُخْتَطِفُ
يَحْمِي الْحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلِيٌّ ظَمَاءُ وَلَا يُوَلِّي وَلَا يُثْنِي فَيَخْتَلِفُ
وَلَا أَرَى مَشْهَدًا يَوْمًا كَمَشْهَدِهِ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْفَضْلُ وَالشَّرَفُ
أَكْرَمَ بِهِ مَشْهَدًا بَأَنْتَ فَضِيلَتُهُ وَمَا أَضَاعَ لَهُ أَفْعَالُهُ خَلْفُ (145)

و برای فضل ولدی است و اما ابراهیم جردقه پس او از فقها و ادبا، و از زهاد است و عقبش از سه پسر است: حسن و محمد و علی.

اما علی بن جردقه پس او یکی از اسخیا بنی هاشم است و صاحب جاه بوده وفات کرد سنه دویست و شصت و چهار و او را نوزده ولد بوده که یکی از ایشان است عبیدالله (146) بن علی بن ابراهیم جردقه. خطیب بغداد گفته که کنیه او ابوعلی است و از اهل بغداد است به مصر رفت ساکن مصر شد، نزد او کتبی بوده موسوم به (جعفریه) که در آن است فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وفات کرد به مصر در سنه سیصد و دوازده.

و اما حمزة بن الحسن بن عبید الله بن عباس مُکَنّی به ابوالقاسم است و شبیه بوده به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و او همان است که مأمون نوشته به خط خود که عطا شود به حمزة بن حسن شبیه به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) صد هزار درهم. و از اولاد اوست محمد بن علی بن حمزه نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضا (علیه السلام) و غیر آن حضرت، و مردی عالم و شاعر بوده خطیب بغداد در تاریخ خود گفته که ابو عبدالله محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) یکی از ادباً و شعراً است و عالم به روایت اخبار است. روایت می کند از پدرش و از عبدالصمد بن موسی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبدالله بن عباس که گفت هرگاه حق تعالی غضب کرد بر خلق خود و تعجیل نفرمود از برای ایشان به عذابی مانند باد و عذابهای دیگر که هلاک فرمود به آن امتّهائی را، خلق می فرماید برای ایشان خلقی را که نمی شناسند خدا را، عذاب کنند ایشان را. (147) و نیز از بنی حمزه است ابومحمد قاسم بن حمزة الاکبر که در یمن عظیم القدر بوده و او را جمالی به نهایت بوده و او را صوفی می گفتند. و نیز از بنی حمزه است ابویعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة الاکبر ثقة جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حلّه است و شیخ ما در (نجم الثاقب) در ذکر حکایت آنان که در غیبت کبری به خدمت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیده اند حکایتی نقل فرموده که متعلق است به حمزه مذکور شایسته است که در اینجا نقل شود:

حکایت تشرف آقاسید مهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)

آن حکایت چنین است که نقل فرمود سید سَنَد و حبر معتمد زُبدۃ العلماء و قدوة الاولیاء میرزا صالح خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المتجهّدين وحید عصره آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد ماجدش، فرمود: خبر داد مرا والد من که ملازمت داشتم به بیرون رفتن به سوی جزیره ای که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق (و همه ایشان به مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والد 5 همه برگشتند

به سوی مذهب امامیه آیدَهُمُ اللَّهُ و به همان نحو باقی اند تا کنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند). فرمود در جزیره مزاری است معروف به قبر حمزه پسر کاظم علیه السلام، مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول آن قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً، پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم چون نزد من به صحت رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیه السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی، پس یک دفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت مردم به آنجا کم شد، آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا، پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافله شب و مهیا شدم برای نماز، پس چون نافله شب را به جا آوردم نشستم به انتظار طلوع فجر به هیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیدی که می شناختم او را به صلاح و تقوی و از سادات آن قریه بود پس سلام کرد و نشست آنگاه گفت: یا مولانا! دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟ گفتم: آری! گفت: چرا؟ گفتم: زیرا که من زیارت نمی کنم آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری، پس گفت: رَبِّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ؛ بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد؛ آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست هر چند چنین مشهور شده بلکه آن قبر ابی یعلی حمزة بن قاسم علوی عباسی است یکی از علماً اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کرده اند به علم و ورع. پس در نفس خود گفتم این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماً، آنگاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او این کلام را از کی اخذ کرده، چون فجر طالع شده بود و من مشغول شدم به نماز چون نماز کردم نشستم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای کتب رجال بود پس در آنها نظر کردم دیدم حال

بدان منوال است که ذکر نمود، پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید. پس گفتم: نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزة بن قاسم علوی است پس آن را تو از کجا گفتی و از کی اخذ نمودی؟ پس گفت: واللّٰه! من نیامده بودم نزد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جائی که نام آن را برده قدوم ترا شنیدم پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو، پس به اهل آن قریه گفتم لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزة پس شکی ندارم در اینکه آن شخص را که دیدم او صاحب الامر علیه السلام بود، پس من و جمیع اهل قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مزار به این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شدّ رحال می کنند از مکانهای دور.

مؤلف گوید: شیخ نجاشی در (رجال) فرموده: حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن بن عبیداللّٰه بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابویعلی ثقه جلیل القدر است از اصحاب ما حدیث بسیار روایت می کرد، او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده اند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان و از کلمات علما و اساتید معلوم می شود که از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم اجمعین. (148)

و اما عباس بن الحسن بن عبیداللّٰه بن العباس کنیتش ابوالفضل است، خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید صاحب مکانت بوده؛ قال ابونصر البخاری: ما رأی هاشمی أعضبُ لِسَاناً منه. (149) خطیب بغداد گفته: ابوالفضل العباس بن حسن برادر محمد و عبیداللّٰه و فضل و حمزه می باشد و او از اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم است در ایام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آنجا به مصاحبت هارون و بعد از هارون، مصاحبت کرد با مأمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح بیشتر علویین او را أشعر اولاد ابوطالب دانسته اند؛ پس خطیب به سند خود روایت کرده از فضل بن محمد بن فضل که گفت عمویم عباس فرمود که رأی تو گنجایش ندارد هر چیزی را، پس مهیا کن آن را بر چیزهای مهم و مال تو بی نیاز نمی کند تمام مردمان را، پس مخصوص بساز به آن اهل حق را و کرامتت کفایت نمی کند عامه را، پس قصد کن

به آن اهل فضل را. (150) و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد: احمد و عبیدالله و علی و عبدالله. و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبدالله بن عباس است نه غیر آن؛ و عبدالله بن عباس شاعری بوده فصیح نزد مأمون تقدّم داشت و مأمون او را شیخ بن الشیخ می گفت و چون وفات کرد و مأمون خبردار شد گفت: *إِسْتَوَى النَّاسُ بَعْدَكَ يَا بَنَ عَبَّاسٍ* و تشییع کرد جنازه او را. (151) و عبدالله بن عباس را پسری است حمزه نام اولادش به طبریه شام می باشند از جمله ابوالطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروّت و سماحت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریه آب و ملک داشت و اموالی جمع کرده بود. ظفر بن خضر فراعنی بر او حسد برده لشکری برای قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریه شهید کردند و در ماه صفر دویست و نود و یک، شعراً او را مرثیه گفتند، اعقاب او در طبریه است ایشان را (بنو الشّهِید) گویند.

و اما عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن العباس قاضی قضاة حَرَمَین، پس از اولاد اوست بنو هارون بن داود بن الحُسین بن علی عبیدالله مذکور و بنو هارون مذکور در (دمیاط) می باشند، و هم از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور صاحب ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام. و این قاسم صاحب شأن و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنوعلی و بنو جعفر؛ و کانَ أَحَدَ أَصْحَابِ الرَّأْيِ وَاللِّسَانِ.

ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او

عمر الا طرف کُنیّه اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را (ا طرف) گویند؛ اما عمر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را (عمر اشرف) گویند، مادرش صهباً ثعلبیه است و آن امّ حبیب بنت عباد بن ربیعۀ بن یحیی است از سبی یمامه و به قولی از سبی خالد بن الولید است از (عین التمر) که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را خرید و عمر با رقیّه خواهرش توأم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و دارای فصاحت و جُود و عَفّت بود.

قال صاحبُ (العمدة): وَلَا يَصِحُّ رَوَايَةُ مَنْ رَوَى أَنَّ عُمَرَ حَضَرَ كَرْبَلَا وَكَانَ أَوَّلُ مَنْ بَايَعَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ ثُمَّ بَايَعَ بَعْدَهُ الْحَجَّاجَ. (152)

فقیر گوید: در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام بیاید که حجّاج خواست عُمَر را با حَسَن بن حَسَن شریک سازد در صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام و میسر نشد، وفات کرد عمر در (یَنْبُع) به سنّ هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج؛ و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدّده و همگی منتهی می شوند به پسرش محمّد بن عمر از چهار ولد:

- 1 عبدالله 2 - عبیدالله 3 عُمَر، و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام است
- 4 جعفر و او مادرش امّ وُلَد است.

شیخ ابونصر بخاری گفته که اکثر علما برآنند که عقب جعفر منقرض شدند. (153)

و اما عمر بن محمد بن عمر الا طرف، پس اعقابش از دو پسر است: ابوالحمد اسماعیل و ابی الحسن ابراهیم، و امّا عبیدالله بن محمد بن الا طرف، صاحب عمده گفته که او صاحب قبر النّذور است به بغداد و او را زنده دفن کردند. (154)

فقیر گوید: که صاحب قبر النّذور عبیدالله بن محمد بن عمر الا شرف است چنانچه خطیب در (تاریخ بغداد) و حموی در (مُعْجَم) ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب به سند خود از محمد بن موسی بن حماد بربری که گفت: گفتم به سلیمان بن ابی شیخ که می گویند صاحب قبر النّذور،

عبداللّٰه بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است؟ گفت: چنین نیست بلکه قبر او در زمین و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به (لُبّیّ) و صاحب قبر النّذور، عبداللّٰه بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است (علیه السلام). و نیز خطیب روایت کرده از (ابوبکر دُوری) از ابو محمد حسن بن محمد ابن اخی طاهر علوی که قبر عبداللّٰه بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) در زمینی است به ناحیه کوفه مسمّی به (لُبّیّ). (155)

بالجمله؛ در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) بیاید ذکر او، و عقب او از علی بن طیب بن عبداللّٰه مذکور است و ایشان را (بنو الطّیب) گویند و از ایشان است ابواحمد محمد بن احمد بن الطّیب و او سیدی بود جلیل شیخ آل ابوطالب بوده، در مصر به سوی او رجوع می کردند در مشورت و رأی.

و اما عبداللّٰه بن محمد بن الا طرف، پس اعقابش از چهار نفر است: احمد و محمد و عیسی المبارک و یحیی الصالح و احمد بن عبداللّٰه پدر ابویعلی حمزه سمّاکي نسابه است و پدر عبدالرحمن بن احمد است که ظاهر شد در یمن. و محمد بن عبداللّٰه پدر قاسم بن محمد است که در طبرستان سلطنت پیدا کرد و نام می بردند او را به (ملک جلیل) و نیز پدر او، ابوعبداللّٰه جعفر بن محمد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پیدا کرد و اولاد بسیار آورد و عددشان زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و اُمراء و علما و نسابون بودند و کثیری از ایشان بر رأی اسماعیلیه بودند و به زبان هندی تکلم می نمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابو یعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از علما و فضلا بوده و پسرش احمد بن اسحاق صاحب جلاله بوده در مملکت فارس و پسرش ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق نسابه بوده و او همان است که عضدالدوله او را نقابت طالبین داد بعد از عزل ابواحمد موسوی؛ و ابوالحسن مذکور چهار سال نقیب تُقبای طالبیین بود در بغداد و سنتهای نیکو به جای گذاشت.

و اما عیسی المبارک بن عبداللّٰه بن محمد الا طرف، پس سیدی شریف راوی حدیث بود و از اولاد اوست ابوطاهر احمد فقیه نسابه محدّث شیخ اهل بیت خود در علم و زهد. و او جدّ سیّد

شریف نقیب ابوالحسن علی بن یحیی بن محمد بن عیسی بن احمد مذکور است که روایت کرده
 شیخ ابوالحسن عُمری در (مجدی) از علی بن سهل تمّار از خالش، محمد بن وهبان از او و او از
 علان کلابی که گفت: مصاحبت کردم با ابوجعفر محمد پسر امام علی النّقی بن محمد بن علی الرضا
 علیه السلام در حالی که تازه سن بود؛ فَمَا رَأَيْتُ أَوْفَرَ وَلَا أَزْكَی وَلَا أَجَلَ مِنْهُ؛ پس ندیدم کسی را که
 وقارش از او زیاده‌تر باشد و نه کسی که پاکیزه‌تر و جلیل‌تر از او باشد. پدرش امام علی نقی علیه السلام
 او را در حجاز گذاشت در حالی که طفل بود، چون بزرگ شد و قوّت گرفت به سامره آمد و کان
 مَعَ أَخِيهِ الْإِمَامِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَفَارِقُهُ؛ در خدمت برادرش امام حسن عسکری علیه السلام بود و
 ملازمت او را اختیار کرده و از آن حضرت جدا نمی‌گشت. و کانَ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْنِسُ بِهِ وَ
 يَنْقَبِضُ مِنْ أَخِيهِ جَعْفَرٍ؛ و حضرت امام حسن علیه السلام به او انس می‌گرفت و از برادرش جعفر گرفته
 می‌شد. (156)

اما یحیی الصالح بن عبدالله بن محمد الا طرف مُکنی است به ابوالحسن رشید او را حبس کرد
 پس از آن او را به قتل رسانید و عقب او از دو تن است: یکی ابوعلی محمد صوفی و دیگر ابوعلی
 صاحب حَبَس مأمون و ایشان را اعقاب بسیار است و از اولاد حَسَن است (بنو مراقد) که جمله ای
 از ایشان در نیل و حله ساکن بودند و از نقباً بودند و از اولاد محمد صوفی است شیخ ابوالحسن
 علی بن ابی الغنائم محمد بن علی بن محمد بن محمد ملقطة بن علی الضریر بن محمد الصوفی که
 منتهی شده به او علم نَسَب در زمانش و قول او حجت شده و شیوخی از بزرگان و أَجَلًا را ملاقات
 کرده و تصنیف کرده کتاب (مبسوط) و (مجدی) و (شافی) و (مشجر) را و ساکن در بصره بود پس از آن
 منتقل شد به موصل در سنه چهار صد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پدرش
 ابوالغنائم نیز نسابه است. روایت می‌کند سید نسابه جلیل فخار بن مَعَدّ موسوی از سید جلال الدین
 عبدالحمید بن عبدالله تقی حسینی از ابن کلثون عَبّاسی نسابه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از
 جدش ابی الحسن عُمری مذکور. و نیز روایت می‌کند سید جلال الدین عبدالحمید بن تقی از

شریف ابوتمام محمد بن هبة الله بن عبدالسمیع هاشمی از ابو عبدالله جعفر بن ابی هاشم از جدش
ابوالحسن عُمَری مذکور.

فصل هفتم: در ذکر جمعی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام)

اشاره به فضیلت أَصْبَغ بن نُباته

اول: أَصْبَغ بن نُباته مُجَاشِعِی است که جلالت شأنش بسیار و از فُرسانِ عِراق و از خواص امیرالمؤمنین (علیه السلام) است:

وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخَانِ اسِكَا عَابِدًا وَكَانَ مِنْ ذَخَائِرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام). قاضی نورالله گفته که در (کتاب خلاصه) مذکور است که او از جمله خواص امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود مشکور است.

و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت: از اصبع پرسیدم که منزلت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در میان شما تا کجا است؟ گفت مجمل اخلاص ما نسبت به او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و به هر کس که ایما نماید او را به شمشیرهای خود می زنیم و ایضا روایت نموده که از اصبع پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ترا و اَشباه ترا شرطه الخمیس نام نهاده؟ گفت: بنابر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که به پاداش آن مجاهده، ما را به بهشت رساند. (157)

مخفی نماند که (خمیس)، لشکر را می گویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن (مقدمه) و (قلب) و (میمنه) و (میسره) و (ساقه) باشد، پس آنکه می گویند که فلان صاحب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از شرطه الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آن حضرت شرط مذکور منعقد شده. (158)

و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آن حضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند، و در روز حرب جمل به عبدالله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو به تحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر ﷺ مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به زبان مبارک پیغمبر ﷺ خود شرطه الخمیس نام نهاده. (159)

و در کتاب (میزان ذهبی) که از اهل سنت است مسطور است که علماً رجال اهل سنت اصبع را شیعه می دانند و بنابراین حدیث او را متروک می دانند و از ابن حبان نقل کرده که اصبع مردی بود که به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام مفتون شده بود و طامات از او سر می زد، بنابراین حدیث او را ترک کرده اند انتهى. (160)

بالجمله؛ اصبع حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به پسرش محمد را روایت کرده و کلمات او را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آن حضرت، در ذکر شهادت آن حضرت گذشت.

شرح حال اویس قرنی

دوم. اویس قرنی، صهیل یمن و آفتاب قرن از خیار تابعین و از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام و یکی از زهاد ثمانیه (161) بلکه افضل ایشان است و آخری از آن صد نفر است که در صفین با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند به بذل مهجه شان در رکاب مبارک او و پیوسته در خدمت آن جناب قتال کرد تا شهید شد. و نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را به مردی از امت من که او را اویس گویند همانا او مانند ربیع و مضر را شفاعت می کند. (162) و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شهادت داد از برای او به بهشت و هم روایت شده که فرمود:

تَفُوحُ رَوَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلِ الْقَرْنِ وَ اشَوْقَاهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِ؛

یعنی می وزد بوهای بهشت از جانب قرن پس اظهار شوق می فرمود به اویس قرن و فرمود: هر که او را ملاقات کرد از جانب من به او سلام برساند. (163)

بدان که موحدین عرفاً، اویس را فراوان ستوده اند و او را سید التابعین گویند، و گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را نفس الرحمن و خیرالتابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام نمودی فرمودی اِنِّی لَأَنْشَقُ رُوحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ. (164)

گویند: اویس شتربانی همی کرد و از اجرت آن، مادر را نفقه می داد، وقتی از مادر اجازت طلبید که به مدینه به زیارت حضرت رسول ﷺ مشرف شود مادرش گفت که رخصت می دهم به شرط آنکه زیاده از نیم روز توقف نکنی. اویس به مدینه سفر کرد چون به خانه حضرت پیغمبر ﷺ آمد از قضا، آن حضرت در خانه نبود لا جرم اویس از پس یک دو ساعت پیغمبر ﷺ را ندیده به یمن مراجعت کرد. چون حضرت رسول ﷺ مراجعت کرد، فرمود: این نور کیست که در این خانه می نگریم؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت، فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت. (165)

و از کتاب (تذکره الاولیاء) نقل است که خرقة رسول خدای ﷺ را بر حسب فرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر، در ایام خلافت عمر، به اویس آوردند و او را تشریف کردند؛ عمر نگریست که اویس از جامه عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خود ساتر ساخته، عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت: آن کس را که عقل باشد بدین بیع و شراً سر در نیاورد و اگر تو راست می گوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد! گفت: مرا دعا کن؛ اویس گفت: من از پس هر نماز، مؤ منین و مؤ منات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا در یابد والا من دعای خویش ضایع نکنم! (166)

گویند: اویس بعضی از شبها را می گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می آورد و شبی را می گفت: امشب شب سجود است و به یک سجود شب را به نهایت می کرد! گفتند: ای اویس این چه زحمت است که بر خود می بینی؟ گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک سجده به پای بردمی! (167)

شرح حال حارث همدانی

سوم حارث بن عبدالله الا عور الهمدانی (168) (به سکون میم) از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و دوستان آن جناب است. قاضی نورالله گفته: در (تاریخ یافعی) مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و به صحبت عبدالله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و

حدیث او در سنن اربعه مذکور است (169) و در کتاب (میزان ذهبی) مسطور است که حارث از کبار علماً تابعین بود، و از ابن حیان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع. (170) و از ابوبکر بن ابی داود که از علماً اهل سنت است نقل کرده که او می گفت که حارث اعور، أَفْقَه ناس و أَفْرَض ناس و أَحْسَب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر علیه السلام اخذ نموده و نَسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث می کند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و تقویت امر حارث کرده. (171) و در کتاب شیخ ابوعمرو کَشّی مسطور است که حارث شبی به خدمت حضرت امیر علیه السلام رفت، آن حضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب به نزد من آورده؟ حارث گفت: واللّه! دوستی که مرا با تُست مرا پیش تو آورده؛ آنگاه آن حضرت فرمودند: بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من، امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آن وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من، در عرق خجالت و ناامیدی نشیند. (172) این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است:

شعر:

يَا حَارَّ هَمْدِ مَنْ يَمُتُ يَرْنَى مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلَا (173)

(الابیات)

فقیر گوید: بدان که نَسَب شَيْخُنَا الْبَهَائِي زِيدَ بَهَائُهُ به حارث مذکور منتهی می شود و لهذا شیخ بهائی گاهی (حارثی) از خود تعبیر می فرماید. (174)

و این حارث همان است که حضرت امیر علیه السلام را دید با حضرت خضر در نخيله که طبق رُطْبِي از آسمان بر ایشان نازل شد و از آن خوردند اما خضر علیه السلام دانه او را دور افکند و لکن حضرت امیر علیه السلام در کف دست جمع کرد، حارث گفت: گفتم به آن حضرت که این دانه های خرما را به من ببخش، حضرت آنها را به من بخشید، من نشاندم آن را بیرون آمد خرمايشان پاکیزه که مثل آن ندیده بودم. (175)

و هم روایت است که وقتی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که دوست دارم که مرا گرامی داری به آنکه به منزل من درآئی و از طعام من میل فرمائی حضرت فرمود: به شرط آنکه تکلف نکنی برای من چیزی را، پس داخل منزل او شد؛ حارث پاره نانی برای آن حضرت آورد حضرت شروع کرد به خوردن، حارث گفت: با من دراهمی می باشد و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد اگر اذن دهید برای شما چیزی بخرم، فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلف ندارد. (176)

شرح حال حُجْر بن عدی

چهارم حجر (177) ابن عدی الکندی الکوفی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است، در (کامل بهائی) است که زهد و کثرت عبادت او در عَرَب مشهور بود، گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی (178) و در (مجالس) است که صاحب استیعاب گفته که حُجْر از فضلاء صحابه بود و با صِغَر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوة بود و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لشکر کنده به او متعلق بود و در روز نهران امیر لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (179)

علامه حلی 1 فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر علیه السلام و از ابدال بوده، و حسن بن داود ذکر نموده که حُجْر از عظاماً صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است یکی از امرای معاویه به او امر کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که (إِنَّ أَمِيرَ الْوَفْدِ أَمَرَنِي أَنْ أَلْعَنَ عَلِيًّا فَالْعَنُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ).

حُجْر با بعضی از اصحاب خود به سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه پنجاه و یک شربت شهادت چشید. (180)

فقیر گوید: که اسامی اصحاب او که با او کشته شدند از این قرار است: شریک بن شداد الحَضْرَمی، وَصِيفِيّ بن شَيْبَل الشَّيْبَانِي، وَ قَيْصَةَ بن ضُبَيْعَةَ الْعَبْسِي، وَ مَجْرَز بن شَهَاب الْمُنْقَرِي، وَ كِدَام بن حَيَّان الْعَزْزِي، وَ عبدالرحمن بن حَسَّان الْعَزْزِي. و قبور ایشان با قبر شریف حجر در عِذْرَاء دو

فرسخی دمشق واقع است، و قتل حجر در قلوب مسلمانان بزرگ آمد و معاویه را بر این عمل سرزنش و توبیخ بسیار نمودند. و روایت شده که معاویه وارد شد بر عایشه، عایشه با وی گفت که چه واداشت ترا بر کشتن اهل عذراً حجر و اصحابش؟ گفت ای امّ المؤمنین دیدم در قتل ایشان صلاح امّت است و در بقا ایشان فساد امّت است لاجرم ایشان را کشتم؛ عایشه گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود کشته خواهد شد بعد از من به عذراً کسانی که غضب خواهد کرد حق تعالی برای ایشان و اهل آسمان. (181) و نقل شده که ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معاویه عامل خراسان بود چون خبر شهادت حجر را بشنید خدای را بخواند و گفت: ای خدا! اگر ربیع را در نزد تو قرب و منزلتی است جان او را مُعَجَلًا قبض کن! هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود. (182)

شرح حال رُشید هَجَری

پنجم: رُشید هَجَری از مُتَمَسِّکین به حبل الله المتین و از مخصوصین اصحاب امیرالمؤمنین علیّ بوده. علامّه مجلسی رحمه الله در (جلاً العیون) فرموده: شیخ کَشّی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیّ و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدا کربلا است به او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبّت اهل بیت رسالت بردار کنند و بردار، شکمش را بدرند. و غرض او میثم بود. میثم گفت: من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر ﷺ بیرون آید و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود، این را گفتند و از هم جدا شدند. اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم، هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤمنین علیّ بود به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید، ایشان گفتند که

ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند؛ رُشید گفت: خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد. چون رُشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغ‌گوتر است، پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر درِ خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند. (183)

ایضا شیخ کَشّی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خرما ستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت، خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رُشید هَجَری گفت: یا امیرالمؤمنین، چه نیکو رُطَبی بود این رطب! حضرت فرمود: یا رشید! ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید؛ پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده اند گفت اجل من نزدیک شد؛ بعد از چند روز، ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را به دو حصه نموده اند گفت: این را برای من بریده اند؛ پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت: از دروغهای امام خود چیزی نقل کن. رشید گفت: من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. ابن زیاد گفت ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود؛ چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زبانش را نیز بریدند و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند. (184)

شیخ طوسی به سند معتبر از ابوحسّان عجلّی روایت کرده است که گفت: ملاقات کردم امّة اللّٰه دختر رُشید هَجَری را گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای. گفت: شنیدم که می گفت: که شنیدیم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که می گفت ای رُشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولدالزنای بنو امیّه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد؟ گفتم: یا

امیرالمؤمنین! آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت. پس دختر رُشید گفت: به خدا سوگند! دیدم که عبیدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام، او قبول نکرد؛ ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت که خبر داده است مرا خلیل امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت: به خدا سوگند که امام ترا دروغگو می کنم، دستها و پاها را برید و زبان او را بگذارید، پس دستها و پاها را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو می گذرد؟ گفت: ای دختر! آلمی بر من نمی نماید مگر به قدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد؛ پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند و می گریستند، پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد. پس خبرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولدالزنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای او دروغ نمی گوید بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را رُشیدُ البلاء یا می نامید و علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می رسید و می گفت تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد، آنچه می گفت واقع می شد. (185)

مرد نامرئی

و در کتاب (بحار الانوار) از کتاب (اختصاص) نقل شده که در ایّامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود، رُشید خود را پنهان کرده و مخفی می زیست، روزی (أبو اراکه) که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نشسته بود با جماعتی از اصحابش، دید که رُشید پیدا شد و داخل منزل او شد، (ابوارا که) از این کار رشید ترسید برخاست به دنبال او رفت و به او گفت که وای بر تو ای

رُشید! از این کار مرا به کشتن درآوردی و بچه های مرا یتیم نمودی. گفت: مگر چه شده؟ گفت: برای آنکه زیاد بن ایبه در طلب تو است و تو در منزل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند ترا دیدند؛ گفت: هیچ یک از ایشان مرا ندید. (ابواراکه) گفت: با این همه با من استهزاً و مسخرگی می کنی؟ پس گرفت رُشید را و او را محکم بیست و در خانه کرده و در را بر روی او بیست پس برگشت به نزد اصحاب خود و گفت به نظر من آمد که شیخی داخل منزل من شد آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند: ما احدی را ندیدیم! (ابواراکه) برای احتیاط مکرراً از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند. (ابواراکه) ساکت شد لکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد؛ پس رفت به مجلس زیاد بن ایبه تجسس نماید هرگاه ملتفت شده اند خبر دهد ایشان را که رُشید نزد اوست، پس او را به ایشان بدهد؛ پس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود، پس در این حال که با هم صحبت می کردند (ابواراکه) دید که رُشید سوار بر استر او شده و رو کرده به مجلس (زیاد) می آید ابوارا که از دیدن رُشید رنگش تغییر کرد و متحیر و سرگشته ماند و یقین به هلاکت خویش نمود، آنگاه دید که رُشید از استر پیاده گشت و به نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد زیاد برخاست و دست به گردن او درآورد و او را بوسید و شروع کرد از او احوال پرسیدن که چگونه آمدی با کی آمدی در راه بر تو چه گذشت و گرفت ریش او را، پس رُشید زمانی مکث کرد آنگاه برخاست و برفت. (ابواراکه) از زیاد پرسید که این شیخ کی بود؟ زیاد گفت: یکی از برادران ما از اهل شام بود که برای زیارت ما از شام آمده: (ابواراکه) از مجلس برخاست و به منزل خویش رفت رُشید را دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود، پس با او گفت: الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هرکار که خواهی بکن و هر وقت که خواستی به منزل من بیا. (186)

فقیر گوید: که (ابواراکه) مذکور یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده مانند اصبع بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و آل ابواراکه مشهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابواراکه نسبت به رُشید از جهت استخفاف به شأن او نبود بلکه از ترس بر جان خود بود؛ زیرا

که (زیاد) سخت در طلب رُشید و امثال او از شیعیان بود و در صدد تعذیب و قتل ایشان بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند.

شرح حال زید بن صوحان

ششم: زید بن صُوحان العبدی، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از ابدال و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل شهید شد؛ (187) و شیخ ابوعمرو کَشّی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود: یا زید!

رَحِمَكَ اللَّهُ كُنْتَ خَفِيفَ الْمَوْنَةِ عَظِيمَ الْمَعُونَةِ؛

یعنی رحمت خدا بر تو باد که مؤنه و مشقت و تعلقات دنیوی، ترا اندک بود و معونه و امداد تو در دین بسیار بود. پس زید سر خود را به جانب آن حضرت برداشت و گفت: خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیرالمؤمنین، واللّه! ندانستم ترا مگر علیم به خداوند تعالی، به خدا سوگند که به همراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از اُمّ سلمه شنیده بودم و از آنجا وخامت عاقبت کسی که ترا مخدول سازد، دانسته بودم پس کراحت داشتم که ترا مخدول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخدول سازد. و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زُهاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید به او کتابتی نوشت که:

مِنْ عَائِشَةَ زَوْجَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَامٍ لِي ابْنِهِ زَيْدِ بْنِ صَوْحَانَ الْخَاصِّ أَمَّا بَعْدُ: فَإِذَا أَتَاكِ كِتَابِي هَذَا فَاجْلِسْ فِي بَيْتِكَ وَاخْذُلِ النَّاسَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي؛

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به فرزند او زید بن صُوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت به تو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب علیه السلام

بازداری تا دیگر امر من به تو رسد. چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده ای به چیزی که به غیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کرده ای که به آن مأموری والسلام. (188)

فقیر گوید: که (مسجد زید) یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب می خوانده معروف است و ما در (مفاتیح) ذکر کردیم. (189)

روایت است که حضرت رسول ﷺ به او فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد. (190)

شرح حال سلیمان بن صُرد

هفتم: سلیمان بن صرد الخزاعی، اسم او در جاهلیت یسار بوده، رسول خدا ﷺ او را سلیمان نام نهاده، مردی جلیل و فاضل بوده در کوفه سکونت اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و او سید قوم خود بوده و در صفین ملازم رکاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در آنجا حوشب ذی ظلم به دست وی کشته گشت و او همان کس است که شیعیان کوفه بعد از وفات معاویه در خانه وی جمع شدند و کاغذ برای امام حسین علی علیه السلام نوشتند و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند ولیکن در رکاب سید الشهدا علی علیه السلام حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آن جناب محروم ماند. پس از آن سخت پشیمان گشت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آن حضرت کمر استوار کرد تا در سینه شصت و پنج با مُسیب بن نجبه فزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل عضدی و عبدالله بن وال تمیمی و رفاعه بن شداد بجلی و جمعی از شیعیان کوفه که آنها را توأبین گویند به جهت خونخواهی امام حسین علی علیه السلام از بنی امیه به سمت شام حرکت کردند و در (عین ورده) که شهری است از بلاد جزیره با لشکر شام تلاقی کردند و شامیان سی هزار تن بودند که به سرکردگی ابن زیاد و حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع حمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند، پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حصین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیب کشته شد، شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بشستند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند

پای اصطبار استوار نهادند و پیوسته قتال می کردند و می گفتند: اَقْلُنَا رَبَّنَا تَفْرِطُنَا فَقَدْ تُبْنَا؛ تا آنکه عبدالله بن سعد با جمله ای از وجوه لشکر شیعه کشته شدند مابقی چون تاب مقاومت در خود ندیدند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق شدند. و شیخ ابن نما در (شرح الثار) کیفیت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش گفته: فَلَقَدْ بَذَلَ فِي أَهْلِ الثَّارِ مُهْجَتَهُ وَأَخْلَصَ لِلَّهِ تَوْبَتَهُ وَقَدْ قُلْتُ هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ حَيْثُ مَاتَ مُبَرَّءٌ مِنَ الْعَيْبِ وَالشَّيْنِ.

شعر:

قَضَى سُلَيْمَانُ نَحْبَهُ فَعَزَا إِلَى جِنَانٍ وَرَحْمَةِ الْبَارِي
مَضَى حَمِيداً فِي بَذْلِ مُهْجَتِهِ وَأَخَذَهُ لِلْحُسَيْنِ بِالثَّارِ (191)

و در حدیث مفصل طویل در رجعت اشاره به مدح او شده.

شرح حال سهل بن حنیف

هشتم: سهل بن حنیف انصاری (به ضم حاء) برادر عثمان بن حنیف است که بیاید ذکرش، از اَجَلِّ صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، در بدر و اُحُد حاضر بوده و در اُحُد مردانگی ها نموده و در صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشته و بعد از مراجعت آن حضرت از صفین در کوفه وفات کرد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: لَوْ أَحْبَبْنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ؛ یعنی اگر کوه مرا دوست دارد هر آینه پاره پاره شود؛ زیرا بلا و امتحان خاص دوستان اهل بیت است. و آن جناب او را کفن کرد در بُرْدِ أَحْمَرِ حَبَرِه و در نماز بر او بیست و پنج مرتبه تکبیر گفت و فرمود که اگر هفتاد تکبیر بر او بگویم اهل بیت آن دارد. (192)

و در (مجالس) است که صاحب (استیعاب) آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار برقرار اختیار نموده ثبات قدم ورزیده به رمی سهام اعدا را از حرم سید انام دور می ساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آن حضرت در وقت خروج به حرب جمل، او را در مدینه خلیفه و نائب خود نموده و در حرب صفین با آن حضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی

اوقات به او متعلق بوده پس آن حضرت به واسطه ناسازگاری اهل آنجا او را معزول نمود و (زیاد) را والی آنجا ساخت. (193)

شرح حال صَعَصَعَة بن صُوحان

نهم: صَعَصَعَة بن صُوحانِ العبدی، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق آن حضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صَعَصَعَة و اصحاب او؛ چنانچه ابن داود گفته، همین قدر بس است در علو قدر و شرف او. (194)

و در کتاب (استیعاب) مسطور است که صَعَصَعَة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان بود اما آن حضرت را، به واسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبدالقیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دیندار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صُوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده می شوند. و روایت نموده که ابوموسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درهم مال نزد عمر فرستاد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد چون پاره ای از آن بماند عمر برخاست و خطبه ای انشاد کرد و گفت: بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم، فضل و بقیه مانده چه می گوئید در آن؟ پس صَعَصَعَة برخاست و او در آن وقت جوانی امرد بود گفت: ای امیرالمؤمنین! مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد. و چون قرآن موضع آن را مبین ساخته تو آن را به جای آن وضع کن؛ پس عمر گفت: راست گفتی، تو از منی و من از توام؛ آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود. (195)

شیخ ابو عمرو کشی روایت نمود که صَعَصَعَة وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عیادت او تشریف بردند و در آن حال به او گفتند که ای صَعَصَعَة عیادت مرا نسبت به خود موجب زیادتى بر قوم خود نسازی، صَعَصَعَة گفت: بلی، واللّه! من آن را منتی و فضلی از خدای تعالی نسبت به خود می دانم. و همچنین روایت نموده که چون معاویه به کوفه آمد جمعی از مردم

آنجا که حضرت امام حسن علیه السلام از معاویه جهت ایشان امان گرفته بود به مجلس او درآمدند، صعصعه نیز چون از آن جماعت بود به مجلس درآمد، چون نظر معاویه بر او افتاد گفت: به خدا سوگند! ای صعصعه که نمی خواستم تو در امان من درآئی، صعصعه گفت: به خدا سوگند که من نمی خواستم که ترا نام به خلافت برم، آنگاه به اسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست. معاویه گفت: اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن، صعصعه متوجّه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد، آنگاه گفت: ای گروه حاضران! از پیش کسی می آیم که شرّ خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤّخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لَعَنَهُ اللَّهُ. اهل مسجد آواز به آمین برداشتند؛ آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را به آنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود، معاویه گفت: واللّه که تو به آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی؛ یک بار دیگر باید رفت و تصریح به لعن علی کرد. پس صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت: معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم، اینک من لعن می کنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند. حاضران مسجد دیگر بار آواز به آمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد، فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند. (196)

شرح حال ابوالا سود دُئلی

دهم: ظالم بن ظالم ابوالا سود دُئلی بصری است که از شعرا اسلام و از شیعیان امیرالمؤمنین و حاضر شدگان در صفین بوده است و او همان است که وضع (علم نحو) نموده بعد از آنکه اصلش را از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ نموده و اوست که قرآن مجید را اعراب کرده به نقطه در زمان زیاد بن ابیه. وقتی معاویه برای او هدیه فرستاد که از جمله آن حلوائی بود برای آنکه او را از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف کند دخترش که به سن پنج سالگی یا شش سالگی بود مقداری از آن حلوا برداشت و در دهان گذاشت، ابوالا سود گفت: ای دختر! این حلوا را معاویه برای ما فرستاده که ما را از ولای امیرالمؤمنین علیه السلام برگرداند. دخترک گفت:

قَبَّحَهُ اللَّهُ يَخْدَعُنِ ا عَنْ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ تَبَا لِمُرْسِلِهِ وَآكِلِهِ.

چپس خود را معالجه کرد تا آنچه خورده بود قی کرد و این شعر بگفت:

شعر:

أَبَا الشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ يَا بْنَ هِنْدٍ نَبِيعُ عَلَيْكَ أَحْسَابًا وَدِينًا
مَعَاذَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ هَذَا وَمَوْلَى نَا امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (197)

بالجمله؛ ابوالا سود در طاعون سنه شصت و نه به سن هشتاد و پنج در بصره وفات کرد و ابن شهر آشوب و جمعی دیگر ذکر کرده اند اشعار ابوالا سود را در مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام و اوّل آن مرثیه این است:

شعر:

الْأَيَّاءُ عَيْنُ جُودِي فَاسْجِدِينَا أَلَا فَا بُكِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (198)
و ابوالا سود شاعری طلیق اللسان و سریع الجواب بوده؛ زمخشری نقل کرده که زیاد بن ابیه ابوالا سود را گفت که با دوستی علی چگونه ای؟ گفت: چنانچه تو در دوستی معاویه باشی لکن من در دوستی ثواب اخروی خواهم و تو از دوستی معاویه حطام دُنیوی جوئی و مثل من و تو شعر عمرو بن معدی کرب است:

شعر:

خَلِيلَانِ مُخْتَلِفٌ شَأْنَانَا أُرِيدُ الْعَلَاءَ وَيَهْوِي السَّيْمَنَ
أَحِبُّ دِمَآءَ بَنِي مَالِكٍ وَرَأَقَ الْمُعَلَّى بَيَاضَ اللَّبَنِ (199)

و هم زمخشری این شعر را از او روایت کرده:

شعر:

أَمَفَّنْدِي فِي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ حَجَرٌ بِفِيكَ فَدَعْ مَا مَكَأَوْزِدَ
مَنْ لَمْ يَكُنْ بِحِبِّ إِلَهِمْ مُسْتَمْسِكَا فَلْيَعْتَرِفْ بِوَلَاةٍ لَمْ تُرْشَدِ (200)

شرح حال عبدالله بن ابی طلحه

یازدهم: عبدالله بن ابی طلحه از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و او همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او به او؛ چه آنکه مادر او همان مادر انس بن مالک است و او افضل زنهای انصار بوده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه تشریف آورد هر کسی برای آن جناب هدیه آورد؛ مادر انس دست انس را گرفت به خدمت آن حضرت برد و گفت: یا رسول الله! من چیزی نداشتم هدیه به خدمت شما آورم جز این پسر، پس او در خدمت شما باشد و خدمت بکند؛ پس انس خادم آن حضرت شد و مادر انس را بعد از مالک پدر انس، ابوطلحه مالک شد و ابوطلحه از اخیار انصار بود؛ شبها قائم و روزها صائم بود و ملکی داشت روزها در آن عمل می کرد و حق تعالی از مادر انس به او فرزندی داده بود آن پسر ناخوش شد ابوطلحه شبها که به خانه می آمد احوال او را می پرسید، و به او نظر می کرد تا آنکه در یکی از روزها وفات کرد، ابوطلحه شب که به خانه آمد احوال بچه را پرسید، مادرش گفت: امشب بچه ساکن و راحت شده! ابوطلحه خوشحال شد پس آن شب را با مادر بچه مقاربت نمود همین که صبح شد مادر طفل به ابوطلحه گفت که اگر یکی از همسایگان به قومی چیزی را عاریه بدهد و ایشان به آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند به گریستن حال ایشان چگونه است؟ گفت: ایشان مجانین می باشند. گفت: پس ملاحظه کن ما مجانین نباشیم، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و تسلیم باش از برای خدا و او را دفن کن. ابوطلحه این مطلب را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد، آن جناب از امر آن زن تعجب کرد و دعا کرد برای او و گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمَا فِي لَيْلَتِهَا. و از آن شب آبتن شد به عبدالله و چون عبدالله متولد شد او را در خرقة پیچید و به انس داد که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد، آن جناب کام عبدالله را برداشت و در حق او دعا فرمود، لاجرم عبدالله از افضل ابناء انصار گشت. (201)

شرح حال عبدالله بن بدیل

دوازدهم: عبدالله بن بدیل بن ورقا الخزاعی، قاضی نورالله گفت که در کتاب (استیعاب) مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبیه حضرت پیغمبر ﷺ یعنی موضع سر آن حضرت بودند. عبدالله در غزای حنین و طائف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و از اکابر اصحاب او بود. و از شعبی روایت کرده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را به شمشیر می زد و می گفت:

شعر:

لَمْ يَبْقَ إِلَّا النَّصْرُ وَ التَّوَكُّلُ ثُمَّ اَلْتَمَشِي فِي الرَّعِيلِ الْاَوَّلِ
مَشَى الْجَمَالِ فِي حِيَاضِ الْمَنْهَلِ وَاللَّهُ يَقْضِي مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ

و همچنان شمشیر می زد و مبارز می انداخت تا به معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد. پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند، عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که به او تعرضی رسانید، معاویه گفت: روی او را باز کنید که ما او را به عبدالله عامر بخشیدیم، چون عمامه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بر یال و کویال او افتاد گفت: به خدا سوگند که آن قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو مرد. بعد از آن معاویه گفت: محبت قبیله خزاعه با علی به مرتبه ای است که اگر زنان ایشان توانستندی که با دشمن او جنگ کنند تقصیر نکردندی تا به مردان چه رسد انتهی. (202)

فقیر گوید: که منتهی می شود به عبدالله بن بُدیل، نَسَب شیخ امام سعید قدوة المفسرین ترجمان کلام الله مجید جناب حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی مشهور به شیخ ابوالفتوح رازی صاحب (روض الجنان) در تفسیر قرآن و جدّ او محمد بن احمد و جدّ جدّش احمد و عموی پدرش عبدالرحمن بن احمد بن الحسین الخزاعی النیسابوری نزیل ری مشهور به مفید نیشابوری و پسر او ابوالفتوح محمد بن الحسین و پسر خواهرش احمد بن محمد تمامی از علما و فضلا می باشند.

وَهُوَ رَحِمَهُ اللَّهُ مَعْدِنُ الْعِلْمِ وَمَحْتَدُهُ شَرَفٌ تَتَابَعُ كِابِرٌ عَنْ كِابِرٍ كَالرُّمْحِ أَنْبُوبَا عَلَى أَنْبُوبٍ.

و این بزرگوار از مشایخ ابن شهر آشوب است و قبر شریفش در جوار حضرت عبدالعظیم در ری در صحن امام زاده حمزه است.

شرح حال عبدالله بن جعفر طیار

سیزدهم: عبدالله بن جعفر الطیار، در (مجالس) است که او اوّل مولودی است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی ﷺ در خدمت پدر خود به مدینه آمدند و به شرف ملازمت حضرت پیغمبر ﷺ فائز شدند از عبدالله بن جعفر مروی است که گفت: من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر به مدینه رسید حضرت پیغمبر ﷺ به خانه ما آمدند و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما زد و اشک از چشمش روان شد به حیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می شد و می فرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریّه وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز به خانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و به مادر ما اَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَیْسٍ فرمود که غم مخور من ولیّ ایشانم در دنیا و آخرت. عبدالله به غایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود، سخای او به مرتبه ای بود که او را (بحر جود) می گفتند.

آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند، او در جواب گفت: مدّتی است که مردم را معتاد به انعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطای خود را از من قطع نماید انتهى. (203)

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت رسول ﷺ به عبدالله بن جعفر گذشت و او در کودکی بازی می کرد و خانه از گل می ساخت حضرت فرمود که چه می کنی این را؟ گفت: می خواهم بفروشم. فرمود که قیمتش را چه می کنی؟ گفت که رُطب می خرم و می خورم. حضرت دعا کرد که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان. پس چنان شد به برکت دعای آن حضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آن قدر مال به هم رسانید که به جود و بخشش او مثل می زنند و اهل مدینه که قرض می کردند وعده می دادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر شود دین خود را ادا می کنیم (204) و روایت شده که او را ملامت می کردند در کثرت بخشش و جودش.

عبدالله گفت:

شعر:

لَسْتُ أَخْشَى قِلَّةَ الْعَدَمِ مَا اتَّقَيْتُ اللَّهَ فِي كَرَمِي
كَلَّمَا أَنْفَقْتُ يُخْلِفُهُ لِي رَبُّ وَاسِعُ النِّعَمِ (205)

فقیر گوید: حکایاتی که از جود و سخای او نقل شده زیاده از آن است که نقل شود، چنین به خاطر دارم که در (مروج الذهب) دیدم که چون اموال عبدالله بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت: خدایا! تو مرا عادت دادی به جود و سخا و من عادت دادم مردم را به بذل و عطا، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود، مرا در دنیا باقی نگذار؛ پس آن هفته نگذشت که از دنیا بگذشت.

و در (عمدة الطالب) است که عبدالله بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد، ابان بن عثمان بن عفان بر وی نماز گذاشت و در بقیع مدفون شد و قولی است که در ابواب وفات کرد سنه نود و سلیمان بن عبدالملک مروان بر او نماز گذاشت و در آنجا دفن شد و عبدالله را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از جمله معاویه بن عبدالله بن جعفر است که وصی پدرش عبدالله بوده و او را عبدالله (معاویه) نام گذاشت به خواهش معاویه؛ و او پدر عبدالله بن معاویه است که در

ایام(مروان حمار)سنة صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند مردم با او بیعت کردند پس مالک جبل شد پس بود تا سنة صد و بیست و نه ابومسلم مروزی او را به حيله گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسته در مَحْبَس بود تا سنة صد و هشتاد و سه وفات کرد، قبرش در هرات است زیارت کرده می شود. صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنة هفتصد و هفتاد شش. (206)

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و قاسم مردی جلیل بوده، مادرش امّ حکیم دختر جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحاق با حضرت صادق علیه السلام پسر خاله است و او پدر ابوهاشم جعفری است.

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، علی زینبی است که مادرش حضرت زینب بنت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را دو پسر است از لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب: یکی محمد رئیس و دیگر اسحاق اشرف. و محمد رئیس پدر ابی الکرام عبدالله و ابراهیم اعرابی است که از اَجَلأ بنی هاشم است و به او منتهی می شود نسب ابویعلی الجعفری خلیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنة چهارصد و شصت و سه. و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، محمد و عون است که در کربلا شهید گشتند و بیاید در احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام ذکر شهادت ایشان و بیاید در فصل پنجم آن کلام غلام عبدالله با او در باب قتل پسران او و جواب او غلام را. (207)

شرح حال عبدالله بن خباب

چهاردهم: عبدالله بن خباب بن الارتّ، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش از معذّبین فی الله بوده و اوست که خوارج نهروان در وقت سیرشان به نهروان عبورشان به نخلستان و آبی افتاد عبدالله را دیدند که بر گردن خود قرآنی هیکل نموده سوار بر دراز گوسی است و با او است عیال او در حالتی که زوجه او حامله بود، عبدالله را گفتند: چه می گوئی در حق علی بعد از تحکیم؟ گفت:

إِنَّ عَلِيًّا أَعْلَمُ بِاللَّهِ وَأَشَدُّ تَوَقُّيَا عَلَى دِينِهِ وَأَنْفَذُ بَصِيرَةً.

گفتند: این قرآنی را که در گردن داری ما را امر می کند که ترا بکشیم. پس آن بی چاره مظلوم را نزدیک به نهر آوردند و او را خوابانیدند و مثل گوسفند سر بریدند که خونس داخل در آب شد و هم زوجه او را شکم دریدند و چند زن دیگر را نیز به قتل رسانیدند و اتفاقاً در آن نخلستان خرمائی افتاده بود یکی از ایشان یک دانه برداشت و در دهان گذاشت او را صدا زدند که چه می کنی؟ او فوراً از دهان افکند و به خنزیری رسیدند یکی از ایشان بزد و او را بکشت، گفتند: با وی که این فساد است در زمین و انکار بر او نمودند. (208)

شرح حال عبدالله بن عباس

پانزدهم: عبدالله بن عباس از اصحاب رسول خدا ﷺ و محبین امیرالمؤمنین علی (ع) و تلمیذ آن جناب است. علاء مه در (خلاصه) فرموده که حال عبدالله در جلالت و اخلاص به امیر المؤمنین علی (ع) شهر از آن است که مخفی باشد. و شیخ کشتی احادیثی ذکر کرده که متضمن است قدح در او را و او اجل از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آن ها جواب دادیم. (209)

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که حاصل قوادحی که از روایات کشتی مفهوم می شود راجع به بعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتاب را به ایمان او اعتقاد است و اما أجوبه ای که شیخ علاء مه در کتاب کبیر ذکر کرده اند به نظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علاء مه ضایع شد تا غایت نسخه از آن به نظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند انتهی. (210)

و ابن عباس در علم فقه و تفسیر و تأویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت به سبب تلمذ او بر امیر المؤمنین علی (ع) و هم به جهت دعای رسول خدا ﷺ در حق او؛ زیرا وقتی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آن حضرت آب حاضر ساخت حضرت دعا کرد در حق او و گفت: اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ وَعَلِّمْهُ التَّأْوِيلَ. (211) و مردی عالم و فصیح اللسان و با فهم

بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را فرستاد تا با خوارج محاجه کند و در قصه تحکیم که ابوموسی را اشعث اختیار کرد برای تحکیم، حضرت فرمود: من ابوموسی را برای این کار نمی پسندم، ابن عباس را اختیار کنید؛ قبول نمودند.

جواب دندان شکن ابن عباس به عایشه

و هم در جنگ بصره چون امیر المؤمنین علیه السلام بر اصحاب جمل غلبه جست ابن عباس را فرستاد به نزد حمیراً که امر کند او را به تعجیل در کوچ نمودن از بصره به مدینه و عدم اقامت در بصره؛ و حمیراً در آن وقت در قصر بنی خلف در جانب بصره بود ابن عباس به نزد او رفت و اذن بار خواست، حمیراً او را اذن نداد! ابن عباس بی اذن داخل شد، چون وارد منزل شد منزل را خالی از فرش دید و آن زن هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود، ابن عباس نگاه کرد به اطراف اطاق و ساده ای دید دست دراز کرد آن را نزد خود کشید و روی آن نشست، آن زن از پشت پرده گفت: یابن عباس! أَخْطَأْتُ السَّنَةَ وَدَخَلْتَ بَيْتَنَا وَجَلَسْتَ عَلَى مَتَاعِنَا بَغَيْرِ إِذْنِنَا؛

یعنی خلاف قانونی کردن که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر روی فرش من نشستی. ابن عباس گفت: ما قانون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از تو بهتر می دانیم و اولی هستیم به آن، ما تو را تعلیم کردیم آداب و سنت را، این منزل تو نیست منزل تو همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا در آن ساکن کرده و تو از آن جا بیرون آمدی از روی ظلم بر نفس خود و عصیان خدا و رسول پس هرگاه به منزلت رفتی ما بدون اذن تو در آنجا داخل نمی شویم و بر روی فرش تو نمی نشینیم. آنگاه گفت که امیر المؤمنین علیه السلام امر فرموده که کوچ کنی بروی مدینه و در خانه خود قرار گیری. حمیراً گفت: خدا رحمت کند امیر المؤمنین را و آن عمر بن خطاب بود؛ ابن عباس گفت: سوگند به خدا که امیر المؤمنین علی علیه السلام است الخ. (212)

بالجمله؛ ابن عباس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیر المؤمنین

و امام حسین علیه السلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته:

شعر:

إِنْ يَأْخُذِ اللَّهُ مِنْ عَيْنَيَّ نُورَهُمَا فَفِي لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهُمَا نُورٌ
 قَلْبِي زَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُ ذِي دَخَلٍ وَفِي لِسَانِي مَا كَالسَّيْفِ مَأْثُورٌ (213)

آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟

و حکایت او در اخذ بیت المال بصره و رفتن او به مکه و کاغذ نوشتن امیر المؤمنین علیه السلام به او در این باب و جواب نوشتن او به آن عبارتهای جسارت آمیز محققین را به تحریر در آورده. (214)

قطب راوندی گفته که عبیدالله بن عباس است نه عبدالله؛ دیگران گفته اند که این درست نیاید؛ زیرا که عبیدالله عامل آن حضرت بوده در یمن، او را به بصره چه کار؟ بعلاوه احدی این مطلب را از او نقل ننموده. ابن ابی الحدید گفته که این امر بر من مشکل شده؛ چه اگر تکذیب نقل کنم مخالفت با روایات و اکثر کتب کرده ام؛ زیرا که همه اتفاق کرده اند بر نقل آن و اگر گویم عبدالله بن عباس است گمان نمی کنم در حق او این امر را با آن ملازمت و اطاعت و اخلاص نسبت به علی علیه السلام در حیات علی علیه السلام و بعد از فوت او و اگر این امر را از ابن عباس بگردانم به که فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم. (215)

ابن میثم فرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عباس معصوم نبوده و امیر المؤمنین علیه السلام در امر حق ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب است که در این امور غلظت بر اقربا بیشتر باشد و این همان ابن عباس است انتهى. (216)

و ابن عباس از ترس ابن زبیر از مکه به طائف رفت و در سینه شصت و هشت یا سینه شصت و نه در طائف وفات یافت و محمد بن حنفیه بر او نماز خواند و گفت: الْيَوْمَ مَاتَ رَبَّانِي هَذِهِ الْأُمَّةُ. (217) گویند چون او را بر سریر گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند: این فقه او بوده است! (218)

شانزدهم: عثمان بن حنیف، (مُصَغَّرًا)

شرح حال عثمان بن حنیف

برادر سهل بن حنیف است که از پیش گذشت؛ از سابقین است که رجوع به امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و او از جانب آن حضرت والی بصره بود. و روایت شده که میهمان شد به ولیمه یکی از فتیان اهل بصره که در آن مهمانی اغنیاً بودند و فقراً محجوب؛ چون این خبر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید برای وی کاغذی نوشت:

أَمَّا بَعْدُ؛ يَا بَنَ حَنِيفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادَبَّةٍ فَاسْرَعْتَ إِلَيْهِ أَمْ تَسْتَسْطِئُ ابْنَ لَكَ الْأَلُوَّ أَنْ تُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَّ أَنْ وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُوءٌ وَغَنِيَّتُهُمْ مَذْعُوعُ الْخ. (219)

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و بسیار زدند و ریش او را کردند و او را از بصره اخراج کردند؛ و بعد از جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان.

شرح حال عدی بن حاتم طائی

هفدهم: عدی بن حاتم طائی از محبین امیر المؤمنین علیه السلام و در حروب آن حضرت در خدمت آن جناب بوده و در یاری آن حضرت شمشیر زده و در سال دهم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و اسلام آورد و سبیش آن شد که در سال نهم لشکر اسلام به جبل طی رفتند و بتخانه آنجا را که (فلس) نام داشت خراب کردند و اهلش را اسیر کردند، عدی بن حاتم که قائد قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد اسیران را به مدینه آوردند؛ چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مشاهده فرمود دختر حاتم که در صباحت و فصاحت معروف بود به پای خاست و عرضه داشت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَاغِدُ فَأَمْنُنْ عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ بِكَ، یعنی پدرم حاتم مرده و برادم عدی به شام فرار کرده، پس بر من منت گذار و ببخش مرا.

در روز اوّل و دوّم حضرت جوابی به او نفرمود، موافق (سیره ابن هشام) روز سوّم هنگام عبور پیغمبر بر ایشان، امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن اشاره فرمود: که عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ترا بخشیدم هرگاه قافله با امانتی پیدا شود مرا خبر کن تا ترا به بلاد بفرستم. دختر گفت: می خواهم به نزد برادرم به شام روم. این بود تا جماعتی از قبیله قضاعه به مدینه آمدند. دختر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد به آنها است مرا روانه فرما. حضرت او را جامه بیوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و با آن جماعت او را روانه فرمود؛ دختر به شام رفت و برادر خود عدی را دیدار کرد و او را از حال خود آگهی داد و با وی گفت: چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شتاب گیری. عدی تهنیه سفر کرده به مدینه آمد و به مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارد گشت و معرفی خود نموده، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جانب خانه حرکت فرمود، عدی نیز در قفای آن حضرت بود، در بین راه پیرزنی خدمت آن حضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آن جناب نیز ایستاده بود تا کار او به نظام گیرد؛ عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زال چندین مهم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است، چون به خانه وارد شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ملاحظه آنکه عدی بزرگ زاده و محترم بود احترام او را ملحوظ فرمود و ساده ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را بر روی آن نشستن فرمود چندان که عدی کنار گرفت پذیرفته نشد پس عدی را بر وساده جای داد و خود بر خاک نشست. (220)

این بود سیرت شریفه آن حضرت با کفار و کسی که مراجعه کند در کتبی که شیعه و سنی در سیرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نوشته اند امثال این را بسیار ببیند.

بالجمله؛ عدی بن حاتم به دست حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد و به حکم و بابه اقتدی عدی فی الکرم، عدی مردی صاحب جود و سخاوت بود. گویند وقتی مرد شاعری به نزد وی آمد و گفت: یا اباطریف تو را مدح گفته ام. گفت: تأمل کن تا ترا آگاه کنم از مال خود که به تو عطا

خواهم کرد تا بر حسب عطا مرا مدح گوئی و آن هزار هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است، اکنون بگوی؛ پس شاعر مدح خود را انشاد کرد. و عدی ساکن کوفه گشت و در جمل و صفین و نهروان ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و در جمل یک چشم او به جراحت نابینا شد، و در سנה شصت و هشت در کوفه وفات کرد. وقتی در ایام معاویه بر معاویه وفود کرد، معاویه گفت: ای عدی چه کردی با پسرهای خود که با خود نیاوردی؟ گفت: در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند: ق ال ما أَنْصَفَكَ عَلِيٌّ قَتَلَ أَوْلَا دَكَ وَأَبْقَى أَوْلَا دَهْ! فَقَالَ عَدِيٌّ: مَا أَنْصَفْتُ عَلِيًّا إِذْ قُتِلَ وَبَقِيتُ؛ یعنی معاویه گفت: علی در حق تو انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را باقی گذاشت! عدی گفت: من با علی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم؛

شعر:

(دوراز حریم کوی تو بی بهره مانده ام شرمنده مانده ام که چرازنده مانده ام؟)

معاویه گفت: دانسته باش که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی است که سترده نمی شود مگر به خون شریفی از اشراف یمن، عدی گفت: سوگند به خدای آن دلها که آکنده بود از خشم تو هنوز در سینه های ما است و آن شمشیرها که ترا با آن قتال می دادیم بر دوشهای ما است. همانا اگر از در خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شرّ شبری ترا نزدیک شویم، دانسته باش که قطع حلقوم و سكرات مرگ بر ما آسانتر است از اینکه سخنی ناهموار در حق علی علیه السلام بشنویم و کشیدن شمشیرای معاویه به انگیزش شمشیر است. معاویه مصلحت وقت را در جنبش و غضب ندید، روی سخن را بگردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدی را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است. (221)

شرح حال عقیل

هیجدهم: عقیل بن ابی طالب، برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، کنیت او ابویزید است. گویند ده سال از برادرش طالب کوچکتر بوده و جعفر ده سال از عقیل و امیرالمؤمنین علیه السلام ده

سال از جعفر و جناب ابوطالب در میان اولاد خود عقیل را افزون دوست می داشت و لهذا حضرت رسول ﷺ در حق عقیل فرمود:

إِنِّي لَا حُبُّهُ حَبِّينِ حَبًّا لَهُ وَحَبًّا لِحُبِّ أَبِي طَالِبٍ لَهُ. (222) گویند در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود از برای او و ساده ای در مسجد حضرت رسول ﷺ می گسترده بودند، می آمد بر روی آن نماز می خواند، پس مردم نزد او جمع می گشتند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده می کردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل مبعوض مردم بود به جهت اینکه از نیک و بد ایشان آگاهی داشت. و عقیل در حُسن جواب معروف بود، وقتی بر معاویه وارد شد معاویه امر کرد کرسی ها نصب کردند و جلساً خود را حاضر کرد. چون عقیل وارد شد پرسید که خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادرت؟ فرمود: گذشتم بر لشکر برادرم، دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست، ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول به نماز و عبادت؛ و چون به لشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می خواستند رم دهند شتر پیغمبر ﷺ را در شب عَقَبَه. پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه؟ گفت: عمرو عاص؛ گفت: این همان است که شش نفر در او مخاصمت کردند و هر کدام او را دعوی دار بودند؛ آخر الا مر جزّار قریش یعنی شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت. دیگری کیست؟ گفت: ضحاک بن قیس؛ عقیل گفت: او همان کس است که پدرش تکه و نر بزها را کرایه می داد برای جهانیدن به ماده ها؛ دیگری چه کس است؟ گفت: ابوموسی اشعری؛ گفت: او ابن السراقه است. معاویه چون دید ندیمان جلساً او بی کیف شدند خواست ایشان را به دماغ آورد پرسید یا ابا یزید! در حق من چه می گوئی؟ گفت: این سؤ ال را مکن!؟ گفت: البته باید جواب دهی. گفت: حمامه را می شناسی، گفت: حمامه کیست؟ عقیل گفت: ترا خبر دادم این را گفت و برفت؛ معاویه نسابه را طلبید و احوال حمامه را پرسید، گفت: در امانم؟ گفت: بلی، آن مرد نسابه گفت: حمامه جدّه تو مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زَوانی معروفه و صاحب رایت بود. (223).

قال مع اوية لجلّسائه: قد ساويتكم وزدت عليكم فلا تغضبوا؛ وقال مع اوية يوماً وعنده عمرو بن العاص وقد أقبل عقیل لا ضحكك من عقیل فلما سلم قال معاوية: مرحبا برجل عمه أبولهب فقال عقیل: وأهلاً بمنّ عمته حمالة الحطب في جديها حبل من مسد؛ قال معاوية: يا أب ايزيد! ما ظنك بعمك أبي لهب؟ قال: إذا دخلت النار فخذ على يسارك تجدّه مفترشا عمّك حمالة الحطب أفنا كح في النار خير أم منكوح؟ قال: كلا هما شرّ والله! (224)

در سنه پنجاهم به سن نود شش وفات یافت.

شرح حال عمرو بن حمق

نوزدهم: عمرو بن الحمق الخزاعی، عبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مقام عالی رسیده در جمیع حروب آن حضرت از جمل و نهروان و صفین همراه بوده، در کوفه سکنی داشت و بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام در اعانت حُجر بن عدی و منع بنی امیه از سب آن حضرت، اهتمام تمام می نمود و چون زیاد بن ابیه حکم به گرفتن حجر نمو، عمرو گریخته به موصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید. پس جماعتی از جانب زیاد به طلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته و نزد (زیاد) بردند، (زیاد) آن سر را بر نزد معاویه فرستاد، معاویه آن سر را بر نیزه کرد، و این اوّل سری بود که در اسلام بر نیزه زده شد. (225) و امیرالمؤمنین علیه السلام از عاقبت امر او خبر داده بود (226) و در کاغذی که جناب امام حسین علیه السلام در جواب مکتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده:

أولست قاتل عمرو بن الحمق ص احب رسول الله صلى الله عليه وسلم العبد الصالح الذي ابلته العبد ادة فنحل جسمه واصفر لونه بعد ما امنته واعطيته من عهد الله ومو اتيقه م لو اعطيته طائرا انزل عليك من رأس الجبل ثم قتلت جرة على ربك واستخفا بذا لك العهد. (227)

فقیر گوید: که بیاید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السلام ذکر (زاهر) که با عمرو بن الحمق

بوده و او را دفن نموده.

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت ﷺ را، حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از جوانی خود بهره مند گرداند؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسن او ظاهر نشد. (228)

شرح حال قنبر

بیستم: قنبر، غلام خاص امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

شعر:

إِنِّي إِذَا أَبْصَرْتُ شَيْئًا مُنْكَرًا أَوْقَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا
و مداحی قنبر آن حضرت را در آن وقتی که از او پرسیدند که غلام کیستی؟ مشهور و در (رجال) شیخ کشی مسطور است و او را حجاج ثقفی شهید کرد. و روایت است که چون قنبر را بر حجاج وارد نمودند حجاج پرسید تو در خدمت علی چه می کردی؟ گفت: آب وضویش را حاضر می ساختم؛ پرسید که علی چه می گفت چون از وضوی خویش فارغ می گشت؟ گفت: این آیه مبارکه را تلاوت می فرمود:

(فَلَمْ أَنْوَامِ أَذْكُرُوا بِهِ فَتَحْنَاهُ عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقَطَّعَ دَائِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.) (229)

حجاج گفت گمان می کنم که این آیه را بر ما تأویل می کرد، قنبر گفت: بلی، حجاج گفت: چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم؟ گفت: در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی، پس حکم کرد تا قنبر را گردن زدند. (230)

شرح حال کمیل

بیست و یکم: کمیل بن زیاد النخعی الیمانی، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از اعظام ایشان است. عرفا او را صاحب سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) دانسته اند و سلسله جماعتی از عرفا را به

او منتهی می دارند. دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شبهای جمعه می خوانند منسوب به آن جناب است. و حدیث مشهور که امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست او را گرفت و به صحرا برد و فرمود:
یا کمیل! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهُ فَأَحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ الْخ، (231)
در بسیاری از کتب حدیث می باشد و شیخ بهائی آن را یکی از احادیث (اربعمین) خود قرار داده (232) و هم از کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که با کمیل وصیت کرده، فرموده:

يَا كَمِيلُ مَرِّ أَهْلَكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكِّ أَرِمِ وَيُدْلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُورًا إِلَّا لَا وَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى لَه مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ مِنْ أَزَلَةٍ جَرَى إِلَيْهِ كَالْمَاءِ فِي أَنْحَادِهِ حَتَّى يَطْرُدَهُ عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةُ الْإِبِلِ. (233)
چندی کمیل از جانب آن حضرت عامل بیت بوده و عاقبت حجاج ثقفی او را شهید کرد، چنانکه روایت شده که چون حجاج والی عراق شد خواست کمیل را به دست آورد و به قتل رساند کمیل از وی بگریخت، چون حجاج بدو دست نیافت عطائی که از بیت المال به اقوام کمیل برقرار بود قطع نمود، چون این خبر به کمیل رسید گفت: از عمر من چندان به جای نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم؛ برخاست و به نزد حجاج آمد؛ حجاج گفت: ای کمیل! ترا همی جستم تا کیفر کنم. گفت: هر چه می خواهی بکن که از عمر من جز چیز اندکی نمانده و عنقریب بازگشت من و تو به سوی خداوند است و مولای من به من خبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجاج گفت: تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش برگرفتند (234). و در سنه هشتاد و سه هجری و این وقت نود سال داشت و فعلا قبرش در ثوییه ما بین نجف و کوفه معروف است.

شرح حال مالک اشتر

بیست و دوم: مالک بن الحارث الاشتر النخعی، سیف الله المسلول علی أعدائه - قدس الله روحه جلیل القدر و عظیم المنزله است و اختصاص او به امیرالمؤمنین (علیه السلام) اظهر از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام همان فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) که مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا ﷺ بودم (235) در سال سی و هشتم هجری امیرالمؤمنین

عَلَيْهِ اَو را حکومت مصر داد و پیش از آنکه به مصر رود آن حضرت برای اهل مصر کاغذی نوشت که از جمله فقراتش این است:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِّنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنْ أُمِّي أَمْ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ؛ أَشَدُّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَهُوَ مِ الْكُفْرِ بِنُ الْحِ ارْتِ أَخُوْمَذَحِجٍ فَاسْمَعُوا قَوْلَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَ اَبَقَ الْحَقُّ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِّنْ سَيُوفِ اللَّهِ. (236)

و عهدنامه ای که حضرت برای اشتر نوشته أطول عهدي است از عهدنامه های آن حضرت و مشتمل است بر لطائف و محاسن بسیار و پند و حکمت بی شمار که مرسلاطين جهان را در هر امارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون دفع خراج و زکات شود و هیچ ظلم و ستم بر بندگان و رعیتها نشود و آن عهدنامه معروف و ترجمه ها از آن شده. و چون امیرالمؤمنین عَلَیْهِ آن عهدنامه را برای آن نوشت امر فرمود تا بسیج راه کند، اشتر با جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود. نقل است که چون این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کن تا من خراج بیست سال از تو نگیرم، چون اشتر به عریش رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیز محبوبتر است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بسی دوست می دارد. پس آن مرد دهقان مقداری عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل را بیان کرد؛ اشتر شربتی از آن عسل زهرآلود میل کرد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و (نافع) غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت: همانا از برای خداوند جندی است از عسل. و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین عَلَیْهِ رسید به موت او بسی متأسف گشت و زیاده اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ يَوْمَ الْفَتْخِ نَذِيرٌ وَلَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا يَفْعَلُ الْغَافِلُونَ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَكِيمٌ (237)

پس، از منبر به زیر آمد و به خانه رفت مشایخ نخع به خدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متأسف و متلهّف بود؛

ثُمَّ قَالَ: وَلِلَّهِ دَرُّمُ الْكَلْبِ وَمَا الْكَلْبُ لَوْ كَانَتْ مِنْ جَبَلٍ لَكَ أَنْ تُفْنِدَا وَلَوْ كَانَتْ مِنْ حَجَرٍ لَكَ أَنْ صَلْدَا أَمْ وَاللَّهِ لِيَهْدَنَّ مَوْتُكَ عَالَمًا وَلَيَفْرَحَنَّ عَالَمًا عَلَى مِثْلِ مَا الْكَلْبُ فَلَتَبَكَ الْبَوَاكِي وَهَلْ مَرَجُوْ كَمَا لَكَ وَهَلْ مَوْجُودٌ كَمَا لَكَ وَهَلْ قَامَتِ النِّسَاءُ عَنْ مِثْلِ مَا لَكَ. (238)

و هم در حق مالک فرمود: خدا رحمت کند مالک را و چه مالک! اگر مالک کوهی بود، کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالک سنگی بود، سنگ صلب و سختی بود و گویا مرگ او مرا از هم قطع نمود (239) و هم در حق او فرمود: به خدا قسم که مرگ او اهل شام را عزیز کرد و اهل عراق را ذلیل نمود و فرمود که از این پس مانند مالک را نخواهم یافت. (240)

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که صاحب (معجم البلدان) در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود، غسل زهرآلود به خورد او داد و او در حوالی قلزم به همان بمرد، چون خبر به معاویه رسید اظهار سرور نموده گفت: إِنَّ لِلَّهِ جُنُودًا مِنْ عَسَلٍ؟! و جنازه او را از آنجا به مدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است. و نیز گفته مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه به حلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت مُحَلّی بود همچنین به زیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود. (241)

در (مجموعه) ورام بن ابن فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس به جای عمامه بر سر داشت، یکی از بازاریان بر در دگانی نشسته بود چون اشتر را بدید که به چنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله ای بر اشتر انداخت، اشتر حلم

ورزیده به او التفات نمود و بگذشت؛ یکی از حاضران که اشتر را می شناخت چون آن حالت مشاهده کرد به آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که به او اهانت کردی؟ گفت: ندانستم، گفت: آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام بود! پس آن مرد بازاری از تصوّر آن کار که کرده بود به لرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را به او برساند و از او عذر خواهد، دید که اشتر به مسجدی در آمده به نماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت؛ اشتر ملتفت شده سر او را بر گرفت این چه کاری است که می کنی؟ گفت: عذر گناهی که از من صادر شد از تو می خواهم که ترا نشناخته بودم، اشتر گفت: بر تو هیچ گناهی نیست به خدا سوگند که من به مسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم! انتهی. (242)

مؤلف گوید: ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسب اخلاق کرده با آنکه از اُمراً لشکر آن حضرت است و شجاع و شدیدالشوکه است و شجاعتش به مرتبه ای است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عَرَب و عجم شجاعتی از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤمنین علیه السلام گمان می کنم که قسمش راست باشد، چه بگویم در حق کسی که حیات او منهزم کرد اهل شام را و ممات او منهزم کرد اهل عراق را؟ و امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم و به اصحاب خود فرموده که کاش در میان شما مثل او دو نفر بلکه کاش یک نفر داشتم مثل او؛ و شدّت شوکتش بر دشمن از تأمل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می شود:

شعر:

وَلَقِيتُ أَضْيَافِي بِوَجْهِ عُبُوسٍ	بَقِيتُ وَفَرَى (243) وَأَنْحَرَفْتُ عَنِ الْعُلَى
لَمْ تَخُلْ يَوْمًا مِنْ نَهَابٍ (244) نُفُوسٍ	إِنْ لَمْ أَشْنِ عَلَى ابْنِ هِنْدٍ غَارَةً
تَغْدُو بِبَيْضٍ فِي الْكَرِيهَةِ شُوسٍ	خَيْلًا كَأَمْثَالِ السَّعَالِ (245) شُرْبًا (246)
وَمَضانُ بَرْقٍ أَوْ شُعاعُ شُمُوسٍ (247)	حَمِيَّ الْحَدِيدِ عَلَيْهِمْ فَكَأَنَّهُ

بالجمله؛ با این مقام از جلالت و شجاعت و شدت شوکت، حسن خلق او به مرتبه ای رسیده که یک مرد سوقی به او اهانت و استهزا می نماید ادا تغییر حالی برای او پیدا نمی شود بلکه می رود مسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر از شجاعت بدنی اوست. قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشَجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ. (248)

شرح حال محمد بن ابی بکر

بیست و سوم: محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه، جلیل القدر عظیم المنزله از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام و از حواریین آن حضرت بلکه به منزله فرزند آن حضرت است؛ چه آنکه مادرش اَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ که اوّل زوجه جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود بعد از جعفر، زوجه ابی بکر شد و محمد را در سفر حَجَّةُ الْوِدَاعِ متولد نمود و بعد از ابوبکر، زوجه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد؛ لاجرم محمد در حجر امیرالمؤمنین علیه السلام تربیت شد و پدری غیر از آن حضرت شناخت حتی آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: محمد فرزند من است از صُلب ابوبکر. و محمد در جمل و صفین حضور داشت و بعد از صفین امیرالمؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر عطا فرمود و در سینه سی و هشتم معاویه عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج و ابوالاعور سلمی را با جماعت بسیار به مصر فرستاد، آن جماعت با هوا خواهان عثمان اجتماع کردند و با محمد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند، پس معاویه بن خدیج محمد را با لب تشنه گردن زد و جثه او را در شکم حماری گذاشت و آتش زد و محمد در آن وقت بیست و هشت سال از سنّش گذشته بود. گویند چون این خبر به مادرش رسید از کثرت غصه و غضب خون از پستانش چکید و عایشه خواهر پدری محمد قسم خورد تا زنده است پختنی نخورد و بعد از هر نمازی نفرین می کرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج. (249) و چون خبر شهادت محمد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید زیاده محزون و اندوهناک شد و خبر قتل محمد را برای ابن عباس به بصره نگاشت به این کلمات شریفه:

أما بعد؛ فإنَّ مصرَ قدِ افتتحتْ وَ مُحَمَّدٌ بنُ أَبِي بَكْرٍ قَدْ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَدَانِ اصْحَابَا
وَعَامِلَاكَ ادِحَا وَسَيْفَا قَادِحَا قَاطِعَا خَلَّ وَرُكْنَا دَافِعَا وَقَدْ كُنْتُ حَثَّتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ وَأَمَرْتُهُمْ بِغِي
اثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعُودًا وَبَدَأَ.
فَمِنْهُمْ أَلَّا تِي كَ ارِهَا وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كَ اذِبا وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلَا أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجَا
عَاجِلَا فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَاءِ عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوَطُّيْنِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ لَا حَبِيبُ أَنْ لَا أَبْقَى
مَعَهُ وَلَا يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا. (250)

ابن عباس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بصره به
کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت بگفت؛ یکی از جاسوسان امیرالمؤمنین (علیه السلام) از شام آمد و گفت:
یا امیرالمؤمنین! خبر قتل محمد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان شام
شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحو مسرور ندیدم؛ حضرت فرمود: اندوه ما بر
قتل او به قدر سرور ایشان است بلکه اندوه ما زیاده است به اضعاف آن. (251) و روایت است که
در حق محمد فرمود: إِنَّهُ كَانَ لِي رَيِّبًا وَكُنْتُ لَهُ وَالِدًا أُعِدُّهُ وَلَدًا. (252) و محمد (علیه السلام) برادر امی
عبدالله و عون و محمد پسران جعفر و برادر یحیی بن امیرالمؤمنین (علیه السلام) و پسر خاله ابن عباس و
پدر قاسم فقیه مدینه است که جد امی حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) باشد.

شرح حال محمد بن ابی حذیفه

بیست و چهارم: محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن عبد شمس، اگر چه پسر دائی معاویه بن ابی
سفیان است اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، مدتی در زندان
معاویه محبوس بود وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت: آیا وقت آن نشده که بینا شوی از
ضلالت خود و دست از علی برداری؟ آیا ندانستی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و
زبیر خروج کردند در طلب خون او و علی فرستاد که عثمان را بکشند و ما امروز طلب خون او
می نمائیم؟ محمد گفت: تو می دانی که رحیم من از همه مردم به تو نزدیک تر و شناسائیم به تو
بیشتر است؛ گفت: بلی، گفت: قسم به خدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان جز تو به سبب

آنکه عثمان ترا والی کرد و مهاجر و انصار از او خواستند که ترا معزول کند نکرد لاجرم بر او ریختند و خونسش بریختند و به خدا قسم که شرکت نکرد در خون او ابتداء مگر طلحه و زبیر و عایشه و ایشان بودند که مردم را تحریر بر کشتن او می نمودند و شرکت کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار جمیعا، پس گفت:

وَاللّٰهُ اِنِّیْ لَا شَهِدُ اَنْکَ مُذْ عَرَفْتُکَ فِی الْجَاهِلِیَّةِ وَالْاِسْلَامِ لَعَلِّیْ خُلُقٍ وَّاحِدٍ مِّنْ اَزَادَیْکَ الْاِسْلَامُ لَا قَلِیْلًا وَلَا کَثِیْرًا وَاِنَّ عَلَامَةَ ذٰلِکَ لَبَیْنَةٌ تَلُوْمُوْنِیْ عَلٰی حُبِّیْ عَلِیًّا خَرَجَ مَعِ عَلِیٍّ ؑ کُلُّ صَوّامٍ وَّقَوّامٍ مَّهْ اجْرِیْ وَاَنْصَارِیْ وَخَرَجَ مَعْکَ ابْنُ الْمُنَافِقِیْنَ وَالطُّلُقِ اَءٍ وَالْعُتَقِ اَءٍ خَدَعْتَهُمْ عَنْ دِیْنِهِمْ وَخَدَعُوْکَ عَنْ دُنْیَاکَ.

وَاللّٰهُ یَا معاویة! مَا خَفِیَ عَلَیْکَ مَا صَنَعْتَ وَمَا خَفِیَ عَلَیْهِمْ مَا صَنَعُوا اِذَا خَلَوْا اَنْفُسَهُمْ سَخَطَ اللّٰهُ فِی طَاعَتِکَ وَاللّٰهُ لَا اَزَالَ اُحِبُّ عَلِیًّا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهِ وَاُبْغِضُکَ فِی اللّٰهِ وَفِی رَسُوْلِ اللّٰهِ اَبْدَامَ اَبْقِیْتُ.

معاویه فرمان داد تا او را به زندان برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا وفات کرد. (253)
ابن ابی الحدید آورده که عمرو عاص، محمد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد معاویه او را حبس کرد او از زندان بگریخت، مردی از خثعم که نامش عبدالله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و او را در غاری یافت و بکشت. (254) و پدر محمد ابو حذیفه از اصحاب پیغمبر ﷺ است و در جنگ بدر که پدر و برادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر ﷺ بود و در روز یمامه در جنگ با مُسَیْلَمَه کذاب شهید گشت.

شرح حال میثم تمار

بیست و پنجم: میثم بن یحیی التمار، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ و از اصفیاء ایشان و حواریین امیرالمؤمنین ﷺ است و آن حضرت او را به اندازه ای که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود، و او را بر اسرار خفیه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و گاه گاهی از او ترشح می کرد و کافی است در این باب آنکه ابن عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین ﷺ است از آن حضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع داشت و محمد حنفیه از او (ربانی امت) تعبیر

کرده و پسر عمّ پیغمبر و امیرالمؤمنین علیه السلام بود، با این مقام و مرتبت میثم او را ندا کرد: یا بن عباس! سؤال کن از من آنچه بخواهی از تفسیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤمنین علیه السلام تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تأویل آن را. ابن عباس استنکاف ننمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را (255).

وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ مِنَ الزُّهَادِ وَمِمَّنْ يَبْسُتُ عَلَيْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِبَادَةِ وَالزَّهَادَةِ.

از ابو خالد تمّار روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات با کشتی می رفتیم که ناگاه بادی وزید میثم بیرون آمد و بعد از نظر بر خصوصیات آن باد به اهل کشتی فرمود کشتی را محکم ببندید این (باد عاصف) (256) است و شدّت کند همانا معاویه در همین ساعت وفات کرده، جمعه دیگری قاصد از شام رسید خبر گرفتیم گفت: معاویه بمرد و یزید به جای او نشست! گفتیم: چه روز مرد؟ گفت: روز جمعه گذشته. و در ذکر احوال رشید هجری گذشت اخبار او حبیب بن مظاهر را به کشته شدن او در نصرت پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه سرش را به کوفه برند و بگردانند.

شیخ شهید محمد بن مکی روایت کرده از میثم که گفت شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا با خود از کوفه بیرون بُرد تا به مسجد جعفری، پس در آنجا رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گزاشت چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را پهن نمود و گفت:

إِلَهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ وَكَيْفَ لَا أَدْعُوكَ وَقَدْ عَرَفْتُكَ وَحُبُّكَ فِي قَلْبِي مَكِينٌ مَدَدْتُ إِلَيْكَ يَدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلُوءَةً وَعَيْنًا بِالرَّجَاءِ مَمْدُودَةً إِلَى هِيَ أَنْتَ مِ الْكُ الْعَطَايَا وَأَنَا أَسِيرُ الْخَطَايَا. و خواند تا آخر دعا، آنگاه به سجده رفت و صورت به خاک گذاشت و صد مرتبه گفت: الْعَفْوُ الْعَفْوُ پس برخاست و از مسجد بیرون رفت و من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به صحراً پس خطی کشید از برای من و فرمود: از این خط تجاوز مکن! و گذاشت مرا و رفت و آن شب، شب تاریکی بود من با خودم گفتم مولای خودت را تنها گذاشتی در این صحراً با آنکه دشمن بسیار دارد، پس از برای تو چه عذری خواهد بود نزد خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ به خدا قسم که در عقب او خواهم رفت تا از او با خبر باشم و اگر چه مخالفت امر او خواهم نمود. پس به جستجوی آن

حضرت رفتیم تا یافتیم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می کند همین که احساس کرد مرا فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم، فرمود: آیا امر نکردم ترا که از خط خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولای من! ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم طاقت نیاورد. فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه می گفتم؟ گفتم: نه ای مولای من، فرمود: ای میثم! وَفِي الصِّدْرِ (257) لِبِ ان اتَّ إِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي نَكَتُ الْأَرْضَ بِالْكَفِّ وَأَبْدَيْتُ لَهُ أَسْرِي فَمَهُمُ اتُّنِبْتُ الْأَرْضُ فَذَاكَ النَّبْتُ مِنْ بَدْرِي.

علاً مه مجلسی در (جلأ العیون) فرموده که شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا ﷺ که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده، گفت: راست گفته اند خدا و رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به خدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است. حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول ﷺ خبر داده است داشته باش، نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم. (258)

روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سوم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو به منزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا تا به تو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت، پس آن درخت را به من نشان داد. (259) به روایت دیگر حضرت به او گفت: ای میثم! چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولدالزناى بنی امیه ترا بطلبند و تکلیف کند که از من بیزار شوی؟ میثم گفت: به خدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید! میثم گفت: صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است! حضرت

فرمود که ای میثم، تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من. پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز می کرد و می گفت: خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما می کنی. به عمرو بن الحریث می رسید می گفت: من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن؛ عمرو گمان می کرد که خانه می خواهد در پهلوی خانه او بگیرد می گفت: مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست.

پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا، میثم به مکه رفت و به نزد امّ سلمه علیها السلام زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت، امّ سلمه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم میثم؛ امّ سلمه گفت: به خدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دردل شب یاد می کرد ترا و سفارش ترا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می کرد؛ پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السلام را پرسید، امّ سلمه گفت که به یکی از باغهای خود رفته است، میثم گفت: چون بیاید سلام مرا به او برسان و بگوی در این زودی من و تو به نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله. پس امّ سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت: ریش او را خوشبو کن، چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت: تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد.

پس امّ سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام تو را بسیار یاد می کرد. میثم گفت: من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدّر شده است که می باید به او برسیم. چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت: ای پسر عباس! سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده ام و تأویلش از او شنیده ام. ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا با نه کس به دار کشیده باشند؟

چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو کھانت می کنی! میثم گفت: کاغذ را مدّر اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بدّر. چون از حجّ فارغ شد متوجّه کوفه شد و پیش از آنکه به حج رود با معرفّ کوفه می گفت: که زود باشد حرام زاده بنی امیّه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عَمْرِن الْحُرَيْث مرا بردار کشند.

چون عبیدالله زیاد به کوفه آمد فرستاد معرفّ را طلبید و احوال میثم را از او پرسید، معرفّ گفت: او به حجّ رفته است، گفت به خدا سوگند اگر او را نیاوری ترا به قتل رسانم؛ پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادسیّه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد آن ملعون برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند: این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام گفت: وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار می کرد؟ گفتند: بلی، عبیدالله گفت: پروردگار تو در کجاست؟ گفت: در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی. ابن زیاد گفت: تو این جرئت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب، گفت: من ابوتراب را نمی شناسم.

ابن زیاد گفت: بیزار شو از علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام میثم گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت به خدا سوگند ترا به قتل خواهم رسانید، میثم گفت: مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر درِ خانه عمرو بن الحرث؛ ابن زیاد گفت: من مخالفت مولای تو می کنم تا دروغ او ظاهر شود؛ میثم گفت: مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده است و پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان می توانی کرد و می دانم به چه روش مرا خواهی کشت و در کجا به دار خواهی کشید و اوّل کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت: تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت!

چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد، پس میثم را طلبید و امر کرد او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است، پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد به نقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه، چون به ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت، چون روز سوّم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت: به خدا سوگند که این حربه را به تو می زنم با آنکه می دانم روزها روزه بودی و شبها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی، پس حربه را بر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد. (260) و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود به ده روز. (261)

ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند و به کنار نهری دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند از او اثری نیافتند. (262)

شرح حال هاشم بن عتبۀ مرّقال

بیست و ششم: هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص الملقب بالمرّقال، قاضی نوراللّه گفته که در کتاب (اصابه) مذکور است که هاشم همان شجاع معروف مشهور ملقب به مرّقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که (ارّقال) نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت می کرد و می دوید و از کلبی و ابن حبان نقل کرده که او به شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عمّ خود سعد وقاص در قادسیه

همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانید و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده به جا آورده. (263)

و در (فتوح) اعثم کوفی و کتاب (اصابه) مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان به امیرالمؤمنین علیه السلام پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت، کوفیان به نزد ابوموسی آمدند و گفتند: چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمی کنی؟ گفت: در این معنی توقف می کنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد؟ هاشم بن عتبہ گفت: چه خبر خواهد رسید، عثمان را بکشتند و انصار خاص و عام با امیرالمؤمنین علیه السلام علی بیعت کردند از آن می ترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد؟ هاشم این سخن برگفت و به دست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت: دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیعت کردم و به خلافت او راضی شدم؛ چون هاشم با این وجه بیعت کرد، ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند. (264)

در (اصابه) مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات را بدیّه انشاد نموده بر ابوموسی اشعری انشاد کرد:

شعر:

أَبَايِعُ غَيْرَ مُكْتَرِثٍ عَلَيَّا وَلَا أَخْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا
أَبَايِعُهُ وَأَعْلَمُ أَنَّ سَأْرُضِي بِذَاكَ اللَّهُ حَقًّا وَالنَّبِيَّا (265)

هاشم در حرب صفین به درجه شهادت رسید و بعد از عتبۀ بن هاشم، عَلم پدر بر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوار خود رسید. (266)

فقیر گوید: از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفین به درجه رفیع شهادت رسید پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشورا به یاری سیدالشهدا علیه السلام آمد و گفت: ای مردم هرکه

مرا نمی شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبّه پسر عموی عمر سعد م الخ، واقعی ندارد
والله العالم.

باب چهارم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قرّة العین محمد مصطفی ﷺ امام حسن مجتبی ﷺ و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب ﷺ.

فصل اول: در ولادت با سعادت حضرت امام حسن ﷺ

مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن ﷺ در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سالم سوّم هجرت واقع شد و بعضی سال دوّم گفته اند. اسم شریف آن حضرت حَسَن بود و در تورات شَبْر است؛ زیرا که (شَبْر) در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شَبْر بود، کُنیت آن حضرت ابو محمد است، و القاب آن بزرگوار: سید و سبط و امین و حجت و برّ و نقیّ و زکیّ و مجتبی و زاهد وارد شده است. (1)

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ﷺ روایت کرده است که چون امام حسن ﷺ متولّد شد، حضرت فاطمه ﷺ به حضرت امیر ﷺ گفت که او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت ﷺ پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول ﷺ آوردند، آن حضرت فرمود: مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید. (2) و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید پس از امیرالمؤمنین ﷺ پرسید که او را نامی گذاشته ای؟ آن حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام، حضرت رسول ﷺ فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمد ﷺ پسری متولّد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگوی و بگو که علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی، پس او را مسمّی کن به اسم پسر هارون.

پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارک باد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را به اسم پسر هارون نام کن؛ حضرت فرمود که اسم او چه بوده؟ جبرئیل گفت اسم او شبر، آن حضرت فرمود که لغت من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسن نام کن؛ پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است برو او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمی گردان.

چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت، پیغام ملک علام را به حضرت خیر الانام (علیه و علی آله آلاف التحية والسلام) رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است، جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است پس او را حسین نام کرد. (3)

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی علیه السلام در (کشف الغمّه) روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط مو باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مُجَعَّد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود. (4)

و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقة الاسلام کلینی رحمه الله به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که در چه وقت برای مولود مبارک باد باید گفت؟ حضرت فرمود: چون امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر

کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکُشد و گوشش را سوراخ کند؛ و در وقتی که امام حسین علیه السلام متولّد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمه گوش و گوش چپ را در بالای گوش.

و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این

اصحّ است. (5)

فصل دوم: در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور

صاحب (کشف الغمّه) از کتاب (حلیة الاولیاء) روایت کرده است که روزی رسول خدا ﷺ حضرت حسن علیهما السلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیهما السلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا ﷺ که حضرت حسن علیهما السلام دوید و آمد تا در دامن حضرت پیغمبر ﷺ نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و می گفت: خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود. (6)

و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر ﷺ حسنین علیهما السلام را به دو سوره (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را مُعَوِّذَتَین نامیدند. (7)

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول ﷺ لعاب دهن حسنین علیهما السلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد (8). و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه ﷺ نماز می کرد که حسنین علیهما السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت، چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود: هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد. (9) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنین علیهما السلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت به حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضِعْفاً و مساکن قرار داده، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهما السلام؟ پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس بر خود می بالد! (10).

و از ابوهریره روایت شده که روزی حضرت رسول ﷺ بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین علیه السلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد! (11) و احادیث در باب محبت حضرت رسول ﷺ نسبت به حسنین علیه السلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین علیه السلام دو سید جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و گل بوستان من اند، در کتب شیعه و سنی زیاده از حد روایت شده. و در باب احوال جناب امام حسین علیه السلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود.

و از (حلیه ابونعیم) نقل شده که حضرت حسن علیه السلام می آمد بر پشت و گردن حضرت رسول ﷺ سوار می شد هنگامی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می گرفت. هنگامی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول الله! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید؟! فرمود: این کودک ریحانه من است، و همانا این پسر من، سید و بزرگوار است و امید می رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان. (12)

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، و هرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید به جهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش می دید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاذه می کرد از آتش جهنم و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد: یا ایها الذین آمنوا، می گفت: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می

دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ. (13)

و در (مناقب) ابن شهر آشوب و (روضه الواعظین) روایت شده که امام حسن علیه السلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت! سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد ربّالعرش به بندگی بایستد آنکه رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت: اَللهی ضیفکِ بِبابکِ یا مُحسِنُ قَدْ اَتیکَ الْمُسِیءُ فَتَجَاوَزْ عَنْ قَبیحِ مَا عِنْدِی بِجَمیلٍ مَا عِنْدَکِ یا کَرِیمُ؛ یعنی ای خدای من! این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده، ای خداوند نیکو کار! به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت، ای کریم. (14)

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراً داد (15). و در باب حلم آن حضرت از (کامل مُبرّد) و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ! گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشته شده باشد امری چند؟ پس اگر از ما استرضا جوئی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سؤال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد می کنیم و اگر بردباری بطلبی عطا می کنیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی آوریم و اگر بار خود را

به خانه ما فرود می آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است.

چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و می گفت: که شهادت می دهم که توئی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر می داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوبترین خلق خدائید نزد من، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید. (16)

شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد: یابن امیرالمؤمنین! ترا قسم می دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی؛ چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمی دارد و خردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم؟ گفت: دشمن من فقر و پریشانی است! حضرت لختی سر به زیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود: آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن؛ او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود: بده اینها را به این مرد؛ پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم. (17)

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت:

شعر:

لَمْ يَبْقَ لِي شَيْءٌ يُبَاعُ بِدَرَاهِمٍ يَكْفِيكَ مَنَظَرُ حَالَتِي عَنْ مُخْبَرِي
إِلَّا بَقَايَا مَاءٍ وَجْهٍ صُنْتُهُ أَلَا يُبَاعُ وَقَدْ وَجَدْتُكَ مُشْتَرِي

حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش را طلبید و فرمود: چه مقدار مال نزد تو است؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم، فرمود: بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم، عرض کرد: دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود: تو او را به فقیر بده و حُسن ظنّ به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید؛ پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود: ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه بود دادیم، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

شعر:

عَاجَلْتَنَا فَاتَاكَ وَابِلٌ بَرٌّ نَا طَلًّا وَلَوْ أَمْهَلْتَنَا لَمْ تُمَطِّرْ
فَخَذِ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَبِعْ مَا صُنَّتْهُ وَكَأَنَّتَنَا لَمْ نَشْتَرِ

و علامه مجلسی رحمه الله از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او (نجیح) بوده که گفت: دیدم جناب امام حسن علیه السلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز برای آن سگ می افکند، من گفتم: یابن رسول الله! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم؟ فرمود: بگذار باشد؛ چه من از خداوند عزوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم! (18).

عفو کردن امام علی علیه السلام گناه غلام را

و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تأدیب فرماید، غلام گفت: (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ) حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم، گفت: (وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ) فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم، گفت: (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم. (19)

ابن شهر آشوب از کتاب محمد بن اسحاق، روایت کرده که بعد از رسول خدا ﷺ هیچ کس به شرافت و عظمت جناب امام حسن ﷺ نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست، پس هرکس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار خویش می رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت. (20)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است:
شعر:

قُلْ لِلْمُقِيمِ بَغْيَرٍ دَارِ إِقَامَةٍ حَانَ الرَّحِيلُ فَوَدَّعَ الْأَحْبَابَا
إِنَّ الَّذِينَ لَقِيَتْهُمْ وَصَّحِبَتْهُمْ صَارُوا جَمِيعًا فِي الْقُبُورِ تُرَابَا (21)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاً) فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن ﷺ وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت:

پاسخ امام حسن ﷺ به نامه تسلیت اصحاب

اما بعد؛ رسید نامه شما به من که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که اُلفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود؛ پس مصائب ایام ایشان را به ناگاه فرو گرفت و مرگ، ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند؛ پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و به زیارت یکدیگر روند با آنکه

خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است، خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مألوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مملوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسلام. (22)

فصل سوّم: در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه: بدان که بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی علیهم السلام باید که آنچه از ایشان واقع شود منان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند؛ زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است؛ چه به روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مهر بود، هر امامی مهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجّتهای خداوند عالمیانند در زمین، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست. (23)

شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم، مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم، مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدیها معصوم و مطهریم، مائیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به جای خود در میان امت گذاشت و فرمود که:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي. مائیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد و در قرآن به یقین سخن می گوئیم و به ظنّ و گمان تأویل آیات آن نمی کنیم؛ پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ). (24)

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری، و به او نمی توانند رسید بندگان در هیچ سعادت، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت

رسالت ﷺ و جان خود را فدای او می کرد و حضرت او را با راییت خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، بر نمی گشت تا حق تعالی فتح می کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت، از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد؛ پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودّت ایشان را واجب گردانیده است، فرموده است که:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا.) (25)

حسنه ای که حق تعالی در این آیه فرمود محبت ما است، پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت: ای گروه مردمان! این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است، با او بیعت کنید؛ پس مردم اجابت او کردند و گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما؛ و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلیم هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد و عمّال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حُکّام و اُمراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد. (26)

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدّثین عظام، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حمیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این امر مطلع

شد، جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس می فرستی و مکرها و حيله ها بر می انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهيای آن هستم. چون نامه به معاویه رسید جوابهای ناملايم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بین آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شُبَّان بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هریک از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السلام را به قتل رسانی، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم. و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حيله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت، حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خو می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت: سبحان الله! چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما، شما را به سوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می گوئید به سوی نخيله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و می

دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید! پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟ آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر ایمان اظهار کرده است؟ پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله کِنْدَه را که (حکم) نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل (انبار) توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به (انبار) رسید، معاویه مطلع شد پیکری به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی به سوی من، ولایتی از ولایات شام را به تو می دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد. آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را به دنیا فروخت، زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد؛ چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کِنْدی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرر گفتم به شما که عهد شما را وفائی نیست، همه شما بنده دنیائید، اکنون مرد دیگر را می فرستم و می دانم که او نیز چنین خواهد کرد، پس مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود: طریق (انبار) پیش دار و با چهار هزار کس برو در (انبار) می باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که چنین نکند. با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به (انبار) رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود؛ چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آن مرد مُرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت. (27)

بالجمله؛ چون حضرت امام حسن علیه السلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مُغیره بن نُوفل بن الحارث بن عبدالمطلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخيله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اعداد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السلام از نخيله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت، پس حضرت، عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید پسر قیس امیر باشد؛ پس عبیدالله را وصیت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود: به خدا سوگند که من بحمدالله و المنة امیدم آن است که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم، هان ای مردم! آنچه شما مکروه می دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان، این بهتر است از برای شما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم، نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رأیی که من برای شما اختیار کنم بر من ردّ مکنید، حق تعالی ما و شما را پیامرزد و به هر چه موجب محبت و خشنودی اوست هدایت نماید.

و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمد، آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند: از کلمات حسن علیه السلام معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد، پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب

خوارج داشتند بر خاستند و گفتند: كَفَرَ وَاللَّهِ الرَّجُلُ؛ به خدا قسم که این مرد کافر شد! پس بر آن حضرت بشویدند و به خیمه آن جناب ریختند و اسباب و هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلاهی آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبدالله اُزدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و برد، آن حضرت متقلد السیف بنشست و ردأ بر دوش مبارک نداشت، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مدائن پیش داشت، چون خواست از تاریکیهای سابات مداین عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جرّاح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت: ای حسن! کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مغولی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد بر ران آن حضرت زد. و به قولی خنجر مسموم بر ران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت، پس حضرت از هول درد، دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان، آن ظالم را بکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن مسعود تَقَفی بردند و این سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیر المؤمنین (علیه السلام) والی مدائن بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عم خود آمد و گفت: بیا حسن (علیه السلام) را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما دهد، سعد گفت: وای بر تو! خدا قبیح کند روی ترا و رأی ترا، من از جانب او و از پیش، از جانب پدر او والی بودم و حق نعمت ایشان را فراموش کنم؟! فرزند رسول خدا ﷺ را به دست معاویه بدهم!؟

شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند خواستند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عم او از تقصیر مختار گذشتند؛ پس سعد جرّاحی آورد و جراحت آن حضرت را به اصلاح آورد. و اما بی وفائی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤسای لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن (علیه السلام) را گرفته به تو تسلیم

می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حسن علیه السلام می رسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبیدالله بن عباس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات:

که چون عبیدالله در قریه حبویّه که در ازّا اراضی مِسْکَن است متقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد، معاویه رسولی به نزد عبیدالله فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمّت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را مُعْجَلًا و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند؛ پس در همان شب عبیدالله از لشکرگاه خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت، چون صبح شد لشکر، امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند و گفت: اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند.

پس بالکلیه مکنون ضمیر مردم و بی وفائی ایشان بر حضرت امام حسن علیه السلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شیعه خاص و مؤمن اند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم؛ امام حسن علیه السلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت؛ زیرا که از آن مردان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار به جنگ می رفت در اوّل حمله، آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند. (29)

علاً مه مجلسی رحمه الله در (جلأ العیون) فرمود که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود:

می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین، وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من، می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر رابه معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم؛ زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است، پس اُفّ باد بر شما ای بندگان دنیا! به زودی وبال اعمال خود را خواهید یافت؛ چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد، پس پسر عمّ خود عبدالله بن (30) الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد.

نامه را چنین نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

(صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن، از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی علیه السلام و برادرش حسین علیه السلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سب امیرالمؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند). (31)

چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره (32) و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد!؟ پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد و گفت: بگو برای مردم که خلافت حق من است، چون حضرت بر منبر آمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایها الناس! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوی و پرهیزکاری است بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است، ایها الناس! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول

خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، خدا شما را به محمد ﷺ هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید؛ به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم، چو یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت، حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود: ای آن کسی که علی علیه السلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی، منم حسن، پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ توئی معاویه و پدرت صخر است؛ مادر من فاطمه علیها السلام است و مادر تو (هند) است؛ جد من رسول خدا است ﷺ و جد تو حرب است؛ جدّه من خدیجه است و جدّه تو فتیله؛ پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند: آمین. (33) (34).

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و

شمشیر باشد. معاویه برای ابراً قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و متوجّه حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آن جناب پرسید که بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد. (35)

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه، حضرت فرمود: وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خدا سوگند که آنچه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آن چه آفتاب بر آن طلوع می کند، آیا نمی دانید که من واجب الاطاعة شمايم و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نصّ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله؟ گفتند: بلی، پس فرمود: آیا نمی دانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السلام که حضرت عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد؟... (36)

فصل چهارم: در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السلام و ذکر خبر جناده

بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است، بعضی در هفتم صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است، چنانچه صاحب (کشف الغمّه) به روایت ابن خشّاب از حضرت باقر و صادق علیه السلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت و برادرش جناب امام حسین علیه السلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السلام شش ماه بود و امام حسن علیه السلام با جدّ خود رسول الله صلی الله علیه و آله هفت

سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین علیه السلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد. (37)

قطب راوندی رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جَعْدَه دختر اَشْعَث بن قیس، معاویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است، اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند.

پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جَعده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به حباله پسر خود یزید در می آورم؛ پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سَمّ فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل می دهد و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جَعده کرد و فرمود: ای دشمن خدا! کشتی مرا، خدا بکشد ترا، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت، آن شخص ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو را به عذاب خود خوار فرماید؛ پس آن حضرت دو روز در درد و آلم ماند و بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید.

معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهدهای خود نکرد و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد ولیکن او را به حباله یزید درنیاورد و گفت: کسی که با حسن علیه السلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد. (38)

و شیخ مفید رضی الله عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السلام کرده بود، لاجرم بدین سبب و هم به ملاحظه حشمت و جلال امام حسن علیه السلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعده دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد اگر جعده آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را در حباله یزید درآورد، لاجرم جعده به طمع مال و آن وعده کاذبه، امام حسن علیه السلام را به شربت مسموم ساخت و آن حضرت چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سن شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السلام متولی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد علیه السلام در بقیع مدفون شد. (39)

و در کتاب (احتجاج) روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت: یا بن رسول الله! گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: به چه سبب؟ گفت: به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی، حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است و دل

ایشان با بنی امیه است، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملو از آن خون شد. راوی گفت گفتیم: یابن رسول الله ﷺ! این چیست؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است؛ گفتم: چرا مداوا نمی کنی؟ حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه سوم است و قابل معالجه و دوا نیست. (40)

و صاحب (کفایة الاثر) به سند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیهما السلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود: ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا ﷺ که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست، من گفتم: یابن رسول الله! مرا موعظه کن! قال نعم: اِسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ.

فرمود که مهبای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی؛ و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی؛ زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال

باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود (41) و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا به سوی عزت اطاعت خدا و از این نوع مواظت و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس اسود گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام به او رسیده است، پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودائع خلافت را به او سپرد و روح مقدسش به ریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید (42).

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران، چون امام حسن علیه السلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت، امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت: ای برادر! چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود که می بینم خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جدّ خود می روم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار می کنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات جدّ خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عمّ خود حمزه و جعفر را (صلوات الله و سلامه علیهم) خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک می کند هر چه را فوت شده است، همانا دیدم ای برادر، جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السلام گفت: به خدا سوگند! او را خواهم

کشت. امام حسن علیه السلام فرمود: پس ترا خبر نمی دهم به او تا آن که ملاقات کنم جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ولیکن ای برادر، وصیت نامه مرا بنویس به این نحو:

وصیت نامه امام حسن علیه السلام

(این وصیتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السلام. وصیت می کنم که گواهی می دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یابری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیت و سفارش می کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم همانا من احقّم به آن حضرت و خانه او از آلهائی که بی رخصت او داخل خانه او شده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن، چنانچه در کتاب مجید خود فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ) (43)

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات آن حضرت ولکن ما مأذونیم و رخصت داریم تصرّف نمائیم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است؛ پس ای برادر، اگر آن زن مانع شود سوگند می دهم ترا به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم (44). و موافق روایت (کافی) و غیره

فرمود: پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید. (45) چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عباس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بگشاید آن حضرت را داخل کند، پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند: عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن علیه السلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود؟! امام حسین علیه السلام فرمود به حق آن خداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه اَحَقّ است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حمّال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قُرُق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پناه داد (46).

و موافق مضامین روایات دیگر، مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت: حسین علیه السلام برادر خود حسن علیه السلام را آورده است که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن کند، بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که مگذارید حسن علیه السلام را در پهلوی جدّش دفن کنند.

ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت: یا بن عباس! شما بر من جرئت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم، من گفتم: واسوّأتاه! یک روز (47) بر شتر سوار می

شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او؛ پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السلام را در این جا دفن کنی تا یک مو در سر من هست. (48)

و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس به ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن می کردم و بینی های شما را بر خاک می مالیدم؛ پس جنازه آن حضرت را برداشتند و به جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد علیها السلام دفن کردند. (49)

و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السلام را به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه منطفی گشت، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السلام فرمود که آیا جنازه امام حسن علیه السلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی و لایزال جرعه های غیظ به او می خورائیدی، مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود! (50) و ابن شهر آشوب روایت کرده هنگامی که بدن امام حسن علیه السلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است:

شعر:

يَا أَذْهَنُ رَأْسِي أَمْ أَطِيبُ مَحَاسِنِي وَرَأْسُكَ مَعْفُورٌ وَأَنْتَ سَلِيبٌ
بُكَائِي طَوِيلٌ وَالْدُمُوعُ غَزِيرَةٌ وَأَنْتَ بَعِيدٌ وَالْمَزَارُ قَرِيبٌ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عباس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمانها هفتگانه بر او

گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هرکه بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور می شود؛ و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند، و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم ها بر آن لرزان است. (51)

فصل پنجم: در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السلام

مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شد که شیعیان علی علیه السلام را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد؛ چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شعف و شفقتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام کار به رفق و مدارا می کرد چندانکه شیعیان و خواص آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعة می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نگرانی و شیطنت بود و به موجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است، گفت: چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون آیند؛ معاویه گفت: نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیه و تحقیر انصار را اراده کرد؛ چه (نواضح) شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان. این سخن بر قیس بن عباد که سید و بزرگ زاده انصار بود گران آمد و گفت: انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که شمشیر می زدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید! معاویه ساکت شد؛ دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر داده است که بعد از او

ستمکاران بر ما غالب خواهند شد؛ معاویه گفت: از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت: ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم، گفت: پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شناعت ساخت یعنی چه ساده مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت: ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می کنی؟ به خدا سوگند که شما را در روز بدر به شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید.

پس از آن قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت: هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد علیهم السلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقّی نیست، معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت: ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی، پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی؟ قیس گفت: از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من، گفت: آن کس کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام عالم این امت و صدیق این امت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را فرستاد: **(قُلْ كَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)**. (52)

و بسیار از آیات قرآن که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود قرائت کرد، معاویه گفت: صدیق امت، ابوبکر است و فاروق امت، عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب، عبدالله بن سلام است، قیس گفت: نه چنین است بلکه اَحَقّ و اَوَّلی به این اسماء، آن کس است که حق تعالی این آیه در شأن او فرستاد:

(اَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ). (53)

و آن کس اَحَقّ و اولی است که رسول خدا ﷺ او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَ اَوَّلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلَى اَوَّلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ.

و در غزوه تبوک به او فرمود:

اَنْتَ مِنِّي بِمَنْرَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اَنْهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

چون قیس سخن بدینجا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی

علیه السلام سخن نگوید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن

جناب برائت نجوید مالش هباً و خونس هدر است. (54)

بالجمله؛ معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت از حشمت او به پاخاستند جز ابن عباس که از جای خود برنخاست، این معنی بر معاویه گران آمد گفت: یابن عباس! چه باز داشت تو را که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو به تکریم من برخاستند، همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یابن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم و او به ستم کشته شد، ابن عباس گفت: پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت؛ چرا طلب خون او نکردی، گفت: او را کافری کشت. ابن عباس گفت: عثمان را کی کشت؟ گفت: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت: این سخن حجّت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان به اتفاق کشتند چه سخن داری؟ این وقت معاویه گفت: من به بلاد و امصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السلام ببندند تو نیز زبان خود را نگه دار؛ گفت: ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی؟ گفت: نهی نمی کنم، گفت از تأویل قرآن ما را نهی می کنی؟ گفت: بلی، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا؟! ابن عباس گفت: کدام یک واجبتر است، خواندن یا عمل کردن به احکام آن؟ گفت: عمل واجبتر است، ابن عباس گفت: اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت: سؤ ال کن معنی قرآن را از کسی که تأویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تأویل می کنید؛ ابن عباس گفت: ای معاویه! قرآن بر اهل بیت من نازل شده تو می گوئی سؤ ال کنم معنی آن را از آل ابوسفیان و آل ابی معیط و از یهود و

نصاری و مجوس؟! معاویه گفت: مرا با این طوایف قرین می کنی؟ گفت: بلی، به سبب آنکه نهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن آیا نهی می کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امت سؤ ال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد آن را هلاک می شوند در دین؛ معاویه گفت: قرآن را تلاوت کنید و تأویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید؟! ابن عبّاس گفت: خداوند در قرآن فرموده که می خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و نتوانند؛ چه خداوند اِبا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید. (55)

معاویه گفت: یابن عبّاس! به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگوی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عبّاس فرستاد. (56) و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السلام را لعن فرستد و از او براءت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند. (57)

بالجمله، معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بُلدان و اُمصار به جانب حُکام و عُمال بدین گونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حقّ هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السلام و محبّان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیاً خطی دیگر نوشت که هرکس را به دوستی علی علیه السلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید (58) چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمّال و حُکّام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی

موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می برد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسمهای مغلظه سوگند می داد که از مکنون ضمیر، سرّی بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلّم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قرّاً ریاکار و فقهاً و قضات دنیا پرست این قانون به دست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت وولات و حکام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حقّ می دانستند حتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حقّ جلاباب باطل پوشیده و باطل به لباس حقّ برآمد و بعد از وفات امام حسن علیه السلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شیعیان علی علیه السلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفתי بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند!

و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جدّ اصمعی بوده (اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع است و این شخص علی بن اصمع بود چنانچه ابن خلّکان ذکر کرده) در پیش روی حجّاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علیّ نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم، حجّاج بخندید و او را خشنود ساخت.

خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جائی رسید که درهر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لعن و شتم علی و اهل بیت او علیهم السلام گشودی و برائت از حضرت او جستی، و بلیّه اهل کوفه از سایر بلدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند، و زیادبن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و

چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمّال حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و مأوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست؛ پس آن منافق ظالم عَلم ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را (میل) در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا ببرید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته تفحص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی (علیه السلام) در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا پراکنده و آواره شده بود

و همچنان معاویه نوشت به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که (شهادت) هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرمی دارید و هر که در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم. پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخشش های عظیم، معاویه برای ایشان می فرستاد؛ پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرب می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمّال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این أَحَبّ است به سوی ما و ما را شادتر می گرداند و بر اهل بیت محمد ﷺ دشوارتر می آید و حجت ایشان را بیشتر می شکند؛ پس امرأ و عمّال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر

مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند (59)

بالجمله؛ پیوسته کار بدین گونه می رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده، حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج کرد و به مکه شتافت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در منی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه برافروخت، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر به شما رسید و شنیدید، اکنون می خواهم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمائید، بشنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و هنگامی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید؛ چه من بیم دارم که دین خدا مُندرس گردد و کلمه حق مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعله نور خود را تابش دهد و جگر بند کافران را بر آتش نهد.

چون این وصیت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام را یکان یکان تذکره فرمود و به هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام نازل شده بود به جای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود: همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس گمان کند دوستدار من است و علی

علیه السلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السلام دوست من نتواند بود، مردی گفت: یا رسول الله! چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السلام را دشمن باشد؟ فرمود: این به آن جهت است که من و علی یک تنیم، علی من است و من علی ام، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و هم دشمن؟ لاجرم آن کس که علی علیه السلام را دوست دارد مرا دوست داشته و آن کس که علی علیه السلام را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است. پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم. پس حضرت در آخر فرمود که شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرق شدند. (60)

فصل ششم: در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حال جمله ای از آنها

بدان که علماً فن خبر و ارباب تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السلام سبط اکبر حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند:

واقدی و کلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته، (61) و شیخ مفید رحمه الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده، و ما مختار او را مقدّم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم.

شیخ اجلّ در (ارشاد) فرموده: اولاد حسن بن علی علیه السلام از ذکور و اناث پانزده تن به شمار می رود:

1 و 2 و 3 - زید بن الحسن و دوخواهر او امّ الحسن و امّ الحسین و مادر این سه تن امّ بشیر دختر ابی مسعود عقبه خزرجی است. 4 - حسن بن حسن که او را حسن مثنی گویند مادر او خوله دختر منظور فزاریّه است.

5 و 6 و 7 - عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبدالله و مادر ایشان امّ وکد است. 8 - عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد است.

9 و 10 و 11 - حسین آثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه امّ اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تمیمی است. و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان امّ عبدالله 12 و فاطمه 13 و امّ سلمه 14 و رقیه 15 است. و هر یک را مادری است. (62)

اما آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتى علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و امّ الخیر و امّ عبدالرحمن و رمله.

بالجمله؛ شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و اما از آنانکه خبری به جای مانده این احقر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم:

شرح زید بن حسن علیه السلام

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السلام است که اوّل فرزند امام حسن علیه السلام است، شیخ مفید فرموده که او متولّی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و آسنّ بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الا حسان بود و شعراً او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند. و صاحبان سیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَأَعِزِّلْ زَيْدًا عَنْ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَادْفَعْهَا إِلَى فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ وَأَعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ).

حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولّی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِيفُ بَنِي هَاشِمٍ وَذُوسُنَّهِمْ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَارْذُدْ عَلَيْهِ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ). (63)

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراً، او را مرثیه گفتند و مأثر او را در مرثی خود ذکر نمودند و قدّامة بن موسی قصیده ای در رثا او گفته که صدر آن این شعر است:

شعر:

فَإِنَّ يَكُ زَيْدٌ غَابَتْ الْأَرْضُ شَخْصَهُ فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ هُنَاكَ وَجُودُ (64)

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نبست؛ چه آن که مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی؛ اما امامی جز به احادیث منصوصه امامت کس را استوار نداند و به اتفاق علما، در اولاد امام حسن علیه السلام نصّی نرسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده اند؛ و اما زیدی بعد از علی علیه السلام و حسن و حسین علیه السلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی

امیه هرگز جانب تقیه را فرو نگذاشت و با بنی امیه کار به رفق و مدارا می داشت و متقلد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدیت دارد و دیگر جماعت (حشویه) جز بنی امیه را امام نخوانند و ابداً در اولاد رسول خدا ﷺ کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤمنین علیه السلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جدّ را موالی بود. لاجرم زید به اتفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت؛ و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السلام هنگامی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آن که خواهرش امّ الحسن به عبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله را بکشتند خواهر خود را برداشته از مکه به مدینه آورد.

ابوالفرج اصبهانی گفته که زید در کربلا ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی. (65)

شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب (عمدة الطالب) گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که (حاجر) نام دارد وفات کرد. (66)

شرح حال حسن مثنی

اما حسن بن الحسن علیه السلام که او را (حسن مثنی) گویند؛ پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولّی صدقات جدّ خویش امیر المؤمنین علیه السلام بود و حجّاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت: این خلاف شرط وقف است؛ حجّاج گفت: خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک می کنم. حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجّاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک

وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید، حسن حکایت حجّاج را به شرح باز گفت، عبدالملک گفت: این حکومت از برای حجّاج نیست و او را تصرف در این کار نرسیده و من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای حجّاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مُکرمّاً از نزد او بیرون شد. (67)

بدان که حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عمّ خود حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد. اسماً بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت: به خدا قسم! نمی گذارم که به فرزند خَوّله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خَوّله از قبیله فزاره بود چنانچه ابوحسان که اسماً بن خارجه است نیز فزاری است و از قبیله خوله بود. (68)

موافق بعضی اقوال، حسن جراحت بسیار نیز در بدن داشت اسماً او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سید الشهدا علیه السلام بود و فاطمه دختر عمّ خود را داشت.

روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السلام را تزویج کند، حضرت سید الشهدا علیه السلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران من اند هریک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت، امام حسین علیه السلام فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را که بامادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیها شباهتش بیشتر است. پس حسن، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد و که بعد از این به شرح خواهد رفت. و حسن فاطمه را بسیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری

نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدّت یک سال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده ای را شنیدند که می گفت: هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا! و دیگری در پاسخ او گفت: بَلْ يَسُؤُوا فَأَنْقَلِبُوا و بعضی گفته اند که بدین شعر لبید تمثّل جست:

شعر:

إِلَى الْخَوَلِ ثُمَّ اسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا وَمَنْ يَبْكِ حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اعْتَذَرَ (69)

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السلام ذکر خواهد شد ان شاء الله. بالجملة؛ حسن مثنی در حیات خود هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نبست بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت.

اما عمر و قاسم و عبدالله، این هر سه تن در کربلاً ملازم رکاب عمّ خود امام حسین علیه السلام بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عموی خود شهید گشتند. (70) و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبدالله است، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصّه ای است در مجلس یزید که ان شاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت.

بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنی از فرزندان امام حسن علیه السلام که در کربلاً حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته: یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراً به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاً حاضر بود؛ (71) پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه السلام در سفر کربلا ملازم رکاب امام حسین علیه السلام داشتند هشت تن به شمار رفته.

و اما عبدالرحمن بن حسن علیه السلام، او در رکاب عموی خود امام حسین علیه السلام به سفر حجّ کوچ کرد و در منزل (أبوا) جهان را بدرود کرد در حالی که مُحَرَّم بود.

و اما حسين بن الحسن؛ اگر چه او را فضلى و شرفى مى باشد لکن از وی ذکرى و حدیثى نشده و این حسین ملقب به (اثرم) است و (اثرم) آن کس را گویند که دندان ثنایى او ساقط شده باشد یا آنکه یکى از چهار دندان پیش او شکسته باشد. (72)

و اما طلحة بن حسن علیه السلام؛ پس او بزرگ مردی بوده و به جود و بخشش معروف و مشهور گشته بود و او را (طلحة الجواد) مى گفتند و او یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده. (73)

و اما از دختران امام حسن علیه السلام چند تن که شوهر کردند نام بردار مى شود:
نخستین: امّ الحسن که با زید از یک مادر بود و به حبالة نکاح عبدالله بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبدالله، زید او را برداشته و به مدینه آورد؛

دوم: امّ عبدالله است که در میان دختران امام حسن علیه السلام به جلالت و عظمت شأن و بزرگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امام محمد باقر علیه السلام، و حسن و حسین و عبدالله الباهر. و ما در باب احوال حضرت باقر علیه السلام به جلالت مرتبه امّ عبدالله علیه السلام اشارتی خواهیم نمود؛

دختر سوم: امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السلام درآمد؛

دختر چهارم: رقیه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد. و از دختران امام حسن علیه السلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر نبوده از ایشان خبری نرسیده (74) والله العالم.

در ذکر فرزند زادگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

مخفی نماند که از پسران امام حسن علیه السلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنی هیچ یک را اولادی نبوده؛ اما از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزندان امام حسن علیه السلام از زید و حسن مثنی به جای ماند لاجرم سادات حسنی به جمله به توسط زید و

حسن به امام حسن علیه السلام پیوسته می شوند و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستیم اولاد حسن مثنی را رقم می کنم ان شاء الله تعالی.

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبدالله بن عباس است، ولبابه از پیش، زوجه ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اول حسن و دوم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید در آمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعهً واحده به او عطا کرد. (75)

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مکنی به ابو محمد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اول کسی است که از علویین که به سنت بنی عباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت. و این حسن با بنی عم خود عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم بینونتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت: صاحب این سر را می شناسی؟ حسن گفت: بلی می شناسم:

شعر:

فَتَى كَأَن يَحْمِيهِ مِنَ الضَّيْمِ سَيْفُهُ وَيُنْجِيهِ مِنَ دَارِ الْهَوَانِ اجْتِنَابُهَا

این بگفت و بگریست. منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست

سر مرا از تن دور کند من سر او را برگرفتم. (76)

خطیب بغداد در (تاریخ بغداد) گفته که حسن بن زید یکی از اسخیاء است، از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را

گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آن که در (حاجر) که نام موضعی است در طریق حجّ در وقتی که به اراده حجّ می رفت وفات کرد. (77)

و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت: پدرم نماز صبح را در اوّل وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن، پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست. مصعب گفت ترا سوگند می دهم به قرابت و خویشی که با رسول الله ﷺ داری که گوش کنی پس خواند:

شعر:

يَا بَنِي نَبِيِّ وَابْنِ عَلِيٍّ أَنْتَ الْمَجِيرُ مِنْ ذِي الزَّمَانِ

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد. (78)

و حسن بن زید را هفت پسر بود (79): اول: ابومحمد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش امّ سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و به اتفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله نفس زکیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است:

اوّل: عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجرة و آن قریه ای است از قُرّای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمد نقیب بغداد در زمان معزالدولة دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در (عمدة الطالب) ذکر شده. و امّا داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید؛

دوم: محمد بطحانی و به روایتی بطحانی - بانون بر وزن سبحانی - نام محله ای است در مدینه، و بعضی او را منسوب به بطحاً دانسته اند (به فتح باً موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند.

بالجمله؛ محمد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است، ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد پسرش عبّاد متولد شد صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است:

شعر:

الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا دَائِمًا أَبَدًا قَدْ صَارَ سِبْطُ رَسُولِ اللَّهِ لِي وَلَدًا

و نیز سادات اصفهانی معروف به (سادات گلستانه) نسبشان به محمد بطحانی منتهی می شود؛ چه آنکه جدّ (سادات گلستانه) که یکی از دخترزادگان صاحب عبّاد است بدین نسب ذکر شده:

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سید عالم فاضل مصنف جلیل مجد الدین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمد بن ارغون.

صاحب (عمدة الطالب) گفته: و از کسانی که یافتیم منسوب به بطحانی، ناصر الدین علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانی (80) مدفون به سوق شق خ ل قم در مدرسه واقعه به محله سوزانیک. و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازی المنشأ مازندرانی المولد، بعد از قتل سید نقیب عزالدین یحیی بن محمد نقیب ری و قم و آمل، به بغداد رفت و با او بود محمد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد پس او نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمد بن

یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصر لدین الله عباسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده.

سوم حمزه، چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و اما دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عم خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عبیده زوجه پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است.

دوم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابوالحسن علی است مادر او ام و ولد و لقب او (شدید) است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاً نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که (علی شدید) وفات کرد و چون مدت حمل به سر رسید هیفاً پسری آورد حسن او را عبدالله نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حد رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم، حسن، عبدالعظیم، محمد، ابراهیم، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مکنی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است، و به علو مقام و جلالت شأن معروف و از اکابر محدثین و اعظم علما و زهاد و عباده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیه السلام است و محقق داماد در (رواشح) فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می شود (81).

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السلام رفت، حضرت از او پرسید که کجا بودی؟ عرض کرد که به زیارت امام حسین علیه السلام رفته

بودم، فرمود که اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السلام کرده باشد (82).

بالجمله؛ احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در (تحیة الزائر) و (هدیة الزائرین) به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عبّاد رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدّث متبحّر نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ - آن رساله را در خاتمه (مستدرک) نقل فرموده و من حاصل آن را در (مفاتیح) ذکر کردم. و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمّد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهدات و کثرت عبادت معروف بود. (83)

مکشوف باد که احقر در ایّام مجاورت ارض اقدس غریّ و اوان استفاده از شیخ جلیل علامّة عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح الله مشهور به شریعت اصفهانی - دام ظلّه العالی - از جناب ایشان شنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسّابه کتابی تألیف نموده موسوم به (منتقله) و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی به جائی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمّد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب سامره و در اراضی بلد و دُجیل وفات یافت و چون درست عبارت کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم و بالجمله؛ جناب ایشان از نقل این قضیه در (منتقله) استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سیّد محمّد که در نزدیکی (بلد) یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شأن و بروز کرامات معروف است، همان قبر محمّد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمّد بن علی الهادی علیه السلام است که به جلالت شأن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامّه نوری - طاب ثراه - و عامّه علما بلکه علماً عصر سابق چنانکه حموی در (معجم البلدان) در (بلد) گفته: وَقَالَ عَبْدُ الْكَرِيمِ بْنُ طَاوُسٍ بِهَا قَبْرُ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْهَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِاتِّفَاقٍ. (84)

سوّم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است: 1- طاهر، مادرش اسماً دختر ابراهیم مخزومیّه است و او را دو فرزند است به نام محمّد و علی، و

محمد را سه دختر بود: خدیجه و نفیسه و حسناً و اولاد ذکور نداشت، و مادر این سه دختر از اهل صنعاً بوده و ایشان در صنعاً ساکن شدند. 2- علی بن زید، 3- امّ عبدالله.

چهارم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوکبی و او را سه پسر بوده: حسن و حسین و هارون. و هارون را پسر ی بود جعفر نام، و جعفر را پسر ی بود محمد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است.

پنجم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، ابراهیم است، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسر ی آورد مسمّی به نام خود ابراهیم و پسر ی دیگر آورد مسمّی به علی و از امّه الحمید که امّ ولد ی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد. و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود: محمد و حسن؛ و محمد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به ری و اسامی ایشان حسن و عبدالله و احمد است.

ششم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، عبدالله است؛ عبدالله را پنج پسر بود بدین ترتیب: علی و محمد و حسن و زید و اسحاق.

ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید امّ ولد است و او اشجع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسّریا بود و چون کار بروی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا مأخوذ شد و صبراً مقتول گشت.

زید را چهار پسر بود: محمد و علی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمد بن زید سه پسر آورد مسمّی به حسن و علی و عبدالله و ایشان در حجاز سکونت فرمودند.

(85)

هفتم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، ابومحمد اسماعیل است؛ اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و او را (جالب الحجاره) می گفتند و او راسه پسر بود: 1- حسن، 2- علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است، و او را شش پسر بود بدین اسامی: حسین، حسن،

اسماعیل، محمد، قاسم، احمد. پسر سوم اسماعیل، محمد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است:

- 1- احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت، 2- علی و او بلاعقب بود، 3- اسماعیل، مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و ملقب بود به (ایض البطن) و او را نیز فرزندی نبود، 4- زید بن محمد و به روایت عمری، مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد.
- (86)

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع

حسن بن زید را (داعی کبیر) و (داعی اوّل) گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدت سلطنتش بیست سال بوده. صاحب (ناسخ التواریخ) نگاشته که (داعی کبیر) در سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هدم بلاد ملالتی نداشت. و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت: یکی حسین بن احمد بن محمد اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود؛ دوم عبیدالله بن علی بن الحسین بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الاصر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت

هر دو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله؛ هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاک سپرد.

دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت. در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوّت یافت و معاودت نمود سیّد عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از درکید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادند تا بروی نماز گزارند، چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی شاکی السّلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت.

بالجمله؛ داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلّی منیع داشت و جنابش مَحَطّ رِحال علما و شعرا بود و به اتّفاق علمای نَسّابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسمّاة به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت.

ذکر حال برادر داعی، محمد بن زید الحسنی

محمد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به (داعی) امّا شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری حسنی است؛ بعد از وفات داعی لَوّاً سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت؛ محمد بن زید از جرجان لشکر بر آورد و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان در را تحت فرمان آورد و از سال دویست

و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابومسلم محمد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمد بن هارون سرخی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق علیه السلام که ملقب بود به (دیباچ) به خاک سپردند.

و محمد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجأ و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فقها و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبه ای به جای نمی گذاشت. چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای؟ گفت: از اولاد عبدمناف، فرمود: از کدام شعبه؟ گفت: از بنی امیه، فرمود: از کدام سلسله؟ جواب نداد، فرمود همانا از بنی معاویه باشی، عرض کرد چنین است. فرمود نسبت به کدام یک از فرزندان معاویه می رسانی؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی، عرض کرد چنین است. فرمود: چه احمق مردی تو بوده ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدّت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده ای.

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند و قصد قتل او کردند، محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید جست، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایّامی که در مکه معظمه رفته بود در ایّام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت: صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمّد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است. آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت: فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن را بگشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا هنگامی که محمّد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری، چون روز دیگر (ربیع) کار بدین گونه کرد محمّد دانست که او را می جویند دهشت زده و متحیر به هر سو نگران بود، این وقت محمّد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت: هان ای مرد! ترا سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی؟ گفت: مرا امان می دهی؟ فرمود: امان دادم و خلاص ترا بر ذمّت نهادم، گفت: منم محمّد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی؟ گفت: منم محمّد بن زید بن علی و توئی پسر عمّ، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری می اندیشم اگر چه بر تو مکروه آید باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمّد هشام افکند و کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد (ربیع) رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهبا و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمّد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه پیمودند محمّد روی با محمّد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث! اگر حقّ مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم؟ محمّد بن هشام گفت: یا بن رسول الله! اطاعت می کنم، محمّد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمّت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمّد بن هشام سر و روی محمّد بن زید را بوسه زد

و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای. فرمود: ای پسر عمّ ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حقّ تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه می کنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدّی تمام است (87). چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و سر داعی را بوسه زد و برفت. (88)

و این داعی را که محمّد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمّد و دیگر حسن نام داشت.

و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثنّی.

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ابومحمّد حسن بن الحسن که او را حسن مثنّی گویند ده اولاد ذکور و اناث برای او به شمار رفته:

1- عبدالله، 2- ابراهیم، 3- حسن مثلث، 4- زینب، 5- ام کلثوم، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام متولّد شدند، 6- داود، 7- جعفر، و مادر این دو پسر امّ ولد بود حبیبه نام از اهل روم، 8- محمّد مادر او رمله نام داشت، 9- رقیّه، 10- فاطمه.

و ابوالحسن عُمّری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که (قسیمه) نام داشت. (89) امّا دختران، شرح حال امّکلثوم و رقیّه معلوم نیست و زینب راعبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده: یزید، صالح، حمّاد، حسین، زینب.

و امّا پسران حسن مثنّی، جز محمّد تمامی اولاد آوردند. و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاءالله تعالی.

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام:

ابو محمد عبدالله بن حسن را (عبدالله محض) می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی الله علیه و آله و او شیخ بنی هاشم بود و أجمل و اکرم و أسخای ناس بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء الله.

عبدالله محض را شش پسر بود: اوّل محمد بن عبدالله ملقب به (نفس زکیه) مقتول و در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاء الله، و او را یازده فرزند است: شش تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است: عبدالله، علی، طاهر، ابراهیم، حسن، یحیی، فاطمه، زینب، امّ کلثوم، امّ سلمه، امّ سلمه ایضا. عبدالله ملقب بود به (اشتر) و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمد بن عبدالله محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر، خلاف است.

ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شدند، و امّا حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فحّ و در حربگاه زخم خدنگی یافت، عباسیین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد.

فاطمه را محلی منیع بود و به نکاح پسر عمّ خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی بن علی عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در (تذکره سبط) به شرح رفته (90) بالجمله؛ عقب نفس زکیه و نسل او از عبدالله اشتر بماند.

پسر دوّم عبدالله محض، ابراهیم است و او را (قتیل باخمري) گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاء الله. و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته: محمد، اکبر، طاهر، علی، جعفر، محمد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبدالله، حسن، ابو عبدالله، اما محمد اکبر معروف به (قشاش) بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبدالله و احمد اصغر، و عبدالله در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد.

محمد اصغر مادر او رقیّه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم، عبدالله امّ علی، زینب، فاطمه، رقیّه، صفیه، و از ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند. بالجمله؛ از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمري عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون می رویم، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجرات و انساب طالبین.

پسر سوّم عبدالله محض، ابوالحسن موسی است، موسی بن عبدالله ملقب به (جون) است و این لقب از مادر یافت؛ چه آنکه او سیاه چرده متولّد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبدالله را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت: ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمد و ابراهیم مرا آگهی دهی. موسی گفت: این چگونه می شود که محمد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبدالله را به تو بنمایانم، مهدی گفت: ترا به این شرط امان دادم. موسی گفت: منم موسی بن عبدالله محض، مهدی گفت: کیست که ترا بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت: اینک حسن بن زید و

موسی بن جعفر علیه السلام و حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله. پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید، یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزش کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت: این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری. و حکایت او با عبدالله بن مصعب زیبری در سعایت عبدالله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبدالله به جهت آن قسم در (مروج الذهب مسعودی) به شرح رفته (91) و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست وعدّت بود.

و از جمله فرزند زادگان او، موسی بن عبدالله بن جون است که او را (موسی ثانی) گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مُکَنّی است به ابو عمر و راوی حدیث است، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید.

مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتزّ بالله و موسی از زُهاد بود و با او بود پسرش ادريس بن موسی، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد. پس پسرش ادريس را از دست سعید خلاص کردند (92). و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزند زادگان موسی الجون است صالح بن عبدالله بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاً نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابو عبدالله محمد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان است.

ابن معیّنه حسنی نسباً به گفته که محمد بن صالح است که او را محمد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است درست نباشد. و صاحب (عمدة الطالب) گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگریست

از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیرودار مأخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکل بردند امر کرد تا او را در (سُرْمَن رَای) محبوس داشتند و مدّت حبس او به دراز کشید و او در (حبس خانه) فراوان شعر گفت و متوکل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبّر که یک تن از وزرای متوکل بود یک قطعه از اشعار محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع است:

شعر:

طَرِبَ الْفُؤَادُ وَ عَادَهُ أَحْزَانُهُ	وَتَشَعَّتْ شُعْبَاتُهُ أَشْجَانُهُ
وَبَدَّالَهُ مِنْ بَعْدِ مَا أَنْدَمَلَ الْهَوَى	بَرْقٌ تَأَلَّقَ مَوْهِنًا لِمَعَانُهُ
يَبْدُوا كَحَاشِيَةِ الرَّدَّاءِ وَ دُونَهُ	صَعْبُ الذَّرَى مُتَمَتِّعٌ أَرْكَانُهُ
فَدَنِي لِيُنْطَرَكَيْفَ لَاحَ فَلَمْ يُطِيقْ	نَظْرًا إِلَيْهِ وَرَدَّهُ سَجَّانُهُ
فَالنَّارُ مَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ ضُلُوعُهُ	وَالْمَاءُ مَا سَمَحَتْ بِهِ أَجْفَانُهُ

به یک تن از مغنیهای متوکل پیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند. چون متوکل آن اشعار را اصغاً نمود گفت: گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: محمد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمّت گرفت که محمد از این پس خروج نکند، متوکل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمد به مراجعت حجاز دست نیافت و در (سُرْمَن رَای) به جنان جاویدان شتافت.

سبب شفاعت ابراهیم در حقّ محمد چنان است که از محمد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم برتلی بر آدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج به نزدیک من آمد و گفت: رئیس این لشکر کیست؟ گفتم: رئیس را چه می کنی؟ گفت: دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا ﷺ در این لشکر است و مرا با او حاجتی است. گفتم: اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی، گفت: ایها الشریف! من دختر ابراهیم مدبّر و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند می دهم به جدت

رسول خدا ﷺ و مادرت فاطمه زهرا علیها السلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بر ذمت من است که از تجار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم؛ چون کلمات او را شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه مأخوذ داشته اید به نزدیک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم: این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در (سُرمَن رَای) محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت: زنی چند اجازت می طلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از مأکول و غیر مأکول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم: کیست؟ گفت: مرا ندانی؟ گفتم: ندانم، گفت: من دختر ابراهیم بن مدبر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمت خویش فرض دانسته ام، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت. (93)

بالجمله؛ ابراهیم بن مدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین بست و مناقب محمد بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبدالله بن محمد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الضحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبدالله بن محمد بن صالح اند.

پسر چهارم عبدالله محض، یحیی صاحب دیلم است، یحیی بن عبدالله را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فحّ با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها می گردید و بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او

نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او و رهان.

فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفیق و مدارا سلوک ننمود و نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و موثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فخر را ادا کرد؛ چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

بالجمله؛ رشید بعد از ورود یحیی بن عبدالله مدّتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت: با این سجلّ بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست؟ رشید آن خط بگرفت و به محمد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلّی است در امان یحیی جلی و از آرایش حیل و خدیعت منزّه است، این وقت ابوالبختری وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت: این خط از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لا طائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید (مسرور خادم) را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سجلّ باطل است تو او را پاره کن؛ ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سجل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا

بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او رانخواسته و فرموده، این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند: چرا سخن نگوئی؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتی پاره ذغالی است.

رشید گفت: شما را به دروغ می نماید که مسموم است، دیگر باره او را به زندان فرستاد و بیود تا شهید گشت. و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدت و ثقلت زهر به روی زمین افتاد. (94)

در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به زهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد. ابوفراس درقصیده ای که ذکر مثالب بنی عباس می کند اشاره به شهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته:

شعر:

يَا جَا حِدَا فِی مَسَاوِيهَا يُكْتَمُهَا غَدْرُ الرَّشِيدِ يَحْيَى كَيْفَ يُكْتَمُ
ذَاقَ الزُّبَيْرِيُّ غِبَّ الْحَنْثِ وَأُنْكَشَفَتْ عَنِ ابْنِ فَاطِمَةَ الْأَقْوَالُ وَالْتُّهُمُ

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.

یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر و فرزندان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان، محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید، بگزار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد.

و از جمله فرزند زادگان، محمد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خوراندند و مقتول ساختند.

بالمجمه؛ اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت. پسر پنجم عبدالله محض، ابو محمد سلیمان است، سلیمان بن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فحّ شهید گشت و او را دو پسر بود: یکی عبدالله، دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بود و محمد در جنگ فحّ حضور داشت. صاحب(عمده) گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. و از جمله اولاد اوست عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد (95)

پسر ششم عبدالله محض، ابو عبدالله ادریس است، همانا در شهادت ادریس بن عبدالله، به اختلاف سخن رانده اند و آن چه که در این باب اصحّ گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فحّ با لشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت رأی بود به شهر فاس (96) و طنجه (97) و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود؛ چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زبیدیّه بود از جانب خود متنگرا به نزد او فرستاد با غالبه آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد؛ چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالیه مسموم را به ادریس هدیه داد

ادریس قدری از آن برخورد بمالید واستشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب بر نشست و بجست. ادریس بیآشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و بازگشت و ادریس بن عبدالله در گذشت. و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت امّ ولد از بربریه و حامل بود مردم مغرب به صوابدید راشد تاج سلطنت را بر شکم امّ ولد گذاشتند تا هنگامی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولّد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست؛ چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علما است و در معرفت آنساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبدالله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است. (98)

لاجرم در صحّت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزندان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند به فواطم. و سیّد شهید قاضی نورالله در (مجالس) در بیان شهادت ادریس بن عبدالله چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام که به (شماح) اشتها داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده:

عَلَيْكُمْ بِادْرِيسِ بْنِ اَدْرِيسٍ فَانَّهُ نَجِيبُ اَهْلِ الْبَيْتِ وَ شُجَاعُهُمْ. (99)

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او

ابوالحسن ابراهیم برادر اعیانی عبدالله محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد مُلقَّب به (غمر) گشت و او به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبدالله از رُوات حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت؛ منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را مأخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدّت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاول سال یک صد و چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت، و او اوّل کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدّت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفّاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد.

و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته:

- 1- یعقوب، 2- محمد اکبر، 3- محمد اصغر، 4- اسحاق، 5- علی، 6- اسماعیل، 7- رقیّه، 8- خدیجه، 9- فاطمه، 10- حسنه، 11- امّ اسحاق.

ذکر دیباج اصغر

أحفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمد اصغر مادرش امّ ولدی بوه مُسمّاة به عالیّه و محمد را به جهت کمال حُسن، دیباج اصغر می گفتند و چون او را مأخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت: توئی دیباج اصغر؟ گفت: بلی، گفت: سوگند به خدای، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم. پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدا رفت.

ذکر دیباج اکبر

اما اسماعیل مُکَنی بود به ابوابِ ابراهیم و ملقب به دیباج اکبر و او در جنگ فُخ حاضر بود و هم مدّتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که امّ اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم، و حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فُخ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون نوبت به مأمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سیّد سند نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابو عبد الله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیباجی الحلّی معروف به (ابن معیّه) صاحب مصنّفات کثیره در انساب و معرفة الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره، اخذ کرده از او سیّد سند نسابه جمال الملة و الدّین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الدّاودی.

صاحب (عمدة الطالب) فرموده که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیّه و سماعات شریفه، درک کردم او را در زمان شیخوختش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک، پس ذکر کرده مصنّفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد (100)

فقیر گوید: که ابْنُ مُعِیَّه سیّد جلیل استاد (شیخ شهید) است، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده: إِنَّهُ أُعْجِبُ بِهِ الزَّمانَ فی جَمیعِ الفضائلِ وَ الْمآثِرِ. (101) و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن مُعِیّه در هشتم ربیع الاخر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حلّه وفات کرد و جنازه اش را به مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازه داده این سیّد مرا و هم اجازه داده به دو پسر ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش. (102)

فقیر گوید: معیه (103) مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است.

و اما ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او امّ ولد بود و او ملقب بود به (طبا طبا) از ابوالحسن عمری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم. چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید (قبا قبا) گفت (طبا طبا) و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیه به معنی سید السادات است. (104)

بالجمله؛ ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شک و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند:

- 1- جعفر، 2- ابراهیم، 3- اسماعیل، 4- موسی، 5- هارون، 6- علی، 7- عبدالله، 8- محمد، 9- حسن، 10- احمد، 11- قاسم، 12- لبابه، 13- فاطمه.

و اما عبدالله و احمد از یک مادرند که نام او جمیله بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبدالله است احمد که در سال دویست و هفتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و اما محمد بن ابراهیم که مکنی است به ابو عبدالله در سال صد و نود و نهم هجری در ایام خلافت مأمون به اعانت ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجأةً وفات یافت و در اراضی غری مدفون گشت. و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که به جابر جعفی فرمود: همانا در سال صد و نود و نه در ماه جمادی الا ولی مردی از اهل بیت، کوفه را متصرف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند حق تعالی با ملائکه خویش به او مباحثات کند. (105)

و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنی است به ابو محمد و او را (رسی) گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیّدی بود عفیف و زاهد صاحب تصانیف و دعی الی الرضا من آل محمد علیه السلام وفات کرده در سنه دویست و چهل و شش.

اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و مقدّم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمه زیدیه بودند؛ مانند بنو حمزه و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرسی که در ایّام معتضد در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کبار در فقه قریب به مذهب ابو حنیفه، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمه زیدیّه و ملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسی است زید الا سودبن ابراهیم بن محمد بن الرسی که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهاندخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است و جاهت و ریاست و جمعی از ایشان نقباً و قضات شیرازند.

بالجمله؛ سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمدالله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

و ذکر اولاد او و شرح واقعه فحّ و شهادت حسین بن علی و غیره

حسن بن حسن مثنی را (حسن مثلث) گویند؛ چه او پسر سوّم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبدالله محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعد سنه یک صد و چهل و پنج و مدّت عمر او شصت و هشت سال بود.

ابوالفراج روایت کرده که چون عبدالله برادر حسن مثلث را محبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبدالله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه ناعم نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را (حادّ) می نامید، یعنی تارک زینت. و او

مردی فاضل و متألّه و صاحب ورع بود، و در امر به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیه مایل بود.

بالجمله؛ او را شش پسر بود: 1 - طلحه، 2 - عبّاس، 3 - حمزه، 4 - ابراهیم، 5 - عبداللّه، 6 - علی.

امّا طلحه را فرزندی نبود. و امّا عبّاس مادر او عایشه دختر (طلحه الجود) است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون مأخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او را در برگیرم، گفتند: به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده می باشی. و عبّاس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او است علی بن عبّاس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عبّاسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فخّ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می کرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم پاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد.

و امّا حمزه، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم، حال او معلوم نشد.

و امّا عبداللّه، کُنیّه او ابوجعفر و مادر او امّ عبداللّه دختر عامر بن عبداللّه بن بشر بن عامر ملاعب الا سنّه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سادات بنی حسن مأخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه می بردند در نزدیکی ربّذه در قصر نفیس، که سه میل راه است تا مدینه، حدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه های قید عبداللّه بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می داد عبداللّه آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض

کند؛ چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبدالله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اضحی سنه صد چهل و پنج. (106) و اما علی بن الحسن، برادر اعیانی عبدالله مکنی بود به ابوالحسن و ملقب بود به علی الخیر و علی العابد و به مرتبه ای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول به نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد! (107)

روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمی دادند و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را هنگامی عبدالله الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقلت قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طویلی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عم! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه می بینی از بلایش اگر می خواهی صبر می کنیم بر این شداید و به این زودی راحت می شویم؛ چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر می کنیم. پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده. و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد و چهل و شش واقع شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود. (108)

بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز می خواستیم بخوانیم یا هنگامی که می خواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون می کردیم و هنگامی که زندانیان می خواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می کردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبدالله عموی او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی؟ گفت: واللّه! پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او بپرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد.

بالجمله؛ علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده: 1 - محمد، 2 - عبدالله، 3 - عبدالرحمن، 4 - حسن، 5 - حسین، 6 - رقیّه، 7 - فاطمه، 8 - امّ کلثوم، 9 - امّ الحسن.

مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض است، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح می گفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عم و شوهر او را شهید کرد پیوسته جامه های پلاس می پوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبدا تشفی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه می گفت: یا فاطر السّمواتِ والأَرْضِ یا عالم الغیبِ والشّهادهِ وَالْحَاكِمُ بَيْنَ عِبَادِهِ أَحْكَمُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

و محمد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیّه نام داشت. و حسن معروف است به (مکفوف) و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی نیست. امّا حسین بن علی شهید فخر، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد.

و (فخر) نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهل بیت اش در آنجا شهید گشتند.

از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فحّ دیده نشده. (109)

ابوالفرج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود هنگامی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فحّ عبور می فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به رکعت دوم رسید گریه آغاز کرد مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریستند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود، حضرت فرمود: سبب گریه من آن بود که جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد. (110)

و نیز از نصر بن قرواش روایت کرده که گفت: من مالی به جعفر بن محمد علیه السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون به فحّ رسیدیم مرا خبر کن، گفتم مگر شما نمی دانید که فحّ کدام موضع است؟ فرمود: چرا لکن می ترسم که مرا خواب بگیرد و از فحّ بگذریم. راوی گفت: پس چون به موضع فحّ رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تَنَحُّج کردم معلوم شد که آن حضرت در خواب است، پس محمل آن حضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فحّ است. فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن، پس چنین کردم و شتر آن حضرت را از جاده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون رِکُوه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم: فدایت شوم این نماز جزء مناسک حجّ بود که به جا آوردید؟ فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت، شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجسادشان به سوی بهشت سبقت خواهد کرد. (111)

بالجمله؛ حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است.

از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشتش زر به من می داد که برای فقراً اهل مدینه بیرم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراً بخش نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد. (112)

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤال کرد، حسین را چیزی نبود آن مرد را گفت: بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود! (113)

اما کیفیت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عباسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبدالله در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عمری نسبت به علویین سخت گیری و بدرفتاری می کرد، و قرار داده بود که علویین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبدالله محض و حسن بن محمد بن عبدالله محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عمری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حج از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلاح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات می کردند این خبر به عمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمد بن عبدالله را با ابن جندب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب مأخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شرب خمر کرده اند و ایشان را حدّ خمر زده بود حسن بن محمد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه

و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظَّهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

بالجمله؛ چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت، پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد، آخر الا مر یحیی او را شتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خبر را به عمری رسانید، عمری، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رد و بدل شد گفت: البته باید حسن بن محمد را حاضر سازید و اگر نه امر می کنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمد را گردن خواهم زد، یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی، یحیی گفت: مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زنم، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست؛ چه میعاد خروج ما هنوز باقی است.

بالجمله؛ حسین، حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود: الحال هر کجا می خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن، حسن گفت: نه، واللّه! من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز با شما بیایم و دست خود را در دست عمری خواهم نهاد، حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا ﷺ روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به (افطس) و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از خارج، پس چون وقت نماز صبح شد مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حای علی خیر العمل بگو، مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حای علی خیر العمل بگفت، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شرّ کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت: که مرا به دو حبه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس شرطه می داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسن مقدّم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند آنگاه حسن بن محمد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم.

بالجمله؛ جمیع علویین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنی و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریر مردم به جهاد پس این وقت (کمدبریدی) (114) که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در (باب جبرئیل) حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کمد خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند.

در همین سال جماعتی از عباسیین مانند عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عمّ دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر

مکه کوچ کردند و موسی، هادی محمد بن سلیمان را متولی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حجّ از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکه شدند در زمین فحّ که وادی است به مکه با عباسیین تلاقی کردند. اوّل مرتبه عبّاس بر حسین بن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبد طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عبّاس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویّین حمله نمود ایشان نیز با عباسیین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویّین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویّین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می کرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت. و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می کرد تا آن که محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال! از برای تو امان است خود را به کشتن مده، حسن گفت: واللّه که دروغ می گوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت، عبّاس فرزند خود را گفت: خدا ترا بکشد اگر حسن را نکشی؛ موسی بن عیسی نیز تحرّیص کرد بر کشتن او پس عبدالله و به روایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد.

روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فحّ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عباسیین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحص آن مدفون برآمدم چون آن موضع

را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده.

بالجمله؛ حماد ترکی که در میان لشکر عباسیین بود فریاد کرد که ای قوم! حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم، چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه الله. پس محمد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد.

بالجمله؛ لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آن ها زیاده از صد رأس به شمار می رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت: گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آورید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود.

بالجمله؛ چون خبر شهادت حسین در مدینه به عمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند.

ابوالفرج از ابراهیم قطّان روایت کرد که گفت: شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که می گفتند: ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیه السلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج. و نقل شده که چون محمد بن سلیمان عباسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او، او را تلقین شهادت می کردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

شعر:

أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ لَقَيْتُ حُسَيْنًا يَوْمَ فَخٍّ وَلَا الْحَسَنَ (115)

و وقعه فخر در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراً مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در میاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت:

شعر:

أَلَا يَا لِقَوْمٍ لِلْسَّوَادِ الْمُصَبِّحِ وَمَقْتَلِ أَوْلَادِ النَّبِيِّ بِلُدْحِ
لِيَيْكِ حُسَيْنًا كُلُّ كَهْلٍ وَأَمْرَدٍ مِنْ الْجَنِّ إِنْ لَمْ يَيْكِ مِنَ الْإِنْسِ نُوحِ
فَإِنِّي لَجَنِّي وَإِنْ مُعَرَّسِي لِبَالِرْقَةِ السَّوَادِ مِنْ دُونِ زَحْزَحِ

مردم این اشعار می شنیدند و نمی دانستند چه خبر است تا هنگامی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبیین در وقعه فح بودند یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی چنانچه ابوالفرج از مدائنی نقل کرده است. (116) و به روایت مسعودی اجساد شهدای فح سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخورند. (117)

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیدی با زلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خطبای بنی هاشم می رفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه مراجعت نمود، چون سنین عمرش به هفتاد رسید در مدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش دختر بود:

1 - عبدالله، 2 - قاسم، 3 - ابراهیم، 4 - حسن، 5 - فاطمه، 6 - رقیه، 7 - زینب، 8 - امّ الحسن، 9 - امّ الحسین، 10 - امّ القاسم. امّا عبدالله و قاسم بلاعقب بودند، و امّا ابراهیم مادرش امّ وکدی بوده از رومیّه و از احفاد او است: عبدالله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین علیه السلام بوده. و این عبدالله در ایّام خلافت مأمون سفر فارس کرد هنگامی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول

ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمد بن جعفر بن عبیدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد.
 اما حسن بن جعفر؛ پس او آن کس است که در واقعه فحّ تخلّف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود:

1 - سلیمان، 2 - ابراهیم، 3 - محمد، 4 - عبدالله، 5 - جعفر. و از دختران او است: فاطمة الکبری معروف به امّ جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمد بن عمران بن علی بن ابی طالب علیه السلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن مثنی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمد و علی. و علی معروف به ابن المحمّدیّه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرّق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سیّد عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف ضیاء الدّین ابوالرضا فضل الله بن علی بن الحسین بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد سلیق صاحب (ضوء الشّهاب) تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه.

اما عبدالله بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمد و جعفر و حسن و عبدالله، و مادر ایشان زنی از علویین بوده. و محمد را فرزندی بود علی نام مُلقَّب به (باغر) و این لقب بدان یافت که با (باقر) غلام متوکل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکل راند و او را بکشت، مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سیّد را باغر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. و اما برادر محمد بن عبدالله امیری جلیل بود و او را مأمون، ولایت کوفه داد.

ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبدالله عدد کثیر است. (118) اما جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمد است و هرکدام را کنیه ای است بدین طریق: ابوالفضل محمد و ابوالحسن محمد و ابو احمد محمد و

ابو جعفر محمد و ابو علی محمد و ابوالحسین محمد و ابوالعبّاس محمد، و اسامی دختران: فاطمه و زینب و امّ محمد است. (119)

ابوالفضل محمد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را مأخوذ داشت و به جانب سُرْمَن رَای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و امّا ابوالحسن محمد او را ابوقیراط می گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و از احفاد اوست: ابوالحسن محمد بن جعفر نقیب طالبیین در بغداد مُلَقَّب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعبّاس بلاعقب بودند و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او

داود بن حسن، کُنیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به (دعاً ام داود) مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت؛ داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت.

داود را دو پسر و دو دختر بوده: عبدالله و سلیمان، ملیکه و حماده و مادر این جمله، امّ کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السلام بوده.

ملیکه به نکاح پسر عمّش حسن بن جعفر بن حسن مثنی در آمد.

امّا عبدالله دو پسر آورد: یکی محمد الا رزق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّديه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندان بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگوار بوده. و امّا سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمد و او در ایّام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و او را از ذکور وانات هشت تن اولاد بود: سلیمان و موسی و داود و اسحاق

و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان را فرزندان فراوانند و حسن جدّ طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم. (120)

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاوس هو ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن حسن بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که از حسن وجه و لطف شمایل مُلقَّب به طاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السَّیِّدُ الْعَالِمُ الزَّاهِدُ الْمُصَنِّفُ الْجَلِيلُ الْقَدَرُ جَمَالُ الدِّینِ احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد الطَّوَسِ صاحب کتاب (البشری) و (الملاذ) و غیرهما و برادر او است السَّیِّدُ الزَّاهِدُ الْعَالِمُ صاحب الکرامات نقیب النُّقباء رضی الدِّین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الا میر ورام (121) ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

شعر:

وَرَامٌ جَدُّهُمْ لَأُمِّهِمْ ————— وَمَحَمَّدٌ لِأَبِيهِمْ جَدُّ. (122)

علی الجمله؛ بنی طاوس در میان علما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اَشْهَرُ ایشان سَیِّدُ اَجَلِّ رضی الدِّین علی بن موسی بن جعفر بن محمد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل، ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است؛

دوّم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیّه و رجالیّه او است؛

سوّم پسر جمال الدین احمد سَیِّدُ نبیل عبدالکریم صاحب کتاب (فرحة الغری) است که از اجله علما و یگانه روزگار بود و در حفظ وجودت فهم؛

چهارم پسر عبدالکریم رضی الدِّین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم؛

پنجم سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد صاحب کتاب (زوائد الفوائد) که در اسم و کُنیت با پدر اَمجد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمد نیز، ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف فرمود.

صاحب کتاب (ناسخ التواریخ) در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری به کمال بود، ناصر خلیفه خواست نقابت طالبین را به رضی الدین تفویض نماید او به سبب اشتغال به عبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود، رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از درِ اکراه قبول نقابت نمود.

او را مصنّفات مفیده است مانند کتاب (مُهَجُّ الدَّعَوَات) و کتاب (تَتَمَّاتِ مِصْبَاحِ الْمُتَهَجِّدِ وَ مَهَمَّاتِ صَلَاحِ الْمُتَعَبِّدِ) و کتاب (الْمَلْهُوفُ عَلَى قَتْلِ الطُّفُوفِ)، و او مستجاب الدعوة بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است. و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت کَرّت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که به مطالعه اداریک نمائید.

اما سید جمال الدین احمد، پسری آورد به نام عبدالکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاصّ و عام مکانتی تمام داشت و از مصنّفات او است کتاب (الشَّمْلُ الْمَنْظُومُ فِي اسْمَاءِ مُصَنِّفِي الْعُلُومِ) و جُز آن در کتابخانه او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود.

اما النقیب رضی الدین علی بن موسی، دو پسر آورد یکی محمد ملقب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی ملقب به رضی الدین معروف به مرتضی، و صفی الدین مردی نیرومند بود و لکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد.

و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النقبأ شد و او دختری آورد به حباله نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و

هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النقبأ فرمود. اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر به حبالة فخرالدین محمد بن کتيله حسینی (123) در آمد و پسری آورد که او را علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبدالله مکنی به ابوبکر و ملقب به نجم الدین و آن دیگر عمر. اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و سر من رای یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقبأ شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت.

و دیگری از بنی طاوس عراق سید مجدالدین است صاحب کتاب البشارة و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را تذکره می فرماید. چون هلاکوخان راه بغداد نزدیک کرد سید مجدالدین با جماعتی از سادات و علمای حله او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید هلاکو او را عظیم عظمت نهاد و حله و مشهدين و آن نواحی را خط امان فرستاد چون به شهر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حله و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زیانی طریق مراجعت سپردند انتهى. (124)

ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اول در کتاب (منتخب البصائر)، (کتاب البشارة) را نسبت داده به سید علی بن طاوس. والله تعالى هو العالم.

خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

و مقتل پسران او محمد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام:

مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض (125) و دو

پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در ابوا جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمد بن عبدالله را اختیار کردند؛ چه او را مهدی گفتند و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیهم السلام که همانا پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملو شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند، عبدالله محض گفت که حضرت صادق علیه السلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او رأی شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبدالله موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت. حضرت فرمود این کار نکنید؛ چه آنکه اگر بیعت شما به محمد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمد نکنیم؛ چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی چگونه تورا بگذاریم و با پسر بیعت کنیم؟ عبدالله گفت: چنین نیست که تو می گوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سفاک گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها؛ پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگرستی؟ گفت: بلی، فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت: محمد رانیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی. عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم به پرودگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خبر داده بود.

بالجمله؛ اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند: آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود: بلی، واللّه و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عبّاس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا هنگامی که ادراک کردند.

رَوَى شَيْخُنَا الْمُفِيدُ عَنْ عُنْبَسَةَ بْنِ نَجَادٍ الْعَابِدِ قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام إِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرَّغَتْ عَيْنَاهُ ثُمَّ يَقُولُ: (بِنَفْسِي هُوَ إِنَّ النَّاسَ لَيَقُولُونَ فِيهِ وَأَنَّهُ لَمَقْتُولٌ لَيْسَ هَذَا فِي كِتَابِ عَلِيٍّ عليه السلام مِنْ خُلَفَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ (126))

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق عليه السلام سوء رأی او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق عليه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرده و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاد و از عبدالله تعبیر فرمود به عبد صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس رحمه الله در (اقبال) ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق عليه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حق امام، عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیّه است به جهت آنکه مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرين عليهم السلام دهند و مؤید این مقال آنکه خلاد بن عمیر کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق عليه السلام شدم آن حضرت فرمود: آیا از آل حسین عليه السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتیم: امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم. آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر

امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت: از پدرم حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه! چند نفر از فرزندان تو به شطّ فرات مقتول خواهند شد که: ما سَبَقَهُمُ الْأَوَّلُونَ وَلَمْ يُدْرِكْهُمْ إِلَّا خِرُونُ.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شطّ فرات مقتول شوند؛ پس سید بن طاووس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم (اقبال الاعمال) (127)

بالجمله؛ محمد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می زیستند و اعداد خروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعبّاس سفّاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند اما سفّاح، عبدالله محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد. سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبدالله گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد. سفّاح گفت: الا ن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد. (128)

وابوالفرج روایت کرده که چون سفّاح بر مسند خلافت نشست، عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سفّاح وفود کردند سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبدالله را تکریم می نمود ولکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفّاح این سخن را با عبدالله می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله! پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد؛ عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کثابت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در عمدة الطالب) مکان حسن ابراهیم الغمر، برادرش را ذکر نموده (

چون آثار حزن در عبدالله دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبه سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت: این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم. این دفعه که سفّاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد و عبدالله گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد. سفّاح صبر کرد تا هنگامی که عبدالله از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش کرد، حسن گفت: ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عمّ خود سخن می گوید؟ گفت: چنان گوی که با پسر عمّ خود گوئی، گفت: یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدّر کرده که محمّد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت: لاوالله! آنگاه گفت: اگر خداوند مقدّر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتّفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفّاح گفت: لاوالله! حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او منقص می فرماید؟ سفّاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفّاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد.

و این بود تا زمانی که سفّاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمّد و ابراهیم بست و در سینه یک صدو چهل سفر حجّ کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله و حسن بن جعفر بن مثنی و سلیمان و عبدالله و علی و عبّاس پسران داود بن حسن مثنی و محمّد و اسحاق پسران ابراهیم بن

حسن مثنی و عباس و علی عابد پسران حسن مثلث و علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبدالله می گفت که بلیه من از بلیه خلیل الرحمن بیشتر است؛ چه او مأمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود ولیکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد. (129)

بالجمله؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به ربه رفت چون به ربه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در این جا حاضر کن. پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالا زهر زندانبان منصور که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ربه حرکت دادند و هنگامی که ایشان را به ربه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از ورأ ستری ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طائفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندان خود را. پس از آن بنا به روایتی آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

بالجمله؛ بنی حسن را با محمد دیباج در ربه وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباج خود را نشان داد آن مرد او را به نزد منصور برد. راوی گفت: زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که بر محمد می زدند چون محمد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبیکه سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود؛ آنگاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند. و عبدالله، محمد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می کردند تا هنگامی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا ﷺ را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد. و نقل شده که جامه محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت تلی کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند. (130)

وسبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود، محمد گفت: به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را (دیباج) می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبدالله صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟ (131)

پس منصور از ربنده حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود عبدالله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر! آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا ﷺ به حال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبدالله به زیادت باشد امر کرد که شتر محمد را در پیش شتر او قرار دادند، عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیّه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السلام بودند (132) و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب و قنطره کوفه بود. وال الحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سینه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائج آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت.

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله؛ به سبب آن رائج کریهه و بودن در حبس و بند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به

تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلّم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسّدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند. (133)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیّه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف به علیّ عابد بوده در عبارت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود. و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اُوراد علی بن الحسن؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را. (134)

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت: ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری؛ چه آنکه عطش بر من غلبه کرده؛ پدرم فرستاد از منزل سبوی آب برای عبدالله آوردند. عبدالله چون سبوی آب را بردهاں نهاد که بیاشامد ابوالا زهر زندانبان رسید دید که عبدالله آب می خورد، در غضب شد چنان پا بر آن سبوی زد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت. (135)

بالجمله؛ حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا هنگامی که محمّد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کرد که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول خدا ﷺ است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند (136) اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن عبدالله محض.

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقب به (نفس زکیه)

محمد بن عبدالله مکنی به ابو عبدالله و ملقب به (صریح قریش) است؛ چه آنکه یک تن از امّهات و جدّات او امّ ولد نبودند، مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اُسود بن مطلب بوده و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت (نفس زکیه) لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی ﷺ: **إِنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وَلَدِي إِسْمُهُ إِسْمِي**، او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمد است (صلوات الله عليهم اجمعين)؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کُرت با او بیعت کرده بود: یک مرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاد احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت: که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری؟ گفت: وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است و کُرت دیگر در ابوا با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت.

ابوالفرج و سید بن طاوس رحمه الله اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود عیسیٰ غیر او است. (137)

بالجمله؛ چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم؛ چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوند، عبدالله گفت: **إِنْ مَنَعُكُمَا أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمَيْنِ فَلَا يَمْنَعُكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمَيْنِ**. (138)

اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهش نباشد. بالجمله؛ در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رضوی جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم امّ ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمد از کوه بیفتاد و بمرد محمد این اشعار را بگفت:

شعر:

مُنْخَرِقِ الْخُفَّيْنِ يَشْكُو الْوَجَى تَنْكُبُهُ (139) أَطْرَافُ مَرَوْ حِدَادِ
شَرْدَهُ الْخَوْفُ فَازْرِي بِهِ كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ
قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ (140)

بالجمله؛ محمد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند

آنگاه محمد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با محمد بیعت کنیم؟ مالک فتوی می داد بلی؛ چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده. پس مردم به بیعت محمد شتاب کردند و محمد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمد مکتوبی از در صلح و سلم فرستاد او را امان داد؛ محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به (تذکره سبط) و غیره و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمد به طریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سقّاح عهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت. پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که اوّل دفعه قبل از قتال او را امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا به (فید) که نام منزلی است در طریق مکه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیه جنگ برآمده و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد را همی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس

نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت: الا ن مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاً عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می شد و ایشان را می کشتند. (141)

بالجمله؛ عیسی بیامد و بر (سلع) که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمد! از برای تو امان است، محمد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت به از زندگی به ذلت و این وقت لشکر محمد از دور او متفرق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه، محمد را شهید کرد و سرش را نزد عیسی برد و زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند. و مقتل محمد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقوله: **وَإِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ**. (142)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد. (143)

و هم روایت کرده هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد.

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمیری)

در (مروج الذهب مسعودی) نگارش یافته که هنگامی که محمد بن عبدالله محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند از جمله پسرش علی را به بصره فرستاد و در مصر کشته گشت.

و موافق روایت (تذکره سبط) در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند به بلاد سِند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت. (144)

فقیر گوید: این کلام مسعودی است، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وقعه فِخ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت؛ چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام به شرح رفت. و برادر محمد، موسی به بلاد جزیره رفت، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد و آخر الامر به دست رشید کشته گردید؛ چنانچه در سابق به شرح رفت و برادر دیگر محمد، ادريس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غلیه بکشت پس از آن ادريس بن ادريس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادريس بن ادريس، و مقتل ادريس نیز در سابق گذشت.

و برادر دیگر محمد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه واز معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمی که از اراضی طف است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت، و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در (تذکره سبط) مسطور است بدین نحو است که در غره شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بنأ شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید واز بنأ شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت و سوگند یاد که کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند.

بالجمله؛ هول وهر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و آفریقیه و خراسان متفرق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و

معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رخت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طفّ معروف به با خمری تلاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند (145) و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت (تذکره) عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواصّ خود پای اضطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت:

شعر:

وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا أَرَدْنَا أَمْرًا وَارَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ (146)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکنده بود، تکه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری میثوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر رحّال او را بر سینه خود گرفت. (147)

بالجمله؛ به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رحّال نیز مقتول شد.

آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعدۀ روز دَحْوالا رض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود. (148)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از مَالِ ابراهیم خبر داده در آنجا که فرموده:
بِأَخْمَرِي يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ.
و هم در حق او فرموده:

يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مَنِيَّتُهُ فَيَأْبُوسُ الرَّامِي شَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ. (149)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت:

أَيْنَ قَوْلُ صَادِقِهِمْ أَيْنَ لَعْبُ الْغُلَّامِ وَالصَّبِيَّانِ؛

یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم. و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در (ابو) جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رأی ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سَفّاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت. منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت: خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل

دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام مروی است که گفت: من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصّه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابا محمد! سر ابراهیم همین است؟

گفتم: بلی، یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود. منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند. (150)

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش برد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبدالله! نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است؛ چون عبدالله سلام نماز را بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسباند و گفت:

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ وَأَهْلًا بِكَ وَسَهْلًا لَقَدْ وَفَّيْتَ بَعْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقِهِ.

ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه توئی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده: (الَّذِينَ يُوفُونَ بَعْدَ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ...) (151)

ربیع، عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته:

شعر:

فَتَى كَانَ تَحْمِيهِ مِنَ الذُّلِّ نَفْسُهُ وَيَكْفِيهِ سَوَاءُ الذُّنُوبِ اجْتِنَابُهَا

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدّت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما، بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت: وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم. و بسیار کس از شعراً محمّد و ابراهیم را مرثیه گفته اند. و دِعبِل خزاعی در (قصیده تائیّه) که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیه وآله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته:

شعر:

قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيِّبَةٍ وَأُخْرَى بِفَنَخٍ نَالَهَا صَلَوَاتِي
وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزِ جَانِ مَحَلِّهَا وَقَبْرٌ بِبَاخْمَرِي لَدَى الْقُرْبَاتِ (152)

و ابراهیم را پنجه قوی و بازوئی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضل ضبّی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضل دواوین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او، مفضل آن قصاید را جمع کرد و (مفضلیات و اختیار الشعراً) نام کرد.

و مفضل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه باخمری شبی در میان لشکر خود طواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید هم و غمّ او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیه السلام و بشیر رحّال و سلام بن ابی

واصل و هارون بن سعيد فقيه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعین او و عبّاد بن منصور قاضی بصره و مفضل بن محمد و مسعر بن کدام و غیر ایشان.

و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحرّیص می کرد و می گفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم.

(و لنختم الکلام بذکر قصیده غراً لبعض الادباء رثی بها الحسن المجتبی علیه السلام)

شعر:

اترى يسوغُ على الظمالي مشرعُ	وارى أنايبَ الفنا لا تشرعُ
ما ان أن تغتادها عريّة	لا يستميلُ بها الروى (153) والمرتعُ
تعلّوا عليها فتية من هاشم	بالصبر لا بالسابغات تدرّعوا
فلقد رمتنا النائبات فلم تدعُ	قلباً تقى ه اذرُع أو اذرُعُ
فالى م لا الهندي منصّلت ولا	الخطى فى رهج العجاج مزعزعُ
ومتى نرى لك نهضة من دونها	الهامات تسجد للمنون وتركعُ
يابن الأ ولى وشجت برايه العلى (154)	كرماً عروق أصولهم فتفرّعوا
جحدت وجودك عصبه فتتابع	فرقاً بها شمل الضلال مجمعُ
جهلتك فانبعت ودائد جهلها	أضحى على سفه ييوع ويذرّعُ
تاهت عن النهج القويم فضايغُ	لا تستقيم وعائر لا يقلعُ
فانر بطلعك الوجود فقد دجى	والبذر عادتُه يغيب ويطلعُ
متطلباً أو تارككم من أمة	خفوا الداعية النفاق وأسرعوا
خانوا بعثرة أحمد من بعده	ظلماً وما حفظوا بهم ما استودعوا
فكأنما أوصى النبى بثقله	أن لا يضان فمارعوه وضيعوا
جحدوا ولأ المرتضى ولكم وعى	منهم له قلب وأصغى مسمعُ
وبما جرى من حقدهم ونفاقهم	فى بيته كسرت لفاطم أضلعُ

وَعَدُوا(155) عَلَى الْحَسَنِ الزَّكِيِّ بِسَالِفِ
وَتَنَكَّبُوا سُنَنَ الطَّرِيقِ وَإِنَّمَا
نَبَذُوا كِتَابَ اللَّهِ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ
عَجَباً لِحِلْمِ اللَّهِ كَيْفَ تَأْمَرُوا
وَتَحْكُمُوا فِي الْمُسْلِمِينَ وَطَالَ مَا
أَضْحَى يُؤَلِّبُ (156) لِابْنِ هِنْدٍ حِزْبُهُ
غَدَرُوا بِهِ بَعْدَ الْعُهُودِ فَعُودِرَتْ (158)
اللَّهُ أَيُّ قَتْلَى يُكَابِدُ مِحْنَةً
وَرَزِيَّةً حَزَّتْ لِقَلْبِ مُحَمَّدٍ
كَيْفَ ابْنُ وَحْيِ اللَّهِ وَهُوَ بِهِ الْهُدَى
أَضْحَى يُسَالِمُ عُصْبَةَ أُمَوِيَّةٍ
سَامُوهُ (160) قَهْرًا أَنْ يُضَامَ وَمَالُو (161)
أَمْسَى مُضَامًا تُسْتَبَاحُ حَرِيمُهُ
وَيَرَى بَنَى حَرْبٍ عَلَى أَعْوَادِهَا
مَازَالَ مُضْطَهَدًا يُقَاسَى مِنْهُمْ
حَتَّى إِذَا نَفَذَ الْقَضَاءُ مُحْتَمًا
وَعَدَا بِرَغَمِ الدِّينِ وَهُوَ مُكَابِدٌ
وَتَفَتَّتْ بِالسَّيْمِ مِنْ أَحْشَائِهِ
وَقَضَى بِعَيْنِ اللَّهِ يَقْذِفُ قَلْبَهُ
وَسَرَى بِهِ نَعَشٌ تَوَدُّ بَنَاتُهُ
نَعَشٌ لَهُ الرُّوحُ الْأَمِينُ مُشَيِّعٌ

الْأَحْقَادِ حِينَ تَأَلَّبُوا وَتَجَمَّعُوا
هَامُوا بِغَاشِيَةِ الْعَمَى وَتَوَلَّعُوا
وَسَعَوْا لِدَاعِيَةِ الشَّقَا لَمَا دُعُوا
جَنَفًا وَأَبْنَاءَ النُّبُوَّةِ تُخْلَعُ
مَرَقُوا عَنِ الدِّينِ الْخَنِيفِ وَأَبْدَعُوا
بَغْيًا وَسَرَبُ ابْنِ النَّبِيِّ مُذْعَدُّ (157)
أَثْقَالُهُ بَيْنَ اللَّئَامِ تُوزَعُ (159)
يَشْجَى لَهَا الصَّخْرُ الْأَصَمُّ وَيَجْزَعُ
حُزْنًا تَكَادُ لَهَا السَّمَاءُ تَزْعَزَعُ
أَرْسَى فَقَامَ لَهُ الْعِمَادُ الْأَرْفَعُ
مِنْ دُونِهَا كَفَرُوا ثُمُودَ وَتُبَّعُ
لَوْ لَا الْقَضَاءُ بِهِ عِانٌ طَيِّعُ
هَتَكَا وَجَانِبُهُ الْأَعَزُّ الْأَمْنَعُ
جَهْرًا تَنَالُ مِنَ الْوَصِيِّ وَيَسْمَعُ (162)
غُصَصًا بِهِ كَأْسُ الرِّدَى يَتَجَرَّعُ
أَضْحَى يُدَسُّ إِلَيْهِ سَمٌ (163) مُنْقَعُ
بِالصَّبْرِ غَلَّةٌ مُكَمَدٌ لَا تُنْقَعُ
كَبِدٌ لَهَا حَتَّى الصَّافَا يَتَصَدَّعُ
قِطْعًا غَدَتْ مِمَّا بِهَا تَنْقَطَعُ
لَوْ يَرْتَقَى لِلْفَرْقَدَيْنِ وَيُرْفَعُ
وَلَهُ الْكِتَابُ الْمُسْتَبِينَ مُودَّعُ

نَعَشٌ أَعَزَّ اللَّهُ جَانِبَ قُدْسِهِ
نَعَشٌ بِهِ قَلْبُ الْبُتُولِ وَمُهْجَةٍ
نَثَلُوا لَهُ حِقْدَ الصُّدُورِ فَمَا يُرَى
وَرَمَوْا جَنَازَتَهُ فَعَادَ وَجِسْمُهُ
شَكْوَهُ (164) حَتَّى أَصْبَحَتْ مِنْ نَعْشِهِ
لَمْ تَرَمْ نَعْشَكَ إِذْ رَمْتِكِ عِصَابَةً
لَكِنَّهَا عَلِمَتْ بِأَنَّكَ مُهْجَةٌ
وَرَمْتِكِ كَيْ تُصْمَى (165) حَشَاشَةً فَاطِمِ
مَا أَنْتَ إِلَّا هَيْكَلُ الْقُدْسِ الَّذِي
جَلَبَتْ عَلَيْهِ بُنُوءُ الدَّعَى حُقُودَهَا
مَنْعَتْهُ عَنْ حَرَمِ النَّبِيِّ ضَلَالَةٌ
وَكَأَنَّهُ رُوحُ النَّبِيِّ وَقَدَرَاتُ
فَلِذَا قَضَتْ أَنْ لَا يَحُطَّ لِجِسْمِهِ
لِلَّهِ أَيْ رَزِيَّةً كَادَتْ لَهَا
رُزْءٌ بَكَتْ عَيْنُ الْحُسَيْنِ لَهُ وَمِنْ
يَوْمٍ أَتَتْهُ يَدْعُو وَلَكِنْ قَلْبُهُ
أَتَرَى يَطِيفُ بِي السُّلُوكُ وَنَاطِرِي
أَخَى لَا عَيْشَى يَجُوسُ خِلَالَهُ
خَلَفْتَنِي مَرْمَى النَّوَابِ لَيْسَ لِي
وَتَرَكْتَنِي أَسْفَا أَرَدُّ بِالشَّجَى
أَبْكِيكَ يَارَى الْقُلُوبِ لَوَ أَنَّه

فَعَدَتْ لَهُ زُمَرُ الْمَلَائِكِ تَخْضَعُ
الْهَادِي الرَّسُولِ وَتَقْلُهُ الْمُسْتَوْدَعُ
مِنْهَا لِقَاوُسٍ بِالْكِنَانَةِ مُنْزَعُ
غَرَضٌ لِرَامِيَةِ السَّهَامِ وَمَوْقِعُ
تُسْتَلُّ غَاشِيَةِ النَّبَالِ وَتُنْزَعُ
نَهَضَتْ بِهَا أَضْغَانُهَا تَتَسَرَّعُ
الزَّهْرُ فَأَبْتَدَرَتْ لِحَرْبِكَ تَهْرَعُ
حَتَّى تَبِيَّتَ وَقَلْبُهَا مُتَوَجَّعُ
بِضَمِيرِهِ سِرُّ النُّبُوَّةِ مُودَعُ
وَأَتَتْهُ تَمْرَحُ بِالضَّلَالِ وَتَتَلَعُ (166)
وَهُوَ ابْنُهُ فَلَايَ أَمْرٍ يُمْنَعُ
بِالْبُعْدِ بَيْنَهُمَا الْعَلَائِقُ تَقْطَعُ
بِالْقُرْبِ مِنْ حَرَمِ النُّبُوَّةِ مَضْجَعُ
أَرْكَانُ شَامِخَةِ الْهُدَى تَتَضَعُّعُ
ذَوْبُ الْحَشَا عَابَرَاتُهُ تَتَدَفَّعُ
رَاوٍ وَمُقْلَتُهُ تَفْقِيضُ وَتَدَمَعُ
مِنْ بَعْدِ فَقْدِكَ بِالْكَرَى لَا يَهْجَعُ
رَغْدٌ وَلَا يَصْفُو لِوَرْدِي مَشْرَعُ
عَضْدٌ أَرْدُبُهُ الْخُطُوبُ وَادْفَعُ
نَفْسًا تُصَعِّدُهُ الدُّمُوعُ الْهَمَّعُ (167)
يُجْدِي الْبُكَاءُ لِضَامِيٍّ أَوْ يَنْفَعُ

تمام شد احوال حضرت ثانی ائمة الهدی سبط اکبر سید الوری جناب امام حسن مجتبی صلوات
الله علیه و بعد از این شروع می شود به ذکر احوال سید مظلومان حضرت ابوعبداللّه الحسین
صلوات الله علیه

کَتَبَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ يُؤْمِنَاهُ الْوَازِرَةُ الْمُتَمَسِّكُ بِأَذْيَالِهِمُ الطَّاهِرَةُ عَبَّاسُ بْنُ مُحَمَّدٍ رِضَا الْقُمِّي فِي
رَجَبِ الْاَصَبِّ مِنْ سَنَةِ 1353 هـ ق. ملتمس از برادران دینی که این حقیر را در حیات و ممات از
دعای خیر فراموش نفرمایند. إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

باب پنجم: در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

مقصد اول در بیان ولادت حسین بن علی علیه السلام و برخی از فضائل آن حضرت

فصل اول: در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام

مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده، و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که بیرون آمد توقیع شریف به سوی قاسم بن علال همدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت حسین علیه السلام در روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شده، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان: (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِي هَذَا الْيَوْمِ (1)...) و ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده، مگر به قدر مدت حمل و مدت حمل، شش ماه بوده است (2). و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در (ارشاد) نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند، (3) و شیخ مفید در (مقنعه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس)، آخر ماه ربیع الاول ذکر فرموده اند، (4) و به این قول درست می شود روایت (کافی) از حضرت صادق علیه السلام که ما بین حسن و حسین علیه السلام طهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (5) والله العالم. و بالجمله؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است

اما کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رحمه الله و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سَمَاءُ بنتِ عُمَيْسٍ را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اَسْمَاءُ، اَسْمَاءُ گفت: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت

حضرت رسالت ﷺ بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که چون علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول ﷺ او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اَسْمَأْ، این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول ﷺ فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلاق بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود: ای ابا عبدالله! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست. اَسْمَأْ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل ولادت گفתי و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی؟! حضرت فرمود: که می گریم بر این فرزند دلبنده خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت: خداوندا! سئوال می کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه راکه سئوال کرد ابراهیم در حقّ ذُرّیّت خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود. (6)

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول ﷺ را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فطرس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود پس حق تعالی بالش را در

هم شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد.

و به روایتی دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت: چون حق تعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حق تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السلام مالید، بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد: یا رسول الله! همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السلام برسانم، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم. (7)

و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمد علیه السلام. (8)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السلام فاطمه علیه السلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مَرْضَعی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیه السلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السلام می گذاشت و او را زقه می

داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السلام را حق تعالی از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السلام از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و روایات به این مضمون بسیار است. (9)

و در (علل الشرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شیر نیاشامید از فاطمه علیها السلام و نه از غیر فاطمه. (10)

و شیخ کلینی در (کافی) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و از زنی دیگر شیر نیاشامید او را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید و این مکیدن او را، دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه السلام از گوشت و خون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند، (11) و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده. عربیه: (قائل سیّد بحر العلوم است)

شعر:

لِلّهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ يَرْتَضِعْ أَبَداً مِنْ ثَدْيِ أَنْثَى وَ مِنْ طَه مَرَضِعُهُ

فصل دوم: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت ﷺ

از (اربعین مؤذن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صُلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب ﷺ آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم. مؤلف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین ﷺ دو فرزند پیغمبر ﷺ می باشند و امیرالمؤمنین ﷺ در جنگ صفین هنگامی که حضرت حسن ﷺ سرعت کرد از برای جنگ بامعاویه، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته: اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباحله فرماید: (أَبَاءَنَا) (12) جز حسن و حسین را نخواسته، و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ) (13) یعنی نیست محمد ﷺ پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم ابن ماریه دانی یا ندانی؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حق حسن و حسین همان است. همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنت جاهلیت فرزند رسول خدا ﷺ می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد ﷺ پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد. (14) در جمله ای از کتب عامّه روایت شده که حضرت رسول ﷺ دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند -:

ای قوم! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود. (15) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

شعر:

أَخَذَ النَّبِيُّ يَدَ الْحُسَيْنِ وَصِنُوهُ يَوْمًا وَقَالَ وَصَحْبُهُ فِي مَجْمَعٍ
مَنْ وَدَّنِي يَا قَوْمٍ أَوْ هَذِينَ أَوْ أَبُوَيْهِمَا فَالْخُلْدُ مَسْكَنُهُ مَعِيَ (16)

و روایت شده که رسول خدا ﷺ حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و رختی برفت و فرمود: بهترین شترها، شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است. (17)

ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا ﷺ گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول ﷺ آورد و عرض کرد: یا رسول الله! إِنِّي مُسْتَجِيرٌ بِاللَّهِ وَبِهِمَا؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام، رسول خدا ﷺ چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حق او، پس این آیه نازل شد (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ) (18).... (19)

و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیا بر ران رسول خدای ﷺ جای داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود: تو سید پسر سید و پدر ساداتی و امام و پسر امام و پدر امامانی و حجت پسر حجت و پدر حجت های خدائی، از صلب تو نه تن امام پدید آیند و نهم ایشان قائم آل محمد ﷺ است. (20)

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیا دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول ﷺ آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین علیا خواست موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست، باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنت شد. (21)

وابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه حسنین علیهما السلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول ﷺ بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان رد کرد.

و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر اول به نزد پدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آن حضرت فرموده بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا ﷺ نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اول برمی گشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تاهنگامی که حضرت رسول ﷺ از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیا السلام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیا السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیا السلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیا السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر برود بوی سیب را از آن ضریح منور می شنود. (22)

و از (امالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام و نزدیک عید بود پس حسنین علیه السلام به مادر خویش فاطمه علیه السلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چرا تو ما را به لباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیه السلام فرمود: ای نوردیدگان من! همانا جامه های شما نزد خیاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را، گفتند امشب شب عید است پس چه شد جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترحم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان! خوشدل باشید هر گاه خیاط آورد جامه ها را زینت می کنم شما را به آن ان شاء الله، پس چون پاسی از شب گذشت ناگاه کوبید در خانه را کوبنده ای، فاطمه علیه السلام فرمود: کیست؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا! بگشا در را که من خیاط می باشم جامه های حسنین علیه السلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیه السلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیه السلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن و دو ذراع و دو زیر جامه و دو ردأ و دو عمامه و دو کفش، حضرت فاطمه علیه السلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیه السلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه! آن خیاطی که جامه ها را آورد شناختی؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیاط داشته باشم خدا و رسول داناترند به این مطلب، فرمود: ای فاطمه! آن خیاط نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده، خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان. (23)

و قریب به این حدیث است خبری که در (منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیه السلام به حضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای

ایشان آورد و حسنین علیهما السلام خواهش لباس رنگین نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهدا خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی الله علیه و آله رابه شهادت آن دو سبط و اینکه حسن علیه السلام آغشته به زهر شهید می شود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین علیه السلام آغشته به خون شهید شود. (24)

عیاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: خداوند متکبران را دوست نمی دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود. (25)

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست؟ گفتند حسین بن علی علیه السلام، پس به جستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (26) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟ عرض کرد: بلی چهار هزار دینار، فرمود حاضر کن که مردی که اَحَقّ است از ما به تصرف در آن حاضر گشته، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قَلّت زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زرها را به اعرابی عطا فرمود و شعری (27) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست، حضرت فرمود: ای اعرابی! گویا کم شمردی عطای ما را که می گری، عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد!

و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السلام نیز روایت کرده اند.

مؤلف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السلام روایت می شود و گاهی از امام حسین علیه السلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود.

و در بعضی از کتب منقول است از عصام بن المصطلق شامی که گفت: داخل شدم در مدینه معظمه پس چون دیدم حسین بن علی علیه السلام را پس تعجب آورد مرا، روش نیکو و منظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب؟.

(مؤلف گوید: که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام به ابو تراب تعبیر می کردند و گمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنند به این لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حلی و حلل به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجمله؛ عصام گفت: گفتم به امام حسین علیه السلام توئی پسر ابو تراب؟ فرمود: بلی.

قال فَبَالَغْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أَبِيهِ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضرت گفتم.

فَنَظَرَ إِلَيَّ نَظْرَةَ عَاطِفٍ رَوُفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود:

(أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ

الایات الیه قوله ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ). (28)

و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حق تعالی پیغمرش را به آن تأدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیادترباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قَالَ: خَفِّضْ عَلَيْكَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ لِي وَلَكَ.

پس فرمود به من، آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت، همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا

کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم. عصام گفت: من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود:

(لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (29)

واین آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الراحمین. پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم: بلی. فرمود: شِنْشَنَةَ إِغْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمٍ و این مثلی است که حضرت به آن تمثیل جُست: حاصل اینکه این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئست در اهل شام که معاویه در میان آنهاست کرده پس فرمود: حَيَّانَا اللَّهُ وَآيَاكَ هَر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظن خود به من ان شأ الله تعالی. عصام گفت: از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم، لا جرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش.

از (مقتل خوارزمی) و (جامع الاخبار) روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یا بن رسول الله! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیه السلام گمان ندارم. حضرت فرمود: یا آخا العرب! من سه مسأله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفתי ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سؤال را جواب دادی دو ثلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفתי تمام آن مال را عطا خواهیم کرد، اعرابی گفت: یا بن رسول الله! چگونه روا باشد که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که از جدّم رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: الْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ؛ باب

معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست؟ گفت: ایمان به خداوند تعالی.

فرمود: چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حق تعالی. زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مروّت و جوانمردی باشد.

فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت: فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی باشد. فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلّیت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتی عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن. اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (30). (31)

و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که این چه اثری است؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراً و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت. (32) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد. (33)

و ابن عبدربه در کتاب (عقد الفرید) روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجّب است که چگونه مثل من اولادی از برای او

باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود؟! (34)

و سید شریف زاهد ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن ابن عبد الرحمن علوی حسینی در کتاب (تغازی) روایت کرده از ابو حازم اعرج که گفت: حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السلام.

و از ابن عباس روایت کرده که گفت: سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السلام؟ فرمود که از امام حسین علیه السلام هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام، و ابن عباس گفته که امام حسن علیه السلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السلام.

و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صغر سن و ابتداء امرش و استقبال جوانیش، می خورد با امیرالمؤمنین علیه السلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیه السلام را قُدوه و مقتدای امت، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند.

روایت شده از مسروق که گفت: وارد شدم روز عرفة بر حسین بن علی علیه السلام و قدح های سویق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآن آنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سویق افطار نمایند پس مسأله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند و خوانهای طعام موجود و بر آنها طعام مهیا است و مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ای آقای من! من روزه دارم و

چیزی را متذکر شدم، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده، گفتم: پناه می برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الا شرس! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند. (35)

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام حسنین علیهما السلام را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم، عرض کرد راضی شدم. (36)

و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت، و ابن طاووس از حذیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، ترا به این مطلب خبر داده است؟ فرمود که نه، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود که علم او علم من است.

و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد

یحیی بن زکریا علیه السلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند. (37)

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیها السلام بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السلام می جنبد و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: اوجبرئیل است. (38)

فصل سّوم: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آن حضرت

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل) از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و جناب امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤ منی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد. (39)

و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد جناب صادق علیه السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤ من است. (40)

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نفسِ آن کسی که به جهت مظلومیّت ما مهموم باشد تسبیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است.

آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود. (41)

و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُنْشِد (یعنی شعر خوان) روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السلام بخوان، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد.

و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت

او را واجب گردد، و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد، و هر که او را گریه نیاید پس تباهی کند بهشت او را واجب گردد. (42)

و شیخ کَشّی رحمه الله از زید شَحّام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عَفّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَبَّیک خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: بَلَّغْنِی اَنَّکَ تَقُولُ الشَّعْرُ فِی الْحُسَیْنِ وَ تَجِیدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه السلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی، عرض کرد: بلی فدای تو شوم، فرمود که پس بخوان، چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حق تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم؟ گفت: بلی ای سید من، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند البتّه حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامزد او را. (43)

حامی حوزه اسلام سید اجل میرحامد حسین طاب ثراه در (عبقات) از (معاهدالتنصیص) نقل کرده که محمد بن سهل صاحب کُمَیّت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام در ایّام تشریق کمیت گفت: فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایّام شریفه خواندن شعر، عرضه داشت که این اشعار در حق شما است؛ فرمود: بخوان و حضرت فرستاد بعض اهل بیتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید

شعر:

يُصِيبُ بِهِ الرَّأْمُونَ عَنْ قَوْسٍ غَيْرِهِمْ فَيَا آخِرًا أَسْدَى لَهُ الْغَيَّ أَوَّلُهُ

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْكَمِيتِ وَ مَا قَدَّمَ وَ مَا أَخَّرَ وَ مَا أَسَرَ وَ مَا أَعْلَنَ وَ أَعْطِهِ حَتَّى يَرْضَى. (44)

و شیخ صدوق رحمه الله در (امالی) از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در حق ما رعایت نکردند، همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مورت کرب و بلا ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را.

پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرم چون روز عاشورا می شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود: امروز روزی است که حسین علیه السلام شهید شده است. (45)

و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - در اسفل درک جهنم محشور گرداند.

و ایضاً به سند معتبر از ریان بن شبيب - که خال معتصم خلیفه عباسی بوده است - روایت کرده که گفت: در روز اول محرم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم، فرمود که ای پسر شبيب آیا روزه ای؟ گفتم: نه، فرمود که این روزی است که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب

فرمود دروقتی که از حقّ تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد دُعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریّا مستجاب گردید.

پس فرمود که ای پسر شیبب! محرمّ ماهی بود که اهل جاهلیّت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه، پس این امّت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز!

ای پسر شیبب! اگر گریه می کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسین بن علی علیه السلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود.

پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو گردآلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود: یا لثاراتِ الحُسَین علیه السلام.

ای پسر شیبب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش که چون جدّم حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شیبب! اگر گریه کنی بر حسین علیه السلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود، حقّ تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار.

ای پسر شیبب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السلام را. ای پسر شیبب! اگر خواهی که در غرفه عالیّه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السلام را. ای پسر شیبب! اگر خواهی که مثل ثواب

شهدای کربلا را داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آن حضرت رایاد کنی بگو: یَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَافُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم.

ای پسر شیب! اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش، و برای شادی ما، شاد باش و بر تو باد به ولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند. (46)

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)، که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من، پس شروع کردم به خواندن، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام می خوانید پس من خواندم:

أَمْرٌ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِعَظْمِهِ الزَّكِيَّةُ. - تتمه این شعر در آخر باب در ذکر مراثنی خواهد آمد - حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

شعر:

يَا مَرِيئُ قَوْمِي فَأَنْدُبِي مَوَلَاكِ وَ عَلَى الْحُسَيْنِ فَاسْعِدِي بِيُكَاكِ

پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای ابا هارون! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تا آنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را، بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود: هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السلام را پس گریه کند، بهشت او را واجب شود. (47)

و نیز به سند معتبر از عبدالله بن بُكَيْرٍ روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُكَيْرٍ! چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که

حسین بن علی علیه السلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آموزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بپامزد. (48)

ایضاً به سند معتبر از (مسمع کردین) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که ای مسمع! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روی؟ گفتم: نه، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و از ایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی، به خدا قسم که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهایی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک

موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند. (49)

و نیز به سند معتبر از زُراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای زُراره! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدّم علی بن الحسین علیه السلام، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه، گریان شوند. (50)

و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقّی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حقّ تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرم مبعوث گردد. (51)

شیخ طوسی¹ به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السّلام و رحمة الله، ای شیخ! بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را

از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم.

پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواهی بود؛ آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدّم حسین مظلوم علیه السلام؟ گفت: بلی، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت؟ گفت: می روم و بسیار می روم: فرمود که ای شیخ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیه السلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین، به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزای صبر کنندگان.

چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سؤال کن از امت من که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السلام

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده

(52)

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت: نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسول ﷺ نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوندا مخدول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان.

راوی گفت: دعای آن حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتعی از دنیا نبرد حق تعالی به ناگاه او را گرفت. شب مست خوابید صبح او رامرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود.

و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا در میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند (53)

و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی به نزد حضرت رسول ﷺ می آمد، آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می فرمود که یا علی، او را برای من نگاه دار پس او را می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست! روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر! چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟ فرمود: بلی، واللّه تو و برادرتو و پدر تو همه کشته خواهید شد، امام حسین علیه السلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من. (54)

و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود حضرت با او بازی می کرد و او را می خندانید پس عایشه گفت: یا رسول الله! چه بسیار خوش داری این طفل را! حضرت فرمود که وای بر تو! چگونه دوست ندارم آن را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و به درستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او، او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجّهای من بنویسد، عایشه تعجب کرد از روی تعجب گفت که یک حجّ از حجّهای تو؟ حضرت فرمود: بلکه دو حجّ از حجّهای من باز او تعجب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حجّ و پیوسته او تعجب می کرد و حضرت زیاده می کرد و تا آنکه فرمود: نود حجّ از حجّهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد. (55)

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان الله علیهم) به سندهای معتبره از اصبح بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته به آن شما را خبر می دهم؛ پس سعد بن (56) ابی وقاص (57) برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی هست که ترا گمراه می کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنة الله علیه (در روایت (ارشاد) و (احتجاج) اسم سعد برده نشده بلکه دارد مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الخ. (58)

حمیری در (قرب الا سناد) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود. (59)

شیخ مفید روایت کرده است: عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی. (60)

و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای اباعبدالله! چه به گریه در آورد؟

گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه به من می رسد سَمّی است که به من می دهند ولكن لا یومٌ کَیومِک؛ روزی چون روز تو نیست! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدّعی آن باشند که از اُمّت جدّ توّاند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انتهاک حرمت و سبی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید حتّی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها. (61)

مؤلف گوید: که الحق اگر متأمّل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اوّل دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سیر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغمبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای

به ملت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملت دیگر.

مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَكْثَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَنْكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُحِبِّينَ وَلِلَّهِ دَرَمَهْيَارٌ حَيْثُ قَالَ:

شعر:

يُعْظَمُونَ لَهُ أَغْوَادَ مَنْبَرِهِ وَتَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا
بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ وَفَخَرُّكُمْ أَنْكُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبَعٌ (62)

مقصد دوم: در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او

فصل اول: در بیان توجّه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه

بیان اموری که متعلق به حضرت سیدالشهدا علیه السلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب فریقین این واقعه هائله به طور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفای شود به مختصری از آنچه اعظم علما در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تا ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سید بن طاووس و ابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم و روایت ایشان را به روایت سایرین اختیار می کنیم، وغالباً در صدر مطلب اشاره به محلّ اختلاف و ناقل آن می رود. الحال می گوئیم:

بدان که چون حضرت امام حسن علیه السلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضای مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّٰعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّٰعنه به جای او نشست و به اعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبّه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که: ای ولید! باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله الحسین و عبدالله بن عمر (63) و عبدالله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کدام از بیعت امتناع نماید سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری.

چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت: که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان. پس در آن شب ولیدایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روزه منوره حضرت رسول ﷺ مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبد الله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم.

و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان نمی کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت: بلی چنین است.

حضرت فرمود: پس امشب تأخیر کن تا صبح تا ببینی رأی خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم.

مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسیار از جانبین ریخته شود اکنون دست بر او یافته ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن. حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزرقاء! تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفתי و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحق و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی کند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و شنویم. این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت.

ولید گفت: وای بر تو! رأیی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السلام داخل شوم، سبحان الله تو راضی می شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل رأی ولید را نپسندید. ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع می کرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبدالله! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست؟ گفت: من امر می کنم ترا به بیعت یزید

که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو؟! حضرت فرمود: **إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَام...**

کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا ﷺ که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجّه مکه شد و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدّش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیه السلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمد بن الحنفیه رحمه الله که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دادم عرض کنم؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سیّد اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرر داشته است.

ای برادر من، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهائی که در تحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نکاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای

مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اوّل کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شریف، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم؟ گفت: برو به مکه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جدّ توآند و دلّهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جائی به جائی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود.

حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که رأیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سنانح شود به من بنویس. پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیت نامه نوشت و آن را در هم پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و در آن میان شب روانه شد. (64)

و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصّه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مدین.

(فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)؛ (65)

یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران. و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند. (66)

و از جناب سکینه علیها السلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترسان و هراسان تر نبود.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات و زنهای بنی عبدالمطلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه و زاری را برای چه روز بگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و مثل روزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و رقیه و زینب و امّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران، پس یکی از عمه های آن حضرت آمد و شیون کرد و گفت: گواهی می دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر:

وَأَنْقَتِيلَ الطَّفَّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ أَذَلُّ رَقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتِ (67)

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران، امّسلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد: ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق؛ زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبد من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب رامی دانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم، به خدا قسم که می دانم در چه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و می دانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من

کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جائی راکه در آن کشته و مدفون خواهم گردید.

پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و امّسلمه محلّ شهادت آن حضرت را و مضجع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست.

پس حضرت فرمود: که ای مادر! خداوند مقدرّ فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرّق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبح و اسیر در غلّ و زنجیر نظاره فرماید در حالتی که ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند.

پس فرمود: ای مادر! قَسَم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. آنگاه امّسلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا ﷺ مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم. پس حضرت امام حسین ﷺ دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّسلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند. علامّه مجلسی رحمه الله در (جلاً) فرموده و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیّدالشّهدا ﷺ از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجّت خدا بر جمیع خلائق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در موطن بسیار به ما مدّد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است. حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقررّ فرموده است، و آن کربلا است، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجّت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی

توانند رسانید تا به محل شهادت خود برسیم، پس افواج بی شمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: اَیْنَما تَکُونُوا یُدرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُّشِیدَةٍ. در قرآن که حق تعالی بر جدّمن فرستاد.

یعنی در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم، و باز فرموده است: قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الذِّینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلَی مَضَاجِعِهِمْ؛ یعنی بگو ای محمد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البته بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محل کشته شدن و استراحت ایشان، اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر در کربلا که حق تعالی بر گزیده است آن را در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هرآینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم. (68)

شیخ ممجد آقای حاجی میرزا محمد قمی صاحب (اربعین حسینیّه) در این مقام فرمود:

شعر:

گفت من با این گروه بد ستیز	دادخواهی دارم اندر رستخیز
کربلا گردیده قربانگاه من	هست هفتاد ودوتن همراه من
بقعه من کعبه اهل دل است	مر گروه شیعیان را معقل است
گربمانم من به جای خویشتن	پس که مدفون گردد اندر قبر من
تا پناه خیل زوّاران شود	شافع جرم گنهکاران شود
امتحان مردم برگشته خو	کی شود گر من گریزم از عدو
موعد من با شما در کربلا است	روز عاشورا که روز ابتلا است

فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سیّد الشّهدا علیه السلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکه معظمه شد و چون داخل مکه شد به این آیه مبارکه تمثّل جست: **(وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)؛ (69)**

یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجّه شهر مدین شد گفت: امید است که پرودگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.

واز آن سوی چون ولید بن عتبه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السلام نیز به جانب مکه شتافت کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبدالله در پاسخ گفت: چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زبانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت، عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت.

بالجمله؛ چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مسرّت لزوم حضرت حسین علیه السلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت رحل اقامت به مکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید و لکن بودن آن حضرت در مکه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بر بست و یزید شرابخواره به جای او نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکه معظمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او نویسد و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و جُبْن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرد و مُسَيَّب بن نَجَبَه (70) و رفاعه بن شدّاد بجلی (71) و حبیب بن مظاهر رحمه الله و سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول الله! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجّه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حقّ تعالی حقّ را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلّت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجّه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام.

پس آن نامه را با عبدالله بن مسّمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت

برسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظم رسانیدند.

مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان، قیس بن مُسهر صیداوی و عبدالله بن شدّاد و عُمارة بن سلولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صنادید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت.

اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البته البته شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسلام.

پس شَبَث بن رَبِیع و حَجَّار بن أَبَجَر و یزید بن حارث بن رُویم و عُرْوَة بن قیس و عمرو بن حَجَّاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه ای نوشتند به این مضمون:

اما بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیت حضرت تو تعلّق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند والسلام.

و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تأمل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه. (72)

فصل سوّم: در فرستادن آن حضرت سیّد جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رُسُل و رَسائل کوفیان بی وفا از حدّگذشت تاآنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سیّد الشهدا علیه السلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤمنان کوفیان

أما بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما بر رسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود که ما امامی نداریم به زودی به نزد ما بیا شاید که حقّ تعالی ما را به برکت تو برحقّ و هدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است رأی عَقْلًا و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاء الله، پس قَسَم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و قدم از جاده شریعت مقدّسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حقّ مستقیم دارد، والسلام.

پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که به وفور عقل و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود، طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه باقیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله اَرْحَبی متوجّه آن صوب گردانید و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حُسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس، پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد.

سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره که از جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی و قیس بن هیشم (73) بودند، بدین مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب.

اما بعد؛ همانا خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت و رسالت برگزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حقتعالی او را تکرماً به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او احقّ و اولی بودند و لکن جماعتی بر ماغلبه کردند و حقّ ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیزه نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شد، اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت نمایم والسلام.

پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سلیمان نام که مکنی به ابو رزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صنادید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگاهی یافتند و شادمان شدند.

پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت: ای بنی تمیم! چگونه است مکان و منزلت من در میان شما؟ گفتند به! از برای مرتبت تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان مائی و هامة فخر و شرف و مرکز عزّ و علائی و در شرف و مکان بر همه پیشی گرفته ای، یزید بن مسعود گفت: همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم، گفتند: ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگوی تا بشنویم. گفت دانسته

باشید که معاویه هلاک گشته ورشته جوربگسیخت و قواعد ظلم وستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیئات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال و با این همه یزید شرابخوار فاجر در میان است دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت علم عری است، سوگند به خدا که قتال با اواز جهاد با مشرکین افضل است.

هان ای جماعت! حسین بن علی پسر رسول خدا ﷺ با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون و علمی است از اندازه جهت افزون، او را به خلافت سلام کنید، یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا ﷺ قرابت دارد و عالم به سُنَن و احکام است، صغیر راعطوفت کند و کبیر را ملاطفت فرماید، و چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و امت را امامت او لاجرم خداوند او را بر خلق حجّت فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد. هان ای مردم! ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤمنین علیؑ تقاعد ورزید و شما را آلائش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا ﷺ بشوئید.

سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مسامحت آغازد خداوند او را در چاه مذلت اندازد و ذلت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید، نخست بنوحنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نماییم، و چند که سیلاب بلا بر تو

روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو بپردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم.

آنگاه بنو سعد بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبعوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال مأمور ساخت و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم. از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آرد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم.

ابو خالد گفت: ای بنو سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون بر مکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السلام بدین منوال نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدائید بر خلق، و امان و امانت او در روی زمین، و شما شاخه های زیتونه احمدیه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرع شمائید اکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلاّده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و

ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آلائش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم.

چون این نامه به حضرت حسین علیه السلام رسید فرمود: خداوند در روز دهمت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. اما احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد:

أَمَّا بَعْدُ؛ (فَاصْبِرْ فَإِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) (74)

از ایراد این آیه مبارکه به کنایت اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید. اما چون نامه امام حسین علیه السلام به منذر بن جارود رسید بترسید که مبدا این مکاتبت از مکیدتهای عبیدالله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریه) نام داشت نیز در حباله نکاح عبیدالله بود، لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دارکشید.

و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شأنش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤلؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته (75) و چون ابن زیاد از قتل او پیرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت.

و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند. (76)

فصل چهارم: درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم

در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون، بدان که جناب مسلم حسب الا مر آن حضرت مہیای کوفه شد، پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد (موافق بعضی کلمات، مسلم نیمه شهر رمّضان از مکه بیرون شد و پنجم شوال در کوفه وارد شد) و طیّ منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجّه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مشقت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاً از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السلام نوشت و به همراهی قیس بن مسهر برای آن حضرت فرستاد.

حضرت استعفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود، چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده تقفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیب نزول اجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند.

در (تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شیب شاکری رحمه اللہ بوده برخاست و حمد ثنای الهی به جای آورد و گفت: اَمّا بعد؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم. شما را با ایشان، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن، به خدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا

بخوانید و کارزار خواهیم کرد البتّه با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا.

پس حبیب بن مظاهر برخاست و گفت: خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی، پس حبیب گفت: قَسَم به خداوندی که نیست جز او خداوند بحقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم. پس حنفی برخاست (ظاهر اُمّراد سعید بن عبدالله حنفی است) (77) و مثل این بگفت. شیخ مفید رحمه الله و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجّه این صوب گردید مناسب است. (78)

چون خبر مُسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه ویزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مُسلم دست کشیده و به خدمتش رفت و آمد ننماید، مردم کلام او را واقعی ننهادند و به سمع اطاعت نشنیدند.

عبدالله بن مسلم بن ربیع که هواخواه بنی اُمیّه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری غیر از آن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید را بر وقایع کوفه اخبار دادند.

چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سر جون) که در شمار عبید معاویه بود لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه و یزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیدالله بن زیاد واگذارد و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد. پس نامه نوشت به سوی عبیدالله بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود، بدین مضمون:

که یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و لشکر برای حسین جمع می کند چون نامه من به تو رسید بی تائی به جانب کوفه کوچ کن

وابن عقیل رابه هر حيله كه مقدور باشد به دست آورده و در بندش كن يا اينكه او رابه قتل رسان ويا از كوفه بيرونش كن.

چون نامه يزید به ابن زیاد پليد رسيد همان وقت تهيه سفر كوفهديد، عثمان برادر خود را در بصره نايب الحكومۀ خويش نمود. و روز ديگر بامسلم بن عمرو باهلی و شريك بن اعور حارثی و حشم و اهل بيت خود به سمت كوفه روانه شد چون نزديك كوفه رسيد صبر كرد تا هوا تاريك شد آنگاه داخل شهر شد در حالي كه عمامه سياه بر سر نهاده و دهان خود را بسته بود، و مردم كوفه چون منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی كه ابن زياد داخل كوفه می شد گمان كردند كه آن حضرت است كه به كوفه تشریف آورده اظهار فرح و شادی می كردند و پيوسته بر او سلام می كردند و مرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغيير هيئت نمی شناختند تا آنكه از كثرت جمعيت مسلم بن عمرو به غضب در آمد و بانگ زد برايشان و گفت: دور شويد ای مردم كه اين عبيدالله بن زياد است، پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را به قصر الاماره رسانيد و داخل قصر شد و آن شب را بيتوته نمود. چون روز ديگر شد مردم را آگهی داد كه جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و كوفيان را تهويل و تهديد نمود و از معصيت سلطان، ايشان را سخت بترسانيد و در اطاعت يزید ايشان را وعده جايزه و احسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤسأ قبائل و محلات را طلبيد و مبالغه و تأكيد نمود كه هر كه را گمان بريد كه در مقام خلاف و نفاق است با يزید، نام او را نوشته و بر من عرضه داريد، و اگر در اين امر توانی و سستی كنيد خون و مال شما بر من حلال خواهد گرديد.

و به روايت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پيغام فرستاد برای او كه بيرون بيا مرا با تو کاری است، چون هانی بيرون آمد مسلم فرمود كه من به نزد تو آمده ام كه مرا پناه دهی و ميهماں خود گردانی، هانی پاسخش داد كه مرا به امر سختی تكليف كردی و اگر نبود ملاحظه آنكه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی دوست می داشتم كه از من منصرف

شوی لکن الحال غیرت من نگذارد که ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو، پس مسلم داخل خانه هانی شد. (79)

و به روایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و با او بیعت می کردند و از هر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و ابن زیاد نمی دانست که مسلم در کجاست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حیل به واسطه غلام خود معقل مطلع شد که آن جناب در خانه هانی است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیدالله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد.

روزی ابن زیاد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید و گفت: چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است. گفت: شنیده ام که خوب شده و از خانه بیرون می آید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهیم رفت اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا ترضیع نماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء گفت: ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم، اسماء گفت: مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزویر و حيله آن شیخ قبیله رانزد عبیدالله آوردند، چون نظر عبیدالله به هانی افتاد گفت:

أَتَتَكَ بِخَائِنٍ رَجُلًا؛ مراد آن که به پای خود به سوی مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند.

هانی انکار کرد پس ابن زیاد، مَعْقِل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مَطَّلَع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست انکار کند. لا جرم گفت: به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت: به خدا قسم که دست از تو بر ندارم او تا را به نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت: ایها الا میر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان را می دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مَدِه و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت، هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او وا نخواهم گذاشت تا آن که کشته شوم.

ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت: ترا چنین قوّت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و ترا به دست طایفه مَذْحِج کیفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت: و الهفاه عَلَیْكَ اَبَا الْبَارِقَةِ تُخَوِّفُنِي؛ گفت: مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی. پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرد و بر زمین بکشید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون اسماء بن خارجه و به روایت شیخ مفید حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت: تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حيله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و در این وقت محمد بن الاشعث برخاست و گفت: امیر مؤدّب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم. پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته، عمرو قبیله مَذْحِج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مَذْحِج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهم شد، شُرَیح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است. شُرَیح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر

از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند. پس شریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند.

و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمای ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیرین شهاب را به نزد خود طلبید و گفت: ترا در قبیله مذحج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شو با هر که ترا اطاعت نماید از مذحج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مسلم ایشان را سست گردانید، و محمد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کنده در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید به جان و مال و عرض در امان باشد.

و همچنین قعقاع ذهلی و شَبَب بن ربیع و حَجَّار بن الجبر و شمر ذی الجوشن را برای فریب دادن آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد.

پس محمد بن اشعث علمای بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وسالوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیت ایشان را به تفرق مبدل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند.

و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمای برای شَبَب بن ربیع ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و

اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکریهای شما می‌رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطا‌های شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکریهای شما برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شما قسمت شود.

و کثیر بن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار می‌دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرق نهادند.

مُتَفَرِّق شدن کوفیان بی وفا از دور مُسْلِم بن عَقِيل رحمه الله

أَبُو مَخْنَفٍ از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عباس جدلی که گفت: ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند. (80)

بالجمله؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار به جایی رسید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شما رسد ما تاب ایشان نیاوریم، پس پیوسته مردم، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد، در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز به باب کُندَه نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت، چون پای از در کُندَه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جایی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به خانه های بنی بَجِیلَه از جماعت کِنْدَه افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طَوْعَه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طَوْعَه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب سلام گفت پس مسلم فرمود:

یا اَمَّةَ اللّٰهِ اِسْقِنِیْ مَاءً.

شعر:

غریب کوفه با چشم پراختر بدان زن گفت کای فرخنده مادر
 مرا سوز عطش بر بوده از تاب رَسان بر کام خشکم قطره آب
 مرا به شربت آبی سیراب نما، طَوْعَه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او نشسته گفت: ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: بلی. گفت: بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب فرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت: سُبْحان اللّٰه، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر:

شب است و کوفه پر آشوب و تشویش روان شو سوی آسایشگه خویش
 مسلم بر خاست فرمود: یا اَمَّةَ اللّٰه! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جایی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا، عرضه کرد قضیه شما چیست؟ فرمود: من مُسَلِم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند، طوعه گفت: توئی مسلم؟! فرمود بلی. عرض کرد: بفرما داخل خانه شو؛ پس او را به خانه

آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤمنه به قیام خدمت اشتغال داشت، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسر اصرار و الحاح کرد، طوعه خبر آمدن مسلم را به او نقل کرد و او را سوگند داد که افشا آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید و خوابید.

وامّا ابن زیاد لعین چون نگریست که غوغا و غلواى (بالضمّ وفتح اللّام ویسکن، سرکشی واز حدّ در گذشتن)

اصحاب مسلم دفعهً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبدا مسلم با اصحاب خویش در کید و کین من مکرى نهاده باشند تا مُغَافِصَةً بر من بتازند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دارالاماره بگشاید واز برای نماز به مسجد در آید.

لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تخته‌های سقف راکنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند مبدا مسلم و اصحابش در زیر سقفها وزوایای مسجد پنهان شده باشند، آنها به دستور العمل خویش رفتار کردند و هرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند، این زیاد را خبر دادند که مردم متفرّق شده اند و کسی در مسجد نیست، پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤساء کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است. پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خواند و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت: همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حُصَيْن بن تَمِيم وگفت، ای حُصَيْن! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلط بر خانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم، غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند.

پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت، ابن زیاد چون در جنب محمد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد.

پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب او آمده اند، پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شتافت آن بی حیایا در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

و در (کامل بهائی) است که چون صدای شیهه اسبان به گوش مسلم رسید مسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت: آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردی و از شفاعت حضرت رسول ﷺ نصیب یافتی، من دوش در خواب بودم عمم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم مرا فرمود: فردایش من خواهی بود. (81)

و (مسعودی) و (ابوالفرج) گفته اند: چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

اَكْلَمَّا اَرَى مِنْ الْاَجْلَابِ لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ يَا نَفْسُ اُخْرِجِي اِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَيْسَ مِنْهُ مَحِيصٌ؛، یعنی آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست، پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند.

شعر:

اَقْسَمْتُ لَا اُقْتُلُ الْاَحْزَرَ وَ اِنْ رَاَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا
كُلُّ امْرِئٍ يَوْمَ مَلّاقٍ شَرًّا اَوْ يَخْلُطُ الْبَارِدِ سُخْنًا مُرًّا
رُدَّ شِعَاعُ (82) النَّفْسِ فَاسْتَقَرَّا اَخَافُ اَنْ اُكْذَبَ اَوْ اُغَرَّا (83)

مبارزه مسلم رحمه الله با کوفیان:

علامه مجلسی رحمه الله در (جلا) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند

گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوّت آن شیر بیشه هیجاً به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سیّد مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت:

قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیچاً از کثرت مقاتله اعداً و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد.

چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت: که آیا من در امانم؟ گفت: بلی. پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت: بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت.

و به روایت سیّد بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی. (84) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود مأیوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمد بن اشعث گفت: امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (85) از دیده بارید و گفت: اَنَالِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

عبدالله بن عباس سلمی گفت: ای مسلم! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست. گفت: گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سیّد مظلوم جناب امام حسین علیه السلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد.

پس متوجّه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عمّ غریب و

مظلوم خود مطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجه این جانب می گردد، و به او بگویند که پسر عمّت مسلم می گوید که از این سفر برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصد قتل و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشعث تعهّد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزنا رسانید. ابن زیاد گفت: تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی، ابن اشعث ساکت ماند.

چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالاماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنّم را بیاشامی، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت: من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی.

حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل وجفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم.

پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست، عمرو بن حریث بر حال مسلم رقتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد.

در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت. مسلم گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ لَوْ كَانَ مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ لَشَرِبْتُهُ. گفت: گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم.

در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت: خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت. پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصی خود کنم که به وصیتهای من عمل نماید، گفت: مهلت ترا تا وصیت کنی، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عمر بن سعد کرده گفت: میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو حاجتی دارم می خواهم وصیت مرا قبول کنی، آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن مسلم نداد.

شعر:

عبیدالله گفت ای بی حمیت ز مسلم کن قبول این وصیت
ای عمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمایی بشنو هر چه می گوید. عمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت: وصیت های من آن است که:

اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن.
دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی.
سوم آنکه به حضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عبیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی اما جواب وصیتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن، و اما چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد.

و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت: امّا در باب جثّه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاعی و در هلاک من ساعی بود. امّا حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوّت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الا مر ابن زیاد - علیه اللّٰعنه ولد الزّنا - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و عقیل گفت، پس بکر بن حرمان را طلبید (86) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی. (87)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عبیداللّه و پدرش زیاد بن ابیه زنا زادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حرمان لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرّب درگاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا ﷺ جاری بود و با حقّ تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حرمان - لعنة الله علیه - آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عبیداللّه شتافت. آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم، آن شقی گفت: چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته:

شعر:

چه شد خاموش شمع بزم ایمان بیاوردند هانی را ز زندان
گرفتندش سر از پیکر به زودی به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالاماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که **وَأَمْدَحِجَاهُ وَلَا مَذْحِجَ لِيَ الْيَوْمَ يَا مَذْحِجَاهُ وَ أَئِنَّ مَذْحِجُ**.

از (حبیب السیر) نقل است که هانی بن عروه (88) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر ﷺ تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (89). و در (مروج الذهب) مسعودی است (90) که تشخص و اعیانیت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اَحْلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کِنْدَه و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و **وَأَمْدَحِجَاهُ** می گفت هیچ کس او را پاسخ نداد لاجرم قوّت کرد و دست خود را از بند رهایی داد و گفت: آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم، اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت بیستند و گفتند: گردن بکش! گفت: من به عطای جان خود سخیّ نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام ابن زیاد که (رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت: **إِلَى اللَّهِ الْمَعَادِ اللَّهُمَّ إِلَى رَحْمَتِكَ وَ رِضْوَانِكَ**؛

یعنی بازگشت همه به سوی خدا است، خداوندا! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود، پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

و چون مسلم وهانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که از شجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود، و عمارة بن صلّخت ازدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هردو را آوردند و شهید کردند. و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره، ابن زیاد امر کرد که تن مسلم وهانی را به گرد کوچه و بازار بگردانیدند و در محله گوسفند فروشان به دار زدند. و سبط بن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه به دار کشیدند. و به روایت سابقه چون قبیله مذحج چنین دیدند جُنْشی کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و بر ایشان نماز گزارند و به خاک سپردند. (91) پس ابن زیاد سر مسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و وهانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و وهانی را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عبیدالله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین علیه السلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت و گمان، مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی. و خروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحجه بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد.

و ابو الفرّج گفته مادر مسلم ام ولد بود و (علیه) نام داشت و عقیل او را در شام ابتیاع نموده بود.

(92)

مؤلف گوید: که عدد اولاد مسلم رادر جائی نیافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتیم پنج تن شمار آوردم.

نخستین: عبدالله بن مسلم که اوّل شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طفّ بعد از علی اکبر و مادر او رقیّه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است.

دوم: محمد و مادر او ام ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت.

و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم، محمد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد، و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت. فرزند پنجم: دخترکی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحبت داشت.

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکر شود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول به شرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی و قاصی ودانی است.

و سید بن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود و احقر هر دو زیارت را در کتاب (هدیه الزائرین) نقل نمودم. (93) و قبر هانی رحمه الله مقابل قبر مسلم واقع است.

و عبدالله بن زبیر اسدی، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است:
شعر:

فَإِنْ كُنْتُ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَأَنْظُرِي إِلَى إِلَى هَانِي فِي السَّوْقِ وَابْنِ عَقِيلٍ
(وَإِنِّي لَا سَتَحْسِنُ قَوْلَ بَعْضِ السَّادَةِ الْجَلِيلِ رِثَا مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ):

شعر:

سَقَّتْكَ دَمًا يَا بْنَ عَمِّ الْحُسَيْنِ	مَدَامِعُ شَيْعَتِكَ السَّافِحَةِ
وَلَا بَرَحَتْ هَاطِلَاتُ الدَّمُوعِ	تُحِيَّكَ غَادِيَةً رَائِحَةً
لَا نَكَ لَمْ تُرَوْ مِنْ شَرِبَةٍ	ثَنِيَاكَ فِيهَا غَدَتْ طَائِحَةً (94)
رَمُوكَ مِنَ الْقَصْرِ إِذْ أَوْ ثَقُوكَ	فَهَلْ سَلِمَتْ فِيكَ مِنْ جَارِحَةٍ
تَجُرُّ بِأَسْوَاقِهِمْ فِي الْجِبَالِ	أَلَسْتَ أَمِيرَ هُمْ الْبَارِحَةِ
أَتَقْضَى وَلَمْ تَبْكِكَ الْبَاكِياتُ	أَمَّا لَكَ فِي الْمَضَرِّ مِنْ نَائِحَةٍ
لَنْ تَقْضَ نَحْبًا فَكَمْ فِي زُرُودِ (95)	عَلَيْكَ الْعَشِيَّةُ مِنْ صَائِحَةٍ

فصل پنجم: در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده؛ شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت: چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد، آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می شناسی؟ گفت: بلی چگونه شناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه شناسم او پسر عم و برادر پیغمبر من است. آنگاه فرمود: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلیم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حق ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و

می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت محمد مصطفی ﷺ این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید.

پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نوردیدگان! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباحثید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حق تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نورس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جایی نمی بریم چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم؟ پیرزن گفت: ای دو نوردیدگان! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نوردیدگان من! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم. پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بختند. و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آرمیدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بختند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن عجوزه نیز به جانب منزل آن عجوزه آمد و در خانه را کوبید زن گفت: کیست؟ آن خبیث گفت: منم زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی؟ گفت:

در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم، پرسید مگر ترا چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم. زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و بیرهیز از آنکه پیغمبر ﷺ خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پرویزن می نمود بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت: تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته، عجزه مسکین گفت: امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم، مرد گفت: در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم، پس آن زن در باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن پرداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفیر خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفت و مانند گاو بانگ می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزل، شما کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیز ای حبیب من، از آنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم.

پس گفتند: ای شیخ! اگر ما راست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی! بعد از آنکه امان مغلظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو محمد ﷺ می باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد.

پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم بیست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان

داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حسب الأمر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در قتل ایشان نمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش داشت، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت: چاره نیست جز آنکه شما را بکشم و سر شما را برای عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم، گفتند: ای شیخ! قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا ﷺ ملاحظه نما، گفت: شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست، گفتند: پس ما را زنده ببر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند، گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقرب جویم. گفتند: پس بر صغر سن و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است، ولابد ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم؟

گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزارند. پس از آن سربه جانب آسمان بلند نمودند و با حق تعالی عرض کردند: یا حَیُّ یا حَلِیْم یا اَحْكَمَ الْحَاكِمِینَ اَحْكُمْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُ بِالْحَقِّ.

آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند و می گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا ﷺ ملاقات کنم، آن ملعون گفت: الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده، چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضی

بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت: حق ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی، مراعات ایشان نکردم، گفت: وقتی که خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به درگاه الهی برداشتند و گفتند: یا حیی یا حلیم یا اَحْکَمَ الْحَاکِمِینَ اُحْکَمُ بَیْنَا وَ بَیْنَهُ بِالْحَقِّ.

عبیدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد. کیست که بر خیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر! این کار رابه من حواله کن، عبیدالله گفت که این فاسق را ببر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده اند گردن بزن و مگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبیدالله کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر دستان خویش کرده و می گفتند: این سر قاتل ذریه پیغمبر ﷺ است (96)

مؤلف گوید: که شهادت این دو طفل به این کیفیت نزد من مستبعد است لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروج اخبار و علوم ائمه علیهم السلام است آن را نقل فرموده و در سند آن جمله ای از علما و اجلاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم. والله تعالی العالم.

فصل ششم: در توجّه حضرت سیدالشهدا علیه السلام به جانب کربلا

چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده در بقیّه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حقّ تعالی قیام داشت و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام به حج بستند، و چون روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه شد عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکه آمدند، و از جانب یزید مأمور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلع بود از احرام حجّ به عمره عدول نموده و طواف خانه وسعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُحِل شد و در همان روز متوجّه عراق گردید.

واز ابن عباس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کردند می داد که: هَلُمُّوا إِلَى بَيْعَةِ اللَّهِ؛

بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سید بن طاووس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجّه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مَصْرَعٌ وَمَقْتَلٌ که ناچار باید دیدار کرد، و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال و انبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا بر کسی رقم رانده و ما اهل بیت، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکبیا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود مردهای صبر کنندگان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاره گوشت او

و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین، روشن می شود چشم رسول خدا ﷺ بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حقّ از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاء الله تعالی. (97)

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است:

در شبی که حضرت سید الشهدا علیه السلام عازم بود که صباح آن از مکه بیرون رود محمد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر رأی شریف قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر! من می ترسم که یزید مرا در مکه ناگهان شهید گرداند و با این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمد گفت: اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود که در این باب فکری کنم. چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمد رسید بی تابانه آمد. و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تأمل کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی؟ فرمود که چون تو از نزد رفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمد گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنها را با خود میبری؟ فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت. (98) و موافق روایات معتبره از (عبادله) (99) آمدند و آن حضرت را از حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند. و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبدالله بن عباس تصمیم عزم امام را بر

سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند و دست از یاری تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند. ابن عباس گفت: الحال که رأی شریفی برای سفر قرار گرفته پس اولاد وزنه های خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند و زنهای عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت، پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد. (100)

و نقل کرده بعضی از کسانی که در کربلا بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زنهای و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع و اضطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیت می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود: لِلّٰهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ فِيمَا أَشَارَ عَلَيَّ بِهِ. (101) و بالجمله؛ چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشمان خویش به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت، چون آن حضرت از مکه بیرون شد ابن عباس، عبدالله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت: یابن زبیر! حسین بیرون رفت و ملک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و به مراد خود رسیدی، و خواند از برای او:

شعر:

يَا لَكَ مِنْ قَنْبَرَةٍ بِمَعْمَرٍ خَالَكَ الْجَوْفِيُّضَى وَأَصْفَرِي
وَنَقَرِي مَا شِئْتُ أَنْ تَنْقَرِي هَذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَاسْتَبْشِرِي (102)

بالجمله؛ چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکه، حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد، چون به منزل (تعییم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها اَحَقّ است، آنها را تَصَرّف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند. (103)

شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهدا علیه السلام از مکه عبدالله بن جعفر پسر عم آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون:

اما بعد؛ همانا من قسم می دهم شما را به خدای متعال که از این سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از تَوَجّه به سمت این سفر مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مستأصل شوند، اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی، پس در این سفر تعجیل فرمائید و خود از عقب نامه مُلحق خواهی شد.

پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهدا علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو خطّ امان بر آن حضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان

خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضرت رسیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند، حضرت فرمود که من پیغمبر ﷺ را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امتثال آن امر روانه ام، گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم.

پس چون عبدالله مایوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در(ذات عرق) منزل فرمود. (104)

و موافق روایت سید در آنجا بشرین غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیه است! فرمود راست گفتی همانا حق تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجّه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید حُصَین بن نمیر (105) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیه فرستاد و از(قادسیه) تا(خَفَّان) و تا(قُطْقُطَانِيَه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السلام متوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از(ذات عرق) حرکت کرد به(حاجز)(به رأ مهمله که موضعی است از بطن الرّمه) رسید، پس قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی عبدالله بن یَقْطَرُ برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه الله به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون: (106)

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤ منان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت: به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حق از دشمنان ما، از خدا سؤ ال می کنم که احسان خود را

بر ما تمام گرداند و شما را بر حُسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مہیای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و السَّلامَ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان. (107) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیه رسید حُصَین بن تمیم او را گرفت، و به روایت سیّد (108) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، چون به نزد عبیدالله رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم، ابن زیاد گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آن که تو بر مضمون آن مطلع نشوی، عبیدالله گفت: آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت: از جناب امام حسین علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی دارم تا آنکه نامهای ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره پاره خواهم کرد، گفت: اما نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را روا خواهم نمود.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیه السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد پس گفت: ای اهل کوفه! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤلف گوید: که قیس بن مُسَهَر صیداوی اَسَدی مردی شریف و شجاع و در محبت اهل بیت علیهم السلام قدمی راسخ داشت. و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیهم السلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ حَقَّهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...). (109)

و کَمِيت بن زید اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصّیدا نموده در شعر خویش: وَ شَيْخُ بَنِي الصَّيْدَاءِ قَدْ فَاطَ بَيْنَهُمْ (فاط ای: مات)

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام حسین علیهم السلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبدالله بن مُطِيع عَدَوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای؟ حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. ابن مطیع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را بر طرف نفرمائی؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو. حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا) (110) و از او گذشت.

و ابن زیاد از واقعه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت، و حضرت امام

حسین علیه السلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد. (111)

و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیله که ما با زُهِیرِین قَینَ بَجَلِی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم؛ زیرا که کراحت و دشمنی می داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانبی منزل کرد ما نیز از باب لأبَدِی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السلام آمده و سلام کرد و به زُهِیر خطاب کرد که ابا عبدالله الحسین علیه السلام ترا می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را که در دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.

زوجه زهیر که (دلهم) نام داشت به زهیر گفت که سبحان الله! فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تأمل می کنی؟ برخیز برو ببین چه می فرماید.

زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کردند و نزدیک سراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیت من یله و رهائی ملحق شو به اهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد. (112)

و موافق روایت سید (113) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسین علیه السلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند.

شعر:

گفت جفتش الفراق ای خوش خصال گفت نی نی الوصال است الوصال!

گفت آن رویت کجا بینیم ما گفت اندر خلوت خاص خدا

زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسین علیه السلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست. و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمّش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید.

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان اَسَدی و مُنْذِر بن مُشَمَّعِل اَسَدی که گفتند: چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طیّ طریق می نمودیم تا به (زرود) که نام موضعی است نزدیک ثَعْلَبِیّه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون مایوس شد از آنجا گذشت. ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی؟ گفت: از بنی اسد. گفتیم: ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم؛ پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم، گفت: خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارهای گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر

خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لِيَّهِ رَاجِعُونَ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا.**

خدا رحمت کند مسلم و هانی را، پس ما گفتیم: یابن رسول الله! اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود والتماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید، پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن، مسلم شهید شده؟ گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم، پس حضرت رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم: خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حق ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سید چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند. (114)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت، چون امام حسین علیه السلام

خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصوّر گشت عرض کرد: یا بن رسول الله! با من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهم السلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت.

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه ام. فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جدّ من می رسانیده، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم؟ این هرگز نخواهد بود! (115)

و سید بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النهار به ثعلبیه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر! آیا ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم به حقّ آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است. پس علی علیه السلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقّیم پس، از مرگ چه باک داریم؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من، پس آن حضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اباهره

اَزْدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد گفت: یابنَ رسولِ الله! چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت رسول خدا ﷺ بیرون آمدی؟ حضرت فرمود که ای اَباهره بنی امیه ما لم را گرفتند صبر کردم و هتک حرتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قَهّار لباس ذلّت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلّط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال و ریختن خون ایشان. (116)

و به روایت شیخ مفید و غیره: چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شد تا به منزل (زُبّاله) رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یَقْطَر به آن جناب رسید چون این خبر موحش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسلم بن عقیل و هانی بن عُرّوه و عبدالله بن یَقْطَر رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست.

پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بَطْن عَقَبَه نزول نمودند، و در آنجا مرد پیری از بنی عِکْرَمَه را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می روم. آن مرد عرض کرد: یا بنَ رَسولِ الله! ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلم کرد آن جناب پاسخ داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست

ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است. پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقّ تعالی برایشان مسلّط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امّت‌ها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد. (117)

فصل هفتم: در ملاقات امام حسین علیه السلام با حُر بن یزید ریاحی

آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سید الشهدا علیه السلام از بطن (عقبه) کوچ نمود به منزل (شرف) (به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: الله اکبر! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم، آن جناب فرمود که و الله من نیز چنین می بینم.

و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذوحُسم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجأ خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند. و زمانی نگذشت که حُر بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشکر آن فرزند خیر البشر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر:

در آن وادی که بودی آب نایاب سوار و اسب او گردید سیراب
علی بن طعان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من
و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سید الشهدا علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه
نمود فرمود به من که أَنْخِ الرَّأْوِيَه؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت: يَا بْنَ الْأَخِ أَنْخِ الْجَمَل؛
یعنی بخوابان آن شتری که آب بار اوست. پس من شتر را خوابانیدم، فرمود به من که آب بیاشام
چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مَشک می ریخت فرمود که لب مَشک را برگردان من
نتوانستم چه کنم، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مَشک را برگردانید و مرا
سیراب فرمود.

پس پیوسته حُر با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد
حضرت حَجَّاج بن مَسْرُوق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیدالشهدا
علیه السلام با اِزار و نَعْلَین و رِدْأ بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای
آورد، پس فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و
پیکهای شما پیایی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوائی نداریم
شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما
شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن
گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای
خود بر می گردم؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده جوابی نگفتند.

پس حضرت مُؤَدِّن را فرمود که اقامت نماز گفت، حُر را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر
خود نماز کن: حُر گفت: من در عقب شما نماز می کنم؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با
آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه ای گرم بود
که لشکریان عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت

فرمود مَهْیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه ای ادا نمود و فرمود: اَیْهَا النَّاسُ! اگر از خدا پرهیزید و حقّ اهل حقّ را بشناسید خدا از شما بیشتر خشنود شود، و ما اهل بیت پیغمبر و رسلتیم و سزاوارتریم از این گروه که به نا حقّ دعوی ریاست می کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می نمایند، و اگر در ضلالت و جهالت را سخید و رأی شما از آنچه در نامه ها به من نوشته اید برگشته است باکی نیست برمی گردم، حُرّ در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمائی به هیچ وجه خبر ندارم.

حضرت، عُبَّه بن سَمْعان را فرمود که بیاور آن خُرَجین را که نامه ها در آن است، پس خُرَجینی مملو از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت، حُرّ گفت: من نیستم از آنهایی که برای شما نامه نوشته اند و ما مأمور شده ایم که چون تراملاقات کنیم، از تو جدا نشویم تا در کوفه ترا به نزد ابن زیاد ببریم، حضرت در خشم شد و فرمود که مرگ برای تو نزدیکتر است از این اندیشه، پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید، پس زنها را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و بر گردید، چون خواستند که بر گردند حُرّ با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حجاز و مانع شدند حضرت با حُرّ خطاب کرد که تَکَلَّتْکَ اُمُّکَ مَاتُرِیدُ؟ مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی؟ حُرّ گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البتّه متعرّض مادرِ او می شدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهد باشد اما در حقّ مادرِ تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست؟ حُرّ گفت: می خواهم ترا به نزد امیر عبیدالله ببرم، آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم، حُرّ گفت: من نیز دست از تو بر نمی دارم و از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حُرّ گفت: من مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه بر گرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رود

که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیه و عذیب راه بگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد، و حُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عذیب هجانات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اشترانند و کتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است و دلیل ایشان طرمّاح بن عدی است (بودن این طرمّاح فرزند عدی بن حاتم معلوم نیست بلکه پدرش عدی دیگر است علی الظاهر) و این جماعت به رکاب امام علیه السلام پیوستند.

حُرّ گفت: اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم، حضرت فرمود: اینها انصار من می باشند و به منزله مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که خویشان را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فبهاوالّا با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مجمع بن عبدالله که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جواهرهای خود را پر کردند، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تُست و شمشیرها بر جفای تو، حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مُسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصَین بن نُمیر او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السلام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ حُبَّهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَلُوْا تَبْدِيلاً) (118) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَ لِهِمُ الْجَنَّةَ نُزْلاً وَ اَجْمَعَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحِمَتِكَ وَ غَائِبَ مَذْخُورٍ ثَوَابِكَ.

پس طرمّاح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران حُرّ آهنگ جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اُردوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین

ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول الله ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که ترا در این (کوه اَجَا) که منزل برخی از بطون قبیله طی است فرود آورم و از اَجَا و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین و حَمِیر و نُعمان بن مُنذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طی به همین (کوه اَجَا) پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود: جَزَاكَ اللَّهُ وَ قَوْمَكَ خَيْرًا، ای طرماح! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرماح بن عدی در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام عَلَيْهِ السَّلَام باز گردد و چنین کرد ولی وقتی که به همین عُدَیْب هِجانات رسید سماعة بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرماح داد طرماح برگشت. بالجمله؛ حضرت از عُدَیْب هِجانات سیر کرد تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حُرّ جُعَفی است فرمود: او را به سوی من بطلبید؛ چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عبیدالله گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا نبیند و من او را نبینم، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عبیدالله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیدالله همان کلمات سابق را گفت و استقاله کرد از دعوت آن حضرت، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس پرهیز از خدا و در صدد قتال من بر میا به خدا

قسم که هر که استغاثه و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما ننماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت: ان شاء الله تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت: و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند. (119)

پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند، عُقْبَةُ بن سِمْعَانَ گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ریود پس بیدار شد و می گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرّر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد، پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُرّ متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُرّ رفت. و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است:

امّا بعد؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاورم مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حُرّ نامه را برای حضرت و

اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم، حرّ گفت: به خدا قسم که مخالفت حکم این زیاد نمی توانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است.

زُهَیْر بن الْقَیْن گفت: یا بن رسول الله! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکریهای بی حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراحت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دوّم شهر محرم الحرام بود.

و سیّد بن طاووس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُذِیْب هجانات به حُرّ رسید و چون حُرّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین (علیه السلام) توضیح کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حقّ برداشته اند و بر باطل جمع شده اند، هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حقّ مورث سعادت ابدی است، و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤمنان به جز محنت و عنا ثمری ندارد.

پس زُهَیْر بن الْقَیْن برخاست و گفت: شنیدیم فرمایش شما را یا بن رسول الله، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا. و نافع بن هلال برخاست و گفت: به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراحت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با دشمنان تو.

پس بُریرین خضیر برخاست و گفت: به خدا قسم یا بن رسول الله که این منتی است از حقّ
تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جدّ تو
شفاعت کند ما را در روز جزا. (120)

مقصد سوّم : در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا

فصل اوّل : در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا

بدان که در روز ورود آن حضرت به کربلا خلاف است و اصح اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش ، چون حضرت نام کربلا شنید گفت :
اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنَ الْکَرْبِ وَ الْبَلَاءِ!

پس فرمود که این موضع کَرْبُ و بَلَا و محل محنت و عنا است ، فرود آئید که اینجا منزل و محل خیام ما است ، و این زمین جای ریختن خون ما است . و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به اینها. پس در آنجا فرود آمدند.

و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند.

ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام به عراق تشریف آورده پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن . عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت : ای امیر! از این مطلب عفونما. گفت: ترا معفو می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت : مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تأملی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الا مر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سیّد الشهداء علیه السلام را به تمنّای ملک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام علیه السلام را بر عهده گرفت ، پس ابن زیاد بالشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام روانه کرد. (121)

سبط ابن الجوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده ، پس از آن محمد بن سیرین نقل کرده که می گفت : معجزه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام در این باب ظاهر شد؛ چه آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جَنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی. (122)

بالجمله ؛ چون عمر سعد وارد کربلا شد عُرّوة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد و از آن جناب پرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری ؟ چون عُرّوه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید، گفت : مرا معفو دار و این رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤّسای لشکر که می گفت به این علّت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند و حضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی فتاک بود برخاست و گفت که من برای این رسالت حاضرم و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل در آورم ، عمر سعد گفت : این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او و بپرس که برای چه به این دیار آمده ؟ پس آن لعین متوجّه لشکرگاه آن حضرت شد. اَبُو ثَمَامَه صائدی را چون نظر بر آن پلید افتاد به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت : اگر به نزد حسین علیه السلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت راپیش دار. گفت : لاوالله ! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم ، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم . اَبُو ثَمَامَه گفت : پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تا آنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی . گفت : به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری . گفت : به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی گذرم که چون تو مرد فاجر و فتّاک با این حال به خدمت آن سرور روی ، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد برگشت و حکایت حال را نقل کرد، عُمَر، قُرّة بن قیس حَنْظَلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُرّة نزدیک

شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حَنْظَلَه و با ما خویش است و مردی است موسوم به حُسن راءِی من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمی گردم و می روم پس حبیب رو کرد به قُرّه و گفت: وای بر تو! ای قُرّه، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی ظالمان می روی؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای، آن بی سعادت گفت: پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن با خود فکر می کنم تا بینم چه صلاح است. پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد. (123)

حَسَّان بن فائِد عَبَّسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد و خواند گفت:

شعر:

الْآنَ إِذْ عُقِلْتُ مَخَالِبُنَا بِهِ يَرْجُو النَّجَاةَ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ

یعنی الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه مَنَاصٍ و مَنَاصِی از برای رهایی او نیست. پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم بینم راءِی خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السَّلام (124)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عبیدالله نوشته بود به حضرت عرض نکرد؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را

بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (125) عفان تقی زکی و آب در روزی که او را محصور کردند.

پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سید تا ششم محرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد. (126)

و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد، و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام مرا خبر دهی .

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است .

مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عقبه بن سمعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت: من با امام حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراحت داشت و مایل نبود.

و بالجمله: چون نامه به عبیدالله رسید و خواند گفت: این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر! آیا این مطلب را از حسین قبول می کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رأیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت: نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالمأ به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین ابا نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن.

پس نامه ای نوشت به این مضمون:

ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفیق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و ممانعت نمایی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنی و مترجی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما؛ و اگر اباء و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مثلّه کن، همانا ایشان مستحق این امر می باشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سُم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته

است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب والسلام . آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود. (127)

فصل دوم: در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون

چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علی(علیه السلام) به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت: مالک و یلک، خداوند ترا از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم، واللّه! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهایی او جا دارد؛ شمر گفت: اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با من گذار، عمر سعد گفت: لا و لا کرامه لک من این کار را انجام خواهیم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکر، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سید الشهداء علی(علیه السلام) شد.

شمر چون دید که ابن سعد مہیای قتال است به نزدیک لشکر امام علی(علیه السلام) آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس؛ چه آنکه مادر این چهار برادر ام البنین از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده. جناب امام حسین علی(علیه السلام) بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن باشما قرابت و خویشی دارد، پس آن سعادتمندان با آن شقی گفتند: چه بود کارت؟ گفت: ای فرزندان خواهر من! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید.

جناب عباس بن علی علی(علیه السلام) بانگ بر او زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدا! امر می کنی ما را که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیها السلام برداریم و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ملاعینان در آوریم آیا ما را امان می دهی

واز برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان نیست ؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و به لشکر گاه خویش بازگشت .

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که یاخیل الله اربکی وبالجنة ابشری ؛ ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جنود نا مسعود او سوارگشته و رو به اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام آوردند در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود و سر به زانوی اندوه گذاشته و به خواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السلام و اصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یآوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف و غریب !

و بالجمله ؛ چون جناب زینب علیها السلام صدای ضجه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیها السلام این خبر وحشت اثر را شنید طیانچه بر صورت زد و صدا را به او ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر و یل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عباس علیه السلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس ، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بیرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عباس علیه السلام با بیست سوار که از جمله زُهیّر و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از

ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست ؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم ، جناب عباس علیه السلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم . ایشان توقف نمودند جناب عباس علیه السلام به سرعت تمام به سوی آن امام اَنام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت .

حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزاز را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم ؛ چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عباس در مقابل آن لشکر توقف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عباس علیه السلام برگشت و از ایشان آن شب را مهلتی طلبید.

سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت : به خدا قسم ! اگر ایشان از اهل تُرک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم . (128)

و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت : اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود.

عمر سعد گفت : به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عباس علیه السلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمّت شمشیر خواهیم گذاشت ، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند. (129)

ذکر وقایع لیلہ عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت :

أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ تا آخر خطبه که حاصلش به فارسی این است ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء، ای پروردگار من ! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوتِ تکریم فرمودی ، و قرآن را تعلیم ما نمودی ، و به معضلات دین ما را دانا کردی ، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی ، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود.

پس فرمود: اما بعد ؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیته از اهل بیت خود نیکوتر ندانم ، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حقّ این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیّه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند.

چون آن جناب سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم ؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم .

و اوّل کسی که به این کلام ابتدا کرد عباس بن علی علیهما السلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند.

پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان

الله! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم؟ بگوئیم دست از بزرگ و سیّد و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم، نه به خدا سوگند! ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم.

این وقت مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجت در نزد حق تعالی ادای حق ترا عذر بخواهیم، لا والله! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم، به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است.

پس زهیر بن قین برخاست و عرضه داشت: به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان هر یک از ایشان این بود:

شعر: شاهان من اَرُ به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکند آن دل کجا بَرَم

پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود.

و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس آلم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل می نمودند. (130)

و سید بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرش را در سر حدّ مملکت ری اسیر گرفتند، گفت: عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم.

چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان، محمد گفت: مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمع خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم! پس حضرت فرمود: این جامه های بُرد را بده به فرزندت تا اعانت جوید به آنها در رهانیدن برادرش، یعنی فدیّه برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (131)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده: در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمّه ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود جَوْن (132) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر: يَادْهَرُافُّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِيلِ

وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ

و إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ
و كُلُّ حَيٍّ سَائِلٌ سَبِيلٍ (133)

چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بلیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم و لکن عمّه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست ؛ چه زنها را حالت رقت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت : وَاثْكُلَاهُ ! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من برداختی ، این وقت زمانی را ماند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیّه آنهائی ، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حِلْم ترا نرباید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مثل عرب تمثّل جست
لَوْ تَرَكْتُ الْقِطَا نَامَ؛

یعنی اگر صیّاد مرغ قِطّا را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بختی ؛ زینب خاتون علیها السلام گفت : يَاوَيْلَتَاهُ ! که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری ، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او پاشید تا به هوش آمد، پس او رابه این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! پرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت ، خلاق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه .

جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک ، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کند بر رسول خدا ﷺ ، و به امثال این حکایات زینب

را تسلی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزنی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به ویل و ثبور فریاد نکنی، پس حضرت سجّاد علیه السلام فرمود: پدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید. انتهى . (134)

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنه های شما خواهد بود، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خیرالبشر بلند بود. (135)

فَبَاتُوا وَلَهُمْ دَوَى كَدَوَى النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاقِعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ.

شعر: وَ بَاتُوا فَمِنْهُمْ ذَاكِرٌ وَ مُسَبِّحٌ

وَ دَاعٍ وَ مِنْهُمْ رُكَّعٌ وَ سُجُودٌ

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عُمر بد اختر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیّه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مُشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بُریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبّدریه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بُریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرحمن گفت: ای بُریر! این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بُریر گفت: قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه

می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم
آخرت متنعم خواهم گردید. (136)

فصل سوّم: در بیان وقایع روز عاشورا

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت سیدالشهدا علیه السلام نماز بگذاشت پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین علیه السلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده، و به روایتی که از جناب امام محمد باقر علیه السلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (137) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه بازداشت، و حبیب بن مظاهر را در میسره اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عباس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زُهِیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خیام محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خیام محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتّب ساخت (138) میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج سپرد و شمر ملعون ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروۀ بن قیس را بر سواران گماشت و شَبّث بن ربیع را با رجّاله بازداشت، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت.

و روایت است که امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت:

وَ أَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ كَمْ مِنْهُمْ يَضْعَفُ فِيهِ الْفَوَادُ وَ تَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بَكَ وَ شَكْوَتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةٌ مِنْنِي إِلَيْكَ

عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجَتْهُ عَنِّي وَكَشَفَتْهُ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ.
(139)

این وقت از آن سوی لشکرِ پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد معسکر امام حسین علیه السلام جولان دادند از هر طرف که می رفتند آن خندق و آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش، حضرت فرمود: این گوینده کیست؟ گویا شمر است، گفتند: بلی جز او نیست، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده، تو سزاوارتری به دخول در آتش.

مسلم بن عَوْسَجَه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده.

حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم.

این وقت حضرت امام حسین علیه السلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است:
ای مردم! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از در انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تأمل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن پیردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولیّ من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست متولی امور صالحان.

راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهاى ایشان حضرت امام حسین

علیه السلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عباس بن علی علیه السلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنهارا، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد. و چون زنهارا ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیه السلام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت! نیک تأمل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عم او و آن کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا ﷺ نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عم من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر ﷺ در حق من و برادرم حسن علیه السلام فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حق کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان پرسید به شما خبر می دهند، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری، و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی، وزید بن ارقم، و انس بن مالک تا شما را خبر دهند، همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا ﷺ شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه عاجز ریختن خون من شود؟

شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی.

چون حبیب سخن شمر را شنید گفت: ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می کنی، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السلام راست گفتمی که من نمی دانم چه می گوئی البتّه نمی دانی؛ چه آنکه خداوند

قلب ترا به خاتمِ خشمِ مختوم داشته و به غشاوت غضبِ مستور فرموده. دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شک و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شک می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباه کرده ام؟ یا کسی را به جراحتی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت را پاسخ نگفت، دیگر باره ندا در داد که ای شَبَث بن رَبِیع و ای حَجَّار بن أَبَجَر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریّان گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت: ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکند، حضرت فرمود: لا والله هرگز دست مذلت به دست شما ندهم و از شما هم نگریزم چنانکه عبید گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود:

عِبَادَ اللَّهِ! إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمَا تَرْجُمُونَ وَ أَعُوذُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُم مِّنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ. (140)

آنگاه از راحله خود فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرمود تا آنرا عقال برنهاد ابوجعفر طبری نقل کرده از علی بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی که گفت: چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السلام به مقابل آن حضرت شدیم، بیرون آمد به سوی ما زُهیر بن القین در حالی که سوار بود بر اسبی درازدُم غرق در اسلحه، پس فرمود: ای اهل کوفه! من انداز می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حقّ است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملتیم و برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امّت و شما امّت دیگر خواهید بود.

همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذریه پیغمبرش تا ببند ما چه خواهیم کرد با ایشان، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخدول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیدالله بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مُثله کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قُرّاً شما را مانند حُجر بن عدیّ و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند.

لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهِیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیدالله بن زیاد بفرستیم. دیگر باره جناب زُهِیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیها السلام اَحَقّ و اَوْلی هستند به مودّت و نصرت از فرزند سُمیه، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عمّش یزید بن معاویه هر آینه به جان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام. این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت: ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی: زهیر با وی گفت:

يَا بَنَ الْبَوَالِ عَلَى عَقَبَيْهِ مَا اِيَاكَ اُخَاطِبُ اِنَّمَا اَنْتَ بِهَيْمَةٍ؛

ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید من با تو تکلم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک. شمر گفت که خداوند ترا و صاحبیت را همین ساعت خواهد کشت. زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلّد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال

او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر ﷺ به قومی که بریزند خون ذریّه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را.

راوی گفت: پس مردی او را ندا کرد و گفت: ابو عبدالله الحسین علیّه السلام می فرماید بیا به نزد ما. فَلَعَمْرِي لَئِنْ كَانَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ نَصَحَ لِقَوْمِهِ وَابْلَغَ فِي الدُّعَاءِ لَقَدْ نَصَحْتَ وَابْلَغْتَ لَوْ نَفَعَ النَّصْحُ وَالْإِبْلَاحُ.

و سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مہیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بُریر بن خضیر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا نمودند و از مواعظ او انتفاع نبردند.

پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رُسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدید پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما د داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همدستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلهای که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می زیست و رأیها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محرّف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان

وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست برمی دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللعنة مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم، و یا آنکه لباس مذلت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤ منان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیرت ذلت لثام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فِروَۃ بن مُسیک مُرادی:

شعر:

فَإِنْ نَهَزِمُ فَهَزَامُونَ قِدْمًا	وَإِنْ نُغْلَبُ فَغَيْرُ مُغْلِبِينَ
وَمَا إِنْ طُبْنَا جُبْنٌ وَلَكِنْ	مَنَانَا وَدَوْلَةُ (141) آخِرِينَا
إِذَا مَا الْمُؤْتَرَفَعِ عَنَّا نَاسٍ	كَلا كِلَهُ أَنَاخَ بِأَخْرِينَا
فَأَفْنَى ذَلُكُم سَرَوَاتِ (142) قَوْمِي	كَمَا أَفْنَى الْقُرُونُ الْآ وَلِينَا
فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا	سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

آنگاه فرمود: سوگند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدر من از جد من، اکنون رأی خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس قصد من کنید و مرا مهلت مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک

و جاننداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد.

پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت: ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف (143) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند مارا و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو انابه نمودیم و به سوی تو است بازگشت همه. پس از ناقه به زیر آمد و طلیید (مُرْتَجَز) اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله را و بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعبیه فرمود (144)

طبری از سعد بن عبیده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تلایستاده بودند و برای سید الشهدا علیه السلام می گریستند و می گفتند: اَللّهُمَّ اَنْزِلْ نَصْرَكَ؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید او را یاری کنید؟ سعید گفت: دیدم حضرت سیدالشهدا علیه السلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جبهه ای از (بُرد) در بر داشت و چون رو کرد به سوی صف خویش مردی از بنی تمیم که او را عمر طهوی می گفتند تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جبهه اش آویزان شد و چون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سلیم و مردی از بنی کنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتهی. (145)

و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه را قرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود، اگر چه ملاقات آن حضرت بر این سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراحتی تمام به دیدار آن امام علیه السلام آمد حضرت فرمود: ای عمر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو

مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند و کودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عُمَر سعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی به یک سو نهید و حمله ای گران دردهید حسین واصحاب او افزون از لقمه ای نیستند.

این وقت امام حسین علیه السلام بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که مُرْتَجَز نام داشت برنشست و از پیش روی صف درایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند مارا؟ آیا دافعی هست که شراین جماعت را از حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگرداند؟

متنبّه شدن حُر بن یزید و انابت و رجوع اوبه سوی آن امام شهید

حُر بن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السلام راکه می فرمود:

أَمَّا مَنْ مُعِثٍ يُغِيثُنَا لَوَجْهِ اللَّهِ، أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم.

این استغاثه کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد و رو به سوی پسر سعد آورد و گفت: ای عُمَر! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت: بلی! واللّه، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد، گفت: آیانمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی؟ عُمَر گفت: اگر کار به دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیداللّه بن زیاد از صلح اباکرد و رضا نداد.

حُر آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقعی ایستاد، قُرّة بن قیس که یک تن از قوم حُر بود با او بود، پس حُر به او گفت که ای قُرّة! اسب خود را امروز آب داده ای؟ گفت: آب نداده ام، گفت: نمی خواهی او را سقایت کنی؟ قُرّة گفت که چون حُر این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان

کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد و قتال ندهد و کراحت دارد از آنکه من بر اندیشه او مَطَّلَع شوم و به خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السلام می شدم.

بالجمله؛ حُرّ از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکر گاه حسین علیه السلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بن اَوْس به وی گفت: ای حُرّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی؟ حُرّ را پاسخ نگفت و رعه و لرزش او را بگرفت، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو مارا به شک و ریب انداخت؛ زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم، و اگر از من می پرسیدند که شجاعت‌ترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم و غیر ترا نام نمی بردم این لرزه ورعدی که در تو می بینم چیست؟ حُرّ گفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم و سوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم و به آتش سوخته گردم، پس اسب خود را دوانید و به امام حسین علیه السلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود و می گفت: بار الها! به حضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دل‌های اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا. (146)

ابو جعفر طبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه الله به جانب امام حسین علیه السلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد و سلام کرد. (147)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السلام؛

شعر:

ای در تو مقصد و مقصود ما	وی رخ تو شاهد و مشهود ما
نقد غمت مایه هر شادائی	بند گیت یهزهر آزادئی
یار شوای مونس غمخوارگان	چاره کن ای چاره بیچارگان

درگذر از جرم که خواهند ایم چاره ماکن که پناهنده ایم
 چاره ما ساز که بی یاوریم گرتو برانی به که رو آوریم
 دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع گرچه دربانی میخانه فراوان کردم
 سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه به سودای تو و یران کردم
 پس حُرِّ با حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: فدای تو شوم، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! منم آن
 کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از راه و بیراه
 بگردانیدم تا بدین زمین بلا انگیز رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن
 ترا بر تو رد کنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم. اکنون از آنچه کرده ام
 پشیمانم و به سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حق به مرتبه قبول می بینی؟
 آن دریای رحمت الهی در جواب حُرِّ ریاحی فرمود: بلی، خداوند از تو می پذیرد و تو را معفو می
 دارد.

شعر:

گفت باز آ که در توبه است باز هین بگیر از عفو ما خطّ جواز
 ای در آ که کس ز احرار و عبید روی نومیدی در این در گه ندید
 گردو صد جرم عظیم آورده ای غم مخور رو بر کریم آورده ای
 اکنون فرود آی و بیاسای، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده
 باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می
 دانی. این وقت حُرِّ از پیش روی امام علیه السلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت: ای مردم
 کوفه! مادر به عزای شما بنشیند و بر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش
 او را طلبیدید چون ملتمس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید و بادشمنانش
 گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمائید، پس از در غدر و مکر
 بیرون آمدید و به جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه

نمودید تا مانع شوید او را از توجّه به سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود و نصاری و می غلطد در آن کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از آسیب عطش از پای در افتادند.

شعر:

لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات بر مردمان طاغی و یاغی حلال شد
از باد ناگهان اجل گلشن نبی از یافتاده قامت هر نو نهال شد
چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند

چون حُرّ کلام بدین جا رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند و او بر گشت و در پیش روی امام علیه السلام ایستاد. این هنگام عمر سعد بانگ در آورد که ای دُرّید (148) رایت خویش را پیش دار، چون عَلم رانزدیک آورد عمر تیری در چله کمان نهاد و به سوی سپاه سیدالشهدا علیه السلام گشاد و گفت: ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم!؟ (149)

سید بن طاووس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السلام را تیر باران کردند و مثل باران بر لشکر آن امام مؤ منان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید و مهیا شوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شما را رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادت‌مندان مشغول قتال شدند و به مقدار یک ساعت با آن لشکر نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند و شهد شهادت نوشیدند. (150)

مؤ لف گوید: که چون اصحاب سیدالشهدا علیه السلام حقوق بسیار بر ما دارند، فَانْهَمُ عَلَيْهِمُ السَّلام.

شعر:

السَّابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى وَالْحَائِزُونَ غَدَا حِيَاضَ الْكَوْثَرِ

لَوْ لَا صَوَارِمُهُمْ وَوَقَعُ نِبَالِهِمْ

لَمْ يَسْمَعْ إِلَّا ذَانُ صَوْتٍ مُكَبَّرٍ شَعْرًا:

و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته:

شعر:

فَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذْ أَنَا يَافِعٌ

أَشَدَّ قِرَاعًا بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوُغَا أَلَا كُلُّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارُ مُقَارِعٌ

وَقَدْ صَبَرُوا اللَّطْعَنَ وَالضَّرْبَ حُسْرًا وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعٌ

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع

شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مناقب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارند: (151)

نُعَيْمُ بْنُ عَجَلَانَ و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن

حضرت بر بحرین و عمان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سوم است از شجعان و از شعرا

بوده اند و در صفین ملازمت آن حضرت داشته اند.

عمران بن کعب حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده. حنظلة بن عمرو الشیبانی - قاسط

بن زهیر و برادرش مُقْسِطٌ و در رجال شیخ اسم والدشان را عبدالله گفته. کَنَانَةُ بن عتيق تغلبی که

از ابطال و قرا و عباد کوفه به شمار رفته.

عمرو بن ضُبَيْعَةَ بن قيس التميمی و او فارسی شجاع بود، گویند اوّل با عمر سعد بوده پس

داخل شده در انصار حسین علیه السلام. ضرغامه بن مالک تغلبی، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر

به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبدی، و مولای اوسالم از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن

امیه به همراهی یزید بن ثبیط و پسرانش به یاری امام حسین علیه السلام آمدند و در حمله اولی شهید

گشتند، و در حقّ عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤمنین علیه السلام و حرّ و زهیر بن قین و

عمرو صیداوی و بشر حضرمی فرموده فضل بن عباس بن ربیعہ بن الحرث بن عبدالمطلب رَحِمَهُمُ اللّٰه در خطاب بنی امیّه و طعن بر افعال ایشان:

شعر:

أَرْجِعُوا عَامِراً وَرَدَّوْا زُهَيْراً ثُمَّ عُثْمَانَ فَارْجِعُوا غَارِمِينَ
وَأَرْجِعُوا الْحُرَّ وَابْنَ قَيْنٍ وَقَوْمًا قَتَلُوا حِينَ جَاوَزُوا أَصْفِينَ
أَيْنَ عَمْرٍو وَ أَيْنَ بَشْرٍ وَقَتْلَى مِنْهُمْ بِالْعَرَاءِ مَا يُدْفَنُونَ (152)

سیف بن عبداللّٰه بن مالک العبّدی، بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رحمه الله. عبدالرحمن بن عبد الله الا رحبی الهمدانی و این همان کس است که اهل کوفه او را با قیس بن مُسهر به سوی امام حسین علیه السلام به مکه فرستادند با کاغذهای بسیار روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

حباب بن عامر التیمی از شیعیان کوفه است با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد. عَمْرُو الْجُنْدُوعِ؛ ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده و لکن بعض اهل سیر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود قوم او، او را از معرکه بیرون بردند، مدت یک سال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تأیید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهدا است: اَلْسَّلَامُ عَلَی الْمُرْتَّ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُنْدُوعِ. حُلّاس (به حاء مهمله كُغْرَاب) بن عمرو الازدی الرّاسبی، و برادرش نعمان بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، بلکه حلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده. سَوَّارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ النَّهْمِي در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد مانند مُوَقَّعِ بْنِ ثُمَامَه که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند، قوم او از بنی

اسد شفاعتش کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زاره (موضعی به عمان) موقع از زحمت جراحتها مریض بود تا یک سال، پس از آن در همان زاره وفات فرمود. و اشاره به او کرده کُمیت اَسَدی در این مصراع: **وَإِنَّ أَبَا مُوسَى أَسِيرٌ مُّكَبَّلٌ**. (ابو موسی کنیه مَوْع است).

بالجمله؛ در زیارت شهدا است: **السَّلَامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سَوَّارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ النَّهْمِيِّ**.
عمار بن ابی سلامه الدّالّانی الهمدانی از اصحاب امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَام** و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** را نیز درک کرده.
زاهر مولی عمرو بن الحَمِقِ جدّ محمّد بن سنان زاهری در سنه شصتم به حج مشرف شده و به شرف مصاحبت حضرت سیّدالشهدا نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشورا در حمله اولی شهید گشت.

از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمرو بن الحَمِقِ از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَام** که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حبیبم رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جنّ و انس و ناچار من کشته خواهم گشت؛ در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن. زاهر گفت: تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم، عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رحمه الله
جَبَلَةُ بْنُ عَلِيٍّ الشَّيْبَانِي از شجاعان اهل کوفه بوده.

مسعود بن الحجاج التیمی و پسرش عبدالرحمن از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

زهیر بن بشر الخثعمی. عمار بن حسان بن شریح الطائی از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا.

و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صفین در رکاب آن حضرت شهید شده. و در رجال، اسم عمار را عامر گفته اند، و از احفاد اوست عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول به کربلا، ابن حسان و عبدالله مکنی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت: پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمد علیه السلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ (153) پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدس الله ارواحهم.

مسلم بن کثیر ازدی کوفی تابعی گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سیدالشهدا علیه السلام از کوفه به کربلاً مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید. زهیر بن سلیم ازدی و این بزرگوار از همان سعادت‌مندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سیدالشهدا علیه السلام ملحق شدند.

عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن ثبیط (154) عبدی بصری.

ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود

که عبیدالله بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السلام به سمت عراق، ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جائی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبیله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤمنه جمع شده بودند، عزم کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مہیای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جاده، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السلام رسید، فرود آمد و منزل و مأوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت، حضرت در منزل او نشست به انتظار او، از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته. پس آیه مبارکه را خواند.

(بَفَضْلٍ لِلَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا). (155)

پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده، حضرت دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله. (156)

بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و ادهم بن اُمیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید و دو پسرانش، پسرش عامر بن یزید گفته:

شعر:

يَا فَرُّ وَ قُومِي فَأَنْدُبِي	خَيْرَ الْبَرِّيَّةِ فِي الْقُبُورِ
وَأَبْكِي الشَّهيدَ بَعْبِرَةَ	مِنْ فَيُضِ دَمْعِ ذِي دُرُورِ
وَارِثِ الْحُسَيْنِ مَعَ التَّفَجُّعِ	وَالْتَأَوُّهِ وَالزَّفِيرِ
قَتَلُوا الْحَرَامَ مِنَ الْأَثَمَةِ	فِي الْحَرَامِ مِنَ الشَّهْوَورِ
وَأَبْكِي يَزِيدَ مُجَدِّلاً	وَأَبْنَيْهِ فِي حَرِّ الْهَجِيرِ
مُتَرَمِّلِينَ دِمَائِهِمْ	تَجْرِي عَلَى لَبِّبِ النُّحُورِ
يَا لَهْفَ نَفْسِي لَمْ تَفْزُ	مَعَهُمْ بِجَنَّاتٍ وَ حُورِ

و نیز از اشخاصی که در اوّل قتال شهید شدند:

جندب بن حُجر کندی خولانی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته، و جنادة بن کعب انصاری است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش: عمرو بن جنادة بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عمرو، قاسم بن الحبيب الازدی، بکر بن حی التیمی، جُوین بن مالک التیمی، اُمیه بن سعد الطائی، عبدالله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بوده، بشر بن عمرو، حجاج بن بدر بصری حامل کتاب مسعود بن عمرو از بصره به خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و رفیقش، قَعْنَب بن عمرو نمری بصری، عائذ بن مُجَمَّع بن عبدالله عائذی، (رضوان الله علیهم اجمعین) و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام.

مؤلف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است:

اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السلام؛ و دیگر:

قارب بن عبدالله دثلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السلام بوده؛ و دیگر:
مُنْجِح بن سَهْم غلام امام حسن علیه السلام. با فرزندان امام حسن علیه السلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد
بن الحرث غلام امیرالمؤمنین علیه السلام.

نصر بن ابی نیزر غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد. حرث بن نبهان غلام حمزه، الی غیر ذلک.

بالجمله؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سید الشهدا علیه السلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهدا علیه السلام تأثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تأسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدّت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدّت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدّت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مخضّب باشم. (157)

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السلام رزم آغازند و خود را مطرود دارین سازند، از این جهت کار مقاتلت به ممانعت می رفت و امر مبارزت به مسامحت می گذشت و در خلال این حال ارسال رُسل و تحریر مکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه کار بدینگونه می رفت، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلّت در بر نخواهد کرد و عبیدالله بن زیاد بغضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت، لا جرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله بن عمیر کلبی به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای؟ گفت: منم عبدالله بن عمیر. گفتند: ترا

نشناسیم برگرد و زُهِیر بن قین یا حَبیب بن مظاهر یا بریر را به سوی ما بفرست، و یسار مقدم بر سالم بود، عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله را بانگ زدند که خویشان را واپای که دشمن رسید، عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این مطلب نفرمود، لاجرم (سالم) رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را به جای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان برتافت و سالم را به زخم شمشیر از قفای یسار به دارالبوار فرستاد پس به این اشعار رَجَز خواند:

شعر:

إِنْ تُتَكْرَوْنِي فَأَنَا أَبْنُ كُلِّبٍ حَسْبِي بَيْتِي فِي عَلِيمٍ (158) حَسْبِي
 إِنِّي أَمْرٌ ذُو مِرَّةٍ (159) وَ عَصَبٍ (160) وَلَسْتُ بِالْخَوَّارِ (161) عِنْدَ النَّكَبِ

پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بختستند و بجستند.

این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حَوْزَه می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین! یا حسین! آن حضرت فرمود چه می خواهی؟

قال: أَبْشِرُ بِالنَّارِ فَقَالَ: كَلَّا إِنِّي أَقْدَمُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ وَ شَفِيعٍ مُطَاعٍ

حضرت فرمود: این کیست؟ گفتند: ابن حَوْزَه تمیمی است، آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت: بارالها! او را به سوی آتش دوزخ بکش. در زمان، اسب ابن حَوْزَه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه بر فراز بود،

مسلم بن عَوْسَجَه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحسش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد، پس امر کارزار شدّت کرد و از جمیع، جماعتی کشته گشت. (162)

مبارزات حرّ بن یزید ریاحی رحمه الله:

این وقت حرّ بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عُنْتَرَه تمثّل جست:

شعر:

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِثُغْرَةٍ (163) نَحْرِهِ وَ لَبَانِهِ حَتَّى تَسْرُبْلَ بِالْدَمِّ
و هم رجز می خواند و می گفت:

شعر:

إِنِّي أَنَا الْحُرُّ وَمَا أَوَى الضَّيْفِ أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ
عَنْ خَيْرٍ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ (164) أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ حَيْفٍ

راوی گفت: دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حُصَيْن بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت: ای یزید! این همان حرّ است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب. گفت: بلی و به سوی حرّ شتافت و گفت: ای حرّ میل مبارزت داری؟ گفت: بلی! پس با هم نبرد کردند. حُصَيْن بن تمیم گفت: به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حرّ بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حُصَيْن بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. أَبُو مَخْنَف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت: واللّه! من پی کردم اسب حرّ را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه و اضطراب در آمد آنگاه به سر در آمد.

مؤلف گوید: که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته:

شعر:

وَقَوْلُ لِلطَّرْفِ (165) اصْطَبِرْ لَشَبَابٍ (166) فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُعْقَرْ
الْقَنْ

و چه قدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السلام:

قال: (الْحُرُّ، حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ أَحْوَالِهِ إِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَإِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَ إِنْ أُسِرَ وَقُهِرَ وَ اسْتَبْدَلَ بِالْيُسْرِ عُسْرًا).

راوی گفت: پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برآنی در دستش بود و می

گفت:

شعر:

إِنْ تَعْقِرُوا بَنِي (167) فَأَنَا ابْنُ الْحُرِّ أَشْجَعُ مِنْ ذِي لِبَدٍ هَزْبِرٍ

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سیر و تاریخ گفتنداند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رجز می خواند و می گفت:

شعر:

الْيَتُّ لَا أُقْتَلُ حَتَّى أَقْتُلَا وَلَنْ أَصَابَ الْيَوْمَ إِلَّا مُقْبِلًا
أَضْرِبُهُمُ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا مَقْصَلًا (168) لَا نَاكِلاً مِنْهُمْ (169) وَلَا مُهْلَلًا

و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح بود و گویا ابن معترّ در حقّ او گفته بود:

شعر:

وَلِي صَارِمٌ فِيهِ الْمَنَايَا كَوَامِنٌ فَمَا يُنْتَضَى إِلَّا لِسَفْكِ دِمَائٍ
تَرَى فَوْقَ مِنْبِتِهِ الْفَرْنِدَ كَأَنَّهُ بَقِيَّةَ غَيْمٍ رَقَّ دُونَ سَمَاءٍ

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت، پس فرمود:
به به ای حُرّ! تو حُرّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن، حُرّی در دنیا و آخرت پس خواند آن
حضرت:

شعر:

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّنِي رِيَّاحٍ وَنِعْمَ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ
وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

شهادت بُریر بن خضیر رحمه الله

بُرَيْرُ بْنُ خُضَيْرٍ رحمه الله (170) به میدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را (سیدِ قُرّاء) می نامیدند و از اشراف اهل کوفه از همدانیین بود و اوست خالوی ابو اسحاق عمرو بن عبد الله سبیعی کوفی تابعی که در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد و در هر شب یک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اَعْبَدی از او نبود، اَوْثَق در حدیث از او نزد خاصّه و عامّه نبود، و از ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود.

بالجمله؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی، یزید بن معقل به نزد او شتافت و با هم اتفاق کردند که مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند. یزید ضربتی بر (بُریر) زد او را آسیبی نرساند لکن بُریر او را ضربتی زد که خُود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد.

رضی بن منقذ عبدی که چنین دید بر (بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یک ساعت باهم نبرد کردند آخرالامر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضی استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر، (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و

صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد.

راوی گفت: رضی از خاک برخاست در حالتی که خاک از قبای خود می تکانید و به کعب گفت: ای برادر، بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر بر گشت زوجه اش یا خواهرش (نوار بنت جابر) با وی گفت کشتی (سید قرآ) را هر آینه امر عظیمی به جای آوردی به خدا سوگند دیگر باتو تکلم نخواهم کرد. (171)

شهادت وهب علیه الرحمة

وهب (172) بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به تحریرص مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر:

إِنْ تَتَكْرُونَنِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ سَوْفَ تَرَوْنَنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي
وَحَمَلْتَنِي وَصَوَّلْتَنِي فِي الْحَرْبِ أَدْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي
وَأَدْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْيِ بِاللَّعْبِ

وجلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت: آیا از من راضی شدی؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی، زوجه او گفت: ترابه خدا قسم می دهم که مرا بیوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت: ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ

شعر:

بِالطَّعْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَالضَّرْبِ ضَرْبَ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت: ای وهب! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا ﷺ از دشمن دفع نما، وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت: من روی باز پس نمی کنم تا به اتفاق تو در خون خویش غوطه زنم، جناب امام حسین علیه السلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خیام محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام

راوی گفت: که زوجه وهب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت، و این اوّل زنی بود که در لشکر حضرت سید الشهداء علیه السلام به قتل رسید. (173)

پس از آن عمرو بن خالد ازادی اسدی صیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا ابا عبد الله! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهدا از اصحاب تو و کراحت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخصم فرما، حضرت او را اجازت داد و فرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادت مند به میدان آمد و این رجز خواند:

شعر:

إِلَيْكَ يَا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمَنِ

فَابْشِرِي بِالرُّوحِ وَالرَّيْحَانِ شَعْر:

الْيَوْمَ تَجْزَيْنَ عَلَى الْإِحْسَانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد، رحمه الله.

پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و می گفت:

شعر:

صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنَى قَحْطَانِ كَيْ مَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ
يَا أَبْتَاقَدْ صِرتَ فِي الْجِنَانِ فِي قَصْرِ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ
پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السلام بود رجز خواند و فرمود:

شعر:

صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ
وَحُورِ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ يَأْنَفْسُ لِلرَّاحَةِ فَاجْهَدْنَهُ
و فی طَلابِ الْخَيْرِ فَارْغَبْنَهُ

پس حمله کرد و کارزار سختی نمود تا شهید شد، رحمه الله پس عمیر بن عبدالله مَذْحِجی به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ سَعْدٌ وَحَى مَذْحِجِ (174) إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ مُخْرِجِ (175)
أَعْلُو بِسَيْفِي هَامَةَ الدَّجَجِ وَأَتْرُكُ الْقَرْنَ لَدَى التَّعْرُجِ
فَرِيسَةَ الضَّبْعِ (176) الْأَزْلُ (177) الْأَعْرَجِ (178)

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضَبَای و عبدالله بَجَلِی کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحاب سید الشهداء علیه السلام نافع بن هلال جَمَلِی به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند:

أَنَا ابْنُ هِلَالِ الْجَمَلِيِّ، أَنَا عَلَى دِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَزَاحِمُ بْنُ حَرِثٍ بِهِ مَقَابِلُ أَوْ آمِدٌ وَكَفْتُ: أَنَا عَلَى دِينَ عُثْمَانَ؛ مَنْ بَرَّ دِينَ عُثْمَانَ، نَافِعٌ لَنَا، تَوَبَّ بَرَّ دِينَ شَيْطَانِي وَبَرَّ أَوْ حَمَلَهُ كَرْدٌ وَجَهَانٌ رَا مِنْ لَوْثِ وَجُودِشِ پَاكِ نَمُود.

عمرو بن الحجاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت: ای مردم احمق! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت فرسان اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، واللّه! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید.

عمر بن سعد گفت: رأی محکم همان است که تو دیده ای، پس رسولی به جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السلام نمود: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ الزُّمُوطَاعَتَكُمْ وَ جَمَاعَتَكُمْ وَلَا تَرْتَابُوا فِي قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدِّينِ وَ خَالَفَ الْإِمَامَ،

خداوند دهان عمرو بن الحجاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ، مسلم بن عوسجه اَسَدی رحمه الله از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند ترا ای مسلم؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا). (179)

حبيب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت: ای مسلم! گران است بر من این رنج و شکنج تو اکنون بشارت باد ترا به بهشت، مسلم به صدای بسیار

ضعیفی گفت: خدا به خیر ترا بشارت دهد، حبیب گفت: اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست. مسلم گفت: ترا وصیت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السلام و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی، حبیب گفت: به پروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیت روشن نمایم، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به ندبه بلند شد که یابن عَوْسَجَتَاهُ یا سیداه.

و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شَبَث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت. و با این حال از عُبَّاد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانکه از (أخبار الطَّوَال) دینوری معلوم می شود، و او را اهل سیرِ اوّل اصحاب حسین علیه السلام گفته اند و کلمات او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنم بود:

إِنْ تَسْأَلُوا عَنِّي فَأِنِّي ذُو بَدٍ مِنْ فَرَعٍ (180) قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي أَسَدٍ

فَمَنْ بَغَانَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشَدِ وَكَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارٍ صَمَدٍ

و کُتِبَ آن بزرگوار ابو جَحَل است چنان که کُمیت اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده:

وَإِنَّ أَبَا جَحَلٍ قَلِيلٌ مُجَحَّلٌ.

جَحَل به تقدیم جیم بر حاء مُهمله، یعنی مهتر زنبوران عسل و مُجَحَّل کَمُعَظَم، یعنی صریع و بر زمین افکند شده، و قاتل او مسلم ضبابی و عبدالرحمن بجلی است.

بالجمله؛ دوباره لشکر به هم پیوستند و شمر بن ذی الجوشن - علیه اللّٰعنة - از میسر بر میسر لشکر امام علی (علیه السلام) حمله کرد و آن سعادتمندان با آن اشقیا به قدم ثبات نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسین (علیه السلام) و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جلاّدت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جوّاله حمله می افکندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند.

عروۀ بن قیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود و چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علی (علیه السلام) مشاهد کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود.

راوی گفت: اصحاب امام حسین (علیه السلام) قتال شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسید، حصین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین (علیه السلام) مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حسب الامر امیر خویش لشکر امام حسین (علیه السلام) را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عقر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند.

راوی گفت: که مقاتله کردند اصحاب امام حسین (علیه السلام) با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین (علیه السلام) در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید،

پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سید الشهدا علیه السلام فرمود: بگذارید آتش زنند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

راوی گفت: حمله کرد شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنة - به خیمه حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم.

راوی گفت: زنهای صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنم. حمید بن مسلم گفت: که من به شمر گفتم سبحان الله! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصلت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگری آنکه بخشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شبت بن ربیع و گفت: من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جائی رسیده که زنهای را بترسانی، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین رحمه الله با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خیام متفرق ساختند، و اباعزه (به زأ معجمه) ضبابی را که از اصحاب شمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی. بالجملة؛ جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر:

ابو ثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است چون دید وقت زوال است به خدمت امام عَلَيْهِ السَّلَام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبدالله، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است، پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم، حُصَین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاهِ اله نیست، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمَار غدار نماز پسر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد؟!!!

حُصَین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حُصَین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند فرمود:

شعر:

أَقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ أَعْدَادًا أَوْ شَطْرُكُمْ وَلَيَتَمُّ الْاِكْتَادَا (181)

یا شَرِّ قَوْمٍ حَسَبَاوَا دَا (182)

و نیز می فرمود:

شعر:

أَنَا حَبِيبٌ وَأَبَى مُظَهَّرٌ فَارِسٌ هَيَّجَاءٍ وَحَرْبٍ تَسْعَرُ

أَنْتُمْ أَعْدَاءُ عُدَّةٍ وَ أَكْثَرُ وَنَحْنُ أَوْ فِی مِنْكُمْ وَأَصْبَرُ

وَنَحْنُ أَوْلَى حُجَّةً وَأَظْهَرُ حَقًّا وَاتَّقِ مِنْكُمْ وَأَعْذَرُ (183)

بین اخلاص این پیر هنرمند چه خواهد کرد در راه خداوند

رَجَز خواند و نسب فرمود آنگاه مبارز خواست از آن قوم گمراه
چنان رزمی نمود آن پیر هشیار که برنام آوران تنگ آمدی کار
سر شمشیر آن پیر جوانمرد همی مرد از سر مرکب جداکرد
به تیغ تیز در آن رزم و پیکار فکنداز آن جماعت جمع بسیار

بالجمله، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدیل بن صریم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حُصَین بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریک توأم در قتل او سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آن را و ببر به نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او رد کرد.

چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالا ماره ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی همراه بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصرالا ماره می شد او نیز داخل می گشت و هرگاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد.

آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت: چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی؟ گفت: چیزی نیست، گفت: بی جهت نیست مرا خبر بده، گفت: این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم، گفت: ای پسر! امیر راضی نمی شود که او دفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم، گفت: لکن خداوند به تو جزا خواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته درصدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت

(184) أَبُو مَخْنَفٍ از مُحَمَّد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السلام را، و در این حال فرمود:

أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَحُمَاةَ أَصْحَابِي (185)

و در بعض مقاتل است که فرمود: اللَّهُ دَرْكُكَ يَا حَبِيبُ! همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب می نمودی. و مخفی نماند که حبیب از حمله علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته.

و روایت شده که وقتی میثم تمار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اصْلَع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربه‌ی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارالرزق او را بگیرند و برای محبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوه‌های آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمة الله و برکاته علیهم اجمعین.

و در احوال حضرت مسلم رَحِمَهُمُ اللَّهُ کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، و کُمِيت اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت:

شعر:

سَوَى عُصْبَةٍ فِيهِمْ حَبِيبٌ مُعَقَّرٌ قَضَى نَجْبَهُ وَالْكَاهِلِيُّ مُرْمَلٌ

و مرادش از کاهلی آنس ابن الحرث الا سدی الکاهلی است که از صحابه کبار است، و اهل سنت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید در حالی که حضرت سیدالشهدا

علیه السلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را. پس آنس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهدا علیه السلام شهید شد.

مؤلف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظرنیز از صحابه رسول خدا ﷺ بوده اند. و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عروه غفاری که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر ﷺ بوده و در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر ﷺ کمر خود را به عمامه اش بست محکم، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود بیست حضرت امام حسین علیه السلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شَكَرَ اللَّهُ سَعِيكَ يَا شَيْخَ بْنَ حَمَلَةَ کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه الله

شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله

روایت شده که حضرت سیدالشهدا علیه السلام زُهِیر بن قَین و سعید بن عبدالله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمین و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت: خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحت و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایما و اشارت گذاشتند. (186)

مؤلف گوید: که سعید بن عبدالله از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که آن حضرت را حرکت دهند از مکه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهدا علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهدا مذکور است، و در حق او و مواسات حرّ با زهیر بن قین، عبیدالله بن عمرو بدی کندی گفته:

شعر:

سَعِيدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ لَا تَنْسِيْنَهُ	وَلَا الْحُرَّ إِذْ أَسَى زُهَيْرًا عَلَى قَسْرِ (187)
فَلَوْ وَقَفْتُ صَمُ الْجِبَالِ مَكَانَهُمْ	لَمَارَتْ (188) عَلَى سَهْلٍ وَ دَكَّتْ عَلَى وَ
عُورًا (189)	
فَمِنْ قَائِمٍ يَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجْهَهُ	وَمِنْ مُقَدِّمٍ يَلْقَى الْأَسِنَّةَ بِالْصَدْرِ
حَشَرْنَا اللَّهَ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدِينَ	وَرَزَقْنَا مُرَافَقَتَهُمْ فِي أَعْلَا عِلِّيِّينَ.

شهادت زهیر بن القین رضی الله عنه

راوی گفت: زهیر بن القین رحمه الله کارزار سختی نمود و رَجَز خواند:

شعر:

أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ	أَذُوْدُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنٍ
إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدُ السَّبْطَيْنِ	أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شَيْنٍ

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبدالله شعبی به اتفاق مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زهیر بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السلام فرمود: خدا ترا از حضرت

خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نمود (190)

مؤلف گوید: زهیر بن قین جلال شأنش زیاده از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلادت او با حُرّ ذکر شد الی غیر ذلک ممّا یتعلّق به.

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل

رحمه الله

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت:

شعر:

أَرْمِي بِهَا مُغْلَمَةً أَفْوَاقُهَا مَسْمُومَةً تَجْرِي بِهَا إِخْفَاؤُهَا (191)
لِيَمْلَأَنَّ أَرْضَهَا رَشَاقُهَا وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا أَشْفَاؤُهَا

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار و شروع کرد به جهاد و می گفت:

شعر:

أَنَا الْغُلَامُ الْيَمَنِيُّ الْجَمَلِيُّ دِنِي عَلَى دِينِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
إِنْ أُقْتِلَ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي فَذَاكَ رَأْيِي وَالْأَقْيَ عَمَلِي

پس دوازده نفر و به روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح

کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند.

راوی گفت: شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به

نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عمر سعد چون او را دید به او گفت:

وَيَحْك، ای نافع! چه واداشت ترا بر نفس خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو وساعد مرا بود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت: بکش او را اَصْلَحَكَ اللَّهُ! گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش! پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت: به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنَّا يَا نَاعِلِي يَدِي شِرَارٍ خَلْقِهِ.

پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده، و مظنونم آن است که نافع از اوّل اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده، و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده، و در سابق دانستی به دلالت طرمّاح از بیراهه به یاری حضرت سیّد الشّهداء (علیه السلام) از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجَمَّع بن عبداللّه و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند.

و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سیّد الشّهداء (علیه السلام) و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدّت کرد حضرت سیّد الشّهداء (علیه السلام) جناب عباس (علیه السلام) را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال علّم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجّاج که موکّل شریعه بود صدا زد کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال! عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت: بیا شام گوارا باد ترا! گفت: واللّه! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین (علیه السلام) و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجّاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجّاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و

فرمودند: بروید؛ پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آنها را به خدمت امام حسین علیه السلام رسانیدند.
(192) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سید الشهداء علیه السلام عرض می کند:
وَإِنَّا عَلَى نِيَا تَنَا وَبَصَائِرِنَا نُوَالِي مَنْ وَالَاكَ وَنُعَادِي مَنْ عَادَاكَ.

مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)

اصحاب امام حسین علیه السلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که
جلوگیری دشمن کنند عبدالله و عبد الرحمن پسران عروه غفاری که از شجاعان کوفه و اشراف آن
بلده بودند خدمت امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند:

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! عَلَيْكَ السَّلَامُ حَازَنَا الْعَدُوُّ إِلَيْكَ.

مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم به حدی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم
از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل
تو کشته شویم، حضرت فرمود: مرحبا! پیش بیائید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت
مقاتله کردند، و عبد الرحمن می گفت:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارٍ وَخِنْدِفٍ بَعْدَ بَنِي نِزَارٍ
لَنْضُرَ بَنَ مَعْشَرَ الْفُجَّارِ بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بَتَّارٍ
يَا قَوْمِ زُودُوا عَنِ بَنِي الْأَحْزَارِ بِالْمُشْرِفِيِّ وَالْقِنَا الْخَطَّارِ (193)

پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت: آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و
مالک بن عبد بن سریع، و این دو نفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید
الشهداء علیه السلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گریید؟ به
خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را
فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که
دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد

شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مَواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند. (194)

شهادت حنظله بن اسعد شیبامی رحمه الله

حنظله بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السلام بایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشتن را سیر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنائی که به قصد امام علیه السلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهای که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان، ای قوم! من بر شما می ترسم از روز قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السلام را پس مستأصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب، و به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراً بندد و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون. (195) و موافق بعضی از مقاتل، حضرت فرمود: ای حنظله بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم، آیا من به سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم؟ فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت: السَّلامُ عَلَیْکَ یا ابا عَبْدِاللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ وَ عَلَی اَهلِ بَیتِکَ وَ عَرَّفَ بَیْنَنَا وَ بَیْنِکَ فی جَنَّتِهِ.

فرمود: آمین آمین! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند.

مؤلف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصَحاً تعداد شده و او را شبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شبام (بروزن کتاب موضعی است به شام) می رسد، و بنوشبام بطنی می باشند از همدان (به سکون میم).

شهادت شَوَذَب و عابِس رَحِمَهُمُ اللَّهُ

عابس بن ابی شَبِیب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شَوَذَب مولی شاکر که از متقدمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و کان رَحِمَهُ اللَّهُ وَجْهاً فِیْهِمْ.

بالجمله؛ عابس با وی گفت: ای شَوَذَب! امروز چه در خاطر داری؟ شَوَذَب گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر ﷺ مبارزت کنم تا کشته شوم. عابس گفت: گمان من هم به تو همین بوده، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهدا به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنت است. پس شَوَذَب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت. پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت، رحمه الله راوی گفت: پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیهِ السلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله! هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتیم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این

کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت: گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعت از او کسی ندیده بودم، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم!

هَذَا أَسَدُ الْأُسُودِ هَذَا ابْنُ أَبِي شَبِيبٍ

شعر:

ربیع ابن تمیم آواز برداشت به سوی فوج اعدا گردن افراشت
که می آید هزبری جانب فوج که عمان است از بحر کفش موج
فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است، این عابس بن ابی شیب است هیچ کس به میدان او
نرود واگر نه از چنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جواله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که أَلَا رَجُلٌ! هیچ کس جرأت مبارزت او ننمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند.

شعر:

وقت آن آمد که من عریان شوم	جسم بگذارم سراسر جان شوم
آنچه غیر از شورش و دیوانگی است	اندرین ره روی دریگانگی است
آزمودم مرگ من در زندگیست	چون رهم زین زندگی پایندگیست
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است	نهی لَا تُلْقُوا بْغِیرِ دَسْتِ
و آنکه مردن شد مر او را فتح باب	سَارِعُوا آمَدِ مَرِّ رَادِرِ خَطَابِ

الصَّلاِی حشر بنیان سارِعُوا البَلاِی مرگ بنیان دارِعُوا
و حمله بر لشکر نمود و گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته:

شعر:

يَلْقَى الرِّمَاحَ الشَّاجِرَاتِ بِنَحْرِهِ وَيُقِيمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمَغْفَرِ
مَا إِنْ يُرِيدُ إِذِ الرِّمَاحُ شَجَرَتُهُ دِرْعَا سِوَى سِرْبَالِ طَيْبِ الْعُنْصَرِ
وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ (196) اضْطَبِّرْ لَشَبَابِ الْقَنَا فَهَدَمْتَ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُعْقِرِ (197)

و شاعر عجم در این مقام گفته:

شعر:

جوشن زبر فکند که ماهم نه ماهیم مَغْفَرَ زسر فکند که بازم نیم خروس
بی خود و بی زره به در آمد مرگ را در بَر برهنه می کشم اینک چو نو عروس

ربیع گفت: قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان او را از پای در آوردند و سر او را بریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من او را کشتم؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید.

مؤلف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متعهد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مُسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام ببرد.

شهادت ابی الشعثاء البهذلیّ الکندی رحمه الله

راوی گفت: یزید بن زیاد بهذلی که او را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیدالشهدا علیه السلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت:

أَنَا ابْنُ بَهْدَلَةَ، فُرْسَانُ الْعُرْجَلَةِ. و سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ می گفت: خداوندا! تیر او به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن. و رَجَز او در آن روز این بود:

شعر:

أَنَا يَزِيدٌ وَ أَبَى مُهَاصِرٌ أَشْجَعُ مِنْ لَيْثٍ بَغِيلٍ (198) خَادِرٌ (199)
يَا رَبِّ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِرٌ وَلَا بِنِ سَعْدٍ تَارِكٌ وَهَاجِرٌ (200)

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤلف گوید که در (مناقب) ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است:

لَيْثٌ هَـصُورٌ فِي الْعَرِينِ خَادِرٌ (201) این لطفش زیادتراست به ملاحظه (هَـصُور) با (مُهاصر) و هَـصُور یعنی شیر بیشه. و فیروز آبادی گفته: که یزید بن مُهاصر از محدثین است.

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولى عمرو بن خالد و مُجَمَّع بن عبدالله عائذی مقاتله کردند در اوّل قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون در میان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهدا علیه السلام جدا کردند و جناب عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند بر لشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللَّهُ.

و روایت شده از مهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرق می سازد و هر گاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السلام و می گوید:

شعر:

أَبْشِرْ هَدَيْتَ الرُّشْدَ يَابْنَ أَحْمَدَا فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ تَعْلُو صَعْدَا. (202)

پرسیدم کیست این شخص؟ گفتند: ابو عمره حنظلی، پس عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤلف گوید: گفته اند که این ابو عمره نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده و مردی شجاع و متعبد و متعبد، معروف به عبادت و کثرت نماز بوده رحمه الله.

شهادت جون رضی الله عنه

شعر:

ماه بنی غفاری و خورشید آسمان هم روح دوستانی وهم سروبوستان

جون مولى ابوذر غفاری رحمه الله در میان لشکر سیدالشهدا علیه السلام بود و آن سعادت مند نیز عبدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو متابعت ما کردی در طلب عافیت پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من مأذونی که طریق سلامت خویش جوئی، عرض کرد: یا بنرَسُولِ اللَّهِ! من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم، به خدا قسم که بوی من متعفن و حسب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف و رویم سفید گردد. (203)

لا والله! هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم. این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت و این رَجَز خواند:

شعر:

كَيْفَ رَى الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ
أَذْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ أَرْجُوهُ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوَدِ

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد:

بارالها روی جوُن را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمد و آل محمد علیهم السلام شناسائی ده و دوستی بیفکن.

و روایت شده: هنگامی که مردمان برای دفن شهدا حاضر شدند جسد جوُن را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود (204) حجاج بن مسروق مؤذن حضرت امام حسین علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر:

أَقْدِمُ (205) حُسَيْنًا هَادِيًا مَهْدِيَا فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَا
ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلِيًّا ذَاكَ الَّذِي نَعَرُفُهُ وَصِيًّا

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه الله (206)

شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتال کن. لاجرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهدا علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد، آن جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرا به قتال امر کرده، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر:

أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنَعَمَ الْأَمِيرُ فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ

الْأَمِيرُ سُورُورٌ فُؤَادُ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالِدَاهُ
لَهُ طُلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ بَذْرِ مُنِيرِ

تا کارزار کرد و این جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسبانید و گفت: أَحَسَنْتِ، ای پسرک من، ای شادمانی دل من، وای روشنی چشم من! و آن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت، آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت:

شعر:

أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي (207) (فِي النِّسَاءِ) خَلَّ خَاوِيَةً (208) بِالْيَةِ نَحِيفَةً
ضَعِيفَةً

أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةِ عَنِيْفَةٍ دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ
پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت، جناب امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حق او کرد. (209)

شهادت غلامی ترکی

گفته شد که حضرت سید الشهدا علیه السلام را غلام ترکی بود نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر:

الْبَحْرُ مِنْ طَغْنَى وَضَرْبِي يَضْطَلِي وَالْجَوُّ مِنْ سَهْمِي وَنَبْلِي يَمْتَلِي
إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي يَنْشَقُّ قَلْبُ الْحَاسِدِ الْمُبْجَلِ

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سپاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن

غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود. (210)

شهادت عمرو بن قرظۀ بن کعب انصاری خزر جی

عمرو بن قرظۀ از برای جهاد قدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سیّد الشّهداؑ رخصت طلبید و به میدان رفت و رَجَز خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ كَتِيئَةَ الْاَنْصَارِ اِنِّى سَاَحْمِى حَوْزَةَ الذَّمَارِ (211)

ضَرْبَ غَلامٍ غَيْرِ نَكْسٍ شَارٍ دُونَ حُسَيْنٍ مُّهْجَتِى وَدَارِى (212)

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هرتیر و شمشیری که به جانب امام حسینؑ می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یابن رسول الله! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا ﷺ را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر می رسم. پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤلف گوید: که قرظۀ (به ظأ معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب علی امیرالمؤمنینؑ است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار، ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفین، امیرالمؤمنینؑ رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عُمر در کربلا بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسینؑ را ندا کرد و گفت: یا حسین یا کذاب ابن الکذاب أضللت أخی و غررتہ حَتّٰی قَتَلْتَهُ، حضرت در جواب فرمود:

اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يُضِلَّ اَحَاکَ وَلَکِنَّهُ هَدٰى اَحَاکَ وَ اَضَلَّکَ

علی ملعون گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت.

و عمرو بن قَرْظَه همان کس است که جناب امام حسین علیه السلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت: ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قَرْظَه در یوم عاشورا در رَجَز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع: دُونَ حُسَيْنٍ مُهْجَتِي وَدَارِي

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السلام اعراض کرد و گفت اِنْهَدَمَ دَارِي. لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام.

شهادت سُوید بن عمرو بن ابی الْمُطَاعِ الْخَثْعَمِي رَحِمَهُ اللَّهُ

سُوید بن عمرو آهنگ قتال نمود و او مردی شریف النَّسَب و زاهد و کثیر الصلاة بود، چون شیر شرزه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده، در موزه (213) او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُرْوَة بن بَكَّارِ نابکار تغلبی و زید بن ورقأ است، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است. رَحْمَةُ اللَّهِ وَ رِضْوَانُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ اشْرَكْنَا مَعَهُمُ الْهَ الْحَقَّ آمین.

ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود:

هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد:

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (214). (215)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین (علیه السلام) ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند.

وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ:

شعر:

آید تا بگیریم چون ابر در بهاران	کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگوئید احوال اشک چشمم	تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
لَوْ كُنْتَ سَاعَةً بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا	وَشَهِدْتَ كَيْفَ نَكَرُ التَّوْدِيْعَا
أَيَقْنَتَ أَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ وَحَدْنًا	وَعَلِمْتَ أَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعًا
گفتمش سیر بینم مگر از دل برود	آنچنان جای گرفته است که مشگل برود

پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر (علیه السلام)

مادر آن جناب، لیلی بنت ابی مرّة بن عروه بن مسعود ثقفی است، و عروه بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند. و علی اکبر (علیه السلام) جوانی خوش صورت و زیبا در طلاقت لسان و صباحت رخسار و سیرت و خلقت آشفه مردم بود به حضرت رسالت ﷺ، شجاعت از علی مرتضی (علیه السلام) داشت، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مغیره روایت کرده که یک

روز معاویه در ایام خلافت خویش گفت: سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم، معاویه گفت: نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السلام است که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را. (216)

بالجمله؛ آن نازنین جوان عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مأیوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: ای پروردگار من! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم، خداوندا! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرق و پراکنده ساز و در طرق متفرقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراعات نکردی، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.) (217)

و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعله طلعتش که از جمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر می داد منور کرد
شعر:

ذَكَرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبَى فَهَلَّلُوا لَمَّا بَدَا بَيْنَ الصُّفُوفِ وَكَبَّرُوا
فَاقْتَنَ فِيهِ النَّاطِرُونَ فَاصْبَحَ يُؤْمِي إِلَيْهِ بِهَا وَعَيْنٌ تَنْظُرُوا

پس حمله کرد، و قوّت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر می کرد در آن لشکر اثر کرد و رَجَز خواند:

شعر:

أَنَا عَلَىُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَنْشَىٰ ضَرْبَ غُلَامِ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ
وَلَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَنْ أَبِي تَا لِلَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَىٰ (218)

همی حمله کرد و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجّه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدّت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مراسقاییت فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوّتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: واغوثاه! ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی پس زود است که ملاقات کنی جدّت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پس سیراب کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من! بیاور زبانت را، پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان.

فَإِنِّي أَرْجُوَنَّكَ لَا تُمْسِي حَتَّىٰ يَسْقِيَكَ جَدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَىٰ شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا (219)

پس جناب علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته و دل بر خدای بسته به میدان برگشت و این رَجَز خواند:

شعر:

الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ

وَاللّٰهُ رَبُّ الْعَرْشِشَّعْرِ لَا تُفَارِقُ جُمُوعَكُمْ أَوْ تُعَمِّدَ الْبَوَارِقُ

پس خویشتن را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مُرَّة بن مُنْقِذِ عَبدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرَقش شکافته گشت و از کارزار افتاد. و

موافق روایتی مُرَّة بن منقذ چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش نشانم، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السلام حمله می کرد به مُرَّة بن منقذ برخورد، مُرَّة لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان رها کرد اسب، او را در لشکر اعدا از این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند. (220)

وَقَالَ أَبُو الْفَرَجِ وَجَعَلَ يَكْرُهُ بَعْدَ كَرَّةٍ حَتَّى رُمِيَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي حَلْقِهِ فَخَرَقَهُ وَأَقْبَلَ يَنْقَلِبُ فِي دَمِهِ. و به روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله می کرد بر لشکر تیری به گلولی مبارکش رسید و گلولی نازنینش را پاره کرد. آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می غلطید و در این اوقات تحمل می کرد، تا آنگاه که رُوح به گودی گلولی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد.

يَا أَبَتَاهُ عَلَيْكَ مِنَ السَّلَامِ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ عَجَلُ الْقُدُومِ إِلَيْنَا. (221) و به روایت دیگر ندا کرد:

يَا أَبَتَاهُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ سَقَانِي بِكَاسِهِ الْأَوْفَى شَرِبَةً لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا وَهُوَ يَقُولُ: الْعَجَلُ الْعَجَلُ فَإِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرِبَهَا السَّاعَةَ؛

یعنی اینک جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و می فرماید: ای حسین! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از

برای توذخیره کرده ام تا در این ساعت بنوشی. پس حضرت سیدالشهدا علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد، به روایت سیدبن طاوس صورت بر صورت او نهاد. شاعر گفته:

شعر:

چهر عالمتاب بنهادش به چهر شد جهان تار از قران ماه و مهر
 سر نهادش بر سر زانوی ناز گفت کای بالیده سرو سرفراز
 این بیابان جای خواب ناز نیست کایمن از صیاد تیر انداز نیست
 تو سفر کردی و آسودی زغم من در این وادی گرفتارالم

و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند، چه چیز ایشان را جری کرده که از خدا و رسول ترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند، پس اشک از چشמהای نازنینش جاری شد و گفت: ای فرزند! عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا؛ بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه الله فرموده: این وقت حضرت زینب علیها السلام از سراپرده بیرون آمد و باحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و خویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که در پیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند. (222)

مؤلف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است:

یکی: آنکه در چه وقت شهید گشته، شیخ مفید و سیدبن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابو الفرج و غیره ذکر کرده اند (223) که اوّل شهید از اهل بیت علیهم السلام علی اکبر بوده و تأیید می کند کلام ایشان را زیارت شهدا معروفه السّلامُ عَلَیْکَ یا اوّلَ قَتیلٍ مِنْ نَسْلِ خَیْرِ سَلِیلٍ وَلَکِنْ بَعْضِی از ارباب مقاتل اوّل شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهدا ذکر کرده اند.

دوم: اختلاف در سنّ شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجّاد علیه السلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سنّ بیست و پنج سالگی بوده؟ و ما بین فحول علما در این باب اختلاف است، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدّتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهدات و اطعام مساکین و اکرام وافدین و سعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده:

شعر:

لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ مِنْ مُخْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ

و در زیارتش خوانده می شود:

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصَّدِيقُ وَ الشَّهِيدُ الْمُكْرَمُ وَ السَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ الَّذِي عَاشَ سَعِيداً وَ مَاتَ شَهِيداً وَ ذَهَبَ فَقِيداً فَلَمْ تَتَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَمْ تَتَشَاغَلْ إِلَّا بِالْمُتَجَرِّ الرَّابِحِ.

و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اَشْبَه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جنت؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مرویه معتبره آن حضرت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ آيَا وَالِدِهِ آن جناب در کربلا بوده یا نبوده؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتم در این باب چیزی. و اما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السلام به میدان، حضرت حسین علیه السلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندی که من از جدّم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حقّ فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ (224) ما تمام دروغ است.

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه

محمد بن ابوطالب فرموده: اوّل کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام به مبارزت بیرون شد، عبدالله بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر:

الْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِمًا وَهُوَ أَبِي وَفَتِيَّةً بَادُوا عَلَى دِينِ النَّبِيِّ
لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ

لَكِنْ خِيَارٌ وَكَرَامُ النَّسَبِ مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ النَّسَبِ

پس کارزار کرد و نود و هشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد. رحمه الله (225)

ابوالفرج گفته که مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله انداخت و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت، عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد. (226)

ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت: خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را؛ پس تیر دیگری به او زده شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم، بیرون نمی آمد. وَلَمْ أَزَلْ أَتَضَنُّهُ الْآخَرَ عَنْ جَبْهَتِهِ حَتَّى أَخَذْتُهُ وَبَقِيَ النَّصْلُ پَس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده.

بالجمله؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زید بن رقاد باشمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر زنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود. (227)

و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم آل ابوطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سید الشهدا علیه السلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود:

صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ يَا بَنِي عُمُوتِي.

هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان الله علیه، و قاتل او ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی بود. (228)

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمد بن عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهم) به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر:

أَشْكُو إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعُدْوَانِ فَعَالَ قَوْمٍ فِي الرَّدَى عُيَانِ
قَدْ بَدَّلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ

و مُحَكَّمِ التَّنْزِيلِ وَ التَّبَيَّانِ وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطَّغْيَانِ (229)

پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامر بن نهشل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خوصا بنت حفصه از بکر بن وائل است، و سلیمان بن قتّه اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته:

شعر:

وَسَمِيَّ النَّبِيِّ غُودِرَ فِيهِمْ قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمٍ مَضْقُولِ
فَإِذَا مَا بَكَيْتُ عَيْنِي فَجُودِي بِدُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلِ (230)

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

قال الطّبري: فَأَعْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطْنَةَ الطَّايِبِيُّ ثُمَّ النَّبْهَانِيَّ عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (رضی الله عنهم) (231)

و در (مناقب) است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

شعر:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ شَهِيدٌ صِدْقٍ فِي الْجَنَانِ أَزْهَرِ
يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحٍ أَخْضَرٍ كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان از مرکب حیات پیاده کرد، آخر الا مر به دست عبدالله بن قُطْنَه شهید گردید. (232)

ابوالفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، و سلیمان بن قُتْه به او اشاره کرده در قول خود:

شعر:

وَ أَنْدُبِي إِنْ بَكَيْتِ عَوْنًا أَخَاهُ لَيْسَ فِيمَا يَنْوِيهِمْ بِخَذُولٍ
فَلَعَمْرِي لَقَدْ أُصِيبَ ذَوُو الْقُرَى بِي فَبَكَى عَلَى الْمُصَابِ الطَّوِيلِ (233)

(و فی الزیارة الّتی زارَها المُرْتَضی عَلَمُ الْهُدَى رحمه الله)

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَوْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ النَّاشِي فِي حِجْرِ رَسُولِ
اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ الْمُقْتَدَى بِأَخْلَاقِ رَسُولِ اللَّهِ وَ الذَّابِّ عَنْ حَرِيمِ رَسُولِ اللَّهِ صَبِيًّا وَ الذَّائِدِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ
اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم مُبَاشِرًا لِلْحَتُوفِ مُجَاهِدًا بِالسُّيُوفِ قَبْلَ أَنْ يَقْوَى جِسْمُهُ وَ يَشْتَدَّ عَظْمُهُ يَبْلُغُ أَشَدَّهُ (إِلَى أَنْ
قَالَ) فَتَقَرَّبْتَ وَ الْمَنَايَا دَانِيَةً وَ زَحَفْتَ وَ النَّفْسُ مُطْمَئِنَّةٌ طَيِّبَةٌ تَلْقَى بِوَجْهِكَ بَوَادِرَ السَّهَامِ وَ تُبَاشِرُ
بِمُهْجَتِكَ حَدَّ الْحِسَامِ حَتَّى وَفَدْتَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِأَحْسَنِ عَمَلٍ الْخ. (234)

شهادت عبدالرحمن بن عقیل

و دیگر از شهدا اهل بیت علیهم السلام عبدالرحمن بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر:

أَبِي، عَقِيلٌ فَاعْرِفُوا مَكَانِي مِنْ هَاشِمٍ وَ هَاشِمٌ إِخْوَانِي
كُهُولٌ صِدْقٍ سَادَةُ الْأَقْرَانِ
هَذَا حُسَيْنٌ شَامِخُ الْبُنْيَانِ وَ سَيِّدُ الشَّيْبِ مَعَ الشُّبَّانِ

پس هفده تن از فرسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهنی به درجه رفیعہ شہادت رسید. (235)

طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را، آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید. و دیگر جعفر بن عقیل است رحمہ اللہ کہ به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر:

أَنَا الْعُلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِيُّ مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ مِنْ غَالِبٍ
وَنَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الذَّوَابِ هَذَا حُسَيْنٌ أَطِيبُ الْأَطْيَابِ

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بُشر بن سوطِ همدانی به قتل رسید. (236)

شہادت عبداللہ الاکبر بن عقیل

و دیگر عبداللہ الاکبر بن عقیل کہ عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند. و محمد بن مسلم بن عقیل رحمۃ اللہ را ابو مرهم از دی و لقیط بن ایاس جُهنی شہید کرد.

شہادت عمر بن ابی سعید بن عقیل

و محمد بن ابی سعید بن عقیل رحمہ اللہ را لقیط بن یاسر جُهنی به زخم تیر شہید کرد. مؤلف گوید: کہ بعد از شہادت جناب علی اکبر علیہ السلام ذکر شہادت عبداللہ بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیہ السلام به روایات معتبرہ شہید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قتہ نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده، چنانچه گفته در مرثیہ امام حسین علیہ السلام:

شعر:

عَيْنُ جُودٍ بِعَبْرَةٍ وَعَوِيلٍ فَأَنْدُبِي إِنْ بَكَيْتِ آلَ الرَّسُولِ
سِتَّةٌ كُلُّهُمْ لَصْلَبٍ عَلِيٍّ قَدْ أَصَابُوا وَسَبْعَةٌ لِعَقِيلِ

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

شعر:

زبرج خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن سُهیل سر زده گفتی مگر ز سمت یمن
زخیمگاه به میدان کین روان گردید زخیمگاه به میدان کین روان گردید
رخ چو ماه تمام و قدی چون سرو چمن گرفت تیغ عدو سوز را به کف چو هلال

نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قاسم بن الحسن علیه السلام به عزم جهاد قدم به سوی معرکه نهاد، چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد شده حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِمَا، پس قاسم به زبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عمّ خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود:

شعر:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ سَبَطَ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى الْمَوْ تَمَنٍ
هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ بَيْنَ أَنْاسٍ لَا سُقُوا صَوْبَ الْمَزَنِ (237)

پس کارزار سختی نمود و به آن صِغَر سنّ و خرد سالی، سی و پنج تن را به درک فرستاد، حمید بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نَعْلَینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد آزدی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم، گفتم: سُبْحَانَ اللَّهِ! این چه اراده است که نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه بر نگرדם، پس اسب

بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عمّاه! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السلام بر بایند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال سُم ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اعلیٰ علیین دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عمّ تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هَذَا يَوْمٌ وَاللّٰهُ كَثُرَ وَاَثَرُهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ.

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سرپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آنگاه گفت: بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند، ای داور داد خواه! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان. آنگاه فرمود: ای عموزادگان من! (238) صبر نمائید ای اهل بیت من، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید. (239)

مخفی نماند که قصّه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السلام را، صحّت ندارد؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو

دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده، یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده: سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید. (240) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مُثَنّی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ عقد بست والله تعالی العالم.

شیخ اجل محدث متبّع ماهرثقة الا سلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ - در کتاب (لَوْ لَوْ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فنّ حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحّت و سقم آن به حسب نقل وقوعش ممکن باشد.

اما قصّه زییده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده، پس آن خیالات واهییه است که باید در پشت کتاب (رموز حمزه) و سایر کتابهای مجعوله نوشت، و شواهد کذب بودن آن بسیار است، و تمام علمای انساب متّفق اند که قاسم بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ عقب ندارد انتهی کلامه رفع مقامه. (241)

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم عَلَيْهِ السَّلَامُ بیرون شد به سوی میدان، عبدالله بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ و رَجَز خواند:

شعر:

إِنْ تُتَكْرُونِي فَأَنَا ابْنُ حَيْدَرَةٍ ضُرْغَامُ آجَامٍ (242) وَلَيْتُ قَسُورَةً

عَلَى الْأَعَادَى مِثْلَ رِيحٍ صَرَصَرَةٍ أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ (243)

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن ثُبَيْتِ حُضْرَمِی بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت. (244)

و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام فرموده که حرمله بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید. (245)

مؤلف گوید: که ما مقتل عبدالله را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السلام ایراد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السلام که مادرش اُمّ وکد بوده و با جناب قاسم علیه السلام برادر پدر مادری (246) بود، عبدالله بن عقبه غنوی او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که عقبه غنوی او را شهید کرد، و سلیمان بن قتّه اشاره به او نموده در این شعر:

وَ عِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا وَ فِي أَسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَ تُذَكَّرُ

مؤلف گوید: که دیدم در بعضی مشجرات نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام شهید گشت در طف و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السلام دخترش سکینه را به او و خون او در بنی غنی است.

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمومنین علیه السلام از خود امّ البنین و فرمود:

تَقَدَّمُوا بِنَفْسِي أَنْتُمْ فَحَامُوا عَنْ سَيِّدِكُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُمْ تَقَدَّمُوا جَمِيعاً فَصَارُوا أَمَامَ الْحُسَيْنِ علیه السلام

يَقُونَهُمْ بِوُجُوهِهِمْ وَ نُحُورِهِمْ؛ یعنی جناب ابوالفضل علیه السلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سید و آقایان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام

ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند.

فَحَمَلَ هَانِيُّ بْنُ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَقَتَلَهُ ثُمَّ حَمَلَ عَلَى أَخِيهِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَقَتَلَهُ أَيْضاً وَرَمَى يَزِيدُ الْأَصْبَحِيَّ عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَاخْتَزَ رَأْسَهُ وَبَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ قَائِماً أَمَامَ الْحُسَيْنِ يُقَاتِلُ دُونَهُ وَيَمِيلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ. سلام الله عليه.

مؤلف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین عليه السلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود (247) که هزار سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده ولیکن در مقاتل دیگر است که عبدالله بن علی عليه السلام تقدم جست و رجز خواند:

شعر:

أَنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ ذَاكَ عَلَى الْخَيْرِ ذُو الْفِعَالِ
سَيِّفُ رَسُولِ اللَّهِ ذُو النِّكَالِ فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ (248)

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان رد و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود. (249)

پس از آن جعفر بن علی عليه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر:

أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي ابْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذُو النِّوَالِ
حَسْبِي بَعْمَى جَعْفَرٍ وَالْخَالِ أَحْمَى حُسَيْنًا ذِي النَّدَى الْمِفْضَالِ (250)

هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرمود که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید. (251) و ابو الفرج از حضرت باقر عليه السلام روایت کرده که خولی، جعفر را شهید کرد. (252)

پس عثمان بن علی عليه السلام به مبارزت بیرون شد و گفت:

شعر:

إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ شَيْخِي عَلِيُّ ذُو الْفِعَالِ الطَّاهِرِ
هَذَا حُسَيْنٌ سَيِّدُ الْخَائِرِ وَ سَيِّدُ الصَّغَارِ وَالْكَابِرِ (253)

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رحمه الله و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال رسیده بود و وقتی که متولد شده بود امیرالمومنین علیه السلام فرمود که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم.

علت نام گذاری علی علیه السلام فرزندش را به نام (عثمان)

مؤلف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاً معجمه و عین مهمله) یکی از اجلاً صحابه کبار و از خواصّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدّی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم، و جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اوّل کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون.

سید سمهودی در (تاریخ مدینه) گفته: ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی. (254)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده، (255) مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در (مناقب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رَجَز خواند:

شعر:

شَيْخِي عَلِيُّ ذَوِ الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ مِنْ هَاشِمِ الْخَيْرِ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ (256)
 هَذَا حُسَيْنُ بْنُ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ عَنْهُ نَحَامِي بِالْحُسَامِ الْمُصْقَلِ
 تَفْدِيهِ نَفْسِي مِنْ أَخٍ مُبَجَّلٍ

و پیوسته جنگ کرد تا زحر بن بدر و به قولی عَقْبَهُ غَنَوَى او را شهید کرد (257) رحمه الله و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (258) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سید بن طاووس رحمه الله روایت کرده که حسن مُثَنی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماً بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود. (259)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سرپرده جناب امام حسین علیه السلام بیرون شد که دو گوشواره از دُر در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست می نگرست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن ثُبیت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السلام است؛ چه آن مخدّره در ایام ولادت فرزندش وفات کرد.

و ابوجعفر طبری شهادت این طفل را به نحو اَبَسَطْ نوشته و ما عبارت او را بعینها در اینجا درج می کنیم: رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ الطَّبْرِيُّ عَنْ هِشَامِ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو هُذَيْلٍ رَجُلٌ مِنَ السَّكُونِ عَنْ هَانِي بْنِ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ رَأَيْتُهُ جَالِسًا فِي مَجْلِسِ الْحَضْرَمِيِّينَ فِي زَمَانِ خَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ قَالَ: فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ علیه السلام قَالَ: فَوَاللَّهِ إِنِّي لَوَاقِفُ عَاشِرُ عَشْرَةِ لَيْسَ

مِنَّا رَجُلٌ عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ جَالَتْ الْخَيْلُ وَ تَصَعَّصَتْ إِذْ خَرَجَ غُلَامٌ مِنْ آلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ مُمَسِكٌ بِعُودٍ مِنْ تِلْكَ الْأَبْنِيَةِ عَلَيْهِ إِزَارٌ وَ قَمِيصٌ وَ هُوَ مَدْعُورٌ يَلْتَفِتُ يَمِيناً وَ شِمَالاً فَكَانَنِي أَنْظُرُ إِلَى دُرَّتَيْنِ فِي ذَبَانٍ كُلَّمَا التَفَتَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ يَرْكُضُ حَتَّى إِذَا دَنَى مِنْهُ مَالَ عَنْ فَرَسِهِ ثُمَّ اقْتَصَدَ الْغُلَامُ فَقَطَّعَهُ بِالسَّيْفِ قَالَ هَشَامٌ قَالَ السَّكُونِيُّ هَانِي بْنُ ثُبَيْتٍ هُوَ صَاحِبُ الْغُلَامِ فَلَمَّا عُتِبَ عَلَيْهِ كَنَى عَنْ نَفْسِهِ. (260)

شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

حضرت عباس علیه السلام که اکبر اولاد اُمّالبنین و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کنیتش ابوالفضل و مُلقَّب به (سقا) (261) و صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او راماه بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پای مبارکش بر زمین می کشیدی. او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزند نبود. ابوالفضل علیه السلام، اوّل ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهائی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمائی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم. حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب، پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

شعر

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیدالشهدا علیه السلام و اهل بیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت:

شعر:

644

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار
 مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به
 لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند
 و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و
 راه می پیمود. ناگاه نوفل الا زرق و به روایتی زیدبن ورقاً کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و
 حکیم بن طفیل او را معین گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر
 دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السلام جلدی کرد و مشک را
 به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِيْ اِنِّيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِينِيْ
 وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِيْنِ نَجَلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِ

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نوفل و به روایتی حکیم بن طفیل
 لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت، جناب عباس علیه السلام این رجز
 خواند:

شعر:

يَا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ وَابْشِرِيْ بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
 مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ قَدْ قَطَعُوا بَيْنَهُمْ يَسَارِيْ
 فَاصْلِهِمْ يَا رَبَّ حَرَّ النَّارِ (265)

و مشک را به دندان گرفت و همّت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه
 تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر:

عَمُوهُ بِالنَّبْلِ وَالسُّمْرِ الْعَوَاسِلِ وَالْ
 بَيْضُ الْفَوَاصِلِ مِنْ فَرَقٍ اِلَى قَدَمٍ

فَخَرَّ لِلْأَرْضِ مَقْطُوعَ الْيَدَيْنِ لَهُ

مِنْ كُلِّ مَجْدٍ يَمِينٌ غَيْرَ مُنْجَذِمٍ شَعْرًا:

پس فریاد برداشت که ای برادر، مرا دریاب به روایت (مناقب) (266) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنت پرواز کرد.

چون جناب امام حسین علیه السلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: أَلَا نَإِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي.

اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:
شعر:

تَعْدَيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِيَغْيِكُمْ	و خَالَفْتُمُوا دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
أَمَا كَانَ خَيْرُ الرُّسُلِ وَصَّاكُمُ بِنَا	أَمَا نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدِّدِ
أَمَا كَانَتْ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ	أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ
لُعْنَتُمْ وَأَخْزَيْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ	فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرْنَارٍ تُوقَدُ (267)

در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حق تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدای منزلی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهدا است و جمیع شهدا را آرزوی مقام اوست. (268)

نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه أم البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت، گریستن دوستان عجبی

نیست، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را چون بر امّ البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد! (269)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شده:
شعر:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَماهيرِ النَّقْدِ وَ وَرَاهُ مِنْ ابْنِائِ حَيْدَرِكُلُّ لَيْثٍ ذِي لَبَدٍ
أُنْبِتْتُ أَنَّ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ وَيَلِي عَلَى شَيْلَى أَمَالٍ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَادَنِي مِنْهُ أَحَدٌ
وَلَهَا أَيْضاً.

شعر:

لَا تَدْعُونِي وَيَكُ امُّ الْبَنِينَ تُذَكِّرُنِي بِلُيُوثِ الْعَرِينِ
كَأَنْتَ بَنُونَ لِي أَدْعَى بِهِمْ وَأَلْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينَ
أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِيِّ قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ
تَنَازَعُ الْخِرْصَانُ أَشْلا بِهِمْ فَكُلُّهُمْ أَمْسَى صَرِيحاً طَعْنِ
يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا بَانَ عَبَّاساً قَطِيعُ الْيَمِينِ

بدان که در (فصل مراثی) بیاید ان شاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

شعر:

وَمَا زَالَ فِي حَرْبِ الطُّغَاةِ مُجَاهِداً إِلَى أَنْ هَوَى فَوْقَ الصَّعِيدِ مُجَدَّلاً
وَقَدْ رَشَقُوهُ بِالنَّبَالِ وَخَرَقُوا لَهُ قَرْبَةَ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدَمَلاً
فَنَادَى حُسَيْناً وَالدِّمُوعُ هَوَامِلُ أَيَابِنِ أَخَى قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ آمَلاً
عَلَيْكَ سَلامُ اللَّهِ يَا بَيْنَ مُحَمَّدٍ عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي يَا أَخَى نَزَلَ الْبَلا
فَلَمَّا رَأَهُ السَّبْطُ مُلْقَى عَلَى الثَّرَى يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَالدَّمَعُ أَهْمَلاً

فَجَاءَ إِلَيْهِ وَالْفُؤَادُ مُقَرَّحٌ وَنَادَى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قَدِ امْتَلَأَ
 أَخَى كُنْتُ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعِهَا أَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَازِلًا
 يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ نَرَاكَ عَلَى الثَّرَى طَرِيحًا وَ مِنْكَ الْوَجْهُ أَضْحَى مُرْمَلًا

در بیان مبارزات حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و پرد گیان سرادق عصمت را طلبید و ندا کرد: ای سکینه، ای فاطمه، ای زینب، ای ام کلثوم! عَلَيَكُنَّ مِنِّي السَّلَامُ.

شعر:

سرگشته بانوان سراپرده عفاف زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه
 آن سر زنان به ناله که شد حال ما زبون وین موکنان به گریه که شد روز ما تباه
 فَقُمْنَ وَارْسَلْنَ الدُّمُوعَ تَلَهْفًا وَأَسْكَنَّ مِنْهُ الذَّيْلَ مُتَحِبَاتٍ
 إِلَى آيْنِ يَابْنِ الْمُصْطَفَى كَوَكَبِ الدُّجَى وَيَا كَهْفَ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي الْأَزْمَاتِ
 فَيَا لَيْتَنَا مِتْنَا وَلَمْ نَرْمَانِي وَيَا لَيْتَنَالَمْ نَمُتْحِنْ بِحَيَاتِ
 فَمَنْ لِّلْيَتَامَى إِذْ تَهَدَّمَ رُكْنُهُمْ وَمَنْ لِّلْعِذَارَى عِنْدَ فَقْدِ وِلَاةِ

پس سکینه عرض کرد: یا اَبَّة! اسْتَسَلَمْتَ لِلْمَوْتِ؟ ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدمان بازگردان، حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست:

هَيْهَاتَ لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَالَنَامَ؛

اگر صیّاد از مرغ قَطَا دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت، کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جائی بَرَم، زنها صدا به گریه

بلند کردند، حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به امّ کلثوم نمود و فرمود:
اَوْصِيكَ يَا أُخَيَّةُ بِنَفْسِكَ خَيْرًا وَ إِنِّي بَارِزٌ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ. (270)

مؤلف گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان می کند
لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیاده تر باشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن
حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند.
و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السلام به قصر بنی مُقاتل رسید
و خیمه عبیدالله بن حُرّ جُعفی را دید، حجاج بن مسروق را فرستاد به نزد او و او را طلبید و او
نیامد خود حضرت به سوی او تشریف برد. از عبیدالله بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین
علیه السلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی
را که چشم را پر کند، و رقت نکردم هرگز مانند رقتی که بر آن حضرت کردم در وقتی که دیدم راه
می رفت و صبیانش در دورش بودند. انتهی.

و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤ یا دید علامه مجلسی رحمه
الله در صحن مطهر سید الشهدا علیه السلام در طرف پایین پا در طاق الصفا نشسته مشغول تدریس است،
پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه
طاهره علیه السلام می فرماید:

أَذْكُرُ الْمَصَائِبَ الْمُشْتَمِلَةَ عَلَى وَدَاعٍ وَلَدَى الشَّهِيدِ؛ یعنی ذکر بکن مصائبی که مشتمل بر وداع
فرزند شهید باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه
شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم. (271)

فقیر گوید: که در همان مبشره نومیّه است که حضرت امام حسین علیه السلام با وی فرمود:
قُولُوا لَا وُلِيَّائِنَا وَأَمْنَانِنَا يَهْتَمُّونَ فِي إِقَامَةِ مَصَائِبِنَا؛ یعنی بگویند به دوستان و امنای ما که اهتمام
بکنند در اقامه عزا و مصیبتهای ما.

بالجمله؛ از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که امام حسین علیه السلام در روز شهادت خویش طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیتی ظاهره و جناب علی بن الحسین علیه السلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین علیه السلام داد پس آن کتاب به ما رسید.

در (اثبات الوصیة) است که امام حسین علیه السلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیت فرمود به او به اسم اعظم و موارث انبیاء علیهم السلام و آگاه نمود او را که علوم و صُحُف و مصاحف و سلاح را که از موارث نبوت است نزد اُمّ سلمه (رضی الله عنها) گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السلام برگردد به او سپارد. (272)

در (دعوات راوندی) از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسبانید در آن روز که کشته شد والدّماء تغلی و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیه السلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تعلیم نمود به آن حضرت جبرئیل از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو:

بِحَقِّ یَسِّ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ وَبِحَقِّ طِهٍ وَالْقُرْآنِ الْعَظِیمِ یا مَنْ یَقْدِرُ عَلَی حَوَائِجِ السَّائِلِینَ یا مَنْ یَعْلَمُ ما فی الضَّمِیرِ یا مَنْفَسَ عَنِ الْمَکْرُوبِینَ یا مُفَرِّجَ عَنِ الْمَغْمُومِینَ یا رَاحِمَ الشَّیْخِ الْکَبِیرِ یا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِیرِ یا مَنْ لَا یَحْتَاجُ إِلَى التَّنْفِسی رِ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْعَلْ بَی کَذَا وَ کَذَا. (273)

در (کافی) روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به سینه چسبانید و فرمود: ای پسر جان من! وصیت می کنم ترا به آنچه که وصیت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیت را پدرم به من نموده فرمود:

یا بُنَیَّ اِیَّاکَ وَ ظَلَمَ مَنْ لَا یَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً اِلاَّ الله.

ای پسر جان من! پرهیز از ظلم بر کسی که یآوری و دادرسی ندارد مگر خدا. (274)

راوی گفت: پس حضرت سید الشهدا علیه السلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کنم، حضرت سید الشهدا علیه السلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمد علیهم السلام خالی نماند.

بالجمله؛ امام حسین علیه السلام در چنین حال از محبت امّت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یآوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازینش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل بلند کردند. (275)

در بیان شهادت طفل شیر خوار

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیها السلام فرمود: کودک صغیرم را به من سپارید تا او را وداع کنم، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

شعر:

و مُنْعَطِفِ أَهْلٍ لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَرًا

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است.

سبط ابن جوزی در (تذکره) از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد:

بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَجَدَى مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستیم؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السلام: هَذَا سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ (276)

در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدّت تشنگی می گریست، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود:

يَا قَوْمُ إِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ؛

ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت: ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه ای است در بهشت. (277)

در کتاب (احتجاج) مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود. (278)

طبری از حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت (279) مسح می کرد خون را بر او و می گفت: اللَّهُمَّ (280) احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنَا لِيُضْرُوْنَا فَقَتَلُونَا!؟

پس امر فرمود آوردند حبره ای و آن جامه ای است یمانی آن را چاک کرد و پوشید پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهى. (281)

بالجمله؛ چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد و فرمود:

شعر:

كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ مَّا رَغِبُوا عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ
قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبْوَيْنِ
حَقَّ أَمْنُهُمْ وَقَالُوا أَجْمِعُوا أَحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ

الابیات (282).

پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ
وَجَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ
وَفَاطِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ وَعَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ
وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ
وَنَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَنُجْهَرُ
وَنَحْنُ وَلَاءُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَلَا تَتَا بَكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ
وَشَيَعْتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شَيْعَةٍ وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ (283)

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رجال را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس حمله بر میمنه نمود و فرمود:

شعر:

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ

شعر:

پس آن جناب حمله بر میسره کرد و فرمود:

شعر:

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ أَلَيْسَتْ أَنْ لَا أَتَشْتَبِي
أَحْمَى عِيَالَاتِ أَبِي امْضَى عَلَى دِينَ النَّبِيِّ (284)

بعضی از روایات گفته: به خدا قسم! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به حمله کشته باشند و اهل بیت او را محصور و مستأصل ساخته باشند، شجاعت و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام ندیدم؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطراب بر دامن وقارش نشست و به هیچ گونه آلائش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت، و هنگامی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گله گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جراد منتشر از پیش او متفرق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت. پس، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ را تلاوت می فرمود. (285)

مؤلف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندی را در شجاعت امام

حسین علیه السلام نقل کنیم:

شیخ مرحوم در (لؤلؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوم در صفحه 111 چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا مذکور است: (چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست؛ چنانچه حسین بن علی علیه السلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم

یافته؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که را یارا است که حال حسین علیه السلام بر نگارد، و زبان که را طاقت که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دل‌های آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دواى یک، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دوّمی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حق کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام را با هفتاد و دو تن، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهّاری می توان گفت که حبابهایش آبله های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمت‌تر یکی تشنگی و دوّم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفّار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است. (286)

تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رَجَعَ الْكَلَامُ إِلَى سِيَاقِهِ الْأَوَّلِ:

ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به درک فرستاده سوای آنچه را که زخم‌دار و مجروح فرموده بود، این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوّت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند، لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت:

وای بر شما! آیا می دانید که با که جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند آنزع البطین غالب کلّ غالب علی بن ابی طالب علیه السلام است، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را به خاک هلاک افکنده، همگی همدست شوید و از هر جانب براو حمله آرید:

شعر:

أَعْيَاهُمْ أَنْ يَنَالُوهُ مُبَارَزَةً فَصَوَّبُوا الرَّأْيَ لَمَّا صَعَدُوا الْفِكَرَا
أَنْ وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْحَرْبِ أَرْبَعَةً السَّيْفَ وَالسَّهْمَ وَالْخِطْيَ وَالْحَجَرَا

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند.

پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیام اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سراق عصمت گرفته، حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید، یعنی عرب غیرت و حمیت دارد، شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت: چه می گوئی ای پسر فاطمه؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام. شمر صیحه در داد که ای لشکر از سرایرده این مرد دور شوید که کفوئی کریم است و قتل او را مهیا شوید که مقصود ما همین است.

پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس، از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد. لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعُور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن برداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حدّ افزون داشت سر به آب گذاشت؛ حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی، کَآنَه اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در شُرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند.

چون آن معدن حمیت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرض خیام نگشته و گوینده این خبر مکرری کرده بوده. پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر:

من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن
 بالجمله؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر
 اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و
 حمایت کند و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع
 عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نِعَم و کرم مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به
 شکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه
 میدان نمود.

شاعر در این مقام گفته:

شعر:

آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه
 این را نشاند در بر و بر رخ فشاند اشک آن را گذاشت بر دل و از دل کشیده آه
 در اهل بیت شور قیامت به پا نمود و ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه
 او سَوی رزمگاه شد و در قفای او فریاد و اخاه شد و بانگ و آباه
 پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت
 و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می
 ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می ریخت و می آمیخت،
 لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه
 مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش
 چون پشت خارپشت گشت.

و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز
 روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری
 جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد

که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت:

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت: ای خداوند من! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست. پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحت می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده، جدّم رسول خدا ﷺ را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت. (287)

مؤلف گوید: که صاحب (معراج المحبّة) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است، شایسته است که من آن را در اینجا ذکر کنم، فرموده:

شعر:

به مرکز باز شد سلطان ابرار	که آساید دمی از زخم پیکار
فلک سنگی فکند از دست دشمن	به پیشانی وَجْهُ اللَّهِ أَحْسَن
چه زد از کینه، آن سنگ جفا را	شکست آیینهِ ایزدِ نَمّا را
که گلگون گشت روی عشق سرمد	چه در روز أُحُد روی مُحَمَّد
به دامن کرامت خواست آن شاه	که خون از چهره بزدايد به ناگاه
دلی روشنتر از خورشید روشن	نمایان شد ز زیر چرخ جوشن
یکی الماس و ش تیری زلشکر	گرفت اندر دل شه جای تا پر

که از پشت و پناه اهل ایمان عیان گردید زهر آلوده پیکان
 مقام خالق یکتای بیچون ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون
 سنان زد نیزه بر پهلوی چنانش که جَنْبُ اللَّهِ بدرید از سنانش
 به دیدارش دل آرا رایت افراخت سمند عشق بار عشق بگذاشت
 به شکر وصل فخر نسل آدم برو افتاد و می گفت اندر آن دم
 تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِی هَوَاكَ وَأَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكَيِّ أَرَاكَ
 وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِی الْحُبِّ إِرْبَا لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ (288)

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کناره می کرد و برمی گشت. تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحش مالک بن یسر (289) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پر شد.

حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: بالین دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را ببست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست. مالک بن یسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آرایش خون بشوید زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحرّ البَدَیّی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس مأخوذی فرزند پیغمبر را می آوری؟ بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند. و پیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین (علیه السلام) هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد.

و به روایت سیّد رحمه الله و مفید رحمه الله لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دایره وار احاطه کردند (290) این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خیام بود و کودکی غیر مراهق بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت و به آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عموی بزرگوار رساند. جناب زینب علیها السلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بی رحمان نماید. جناب زینب علیها السلام هر چه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت: به خدا قسم! از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از جنگ عمه اش رها ندم و به تعجیل تمام خود را به عموی خود رسانید، در این وقت آبجر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه، می خواهی عموی مرا بکشی؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت. آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه! یا عمّاه! حضرت او را بگرفت و بر سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمارگیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارنت ملحق خواهد نمود. پس حرمه تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در بغل عمّ خویش شهید کرد. (291)

حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السلام در آن وقت می گفت: اللَّهُمَّ اَمْسِكْ عَنْهُمْ فَطَرَ السَّمَاءِ وَاَمْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْاَرْضِ الخ. (292)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با آن حضرت جز سه نفر یا چهار نفر.

سید بن طاوس رحمه الله (293) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را نپوشید، فرمود این جامه اهل ذلت است جامه از این گشادتر بیاورید؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید. و به روایت سید رحمه الله جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فَلَمَّا قُتِلَ جَرَدُوهُ مِنْهُ چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر:

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلش یعنی از غلامانش، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به یمین و شمال متفرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر و بدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیها السلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود: وَيَحْكُ يَا عُمَرُ أُيْقِتِلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ! عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید (294)

پس جناب زینب علیها السلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست؟
احدی او را جواب نداد.

سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خاریشت بدنش پر از تیر شده بود، این وقت صالح بن وهب المُرَنی وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد (295) در این حال فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فَلَمَّا خَلَى سَرَجُ الْفَرَسِ مِنْ هَيْكَلِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَ هَوَى عَلَى الْأَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ جَعَلَ يُقَاتِلُ وَ هُوَ رَاجِلٌ قِتَالًا أَقْعَدَ الْفَوَارِسَ وَ أَرْعَدَ الْفَرَائِصَ وَ أَذْهَلَ عُقُولَ فُرْسَانِ الْعَرَبِ وَ أَطَارَعَ الرُّؤُسَ الْأَلْبَابَ وَ اللَّبَبَ.

حضرت زینب علیها السلام که تمام توجهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که واخاه و اسیداه و اهلیتاه ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

راوی گفت: که شمر بن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابویوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعَه بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سنان ملعون نیز به برگلوی مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد. (296)

در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدّسش را با کفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه. پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او بود از اسب پیاده شو و به سوی حسین رو و او را راحت کن. خُوَلی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی؟

پس خود آن ملعون کافر، سر مقدّس آن مظلوم را جدا کرد. (297)

سید بن طاوس رحمه الله فرموده که سنان بن انس - لَعْنَهُ اللهُ - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و می گفت: واللّٰه که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری، پس سر مقدّسش را برید! (298)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام هر که نزدیک او می آمد سنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خُوَلی سپرد.

شعر:

فَاجَعَةً أَنْ أَرَدْتُ أَكْتُبُهَا مُجْمَلَةً ذَكَرُهَا لَمْ دَكَّرْ
جَرَتْ دُمُوعِي وَحَالَ حَائِلُهَا مَا بَيْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَالزُّبُرِ

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ و وزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و اثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هواروشن شد و ظلمت مرتفع گردید.

ابن قولویه قمی رحمه الله روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند: بس کن ای مرد! این همه ناله و فریاد برای چیست؟ گفت: چگونه صیحه زنم و فریاد نکنم و

حال آنکه رسول خدا ﷺ را می بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر باهم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر که توّابون آنها راگویند از این کلام متنبّه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشان کردیم و به جهت خشنودی پسر سُمیّه سیّد جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر این زیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت: فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود؟ فرمود: ما او راجز جبرئیل ندانیم. (299)

شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهدا علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود به نحوی که به شرح رفت و سنّ شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن را با جد بزرگوارش رسول خدا ﷺ بود و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و با برادرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدّت امامتش بعد از امام حسن علیه السلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود. (300)

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السلام دارد. و نیز فرموده زیارت حسین علیه السلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول ﷺ فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم. انتهى. (301)

فصل چهارم: در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد

چون حضرت سید الشهدا علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آرایش داد و به اعلی صورت بانگ و عویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سراق عصمت بالا گرفت و فریاد واحسیناه و والاماه بلند شد. (302)

شاعر عرب در این مقام گفته:

شعر:

وَرَا حَ جَوَادُ السَّبْطِ نَحْوَ نِسَائِهِ	يُنُوحُ وَيَنْعَى الظَّامِيَ ۚ الْمُتَرَمَّلَا
خَرَجْنَ بُنَيَّاتُ الرَّسُولِ حَوَا سِرَا	فَعَايِنَّ مُهْرَ السَّبْطِ وَالسَّرْجُ قَدْ خَلَا
فَادْمَيْنَ بِلَلْطَمِ الْخُدُودِ لِفَقْدِهِ	وَأَسْكَبْنَ دَمْعًا حَرُّهُ لَيْسَ يَصْطَلَى

و شاعر عجم گفته:

شعر:

به نا گه رفرف معراج آن شاه	که با زین نگون شد سوی خرگاه
پروبالش پر از خون دیده گریان	تن عاشق کُشش آماج پیکان
به رویش صیحه زد دخت پیمبر	که چون شد شهنشوار رُوز محشر
کجا افکندیش چونست حالش	چه با او کرد خصم بدسگالش
مـــــر آن آدم و ش پیکر بهیمه	همی گفت الظلیمه الظلیمه

سوی میدان شد آن خاتون محشر که جویا گردد از حال برادر
 ندانم چُون بُدی حالش در آن حال نداند کس بجز دانای احوال
 راوی گفت: پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت:
 وَاُمُّحَمَّادَهِ وَاجِدَّاهُ وَانْبِيَّاهُ وَابَا الْقَاسِمِاهُ وَاعْلِيَّاهُ وَجَعْفَرَاهُ وَحَمَزَتَاهُ وَحَسَنَاهُ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَا
 صَرِيحٌ بِكَرْبَلَا مَحْزُورُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَا. (303)
 و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غش کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال
 اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر
 و تحریر آن نیست.

وَفِي الزِّيَارَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ:
 وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا مُهْمَمًا بِأَكْيَا فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًّا وَنَظَرْنَ
 سَرَجَكَ عَلَيْهِ مَلُوبًا بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُودِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لَا طِمَاطٍ عَنْ الْوُجُوهِ سَافِرَاتِ
 وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتِ وَبَعْدَ الْعَزِّ مَذَلَّلَاتِ وَإِلَى مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتِ وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ مُوَلِّعٌ سَيْفُهُ
 عَلَى نَحْرِكَ قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ ذَابِحٌ لَكَ بِمَهْنَدِهِ قَدْ سَكَنْتَ حَوَاسُكَ وَخَفَيْتَ أَنْفَاسُكَ وَرُفِعَ
 عَلَى الْقَنَاةِ رَأْسُكَ.

راوی گفت: چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع رُبودن لباس او بر جَسَدِ
 مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حیوة (304) حَضَرَمِی برداشت
 و بر تن پوشید و مبروص شد و موی سر و رویش ریخت، و در آن پیراهن زیاده از صد و ده
 سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمَامه آن حضرت را اخنس بن مرثد و به روایت دیگر جابر بن یزید آزدی برداشت و بر سر
 بست دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را اسود بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بحدل
 بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود.

مختار به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید. و قطیفه خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را (قیس القطیفه) نامیدند. (305)

روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را می دریدند.

زره آن حضرت را عمر سعد برگرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابو عمره بخشید، و چنین می نماید که آن حضرت را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یسر ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را جُمیع بن الخلیق اُودی، و به قولی اَسود بن حَنْظَلَه تمیمی، و به روایتی فَلَافِس نَهْشَلی برداشت، و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا که ذوالفقار یا امثال خود از ذخایر نبوت و امامت مصون و محفوظ است. (306)

مؤلف گوید: که در کتب مقاتل ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهدا - رضی الله عنهم - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که اَجَلَف کوفه اِبقاً بر احدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

ابن نما گفته که حکیم بن طُفیل جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السلام را ربود. (307)

در زیارت مرویه صادقیه شهدا است (وَسَلِّبُوكُمُ لَابْنِ سُمَيَّةَ وَابْنِ آكِلَةَ الْكُبَادِ).

در بیان شهادت عبدالله بن مُسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حدیث معتبر مروی از (زائده) از علی بن الحسین علیه السلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده:

وَكَيْفَ لَا أَجْزَعُ وَأَهْلَعُ وَقَدْ أَرَى سَيْدِي وَإِخْوَتِي وَعُمُومَتِي وَوَلَدِ عَمِّي وَأَهْلِي مُضْرَعِينَ بِدِمَائِهِمْ مُرْمَلِينَ بِالْعَرَاءِ مُسْلَبِينَ لَا يُكْفَنُونَ وَلَا يُوَارُونَ. (308)

فصل پنجم: در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را

قال الراوى: وتَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ بُيُوتِ آلِ الرَّسُولِ وَ قُرَّةِ عَيْنِ الْبَتُولِ. (309)

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السلام پرداختند آهنگ خیام مقدسه و سرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خیام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و ائقال بود غارت کردند و جامه ها را به منازعت و مغالبت ربودند و از ورس و حُلّی و حُلّ چیزى به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشى آنچه دیدار شد ببرند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکرین وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت:

يا آلَ بَكْرَيْنِ وائِلِ اَتَسْلَبُ بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم؟!

ای آل بکرین وائل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت:

لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَا لَثَارَاتِ رَسُولِ اللَّهِ.

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت: پس بیرون نمودند زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را.

فَخَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسْلَبَاتٍ حَافِيَاتٍ بَاكِياتٍ يَمْشِينَ سَبَايَا فِي أَسْرِ الذَّلَّةِ. (310)

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب (معراج المحبة) أسكنه الله في دار السلام:

شعر:

سوی خرگه سپه غارتگر آمد	چُه کار شاه لشکر بر سر آمد
به یغما رفت میراث نبوت	به دست آن گروه بی مروت
فتاد اندر کف آن قوم گمراه	هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه
که سوزانید دودش مهر و مه را	زدند آتش همه آن خیمه گه را
همی شد تا به خیمه شاه بیمار	به خرگه شد محیط آن شعله نار
نمودی دست و پای خویشان گم	بتول دومین شد در تلاطم
دل از آن غصه اش دریای خون شد	گاهی در خیمه و گاهی برون شد
که تصویرش زده آتش به جانم	من از تحریر این غم ناتوانم
در این معنی بگفت که آن شعر نیکو	مگر آن عارف پاکیزه نیرو
وگر غم اندکی بودی چه بودی (311)	اگر دردم یکی بودی چه بودی

حُمَید بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیه السلام رسیدیم. دیدیم که در شدت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجّاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودکِ ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت؛ و شرّ ایشان را (312) از آن حضرت برگردانیدم. پس آن بی رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و ببرند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرض نگردد. زنها که حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما رد کنند تا ما خود را مستور کنیم. ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان ردّ نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امثال امر او نکرد و چیزی ردّ نکردند. پس این سعد جماعتی را امر کرد که موکل بر حفظ خیام

باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که مَنْ يَتَدَبُّ لِلْحُسَيْنِ؟ کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند؟

ده تن حرام زاده ساختگی مهیا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدنشریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعتچون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَید بن مالک که یکی از آنحرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفَاخَرَة خواند:

شعر:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ بِكُلِّ يَغُوبٍ شَدِيدِ الْاَسْرِ (313)

ابن زیاد گفت چه کسانی؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانی که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین رانديم به حدّی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم ستور مانند آرد نرم کردیم؛ ابن زیاد وَقَعی برایشان نگذاشت و امر کرد که و در زیارتی که به روایت سیّد بن طاوس از ناحیه مقدّسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین (علیه السلام) علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین (علیه السلام) عبدالله و عبّاس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن (علیه السلام): ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عون و محمّد و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن و محمّد بن ابی سعید بن عقیل و عبدالله و ابی عبدالله و فرزندان مسلم، و ایشان با حضرت سیّدالشهدا (علیه السلام) هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت به اسم مذکورند (314).

شیخ طوسی رحمه الله در (مصباح) از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم: یا بن رسول الله! سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما

گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السلام شهید شده است؟ گفتم: ای آقای من! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که (روزه بدار بی نیت روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شماتت، و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش ترشد (315).

از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در کربلا شهید شدند هیچده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا شهید شدند (316)، پس از این جمله با هیچده تن از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم سی نفر می شوند.

بالجمله؛ در عدد شهدا طالبیین اختلاف است و آنچه اقوی می نماید آن است که هیچده تن در ملازمت حضرت سیدالشهدا علیه السلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) است که حضرت امام رضا علیه السلام به ریّان فرموده (317) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که فرمود: من، پدر و بردارم و هفده تن از اهل بیت خود را صریع و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب (کامل بهائی) (318) و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رضیع را در شمار نیاورده باشند پس راجع به این قول می شود، و خبر معاویه بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب

حمل کنیم. واللّه تعالی هو العالم.

مقصد چهارم: در وقایع متأخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مراثنی و غدد اولاد آن حضرت

فصل اول: در بیان فرستادن سرهای شهدا و حرکت از کربلا بجانب کوفه

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک آن حضرت را به خولی (به فتح خا و سکون واو و آخره یا) بن یزید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت.

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از (نوار) زوجه خولی که گفت: آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اجانه جای بداد و روی به رختخواب نهاد (319). من از او پرسیدم چه خبر داری بگو، گفت مداخل یک دهر پیدا کردم سر حسین را آوردم، گفتم: وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن اجانه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طیران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را خولی به نزد ابن زیاد برد (320).

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم، بلی بعضی شعراً در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است.

صاحب (معراج المحبّة) گفته:

شعر:

چه از میدان گردون چتر خورشید	نگون چون رایت عبّاس گردید
بتول دوّمین اُمّ المصائب	چه خود را دید بی سالار و صاحب
بر ایتام برادر مادری کرد	بنات النّعش را جمع آوری کرد
شفا بخش مریضان شاه بیمار	غم قتل پدر بودش پرستار
شدندی داغداران پیمبر	درون خیمه سوزیده ز اخگر
به پا شد از جفا و جور امت	قیامت بر شفیعان دست امت
شبی بگذشت بر آل پیمبر	که زهرا بود در جنت مکدر
شبی بگذشت بر ختم رسولان	که از تصویر آن عقل است حیران
ز جمّال و حکایت‌های جمّال	زبان صد چّه من ببریده و لال
ز انگشت و ز انگشتر که بودش	بود دُور از ادب گفت و شنودش (321)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیها السلام (گوینده نیر تبریزی است):

شعر:

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب	طیب از من ملول و جان ز حسرت بر
است امشب	لب است امشب
برادر جان! یکی سر بر کن از خواب و	که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب
تماشا کن	است امشب
جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر	تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب
وحشت	است امشب
سرت مهمان خولی و تنت با ساریان همدم	مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است
صبا از من به زهرا گویا شام غریبان بین	امشب
	که گریان دیده دشمن به حال زینب است

نظر افکند چون دخت پیمبر به نور دیده ساقی کوثر
 بناگه ناله هذا آخی زد به جان خلد نار دوزخی زد
 ز نیرنگ سپهر نیل صورت سیه شد روزگار آل عصمت
 ترا طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن (325)

دیگری گفته:

شعر:

مه جبینان چون گسسته عقد دُرّ خود بر افکندند از پشت شتر
 حلقها از بهر ماتم ساختند شور محشر در جهان انداختند
 گشت نالان بر سر هر نوگلی از جگر هجران کشیده بلبلی
 زینب آمد بر سر بالین شاه خاست محشر از قران مهر و ماه
 دید پیدا زخمهای بی عدید زخم خواره در میانه ناپدید
 هر چه جُستی موبه مو از وی نشان بود جای تیر و شمشیر و سِنان

شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که به زائده، فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجّه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی؟ گفتم: ای عمّه! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سیّد و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان

افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند.

عمّه ام گفت: (از آنچه می بینی دلگران مباش و جَزَع مکن، به خدا قسم که این عهده بود از رسول خدا⁶ به سوی جدّ و پدر و عمّ تو و رسول خدا⁶، مصائب هر یک را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

وَيَنْصِبُونَ لِهَذَا الطِّفِّ عِلْمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُدْرَسُ أَثَرُهُ وَلَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلَى كَرُورِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ. و در ارض طِفّ بر قبر پدرت سید الشهداء عليه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند (326) که سلاطین کفره و اَعْوَان ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علوّش بالاتر خواهد گرفت).

(327)

بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنابر اختصار است.

و بعضی، عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهم السلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خیام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر⁶ دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَصْرَعِ حَسَنِ عليه السلام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهدا افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بستند (328).

و چه نیکو سروده محتشم رحمه الله در این مقام:

شعر:

بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بی اختیار نعره هذا حُسَین از او
پس با زبان پر گله آن بَضْعَه رسول
این کشته فتاده به هامون حسین تست

تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست
این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
کز خون او زمین شده جیحون حسین

تست

خرگاه از این جهان زده بیرون حسین
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

تست

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
تن های کشتگان همه در خاک و خون
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
مارا غریب و بی کس و بی آشنا ببین
در ورطه عقوبت اهل جفا ببین
سرهای سروران همه در نیزه ها ببین

نگ

آن تن که بود پرورشش در کنار تو
و دیگری گفته:

شعر:

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک
از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

شعر:

همی گفت ای شه با شوکت و فرّ ترا سر رفت و ما را افسر از سر
دمی برخیز و حال کودکان بین اسیر و دستگیر کوفیان بین
و روایت شده که آن مخدّره جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و
او را از جسد پدر باز گرفتند (332).

و در (مصبح) کفعمی است که سکینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش
گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر:

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی اذ سمعتم بغریب اوشهید فاندبونی (333)
پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار
کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

فصل دوم: در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداً

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریّه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداً نماز گزاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین علیه السلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداً و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفره ای در پایین پا کردند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عباس علیه السلام را در راه غاضریّه در همین موضع که مرقد مطهر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداً قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند (334).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداً اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عباس بن علی علیه السلام که در مُسَنّاة راه غاضریّه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، ولکن قبور این شهداً که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السلام نیز با ایشان است (335).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداً به پدر خود نزدیکتر است.

و اما اصحاب حسین علیه السلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا این مطلب را شک نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

مؤلف گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهدا نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حرّ بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر زنان موکل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمدباقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پا او نهادند و حضرت عباس علیه السلام را بر کنار فرات جایی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کنند و دفن کردند و حرّ بن یزید را اقرباً او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهدا معین نیست که از آن هر یک کدام است الا اینکه لا شک، حائر محیط است بر جمله. انتهى (336).

و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرموده: و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیه السلام را و زیارت کند شهدا علیه السلام را و برادرش حضرت عباس علیه السلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رحمه الله را الخ (337).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است. وصل: مستور نماند که موافق احادیث صحیح که علمای امامیه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر

طایفه بنی اسد حضرت سید الشهدا علیه السلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم 6 در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیه السلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند (338).

در (مناقب) از ابن عباس نقل شده که رسول خدا 6 را در عالم رؤ یا دید بعد از کشته شدن سید الشهدا علیه السلام در حالی که گرد آلود و پابرنه و گریان بود، وَقَدْ ضَمَمَ حِجْزَ قَمِيصِهِ إِلَى نَفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت می فرمود:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (339)

و فرمود رفتیم به سوی کربلا و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه مخاصمه کنم با کشتندگان او نزد پروردگار (340).

روایت شده از سلمه: گفت داخل شدم بر اُمّ سلمه رحمه الله در حالی که می گریست، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی؟ گفت: برای آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم: یا رسول الله! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم (341).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که اُمّ سلمه می گریست، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت: ندیده بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش (342).

از (جامع ترمذی) (343) و (فضائل سمعانی) (344) نقل شده که اُمّ سلمه پیغمبر خدا 6 را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته، عرضه داشت که این چه حالت است؟ فرمود: از

کربلا می آیم! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم (345). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاضریّه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت معاودت ننمایند.

از مقتل محمد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیه السلام روایت شده: مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداً را دفن کردند بدن جَوَن را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مُشک از او ساطع بود (346). و مؤید این خبر است آنچه در (تذکره سبط) است که زُهِیر با حسین علیه السلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهِیر گفت: برو و آقایت را کفن کن! آن غلام رفت به کربلا پس دید حسین علیه السلام را برهنه، با خود گفت: کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السلام را! نه به خدا قسم، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد. (347)

از (امالی) شیخ طوسی رحمه الله معلوم شود در خبر دیزج که به امر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند (348).

فصل سوم در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهم السلام به کوفه

و ذکر خبر مسلم جصاص

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهم السلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهم السلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده:

شعر:

چون بی کسان آل نبی در به در شدند	در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند
سرهای سروران همه بر نیزه و سنان	درپیش روی اهل حرم جلوه گر شدند
از ناله های پردگیان ساکنان عرش	جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند
بی شرم امتی که نترسید از خدا	بر عترت پیمبر خود پرده در شدند
دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت	هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت: عبیدالله بن زیاد مرا به تعمیردار الا مارة گماشته بود هنگامی که دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهوئی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست؟ گفت: همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است. پرسیدم که این خارجی که بوده؟ گفت: حسین بن علی علیه السلام! چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الا ماره

بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم و مردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حَرَم حضرت سید الشهدا علیه السلام و اولاد فاطمه بودند، و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حُزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است:

ای اُمّت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جدّ من است.

ای واقعه کربلا! اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رَقّت و ترحّم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند آن اطفال گرسنه می گرفتند، امّ کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا أَهْلَ الْكُوفَةِ! إِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنَا حَرَامٌ؛ دست از بذل این اشیاء بازگیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست. زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، امّ کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید.

هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجّه و غوغا برخاست و سرهای شهدا را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها (349)، سر حسین علیه السلام را حمل می دادند و آن سری بود تابنده و درخشنده، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و محاسن شریفش سیاهیش مانند شبّه

(350) مشکی بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید و باد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد، زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدمّ محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است:

شعر:

يَا هِلَالاً لَمَّا اسْتَتَمَّ كَمَالاً غَالَهُ خَسْفُهُ فَأَبْدَى غُرُوبَا (351)

مؤلف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست، و این خبر را گرچه علامّه مجلسی نقل فرموده لکن مأخذ نقل آن (منتخب طریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیها السلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدره که عقيله هاشمیین و عالمه غیر مُعلّمه و رضیعه ثدی نبوت و صاحب مقام رضا و تسلیم است.

و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و رو پوش نداشته بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذام (یا حذلم) ابن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهایی که خارج شهر آمده بودند گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذام بعد از این بیاید.

بالجمله؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر را چون اُسرای کفار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت:

مِنْ أَيْ الْأُسَارَى أَنْتَنْ؟ شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید؟ گفتند: ما اسیران آل محمدیم، آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند (352).

مؤلف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر مرحوم حاج ملا احمد نراقی - عَطَّرَ اللّٰهَ مَرَقَدَه - در کتاب (سیف الامّة) از (کتاب ارمیای پیغمبر) نقل کرده که در اخبار از سید الشهدا علیه السلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده، در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد.

آنانی که در سفره عزّت، تنعم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان، بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدّس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدّت مصیبتهای دوران متغیّر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود (353).

فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهراً اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سِرِّ سؤال آن زن مِنْ أَىِّ الْأُسَارَى أَنتِ، و اللّٰه العالم.

شیخ مفید و شیخ طوسی از حذلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت: من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی رو پوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقت کرده گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی بن الحسین

عَلَّیْهِ را دیدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضعیف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که این زنها بر ما گریه می کنند پس ما را که کشته است؟!

و در آن وقت حضرت زینب عَلَّیْهَا آغاز خطبه کرد، و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم، أَفْصَحَ و أَنْطَقَ از جناب زینب دختر علی عَلَّیْهِ ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤمنین عَلَّیْهِ از زبان او فرو می ریزد، در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جَرَسها ساکت شد (354) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لَوْلَک فرمود:

ای اهل کوفه، اهل خدیعه و خذلان! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابید و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سَبِّک کنیزان تملّق کردن و مانند اعدا غمّازی کردن، مَثَل شما مَثَل گیاه و علفی است که در مَزْبَله روئیده باشد یا گچی است که آلائش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگریید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به عیب و عار ابدی آلائش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سیّد جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مَفْزَع بلیّات شما و علامت مناهج شما و روشن کننده محجّه شما و زعیم و متکَلّم حُجَج شما که در هر حادثه به او پناه می بردید و دین و شریعت را از او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ وزری

برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا ﷺ شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فطیع و داهیه عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و ناستوده شما زمین و آسمان را گرفت، آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است.

راوی گفت: پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند.

و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت:

شعر:

كُھُولُهُمْ خَيْرُ الْكُھُولِ وَنَسْلُهُمْ إِذَا عُدَّ نَسْلٌ لَا يَخِيبُ وَلَا يَخْزِي (355)

و به روایت صاحب (احتجاج) در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمّه! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (356).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست.

سید بن طاوس بعد از نقل آن خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طیانچه ها بر صورت زدند و ندبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کنند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پس از آن فرمود که:

ایها الناس! هرکه مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صبر کشتند (357) و همین فخر مرا کافی است. ای مردم! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است رأیی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من.

چون سید سجاد علیه السلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید، دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصحیت مرا و حفظ کند وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است.

مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول الله! ما همگی پذیرای فرمان توئیم و نگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا هنگامی که یزید را مأخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود:

هیئات! ای غداران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاً به خدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند.

و هنوز مصائب رسول خدا ﷺ و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصّه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه برما، و فرمود:

شعر:

لَا غُرُوْا اِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَشَيْخُهُ	قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَاَكْرَمًا
فَلَا تَفْرَحُوْا يَا اَهْلَ كُوفَانٍ بِالَّذِي	اُصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكْ اَعْظَمًا
قَتِيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوْحِيْ فِدَاؤُهُ	جَزَاءُ الَّذِي اَرْدَاهُ نَارُجَهَنَّمَ

ثُمَّ قَالَ:

شعر:

رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسٍ فَلَا يَوْمَ لَنَا وَلَا يَوْمَ عَلَيْنَا (358).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید و نه به ضرر ما.

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به دارالاماره

عبداللّه زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگاه شد، مردم کوفه را از خاصّ و عام اذن عامّ داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (359) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سیّد الشهدا علیه السلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدّس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدّس سخت شاد شد و تبسم نمود، و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (360) را به دندان تنایای جناب امام حسین علیه السلام می زد و می گفت: حسین را دندانهای نیکو بوده. زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن میثوم حاضر بود، چون این بدید گفت: ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست. ابن زیاد گفت: خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای و عقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السلام را چو اسیران روم در مجلس آن میثوم وارد کردند.

راوی گفت: که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام متنکرة و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الاماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند.

ابن زیاد گفت: این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوّم یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسوا کرد شما را و

کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیها السلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلاشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند.

ابن زیاد گفت: چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیها السلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پریش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت ببین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه.

ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مکرمه کرد. عمرو بن حُرَیث که حاضر مجلس بود اندیشه او را به قتل زینب علیها السلام دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر! او زنی است و بر گفته زنان مؤ اخذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیها السلام رقت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی، ابن زیاد گفت: این زن سَجّاعه (361) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَجّاع و شاعر بود. جناب زینب علیها السلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (362).

و به روایت ابن نما فرمود که من عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید (363).

این وقت آن ملعون به جانب سیّد سجاد علیه السلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت:

بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: (اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (364) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده. ابن زیاد در غضب شد و گفت: ترا آن جرأت است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیایید او را ببرید و گردن زنید.

جناب زینب علیها السلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیه السلام نظر کرد و گفت: عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است. و به روایت سید بن طاوس، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است (365)!

نقل شده که رباب دختر امرء القیس که زوجه امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت:

شعر:

وَاحْسَيْنَا فَلَا نَسِيْتُ حُسَيْنَا أَقْصَدْتُه أَسِنَّةُ الْأَدْعِيَا
غَادَرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحَا لَا سَقَى اللَّهَ جَانِبِي كَرْبَلَا

حاصل مضمون آنکه: واحسیناه! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه لاسَقَى اللَّهَ جَانِبِي كَرْبَلَا اشاره به عطش آن حضرت کرد و الْحَقَّ آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت: پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند. جناب زینب علیها السلام فرمود که به دیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (366).

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَذْكَرَ شِعْرَ أَبِي قَيْسٍ بْنِ الْأَسْلَتِ الْأَوْسِيِّ:

شعر:

وَيُكْرِمُهَا جَارَاتُهَا فَيَزُرُنَّهَا وَتَعْتَلُّ عَنْ أَتْيَانِهِنَّ فَتُعْذَرُ
وَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَسْتَهِنَ بِجَارَةٍ وَلَكِنَّهَا مِنْهُنَّ تَحْيَى (367) وَتَخْفَرُ

پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبدالله بن عقیف ازدی رحمه الله

شیخ مفید رحمه الله فرموده: پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبدالله بن عقیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عباد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه. اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی؟

ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبدالله، طایفه ازد را ندا در داد که مرا در یابید هفتصد نفر از طایف ازد جمع شدند و ابن عقیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبدالله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سَبَّخَه (368) به دار زدند، و چون عبیدالله این شب را به پایان برد دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند.

از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (369).

سوگند به خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابن رسول الله امر سر مقدس تو والله از قصه کهف و رقیم اعجب و عجیتر است (370).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند، دوم مسجد جریر، سوم مسجد سِماک، چهارم مسجد شَبَث بن رَبِیعٍ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند (371).

فصل پنجم: در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید

عبداللّه زیاد چون از قتل و اسر و نهب برداخت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ مفید متعزّض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده: بعد از آنکه سر مقدّس حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زحر بن قیس برای یزید فرستاد (372).

بالجمله، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت: به سرعت طیّ مسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده. عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت: چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی؟ گفتم: خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ. به خدا قسم که حسین علیه السلام کشته گشته. پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو گفت: خبر چیست؟ گفتم: خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده، گفت: بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردم، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضجه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسمی کرد و شعر عمرو بن معدی کرب را خواند:

شعر:

عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً كَعَجِجٍ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْأَرْنبِ (373)

آنگاه عمرو گفت: هَذِهِ وَاعِيَةٌ بِوَاعِيَةِ عُثْمَانَ؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلند شد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین عَلَيْهِ السَّلَام آگهی داد (374).

و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح و تذکره خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت: به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و اخیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام ببریم، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم.

پس عبدالله بن سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت: ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی، لکن کشنده او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود (375). آنگاه یکی از موالی عبدالله بن جعفر خبر شهادت پسران او را به او رسانید عبدالله گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند، این وقت غلام او ابوالسلاس یا ابوالسلاسل گفت:

هَذَا مَا لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود عبدالله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نَعْلَيْنِ بکوفت و گفت: يَا بَنِي اللَّحْنِ أَلِلْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا؟!

ای پسر کنیزکی گندیده بو آیا در حق حسین چنین می گوئی؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عمم

حسین علیه السلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت: سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام لکن الحمد لله اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت: چون امّ لقمان دختر عقیل قصّه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام را شنید با خواهران خود امّ هانی و اسماء و رملّه و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

شعر:

ما ذا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ ما ذا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ
بِعْتَرَتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي مِنْهُمْ أَسَارِي وَقَتْلِي ضُرِّجُوا بِدَمِ
مَكَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِ

خلاصه مضمون آنکه: ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامی که از شما پرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید (376).

شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید اسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسبانید و شهنقه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت:

شعر:

يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ خَذَلْتُمْ عَتْرَتِي أَوْ كُنْتُمْ غِيَا
وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ أَسَلَمْتُمُوهُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ فَمَا
مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ (377)

راوی گفت: ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت:

شعر:

أَبْشِرُوا بِالْعِزِّ وَالتَّنْكِيلِ	أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا
مِنْ نَبِيِّ وَمُرْسَلٍ وَقَبِيلِ	كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ
وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنجِيلِ (378)	قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

فصل ششم: در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و ائقال ایشان به شام بفرست.

ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سید الشهدا علیه السلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء الله. پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهده و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست، چون این نامه به ابن زیاد رسید آن ملعون مُخَفَّر بن ثعلبه عائذی را طلبید که حامل سرهای مقدّس، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (379). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر سرها به زحر بن قیس داد و ابو برده ازدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود (380).

بالجمله؛ بعد از فرستادن سرها تهیه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجّاد علیه السلام را در غُل و زنجیر نمودند و مخدّرات سراق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُخَفَّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت، عجلت کنید و خویشتن را به زحر بن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی راه سرعت کردند و به زحر بن قیس پیوسته شدند.

مقریزی (381) در (خُطَط و آثار) گفته که زنان و صُبیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن

الحسین علیه السلام را در غُل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب. (382)

در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخَفَّر بن ثَعْلَبَه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت علیهم السلام انتهى. (383)

بالجمله؛ آن منافقان سرهای شهدا را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السلام مأیوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزدند تا ایشان را به دمشق رسانیدند.

چنانچه سید بن طاووس رحمه الله در کتاب (اقبال) نقلاً عن کتاب (مصاییح النور) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سیدالشهدا علیه السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار و الفارطة خلفنا و حولنا.

(فارطة) یعنی آن جماعتی که از قوم، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حد درگذشتند در ظلم و ستم، و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به

نیزه می‌کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که: یا اهل الشام! هُوَ لَأِ سَبَايَا أَهْلِ الْبَيْتِ الْمَلْعُونِ (384)

و از (تَبْرُ مَذَابِ) (385) و غیره نقل شده: عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می‌آوردند و بر نیزه‌ها می‌زدند و وقت رحیل عود به صندوق می‌دادند و حمل می‌کردند در اکثر منازل مشغول شُرْب خَمَر می‌بودند و در جمله از آنها بود: مُخَفَّر بن ثعلبه و زحر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لعنهم الله جميعاً.

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهم السلام را از کوفه به شام مرتّب نقل نکرده اند إِلَّا وقایع بعضی منازل را ولکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است.

و در کتاب (386) منسوب به ابی مَخْنَف اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهم السلام را از شرقی حصّاصه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق برّیه عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اَعُوْر پس از آن بر صَلِيتا و بعد به وادی نخله و در این منزل، صداهای زنهای جنّیه را شنیدند که نوحه می‌خواندند و مرثیه می‌گفتند برای حسین علیهم السلام، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لبّا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدّش، صلوات الله علیهم، صلوات فرستادند و از قَتَلَه آن حضرت برائت جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کَحیل و از آنجا به جُهینَه و از جُهینَه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است. عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت، بعضی گفتند: مگر چه خبر است؟ گفتند: سر خارجی می‌آورند به نزد یزید برند، مردی گفت: ای قوم! سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی علیهم السلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اَوس و خَزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تَلّ اعفر) عبور کردند پس به (جبل

سَنجَار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الوردۀ و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رَحْبه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند.

پس آن شب را لشکر یزید به شُرْب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قَنَسَرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند. لاجرم از آنجا حرکت کردند و به مَعْرَةُ النُّعْمَان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شِیزر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به (کفر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چسانیم همچنان که حسین و اصحابش را علیه السلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهم السلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّکلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حَمَاة رفتند اهل آنجا دروازه ها را بیستند و ایشان را راه ندادند. پس از آن جا به حِمَص رفتند و از آنجا به بعلبک، اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند، جناب امّکلثوم بر ایشان نفرین نمود به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند. (387)

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به اَبی مِخْنَف رحمه الله ضبط شده، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحباب) و (روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدّده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهم السلام و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده، و چون نقل آنها به تفصیل

منافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده:

وَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَشْهَدُ الرَّأْسِ مِنْ كَرْبَلَاءَ إِلَى عَسْقلانَ وَمَا بَيْنَهُمَا وَالْمُوصِلَ وَنَصِيبِينَ وَحِمَاةَ وَحِمَصَ وَدِمَشْقَ وَغَيْرِ ذَلِكَ. (388)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر مقدس ظاهر شده.

بالجمله؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضة الشهدا) فاضل کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و به آنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کنند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند. (389)

و دیگر وقعه حران است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهدا را با اسرا به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید:

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ). (390)

از این مطلب تعجب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترخمش گرفت، عمامه خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سید سجاد عليه السلام داد، موکلین اسرا او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه

اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حرّان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است. (391)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریر در عَسْقَلان که شهر را مزین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل بیت علیهم السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حَمَاة آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهم السلام حمایت کردند، جناب امّ کلثوم علیها السلام چون بر حمایت اهل حَمَاة مطلع شد فرمود:
ما يُقَالُ لِهَذِهِ الْمَدِينَةِ؟ قَالُوا: حَمَاةٌ، قَالَتْ: حَمَاهَا اللَّهُ مِنْ كُلِّ ظَالِمٍ؛
یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست؟ گفتند: حَمَاة، فرمود: نگهدارند خداوند او را از شرّ هر ستمکاری.

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حَلَب واقع شده.

حَمَویّ در (مُعْجَمُ الْبُلْدَان) گفته است: (جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اُسرای اهل بیت حسین بن علی علیهم السلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله، بچه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُبْزِی یا آبی؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السَّقْط و مشهد الدَّكَّة) و آن سقط اسمش مُحسن بن حسین علیه السلام است. (392)

مؤلف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحسن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده.

و صاحب (نَسْمَةُ السَّحَر) از ابن طیّ نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدّولة تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که این مُحَسِّن بن حسین بن علی بن ابی طالب است، پس جمع کرد علویّین و سادات را و از ایشان سؤ ال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایّام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زنهای امام حسین علیه السلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدّولة آن را. (393)

فقیر گوید: که در آن محل شریف، قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سیّد عالم فاضل ثقة جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند.

دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدّثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی پیرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت:

شعر:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (394)

یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین علیه السلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت. آن جماعت سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون بازآمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت:

شعر:

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت:

شعر:

قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمٍ جَوْرٍ وَ خَالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ

یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بختند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند:

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْكَ.

راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جزعی شدید و فرعی هولناک او را گرفت بیود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست؟ گفتند: خَوَلِي أَصْبَحِي است. به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست؟ گفت: سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیدالله بن زیاد او را به قتل رسانید گفت: نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

گفت: نام مادرش کیست؟ گفت فاطمه زهراً دختر محمد المصطفی صلی الله علیه و آله، راهب گفت: هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اخبار و علمای ما راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر! اکنون از شما

خواهش می‌کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه ردّ کنم، گفت ما این سر را بیرون نمی‌آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم، راهب گفت: جایزه تو چیست؟ گفت: بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت: این مبلغ را نیز من عطا کنم. گفت: حاضر کن. راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد.

پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گُلاب شست و با مُشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنَوّر عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم، یا ابا عبدالله هنگامی که جدّت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. پس گفت: (395)

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ.
پس راهب سر مقدس را ردّ کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان می‌زیست و به عبادت و زهدات روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت.

پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود: (لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (396)

و بر جانب دیگر مکتوب بود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (397)
خولی گفت: این راز را پوشیده دارید و خود گفت: إنا لله وإنا إليه راجعون خسر الدنيا والآخرة؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در (نهر بردی) که نهری بود در دمشق، ریختند. (398)

فصل هفتم: ورود اُسرأ و رؤس شهدأ به شام

شیخ کَفَعَمی و شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اوّل ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز احزان اهل ایمان (399)

قُلْتُ وَيَحِقُّ أَنْ يُقَالَ:

شعر:

كَأَنْتَ مَا تِمُّ بِالْعِرَاقِ تَعُدُّهَا أَمْوِيَّةٌ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَادِهَا

سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با سر مُطَهَّر حضرت سیدالشهدا علیه السلام از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب امّ کلثوم علیها السلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است. گفت: حاجت تو چیست؟ فرمود: اینک شهر شام است، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نظّاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شرّ و شقاوت بود چون تمنّای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حرم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود درآوردند تا مردم نظّاره بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند. (400)

علامه مجلسی رحمه الله در (جَلَّ الْعُيُون) فرموده که در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم. شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و انهار بسیار و قُصُور رفیع و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند مردم زینت بسیار کرده اند و دفّ و نقاره و انواع سازها می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید

ایشان است، تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ! مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت ﷺ رسیده ام. گفتند: ای سهل! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی (علیه السلام) را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم: سبحان الله! سر امام حسین (علیه السلام) را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات. من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت ﷺ پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من سکینه دختر امام حسین (علیه السلام). گفتم: من از صحابه جدّ شمایم، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سکینه (علیه السلام) فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگواری را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا ﷺ این قدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت، گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد (401).

و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (402)

و بر جانب دیگر: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (403) (404)

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کُهِف می خواند چون به این آیه رسید:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (405).

به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهدا علیه السلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصه اصحاب کُهِف عجیبتر است. و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود (406).

پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمدلله که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی، فرمود: که این آیه را خوانده ای:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (407).

گفت: بلی، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مُزد رسالت گردانیده است، باز فرمود که این آیه را خوانده ای؟ (وَأَتَى الْقُرْبَى حَقَّهُ) (408).

گفت: بلی، فرمود که مائیم آن ها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای؟

(وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى) (409).

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب و قُربای آن حضرتیم. آیا خوانده ای این آیه را.

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (410)

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حقّ تعالیّ شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید (411).

از حضرت امام محمدباقر علیه السلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا علیه السلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عمارتی و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سکینه خاتون علیه السلام فرمود: ای اشقیای! مائیم سبایا و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انتهی (412).

شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از شصت و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام ده به ده سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان باطلها و کوسها و بوقها و دُهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرمه در چشم کشیده روز چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند. یزید تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرّین و سیمین راست و چپ نهاد حُجّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال پیرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب درآوردیم، و حالها باز گفتند و سرهای اولاد

رسول ﷺ را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (413).

و هم نقل کرده از سهل بن سعد السّاعدی که من حجّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجّه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم: شما چه کسانید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین ﷺ و اهل بیت او را به شهر آوردند. سهل گوید که به صحرا رفتم از کثرت خلق و شیبه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسید، دیدم که سرها می آورند بر نیزها کرده. اوّل سر جناب عباس ﷺ (414) را آوردند و در عقب سرها، عورات حسین ﷺ می آمدند. و سر حضرت امام حسین ﷺ را دیدم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدوّر که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسم کنان به جانب آسمان، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست، پنداشتی که امیر المؤمنین علی ﷺ است.

عمرو بن منذر همدانی گوید: جناب امّ کلثوم ﷺ را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهرا ﷺ است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته، من نزدیک رفتم و امام زین العابدین ﷺ و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای مؤمن! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین ﷺ را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است، من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین ﷺ را پیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهى. (415)

فصل هشتم: در ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید پلید

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهم السلام به شام آگهی یافت مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به سرهای شهدا علیهم السلام در باب دارالاماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین، زحر بن قیس - که مأمور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست؟

گفت: یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیه السلام با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیدالله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهیای قتال شود ایشان طاعت عبیدالله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند به خدا یا امیر المؤمنین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب آشنا گردد تمام آن ها را با تیغ درگذرانید و اوّل تا آخر ایشان را مقتول و مذبح ساختیم. اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنهای را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور.

چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت: اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خشنود می شدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم.

بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحّش شد و گفت: ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد. و این معجزه بود از حضرت سیدالشهدا علیه السلام؛ چه آنکه در اثناً آمدن به کربلا به زُهِیر بن قَین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد به اُمید عطا و عطائی به وی نخواهد کرد، چنانچه محمد بن جریر طبری نقل کرده، (416)

پس مُخَفَّر بن ثَعْلَبه که مأمور به کوچ دادن اهل بیت علیهم السلام بود از درِ دارالاماره در آمد و ندا در داد و گفت:

هَذَا مُخَفَّرُ بْنُ ثَعْلَبَةَ أَتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِاللَّيْلِ بِاللَّيْلِ بِاللَّيْلِ؛

یعنی من مُخَفَّر بن ثعلبه هستم که لئام فجّره را به درگاه امیر المؤمنین یزید آورده ام.

حضرت سید سجّاد علیه السلام فرمود: آنچه مادر مُخَفَّر زائیده شیر تر و لئیم تر است. و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخَفَّر داد (417) و شاید این اولی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد.

شیخ مفید رحمه الله فرموده در بین راه شام با احدی از آن کافران که همراه سر مقدّس بودند تکلم نکرد. (418) و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی به آن نبودم.

و جمله ای از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهم السلام به یزید رسید آن ملعون در قصر جیرون و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طَرَب و نشاط این دو بیت انشاد کرد:

شعر:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ (419) وَ أَشْرَقَتْ تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رَبِي جِيْرُونَ
نَعَبَ الْغُرَابُ قُلْتُ صِحَّ أَوْ لَا تَصِحَّ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دِيُونِي (420)

مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کيفر خواستن از رسول اکرم ﷺ بوده يعنى رسول خدا ﷺ پدران و عشيره مرا در جنگ بدر کشت من خونخواهى از اولاد او نمودم، چنانچه صريحاً اين مطلب کفر آميز را در اشعارى که بر اشعار ابن زبعرى افزود در مجلس ورود اهل بيت عليه السلام خوانده:

شعر:

قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَعَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرٍ فَاغْتَدَلَ (421)
(الى آخره)

بالجمله؛ چون سرهاى مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسين عليه السلام را در طشتى از زر به نزد يزيد نهادند و يزيد که مدام عمرش به شُرب مدام مى پرداخت اين وقت از شُرب خمر نيك سكران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت، و اين اشعار را گفت:

شعر:

يَا حُسْنَهُ يَلْمَعُ بِالْيَدَيْنِ يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللَّجَيْنِ
كَأَنَّمَا حُفَّ بِوَرْدَتَيْنِ كَيْفَ رَأَيْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ
شَفِيتُ غَلِيٍّ مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ يَا لَيْتَ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحُنَيْنِ
يَرُونَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ.

و شيخ مفيد رحمه الله فرموده که چون سر مطهر حضرت را با ساير سرهاى مقدّس در نزد او گذاشتند يزيد ملعون اين شعر را گفت:

شعر:

نَفَّلَقُ هَاماً مِنْ رِجَالِ أَعَزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَا

یحیی بن حکم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:
 شعر:

لَهَامُ بَجَنْبِ الطَّفِّ أَذْنَى قَرَابَةٍ مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَعْلِ
 سُمِّيَةُ أُمْسَى نَسْلُهَا عَدَدُ الْحَصَى وَبْنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را شناخت می کنی و بر قلت آل مصطفی دریغ می خوری (422).

از معصوم علیه السلام روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد و شراب به یاران خود می داد و می گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او علیه السلام می گفت.

و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و ته جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت.

پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد. (423)

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السلام ریخت، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منور امام علیه السلام را پاک بشست، آن شب فاطمه علیه السلام را در خواب دید که از او عذر می خواست.

بالجمله؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهم السلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در (غل جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت، خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین شما و او قرابت

و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد. (424)

و به روایت ابن نما از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سید سجاد علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو ولکن هذیان مگو. فرمود: من در موقعی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند. (425)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهدا را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهم السلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السلام را غل در گردن بود یزید به او گفت: ای علی بن الحسین! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را؟! حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت: تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی، خواستی که دیگری را بر من منت و نیکی نباشد، یزید گفت: این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم. پس یزید این آیه را خواند:

(مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ) (426)

حاصل ترجمه آن است که: گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری.

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است.

(مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...) (427).

مضمون آیه آنکه: نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده. پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند (428).

بالجمله؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهم السلام را در پشت سر او نشانیدند تا به سر حسین علیه السلام نگاه نکنند، سید سجاد علیه السلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیه السلام بر آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد ندبه آغاز نمود و می گفت: یا حُسَینَا و اَیُّ حَبِیبِ رَسولِ خِدا وای فرزند مکه و مِنی، ای فرزند دلبد فاطمه زهراً و سیده نساء، ای فرزند دختر مصطفی! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر:

وَمِمَّا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا وَيَتْرُكُ زُنْدَ الْغَيْظِ فِي الصَّدْرِ واریا (429)

وُقُوفَ بَنَاتِ الْوَحَى عِنْدَ طَلِيقِهَا بِحَالِ بِهَا تَشْجِينِ (430) حَتَّى الْأَعَادِيَا

پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت: یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یابن محمداه، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان، ای کشته تیغ اولاد زناکاران، بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متأثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می کوفت و اشعاری (431) می

گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی. (432)

چون ابوبرزه اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول ﷺ بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین ﷺ می زند گفت: ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا ﷺ دندانهای او را و برادر او حسن ﷺ را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشته شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته از برای او جهنم را.

یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند. (433)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤمنین ﷺ برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید:

حمد و ستایش مختص یزادن پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمد و آل او ﷺ است. هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود:

(ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ.) (434)

حضرت زینب ﷺ از این آیه مبارکه اشاره فرمود که یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند بازگشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود:

هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت

خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبر و تنمر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای یزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده:

(البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مُهین) (435).

آیا از طریق عدالت است ای پسر طُلُقاً که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا ﷺ را چون اسیران، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمئن نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید (436) و از دهان بیفکند و گوشتش به خون شهیدان بروید و نمو کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت، و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بدر و احد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شناعت می خوانی:

شعر:

لَا هَلْـوَا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ

و با چوبی که در دست داری بردندانهای ابو عبدالله ﷺ سید جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریه پیغمبر ﷺ را ریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود

باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفتی آنچه را که گفتی و نمی کردی آنچه را که کردی، لکن آرزو و سودی نکند، آنگاه حق تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت.

پس فرمود: هان ای یزید! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمل باشی و زور ریختن خون ذریه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حق تعالی جمع می کند پراکندگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البته آنان را که در راه خدا کشته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می خوردند و کافی است ترا خداوند از جهت داوری، و کافی است محمد ﷺ ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاور او ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شمارم؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد، لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طُلُقاً که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بچه گفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکاری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه، به خدا سوگند که ذکر ما را

نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و رأی تو کذب و علیل و ایّام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است.

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری و نیکو وکیل است (437).

یزید را موافق نمی افتد که جناب زینب علیها السلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بیّهشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است لاجرم این شعر را بگفت:

شعر:

يَا صَيِّحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَنَ الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ
آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم. آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران.

نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت: ای یزید! بین تا رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد. (438)

و مسعودی نقل کرده: وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السلام شروع کرد به سخن، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو رأی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون؛ چه آنها گفتند (أَرْجِهْ وَأَخَاهُ) و این جماعت رأی دادند به کشتن ما و برای این سببی است. یزید پرسید سببش چیست؟ فرمود: اهل

مجلسِ فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی کشد انبیاء و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید. (439)

این هنگام به روایت سید و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام پس رو کرد به یزید و گفت: یا امیر المؤمنین! هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ؛ یعنی این دخترک را به من ببخش، جناب فاطمه علیه السلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است. پس به جامه عمّه ام جناب زینب علیه السلام چسبیدم و گفتم: عمّه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم (440)! جناب زینب علیه السلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفתי واللّه و ملامت کرده شدی، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارند.

یزید در خشم شد و گفت: سوگند به خدای دروغ گفתי این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم.

حضرت زینب علیه السلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حقّ تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی.

یزید از این سخن خشمش زیادتیر شد و گفت: در پیش روی من چنین سخن می گویی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند.

جناب زینب علیه السلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من، تو و پدر و جدّت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی.

یزید گفت: دروغ گفתי ای دشمن خدا.

حضرت زینب علیه السلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری. یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت: دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟

یزید گفت: آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است، مرد شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب؟ یزید گفت: بلی، آن مرد شامی گفت: لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریه او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم؛ یزید گفت: به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند (441).

شیخ مفید رحمه الله فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیه السلام در خانه علیحده که متصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت، و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السلام می کردند (442).

و روایت شده که در این ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد سر مطهر امام علیه السلام را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت علیهم السلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدرات اهل بیت عصمت و جلال (علیهم السلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر در خانه من نصب کرده ای! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (443).

علامه مجلسی رحمه الله در (جلأ العیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده: پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهم السلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین

علیه السلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام گفت و یزید و معاویه علیهما اللعنة را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیهما السلام ندا کرد او را که:

وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّءَ مَقْعَدُكَ مِنَ النَّارِ؛

یعنی وای بر تو ای خطیب! که برای خشنودی مخلوق، خدا را به خشم آوردی، جای خود را در جهنم مهیا بدان (444).

پس حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت: او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد. (445)

قُلْتُ إِنِّي أَحِبُّ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَتَمَثَّلَ بِهَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَسْتَحِقُّ أَنْ يُمدَحَ بِهَا إِلَّا هَذَا الْإِمَامُ

علیه السلام

شعر:

حَتَّى انْزَلْتُ بِضَوْءٍ وَجْهَكَ فَانْجَلَى	ذَاكَ الدُّجَى وَأَنْجَابَ ذَاكَ الْعَثِيرُ
فَافْتَنَّ فِيكَ النَّاظِرُونَ فَاصْبَعْ	يَوْمِي إِلَيْكَ بِهَا وَعَيْنٌ تَنْظُرُ
يَجِدُونَ رُؤْيَاكَ الَّتِي فَازُوا بِهَا	مِنْ أَنْعَمِ اللَّهِ الَّتِي لَا تُكْفَرُوا
فَمَشَيْتَ مَشْيَةً خَاضِعٍ مُتَوَاضِعٍ	لِلَّهِ لَا يُزْهِى وَلَا يَتَكَبَّرُ
فَلَوْ أَنَّ مُشْتَقًا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا	فِي وَسْعِهِ لَسَعَى إِلَيْكَ الْمُنْبَرُ
أَبْدَيْتَ مِنْ فَضْلِ الْخِطَابِ بِحِكْمَةٍ	تُبْنَى عَنِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَتُخْبِرُ

پس فرمود که ایها الناس حقّ تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده، و عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان. و فضیلت داده است ما را به آنکه از ما است نبیّ مختار محمد مصطفی ﷺ، و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی علیّه السلام، و از ما است جعفر طیار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا ﷺ، و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین علیهما السلام که دو سید جوانان اهل بهشت اند. (446) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.

ایها الناس! منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا. و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آبأ و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه زهرا علیها السلام، منم فرزند سیّده نساء، منم فرزند خدیجه کبری، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محلّ نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حقّ تعالی.

پس چندان مدائح اجداد گرام و مفاخر آبأ عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤذن الله اکبر گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست، چون مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من، چون مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد ﷺ که نامش را به رفعت مذکور می سازی جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ تو است دروغ گفته باشی و کافر می شوی، و اگر می گویی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟! آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد.

مؤلف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهم السلام ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش فتنه بيمناک شد و از شماتت و شناعة اهل بیت علیهم السلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهم السلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سید سجاد علیه السلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید مکرّر بعد از قتل حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیه و الثناء موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سر مقدس آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرّر یزید بر بساط شراب بنشست و مغنیان را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر میثوم را قرائت کرد:

شعر:

أَسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّى مُشَاشِي ثُمَّ مَلْ فَأَسْقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ
صَاحِبَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَلِتَسْتَدِيدَ مَغْنَمِي وَجِهَادِي
قَاتِلَ الْخَارِجِيِّ أَغْنَى حُسَيْنًا وَ مُيِّدَ الْأَعْدَاءِ وَالْحُسَّادِ

سید ابن طاوس رحمه الله از حضرت سید سجاد علیه السلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السلام را برای یزید آوردند یزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شرب خمر می کرد. (447)

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن میثوم حاضر بود از یزید پرسید که ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: ترا با این سر حاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش می کند می خواهم تا قصه

این را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است.

گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا ﷺ. نصرانی گفت: اُف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شما بهتر است؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پدران بسیار است و مردم نصاری مرا با این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرک برمی دارند و شما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید پس برای یزید حدیث کنیسه حافر را نقل کرد. یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد.

نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سِرّ آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت: و مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند (448).

و در (کامل بهائی) است (449) که در مجلس یزید ملک التجار روم که عبدالشمس نام داشت حاضر بود گفت: یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم، از قسطنطنیه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافه مشک و دو من عنبر داشتم به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتم او در خانه امسلمه بود، انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم، مرا عبدالوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم، و در خدمت حضرت رسول ﷺ بودم که حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و حضرت رسول ﷺ ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیهما السلام که بوسه گاه رسول خدا ﷺ است می زنی! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خر است که گویند عیسی علیهما السلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده،

سلاطین و امرای روم و عامّه مردم هر سال آنجا به حجّ روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سُمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت: بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوّهّاب را گردن زنند.

عبدالوّهّاب زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوّت حضرت محمد ﷺ و امامت حسین علیّه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آبا و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند (450).

و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیّه السلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه منهال بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول الله! چگونه روزگار به سر می بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای منهال! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمدّ از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که محمد ﷺ قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (451)

شیخ اجلّ علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهال نقل کرده با تفاوتی. و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریه (452) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر ﷺ در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطا می شود و امّا دوستان و محبّان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه رسول خدا ﷺ از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا ﷺ از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حقّ ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما. (453)

از سیّد محدّث جلیل سیّد نعمه الله جزایری در کتاب (انوار نعمانیه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهل دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زنهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل شطری از آنچه در روایت (تفسیر قمی) گذشت، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن، ما را می طلبد إِنَّ اللَّهَ وَالْإِلَهَ رَاجِعُونَ. منهل گفت: عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جایی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنهای. پس در این حال که با آن حضرت تکلم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیه السلام بود (454).

در (مشیر الاحزان) است که یزید اهل بیت علیهم السلام را در مسکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب وریم جاری شد، و هذه عبارتُهُ:

وَأُسْكِنَ فِي مَسَاكِنَ لَا يَقِينُ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ حَتَّى تَقْشُرَتْ الْجُلُودُ وَسَالَ الصَّدِيدُ بَعْدَ كِنِّ الْخُدُورِ وَظِلَّ السُّتُورِ. (455)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهم السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند (456).

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانی که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار

ساله شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السلام کجا است؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست، یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد، خبر بردند که حال چنین است. آن در حال گفت: که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند.

پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وجه اَبسط نقل کرده اند (457) و مضمونش را یکی از اعظم رحمه الله به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم. قال رَحِمَهُ اللهُ:

شعر:

یکی نوغنچه ای از باغ زهرا	بجست از خواب نوشین بلبل آسا
به افغان از مژه خوناب می ریخت	نه خونابه که خون ناب می ریخت
بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت؟	بدانیدم در برم دیگر چرا رفت؟
مرا بگرفته بود این دم در آغوش	همی مالید دستم بر سر و گوش
به ناگه گشت غایب از بر من	بین سوز دل و چشم تر من
حجازی بانوان دل شکسته	به گرداگرد آن کودک نشسته
خرابه جایشان با آن ستمها	بهانه طفلشان سر بار غمها
ز آه و ناله و از بانگ و افغان	یزید از خواب بر پاشد هراسان
بگفتا کاین فغان و ناله از کیست؟	خروش و گریه و فریاد از چیست؟
بگفتش از ندیمان کای ستمگر	بود این ناله از آل پیمبر
یکی کودک ز شاه سر بریده	در این ساعت پدر در خواب دیده
کنون خواهد پدر از عمّه خویش	وزاین خواهش جگرها را کند ریش

چون این بشنید آن مردودیزدان
سر بابش برید این دم به سویش
همان طشت و همان سر قوم گمراه
یکی سرپوش بُد بر روی آن سر
به پیش روی کودک سر نهادند
به ناموس خدا آن کودک زار
چه باشد زیر این منديل مستور
بگفتش دختر سلطان والا
چو این بشنید خود برداشت سرپوش
بگفت ای سرور و سالار اسلام
پدر بعد از تو محتنها کشیدم
همی گفتندمان در کوفه و شام
مرا بعد از تو ای شاه یگانه
زکعب نیزه و از ضرب سیلی
بدان سر جمله آن جور و ستمها
بیان کرد و بگفت ای شاه محشر
مرا در خُردسالی در بدر کرد
همی گفت و سر شاهش در آغوش
پرید از این جهان و در جنان شد
خدو بانوان در یافت آن حال
به بالینش نشست آن غم رسیده

بگفتا چاره کار است آسان
چه بیند سر بر آید آرزویش
بیاوردند نـزـد لـشـکـر آه
نقاب آسا به روی مهر انور
زنو بر دل غم دیگر نهادند
بگفت ای عمّه دل ریش افکار
که جُز بابا ندارم هیچ منظور
که آن کس را که خواهی هست این جا
چُه جان بگرفت آن سر را در آغوش
زقتلت مر مرا روز است چون شام
بیابانها و صحراها دویدم
که اینان خارجند از دین اسلام
پرسـتاری بُـد جُـز تـاـزیاـنـه
تنم چون آسمان گشته است نیلی
بیابان گـردی و درد و آلمها
تو برگو کی بریدت سر زیکر
اسیر و دستگیر و بی پدر کرد
به ناگه گشته از گفتار خاموش
در آغوش بتولش آشیان شد
که پریده است مرغ بی پر و بال
به گرد او زنان داغ دیده

فغان برداشتندی از دل تنگ به آه و ناله گشتندی هم آهنگ
از این غم شد به آل الله اطهار دوباره کربلا از نو نمودار (458)
انتهی ملخصاً

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سکینه علیها السلام در ایّامی که در شام بود، و موافق روایت سیّد در روز چهارم از ورود به شام، در خواب دید که پنج ناله از نور پیدا شد که بر هر ناله پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت: ای سکینه! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم: بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول الله تو کیستی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اوّل آدم صلی الله علیه و آله بود، دوّم ابراهیم خلیل الله بود و سوّم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم: آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت: جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، گفتم: کجا می رود؟ گفت: به زیارت پدرت حسین علیه السلام می روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت امّت را به او بکنم که ناگاه دیدم پنج هودجی از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت: اوّل حوا امّ البشر است، و دوّم آسیه زن فرعون، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُوَیلِد است، گفتم، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت: جدّه تو فاطمه زهرا علیها السلام است.

من چون نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امّت انکار حقّ ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای سکینه! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را

قطع کردی، این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم، پس از خواب بیدار شدم (459).

خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیها السلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلأ العیون) نقل نموده (460)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت: خداوندا! مرا بیمارز دانم که مرا نیامرزی. چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را به شام بردیم و در راه، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رجزی می خواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. یزید گفت: هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت.

پس امر کرد که آن سر منور را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت: ای آدم! فرود آی، پس حضرت آدم علیه السلام از جانب آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم! فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی! به زیر آی، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی علیه السلام به زیر آمد با ملائکه بی حد و احصا، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم! به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه

که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل آن قبه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت: ای پدر من آدم، نظر کن که امت من با فرزند دلبد من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! من موکلم به زلزله زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود که اختیار داری، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدس را ندید.

و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید.

(461)

مترجم گوید: بدان که در مدفن سر مبارک سید الشهدا علیه آلاف التحیه و الثناء خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سر سایر شهدا و در روز اربعین به بدنهای ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید.

و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن سر گرامی را با خود برد. (462)

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد. (تمام شد کلام علامه مجلسی رحمه الله). (463)

فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اَعْمَش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او:

وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبُحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ.

ابو حنیفه دینوری از حُمَید بن مسلم روایت کرده که گفت: عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السلام به دیدنش رفتم و از حالش سؤال کردم گفت: از حال من پرس؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتی از من به منزل خود برنگشت، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را. (464)

در (تذکره سبط) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید. أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

فصل نهم: در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهم السلام را به مدینه

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهدا علیه السلام و مظلومیت اهل بیت او و ظلم یزید مطلع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بدانستند آثار کراحت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید. یزید لعین این معنی را تفرّس کرد پیوسته می خواست که ذمّت خود را از قتل حضرت حسین علیه السلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی روی با حضرت سجّاد علیه السلام کرد و گفت: حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود. حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم. دوّم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما ردّ کنند. سوّم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کنی تا ایشان را به حرم جدّشان برساند.

یزید لعین گفت: امّا دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، و امّا کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و امّا آنچه از شما به غارت ربوده شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم. حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده. یزید امر کرد تا آن اموال منهوبه را به دست آوردند و ردّ کردند، و دویست دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراً و مساکین قسمت کرد. (465)

و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهم السلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید،

گفتند اوّل می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه ای برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده. جناب امّ کلثوم علیها السلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی، برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام.

پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیا کن، و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده. (466)

پس به روایت شیخ مفید رحمه الله یزید حضرت سید سجّاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت: خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا قسم! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تورا برآورم، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کسوة پوشانیدند و با نعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهم السلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرّق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را پردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران

و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به وصیت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهم السلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید. (467)

و قرمانی در (اخبار الدُّول) نقل کرده که نعمان بن بشیر با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند به همان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤمنین علیها السلام به خواهرش جناب زینب علیها السلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم؟ جناب زینب علیها السلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلّی خود، پس بیرون کردند دست برنجن و دوبازو بندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند، او ردّ کرد جمیع را و گفت: اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود بودم، ولكن والله من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قربت شما با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم (468).

سید بن طاوس رحمه الله نقل فرموده: زمانی که عیالات حضرت سید الشهدا علیه السلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به (دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سرتربت پاک حضرت سید الشهدا علیه السلام (علیه آلف التحیه و الثناء) رسیدند جابر بن عبدالله را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند (469).

مؤلف گوید: مکشوف باد که ثقات محدّثین و مورّخین متفق اند بلکه خود سید جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شناخت و شماتت با اهل بیت علیهم السلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد

که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت. لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد (470).

و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از بریه و غربی فرات سیر ایشان بوده، آن هم قریب به بیست روز می شود. چه مابین کوفه و شام به خط مستقیم یک صد و هفتاد و پنج فرسخ گفته شده و در شام هم قریب به یک ماه توقف کرده اند چنانکه سید در (اقبال) فرموده (471) روایت شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی داشت، پس با ملاحظه این مطالب، خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند و خود سید اجلّ این مطلب را در (اقبال) مستبعد شمرده، بعلاوه آنکه احدی از اجلاّ فن حدیث و معتمدین اهل سیر و تواریخ در مقاتل و غیره اشاره به این مطلب نکرده اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم می شود؛ چنانکه از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت علیهم السلام به سمت مدینه دریافتی و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر، حرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رجوع کردند از شام به مدینه و در همان روز جابر بن عبدالله به جهت زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و اوّل کسی است که امام حسین علیه السلام را زیارت کرد. (472)

و شیخ ما علامه نوری - طاب ثراه - در کتاب (لؤلؤ و مرجان) کلام را در ردّ این نقل بسط تمام داده و از نقل سید بن طاوس آن را در کتاب خود عذری بیان نموده ولیکن این مقام را گنجایش بسط نیست (473).

و بعضی احتمال داده اند که اهل بیت علیهم السلام در حین رفتن از کوفه به شام، به کربلا آمده اند و این احتمال به جهاتی بعید است. وهم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده، چه سید و شیخ ابن نما که نقل کرده اند ورود ایشان را به کربلا به روز اربعین مقید نساخته اند و این احتمال نیز ضعیف است به سبب آنکه دیگران مانند صاحب (روضه الشهدا) و (حبیب السیر) و غیره که نقل کرده اند مقید به روز اربعین ساخته اند، و از عبارت سید نیز ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند؛ چنانکه فرمود: فَوَافُوا فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ و مسلّم است که ورود جابر به کربلا در روز اربعین بوده و بعلاوه آنچه ذکر شد تفصیل ورود جابر به کربلا در کتاب (مصباح الزائر) سید بن طاوس و (بشارة المصطفى) که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابداً ذکری از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه به حسب مقام باید ذکر شود و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نماییم. (474)

شیخ جلیل القدر عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب (بشارة المصطفى) که از کتب بسیار نفیسه است، مُسْنَداً روایت کرده است از عطیه بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از رُوات امامیه است و اهل سنت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش افکند پس گشود بسته ای را که در آن (سُعد) بود و پیاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت: که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین! سپس گفت: حَبِيبٌ لَا يُجِيبُ حَبِيبَهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و

شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النّیین و پسر سیّدالمؤمنین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سیّد النقباء و فرزند فاطمه علیها السلام سیّد زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا پنجه سیّدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متّقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات، همانا دلّهای مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَاخَتْ بِرَحْلِهِ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُلْحِدِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتُمُ الْيَقِينَ.

پس گفت: سوگند به آنکه بر انگیخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت حقّه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن. عطیه گفت: به جابر گفتم: چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و اما این گروه، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته؟! جابر گفت: ای عطیه! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان. پس قسم به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السلام و یاورانش.

پس جابر گفت: ببرید مرا به سوی خانه های کوفه، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت: ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخوردارم ترا پس از این سفر، و آن وصیت این است که دوست دار دوست آل محمد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمد

را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نمازگزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمد صلی الله علیه و آله اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (475).

تذیل: از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طویه علیهم السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماً شیعه و سنی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده، و هم در احادیث مباهله نیز به کثرت وارد است، و شاید سرّ جمع نمودن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله انوار طویه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادّعی شمول آیه برای غیر مجتمעים تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست.

و اما حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره و معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب (منتخب) است. و اما آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابّهت تامّه که ما بین سیدالشهدا علیه السلام و یحیی بن زکریا علیه السلام واقع است، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السلام در خبری که فرموده: زیارت کنید حضرت حسین علیه السلام را و جفا نکنید او را که او سید شهدا و سید جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است. (476)

و جمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجّاد علیه السلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را، و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (477) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السلام، یحیی علیه السلام را اشاره به همین معنی

بوده باشد؛ اما وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم:

اوّل - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیه السلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته؛ دوّم - آنکه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است؛ سوّم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا در باب ولادت حضرت الشهدا علیه السلام و در تفسیر آیه: **(وَحَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا)** محدّثین و مفسّرین نقل کرده اند. (478)

چهارم - گریستن آسمان بر هردو که در روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه **(فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ)** (479) وارد است.

و قطب راوندی روایت کرده **بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيْهِمَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا** الخ. (480)

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا (481)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه - لعنهم الله - این رعایت را از حضرت سیّد الشهدا علیه السلام نکردند.

وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ:

شعر:

حیف است خون حلق تو ریزد به روی به گُرد او زنان داغ دیده
خ_____

هفتم - تَکَلَّمَ سر یحیی علیه السلام چنانچه در (تفسیر قمی) است، و تَکَلَّمَ سر مطهر جناب سیدالشهدا علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت. (482)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیه السلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (483).

و از تطبیق حال حضرت سید الشهدا با حضرت یحیی علیه السلام معلوم می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمَم سابقه واقع شده در این اُمّت واقع شود. حَذُّو النَّعْلَ بِالنَّعْلِ وَالْقَذَّةَ بِالْقَذَّةِ وَاللَّهُ الْعَالِمُ. و اَمَّا وَصِيَّتْ جَابِرَ بِهِ عَطِيَّهَ که دوست دار دوست آل محمد صلی الله علیه و آله را الخ، شبیه به همین را نوشته حضرت امام رضا علیه السلام برای جمال خویش به این عبارت:

كُنْ مُحِبًّا لِأَلِ مُحَمَّدٍ علیه السلام وَإِنْ كُنْتَ فَاسِقًا وَ مُحِبًّا لِمُحِبِّهِمْ وَإِنْ كَانُوا فَاسِقِينَ. (484)

قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الا ن نزد بعضی از اهل (کرمند) که قریه ایست از ناحیه ما به اصفهان موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمال مولای ما ابوالحسن علیه السلام بوده و در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخص شود عرض کرده یابن رسول الله مرا مشرف فرما به چیزی از خطّ مبارکت که تبرک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (485)

فصل دهم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه طیبه

چون اهل بیت علیهم السلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند، بشیر بن جَدَلَم که از ملازمین رکاب بود گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری؟ عرض کردم: بلی یابن رسول الله، من نیز شاعرم، فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابوعبدالله علیه السلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن.

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ أَنْ أَذْكَرَ فِي هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْاَبْيَاتِ:

شعر:

عُجْبًا لِمَدِينَةٍ وَاصْرَخَ فِي شَوَارِعِهَا	بَصْرَخَةٍ تَمَلَّا الدُّنْيَا بِهَا جَزَعًا
نَادَى الَّذِينَ إِذَا نَادَى الصَّرِيخُ بِهِمْ	لَبَّوهُ قَبْلَ صَدَى مِنْ صَوْتِهِ رَجَعًا
قُلْ يَا بَنِي شَيْبَةَ الْحَمْدِ الَّذِي بِهِمْ	قَامَتْ دَعَائِمُ دِينِ اللَّهِ وَ ارْتَفَعَا
قَوْمُوا فَقَدْ عَصَفَتْ بِالطَّفِّ عَاصِفَةٌ	مَالَتْ بِأَرْجَاءِ طُودِ الْعِزِّ فَانْصَدَعَا

بشیر گفت: حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم:

شعر:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا	قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَادْمَعِي مِذْرَارُ
الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضَرَّجٌ	وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاقَةِ يُدَارُ

یعنی ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است، بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدسش را

بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند. آن وقت فریاد برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم.

گوئی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت، مخدرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلا و واثبورا کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن، تلخ تر و ماتی از آن، عظیم تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت: جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سید الشهدا علیه السلام خواند آنگاه گفت: ای ناعی! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی؟ گفتم: من بشیر بن جذلم که مولایم علی بن الحسین علیه السلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبدالله علیه السلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهم السلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سید سجاد علیه السلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کُرسی (486) حاضر کرد و حضرت بر او نشست، لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهاى مردم ضجه واحده گشته، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است:

حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلایق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خُطَب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و آلم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین.

ایّها النَّاس! حمد خدای را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد.

قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِترَتُهُ وَ سِبْیَ نِسَاؤُهُ وَ صَبِیَّتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِی الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ؛ همانا کشته شد ابو عبدالله علیه السلام و عترت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

ایّها النَّاس! کدام مردانند از شماها که بعد از مصیبتی دل شاد باشند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجه ها بحار و ملائکه مُقَرَّبِین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همداستان شدند.

ایّها النَّاس! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السلام شکافته نشد و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید.

ایّها النَّاس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حق حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیادتیر نمی کردند فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، از حق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما

مظلومان را از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صَعَصَعَة بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یابن رسول الله! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدر او صَعَصَعَة رحمت فرستاد.

پس با اهل بیت علیهم السلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد فریاد کشیدند که واجداه و امحمداه! حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند (487). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیها السلام چون به در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا جداه! اِنِّی نَاعِیَةُ اِلَیْکَ اَخِی الْحُسَیْن علیه السلام؛ ای جد بزرگوار همانا برادرم حسین علیه السلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام.

شعر:

برخیز حال زینب خونین جگر پیرس	از دختر ستمزده حال پسر پیرس
با کشتگان به دشت بلا گرنبوده ای	من بوده ام حکایتشان سر به سر پیرس
از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام	یک قصه ناشنیده حدیث دگر پیرس
پیمودن منازل و رنج سفر پیرس	دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر
حال گل شکفته ز مرغ سحر پیرس	از چشم اشکبار و دل بی قرار ما
کردیم چون به سوی شهیدان گذر پیرس	بال و پریم ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال طائر بشکسته پر پیرس

و پیوسته آن مخدّره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصّه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت:

شعر:

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ
بِعِترَتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي مِنْهُمْ أُسَارَى وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ
مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمٍ

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد بخور ای مولای من. حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛

یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا ﷺ را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد (488).

و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت: روزی حضرت سید سجاد علیه السلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدَا وَرِقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَصَدِّيقًا

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحيه مبارکش را آب دیدگانش فرو گرفته من عرض کردم: ای سید و آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود! (489).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه موئی که (سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام می رفت و کسی مطلع نمی شد.

و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرء القیس مادر سکینه علیه السلام که در واقعه طَفَّ حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف نشست و از حرّ و برد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لَا يَكُونُ لِي حَمُوٌّ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصّه و حزن از دنیا بیرون رفت. (490)

و از ابوالفرج نقل شده که این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهدا علیه السلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

شعر:

بِكْرَبْلًا قَتِيلٌ غَيْرُ مَدْفُونٍ	إِنَّ الْأَذَى كَانَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ
عَنَّا وَجَنَّبْتَ خُسْرَانَ الْمَوَازِينِ	سَبَطَ النَّبِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً
وَكُنْتَ تَصْحُبُنَا بِالرَّحْمِ وَالِدَيْنِ	قَدْ كُنْتَ لِي جَبَلًا صَعْبًا الْوُدْبِهِ
يَعْنَى وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مُسْكِينٍ	مَنْ لِلْيَتَامَى وَمَنْ لِلسَّائِلِينَ وَمَنْ
حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطِّينِ (491)	وَاللَّهِ لَا أَبْتَغِي صِهْرًا بِصِهْرِكُمْ

وَرَوَى أَنَّهُ اِكْتَحَلَتْ هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اخْتَضَبَتْ وَلَا رَأَى فِي دَارِ هَاشِمِي دُخَانٌ إِلَى خَمْسِ حِجَجٍ حَتَّى قُتِلَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى. (492)

یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زنی از بنی هاشم سر مه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤلف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود درخواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد، (493) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امّا را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصِیبت زدگان آرامل و ایتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفت حقّ تعالی خانه ای از گل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به مسلمان رسانیدی (494). هر گاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤمن زیاده از آن است که احصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دلهای محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهم السلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سید سجّاد علیه السلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن؛ چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رحمه الله حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی؟

من حکایت نفرین حضرت سید سجّاد علیه السلام و استجابت دعای او را نقل کردم. مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس با هم برگشتیم، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت: ای منهال! تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چند دعا کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (495).

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابو عبدالله الحسین علیه السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جنیان در حق آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین

کربلا و فوائد تربت مقدّسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدّت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرّک می جستیم.

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلّیه در اجزأ عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبّع خبیر رجوع به تواریخ و سیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند.

ابن اثیر جزّری صاحب (کامل التواریخ) که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سیّد الشهدا علیه السلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند، و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است. (496)

و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حُجّة السَّعادة فی حُجّة الشَّهادة) بیان کرده که سال شهادت سیّد مظلوم علیه السلام که سنه شصت و یکم باشد کلّیه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا بغازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده و رشته سلم و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار فتنه و شورش برانگیخته بوده است و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به السّنه مختلفه و لغات شتی بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار

اهل بیت علیهم السلام به این مطلب اشاره شده، و عقیده خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوت زینب کبری علیها السلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین، انشاء فرموده می فرماید:

فَكِدْكَيْكَدَكَ وَاسْعَ سَعِيكَ وَ نَاصِبُ جَهْدِكَ فَوَ اللَّهُ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا. (497)

فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علما این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تاکنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند.

جمله ای از مورّخین نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السلام و آنکه زنهای موها را پریشان و صورتهای را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طبّاخین طبخ نکنند، زنهای شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتهای را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنت عاجز شدند از منع آن، لِكَوْنِ السُّلْطَانِ مَعَ الشَّيْعَةِ.

و از غرائب آن است که در نفوس عامّه ناس تأثیر می کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفة العالم) تألیف فاضل بارع سیّد عبداللطیف (498) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمدقمی رحمه الله در (اربعین) فرموده که احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو در ایام عاشورا در طریق کربلا بودم، در اوّل عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنی مذهب بلکه متعصب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است؟

به زبان عربی به من جواب گفت: *يُنُوْحُونَ عَلَى السَّيِّدِ الْمَظْلُومِ! كُفْتُمْ: سَيِّدَ مَظْلُومٍ كَيْسَتْ؟* گفت: *سَيِّدُنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.*

و در بقیّه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می رود.

و نِعَمَ مَا قِيلَ:

شعر:

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
و عجب از این تأثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیّه موجودات بر مصیبت جانگداز سیّد مظلومان متألم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیّه در اجزأ عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدّس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقّیات مترقّبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز دراین مختصر شایسته نیست لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره می کنیم.

از حضرت باقر العلوم علیه السلام مروی است که گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیه السلام تا اشک ایشان فرو ریخت. (499)

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت ابو عبدالله علیه السلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخیر (500).

در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیه السلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت.

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از یک تن از اهل بیت المقدس که گفت: قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السلام را شناختیم، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (أَتَرُ جُؤاً أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا) الخ (501).

در طی خطبه ای حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سید الشهدا علیه السلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد، از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ) (502) که لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بَكَتِ السَّمَاءُ وَبُكَائِهَا حُمُرُهَا. (503)

اِبْنُ عَبْدِ رَبِّهِ اندلسی در ذیل حدیث وفود محمد بن شهاب زُهری بر عبدالملک مروان نقل کرده که عبدالملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت: که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیه السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند (504).

در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرمود، (505) و هم ابن عبد ربّه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السلام را غارت کردند طیبی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص مبتلا شد. (506)

و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه: اَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا. و حکایت خذف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهر که علمای عامّه نقل کرده اند در سابق شنیدی.

و حکایت مراثنی و نوحه گری جنیان زیادتر از آن است که احصاء شود. و شنیدن امّ سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مرثیه جن را: اَلَا يَاعَيْنُ فَاحْتَفَلِي بِجَهْدٍ و شنیدن زُهری نوحه گری جنیان رابه این ابیات:

شعر:

نِسَاءُ الْجِنِّ يَبْكِينَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ وَيَلْطَمْنَ خُدُودًا كَالِدُنَا نِيرَ نَقِيَّاتِ
وَيَلْبَسْنَ ثِيَابَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِيَّاتِ (507)

وهم مرثیه ایشان را به این کلمات:

شعر:

مَسَحَ النَّبِيُّ جَبِينَهُ وَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ
أَبَوَاهُ مِنْ عُلْيَا قُرَيْشٍ جَدُّهُ خَيْرُ شُعَرٍ الْجُدُودِ (508)

در (تذکره سبط) و غیره مسطور است و هم در (تذکره سبط) است که محمد بن سعد در (طبقات) گفته که این حُمرت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب (تبصره) نقل کرده که چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و آماره سخط او است و خدای تعالی از جسمانیّت و عوارض اجسام منزّه است اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السلام به حُمرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است. (509)

و در جمله ای از روایات عامّه است که بعد از شهادت سید مظلوم علیه السلام دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخٌ به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمد بن سیرین گفته که دیده نشد این حُمرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتهی (510).

هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که بر او به سریانیّه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیّه این است:

شعر:

أَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنَا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحَسَابِ (511)

سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

شعر:

لَا بَدَّ أَنْ تَرَدَّ الْقِيَامَةُ فَاطِمَةُ وَقَمِصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّخٌ
وَيَلِّ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خَصْمَاءُهُ وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ يُنْفَخُ (512)

در (مجموعه شهید) و (کشکول) و (زُهر الرِّبیع) و غیره مذکور است که عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن:

شعر:

أَنَادُرُ مِنَ السَّمَاءِ تَثْرُونِي يَوْمَ تَزْوِجِ وَالِدِ السَّبْطَيْنِ
كُنْتُ أَتَقَى مِنَ اللَّجَيْنِ بِيَاضًا صَبَغْتَنِي دِمَاءُ نَحْرِ الْحُسَيْنِ (513)

سید جزائری در (زُهر الرِّبیع) فرموده که یافتم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ، لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ
بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُتِبَ بِدَمِهِ عَلَى أَرْضٍ حَصْبًا (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (514)
(515)

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقة الاسلام نوری - طاب ثراه - خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رحمه الله که وقتی به حله رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با اَرّه تنصیف کردند در باطن او در هر شقی منقوش بود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ!

عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به توسط والد محققش این قضیه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صنعت نیست منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یا معکوس با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است. (516)

و در جمله ای از کتب عامّه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السلام شنیدند قائل می گفت:
 أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنَا الْخ (517)

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدّی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد. (518)
 و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد. (519)

و در (ینابیع المودّة) از (جواهر العقدین) سمهودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: اَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنَا الْخ پرسیدند که نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم (520).

و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مخنف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جَنّیان در بین طریق اهل بیت علیهم السلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رُمحی نصب کردند آواز هاتفی شنیدند که می گفت:

شعر:

وَاللّٰهُ مَا جِئْتُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ بِالْطَّفِّ مُنْعَفِرَ الْخَدَّيْنِ مَنْحُورًا
 وَحَوْلَهُ فِتْيَةٌ تُدْمِي نُحُورَهُمْ مِثْلُ الْمَصَابِيحِ يَغْشُونَ الدُّجَى نُورًا
 كَانَ الْحُسَيْنُ سِرَاجًا يُسْتَضَاءُ بِهِ اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ زُورًا (521)

و از (شرح همزیه) ابن حجر منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آن بود که آسمان خون بارید و آوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدّت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر

اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تار بود آنگاه این حُمرت (522) در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد (523) و قریب به این مضامین را سیوطی در (تاریخ الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته: و (وَرُسَى) (524) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبْر تلخ بود (525).

بالجمله؛ از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و احصا در آورد.

و نَخْتَمُ الْكَلَامَ بِحِكَايَةِ غَرِيبَةٍ:

شیخ مرحوم محدث نوری - طاب ثراه - به سند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیّه آخوند ملاّ زین العابدین سلماسی رحمه الله نقل کرده که فرموده چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد به کوه الوند که قریب به همدان است پس فرود آمدم در آنجا و موسم فصل ربیع بود پس همراهان مشغول زدن خیمه شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاه چشمم به چیز سفیدی افتاد چون تأمل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیده بود که جز سر، جائی از او پیدا نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم پس به من اُنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقه متشرّعه بیرون نیست و از برای او اهل و اولاد بوده، پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کرده محض فراغت در عبادت، و در نزد او بود رساله های عملیّه از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است در آنجا است.

از جمله عجایی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفت: اوّل آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهاى عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شده

از حیوانات و رو به من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من، و فریاد می کردند بر روی من، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی، چون تأمل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبدالله علیه السلام است. چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین، شهید حسین و امثال این کلمات، پس برای من در وسط خود جائی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد (526).

و در (سیره حلبیه) از بعضی زهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم: شیخ اجل اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی 1 از حارث اعور روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظهر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنها را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صبح. (527)

فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَيَّأُكُمْ وَالْجَفَاءُ.

فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت

در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیدالشهدا علیه السلام و گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرين علیهم السلام است و دأب ایشان بر آن بوده که شعرا را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرک می جویم و اگر چه این مرثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد.

شیخ جلیل محمدن شهر آشوب از (امالی) مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذره نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیها السلام را که بر سر قبر حسین علیه السلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السلام را بدین اشعار مرثیه کن:

شعر:

أَيُّهَا الْعَيْنَانِ فِضَا وَأَسْـتَهْلَا لَا تَغِيضَا
وَأَبْكِيَا بِالطَّفِّ مَيِّتَا تَبْرَكَ الصَّدْرَ رَضِيضَا
لَمْ أَمْرُضْهُ قَتِيلًا لَا وَلَا كَانَ مَرِيضَا

و در دیوان سید اجل عالم کامل سید نصرالله حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقه و معتمد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابو عبدالله حسین مظلوم علیه السلام به این بیت:

شعر:

وَاحْسَيْنَاهُ ذِيحَا مِنْ قَقَا وَاحْسَيْنَاهُ غَسِيلًا بِالْدَمَاءِ

پس سید تذیل کرد آن را به این شعر:

شعر:

وَإِذَا كَافُورُهُ نَسَجَ الثَّرى	وَأَغْرِيَا قُطْنُهُ شَيْبَتُهُ
مِنْ ثَرَى الطُّفِّ دُبُورٌ وَصَبَا	وَأَسْلَبِيَا نَسِجَتْ أَكْفَانُهُ
الرُّمَحُ فِي كَفِّ سَنَانِ ذِي الْخَنَا	وَاطْعِينَا مَا لَهُ نَعَشٌ سِوَى
كَفِّ ذِي رَفِقٍ بِهِ فِي كَرْبَلَا	وَإَوْحِيدَا لَمْ تَعْمَضْ طَرْفُهُ
وَأَبَوُهُ صَاحِبُ الْحَوْضِ غَدَا	وَأَذْيَحَا يَتَلَطَّوْنِي عَطَشَا
وَهِيَ لِلدَّيْنِ الْحَنِيفِيِّ وَعَا	وَاقْتِيلَا حَرْقُوا خَيْمَتَهُ
مِنْ مُعِينٍ غَيْرِ ذِي دَمْعٍ أَسَى	أَهْلًا أَنْسَاهُ فَرْدًا مَالَهُ

و شیخ ما در (دارالسلام) از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از صلحا در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده ای در مرثیه سید الشهدا علیه السلام بگویند که اوّل آن این مصرع باشد:

(مِنْ أَيْ جُرْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ) پس سید نصر الله حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود:

شعر:

وَبِالدِّمَاءِ جِسْمُهُ يُعَسَّسُ	مِنْ أَيْ جُرْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ
لَهُ جُنُوبٌ وَصَبَا وَشِمَالٌ	وَيُنْسَجُ الْأَكْفَانُ مِنْ عَفْرِ الثَّرى
رُمَحٌ لَهُ الرَّجْسُ سَنَانٌ يُحْمَلُ	وَقُطْنُهُ شَيْبَتُهُ وَنَعَشُهُ
وَالْعِلْمُ فِيهِ وَالْكِتَابُ الْمُنْزَلُ (528)	وَيُوطِئُونَ صَدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ

فقیر گوید: که بعضی تشبیه (شیب) را به (قُطْن) که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ به حدی که شعراً عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند.

حکیم نظامی گفته:

شعر:

چه در موی سیه آمد سپیدی پدید آمد نشان نا امیدی

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش
و نیز ابن شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اوّل شعری که در مرثیه حسین علیه السلام
گفته شد شعر عقبه سهمی است و هو:

شعر:

تَخَافُونَ فِي الدُّنْيَا فَاظْلَمَ نُورُهَا	إِذِ الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَاةِ وَأَنْتُمْ
فَقَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا (529)	مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا
وَيُسْعِدُ عَيْنِي دَمْعُهَا وَزَفِيرُهَا	وَمَا زِلْتُ أَرِثِيهِ وَأَبْكِي لَشَجْوِهِ
أَطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُورُهَا	وَبَكَّيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عَصَابَةَ
وَقَلَّ لَهَا مِنِّي سَلَامٌ يَزُورُهَا	سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا
تُودِّيهِ نَكْبَأُ الرِّيحِ وَمُورُهَا (530)	سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعَشِيِّ وَبِالضُّحَى
يَفُوحُ عَلَيْهِمْ مِسْكُهَا وَغَبِيرُهَا (531)	وَلَا بَرِحَ الْوَفَادُ زُورًا قَبْرِهِ

و شیخ ابن نما در (مشیر الا حزان) روایت کرده که سلیمان بن قتّه العدویّ سه روز بعد از شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا عبور کرد و بر مصارع شهدا نگران شد تکیه بر اسب خویش کرد
و این مرثیه انشأ نمود:

شعر:

فَلَمْ أَرَهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حَلَّتْ	مَرَرْتُ عَلَى آيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ
لِفَقْدِ الْحُسَيْنِ وَالْبِلَادُ اقْشَعَرَّتْ	أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَضْحَتْ مَرِيضَةً
لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرَّزَايَا وَجَلَّتْ	وَكَانُوا رَجَاءً ثُمَّ أَضْحَوْا رَزِيَّةً

تا آنکه می گوید:

شعر:

أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ وَذَلَّتْ	وَأَنَّ قَتِيلَ الطُّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
وَأَنْجُمُنَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَصَلَّتْ (532)	وَقَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي النِّسَاءُ لِفَقْدِهِ

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمّه های آن حضرت عرض کرد: یابن رسول الله! شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: **وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ**.

پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتفاق می افتد و نقل شده که ابوالرّمح خزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن این است:

شعر:

وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ
حضرت فاطمه علیه السلام فرمود: ای ابوالرّمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: **أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتْ**. عرض کرد: پس این چنین انشاد کنم.

ابوالفرج در (آغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند پس سید خواند اشعار خود را:

شعر:

أُمِرُّ عَلَى جَدَّتِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِعَظْمِهِ الزَّكِيَّةُ أَعْظَمًا لَازِلَتْ مِنْ وَطْفَاءِ سَاكِبَةِ رَوِيَّةِ
وَإِذَا مَرَرْتُ بِقَبْرِهِ فَاطِلٌ بِهِ وَقَفَ الْمَطِيَّةُ وَأَبْكِ الْمُطَهَّرَ لِلْمُطَهَّرِ وَالْمُطَهَّرَةَ النَّفِيَّةِ
كَبْكَا مُعْوَلَةً (533) أَتَتْ يَوْمًا لِوَاحِدِهَا الْمَنِيَّةُ

راوی گفت: پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت، سید را به امساک از خواندن (534).

مؤلف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وَمَا أَلْطَفَ مَرَثِيَّةِ الْوَصَالِ الشِّيرَازِي رَحِمَهُ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ:

شعر:

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش	که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور	تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش
نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است	کزو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هذه المَرثِيَّةُ لِلْمَرْحُومِ الْمَغْفُورِ السَّيِّدِ جَعْفَرِ الْحَلِّيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَقَدْ انْتَخَبْتُهَا:

باب ششم: در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

فصل اول: در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است

بدان که در تاریخ میلاد آن حضرت اختلاف بسیار است و شاید اصح اقوال نیمه جمادی الا ولی سنه سی و شش و یا پنجم سنه سی و هشت بوده باشد.

والده مکرمه آن حضرت علیا مخدره (شهربانو) دختر یزدجرد بن شهربارین پرویز بن هرمز بن انوشیروان پادشاه عجم بوده، و بعضی به جای شهربانو (شاه زنان) گفته اند.

چنانچه شیخنا الحرالعاملی در (ارجوزه) خود فرمود:

وَأُمُّهُ ذَاتُ الْعُلَى وَالْمُجْدِ شَاهُ زَنَانِ بِنْتُ يَزْدَجَرْدِ
وَهُوَ ابْنُ شَهْرِيَارِ ابْنِ كَسْرَى ذُو سَوْدَدٍ لَيْسَ يَخَافُ كَسْرَى

علامه مجلسی رحمه الله در (جلال العیون) فرموده: ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را به حضرت امام حسن علیه السلام و دیگری را به حضرت امام حسین علیه السلام داد. و آن را که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و چون آن حضرت از او متولد شد او به رحمت الیه واصل شد. آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس، یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت می کرد و حضرت او را مادر می گفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به یکی از شیعیان خود تزویج کرد و به این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به یکی از شیعیان خود تزویج نموده.

مؤلف (علامه مجلسی رحمه الله) گوید: این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از روایان اشتباهی کرده

باشد و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه قطب رواندی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است. (1) که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخرین پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد. و چون عمر اراده کرد که روی او ببیند مانع شد و گفت: سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می کنی، عمر گفت: این گبرزاده مرا دشنام می دهد و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است، پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشدند. حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را به تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی.

عمر قبول کرد و گفت: یکی از اهل مجلس را اختیار کن! آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذارد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک؟

عرض کرد: جهانشاه. حضرت فرمود: بلکه تو شهربانو به نام کرده اند، عرض کرد: این نام خواهر من است. حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفتی، پس رو کرد به حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن به سوی او که فرزندی از تو به هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو، این مادر اوصیاً ذریه طیبه من است؛ پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید.

و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد. شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن حضرت بودم. چون شب دیگر به خواب رفتم

حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن حضرت در خواب مسلمان شدم، پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دست به تو برساند تا آن که به فرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دستی نرسانید تا آن که مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد من آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا به عقد او در آورده بود و به این سبب او را اختیار کردم. (2)

و شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد، حضرت یکی را که (شاه زنان) نام داشت به حضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او به هم رسید. پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهی. (3)

و اما کنی و القاب آن حضرت:

پس بدان که اشهر در کنیت آن حضرت، ابوالحسن و ابومحمد است و القاب مشهوره آن حضرت: زین العابدین و سیدالساجدین و العابدین و زکی و امین و سجّاد و ذوالثّنات، و نقش نگین آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السلام (الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ) بوده، و به روایت امام محمد باقر علیه السلام (الْعِزَّةُ لِلَّهِ) و به روایت حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام:

(خَزَى وَ شَقَى قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام) (4)

ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت، و نخواند آیه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد، و هرگاه حق تعالی از او بدی دفع می کرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده ای را از او می گردانید، سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ

می شد، سجده می کرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آن حضرت بود و به این سبب آن حضرت را (سجاد) می گفتند. (5)

و نیز از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در مواضع سجده پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را می بریدند و در هر مرتبه ثفته و برآمدگی پنج موضع را می بریدند به این سبب آن حضرت را ذوالثفئات می خواندند. (6)

مؤلف می گوید: که اهل لغت گفته اند: (ثَفْنَة) واحد (ثَفَنَاتُ الْبَعِير) است، یعنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بَخُسْبَدُ و غلیظ شود و پینه بندد، مانند زانوها و غیر آن و از این معلوم می شود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آن حضرت از کثرت سجده پینه می بسته و مثل ثفته شتر نمودار می گشته است، و در هر سال دو بار آنها را قطع می کردند دیگر باره به هم می رسید! ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل می کرد و می گفت: خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین می گویی؟ گفت: برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین؟ پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن هنگام با تمام وقار و سکون صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید. (7)

و در (کشف الغمّه) است: که سبب ملقب شدن آن حضرت به لقب زین العابدین آن است که شبی آن جناب در محراب عبادت به تهجد ایستاده بود پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت به او ملتفت نشد پس آمد حضرت را متألم نمود و باز متوجه او نگردید، پس چون فارغ شد از نماز خود دانست که شیطان است، او را سب کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون؛ و باز متوجه عبادت خود شد پس شنید صدای هاتفی که سه مرتبه او را ندا کرد:

(أَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ)، تویی زینت عبادت کنندگان، پس این لقب ظاهر شد در میان مردم و مشهور گشت. (8)

فصل دوم: در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است

و در آن چند خبر است: اول در کظم غیظ آن حضرت است: شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آن حضرت آمد و به آن جناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود، پس چون آن مرد برفت با اهل مجلس خود، فرمود که شنیدید آنچه را که این شخص گفت الحال دوست دارم که با من بیایید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او، گفتند می آییم و ما دوست می داشتیم که جواب او را می دادی، پس حضرت نَعْلَن خود را برگرفت و حرکت فرمود و می خواند:

(وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (9)

روای گفت: از خواندن آن حضرت این آیه شریفه را دانستم که بد به او نخواهد گفت، پس آمد تا منزل آن مرد و صدا زد او را و فرمود به او بگویند که علی بن الحسین است. چون آن شخص شنید که آن حضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شرّ، و شک نداشت که آمدن آن حضرت برای آن است که مکافات کند بعضی جسارتهای او را. حضرت چون دید او را فرمود: ای برادر! تو آمدی نزد من و به من چنین و چنین گفتی، پس هرگاه آنچه گفتم از بدی در من است از خدا می خواهم که بیامرزد مرا، و اگر آنچه گفتم در من نیست حق تعالی بیامرزد تو را.

راوی گفت: آن مرد که چنین شنید میان دیدگان آن حضرت را بوسید و گفت: آنچه من گفتم در تو نیست و من به این بدیها سزاوارترم، راوی حدیث گفت که آن مرد حسن بن حسن رحمه الله بوده. (10)

دوم صاحب (کشف الغمّه) نقل کرده که روزی آن حضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت به آن جناب، غلامان آن حضرت خواستند به او صدمتی برسانند، فرمود: او را به حال خود گذارید! پس رو کرد به آن مرد و فرمود:

(ما سترَ عَنكَ مِنْ أَمْرِنَا أَكْثَرُ)؛ آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگویی. پس از آن فرمود: آیا تو را حاجتی می باشد که در انجام آن تو را اعانت کنیم؟ آن مرد شرمسار شد، پس آن حضرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشتند نزد او افکندند و امر فرمودند که هزار درهم به او بدهند، پس بعد از آن هر وقت آن مرد آن حضرت را می دید و می گفت: گواهی می دهم که تو از اولاد رسول خدایی ﷺ. (11)

سوم و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آن حضرت بودند یک تن از خدام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارک آورد، سیخ کباب از دست او افتاد بر سر کودکی از آن حضرت که در زیر نردبان بود او را هلاک کرد. آن غلام سخت مضطرب و متحیر ماند، حضرت با و فرمود: أَنْتَ حُرٌّ؛ تو آزادی در راه خدا! تو این کار را به عمد نکردی، پس امر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند. (12)

چهارم در کتب معتبره نقل شده که آن حضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سوم جواب داد حضرت به او فرمود: ای پسرک من! آیا صدای مرا نشنیدی؟ عرض کرد: شنیدم، فرمود: پس چه شد تو را که جواب مرا ندادی؟ عرض کرد: چون از تو ایمن بودم! فرمود: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمَنُونِي)؛ حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید. (13)

پنجم نیز روایت شده که در هر ماهی آن حضرت کنیزان خود را می خواند و می فرمود من پیر شده ام و قدرت بر آوردن حاجت زنان را ندارم هر یک از شما خواسته باشد او را به شوی دهم و اگر خواهد به فروش آوردم و اگر خواهد آزدش فرمایم، چون یکی از ایشان عرض می کرد، نخواهم، حضرت سه دفعه می گفت خداوندا گواه باش، و اگر یکی خاموش می ماند به زنان خویش می فرمود از وی بپرسید تا چه خواهد، پس به هر مراد او بود رفتار می فرمود. (14)

ششم شیخ صدوق از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده که حضرت امام زین العابدین عليه السلام سفر نمی کرد مگر با جماعتی که شناسند او را و شرط می کرد بر ایشان که خدمت رفقا را در آنچه

محتاجند به آن با آن حضرت باشد. چنان افتاد که وقتی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی آن حضرت را، به آن جماعت گفت: آیا می دانید کیست این مرد که همسفر شما است؟ گفتند: نه، گفت: این بزرگوار علی بن الحسین علیه السلام است! رفقا که این شنیدند به یک دفعه از جای خود برخاستند و دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اراده می فرمودی که ما را به آتش دوزخ بسوزانی هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی می رفت آیا اَبَدُ الدَّهْرِ ما هلاک نمی گشتیم! چه چیز شما را بر این کار بداشت؟ فرمود: من وقتی سفر کردم با جماعتی که مرا می شناختند ایشان برای خشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آنچه من مستحق بودم با من عطوفت و مهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمایید، پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم. (15)

هفتم و نیز از آن حضرت روایت کرده که در مدینه مردی بطلال بود که به هزل و مزاح خود مردم مدینه را به خنده می آورد، وقتی گفت: این مرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا درمانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را به خنده افکنم. تا آنکه وقتی آن حضرت می گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند پس آن مرد بطلال آمد و ردای آن حضرت را از در هزل و مزاح از دوش مبارکش کشید و برفت، آن حضرت به هیچ وجه به او التفات ننمود، از پی آن مرد رفتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند. حضرت فرمود: کی بود این مرد؟ عرض کردند: مردی بطلال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود می خنداند. فرمود به او بگویند إِنَّ لِلَّهِ يَوْمًا يَخْسِرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ؛ یعنی خدای را روزیست که در آن روز آنانکه عمر خود را به بطالت گذرانیده اند زیان می برند.

هشتم شیخ صدوق در کتاب (خصال) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنین بود، و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز می گذارد، و هنگامی که به نماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر می گشت و حالش نزد خداوند

جلیل مانند بندگان ذلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا می لرزید و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه می داند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را.

و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یک طرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرد و آن را درست نفرموده تا نمازش تمام شد بعضی از اصحاب آن حضرت از سبب بی التفاتی به ردا پرسید، فرمود: وای بر تو باد! آیا می دانی نزد کی ایستاده بودم و با که تکلم می کردم؟ همانا قبول نمی شود از نماز بنده مگر آنچه که دل او با او همراه باشد و به جای دیگر نپردازد، آن مرد عرض کرد: پس ما هلاک شدیم، یعنی از جهت این نمازهای بی حضور قلب که به جا می آوریم، فرمود: نه چنین است، حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن را به نمازهای نافله.

آن حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی بر دوش می کشید که در آن کیسه های دنانیر و دراهم بود و به خانه های فقرا می برد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش بر می داشت و به خانه های محتاجین می برد و آنها نمی دانستند که پرستارشان کیست؛ تا زمانی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد، دانستند که آن شخص حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و هنگامی که جسد نازنینش را از برای غسل برهنه کردند و بر مغسل نهادند بر پشت مبارکش از آن انبانه های طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتم، اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آن حضرت از خانه بیرون رفت، سائلی به ردای آن حضرت که از خز بود چسبید و از دوش آن حضرت برداشته شد آن بزرگوار اعتنا به آن نکرد و از او درگذشت و بگذشت. و حال آن حضرت چنان بود که جامه خز برای زمستان خود می خرید چون تابستان می شد آن را می فروخت و بهای آن را تصدق می فرمود، روز عرفه بود که آن جناب نظر فرمود به جمعی که از مردم سؤ ال می کردند، فرمود به ایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤ ال می کنید در مثل چنین روزی که رحمت و اسعه الهی به مرتبه ای بر مردم نازل است که اگر از خدا سؤ ال کنند در باب سعادت اطفالی که در شکم مادران می باشند هر آینه امید است که اجابت شود. و از اخلاق شریفه آن حضرت بود که با مادر خود طعام میل نمی فرمود، به آن

حضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در برّ به والدین و صله رحم سبقت فرموده اید جهت چیست که با مادر خود طعام میل نمی فرمایید؟ فرمود که خوشم نمی آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم به آن توجه کرده و آن را برای خود اراده کرده!

روزی شخصی به آن جناب عرض کرد که یابن رسول الله! من شما را به جهت خدا دوست می دارم، آن حضرت فرمود: خداوندا! من پناه می برم به تو از آنکه مردم مرا به جهت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی، و آن حضرت را ناچه ای بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه بر آن نزده بود، هنگامی که آن شتر بمرد به امر آن حضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثّه او را نخورند.

روزی از یکی از کنیزان آن جناب پرسیدند که از حال آقای خود برای ما نقل کن گفت: مختصر بگویم یا مطوّل؟ گفتند: مختصر بگو، هیچ گاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود، و هیچ شبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای خدا شب زنده دار بود. روزی آن حضرت به جماعتی گذشتند که به غیبت آن حضرت مشغول بودند آن حضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود: اگر راست می گوئید در این عیبه‌ها که برای من ذکر می کنید خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ می گوئید خدا شما را بیامرزد.

و هرگاه طالب علمی به خدمت آن حضرت می آمد و می فرمود:

(مَرْحَبًا بِوَصِيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

آنگاه می فرمود: به درستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون می رود پای خود را نمی گذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم زمین از برای او تسبیح می کنند. و آن حضرت کفالت می نمود صد خانواده از فقراً مدینه را و دوست می داشت که یتیمان و مردمان نایبنا و اشخاص عاجز و زمین گیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آن حضرت حاضر شوند و آن بزرگوار به دست خویش به ایشان طعام مرحمت می فرمود و هر

کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای آنها نیز طعام روانه می فرمود و هیچ طعامی میل نمی فرمود مگر آنکه مثل آن را تصدق می فرمود.

در هر سال هفت ثفنه، یعنی برآمدگی و پینه از مواضع سجده آن جناب از کثرت نماز و سجده آن بزرگوار ساقط می شد و آنها را جمع می نمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود با آن جناب دفن کردند. و همانا بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست، و در پیش آن حضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیغمبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از آنها را از او پنهان کرد آنقدر بر او گریست تا چشماش از کثرت گریه سفید شد و از بسیاری حزن و اندوه بر پسرش موهای سرش سفید گشت و قدش خمیده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود و من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جسد های نازنین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه بر من برطرف شود؟! (16)

نهم روایت شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها به خواب شدی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در منزل خود به پا شدی و آنچه از قوت اهل خانه زیاده آمده بود در انبانی کرده بر دوش برداشته و به خانه های فقراً مدینه رو نهادی در حالتی که صورت مبارکش را پوشیده بود بر ایشان قسمت می فرمود و بسا که فقراً بر در سراهای خود به انتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آن حضرت را می دیدند با هم بشارت همی دادند و می گفتند که صاحب انبان رسید. (17)

دهم از (دعوات راوندی) نقل است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پدرم علی بن الحسین علیه السلام فرمود: وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد، پدرم فرمود: به چه مایل هستی؟ گفتم: میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزی که حق تعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده.

(فَقَالَ لِي: أَحَسَنْتَ ضَاهِيَتَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ قَالَ جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَلْ مِنْ حَاجَةٍ؟ فَقَالَ: لَا اقْتَرِحْ عَلَى رَبِّي بَلْ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ؛)

یعنی پدرم فرمود: نیکو گفתי شبیه به ابراهیم خلیل علیه السلام شدی هنگامی که جبرئیل گفت آیا حاجتی داری؟ فرمود: تحکم نمی کنم بر رب خود بلکه خدا کافی است و نیکو و کیلی است. (18) یازدهم ابن اثیر در (کامل التواریخ) نقل کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید را شکستند و عامل یزید و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و از او درخواست نمود که عیال خود را نزد او گذارد تا آنکه از آسیب اهل مدینه محفوظ بماند، ابن عمر قبول نکرد مروان خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم آن حضرت درآورد که در سایه عطوفت آن جناب محفوظ و مصون بماند، آن جناب قبول فرمود! مروان زوجه خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با حرم خود فرستاد خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن جناب به جهت صیانت آنها ایشان را با حرم خود از مدینه بیرون برد به ینبع، و به قولی حرم مروان را به طائف روانه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبدالله را. (19)

دوازدهم از (ربیع الا برار) زمخشری نقل است که چون یزید بن معاویه به جهت قتل و غارت اهل مدینه مُسْلِم بن عُقْبَه را به مدینه فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام کفالت فرمود چهارصد زن کثیرالاولاد را با عیال و حشم آنها و ایشان را جزء عیالات خود نمود، خورش و خوردنی و نفقه داد تا لشکر ابن عُقْبَه از مدینه بیرون شدند یکی از آنان گفت: به خدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی به خوشی و آرامشی نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم. (20)

فصل سوم: در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

همانا کثرت عبادت حضرت سیدالعابدین علیه السلام اشهر است از آنکه ذکر بشود، آن جناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شریفش به برخی از آن اشارت رفت و بس است در این مقام که هیچ کس از مردمان را طاقت نبود که مانند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار نماید، چرا که آن حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذاشت، و چون وقت نماز می رسید بدنش را لرزه می گرفت و رنگش زرد می گشت و چون به نماز می ایستاد مانند ساق درختی بود حرکت نمی کرد مگر آنچه که باد او را حرکت دهد و چون در قرائت حمد به (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) می رسید چندان آن را مکرر می کرد که نزدیک می گشت قالب تهی کند و چون سجده می کرد سر از سجده بر نمی داشت تا عرق مبارکش جاری می شد. شبها را به عبادت به روز می آورد و روزها را روزه می داشت و شبها چندان نماز می گذاشت که خسته می شد به حدی که نمی توانست ایستاده حرکت نماید و به فراش خویش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که به راه نیفتاده اند حرکت م می نمود تا خود را به فراش خود می رسانید و چون ماه رمضان می شد تکلم نمی کرد مگر به دعا و تسبیح و استغفار. و از برای آن حضرت خریطه ای بود که در آن تربت مقدسه حضرت امام حسین علیه السلام نهاده بود. هنگامی که می خواست سجده کند بر آن تربت سجده می کرد. و در (عین الحیاة) است که صاحب کتاب (حلیة الاولیاء) روایت نموده (21) که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ می شدند و اراده نماز می فرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن حضرت مستولی می شد چون سؤال می نمودند می فرمود که وای بر شما! مگر نمی دانید که به خدمت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشانی می خواهم مناجات کنم. در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده اند.

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه را طلبید و گفت: تو از صحابه کبار حضرت رسولی و ما اهل بیت را حق بر تو

بسیار است و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور می نماید در عبادت الهی، پیشانی و زانوهای او از بسیاری عبادت بین کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده و کاهیده، از او التماس نما که شاید پاره ای تخفیف دهد، چون جابر به خدمت آن جناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده و حضرت، جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش تکلیف نمود و با صدای بسیار ضعیف احوال او را پرسید، پس جابر گفت: یابن رسول الله! خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده پس چرا این قدر بر خود تعب می فرمایید؟ حضرت فرمود که ای صاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که تک اولای گذشته و آینده او را آمرزید، او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود پدرم و مادرم فدای او باد تا آنکه بر ساق مبارک نفخ ظاهر شد و و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که چرا چنین زحمت می کشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟ فرمود که آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم؟! جابر گفت: یابن رسول الله! بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع می نماید و آسمانها را نگاه می دارد و عذابهای خود را بر مردمان نمی گمارد. فرمود که ای جابر! بر طریق پدران خود خواهیم بود تا ایشان را ملاقات نمایم. (22)

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود: روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تأثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلات ورم کرده چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم آن حضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا مسطور است به من ده

چون بیاوردم و پاره ای بخوانند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند؟! (23)

کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ، روایت کرده که حضرت سیدالسادین علیه السلام چون به نماز می ایستاد رنگش متغیر می شد و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن جناب می ریخت. (24)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد و چون می ایستاد رنگ به رنگ می گردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد، و اعضای او از خوف الهی لرزان بود و چنان نماز می کرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد، چون از تغیر احوال آن جناب سؤال می نمودند چنین می فرمود: کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که خائف باشد. (25) و نقل کرده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن جناب از بلندی افتاد دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد، همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند دست آن طفل را بستند و آن طفل از درد فریاد می کرد و حضرت از اشتغال به عبادت، نمی شنید. چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن آویخته، از کیفیت حال پرسید خبر دادند. (26)

و در وقت دیگر در خانه ای که حضرت در آن خانه در سجود بود آتشی گرفت و اهل خانه فریاد می کردند که یَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! النَّارُ! النَّارُ! حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غافل از این آتش گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غافل گردانیده بود. (تمام شد آنچه از (عین الحیاة) نقل کردیم). (27)

روایت شده از ابو حمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت:

دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هفتم و نعلین خود را کند و به نماز ایستاد پس دستها را تا برابر گوش بلند کرد و تکبیری گفت که جمیع موهای

بدن من از دهشت آن راست ایستاد و گفته که چون آن حضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر و دلربا تر از آن. (28)

و نیز روایت شده که آن حضرت از تمامی مردم، صوت مقدسش به قرآن مجید نیکوتر بود و چندان نیکو و دلکش قرائت نمودی که سقّایان بر در خانه آن حضرت می ایستادند و قرائت آن جناب را استماع می نمودند. (29)

غزالی در کتاب (اسرار الحج) نقل کرده از سفیان بن عیینه که حج گزارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود راحله اش ایستاد و رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد شروع کرد به لرزیدن و نتوانست لبیک بگوید، سفیان گفت: چرا تلبیه نمی گوئید؟ فرمود: می ترسم در جواب گفته شود لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ! پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحله اش بر زمین واقع شد و پیوسته این حال او را عارض می شد تا از حش فارغ شد. (30)

در کتاب (حديقة الشیعه) است که طاوس یمانی گفت: نصف شبی داخل حجر اسماعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار می کند چون گوش کردم این دعا بود:

(اللّٰهُ عُبَيْدُكَ بِفَنَائِكَ، مَسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفَنَائِكَ.)

و بعد از آن هرگونه بلا و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد! (وَفَنَاءٌ) در لغت به معنی فضای در خانه است؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد؛ و هرکس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید. انتهی. (31)

بالجمله؛ آنچه در باب عبادات آن حضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاده از این است که در این مختصر نقل شود من اکتفا می کنم از آنها به یک خبر:

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حماد بن حبيب کوفی که گفت: سالی به آهنگ حج بیرون شدیم همین که از زباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم، بادی سیاه و تاریک وزیدن گرفت به طوری که قافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم، پس خود را رسانیدم به یک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی شب مرا فرا گرفت پس من خود را بر درختی جای دادم چون تاریکی دنیا را فراگرفت جوانی را دیدم رو کرد با جامه های سفید و بوی مشک از او می وزید با خود گفتم این شخص باید یکی از اولیاء الله باشد! پس ترسیدم هرگاه ملتفت من بشود به جای دیگر رود پس چندان که می توانستم خود را پوشیده داشتم، پس آن جوان مہیای نماز شد و ایستاد و گفت:

(یا مَنْ حَاذِلُ شَیْءٍ مَلَكُوتًا وَقَهَرَ كُلَّ شَیْءٍ جَبَرُوتًا صَلَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأُولِجَ قَلْبِي فَرَحَ الْاِقْبَالِ عَلَيْكَ وَالْحَقْنِي بِمَيِّدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ.)

پس در نماز شد چون دیدم که اعضا و ارکان او آماده نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخاستم و به آن مکان که مہیای نماز شد شدم دیدم چشمه آبی می جوشد من نیز تهیه نماز دیدم و در پشت سرش بایستادم دیدم گویا محرابی برای من ممشل شد و می دیدم او را که هر وقت به آیتی می گذشت که در آن آیه وعد و وعید مذکور بودی با ناله و حنین آن را مکرر فرمودی، پس چون تاریکی شب روی به نهایت گذاشت از جای خود برخاست و گفت:

(یا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ فَاصَابُوهُ مُرْشِدًا وَآمَهُ الْخَائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مَعْقِلًا وَلَجَا إِلَيْهِ الْعَابِدُونَ (الْعَائِدُونَ) فَوَجَدُوهُ مَوْثِلًا مَتَى رَاحَةُ مَنْ نَصَبَ لِغَيْرِكَ بَدَنَهُ وَمَتَى فَرَحُ مَنْ قَصَدَ سِوَاكَ بِهَمَّتِهِ إِلَهِي تَقَشَّعَ الظَّلَامُ وَلَمْ أَقْضِ مِنْ خِدْمَتِكَ وَطَرًا وَلَا مِنْ حِيَاضِ مُنَاجَاتِكَ صَدْرًا صَلَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بِي أَوْلَى الْأَمْرَيْنِ بَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.)

حماد بن حبيب می گوید: این وقت بیم کردم که مبدا شخص او از من ناپدید گردد و اثر امرش بر من پوشیده ماند، پس در او درآویختم و عرض کردم: تو را سوگند می دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب از تو برگرفته و لذت رهبت را در کام تو نهاده بر من رحمت آور و مرا در

جناح مرحمت و عنایت جای ده که من ضال و گم شده ام و همی آرزومندم که به کردار تو روم و به گفتار تو شوم. فرمود: اگر توکل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش. پس به کنار آن درخت شد و دست مرا بگرفت مرا به خیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت می نماید، همین که صبح طلوع کرد به من فرمود: بشارت باد تو را که این مکان مکه معظمه است، پس من صدا و ضجّه حاجّ را بشنیدم عرض کردم: تو را سوگند می دهم به آنکه امیدواری به او در روز آشفه و یوم فاقه (یعنی روز قیامت) تو کیستی؟ فرمود:

اکنون که سوگند دادی، منم علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیه السلام. (32)

فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواظظ بلیغه آن جناب

و اکتفا می شود به ذکر چند خبر.

(اَوَّلَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا: اصحابی! اخوانی! عَلَیْكُمْ بِدَارِ الْآخِرَةِ وَ لَا أُوصِيكُمْ بِدَارِ الدُّنْيَا فَإِنَّكُمْ عَلَيْهَا وَ بِهَا مُتَمَسِّكُونَ أَمَا بَلَّغَكُمْ مَا قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ قَالَ لَهُمْ: قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَ لَا تَعْمُرُوهَا وَ قَالَ: أَیُّكُمْ یَبْنِیْ عَلَی مَوْجِ الْبَحْرِ دَارًا تَلْکُمُ الدَّارُ الدُّنْيَا وَ لَا تَتَّخِذُوهَا قَرَارًا)

یعنی آن حضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود:

اصحاب من! برادران من! همانا وصیت می کنم شما را به تدارک و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت نمی کنم! زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسک به آن می باشید، آیا به شما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیهما السلام به حواریین گفت، فرمود به ایشان: که دنیا پلی است از این پل عبور کنید و به عمارتش مکوشید یعنی از پل باید گذشت نه به آرزوی اقامت نشست؛

و نیز عیسی عليه السلام فرمود: کدام یک از شما بر موج دریا عمارت می کنید، اینک دنیای شما را همین حالت است و بنا بر آن چون بنا بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیان را آرام و قرار ندانید. (33)

در ره عقبی است دنیا چون پلی بی بقا جایی و ویران منزلی
فوج مخلوقند همچون موج بحر هالک اندر قعر یا در اوج بحر
دوم فی (جامع الاخبار)

(عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ كُلَّ ذَنْبٍ وَ يَطْهَرُ مِنْهُ الْآخِرَةُ مَا خَلَا ذَنْبَيْنِ تَرَكَ التَّقِيَّةَ وَ تَضْيِيعُ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ؛)

یعنی حضرت امام زین العابدین عليه السلام فرمود: می آمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤمن مرتکب آن شده و پاک می شود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک مواقع تقیه و دیگر ضایع

ساختن حقوق برادران دینی. (34) مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرد که در خور آمرزش نیست از آن است که بسیار می شود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه می شود که لطمه ای بزرگ بر دین و مذهب وارد می کند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیزته که قلوب مخالفین را مستعد (نسخه بدل: مستبد) بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت می گرداند و این فرمایش عین حکمت است؛ چنانچه تضييع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد.

مؤید این است آنچه روایت شده، که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شد و از آن جناب درخواست کرد که مالی به او مرحمت کند که سد فاقه او شود حضرت به صورت او خندید و فرمود: از تو مسأله ای می پرسم هرگاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواسته ای به تو عطا کنم؛ و آن مرد صد درهم از جناب خواسته بود که سرمایه خود کند و به آن معاش کند، پس آن مرد گفت: بپرس، حضرت فرمود: هرگاه به تو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنی نمایی چه تمنی خواهی کرد؟ گفت: تمنی کنم که حق تعالی روزی فرماید ما را تقیه در دین و قضای حقوق اخوان مؤمنین، فرمود: چه شد تو را که خواهش نمی کنی ولایت ما اهل بیت را؟ عرض کرد: به جهت آن است که این را حق تعالی به من عطا فرموده و آن را عطا نفرموده پس من شکر می کنم خدا را بر آن نعمت که به من داده و مسئلت می کنم از او آنچه را که به من نداده. حضرت فرمود به او أَحْسَنْتَ و امر فرمود که دو هزار درهم به او دهند و فرمود که این را صرف کن در (مازو) یعنی مازو بخر و آن را سرمایه خود کرده به آن تجارت کن. (35)

(سَوِّمُ رُؤْيَ عَنْهُ علیه السلام قَالَ: عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ لِمَضَرَّتِهِ كَيْفَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الذَّنْبِ لِمَعَرَّتِهِ.)

یعنی آن حضرت فرمود عجب دارم من از آن کس که پرهیز از طعام می کند به جهت آنکه مبادا به او ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمی کند که مبادا بدی و جزای بد به او عاید گردد؟! (36)

مؤلف گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام:

(عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَفَكَّرُ فِي مَا كُؤِلِهِ كَيْفَ لَا يَتَفَكَّرُ فِي مَعْقُولِهِ (37))

و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده:
(مَالِي أَرَى النَّاسَ إِذَا قُرِبَ إِلَيْهِمُ الطَّعَامُ لَيْلًا تَكَلَّفُوا إِنْارَةَ الْمَصَابِيحِ لِيُبْصِرُوا مَا يَدْخُلُونَ بِطُونِهِمْ وَلَا يَتَتَمُّونَ بَغْذًا النَّفْسِ بَأَن يُنِيرُوا مَصَابِيحَ الْبَابِ بِمُحَلِّمٍ بِالْعِلْمِ لِيَسْلَمُوا مِنْ لَوَاحِقِ الْجَهَالَةِ وَالذُّنُوبِ فِي اعْتِقَادَاتِهِمْ وَأَعْمَالِهِمْ؛)

یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامی که در شب، طعام نزد ایشان حاضر می شود به مشقت و رنج روشن می کنند چراغ را تا آنکه ببینند چیست که داخل در شکم خود می کنند و لکن اهتمام نمی کنند در غذای نفس یعنی مطالبی که در سینه جای می دهند و اعتقاد به آن می نمایند به آنکه روشن کنند چراغ عقول خود را به علم تا سالم بمانند از آنچه به آنها ملحق می شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود.

چهارم در (عین الحیاة) است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که فرمود: به درستی که دنیا بار کرده است و پشت کرده است و می رود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب است، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گروه! از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمایید به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می دانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود می دانند و به آن خود را می شویند و خوشبو می سازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی، به درستی که کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش می کند، و کسی که از آتش جهنم می ترسد البته مرتکب محرمات نمی شود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل می شود، به درستی که خدا بندگان هست که در مرتبه یقین چنان اند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلصند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند، مردم از شر ایشان ایمن اند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است

و نفسهای ایشان عقیف است از محرمات و شبهات، و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده اند. چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتی دور و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کرده اند، چون شب می شود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری می گردد و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می کنند و سعی می کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد بردارند، حکیمانند، دانایانند، نیکوکاران و پرهیزکارانند. از اثر عبادت مانند تیر باریک شده اند و خوف الهی ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده که چون اهل دنیا به ایشان نظر می کنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بیمار خوف و عشق و محبت اند و بعضی گمان می برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شد است، و نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است. (38)

پنجم در (کشف الغمّه) است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: وصیت کرد مرا پدرم به این کلمات فرمود: ای پسر جان من! با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی و رفاقت مکن با ایشان در راه.

عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانند؟

فرمود:

(لَا تَصْحَبَنَّ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِأَكْلَةٍ فَمَادُونَهَا)

یعنی البته با فاسق یار مشو زیرا که او تو را به یک خوراک یا به یک لقمه بلکه کمتر از آن می

فروشد. عرض کردم: ای پدر، و کمتر از آن چیست؟

فرمود: به طمع لقمه تو را می فروشد لکن به آن نمی رسد. گفتم: ای پدر، دوم کیست؟

فرمود: با بخیل مصاحبت مکن زیرا که تو را محروم می نماید از مالش در وقتی که نهایت

احتیاج به آن داری.

عرض کردم: سوم کیست؟

فرمود: با کذاب مصاحبت مکن زیرا که او به منزله سراب است دور می کند از تو نزدیک را و نزدیک می کند به تو دور را، و (سراب) آن است که شعاع آفتاب در نیمروز به زمین مسوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زنند پس گمان برده شود که آن آبی است بر زمین جاری می شود و آن صورت است و حقیقت ندارد.

گفتم: ای پدر، چهارم کیست؟

فرمود: احمق است زیرا که او می خواهد تو را نفع رساند از حمق و نادانی خود تو را ضرر می رساند.

عرض کردم: ای پدر پنجم کیست؟

فرمود: مصاحبت مکن با قاطع رحم زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی. (39)

ششم در (بحار) و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود:
(یا بنی اصبر علی النوائب و لا تتعرض للحقوق و لا تجب اُخاک اِلَی الامر الذی مضرته علیک
اکثر من منفعته له)

ای پسرک من! صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق در نیاور، و اجابت مکن برادر خود را در امری که ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش برای او. (40)
هفتم در (کشف الغمّه) است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: هَلْکَ مَنْ لَیْسَ لَهُ حَکِیْمٌ
یُرْشِدُهُ وَ ذَلَّ لَهُ سَفِیْهُ یَعْضُدُهُ؛

یعنی هلاک می شود آن کسی که حکیم دانشمند او را از ارشاد ننماید، و خوار و زار می شود آن کسی که سفیهی او را هم بازو نشود. (41) و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود.

هشتم روایت شده که آن حضرت فرمود: آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر باشد می بیند امر دین و دنیای خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن باشد می

ببیند امر آخرت خود را و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را، بگشاید برای او دو چشم دل او را تا ببیند به آن دو چشم غیب و امر آخرت خود را، و اگر اراده فرموده باشد به او غیر آن را، بگذارد دل او را به همان حال که هست. (42)

نهم قال علیه السلام: خَيْرُ مَفَاتِيحِ الْأُمُورِ الصَّدَقُ وَ خَيْرُ خَوَاتِيمِهَا الْوَفَاءُ؛
فرمود که بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور، صدق و راستی است و بهترین خاتمه امور، وفا است. (43)

فقیر گوید: که این فرمایش است به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام:

(إِنَّ الْوَفَاءَ تَوَاقُّمُ الصَّدَقِ وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ (44))

دهم قال علیه السلام:

(مُسْكِينُ ابْنِ آدَمَ! لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ)

یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بی چاره فرزند آدم! برای او در هر روزی سه مصیبت است که به هیچ یک از آنها عبرت نمی گیرد، و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا:

اما مصیبت اول: کم شدن هر روز است از عمر او، همانا اگر در مال نقصان پدید آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی می آید و عمر را چیزی بر نمی گرداند؛

مصیبت دوم: استیفاً روزی او است، پس هرگاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند؛

مصیبت سوم: از این بزرگتر است، پرسیدند چیست؟ فرمود: هیچ روزی را شب نمی کند مگر اینکه به آخرت یک منزل نزدیک می شود لکن نمی داند که به بهشت وارد می شود یا به دوزخ.

(45)

مؤلف می گوید: که از کلام این بزرگوار اخذ کرده است ابوبکر بن عیاش کلام خود را که گفته:

(مُسْكِينٌ مُحِبُّ الدُّنْيَا يَسْقُطُ مِنْهُ دِرْهَمٌ فَيَظِلُّ نَهَارَهُ يَقُولُ: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ يَنْقُصُ عُمُرُهُ وَ دِينُهُ وَ لَا يَحْزَنُ عَلَيْهِمَا؛)

یعنی بی چاره محب دنیا، یک درهم از او ساقط می شود روز خود را می گذرانند به گفتن کلمه استرجاع، و کم می شود از عمر و دینش و محزون نمی شود بر آنها. پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر عمر تلف شده خود تأسّف خورد.

و به مفاد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام):

(مَنْ كَرَّمَ الْمَرْءُ بُكَائُهُ عَلَى مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَنِينُهُ إِلَى أَوْطَانِهِ وَ حِفْظُهُ قَدِيمِ إِخْوَانِهِ)

بر ایام گذشته خود زاری نماید، و روی نیاز به درگاه حضرت باری نماید، و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند. (46)

یازدهم قال (علیه السلام):

(إِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مُتَجَرِّهُ فِي بَلَدِهِ وَ يَكُونَ خُلَاطَئُهُ صَالِحِينَ وَ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ؛)

یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آن است که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد، و با آنانکه آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند برای او فرزندانی باشد که از ایشان یاری و استعانت جوید. (47)

مؤلف گوید: که کلمات بسیار از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) در پند و نصیحت و زهد و موعظت نقل شده و معلوم است که در کلمات آن جناب آثاری عظیمه است خصوصاً ندبه هایی که از آن حضرت نقل شده.

از ابو حمزه ثمالی مروی است که فرمود: من نشنیدم احدی از مردم، ازهد از حضرت علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) بوده باشد مگر آنچه به من رسیده از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و علی بن الحسین (علیه السلام) چنان بود که هرگاه تکلم می فرمود در زهد و موعظه، به گریه در می آورد هرکس را که در محضر شریفش حضور داشت. (48)

چون این کتاب شریف گنجایش ذکر آن کلمات عالیّه و جواهر غالیّه را ندارد من به چند جمله از آن ندبه ها تبرک جسته و به آن اکتفا می نمایم.

(قَالَ عَلِيٌّ فِي نُدْبَتِهِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ الزُّهْرِيِّ:

يَا نَفْسُ! حَتَّامٌ إِلَى الْحَيَاةِ سُكُونُكَ، وَإِلَى الدُّنْيَا وَعِمَارَتُهَا رُكُونُكَ، أَمَّا اعْتَبَرْتَ بِمَنْ مَضَى مِنْ أَسْلَافِكَ، وَمَنْ وَارَتْهُ الْأَرْضُ مِنَ الْأَفْكِ وَمَنْ فُجِعَتْ بِهِ مِنْ إِخْوَانِكَ، وَنَقَلَتْ إِلَى دَارِ الْبَلَى مِنْ أَقْرَانِكَ:)

فَهُمْ فِي بُطُونِ الْأَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِهَا مُحَاسِنُهُمْ فِيهَا بِوَالِ ذَوَائِرُ
خَلَّتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَأَقْوَتْ عِرَاصُهُمْ وَسَاقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنَائِمِ الْمَقَادِرُ
وَخَلُّوا عَنِ الدُّنْيَا وَمَا جَمَعُوأَلَهَا وَضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرَابِ الْحَفَائِرُ
حاصل فرمایش آن حضرت این است: ای نفس! تا چند و تا به کی به حیات و زندگانی دنیا دل

بسته ای، و به این جهان و عمارت کردن آن رکون و میل نموده ای؟

آیا عبرت نمی گیری به گذشتگان از پدران و آنانک پنهان کرد زمین از دوستان و کسانی که مصیبت ایشان را دریافتی از برادران و اشخاصی که به گور سپردی از همگنان؟ همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از ایشان خانه ها و عرصه های محاسن ایشان و راند ایشان را به سوی مرگ تقدیرات و بگذشتند از دنیا و بگذشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند.

(كَمْ اخْتَرَمَتْ أَيْدِي الْمَنُونِ، مِنْ قُرُونٍ، وَكَمْ غَيَّرَتِ الْأَرْضُ بِلَاهَا، وَغَيَّيَتْ فِي ثَرَاهَا، مِمَّنْ عَاشَرْتَ مِنْ صُنُوفِ النَّاسِ وَشَيَّعْتَهُمْ إِلَى الْأَرْوَاحِ:)

وَأَنْتِ عَلَى الدُّنْيَا مُكِبٌ مُنَافِسٌ لِخُطَابِهَا فِيهَا حَرِيصٌ مُكَاثِرٌ
عَلَى خَطَرٍ تُمَسِّي وَتُصْبِحُ لَاهِيَا أَتَذْرِي بِمَاذَا لَوْ عَقَلْتَ مُخَاطِرُ
وَإِنَّ أَمْرًا يَسْعَى لِلدُّنْيَا جَاهِدًا وَيَذْهَلُ عَنْ أَخْرَافِهَا لَاشْكٌ خَاسِرٌ؛

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستأصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرنی از پی قرنی و چه بسیار تغییر داده است زمین به کهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خود از اشخاصی که با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی، هیچ از دنیا پند نگرستی و به دیده عبرت نرفتی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و به این عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه به خاک و خون ناشاد ساخته به حرص کار کنی و به تکاثر، تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی به لهو و لعب، غفلت و غرور روز به شب همی رسانی، آیا هیچ می دانی که به چه خطرهای اگر تعقل کنی دچاری؟ و به درستی که هر مردی از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نماید و از تدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارت است:

(اُنْظُرْ إِلَى الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ الْفَانِيَةِ وَالْمُلُوكِ الْعَاتِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمْ الْأَيَّامُ فَافْنَاهُمْ الْحِمَامُ فَامْتَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا آثَارُهُمْ وَبَقِيَتْ فِيهَا أَخْبَارُهُمْ؛)

وَ أَضْحَوْا رَمِيمًا فِي التُّرَابِ وَ أَفْقَرَتْ
مِجَالِسُ مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَ مَقَاصِرُ
وَ حَلُّوا بِدَارٍ لَا تَزَاوُرُ بَيْنَهُمْ
وَ أَنَّى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ
فَمَا إِنْ تَرَى إِلَّا جُثَى قَدْ ثَرَوْا بِهَا
مُسْنَمَةً تَسْفَى عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ؛

از روی تفکر و تعقل نیک بنگر به امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین سرکش چگونه حوادث ایام ریشه وجود ایشان را از بیخ برکند و مرگ ایشان را فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از ایشان به جای نماند جز خبرشان و بتمامت در زیر خاک استخوانهای ایشان پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر (قصرها) از ایشان عاطل ماند، و جملگی بار سفر بسته به خانه ای وارد شدند که به هیچ وجه یکدیگر را زیارت نکنند و چگونه برای سکان قبور و خفتگان گور تراور و زیارت است. پس نمی بینی مگر سنگهای بالا برده روی قبر ایشان را که در آن منزل کرده اند که باد، خاک و غبار بر روی آنها انگیزاند.

(كَمْ عَايَنْتَ مِنْ ذِي عِزٍّ وَ سُلْطَانٍ وَ جُنُودٍ وَ اَعْوَانٍ تَمَكَّنَ مِنْ دُنْيَاهُ وَ نَالَ مِنْهَا مُنَاهُ وَ بَنَى الْخُصُونَ
وَ الدَّسَاكِرَ وَ جَمَعَ الْاَغْلَاقَ وَ الذَّخَائِرَ؛)

فَمَا صَرَفَتْ كَفَّ الْمَنِيَّةَ إِذْ أَتَتْ مُبَادِرَةً تَهْوِي إِلَيْهِ الذَّخَائِرُ
وَ لَا دَفَعَتْ عَنْهُ الْخُصْنُ الَّتِي بَنَى وَ حَفَّ بِهَا أَنْهَارُهَا وَ الدَّسَاكِرُ
وَ لَا قَارَعَتْ عَنْهُ الْمَنِيَّةَ خَيْلُهُ وَ لَا طَمِعَتْ فِي الذَّبِّ عَنْهُ الْعَسَاكِرُ؛

چه بسیار معاینت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند، حصن های حصین و قلعه های حصین و قصرهای استوار و سراهای پایدار بنا نمودند و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه و آثار، لشکر مرگ را چاره نتوانستند، و از این دساکر و عساکر موت را دفع و مانع نیامدند، نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردمان کینه کش و نه از گردان گردنکش شاطر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند.

(فَالْبِدَارِ الْبِدَارِ وَ الْحَذَارِ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَكَائِدِهَا وَ مَا نَصَبَتْ لَكَ مِنْ مَصَائِدِهَا وَ تَجَلَّى لَكَ مِنْ زِينَتِهَا
وَ اسْتَشْرَفَ لَكَ مِنْ فِتْنَتِهَا؛)

وَ فِي دُونِ مَا عَايَنْتَ مِنْ فَجَعَاتِهَا إِلَى رَفْضِهَا دَاعٍ وَ بِالزُّهْدِ آمِرٌ
فَجُدَّ وَ لَا تَغْفَلْ فَعِيشُكَ زَائِلٌ وَ أَنْتَ إِلَى دَارِ الْمَنِيَّةِ صَائِرٌ
فَلَا تَطْلُبِ الدُّنْيَا فَإِنَّ طِلَابَهَا وَ إِن نِلْتَ مِنْهَا غِيَّهَا لَكَ ضَائِرٌ؛

پس بشتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن، و آن دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایی که از فتنه ها بر خود داده کافی است کمتر از آنچه دیده ای از فجایع و مصیبات دنیا تو را برای خواندن به ترک دنیا و امر کردن به زهد در آن پس به جد و جهد بکوش و به غفلت مباش؛ چه زندگی تو زائل و تو به سرای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این رنج بر خود مسپار؛ چه در طلب خویش اگر چند به مقصود هم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی.

(كَمْ غَرَّتْ مِنْ مَخْلِدٍ إِلَيْهَا وَصَرَعَتْ مِنْ مُكِبٍّ عَلَيْهَا فَلَمْ تَتَّعْشُهُ مِنْ صَرَعَتِهِ وَلَمْ تُقْلَهُ مِنْ عَثَرَتِهِ وَلَمْ تُدَاوِهِ مِنْ سَقَمِهِ وَلَمْ تَشْفِهِ مِنْ أَلَمِهِ:)

بَلَى أَوْرَدَتْهُ بَعْدَ عِزٍّ وَمَنْعَةٍ مَوَارِدِ سُوءٍ مَا لَهُنَّ مَصَادِرُ
فَلَمَّا رَأَى أَنْ لَا نَجَاةَ وَأَنَّهُ هُوَ الْمَوْتُ لَا يُنْجِيهِ مِنْهُ الْمَوَازِرُ
تَتَدَمَّرُ لَوْ يُغْنِيهِ طُولُ نَدَامَةٍ عَلَيْهِ وَأَبْكَتَهُ الذُّنُوبُ الْكَبَائِرُ؛

چه بسیار کسان که به سبب میل و رغبت به این سرای سراسر آفت، مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردمان که به سبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض دوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند. بلکه این دنیا غداره فجّاعه از در مکر و نیرنگ درآمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و به کثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند به موارد سوء و آبگاهی ناخوش درآورد در حالتی که هیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود و چون دیدند که برای خود رستگاری و نجات نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات به دست نشود در تهیه غم و اندوه و حسرت درافتاد لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت فایده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش به گریه و زاری درآورد حاصلی نماند:

(بَكَى عَلَى مَا سَلَفَ مِنْ خَطَايَاهُ وَتَحَسَّرَ عَلَى مَا خَلَفَ مِنْ دُنْيَاهُ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ الاسْتِعْبَارُ وَلَا يُنْجِيهِ الْإِعْتِذَارُ مِنْ هَوْلِ الْمَنِيَّةِ وَنُزُولِ الْبَلِيَّةِ:)

أَحَاطَتْ بِهِ آفَاتُهُ وَهُمُومُهُ وَأَنْبَسَ لَمَّا أَعْجَزَتْهُ الْمَعَاذِرُ
فَلَيْسَ لَهُ مِنْ كُرْبَةِ الْمَوْتِ فَارِجٌ وَلَيْسَ لَهُ مِمَّا يُحَازِرُ نَاصِرُ
وَقَدْ جَشَّاتْ خَوْفَ الْمَنِيَّةِ نَفْسُهُ تُرَدِّدُهَا دُونَ اللَّهِاتِ الْحَنَاجِرُ؛

پس بگرید بر آنچه از او سر زده از گناهان خود و حسرت و اندوه خود بر آنچه می گذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استعبار و بهانه و اعتذار به سبب هول مرگ و نزول بلیه، احاطه کرده است بر وی آفات و غم اندوه و هموم او و از اینکه هیچ معذرتی او را به

کار نیاید در یأس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه و مرگ هیچ چیز فرجی نرساند و از آنچه در بیم حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت منیت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فرغ همی از حلقوم به کام و از کام به حلقوم می آورد.

(هَذَاكَ خَفَّ عَنْهُ عَوَاذُهُ وَ أَسْلَمَهُ أَهْلُهُ وَ أَوْلَادُهُ وَ ارْتَفَعَتِ الرَّنَّةُ وَ الْعَوِيلُ وَ يَسُؤُوا مِنْ بُرِّ الْعَلِيلِ غَضُّوا بِأَيْدِيهِمْ عَيْنَيْهِ وَ مَدُّوا عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ.

يَدَيْهِ وَ رَجَلَيْهِ.)

فَكَمْ مُوجِعٍ يَبْكِي عَلَيْهِ تَفْجَعًا وَ مُسْتَنْجِدٍ صَبْرًا وَ مَا هُوَ صَابِرٌ
وَ مُسْتَرْجِعٍ دَاعٍ لَهُ اللَّهُ مُخْلِصٍ يُعِدُّ مِنْهُ خَيْرَ مَا هُوَ ذَاكِرٌ
وَ كَمْ شَامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بَوَفَاتِهِ وَ عَمَّا قَلِيلٍ كَالَّذِي صَارَ صَائِرٌ

و در آن هنگام یعنی در وقتی که آثار مرگ نمودار و بیک اجل پدیدار گشت آنانکه از روی مهر و شفقت به عیادتش آمده بودند او را تنها می گذارند و می روند و اهل و اولادش که روزگاران درازش همسر و همراز و صاحب و انباز بودند و اگر او را خاری برپا می نشست ایشان را نیشها بر جگر جای می کرد و اگر او را صداعی عارض می گردید ایشان را خارها بر دل می خرید چون سكرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها به ناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل مأیوس گردند، چشمان او را که به دیدارش بسی شاد بودند با دست خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز می داشتند به جانب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبایی و صبر کنند لکن صبرشان رفته و رشته شکیبایی ایشان پاره گشته و چه بسیار کسان که کلمه استرجاع به زبان می آورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفادت خدای را بر ترحم بر وی می خوانند و نیکویی های او را یاد می کنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت می نمایند، و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و به وفات او خرسند هستند با اینکه ایشان نیز به زودی از دنبال او شتابان و روان باشند.

(شَقَّتْ جَيُوبَهَا نِسَاؤُهُ وَ لَطَمَتْ خُدُودَهَا إِمَاؤُهُ وَ أَعْوَلَ لِفَقْدِهِ جِيرَانُهُ وَ تَوَجَّعَ لِرُزْئِهِ إِخْوَانُهُ ثُمَّ أَقْبَلُوا

عَلَى جِهَازِهِ وَ تَشَمَّرُوا لِابْرَازِهِ:)

فَظَلَّ أَحَبُّ الْقَوْمِ كَانَ لِقُرْبِهِ يَحُثُّ عَلَى تَجْهِيزِهِ وَ يُيَادِرُ
وَ شَمَّرَ مَنْ قَدْ أَحْضَرُوهُ لِعُغْلِهِ وَ وُجَّهَ لَمَّا فَاظَ لِلْقَبْرِ حَافِرُ
وَ كَفَّنَ فِي ثَوْبَيْنِ فَاجْتَمَعَتْ لَهُ مُشَيِّعَةً إِخْوَانُهُ وَ الْعَشَائِرُ؛

زنهای او در مصیبتش گریان چاک کنند و کنیزانش بر چهره لطمه می زنند و همسایگان او به سبب فقدان او بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش به درد و الم و اندوه و غم اندر شوند پس آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته آماده و برای درآوردن و شستن و بردن به سوی گور مشمّر گردند. پس آنکه نزدیکترین مردم بود بسوی او سرعت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند به گور فرستادن او و مهیا شوند کسانی که نزد او حاضر شده اند برای غسل و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او، و با دو جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر و برادران او و او را تشییع کنند.

(فَلَوْ رَأَيْتَ الْأَصْغَرَ مِنْ أَوْلَادِهِ وَ قَدْ غَلَبَ الْحُزْنَ عَلَى فُؤَادِهِ فَغَشَى مِنَ الْجَزَعِ عَلَيْهِ وَ قَدْ خَضَبَتْ

الدُّمُوعُ خَدَيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ وَ هُوَ يَنْدِبُ أَبَاهُ وَ يَقُولُ بِشَجْوٍ وَاَوِيلَاهُ:)

لَأَبْصَرْتَ مِنْ قُبْحِ الْمَنِيَةِ مَنْظَرًا يُهُالَ لِمَرَّآهِ وَ يَرْتَاعُ نَاضِرُ
أَكْبَابُ أَوْلَادِهِ يَهِيْجُ أَكْتِيَابُهُمْ إِذَا مَا تَنَاسَاهُ الْبُنُونَ الْأَصَاغِرُ
وَ رَنَّةُ نِسْوَانٍ عَلَيْهِ جَوَازِعُ مَدَامِعُهَا فَوْقَ الْخُدُودِ غَزَائِرُ؛

پس اگر ببینی کوچکترین فرزندان این مرده را که آتش بر دلش چیره و روزگارش بر سر خیره گشته و از کثرت جزع و ناله و اندوه و زاری بر پدرش بی هوش گردیده و از اشک خونین و خراش چهره دو گونه اش رنگین شده پس به هوش آمده بر پدر خود ندبه می کند و از روی حزن فریاد واویلا می کشد، هر آینه خواهی دید از قبح منیه منظری که از دیدن او شخص ناظر به هول و هیبت افتد فرزندان کبارش بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بر وی به

ندبه و زاری روز می سپارند و زنهای او بر او مویه و ناله می نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان می دارند:

(ثُمَّ أَخْرَجَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِهِ إِلَى ضَيْقِ قَبْرِهِ فَحَثَوْا بِأَيْدِيهِمُ التُّرَابَ وَ أَكْثَرُوا التَّلَدُّدَ وَ الْإِنْتِحَابَ وَ وَقَفُوا سَاعَةً عَلَيْهِ وَ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ:)

فَوَلُّوا عَلَيْهِ مُغْلُولِينَ وَ كُلُّهُمْ لِمَثَلِ الَّذِي لَاقَى أَخُوهُ مُحَازِرُ
كَشَاءٍ رِتَاعِ آمِنَاتٍ بَدَالِهَا بِمُذْبَذَةٍ (49) بَادٍ لِلذَّرَاعَيْنِ حَاسِرُ
فَرَاغَتْ وَ لَمْ تَرْتَعْ قَلِيلًا وَ أَجْفَلَتْ فَلَمَّا انْتَحَى مِنْهَا الَّذِي هُوَ حَازِرُ؛

و چون او را غسل و کفن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش می دید او را بیرون می برند و در تنگنای گور با مار و مورش می افکنند و بر عذاری چهره ای که غباری نمی نشست خاک می ریزند و آن بدنی را که از گلشن پیرهن می ساختند از گل و خشت می پوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران می شوند ناله و نفیر بر می آورند و آن سالها مصاحبت را که بر یک ساعت مهاجرت جایز نمی شمردند بر قبرش ایستاده از دیدارش مأیوس و از نظر کردن به او نومید می شوند پس به تمامی نالان و گریان و فریاد کنان باز می شوند در حالتی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند.

اما هیچ متنبه نشوند و دیگر باره به آسایش و آرامش خویش به غفلت و جهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده و ایمن به چریدن باشند که ناگاه دشنه تیزی را نگران نباشند در دست قصابی که دستها را تا به مرفق بر زده پس گوسفندان بترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون آنکه از او در بیم شدند کناری جوید.

(عَادَتْ إِلَى مَرْعَاهَا وَ نَسِيَتْ مَا فِي أُخْتِهَا دَهَاها أَبْفَاعَالِ الْبَهَائِمِ أَقْتَدَيْنَا وَ عَلَى عَادَتِهَا جَرَيْنَا عُدَّ إِلَى ذِكْرِ الْمُنْقُولِ إِلَى الثَّرَى وَ الْمَدْفُوعِ إِلَى هَوْلِ مَاتِي.)

هَوَى مَضْرَعًا فِي لَحْدِهِ وَ تَوَزَّعَتْ مَوَارِيثُهُ أَرْحَامُهُ وَ الْأَوَاصِرُ

وَ اَنْحَوْا عَلَى اَمْوَالِهِ بِخُصُومَةٍ (50) فَمَا حَامِدٌ مِنْهُمْ عَلَيْهَا وَ شَاكِرٌ
فِيَا عَامِرَ الدُّنْيَا وَ يَا سَاعِيَا لَهَا وَ يَا اَمِنَا مِنْ اَنْ تَدُوْرَ الدَّوَاتِرُ
(كَيْفَ اَمِنْتَ هَذِهِ الْحَالَةَ وَ اَنْتَ صَائِرٌ اِلَيْهَا لَا مَحَالَةَ؛)

به چراگاه خود باز شوند و آنچه وارد شود به خواهر خود یعنی آن گوسفندی که در دست
قصابش دیدند فراموش نمایند، آیا بایست ما به افعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نماییم و بر
عادت آنها عادت جویم؟ برگرد به ذکر آن مرده که او را داخل در قبر کردند و به آن هول و بیم که
می بینی سپردند، پس نازل شد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و
ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و بر این مالها که از آن
مرده بی چاره به ایشان رسیده هیچیک او را حامد و شاکر نشدند. (51)

و در ندبه دیگر فرماید:

(اَيْنَ السَّلَفِ الْمَاضُونَ وَ الْاَهْلُونَ وَ الْاَقْرَبُونَ وَ الْاَوَّلُونَ وَ الْاٰخِرُونَ وَ الْاَنْبِيَاُ وَ الْمُرْسَلُونَ طَحْنَنَهُمْ
وَ اللّٰهُ وَ تَوَالَتْ عَلَيْهِمُ السَّنُونَ وَ فَقَدَتْهُمْ الْعُيُونُ وَ اِنَّا اِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَاِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.)
اِذَا كَانَ هَذَا نَهْجٌ مِنْ كَانَ قَبْلَنَا فَاتِنَا عَلَى اَثَارِهِمْ نَتْلَا حَقُّ
فَكُنْ عَالِمًا اَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَا مَضٰى وَ لَوْ عَصَمْتَكَ الرَّاسِيَاتُ الشَّوَاهِقُ
فَمَا هَذِهِ دَارُ الْمَقَامَةِ فَاَعْلَمَنْ وَ لَوْ عَمَرَ الْاِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقُ (52)

کجا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین، به خدا
سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ناپدید شدند
و همانا ما نیز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم، پس به درستی که ما از آن خداوندیم که
به کمند بندگی او را در بندیم و به درستی که ما به سوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم و
چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان خواهیم شد و این
را بدان که اگر چند در کوههای بلند پراکنده پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین

همراز گردی این سرای زیستن و اقامت ورزیدن نیست اگرچه انسان آن چند که آفتاب تابش افکند در روزی زمین عمر کند:

که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال نماند مگر ملک ایزد تعال
کرا جاودان ماندن امید هست که کس را ندانی که جاوید هست
(أَيْنَ مَنْ شَقَّ الْأَنْهَارَ وَ غَرَسَ الْأَشْجَارَ وَ عَمَرَ الدِّيَارَ أَلَمْ تَمُحْ مِنْهُمْ الْأَنْثَارَ وَ تَحُلُّ بِهِمْ دَارَ الْبَوَارِ
فَاخْشَى الْجَوَارِ، وَ لَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ إِعْتِبَارٌ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ الْآخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ.)

تَخَرَّمَهُمْ رَيْبُ الْمُنُونِ فَلَمْ تَكُنْ لَتَنْفَعَهُمْ جَنَّاتُهُمْ وَ الْحَدَائِقُ
وَ لَا حَمَلَتْهُمْ حِينَ وَلَّوْا بِجُمُعِهِمْ نَجَّاتُهُمْ وَ الصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ
وَ رَاخُوا عَنِ الْأَمْوَالِ صِفْرًا وَ خَلَقُوا ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَ فَارَقُوا؛
کجا شدند آنها که نه‌ها بشکافتند و آبهای جاری ساختند و درختها بنشانند و خانه‌ها آباد کردند آیا آثار ایشان ناپدید نگشت؟ یعنی آن خانه‌ها مزارها و آن یارها مارها و آن اقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن بوستانها گورستانها نگشت؟ و روزگار غدار، ایشان را در دار بوار و خانه هلاکت و دمار دچار ساخت و نهال وجود ایشان را از زهر آب جوی فنا ناچیز نگردانید و آن ارض و بوم جای ارضه (موریانه) و بوم (جغد) نگشت؟ و آن باغها ویرانه زاغها نگردید؟ پس از این گونه مجاورت و جوار بترس و بر این مردم که به این احوال درافتاده اند به دیده عبرت و اعتبار بنگر، چه دنیا را دوامی نیست و سرای آخرت محل قرار و استقرار است، همانا حوادث روزگار، ایشان را به هلاکت و دمار درافکنده و از آن حدائق و بوستان و اعوان و دوستان سودی ندیدند و آن هنگام که به دیگر سرای بار سفر بر بستند آن شترهای گزیده و آن اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ایشان با کمال اندوه و غم از اموال که به زحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا گشته و بگذشتند، و دماغهای پر باد ایشان بر خاک گور مالید و کلیه‌های پر هوای ایشان پوسیده شد.

(أَيْنَ مِنْ بَنِي الْقُصُورِ وَالدَّسَاكِرِ وَهَزَمَ الْجِيُوشَ وَ الْعَسَاكِرَ وَ جَمَعَ الْأَمْوَالَ وَ الذَّخَائِرَ وَ حَازَ الْأَثَامَ وَ الْجَرَائِرَ أَيْنَ الْمُلُوكَ وَ الْفِرَاعِنَةَ وَ الْأَكَاسِرَةَ وَ السِّيَاسِنَةَ أَيْنَ الْعَمَالَ وَ الدَّهَاقِنَةَ أَيْنَ ذُؤَالِ النَّوَاحِي وَ الرَّسَاتِيقَ وَ الْأَعْلَامَ وَ الْمَنَاجِيقَ وَ الْعُهُودَ وَ الْمَوَاقِيقَ:)

كَأَنَّ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَ عِزٍّ وَ مَنَعَةٍ وَ لَا رُفِعَتْ أَعْلَامُهُمْ وَ الْمَنَاجِقُ
وَ لَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِي بَنَوْا وَ لَا أَخَذَتْ مِنْهُمْ بَعْهَدِ مَوَاقِيقُ
وَ صَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَ أَصْبَحَتْ مَنَازِلُهُمْ تَسْفِي عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ (53);

کجایند آنان که بنیان قصور و دساگر نهادند و جیوش و عساگر را منهزم ساختند و اموال و ذخایر فراهم آوردند و حامل آثام و حائز جرائر شدند. کجایند پادشاهان جهان و فراعنه زمان و اکاسره روزگار و سلاطین بنی ساسان، کجایند عمال و دهقانان و دارندگان نواحی و صاحبان اعلام و مناجیق و عهود و مواثیق، گویا هرگز اهل عزت و سلطنت نبودند و دور باش عظمت و سلطنت نداشتند، در هیچ میدانی رایات جنگ نیفراشتند و سنگهای منجیق نینداختند، و در این قصور که با این همه غرور و سرور بر پای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نجستند، همه در گورهای کهنه منزل گزیدند و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشان را صرصر دوانهی از خاک حوادث انباشته داشت.

خاک شد آن کس که در این خاک زیست	خاک چه داند که در این خاک چیست
هر ورقی چهره آزاده ایست	هر قدمی فرق ملک زاده ایست
خاک تو آمیخته رنجهای است	در دل این خاک بسی گنجهای است
گنج امان نیست در این خاکدان	مغز وفا نیست در این استخوان
چونکه سوی او بودت بازگشت	بر سر این خاک چه باید نشست

((وَلَقَدْ أَخَذَ مِنْهَا مَنْ قَالَ))

أَيْنَ الْمُلُوكُ وَ ذُؤَالِ الْجَنِّ مِنْ يَمَنٍ وَ أَيْنَ مِنْهُمْ أَكَالِيلُ وَ تِجَانُ
وَ أَيْنَ مَا شَادَهُ شَدَادُ فِي الْأَرَمِ وَ أَيْنَ مَا سَاسَهُ فِي الْفُرْسِ سَاسَانُ

وَإَيْنَ مَا حَازَهُ قَارُونُ مِنْ ذَهَبٍ وَإَيْنَ عَادٌ وَشَدَادٌ وَقَحْطَانُ
 أَتَى عَلَى الْقَوْمِ أَمْرٌ لَا مَرَدَّ لَهُ حَتَّى قَضَوْا أَفْكَانَ الْقَوْمِ مَا كَانُوا
 وَصَارَ مَا كَانَ مِنْ مَلِكٍ وَمِنْ مَلِكٍ كَمَا حَكَى عَنْ خِيَالِ الطِّيفِ أَسْنَانُ
 و در ندبه دیگر می فرماید:

(فَانْظُرْ بَعَيْنُ قَلْبِكَ إِلَى مَصَارِعِ أَهْلِ الْبَذَخِ وَتَأَمَّلْ مَعَاوِلَ الْمُلُوكِ وَمَصَانِعَ الْجَبَارِينَ وَكَيْفَ
 عَرَكْتَهُمُ الدُّنْيَا بِكَلاَئِلِ الْفَنَاءِ وَجَاهَرْتَهُمُ بِالْمُنْكَرَاتِ وَسَحَبْتَ عَلَيْهِمُ أَذْيَالَ الْبَوَارِ وَطَحَنْتَهُمْ طَحْنِ
 الرَّحَا لِلْحَبِّ وَاسْتَوْدَعْتَهُمْ هَوَجَ الرِّيَّاحِ تَسْحَبُ عَلَيْهِمُ أَذْيَا لَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِي فَلَوَاتِ الْأَرْضِ:
 فَتِلْكَ مَغَانِيهِمْ وَهَذِي قُبُورُهُمْ تَوَارَتْهَا أَعْصَارُهَا وَحَرِيقُهَا (54)

مؤلف گوید: که اگر ما بخواهیم زیاده‌تر از این فقره از این ندبه شریفه نقل نماییم از وضع کتاب
 خارج می شویم شایسته است به همین مقدار اکتفا نماییم. و چون در این کلمات حضرت امام زین
 العابدین علیه السلام امر فرموده که از روی تأمل و تعقل با دیده دل به مصارع و مقابر گردنکشان و
 معاول حصینه و قصور رفیعہ پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیریم، پس
 سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل آن عوض ترجمه،
 نقل نماییم:

ایوان مداین را آینه عبرت کن	هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران	یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان	از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
تا آنکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان	هر گه به زبان اشک آوازه ایوان را
پند سر دندان به شنو زین دندان	دندان هر قصری پندی دهدت نونو
گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بفشان	گوید که تو از خاکی و ما خاک تویم اکنون
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان	از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر
جغد است پی بلبل، نوحه است پس از الحان	آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی

اینست همان درگه کو راز شهان بودی
 اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم
 از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
 مست است زمین زیرا خورده است بجای می
 کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
 پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی
 پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گوی
 گویی که کجا رفتند این تاجوران یک یک
 خون دل شیرین است آن می که دهد (رزبان)
 (55)

حاجب ملک بابل هند و شه ترکستان
 خاک در او بودی ایوان نگارستان
 زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
 در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
 بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
 کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
 زرین تره کو بر گور و کم ترکوا بر خوان
 زایشان شکم خاکست آستن جاویدان
 زاب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

این زال سفید ابر و وین مال سیه پستان

از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد

فصل پنجم: ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت

دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت

مخفی نماند که هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواظب بلیغه و صحائف و ادعیه شریفه آن حضرت نیست و شایسته است که در این مقام به همان مختصر که در فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب می کند که به جهت تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نماییم:

اول در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت:

شیخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیع شهادت فایز گردید محمدبن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت: ای برادرزاده من! می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس به امام حسن علیه السلام و از پس وی با حسین علیه السلام، هم اکنون که پدرت (رضوان و صلوات یزدان بر وی باد) شهید گردید وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام می باشم و به سن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و آن حوادث و خردسالی که تو راست من به این امر از تو سزاوارتر باشم.

مقصد آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی.

حضرت فرمود: ای عم! از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز، من تو را موعظه می کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی، ای عمو! پدرم صلوات الله علیه پیش از آن که به عراق توجه فرماید با من وصیت نهاد و یک ساعت پیش از شهادتش در امر امامت و وصیت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که نزد من است، پس گرد این امر مگرد، چه من می ترسم عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید، خداوند

تبارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر فرماید. و اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا نزدیک حجرالا سود شویم و این حکومت از وی جوییم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم. حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وقتی که در مکه بودند، پس به جانب حجرالا سود روان شدند، حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی به محمد کرد و فرمود: تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی به زاری و ضراعت خواستار شو تا حجرالا سود را از بهر تو به سخن در آورد آنگاه از او پرسش کن.

پس محمد روی مسئلت و ابتهال به درگاه خالق متعال آورد و خدای را همی بخواند آنگاه حجرالا سود را خواند حجر او را جواب نداد، حضرت فرمود: ای عم! اگر تو وصی و امام بودی حجر تو را جواب می داد، محمد گفت: ای برادرزاده! اکنون تو حجر را بخوان و پرسش کن، پس حضرت زین العابدین علیه السلام به آن طور که می خواست دعا نمود پس فرمود سؤ ال می کنم از تو به حق خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در تو قرار داد، خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست؟ پس حجر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آنگاه خدایش به زبان عربی متین به نطق آورد به علی بن الحسین علیه السلام ، گفت: وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص تو است. (56) پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: امامت مخصوص تو است. (57)

مؤ لف گوید: که در (حدیقة الشیعه) است که این به جهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان آنام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره می خواست که بر آنهایی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت به ظهور رسد، نه آنکه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده، چه مرتبه او از این عالیتراست که این توهّم درباره او رود؛ چه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و به غیر او اسم

و کنیت من به دیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من [علیه السلام] که خلیفه دوازدهمین من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم. لهذا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را محمد نام نهاده و کنیتش را ابوالقاسم کرده، و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود پس چون می تواند بود که از امام زمان خود غافل و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟!

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجتی که سود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیده فاسده ماندند بلکه تا مدت‌ها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می دانستند و می گویند هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک به مدینه مشغول به عبادت است و می گویند مهدی موعود او است و آب و عسل حق تعالی در آن غار به جهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند. و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او است:

وَسِيبُطٌ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى يَقُودَ الْخَيْلَ يَقْدِمُهُ اللَّوْأُ
يَغِيبُ فَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانَا بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ مَاءُ؛

یعنی یکی از اسباط رسول است که موت او را در نمی یابد و او الم مرگ نمی چشد تا آنکه بیرون بیاورد لشکر را و علمها پیشاپیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدت‌ها از نظر مردمان غائب باشد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب به جهت او خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است، و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویت آن حضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم به غلط افتاده. (58)

مؤلف گوید: که این اشعار را شیخ مفید رحمه الله از کثیر عزّه نقل کرده و اولش این است:

أَلَا إِنَّ الْأَيْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ وَ لَأَ الْحَقَّ أَرْبَعَةُ سِوَا
عَلَى وَ الثَّلَاثَةُ مِنْ بَنِيهِ هُمْ الْأَسْبَابُ لَيْسَ بِهِمْ خِفَا
فَسِيبُطٌ سِيبُطٌ أَيْمَانٍ وَ بَرٍّ وَ سِيبُطٌ غَيْبَتُهُ كَرَبْلَا

فَسَيُطُّ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ الْخ (59)

دوم خبر زُهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آن حضرت:

در (حدیقه الشَّیعه) است که از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن است که (کشف الغمّه) از شهاب زهری نقل نموده که گفت: عبدالملک مروان از شام به مدینه فرستاد که آن حضرت را به شام برند، و آن حضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند، و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون به خدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست می دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد، تبسم نموده فرمود که ای زهری! تو را گمان آن است که مرا از این غل آزاری است، نه چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر بیرون آورده و گفت چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و تو را خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم.

پس روز سوم دیدم که موکلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن حضرت می گردیدند و نشان نمی یافتند و می گفتند در دور او نشسته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیدم بر جای او است و او پیدا نیست! پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم از من احوال پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت: واللّه که همان روز که پی او می گشتند به خانه من آمد و به من خطاب نمود که ما انا و انت؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چه کار است؟ من گفتم: دوست می دارم که با من باشی. فرمود: من دوست نمی دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و به خدا قسم چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم.

زهری گوید: من گفتم که علی بن الحسین علیه السلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد

میرید. گفت: خوشا به حال کسی که به شغل او مشغول است. (60)

سوم خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت:

و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از زهری منقول است که گفت: در خدمت آن حضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم، مردی از شیعیان وی به خدمتش آمد و اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را، امام علیه السلام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیمتر از این باشد که آدمی برادر مؤ من خود را پریشان و قرضدار ببیند و علاج آن نتواند کند، و چون مردمان از آن مجلس بیرون شدند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یک بار می گویند که آسمان و زمین مطیع ما است و یک بار می گویند که از اصلاح حال برادر مؤ من خود عاجزیم، آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد و به خدمت امام رفته گفت: یا بن رسول الله! کسی چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندان که محنتها و پریشانی های خود را فراموش کرد. پس آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی تو را فرج داد، و کنیز را آواز داده و فرمود: آنچه به جهت افطار نمودن من مهیا کردی بیار، کنیزک دو قرص نان خشک شده آورد، آن حضرت فرمود: بگیر این قرصها را که در خانه ما به غیر از این نیست و لیکن حق تعالی به برکت این تو را نعمت و مال بسیار دهد.

پس آن مرد دو قرص نان را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند، نفس و شیطان و سوسه اش می کردند که نه دندان طفلان به این قرصها کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه طلبکاری از تو به بها می گیرد، پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچ کس به هیچش نمی خرید، آن مرد درویش با او گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم ماهی فروش قبول نموده و ماهی را داد آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی خرند، گفت: بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من به این نمک این ماهی را علاج کنم، مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت، پس به خانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند، شنید کسی در می زند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را که قرصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار

نمی کند و ما ندانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای، این نان خود را بستان ما تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به بخشیدیم، آن مرد ایشان را دعا کرده برگشت، و چون طفلانش را دندان بر آن کار نمی کرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند. چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریایی نباشد، پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند، و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که بفروشد و چه کند. رسول حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمده پیغام آورد که امام علیه السلام می فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی خورد، و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام سجاد علیه السلام با آن افطار کرد. و درویش مروارید را به مال عظیم فروخت وام بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید.

چون منافقان بر آن احوال اطلاع یافتند با هم گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان، اول قادر نبود بر اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد، چون این سخن به امام علیه السلام رسید فرمود: به پیغمبر خدا نیز این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می گفت و گفتند کسی که از مکه به مدینه دوازده روز رود چگونه به بیت المقدس در یک شب می رود و باز می آید، کار خدا و اولیای خدا را ندانسته اند. (61)

چهارم جوان شدن حبابه والبیّه به معجزه آن حضرت:

شیخ صدوق و دیگران از حبابه والبیّه روایت کرده اند که گفت: دیدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در شرطة الخمیس و با آن حضرت تازیانه ای بود که می زد به آن فروشندگان جرّی (به کسر جیم و رأ مشدّه مکسور) و مارماهی و زمّیر (به کسر زاً معجمه میم مشدّه مکسوره) و طبرانی که ماهیان حرام می باشد و می فرمود به ایشان: ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان! این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام جند بن مروان کیست؟ فرمود: گروهی که می تراشند ریش را و تاب می دهند سبیل را، حبابه گفت: هیچ گوینده را ندیدم که تکلم کند بهتر از آن حضرت، پس به متابعت آن جناب روان شدم تا در فضای مجلس

جلوس فرمود، این وقت من خدمت عرض کردم که یا امیرالمؤمنین علیه السلام چیست دلالت امامت؟ خدا تو را رحمت کند، فرمود: بیاور به نزد من این سنگریزه را و اشاره فرمود به دست مبارک به سنگریزه من، آن را به نزدش بردم با خاتم مبارکش آن را نقش فرمود و آنگاه به من فرمود: ای حبابه! هر کس مدعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگریزه را نقش نماید همچنان که دیدی، پس بدان که او امام واجب الطاعة است و امام هر چیزی را که اراده نماید از وی پوشیده نماند، پس من رفتم.

این گذشت تا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، من خدمت حضرت امام حسن علیه السلام برسیدم و آن جناب در جای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از حضرتش سؤال می کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والبیّه! گفم: بلی، ای مولای من! فرمود: بیاور آنچه با خود داری، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم آن جناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد همچنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را نقش کرده بود، حبابه گفت: پس از امام حسن علیه السلام رفتم به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام و آن جناب در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود پس مرا نزدیک طلبید و ترحیب نمود، فرمود:

إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا عَلَى مَا تَرِيدُ؛ همانا در آن دلالت که از پدر و برادرم دیدی دلیل است بر آنچه می خواهی از دانستن امامت من، آیا باز می خواهی دلالت امامت را؟ عرض کردم: بلی، ای سید من! فرمود: بیاور آن سنگریزه که با خود داری، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم، خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن.

حبابه گوید: پس از امام حسین علیه السلام خدمت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام شدم در آن وقت پیری به من اثر کرده بود و مرا درمانده و بی چاره کرده بود و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آن حضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول به عبادت است و فراغی نیست او را از این روی مأیوس شدم از دلالت، پس اشاره فرمود به من به انگشت سبابه

خویش از معجزه آن حضرت، جوانی به من برگشت، پس من عرض کردم، ای آقای من! چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقی است؟ فرمود:

اما ما مضی فنعم و اما ما بقی فلا؛ آنچه گذشته است می گویم و آنچه به جای مانده نه. آنگاه فرمود: آنچه با تو است بیاور، پس من آن سنگریزه را به خدمتش دادم پس نقش نهاد بر آن. پس از آن حضرت، حضرت امام محمدباقر علیه السلام را ملاقات نمودم آن را نقش فرمود، بعد از آن، خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد، پس خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و آن را نقش نهاد، و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد، به روایت عبدالله بن همام. (62)

مؤلف گوید: حبابه والیه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله جلیله عالمه به مسائل حلام و حرام، کثیر العبادة، به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر شکمش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده محترق شده بود و پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف می گشت و چنان بود که هرگاه مردم به نزد معاویه می رفتند او به نزد امام حسین علیه السلام می رفت و بر آن حضرت وفود می نمود، و وقتی در صورتش برصی عارض شده بود به برکت آب دهان مقدس آن حضرت، آن مرض بر طرف شد. (63) و این زن همان زن است که گفته: دیدم حضرت امام محمدباقر علیه السلام را در مسجدالحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را پرسیدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسأله ایشان را فتوی فرمود. (64)

صدر خبر دلالت دارد بر عدم جواز تراشیدن ریش و آنکه ریش تراشی به هیئت بنی مروان و بنی امیه است. و چون در زمان ما تراشیدن ریش شایع شده و قبض از بین رفته و به حدی آن منکر معروف شده که نهی از آن منکر می نماید؟! و شایسته باشد که ما در اینجا به ادله عدم جواز آن اشاره کنیم:

شهید اول علیه السلام در (قواعد) فرموده: جایز نیست برای خنثی، تراشیدن ریش؛ زیرا که احتمال می رود مرد باشد. (65) و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد.

میرداماد در (شارع النجاة) حکم به حرمت کرده و گویا نسبت به اجماع داده. (66) و علامه مجلسی رحمه الله در (حلیه) نسبت به مشهور داده (67) و در (کتاب جعفریات) به سند صحیح مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا. (68) و در (عوالی اللئالی) مروی است که آن جناب فرمود: لَيْسَ مِنَّا مَنْ سَلَقَ وَلَا خَرَقَ وَلَا حَلَقَ؛ نیست از ما کسی که با بی حیایی و وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد. (69)

چنانکه مؤلف آن ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده. و در (فقیه) مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شارب را از ته بگیرد و ریش (70) را بلند بگذارید و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرموده گبران ریشهای خود را چیدند و سیبیلهای خود را زیاد کردند، و ما شارب خود را می چینیم و ریش را می گذاریم، بعضی گفته اند محتمل است مراد از عدم تشبه به یهود، اصلاح کردن ریش باشد؛ چون یهود ریش را نمی تراشند.

و چون نامه دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملوک کسری رسید به باذان که عامل یمن بود نوشت که آن حضرت را نزد او فرستد، و او کاتب خود (بانویه) و مردی که او را (خرخسک) می گفتند به مدینه فرستاد، آن دو نفر ریشها را تراشیده و شارب را گذاشته بودند، پس آن جناب را خوش نیامد که به ایشان نظر کند، فرمود: وای بر شما! کی امر کرده شما را به این؟ گفتند: رب ما یعنی کسری، حضرت فرمود: لیکن پروردگار من امر کرده مرا به گذاشتن ریش و چیدن شارب. (71)

و سیوطی در (جامع صغیر) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و به سبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من یک خصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را با مقراض. (72)

شیخ علی در (در المنثور) از دو راه استدلال کرده: یکی به خبر (فقیه) مذکور، و مستحب بودن یک جزء آن به جهت دلیل خارج، منافات با وجوب جزء دیگر ندارد به جهت ظاهر امر که وجوب است [به] خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر؛

دوم آنکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هرچه چنین باشد فعلش بر غیر بلکه بر صاحبش حرام است و بیرون رفتن افراد نادره مثل ازاله موی سر منافات با این قاعده کلیه ندارد. (73)

و فقیر گوید: که من این جمله را از (کلمه طویه) نقل کردم و در حدیث است در ذیل آیه شریفه (وَ إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ) (74) که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن (عشره حنفیه) است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده و آن ده امری است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت؛ (75) و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلی استحباب نمی شود چون بغض مذکورات در آن از واجبات است مثل غسل جنابت و ختنه کردن، و ممکن است استدلال کرده شود به اخبار داله بر عدم جواز تشبیه مردان به زنان چونکه مرد به ریش تراشیدن شبیه به زن می شود.

حضرت صادق علیه السلام در (توحید مفضل) فرمود که بیرون آمدن مو بر صورت باعث عزت او است؛ زیرا که به واسطه آن از حد کودک بودن و شباهت به زن داشتن بیرون می آید. (76) و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حق تعالی زینت داده مردان را به ریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن امتیاز پیدا کنند از زنان. (77) و در جزء خبری است مروی از حضرت امام صادق علیه السلام که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد آن حضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی بر سینه اش ریخته و آمرده شد. (78) از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعة بی مو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب آن مرد، این عقوبت را برای او اختیار فرمود.

و ممکن است نیز تمسک به حدیثی که دلالت دارد بر تحریم همشکل شدن با اعدا دین و آن خبر این است، شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وحی فرستاد حق تعالی به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید به مسلکهای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود همچنان که ایشان دشمنان من اند. (79)

مخفی نماند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فواید و برکات، از جمله خضاب است که وارد شده که یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا. (80) و در خضاب چهارده خصلت است: دور می کند باد را از گوشها، و روشن می کند چشم را الخ. (81) و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوایدی که بر آن مترتب است و آن بر طرف کردن فقر و بردن وبا است. (82) و هر که هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد آن را یک به یک، چهل روز شیطان نزد او نشود. (83) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) (84) که فرمود: شانه کردن است نزد هر نماز فریضه و نافله الی غیر ذلک. (85) فقیر گوید: که من نمی دانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب، یا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ، عوض ریش خود که در مشیت خود می گیرد و به جای، حَرِّمُ شَيْئَتِي عَلَى النَّارِ، چه خواهد گفت؟! و چگونه خود را محروم می کند از توجه حق تعالی بر او و ترحم بر او یا نشنیده که کسی که می خواهد حق تعالی بر او ترحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نمازها بگیرد ریش خود را به دست راست و کف دست چپ را به آسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه:

(يَا رَبِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ) پس سه دفعه بگوید با همان حال (يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَرْحَمْنِي وَ أَجِرْنِي مِنَ النَّارِ).

پنجم در (مدینه المعاجز) از ابوجعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت: من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که زامشام به مدینه طیبه می رفت و با جماعت

نشوان آن حضرت، از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمی کردم و همیشه به ملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم، چون به مدینه وارد شدند پاره حلی و زیور خود را برای من فرستادند، من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خشنودی خدای تعالی بود، آن هنگام حضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود: بگیر این را و هر حاجتی که تو را روی دهد از آن بخواه.

می گوید: قسم به آنکه محمد ﷺ را مبعوث به حق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنی می کردم روشنایی می داد و بر قفلها آن را می گذاشتم باز می شد و آن را به دست می گرفتم و حضور سلاطین می رفتم از ایشان بدی نمی دیدم. (86)

ششم دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد.

و نیز در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام به سفر حج بیرون شد و رفت تا رسید به یک وادی ما بین مکه و مدینه پس ناگاه مردی راهزن به آن حضرت برخورد و به آن جناب گفت: فرود آی، فرمود: مقصود چیست؟ گفت: تو را بکشم و اموالت بگیرم! فرمود: هرچه دارم با تو قسمت می کنم و بر تو حلال می نمایم. گفت: نه! فرمود: برای من قدری که مرا به مقصد برساند بگذار، قبول نکرد. حضرت فرمود: ((فَإِنَّ رَبُّكَ؟ قَالَ نَائِمٌ))، پروردگار تو کجا است؟ خواب است، در این حال دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش را و آن دیگر پایش را گرفتند و کشیدند، پس حضرت فرمود: گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است؟ یعنی این است جزای تو بچش عقوبت خود را. (87)

هفتم در توکل آن حضرت است:

در (مناقب) و (مدینه المعاجز) و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده اند، در بیابان با قافله ای راه می بردیم پس مرا حاجتی افتاد از قافله دور شدم، به ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است با خود گفتم سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه می سپارد، سپس نزدیک او شدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم، پس به او گفتم: کجا قصد

داری؟ گفت: به خانه پروردگارم. گفتم: حبيب من! تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی نیست، فرمود: ای شیخ! مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند؟ عرض کردم: زاد و راحله تو چیست؟ فرمود: (زادی تَقْوای و راحلتی رَجَلای و قَصْدی مَوْلای) توشه من پرهیزکاری من است و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است.

عرض کردم: طعامی با تو نمی بینم؟

فرمود: ای شیخ! آیا پسندیده است که تو را کسی به خانه خود بر خوان [سفره] خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری؟ گفتم: نه، فرمود: آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعامی می خوراند و سیراب می فرماید، گفتم: پس پا بردار و تعجیل کن تا به قافله، خود را برسانی، فرمود: (عَلَى الْجِهَادِ وَعَلَيْهِ الْإِبْلَاحُ) بر من است کوشش و بر خدا است مرا رسانیدن، مگر نشنیده ای قول خداوند تعالی:

(وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ): (88)

آنانکه کوشش کردند در ما، هر آینه بنمایانیم ایشان را راه های خود و به درستی که خدا با نیکوکاران است.

راوی گفت: در آن حال که بر این منوال بودیم ناگاه جوانی خوشرو با جامه های سفیدروی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر او سلام کرد، من رو به آن جوان کردم و گفتم: تو را قسم می دهم به آنکه تو را نیکو خلق فرموده که این کودک کیست؟ گفت: آیا او را نمی شناسی؟ این علی بن الحسین بن علین بن ابی طالب علیه السلام است، پس آن جوان را بگذاشتم و به آن کودک روی آوردم و گفتم: تو را سوگند می دهم به حق پدران که این جوان کیست؟ فرمود: آیا او را نمی شناسی؟ این برادر من خضر علیه السلام است که هر روز بر ما وارد می شود و بر ما سلام می کند. عرض کردم: از تو مسئلت می نمایم به حق پدران که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه می پیمایی؟ فرمود: من این بیابانها را می پیمایم به زاد، و زاد من در آنها چهار چیز است، عرض کردم: چیست آنها؟ فرمود: دنیا را به تمامی آن بدون استثنأ مملکت خدا

می دانم و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می دانم، و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدای نافذ می بینم. گفتم: خوب توشه ای است توشه تو ای زین العابدین علیه السلام و تو با این زاد و مفاوز آخرت را می پیمایی تا به دنیا چه رسد. (89)

هشتم در جلالت و عظمت آن حضرت است:

در جمله ای از کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت عبدالملک مروان سالی پسرش هشام به حج رفت و در حال طواف چون به حجرالا سود رسید خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد، آن وقت در مسجدالحرام منبری برای او نصب کردند تا بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سیدالساجدین و ابن الخیرتین امام زین العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که ازار و ردایی در برداشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود و بویش از همه پاکیزه تر و در جبهه اش (پیشانی اش) از آثار سجده پینه بسته بود پس شروع فرمود به طواف کردن بر دور کعبه و چون به حجرالا سود رسید، مردم به ملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا آن حضرت استلام فرمود، هشام از ملاحظه این امر در غیظ و غضب شد. مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم به این مرتبه از او هیبت و احتشام می برند؟

هشام برای اینکه اهل شام آن جناب را شناسند، گفت: نمی شناسم؟! فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت: (لَکِنِّیْ أَعْرِفُهُ).

(گفت من می شناسمش نیکو زو چه پرسى به سوى من کن رو)

اگر هشام او را نمی شناسد من او را خوب می شناسم، آن شامی گفت: کیست او یا ابا فراس؟ فرزدق گفت:

هَذَا الَّذِیْ تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَأَتْهُ
وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هَذَا ابْنُ خَيْرٍ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا ابْنُ خَيْرٍ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
 إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا
 يَكَادُ يُمَسِّكُهَا عِرْفَانِ رَاحَتِهِ يَكَادُ يُمَسِّكُهَا عِرْفَانِ رَاحَتِهِ
 وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هَذَا بِضَائِرِهِ وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هَذَا بِضَائِرِهِ
 هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ
 مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ
 يَسْتَدْفِعُ الضُّرَّ وَالْبَلَاءَ بِحُبِّهِمْ يَسْتَدْفِعُ الضُّرَّ وَالْبَلَاءَ بِحُبِّهِمْ
 إِنْ عُدَّ أَهْلُ التَّقَى كَانُوا أُمَّتَهُمْ إِنْ عُدَّ أَهْلُ التَّقَى كَانُوا أُمَّتَهُمْ
 مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهَدِهِ مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهَدِهِ

هشام در غضب شد و جائزه فرزدد را قطع کرد و امر کرد او را در عسفان که موضعی است
 مابین مکه و مدینه حبس نمودند.

این خبر چون به حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسید دوازده هزار درهم برای فرزدد فرستاد و
 از او معذرت خواست که اگر بیشتر می داشتیم زیادت بر این تو راصله می دادم، فرزدد آن مال را
 رد کرد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه به جهت خدا و رسول صلی الله علیه و آله گفتم. حضرت دوباره
 آن مال برای او روانه کرد و پیغام فرستاد که به حق من قبول کن، فرزدد قبول نمود.

در بعض روایات است که حبس او طول کشید و هشام او را به قتل تهدید کرد، فرزدد به امام
علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حق تعالی او را از حبس خلاص نمود، فرزدد خدمت آن
 حضرت رسید و عرض کرد: هشام نام مرا از دیوان عطا محو کرد. حضرت فرمود: عطای تو چه
 مقدار بود؟ عرض کرد: فلان و فلان، پس حضرت به مقداری که چهل سال او را کفایت کند به او
 عنایت فرمود و فرمود: اگر می دانستم تو به بیشتر از این محتاج می شودی عطا می نمودم! چون
 چهل سال به پای رفت فرزدد وفات کرد. (90)

مؤلف گوید: که فرزدد نام او همام بن غالب بن صعصعة تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابوفراس و فرزدد لقب او است و او از اعیان شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده، و او از خاندان بزرگ است و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است، از (کتاب اصابه) نقل شده که (غالب) پدر فرزدد از کریمان روزگار و صاحب شتران بی شمار بود و چون در بصره به خدمت حضرت امیر علیه السلام رسید و فرزدد را همراه آورده به پابوس آن حضرت مشرف گردانید و اظهار نموده که شعر را خوب می گوید و وادی نظم را چابکانه می پوید، حضرت فرمود که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد آن است. پس فرزدد با خود عهد کرد که من بعد به هیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد. (91)

بالجمله: این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم می شود که فرزدد در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلاً او بعضاً انشأ کرده.

محقق بهبهانی از جد خود تقی مجلسی رضوان الله علیهما نقل کرده که عبدالرحمن جامی سنی در (سلسلة الذهب) این قصیده را به نظم فارسی درآورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدد را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: خدا مرا آمرزید به سبب آن قصیده که در مدح حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفتم. (92)

جامی گفته: سزاوار است که حق تعالی تمام عوالم را بیامرزد به برکت این قصیده شریفه، و نیز در (سلسلة) گفته:

صادقی از مشایخ حرمین	چون شنید این نشید دور از شین
گفت نیل مراضی حق را	بس بود این عمل فرزدد را
مستعد شد رضای رحمن را	مستحق شد ریاض رضوان را
زانکه نزدیک حاکم جابر	کرد حق را برای حق ظاهر (93)

نهم در تکلم آهو با آن حضرت است:

در (کشف الغمه) و دیگر از کتب معتبره روایت است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوایی از بیابان نمایان گشت و همی آمد تا حضور مبارک امام علیه السلام و همی دم با دست بر زمین زد و همهمه و صدا نمود بعضی از آن جماعت عرض کردند: یابن رسول الله! این ماده آهو چه می گوید؟ فرمود:

می گوید فلان ابن فلان قرشی بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تاکنون شیر نخورده. از این کلام در دل مردی از آن جماعت چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام به علم خود بدانست، پس بفرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند و به او فرمود: چیست این آهو را که از تو شکایت می کند؟ عرض کرد: چه می گوید؟! فرمود: می گوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته ای و از آن هنگام که او را مأخوذ داشته ای به او شیر نداده است و از من خواستار می شود که از تو بخواهم این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد و دیگر باره به تو باز گرداند، آن مرد گفت: سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به رسالت مبعوث داشت راست فرمودی. فرمود این بچه آهو را به من فرست، چون مادرش بچه خود را بدید، همهمه نمود دم و دست خود را بر زمین زد و بچه اش را شیر بداد. امام علیه السلام به او فرمود: ای فلان! به حق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش، پس به آن حضرت بخشید، امام علیه السلام نیز او را به آهو بخشید و تکلم فرمود با وی به کلام او، آهو همهمه کرد و دم به زمین مالید و با بچه اش روان گشت، عرض کردند: یابن رسول الله! چه می گفت؟ فرمود: دعا کرد برای شما و شما را جزای خیر گفت. (94)

دهم در دلائل آن حضرت است در واقعه حرّه:

در (مناقب) است که سؤال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه؟ گفت: بلی اسبها را بستند بر ستونهای مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهر، و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می آمدیم و امام زین العابدین علیه السلام به کلامی تکلم می کرد که من نفهمیدم، پس در میان ما و مردم حائلی پدید می گشت و ما نماز می گذاشتیم و مردمان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند. و

ایستاده بود مردی که بر تن داشت حله ای سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده به دست او بود حربه و با علی بن الحسین علیه السلام بود. پس هرگاه مردی آهنگ حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کرد آن سوار حربه خود را به او، اشارت می نمود پس بدون آنکه به او برسد هلاکت می گشت.

پس چون از غارت و نهب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه ای مگر آنکه سوار بیرون آورد، آن سوار عرض کرد: یا بن رسول الله! من فرشته ای می باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون این مردم به غارت و آزار اهل مدینه بیرون تافتند، از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهد در یاری و نصرت شما آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، حق تعالی مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شما اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت برسد. (95)

مؤلف گوید: مرا از این نهب و غارت همان غارتیست که در واقعه حرّه اتفاق افتاد و کیفیت آن نحو اختصار چنان است که چون ظلم و طغیان یزید و عمال او عالم را فراگرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام در سנה شصت جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به چشم خود دیدند که یزید پیوسته مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می باشد، چون برگشتند اهل مدینه را به شنای اعمال یزید لعین اخبار کردند، مردم مدینه عامل یزید: عثمان بن محمد بن ابی سفیان را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سب و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند کسی که قاتل اولاد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ناکح محارم و تارک صلاة و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد، پس با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند.

این خبر چون گوشزد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مری را که تعبیر از او به (مجرم) و (مصرف) کنند با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت. مسلم بن عقبه با لشکرش چون نزدیک به مدینه شدند در سنگستان مدینه که معروف به (حرّه واقم) است و بر

مسافت یک میل از مسجد سرور انبیاء صلی الله علیه و آله است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع آن بیورن شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد جماعت بسیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند. لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضه مطهره حضرت رسول خدا ﷺ بردند و قبر منور آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشکر مسرف نیز در مدینه ریختند و به هیچ وجه آن بی حیاها احترام قبر مطهر نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضه منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد حضرت رسول ﷺ جولان دادند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خود رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و منبر است و روضه ایست از ریاض جنت، روث و بول کردند و چندان از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شمار رفت.

ابوالفرج گفته که از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیّه السلام و دیگر عون اصغر و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب نجبه است که به جهت خونخواهی امام حسین علیّه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در (عین ورده) کشته گشت. (96)

مسعودی فرموده که از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فضل بن عباس بن ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب و حمزة بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبة بن ابی لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند. پس از آن، مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد. اموال و زنان اهل مدینه را ته سه روز بر لشکر خویش مباح داشت. (97)

ابن قتیبه در (کتاب الامامة والسیاسة) نقل کرده که در واقعه حرّه اول خانه هایی که غارت شد، خانه های بنی عبدالاشهل بود و نگذاشتند در منازل چیزی از اثاث الدار و حلی و زیور و فراش، حتی کبوتر و مرغ را گرفتند و ذبح کردند سپس ریختند به خانه محمد بن مسلمه، زنهای صیحه کشیدند. زید بن محمد بن سلمه صدای زنهای را که شنید به جانب آن صداها دوید، دید ده نفر از لشکر شام اند که مشغول غارتگری اند، زید با ده نفر از اهل خود با آنها مقاتله کرد تا آن جماعت را به قتل رسانید و آنچه غارت کرده بودند برگردانید و آنها را در چاه بی آب ریخته و خاک بالای آنها ریخت، سپس جمعی دیگر از اهل شام آمدند با آنها نیز مقاتله کرد تا آنکه چهارده نفر از آنها را به قتل رسانید لیکن صورتش مضروب شمشیر چهار نفر گردید.

ابوسعید خدری در این واقعه ملازمت خانه را اختیار کرد چند نفر از اهل شام بر او وارد شدند گفتند: ای شیخ! تو کیستی؟ گفت: ابوسعید خدری از اصحاب پیغمبر ﷺ گفتند: پیوسته می شنیدیم نام ترا، خوب کردی و حظ خود را گرفتی که ترک قتال با ما کردی و در خانه ات نشستی اینک هرچه داری برای ما بیاور. گفت: به خدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم، شامیها در غضب شدند ریش ابوسعید را کردند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سیر و یک جفت کبوتر که در خانه او بود.

پس ابن قتیبه نقل کرده که جماعتی از اشراف را به (قتل صبر) شربت فنا چشانیدند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مهاجرین و وجوه مردم به هزار و هفتصد نفر و از سایر مردم به ده هزار سوای زنان و کودکان.

ابومعشر گفته: که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفه انصار که تازه طفلی زاییده بود و آن طفل در بغلش بود، پس به آن زن، گفت: مالی هست برای من بیاور، گفت: به خدا سوگند! چیزی برای من نگذاشته اند که برای تو بیاورم، آن مرد گفت: برای من چیزی بیرون آر و الا تو را با کودکت می کشم، گفت: وای بر تو! این کودک فرزند ابن ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا ﷺ است از خدا بترس متعرض ما مشو، رو کرد به طفل خود و گفت: ای کودک من! واللّه اگر

چیزی می داشتم فدای تو می دادم و نمی گذاشتم که بر تو صدمه ای وارد آید. پس آن شامی بیرحم گرفت پای آن کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار به نحوی که مغز سرش بر زمین پراکنده شد. راوی گفت: هنوز آن مرد از خانه بیرون نشد که نصف صورتش سیاه گردید و ضرب المثل شد.

(98)

و بالجمله؛ چون مسرف از قتل و غارت و هتک و اعراض اهل مدینه بیرداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی او خواند و هر که اباً [خودداری] می کرد او را می کشت. تمامی اهل مدینه جز حضرت امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس، از ترس جان اقرار نمودند و بیعت کردند.

و اما سبب آنکه مسرف متعرض حضرت سیدالسااجدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند.

و اما حضرت سجاد علیه السلام پس پناه به قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و خویشتن را به آن چسبانید و این دعا را خواند:

(اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا أَظْلَلْنَ وَ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا أَقْلَلْنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ رَبِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَ أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ أَسْأَلُكَ أَنْ تُؤْتِيَنِي خَيْرَهُ وَ تَكْفِيَنِي شَرَّهُ.)

(99)

پس به جانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه امام معصوم علیه السلام بر آن پلید میشوم وارد شود آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آبا کرام او علیهم السلام ناسزا می گفت، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد چندان ترس و رعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آن جناب به پای خاست و آن حضرت را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید که هر چه بخواهید قبول است،

پس هر که را آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت و مکرماً از نزد او بیرون رفت.

و بالجمله؛ قضیه حرّه را شیعه و سنی در کتب خود ذکر کرده اند، وقوعش در بیست و هشتم ماه ذی الحجه سال شصت و سوم هجری دو ماه و نیم به مرگ یزید مانده بود و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه پیرداخت به قصد دفع عبدالله بن زبیر و اهل مکه از مدینه بیرون تاخت هنوز به مکه نرسیده در بین راه در (ثنیه مشلل) که نام کوهی است که از آنجا به قدید فرود می شوند به درکات دوزخ شتافت. پس از آنکه جماعتش از آن محل حرکت کردند، ام ولد یزید بن عبدالله بن ربیع که مترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر می آمد سر گور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون لحد را گشود دید مار سیاهی بزرگ دهن گشوده و بر گردن مسرف پیچیده ترسید نزدیک رود، صبر کرد تا مار از او دور شد آن وقت مرده مسرف را درآورده و در (ثنیه) بیاویخت و به قولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر درختی در آنجا او را آویزان کرد، پس هر که از آنجا می رفت سنگ بر او می افکند، و آنچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه، کارهای بسر بن ارطاة بود در حجاز و یمن برای معاویه.

و در (کامل ابن اثیر) است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه قبول نکرد، پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت:

(وَاللّٰهِ لَا جَمْعَهُمَا لِلْفَاسِقِ قَتَلَ ابْنِ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ وَ غَزَوْا الْكَعْبَةَ).

پس مسلم بن عقبه را برای این کار اختیار کرد، و او با اینکه پیری بود کهن و سالخورده و مریض، قبول کرده و اقدام در این کار نمود. (100)

یازدهم در آمدن باران به دعای آن حضرت ﷺ:

شیخ طبرسی در (احتجاج) و غیر او، از ثابت بنانی روایت کرده که سالی با جماعتی از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار به عزم حج حرکت کردیم، چون به مکه معظمه رسیدیم آب سخت و کمیاب بود و از قلت باران جگر جمله

یاران تشنه و تفته بود و از این حال با ما جزع و فزع آوردند تا مگر به دعای باران شویم. پس به کعبه در آمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نمودیم، آثار اجابت مشاهدت رفت در این حال که بر این منوال بودیم به ناگاه جوانی را دیدیم که روبه ما آورد و فرمود: یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبه الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو یا صالح الا عمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان؛ ما گفتیم: لیبیک و سعدیک یا فتی! فرمود:

(أَمَا فِيكُمْ أَحَدٌ يُحِبُّهُ الرَّحْمَانُ؟!)

آیا در میان شما یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد؟! عرض کردیم: ای جوان! از ما دعا کردن است و از خدا اجابت فرمودن، فرمود: دور شوید از کعبه چه اگر در میان شما یک تن بودی که او را خدای دوست می داشت دعایش را به اجابت مقرون می فرمود، آنگاه خود به کعبه در آمد و به سجده بر زمین افتاد شنیدم که در حال سجده می گفت: (سَيِّدِي! بِحُبِّكَ لِي إِلَّا سَقَيْتَهُمُ الْغَيْثَ؛) ای سید من! سوگند می دهم تو را به دوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمایی. هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک، ریزان گشت، پس گفتیم: ای جوان! از کجا دانستی که خدایت دوست می دارد؟

فرمود: اگر مرا دوست نمی داشت به زیارت خود طلب نمی فرمود، پس چون مرا به زیارت خود طلبیده دانستم که مرا دوست می دارد، پس مسئلت کردم از او به حب او مرا، پس مسئلت مرا اجابت فرمود. و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که نه آن است که هر کس به آن آستان مبارک در آید در زمره زائرین و محبوب خدای تعالی باشد. راوی می گوید: پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ	مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِيُّ
مَا ضَرَفِي الطَّاعَةَ مَا نَالَهُ	فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَمَا ذَا لَقِي
مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بَغَيْرِ التَّقَى	وَالْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقَى

ثابت بن بنانی گوید: گفتم ای مردم مکه! کیست این جوان؟ گفتند: وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. (101)

مؤلف گوید: که آمدن باران به دعای حضرت زین العابدین علیه السلام عجیبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آن حضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی به دعای او مرحمت فرمود. آیا نشنیده ای که مسعودی در (اثبات الوصیة) نقل فرموده از سعید بن المسیب که سالی قحطی شد و مردم به یمن و شمال در طلب باران شدند، من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم جدا شد پس من به قصد او جانب او رفتم دیدم لبهای خود را حرکت می دهد هنوز دعای او تمام نشده بود ابری از آسمان ظاهر شد، آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا کرد و از آنجا حرکت نمود و باران ما را فروگرفت به حدی که گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد، پس من به عقب آن شخص شدم دیدم داخل خانه حضرت علی بن الحسین علیه السلام شد. پس خدمت آن حضرت رسیدم، گفتم: ای سید من! در خانه شما غلام سیاهی است منت گذار بر من بفروش آن را به من. فرمود: ای سعید چرا بنخشم آن را به تو؟ پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است به من عرضه کند، پس ایشان را جمع کرد. آن غلام را در بین ایشان ندیدم، گفتم آن را که من می خواهم در بین ایشان نیست. فرمود دیگر باقی نمانده مرگ فلان میر آخور، پس امر فرمود او را حاضر نمودند، چون حاضر شد دیدم او همان مقصود من است گفتم این است همان مطلوب من، حضرت فرمود به او ای غلام، سعید مالک شد تو را پس برو با او.

آن سیاه رو به من کرد و گفت:

(مَا حَمَلَكَ عَلَى أَنْ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ مَوْلَايَ؟)

چه واداشت تو را که مرا از مولایم جدا ساختی؟

گفتم: این به سبب آن چیز است که از تو مشاده کردم بالای تل، غلام این را که شنید دست ابتهال به درگاه خالق ذوالجلال بلند کرد و رو به آسمان نمود و گفت: ای پروردگار من! رازی بود مابین تو و بین من پس الحال که آن را فاش کردی پس مرا بمیران و به سوی خود ببر، پس

گریست حضرت علی بن الحسین علیه السلام و آن کسانی که حاضر بودند با او از حال آن غلام و من با حال گریان بیرون شدم، پس چون به منزل خویش رفتم رسول آن حضرت آمد که اگر می خواهی به جنازه صاحبت حاضر شوی حاضر شو، پس برگشتم با آن رسول، دیدم آن غلام وفات کرده محضر آن حضرت علیه السلام. (102)

فصل ششم: در بیان انتقال حضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی

بدان که در وفات آن حضرت مابین علما، اختلاف بسیار است و مشهور آن است که در یکی از سه روز بوده: دوازدهم محرم یا هیجدهم یا بیست و پنجم آن سنه نود و پنجم یا نود و چهار، و سال وفات آن حضرت را (سَنَةُ الْفُقَهَاء) می گفتند از کثرت مردن فقهاء و علما. در مدت عمر شریف آن حضرت نیز اختلاف است، اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند، و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود، و وفات آن حضرت در سال نود و پنج واقع شد. و بعد از امام حسین علیه السلام، سی و پنج سال زندگانی کرد. (103)

ز اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند. و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبدالملک گفته اند.

و ممکن است که هشام بن عبدالملک به جهت آن عداوت و بغضی که از آن حضرت در دل گرفت از آن روزی که آن حضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر، آن جناب را به آن اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در فصل معجزات آن حضرت به آن اشاره شد. به این سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عبدالملک را که خلیفه آن زمان بود وادار کرده باشد که آن حضرت را زهر دهد پس هر دو آن حضرت را زهر داده اند و صحیح است نسبت قتل آن حضرت به هر دو تن.

شیخ ثقه جلیل علی بن محمد خزّاز قمی در کتاب (کفایة الاثر) از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود، پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبدالله و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد

بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را به باقر و امر سایرین فرزندان خود را به آن جناب واگذار فرمود. و از جمله مواعظی که در وصیت خود به آن حضرت فرمود این بود:

(يَا بُنَيَّ إِنَّ الْعَقْلَ رَائِدُ الرُّوحِ وَالْعِلْمَ رَائِدُ الْعَقْلِ (إِلَى أَنْ قَالَ) وَاعْلَمْ أَنَّ السَّاعَاتِ يُذْهِبُ عُمْرَكَ وَ إِنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقٍ أُخْرَى فَإِيَّاكَ وَالْأَمَلَ الطَّوِيلَ فَكَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ أَمَلَا لَا يَبْلُغُهُ وَ جَامِعٍ مَالٍ لَا يَأْكُلُهُ الْخ) (104)

فرمود: بدان که ساعتها بر تو می گذرد و عمر تو را می برد و تو نمی رسی به نعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر؛ پس پرهیز از آرزوی دراز چه بسیار آروزمندان بودند که به آرزوی خود نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را و آن را نخوردند، و منع کردند مردم را از چیزی که زود آن را بگذاشتند و بگذشتند و شاید آن مال را از راه باطل فراهم آورده و از حش منع کرده به حرام آن را دریافته و ارث گذاشته و وزر و وبال و سنگینی و اثقال آن را بر دوش خود برداشته این است زیان روشن و خسران مبین.

و نیز از زهری روایت کرده که گفت: در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آن وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند، به من فرمود: از این بخور، عرض کردم: یا بن رسول الله! تناول کرده ام، فرمود: این کاسنی است. گفتم: فضل کاسنی چیست؟ فرمود: هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطره ای از آب بهشت بر آن است و در او هست شفای هر دردی. زهری گوید پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند، فرمود: تدهین کن. عرض کردم: روغن مالیده ام، فرمود: این روغن بنفشه است. عرض کردم: فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست؟

(قَالَ: كَفْضُ الْإِسْلَامِ عَلَى سَائِرِ الْأَدْيَانِ.)

فرمود: چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب. پس از آن پسرش محمد علیه السلام بر آن حضرت وارد شد، آن حضرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خویش فرمود: (عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ!) بر تو باد خلق و خوی. عرض کردم یا بن رسول الله! اگر امر و قضای

خدا که ما را بجمله درخواهد یافت فرا رسد بعد از تو به نزد کدام کس برویم و مرا در دل افتاده بد که آن حضرت از موت خود خبر می دهد، فرمود: ای ابوعبداللّه! به سوی این پسر، و اشاره به فرزندش محمد علیه السلام کرد و فرمود: همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من، معدن علم (حلم) و باقر علم است، عرض کردم: یابن رسول الله! معنی باقرالعلوم چیست؟ فرمود: زود است که شیعیان خالص من به خدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی.

زهری می گوید: پس از این، جناب محمدباقر علیه السلام را برای حاجتی به بازار فرستاد چون برگشت عرض کردم: یابن رسول الله! از چه روی به اکبر اولاد خود وصیت نمودی؟ فرمود: امامت به کوچکی و بزرگی نیست، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه به اینگونه نوشته یافتیم که دوازده تن می باشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود: از صلب پسر محمد هفت تن از اوصیای بیرون می آیند که مهدی علیه السلام از جمله ایشان است. (105)

شیخ کلینی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون پدرم را وقت وفات رسید مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرمی تو را وصیت می کنم. به آنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود به این وصیت در وقت وفات خود: که زنهار ستم مکن بر کسی که یآوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد. (106)

و در (بحار) از (بصائر الدرجات) نقل کرده که چون آن حضرت را حالت موت رسید، رو کرد به اولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میان توجه، فرمود به پسرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام، فرمود: ای محمد، این صندوق را ببر به منزل خود، پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر حمل کردند و مملو بود از کتب و سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم. (107)

و در (جلال‌العیون) فرمود، و در (بصائر الدرجات) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام، روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام می فرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین علیه السلام شد فرمود آب وضویی برای من بیاور، چون آوردم فرمود که در این آب میته هست، بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده ای در آن بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناچه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناچه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت. چون این خبر به حضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند، حضرت به نزد ناچه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو، پس ناچه برخاست و به جای خود بازگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود: که بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد. و حضرت بر آن ناچه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بر آن نرده بود! (108)

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون به هوش باز آمد فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَ أَوْثَقَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّةِ نَشَأُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ)؛ (109)

یعنی حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده مار را و میراث داد به ما زمین و بهشت را که در هر جای آن خواهیم قرار گرفت پس نیکو اجر است مزد عمل کنندگان برای خدا. این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال کرد. (110)

و کلینی به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سوره (اِذَا وَقَعَتْ) و سوره (اِنَّا فَتَحْنَا) تلاوت فرمود و بعد از آن، این آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود. (111)

و در (مدینه المعاجز) از محمد بن جریر طبری نقل کرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود به امام محمد باقر علیه السلام: ای محمد! امشب چه شب است؟ گفت: شب فلان و فلان، از ماه چه گذشته؟ فرمود: فلان و فلان، فرمود: از ماه چه باقی مانده؟ گفت: فلان و فلان. فرمود: این همان شب است که مرا وعده وفات داده اند، سپس فرمود: برای من آب وضویی حاضر کنید، چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است، بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض می فرماید. پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند موشی در آن دیدند پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند، آن حضرت با آن وضو ساخت و نماز گذاشت چون شب به آخر رسید آن حضرت از این سرای پر ملال به دیگر جهان انتقال فرمود: صلوات الله و سلامه علیه. (112)

و از (دعوات راوندی ع) نقل شده که آن حضرت در وقت وفات، این کلمات را مکرر نموده تا وفات فرمود:

(اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي فَإِنَّكَ كَرِيمٌ اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي فَإِنَّكَ رَحِيمٌ). (113)

و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه در ماتمش صیحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود.

از علی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من به سعید بن مسیب گفتم: تو می گویی علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه بود و نظیر نداشت؟ سعید گفت: چنین بود و کسی قدر او را نشناخت. علی بن زید گفت، گفتم: سوگند به خدای این حجت محکم بر تو وارد می آید که بر جنازه مبارکش نماز نگذاشتی، سعید گفت: همانا چنان بود که قاریان به سفر مکه بیرون نمی شدند

تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود، در یکی از سالها آن حضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم، گاهی که هزار نفر بودیم و در سقیا که نام منزلی است فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هیچ درخت و کلوخی در دور آن حضرت نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح گفتند. و ما از این حال در فزع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید! در فزع شدی؟ عرض کردم: آری یابن رسول الله. فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را به الهام فرمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و آن اسم اعظم الله و اکبر است.

ای سعید، خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل از خداوند عز و جل که فرمود: نیست هیچ بنده از بندگان من که به من ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نماز گزارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه می آمرزم گناهان گذشته و آینده اش را.

سعید می گوید: که من هیچ شاهی افضل از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقتی که این حدیث را برای من نقل کرد پس چون آن حضرت وفات نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی آن حضرت را به خیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه بیرون رفتند تا به محل خود فرود آوردند، من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد گزارم امروز است و جز یک مرد و زن کسی بر جای نمانده بود ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بر جای بماندم تا آن نماز بگزارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخاست و از زمین تکبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد، من ترسیدم و بر روی در افتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و کسانی که در زمین بودند، هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر حضرت علی

بن الحسین علیه السلام و مردمان داخل مسجد شدند و من نه به آن دو رکعت نماز نائل شدم و نه به نماز گذاشتن بر جنازه مبارک آن حضرت.

راوی گفت: گفتم ای سعید، من اگر به جای تو بودم اختیار نمی کردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را، همانا این کردار تو خسرانی بود آشکار. پس سعید بگریست و گفت: من در این کار نمی خواستم مگر خیر خود را کاش بر وی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است. (114) در (جنات الخلود) در ذکر مدفن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن حضرت در مدینه طیبه وفات یافت در خانه خود و در بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت، و آن مکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است که هر کس در آنجا مدفون گردد بی حساب داخل بهشت شود به شرایط ایما صحیح، چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که:

(الْحَجُّونُ وَالْبَقِيعُ يُأْخِذَانِ بِأَطْرَافِهِمَا وَيُنْشِرَانِ فِي الْجَنَّةِ).

و (حجون) قبرستانی است در مکه: یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را می گیرند و مانند پلاس می تکانند به بهشت. (115)

و در خصایص آن جناب گفته که خصایص آن حضرت:

- 1 تألیف صحیفه کامله است که مصحف اهلبیت علیهم السلام و عروة الوثقی شیعیان است.
- 2 جمع شدن نجابت عرب و عجم هر دو در او به اعتبار پدر و مادر به قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که (إِنَّ لِلَّهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَتَيْنِ فَخَيْرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَمِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ). لهذا ملقب به ابن الخیرتین شد.

- 3 انتشار اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت، لهذا او را آدم بنی الحسین گویند و اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار کرد و اول کسی است که به مهر و تسبیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همه خلائق بیشتر گریست؛ وارد شده که رئیس البکائین چهارند: آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیه السلام.

مؤلف گوید: که صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه سجادیه است که به (اخت القرآن و انجیل اهل البیت) و (زبور آل محمد) علیه السلام ملقب است.

ابن شهر آشوب در (مناقب) نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفه کامله سخن رفت گفت: (خُذُوا عَنِّي حَتَّى أُمْلِيَ عَلَيْكُمْ؛) از من بگیرید تا بر شما املا کنم، کنایت از اینکه به این فصاحت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم برگرفت و سر به زیر افکند تا املا نماید سر بر نیامورد تا همچنان جان سپرد. (116)

فصل هفتم: در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

شیخ مفید و صاحب (فصل المهمه) فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ذکور و اناث پانزده نفر بودند:

امام محمدباقر علیه السلام مکنی به ابوجعفر مادرش امّ عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده، و عبدالله و حسن و حسین مادرش امّ ولد بوده، و زید و عمر از ام ولد دیگر، و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان از امّ ولد دیگر، و علی (و این کوچکترین اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام بوده)، و خدیجه و مادر این دو تن امّ ولد بوده، و محمد اصغر مادرش امّ ولد بوده، و فاطمه و علیه و امّ کلثوم مادرشان امّ ولد بوده.

مؤلف گوید: که (علیه) همان مخدّره است که علما رجال او را در کتب رجال ذکر کرده اند و گفته اند کتابی جمع فرموده که زراره از او نقل می کند. و خدیجه زوجه محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده. اکنون شروع کنیم به تفصیل احوال اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام.

ذکر ابو محمد عبدالله الباهر ابن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او
شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله بن علی متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مردی فاضل و فقیه بود و روایت کرده از پدران بزرگواران خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخبار بسیاری و مردم آثار بسیار از او نقل کرده اند، و از روایات منقوله از او این خبر است، که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به درستی که بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من فرستد. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. (117)

و نیز روایت کرده از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت دست راست دزد را در اول دزدی او می برید پس اگر دوباره دزدی می کرد پای چپش را می برید و اگر مرتبه سوم دزدی می کرد مَخْلَد در زندان می نمود. (118)

مؤلف گوید: که عبدالله مذکور را عبدالله الباهر گویند به واسطه حسن و جمال و درخشندگی رخسار او، نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی؛ و جماعتی مادر او را امّ عبدالله والده حضرت امام محمدباقر علیه السلام دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند. و از احفاد است عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام که هارون الرشید او را بکشت و سبیش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او و هارون کلماتی رد و بدل شد و در پایان کلام هارون الرشید با وی گفت: یابن الفاعله، عباس گفت: فاعله یعنی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند، هارون از این سخن در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بر وی زد و او را به قتل رسانید.

و نیز از احفاد او است عبدالله بن احمد الدّخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر که صاحب (عُمْدَةُ الطَّالِب) گفته که او در ایام مستعین خروج کرد و او را بگرفتند و به سرّمن رای حمل نمودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبدالله در آنجا بمرد و عیالش به حضرت امام حسن عسگری علیه السلام اتصال یافتند آن حضرت ایشان را در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتر خود به او بخشید و آن انگشتر از نقره بود.

زینب از آن حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود. (119) و برادرش حمزة بن احمد الدّخ معروف است به (قمی) بدان سبب که از ناحیه طبرستان به قم آمد، پس از کشتن حسن بن زید برادرش با حسین بن احمد کوکبی و با حمزه بود، دو پسرش ابوجعفر محمد و ابوالحسن علی به زبان طبری سخن می گفتند. چون حمزه به قم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و بیود تا وفات کرد و در مقبره بابلان که حضرت معصومه علیه السلام در آن مدفون است مدفون گردید، پس ابوجعفر

پسرش بعد از وفات پدر، رئیس و پیشوا گشت و چند صنعت به قم پدید کرد و پل وادی واشجان بیست، رباطی آنجا به گچ و آجر بساخت و او نیز در مقبره بابلان مدفون است.

و پسرش ابوالقاسم علی جوانی کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و املاکی چند به غیر از آنکه از پدر به میراث به او رسیده بود به دست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد، و نقابت علویه به قم بعد از عمّش علی بن حمزه نقیب به او مفوض گشت، و از جاریه ترکیه در سنه سیصد و چهل و سه ابوالفضل محمد را آوردند و در شوال سنه سیصد و چهل و شش به قم برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت، و وفاتش در روز جمعه سلخ شعبان سنه سیصد و چهل و هفت بود و او را در قبه متصله به مشهد پدرش دفن کردند و جدش محمد بن اسماعیل آن کسی است که رجاء ابن ابی الضحاک در سنه دویست او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نزد مأمون برد.

و بالجمله؛ معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزه القمّی نقباً و اشراف می باشند، و نیز از جمله ایشان است ابوالحسن علی الزّکی نقیب ری، و او پسر ابوالفضل محمد شریف است که اینک به او اشاره می رود:

ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بدان که این بزرگوار سیدی است جلیل القدر و رفیع المنزله و فاضل مکنّی به ابوالفضل، ابن سید جلیل ابوالقاسم علی نقیب قم، ابن ابی جعفر محمد بن حمزه القمّی ابن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبّالله الباهرین امام زین العابدین علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزار دارد معروف در محله سلطان محمد شریف که به نام او مشهور گشته که پدر و دو جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه علیها السلام در آن مدفون است به خاک رفته اند.

و این سید جلیل را اعقاب است که جمله ای از ایشان نقباً و ملوک ری بودند، از آن جمله سید اجل عزالدّین ابوالقاسم یحیی بن شرف الدین ابوالفضل محمد بن ابوالقاسم علی بن عزّالاسلام و المسلمین محمد بن السید الاجل نقیب نقباً اعلم ازهد ابوالحسن المطهر ابن ذی الحسین علی

الزَّكِّيَّ ابن السلطان محمد شریف مذکور است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود. و او را خوارزمشاه به قتل رسانید و اولاد او به جانب بغداد منتقل شدند، و این سید شریف بسیار جلیل الشَّان و بزرگ مرتبه بوده. و کافی است در این باب آنکه عالم جلیل و محدث نبیل و فقیه نبیه و ثقه ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدِّین که شیخ اصحاب و یگانه عصر خود بوده و وفاتش در سنه پانصد و هشتاد و پنج واقع شده، (کتاب فهرست) خود را با (کتاب الاربعین عن الاربعین من الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام) به جهت آن جناب تصنیف کرده و در (فهرست) در باب یأ فرموده: سید اجل مرتضی عزالدِّین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر ابوالقاسم نقیب طالبین است و در عراق عالم فاضل کبیر است، رحای تشیع برای او دور می زند مَنَّعَ اللّٰهُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْاِسْلَامَ بِطُولِ بَقَائِهِ روایت می کند احادیث را از والد سعیدش شرف الدِّین محمد و از مشایخ قَدَسَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ؛ (120) و در اول (فهرست)، مدح بسیار از آن جناب نموده از جمله فرموده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤ سای شیعه صدر علماً عراق قدوة الا کابر حجة الله علی الخلق ذی الشرفین کریم الطّرفین سید امراً السّادات شرفاً و غرباً ملک السّادة و منبع السّعادة و کُهِفَ الامة و سراج الملة و عضو من اعضا الرسول صلی الله علیه و آله و جزء من اجزاء الوصى و البتول الی غیر ذلك. (121)

و از فرزندان احمد الدّخ ابوجعفر محمد بن احمد معروف به (کوکبی) است و از وی عقب به جای ماند از جمله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است. و او نقیب الفقهاء بغداد در روزگار معزالدوله بویه بود، و از جمله ایشان ابوعبدالله جعفر بن احمد الدّخ است و او را عقب بود و از جمله ایشان الشریف النسابة ابوالقاسم حسین بن جعفر الا حول بن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بوده به (ابن خدّاع) و خدّاع زنی بود که جدّش حسین را تربیت کرده بود، و این سید در مصر جای داشت و (کتاب المعقّبین) تصنیف او است و او را عقب بود.

ذکر عمراً شراف بن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او شیخ مفید رحمه الله فرمود که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل و جلیل و متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صدقات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و داری ورع و سخاوت بود.

روایت کرده داود بن القاسم از حسین بن یزید که گفت: دیدم عمویم عمر بن علی بن الحسین علیه السلام را که شرط می کرد بر آنکه بیع می کرد صدقات علی را (یعنی کسانی که میوه های بساتین و باغها و زراعتهای صدقات را می خریدند) که شکافی گذارد در حائط و دیوار آن که اگر کسی بخواهد داخل شود بتواند و منع نکند کسی را که داخل در آن می شود و بخواهد بخورد از آن.

(122)

مؤلف گوید: که عمر بن علی مذکور ملقب به (اشرف) است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبة به عمر اطرف پسر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، چه آنکه این عمر از آن جهت که فرزند حضرت زهراً علیها السلام است و دارای آن شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یک را عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یک سوی به تنهایی است که طرف پدری نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و از طرف مادری دارای شرافت نیست، اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در (رجال کبیر) است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است. روایت می کند از ابوامامة سهل بن حنیف، وفات کرد به سن شصت و پنج و به قولی به سن هفتاد سالگی، انتهى.

و بدان که عمر اشرف، ام سلمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج نموده و در کتب انساب است که عمر اشرف از یک مرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت می کند و او از سه مرد اولاد می آورد: ابو علی قاسم و عمر الشجری و ابومحمد حسن، و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید مرتضی و برادرش سید رضی است، و سید مرتضی در اول کتاب (رسائل ناصریات) نسب شریف خود را بیان فرموده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده:

و اما عمر بن علی ملقب به اشرف پس او فخم السیادة جلیل القدر و المنزلة بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و داری علم بود و از او حدیث روایت شده و روایت کرده ابوالجارود بن المنذر که به حضرت ابوجعفر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت؟ فرمود: اما عبدالله پس دست من است که با آن حمله می کنم، و این عبدالله برادر پدر و مادری آن حضرت بود، و اما عمر پس چشم من است که می بینم با آن و اما زید پس زبان من است که تنطق می کنم با آن، و اما حسین پس حلیم و بردبار است. (123)

(يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) (124)

فقیر گوید: که نسب سیدین از طرف مادر به عمر اشرف بدین طریق است: فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن الحسین علیه السلام و ابو محمد حسن همان است که ملقب است به اطروش و ناصر کبیر و مالک بلاد دیلم و طود العلم و العالم و العلیم صاحب مؤلفات کثیره از جمله صد مسأله که سید مرتضی رضی الله عنه آن را تصحیح فرموده و (ناصریات) نام نهاده. و دیگر (کتاب انساب الاثمة علیهم السلام و موالید ایشان) و دو کتاب در امامت و غیر ذلک.

در سنه سیصد و یک به طبرستان در آمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان شد. و الناصر للحق لقب یافت، و مردمان به دست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و نه سال و به قولی نود پنج سال عمر کرد. و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمی به ابی الحسن علی به مذهب امامیه بوده و زیدیه را هجو می نموده و نقض کرده بر عبدالله معز در قصایدش در ذم علویین.

مسعودی در (مروج الذهب) گفته در سنه سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوده را از آنجا بیرون کرد، و اطروش مذکور مردی عالم و بافهم و عارف به آراء و نحل بود و در دیلم مدتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ایشان را به خدای خواند، آن جماعت به دست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد. انتهى. (125)

و بالجمله؛ فاطمه والده سیدین ظاهرا همان است که شیخ مفید رحمه الله برای او (کتاب احکام النساء) تألیف نموده و از آن مخدره به سیده جلیله فاضله ادام الله اعزازها تعبیر فرموده. (126) و هم در کتب معتبره نقل شده که شیخ مفید قدس سره شبی در عالم رؤیا دید که حضرت فاطمه علیها السلام وارد شد بر او در مسجدش با دو نور دیده اش حسن و حسین علیهما السلام در حالی که کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را به شیخ و فرمود: علمهما الفقه! شیخ بیدار شد به حال تعجب از این خواب همین که روز بالا آمد، وارد شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند، چون شیخ نظرش بر آن مخدره افتاد به جهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد بر او، آن مخدره گفت: ای شیخ! این دو کودک پسران من اند حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه تعلیمشان نمایی؛ شیخ چون این را شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند به آن مرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم. (127)

و چون آن سیده جلیله وفات کرد پسرش سید رضی او را مرثیه گفت به قصیده ای که این چند شعر از او است:

أَبْكِيكِ لَوْ نَفَعَ الْغَلِيلُ بُكَائِي وَ أَرَدْتُ لَوْ ذَهَبَ الْمَقَالُ بُدَائِي
وَأَلُوذُ بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ تَعْزِيَا لَوْ كَانَ فِي الصَّبْرِ الْجَمِيلِ عَزَائِي
لَوْ كَانَ مِثْلَكَ كُلِّ أُمَّ بَرَّةٍ غَنَى الْبُنُونِ بِهَا عَنْ أَلَا بَاءِ

و نیز از اعقاب عمرالا شرف است محمد بن قاسم العلوی که در ایام معتصم اسیر و گرفتار شد و شایسته است که ما در اینجا اشاره به حال او کنیم.

ذکر اسیر ابوجعفر محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیها السلام مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیها السلام است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه می پوشید و در ایام معتصم در کوفه خروج کرد و معتصم به دفع او بر آمد. محمد بر خود ترسید به جانب خراسان سفر کرد و پیوسته از بلاد خراسان

نقل و انتقال می نمود. گاهی به مرو و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان و گاهی به (نساء) منتقل می شد و برای او حروب و وقایع رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

ابوالفرج نقل کرده که در اندک زمانی در مرو چهل هزار نفر به بیعت او درآمدند و شبی وعده کرده که لشکرش جمع شوند در آن شب صدای گریه شنید و در تحقیق آن برآمد معلوم شد که یکی از لشکریان او نمد مرد جولایی را به قهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولاست، محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنید، گفت: ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم ببریم و هرچه خواهیم بکنیم، محمد امر کرد تا نمد را بگرفتند و به صاحبش رد نمودند. آنگاه فرمود به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر را متفرق نمودند. چون مردم پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفین و غیره در همان وقت به طالقان رفت و مابین مرو و طالقان چهل فرسخ مسافت است و چون به طالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند.

عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را به دفع او روانه کرد، چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشکر محمد را نیاورده هزیمت نمودند، دیگر باره عبدالله بن طاهر لشکر بسیار به مدد حسین فرستاد چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شدند، این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا به جانب (نساء) مطلع شد آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیلی به سمت نساء بیرون شود و دور منزل محمد را دفعه احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت نساء کوچ کرده در روز سوم وارد نساء شدند و در خانه که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرد و به نیشابور برگشت و

شش روزه به نیشابور رسید و محمد را به نظر عبدالله بن طاهر رسانید، عبدالله را چون نظر به ثقالت قید و بند او افتاد، گفت: ای ابراهیم! از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی؟ ابراهیم گفت: ای امیر! خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت، پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده، چون سه ماه گذشت ابراهیم بن غسان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد، چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را هرچه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود آن را با خود برداشت.

و بالجمله؛ چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش بگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود، پس محمد را با آن نحو در روز نیروز سنه دویست و نوزده وارد بغداد کردند، و اراذل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد به لهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم بر موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندید، و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شداید از او مشاهده نگشته بود، پس محمد بگریست و گفت: خداوندا! تو می دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم؛ و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می کرد و بر آن جماعت نفرین می نمود، پس معتصم، مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند، پس محمد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع، هلاک گردد، و خبر سختی او به معتصم رسید امر کرد او را بیرون آوردند و در قبه ای در بستانی او را حبس نمودند و جماتی را به حراست او گماشت و از پس آن اختلاف است مابین مورخین بعضی گفته اند که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که به تدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را به (واسط) رسانید و در (واسط) از دنیا رفت و به قولی زنده بد در ایام معتصم و واثق و

متواری می زیست تا در ایام متوکل او را بگیرند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت.
(128)

و از احفاد عمرالاشرف است امامزاده جعفری که در دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه است و نسبش چنانکه در آن بقعه نوشته شده چنین است:

(هَذَا قَبْرُ الْإِمَامِ الْهَمَامِ الْمُقْتُولِ الْمُقْبُولِ قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ ﷺ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ
بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.)

و او غیر از امامزاده جعفری است که در ری کشته شده، چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است چنانکه در (مقاتل الطالبیین) است.

و بدان که یاقوت حموی در (مُعْجَمُ الْبُلْدَان) گفته: قبر النّذور مشهدی [مزاری] است در ظاهر بغداد به مسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت می کنند و برای آن نذر کنند.

از قاضی تنوخی بغدادی نقل است که گفت: من با عضدالدوله بودم وقتی که از بغداد به عزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بنأ قبر النّذور، از من پرسید که ای قاضی این بنأ چیست؟ گفتم: (أَطَالَ اللَّهُ بَقَاً مَوْلَانَا) این مشهد النّذور است و نگفتم که قبر النّذور است؛ زیرا می دانستم که از لفظ قبر و کمتر آن تطیّر می زند، عضدالدوله را خوش آمد و گفت: می دانستم که قبر النّذور است، مرادم از این سؤال شرح حال او بود؟ گفتم: این قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است بعضی از خلفا خواست او را خفیه بکشد امر کرد در همین محل زمین را گود کردند مانند زبیه (و آن مگاک است که برای شکار کردن شیر درست می کنند) و روی آن را پوشانیدند عبیدالله که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مگاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور به نذور شد به سبب آن که هر که برای مقصدی نذری برای او می کند به مقصود خود می رسد و من مکرر برای او نذر کرده ام و به مقصد خود نائل گشته ام، عضدالدوله قبول نکرد و گفت واقع شدن این نذرها اتفاقی است و منشأ این چیزها مردم و عوام می باشند که بازاری می خواهند درست کنند چیزهای باطل نقل می کنند،

قاضی گفت من سکوت کردم، پس از چندی روزی عضدالدوله مرا طلبید و در باب قبر النّذور مرا تصدیق نمود و گفت نذرش مجرب است، من برای امر بزرگی بر او نذر کردم و به مطلب رسیدم. (129)

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

شیخ مفید قدس سره فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام از دیگر برادران خود بهتر و از همگی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود، امر به معروف و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام کرد، پس روایت کرده از ابوالجارود و زیاد بن المنذر که گفت: وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است.

و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت: زید از خوف خدا می گریست چندان که اشک چشمش با آب بینیش مخلوط می گشت و اعتقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را و سبب حصول این عقیدت خروج زید بود با شمشیر و دعوت فرمودن او مردمان را به سوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از این کلمه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت؛ زیرا که زید معرفت و شناسایی داشت به استحقاق برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام امامت را به وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش به حضرت صادق علیه السلام. (130)

مؤلف گوید: که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مروانی مستغنی از توصیف است، صیت فضل و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه مذکور این چند شعر که در وصف فضل و شجاعت او است در (کتاب مجالس المؤمنین) مسطور است:

فَلَمَّا تَرَدَّى بِالْحَمَائِلِ وَأَنْتَهَى	يَصُولُ بِأَطْرَافِ الْقَنَا الذَّوَابِلِ
تَبَيَّنَتْ الْأَعْدَاءُ أَنَّ سِنَانَهُ	يُطِيلُ حَنِينَ الْأُمّهَاتِ الثَّوَاكِلِ
تَبَيَّنَ فِيهِ مَيْسَمُ الْعِزِّ وَالتَّقَى	وَلِيدَا يُفَدَى بَيْنَ إِيْدَى الْقَوَابِلِ (131)

سید اجل سید علیخان در (شرح صحیفه) فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را ابوالحسن کنیت بود و مادرش امّ ولد و مناقبش اکثر ممّا یحصر و یعدّ. و آن سید والانسب موصوف به حلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید بر کنار نبودی. (132)

ابونصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت: وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم به من گفتند: این حلیف القرآن را می خواهی و این اسطوانه مسجد را می گویی؛ زیرا که از کثرت نماز او را چنین می خواندند. پس سید کلام شیخ مفید را که ما نقل کردیم نقل کرده آنگاه فرموده که اهل تاریخ گفته اند: سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبدالملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه به سوی هشام بن عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمی داد و زید مطالب خویش همی به او برنگاشت و هشام در اسفل مکتوب او می نوشت به زمین خود بازگرد و زید می فرمود سوگند به خدای هرگز به سوی ابن الحرث باز نشوم.

بالجمله؛ بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا به حضور او درآید، چون زید در پیش روی هشام بنشست هشام گفت: مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی این رتبت می باشی با آن که تو را این مقام و منزلت نباشد، چه فرزند کنیزی بیش نیستی؛ زید گفت: همانا برای این کلام تو جوابی باشد، گفت: بگوی، گفت: هیچ کس به خداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام و پسر کنیز است و خداوند او را برگزید و حضرت خیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم را از صلب او پدید ساخت، پس بعضی کلمات مابین زید و هشام رد و بدل شد، بالاخره هشام گفت دست این گول نادان بگیرید و بیرون برید، پس زید را بیرون بردند و با چند تن به جانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند و چون از وی جدا شدند به جانب عراق عدول فرمود و به کوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند. (133)

مسعودی در (مروج الذهب فرموده: سبب خروج زید آن شد که رصافه (که از ارضای قنسرین است) بر هشام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جایی نگشودند لاجرم در پایین مجلس بنشست و روی به هشام کرد و فرمود:

لَيْسَ أَحَدٌ يَكْبُرُ عَنْ تَقْوَى اللَّهِ وَلَا يَصْغُرُونَ تَقْوَى اللَّهِ وَ أَنَا أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَاتَّقَهُ!

هشام گفت: ساکت باش لامّ لک، تویی آن کس که به خیال خلافت افتاده ای و حال آنکه تو فرزند کنیزی می باشی، زید گفت: از برای حرفت تو جوابی است اگر بخواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم؟ گفت: بگو.

فرمود: إِنَّ الْأُمّهَاتِ لَا يَقْعِدْنَ بِالرِّجَالِ عَنِ الْغَايَاتِ: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی شود و این باز نمی دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان، آنگاه فرمود: مادر اسماعیل کنیزی بود از برای مادر اسحاق و با آنکه مادرش کنیز بود حق تعالی او را مبعوث به نبوت فرمود و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از صلب او پیامبر خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را، اینک تو مرا به مادر طعنه می زنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه عَلَيْهِمَا السَّلَام می باشم. پس به پا خاست و خواند:

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ أَزْرَى بِهِ كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجَلَادِ
قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ وَ الْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ
إِنْ يُحْدِثِ اللَّهُ لَهُ دَوْلَةً يَتْرُكُ آثَارَ الْعِدَى كَالرَّمَادِ

و از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه شتافت.

قرأ و اشراف کوفه با او بیعت کردند. پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند، نکث بیعت کرده و فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانی رسید. پس حجامی را از یکی از قرأ کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه [پیشانی] او بیرون کشد همین که حجام آن تیر را بیرون آورد جان شریف زید از تن بیرون آمد آن وقت

جنازه او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حجام پیمان گرفتند که این مطلب را آشکار نکند همین که صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفع زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بر دار کشید یوسف او را در کناسه کوفه برهنه کرده بر دار آویخت و به همین قضیه اشاره کرده بعضی شعراً بنی امیه و خطاب به آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جَذَعٍ نَخْلَةٍ وَلَمْ أَرْمِهْدِيَا عَلَى الْجَذَعِ يُصْلَبُ

و آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثّه زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

و ذکر کرده ابوبکر بن عیّاش و جماعتی آنکه، زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کناسه کوفه و احدی عورت او را ندید به جهت آنکه خدا او را مستور فرموده بود، و چون ایام سلطنت به ولید بن یزید بن عبدالملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور کرد ولید نوشت به عامل خود در کوفه که زید را با دارش بسوزانید پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات به باد دادند.

و نیز مسعودی گفته که حکایت کرده هِیْثَمُ بْنُ عَدِيٍّ طائی از عمرو بن هانی که گفت: بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبدالله عباسی به جهت نبش کردن گورهای بنی امیه، پس رسیدیم به قبر هشام او را از گور بیرون دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده اعضایش صحیح مانده بود جز نرمه بینیش، عبدالله هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس او را بسوزانید، آنگاه رفتیم به ارض وابق، سلیمان را از گور درآوردیم چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش، او را هم سوزانیدیم و همچنین کردیم با سایر مرده های بنی امیه که گورهای ایشان در قنّسیرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و گور ولید بن عبدالملک را شکافتیم و هیچ چیز از او نیافتیم، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش، آنگاه گور یزید بن معاویه را کندیم

چیزی ندیدیم جز یک استخوان و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل آنکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در سایر بلدان و سوزانیدیم آنچه را که یافتیم از ایشان.

مسعودی می گوید: اینکه این خبر را ما در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام به پای برد و آنچه دید به پاداش کردارش بود (انتهی). (134)

خود لحد گوید به ظالم کیستی	ظالما در بیت مظلّم چیستی
ظالمان را کاش جان در تن مباد	کز حریقش آتش اندر من فتاد
نیکوان را خوفها از من بود	ای عجب ظالم زمن ایمن بود
خانه ظالم به دنیا شد خراب	من بر او پاینده تا یوم الحساب

همانا این گردون گردان، هزاران عبدالملک و مروان را از ملک و روان بی نصیب ساخته و این روزگار خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام [تیرها] و دواهی حسام [شمشیر] گردانیده، و این فلک سبzfام بسی جبار و تبابعه را ناکام گردانیده است، چه بسیار پادشاهها با گنج و کلاه را از فراز کاخ به نشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته نابوت درافکنده:

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان	زآب و گل پرویز است آن خم که نهد
(135)	دهق_____ان

ای عجب چه بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها به ناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بناهای مشید و چه بنیادهای مسدد بساختند آخر الا مر با چه وبالها باز رفتند و چه خیالها به گور بردند و از آن جمله جز نشان نگذاشتند:

گویی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا	حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

شیخ صدوق از حمزة بن حران روایت کرده که گفت: داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن حضرت فرمود که ای حمزه از کجا می آیی؟ عرض کردم: از کوفه می آیم. حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندان که محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد، عرضه داشتم: یا بن رسول الله! چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟ فرمود: گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و آن مصائبی که به او رسید. گفتم: چه چیز به خاطر مبارک درآوردی؟ فرمود: یاد کردم شهادت او را در آن هنگام که تیری به جبین او رسید و از پا درآمد پس فرزندش یحیی به سوی او آمد و خود را بر روی او افکند و گفت: ای پدر بشارت باد تو را که اینک وارد می شوی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام.

زید گفت: چنین است که می گویی ای پسر جان من، پس حدادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد، پس نعش زید را برداشتند آوردند به سوی نهر آبی که در نزد بستان زایده جاری می شد. پس در میان آن نهر قبری کردند و زید را دفن نمودند، آنگاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا آنکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان، او را از قبر بیرون آورند و لکن وقتی که او را دفن می نمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود این مطلب را دانست. روز دیگر خبر برد برای یوسف بن عمر و تعیین کرد برای ایشان قبر زید را، پس چهار سال به دار آویخته بود، پس از آن امر کرد او را پایین آوردند و به آتش سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند. پس حضرت فرمود: خدا لعنت کند قاتل و خاذل زید را و به سوی خداوند شکایت می کنم آنچه را که بر ما اهل بیت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از این مردم می رسد و از حق تعالی یاری می جویم بر دشمنان خود وَ هُوَ خَيْرٌ مُسْتَعَان. (136)

و نیز شیخ صدوق از عبدالله بن سیابه روایت کرده که گفت: هفت نفر بودیم از کوفه بیرون شدیم و به مدینه رفتیم چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم حضرت فرمود: از عموی من زید خبر دارید؟ گفتیم: مهیای خروج کردن بود و الحال خروج کرده یا خروج خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر برای شما از کوفه خبری رسید مرا اطلاع دهید. پس گفتند چند روزی نگذشت نامه از کوفه

آمد که زید روز چهارشنبه غره صفر خروج کرد و روز جمعه به درجه رفیعہ شہادت رسید و کشته شد با او فلان و فلان، پس ما به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و کاغذ را به آن حضرت دادیم چون آن نامه را قرائت نمود گریست و فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** از خدا می طلبم مزد مصیبت عمویم زید را، همانا زید نیکو عمویی بود و از برای دنیا و آخرت ما نافع بود و به خدا قسم که عمویم شهید از دنیا رفت مانند شہدایی که در خدمت حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و علی و حسن و حسین علیہم السلام شهید گشتند. (137)

شیخ مفید قدس سره فرموده که چون خبر شہادت زید به حضرت صادق علیه السلام رسید سخت غمگین و محزون گشت به حدی که آثار حزن بر آن حضرت ظاهر شد و هزار دینار از مال خود عطا کرد که قسمت کنند در میان عیالات آن کسانی که در یاری زید شهید گشته بودند که از جمله آنها بود عیال عبدالله بن زبیر برادر فضیل بن زبیر رسانی که چهار دینار به او رسید و شہادت او در روز دوم صفر سال صد و بیستم واقع شد و مدت عمرش چهل و دو سال بوده. (138)

ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل یحیی بن زید

همانا اولاد زید به قول صاحب (عمدة الطالب) چهار پسر بود و دختر نداشت و پسران او یحیی و حسین و عیسی و محمد است، اما یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک خروج کرد به جهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعه امویہ و در پایان کار کشته گشت. و کیفیت مقتل او به نحو اختصار چنین است:

ابوالفرج و غیره نقل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنته صد و بیست و یک در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان زید متفرق گردیدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب نینوا رفت و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن، و مدائن در آن وقت در طریق خراسان بود، یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی حرث کلبی را به مدائن فرستاد، یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از ری به سرخس رفت و در سرخس بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت شش ماه

در نزد او بماند. جماعتی از (محکمه) یعنی خوارج که کلمه لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ را شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی امیه. یزید بن عمرو، یحیی را از همراهی با ایشان نهی کرد و گفت چگونه استعانت می جویی بر دفع اعدا به جماعتی که بیزاری از علی و اهل بیتش می جویند. پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس به جانب بلخ رفت و بر حریش بن عبدالرحمن شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا رفت و ولید خلیفه گشت. آنگاه یوسف بن عمر برای نصر بن سیار عامل خراسان نوشت که به سوی حریش بفرست تا یحیی را مأخوذ دارد، نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را به تو سپارد، عقیل حسب الا مر نصر بن سیار را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت به خدا سوگند اگر یحیی را به من نسپاری تو را می کشم، حریش هم از این کار ابا کرد.

قریش پسر حریش، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده می گیرم و یحیی را به تو می سپارم. پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانه دیگر بود، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند، نصر او را در قید و بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نگاشت. یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت، ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامه ولید را برای نصر نوشت، نصر بن سیار، یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید بشود.

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند به نزد آن حدادی که قید یحیی را از پای او درآورده بود با وی گفتند این قید آهن را به ما بفروش، حداد آن قید را به معرض بیع درآورد و هر کدام خواست که ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید. آخرالا مر جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند،

پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هرکس قسمت خود را برای تبرک، نگین انگشتر نمود.

و بالجمله؛ چون یحیی رها شد به جانب سرخس رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زراره والی ابر شهر شد. عمرو، یحیی را هزار درهم داد تا نفقه کند و او را بیرون کرد به جانب بیهق، یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمرو بن زراره عامل ابر شهر بیرون شد. عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت. نصر نوشت برای عبدالله بن قیس عامل سرخس و برای حسن بن زید عامل طوس که به ابر شهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زراره شوند و با یحیی کارزار کنند.

پس عبدالله و حسن با جنود خود بهنزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند، یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را به غنیمت برداشت، پس از آن به جانب هرات شتافت و از هرات به جوزجان (که مابین مرو و بلخ و از بلاد خراسان است) وارد شد، نصر بن سیار سلم [یا سالم] بن احوار را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی به جنگ یحیی فرستاد، پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا لشکرش کشته شد و در پایان کا در غلوی جنگ تیری بر جبهه [پیشانی] یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید.

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت، آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد، پس بدن یحیی را در دروازه شهر جوزجان بر دار آویختند و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویه متزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت و ابومسلم مروزی داعی دولت بنی عباس، سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز

بر او خواند و در همانجا او را دفن کرد. پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت، پس در خراسان و سایر اعمال او یک هفته عزای یحیی را به پا داشتند و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند، و قتل یحیی در سینه صد و بیست و پنجم واقع شد، و مادرش ریطة دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه بوده. (139)

و دعیل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع:

(وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجُوزْجَانِ مَحَلُّهَا). (140)

و در سند (صحیفه کامله) است که عمیر بن متوکل تقفی بلخی روایت کرد از پدرش متوکل بن هارون که گفت: ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در وقتی که متوجه به خراسان بود پس سلام کردم بر او. گفت: از کجا می آیی؟ گفتم: از حج، پس پرسید از من از حال اهل بیت و بنی عمّ خود و مبالغه کرد در پرسش از حال حضرت جعفر بن محمد علیه السلام، پس من خبر دادم او را به خبر آن حضرت و خبر ایشان و حزن و اندوه ایشان بر پدرش زید، یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه السلام اشاره فرمود بر پدرم به ترک خروج و او را آگاهی داد که اگر خروج کند و از مدینه مفارقت نماید به کجا خواهد رسید مآل امر او پس آیا ملاقات کردی پس عمویم جعفر بن محمد علیه السلام را؟ گفتم: آری، گفت: آیا شنیدی از او که دربارهی من چیزی بفرماید؟ گفتم: آری، فرمود: به چه یاد کرد مرا خبر بده، گفتم: فدایت شوم دوست نمی دارم که بگویم به روی تو آنچه که شنیده ام از آن حضرت، گفت: آیا به مرگ می ترسانی مرا، بیار آنچه شنیده ای، گفتم: شنیدم می فرمود تو کشته می شوی و بر دار آویخته می شوی مانند پرت. پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود:

(يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ). (141)

پس بعد از کلماتی چند گفت به من آیا چیزی نوشته ای از پسر عمّ یعنی حضرت صادق علیه السلام چیزی به تو املاً فرموده که نگاشته باشی آن را؟ گفتم: آری، فرمود: بنما به من آن را، پس بیرون آوردم به سوی او نوعی چند از علم، و بیرون آوردم برای او دعایی را که املاً کرده بود بر

من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش محمد بن علی علیه السلام بر او املاً کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای صحیفه کامله است، پس نظر کرد یحیی در آن تا رسید به آخر آن و فرمود که آیا رخصت می دهی مرا در نوشتن این دعا؟ گفتم: یابن رسول الله آیا رخصت می جویی در چیزی که از خود شما است.

پس فرمود: آگاه باش که بیرون خواهم آورد به سوی تو صحیفه ای از دعای کامل که پدرم حفظ کرده آن را از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا به نگاه داشتن و صیانت آن و منع نمودن آن را از غیر اهلش. عمیر گفت که پدرم متوکل گفت برخاستم به سوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم به خدا سوگند یابن رسول الله که من پرستش و بندگی می کنم خدا را به دوستی شما در حیات و ممات، پس افکند یحیی صحیفه ای را که به او دادم به سوی پسرش که با او بود و گفت بنویس این دعا را به خط روشن خوب و عرضه کن آن را بر من شاید که من حفظ کنم آن را پس به درستی که من می طلبیدم این دعا را از حضرت جعفر علیه السلام و نمی داد به من، متوکل ابوعبدالله صادق علیه السلام با من از پیش فرموده بود که دعا را به کسی ندهم. پس یحیی طلب کرد جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد به مهر آن و بوسید آن را و گریست پس شکست آن مهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد و بر چشم خود گذاشت و مالید آن را بر روی خود و گفت: به خدا قسم ای متوکل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمم حضرت صادق علیه السلام که من کشته می شوم و بر دار کشیده می شوم همانا نمی دانم این صحیفه را به تو و در دادن آن بخیل بودم و لکن می دانم که گفته او حق است، فراگرفته است آن را از پدران خود علیهم السلام و همانا به زودی خواهد شد. پس ترسیدم که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیه پس پنهان کنند آن را و ذخیره کنند آن را در خزانه های خود از برای خود، پس بگیر این صحیفه را و کفایت کن از برای من آن را و منتظر باشد پس هرگاه واقع شد آنچه باید مابین من و این قوم واقع شود پس این صحیفه امانت است از من نزد تو تا اینکه برسانی آن را به دو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسین علی علیه السلام چه ایشان قائم مقام من اند در این امر بعد از من.

متوکل گفت: گرفتم صحیفه را پس چون یحیی بن زید کشته شد رفتم به سوی مدینه و ملاقات کردم حضرت امام صادق علیه السلام را و نقل کردم برای آن حضرت حدیث یحیی را، پس گریست آن حضرت و بسیار اندوهگین شد بر حال یحیی و فرمود: خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را ملحق کند به پدران و اجداد او. به خدا سوگند ای متوکل منع نکرد مرا از دادن دعا به یحیی مگر همان چیزی که می ترسید یحیی از آن بر صحیفه پدرش. اکنون کجا است آن صحیفه؟ گفتم: این است آن، پس گشود آن را و فرمود: به خدا قسم! این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن الحسین علیه السلام است، سپس فرمود به پسرش اسماعیل که برخیز ای اسماعیل و بیاور آن دعایی را که امر کرده بودم تو را به حفظ و صیانت آن، پس اسماعیل برخاست و بیرون آورد صحیفه ای را که گویا همان صحیفه است که یحیی داده بود آن را به من، پس بوسید آن را حضرت صادق علیه السلام و گذاشت آن را بر چشم خود و فرمود: این خط پدرم و املاً جد من است در حضور من، عرض کردم: یا بن رسول الله! اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی، پس رخصت داد مرا و فرمود که دیدم من تو را اهل این امر، پس نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک حرفی که با هم مخالفت در آن داشته باشد، پس رخصت طلبیدم از آن حضرت در دادن صحیفه به پسران عبدالله بن حسن، فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا)؛ (142)

خداوند تعالی امر می کند شما را که برسانید امانتها را به اهل آن، آری بده این صحیفه را به ایشان، پس چون برخاستم برای دیدن ایشان حضرت فرمود به من که بر جای خود باش، پس فرستاد آن حضرت به طلب محمد و ابراهیم چون حاضر شدند فرمود: این میراث پسرعم شما یحیی است از پدرش که مخصوص ساخته است شما را به آن نه برادران خود را و ما شرطی می کنیم با شما در باب این صحیفه، عرض کردند: خدا تو را رحمت کند، بفرما که قول تو مقبول و پذیرفته است، فرمود: که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه، گفتند: از برای چیست این؟ فرمود: پسرعم شما می ترسید برای این صحیفه امری را که می ترسم من آن را بر شما، گفتند: او می

ترسید بر آن هنگامی که دانست که کشته می شود، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که شما نیز ایمن نباشید به خدا سوگند که من می دانم شما به زودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته می شوید همچنان که او کشته شد. پس برخاستند و می گفتند:

(لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ). (143)

ذکر احوال حسین ذوالدَمعة پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او

همانا حسین بن زید مکتبی به ابوعبدالله و ابوعاتقه و ملقب به ذوالدَمعة و ذوالعبرة است، روزی که پدرش کشته گشت هفت ساله بود، حضرت صادق علیه السلام او را به منزل خود برده و تبیی و تربیت او فرمود و عالم وافر به او عنایت نمود و دختر محمد بن ارقط بن عبدالله الباهر را به وی تزویج نمود، و او سیدی زاهد و عابد بود، و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذوالدَمعة گفتند، و چون در آخر عمر نابینا شد او را مکفوف گفتند.

از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند و ابن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن و غیر ایشان از او روایت می کنند، تاج الدین بن زهره در ذکر بیت زید شهید، فرموده: و از اعظام ایشان است حسین ذوالعبرة و ذوالدَمعة و او سیدی بوده جلیل القدر شیخ اهل خویش و کریم قوم خود، و بود آن جناب از رجال بنی هاشم از جهت لسان و بیان و علم و زهد و فضل و احاطه به نسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و وفات کرده سنه صد و سی و چهار انتهی.

و ابوالفرج نقل کرده که حسین ذوالدَمعة در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن با منصور، حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد، و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که مادرم به پدرم گفت: چه شده که گریه بسیار می کنی؟ گفت: آیا آن دو تیر و آتش جهنم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن، و مرادش از دو تیر، آن دو تیری بود که برادرش یحیی و پدرش زید به آن شهید گشتند. (144)

بالجمله؛ حسین در سال یکصد و سی و پنج به قولی یک صد و چهل وفات کرد و دخترش را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله: ابوالمکارم محمد بن یحیی بن نقیب ابوطالب حمزة بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزاهد بن ابوالحسن یحیی بن الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت، و همچنین هر یک از پدرانیش تا امیرالمؤمنین علیه السلام. و یحیی بن الحسین ذوالدّمعة همان است که در سنه دویست و هفت یا دویست و نه در بغداد وفات کرد و مأمون بر وی نماز گذاشت.

و از جمله اعقاب حسین ذوالدّمعة، یحیی بن عمر است که در ایام مستعین بالله خلیفه دوازده عباسی به قتل رسید.

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او
یحیی بن عمر مکنی به ابوالحسین و مادرش امالحسن دختر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه است، در ایام متوکل در خراسان خروج کرد او را مأخوذ داشتند و به نزد متوکل بردند، متوکل امر کرد تا او را تازیانه چند بزدند و در محبس فتح بن خقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند. پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و هنگامی که اراده خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به (قریه شاهی) آمدند و در آنجا بماندند تا شب داخل شد، آنگاه به کوفه رفتند.

اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که **أَيُّهَا النَّاسُ أَجَبُوا دَاعِيَ اللَّهِ** خلق کثیری در بیعت او داخل شدند چون روز دیگر بشد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و داد رفتار می نمود و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می داشتند، عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه

بود لشکر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد. و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود. ابوالفرج از قوت او نقل کرده که او را عموی ثقیل بود از آهن هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم می کرد آن عمود را بر گردن او می پیچید و کسی نمی توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می کرد. (145)

و بالجمله؛ خبر یحیی در بلاد و امصار شایع شد، چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبدالله بن طاهر، پسرعم خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد. بغدادیین به کره و بی رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند؛ چه آنکه اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند. بالجمله؛ بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در (قریه شاهی) تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود هنگامی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوت گرفت، یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبائی نزدیک شد و سرش را از تن برید و به نزد حسین بن اسماعیل برد. و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت. پس آن سر را به جانب بغداد به نزد محمد بن عبدالله بن طاهر حمل دادند پس آن را به سامره برای مستعین فرستاد، دیگر باره به بغداد آوردند در بغداد نصب کردند.

مردم بغداد ضجه کشیدند و انکار قتل او نمودند؛ چه آنکه در باطن میل داشتند به جهت آنچه از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماً [خون ریزی] و بسیاری عدل و احسان او. پس جماعتی بر محمد بن عبدالله بن طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمد داخل شد و گفت: اَیُّهَا الْأَمِیر! آمدم تو را تهنیت گویم به چیزی که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود باید او را تعزیت گفت! محمد او را جوابی نگفت، پس ابوهاشم بیرون آمد و این شعر بگفت:

يَا بَنِي طَاهِرٍ كُلُّوهُ وَيَّيَا إِنَّ لَحْمَ النَّبِيِّ غَيْرُ مَرِي
 إِنَّ وَتَرًا يَكُونُ طَالِبُهُ اللَّهُ لَوْتَرُ نَجَاحُهُ بِالْحَرِيِّ

پس محمد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند و گفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه ای که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می شود.

ابوالفرج از ابن عمار حدیث کرده که هنگامی که اسیران اهل بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای برهنه ایشان را می دوانیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدند، و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری با این نحو بدرفتاری کنند. (146)

و بالجمله؛ در همان ایامی که در بغداد بودند مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که او را در حبس بداشت تا در محبس وفات کرد، پس جنازه او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بالجمله؛ یحیی مردی شریف و ورع و دین و خیر و کثیرالاحسان و عطوف و رؤف بر رعیت و حامی اهل بیت خود از طالبیین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و شهادتش در حدود سنه دویست و پنجاه واقع شد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، از جمله بعضی شرای آن عصر گفته:

بَكَتِ الْخَيْلُ شَجْوَهَا (147) بَعْدَ يَحْيَى وَ بَكَاهُ الْمُهَنْدُ الْمَصْقُولُ
 وَ بَكَاهُ الْعِرَاقُ شَرْقًا وَ غَرْبًا وَ بَكَاهُ الْكِتَابُ وَ التَّنْزِيلُ
 وَ الْمُصَلَّى وَ الْبَيْتُ وَ الرُّكْنُ وَ الْحِجْرُ جَمِيعًا لَهُ عَلَيْهِ عَوِيلُ
 كَيْفَ لَمْ تَسْقُطِ السَّمَاءُ عَلَيْنَا يَوْمَ قَالُوا أَبُوالْحُسَيْنِ قَتِيلُ
 وَ بَنَاتُ النَّبِيِّ يَنْدُبْنَ شَجْوًا مُوجِعَاتٌ دُمُوعُهُنَّ هُمُولُ

وَيُرَثَيْنَ (148) لِلرَّزِيَّةِ بَدْرًا فَقَدَهُ مُفْطِئِعٌ عَزِيزٌ جَلِيلٌ
 قَطَعَتْ وَجْهَهُ سُيُوفُ الْأَعَادَى بِأَبَى وَجْهَهُ الْوَسِيمُ الْجَمِيلُ
 قَتَلَهُ مُذَكِّرٌ لِقَتْلِ عَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ يَوْمَ أُوْدَى الرَّسُولِ
 صَلَوَاتُ اللَّهِ وَقَفَا عَلَيْهِمْ مَا بَكَى مُوجِعٌ وَحَنٌ تَكْوُلُ

و نیز از اعقاب حسین ذوالدمعة است: سید اجل نسابه علامه نحریر بهالدین علی بن غیاث الدین عبدالکریم نیلی نجفی ابن عبدالحمید بن عبدالله بن احمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن غیاث الدین عالم تقی. و او همان است که جمعی از اعراب در شط سواره بر او حمله کردند و لباسهای او را ربودند و خواستند سراویل او را بربایند مانع شد او را شهید کردند. ابن سید جلال الدین عبدالحمید که محمد بن جعفر المشهدی در (مزار کبیر) از او روایت می کند ابن عالم فاضل محدث عبدالله النسابه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق ابن نقیب شمس الدین احمد بن نقیب ابوالحسین علی بن سید فاضل نساب ابوطالب محمد بن ابوعلی عمر الشریف رئیس جلیل امیر حاج بود و در سنه سیصد و سی و نهم حجرالا سود به دست او به جای خود برگشت. و در واقعه قرامطه که به مکه آمدند و حجرالا سود را کردند و به کوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند.

و به این واقعه اشاره کرده بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود که روزی در کوفه فرمود: لَا بُدَّ أَنْ يُصْلَبَ فِي هَذِهِ السَّارِيَةِ؛ نیست چاره ای از آن که آویخته شود در این ستون و اشاره فرمود به ستون هفتم؛ و این قصه طولانی است. و این سید جلیل همان است که قبه جدش امیرالمومنین علیه السلام را بنا کرد از خلص مال خود. ابن یحیی النسابه نقیب النقباء القائم به کوفه ابن الحسین النسابه النقیب الطاهر ابن ابی عاتقه احمد محدث ابن ابی علی عمر بن یحیی بن الحسین ذوالدمعة ابن زید الشهید ابن امام زین العابدین علیه السلام.

و بالجمله؛ بهالدین علی مذکور جلالت شأنش بسیار و مناقبش بی شمار و از جمله تألیفات شریفه او است که نقده اخبار و سنده آثار بر آن رکون و اعتماد نموده، و از آن نقل کرده اند

مانند (کتاب انوار المضيئة والدّر النّضید) و (کتاب سرور اهل الايمان فی علامات ظهور صاحب الزّمان صلوات الله علیه) و (کتاب الغيبة و الا نصاب فی الردّ علی صاحب الکشاف) و (شرح مصباح صغیر شیخ) و غیر ذلك.

استاد شیخ حسن بن سلیمان حلّی صاحب (مختصر البصائر) و ابن فهد حلّی و تلمیذ شیخ شهید و فخرالمحققین و سید عمیدالدّین است و جد او محمد الشریف الجلیل ابن عمر بن یحیی بن الحسین النّسابة ابن ابی عاتقه احمد محدث است و احمد محدث همان است که صاحب (عمدة الطالب) در حق او گفته که او مردی وجیه و متمول بود و هیچیک از علویین را آن مقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود، بعضی گفته اند در یک سال به تنهایی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را زراعت می فرمود.

و از غرائب حکایت او این است که وقتی در دیوان جلوس فرموده بود و مطهر بن عبدالله وزیر عزالدّولة بن بویه در دیوان حاضر بود در این حال توقیع به او رسید که رسول قرامطه به کوفه می رسد و شایسته چنان است که برای تهیه اسباب دفاع او چیزی به کوفه مکتوب شود. مطهر بن عبدالله وزیر آن توقیع را به شریف نشان داد و به او اشارت کرد که یکی را به عنوان این خدمت به آن شخص رسول به کوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج او را فراهم کند از آن پس وزیر به بعضی مهمات دیوان مشغول گردید و ساعتی به آن حال بود. چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال بر جای خود نشسته دید و از روی تعجب گفت که ای شریف! این امر و قضیه از آن امور نباشد که به تهاون و تکاسل بگذرد. شریف گفت: همانا من به جانب کوفه رسول بفرستادم و جواب بازآمد که در تهیه اسباب کار هستند، وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چگونگی امر پرسیدن گرفت، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو به آنچه رأی زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا به توسط مرغ به کوفه مکتوب بفرستد و هم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوب به کوفه وصول یافت و اینک به اطاعت امر مشغول هستند. (149)

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعة است سید اجل بها الشرف نجم الدین ابوالحسن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی ابن الحسین النّسابة بن احمد المحدث ابن عمر بن یحیی بن الحسین ذوالدّمعة که در اول صحیفه کامله اسمش هست و عمیدالرؤ ساً از او روایت می کند و جماعت بسیاری غیر از عمیدالرؤ ساً نیز از او روایت می کنند مانند ابن سکون و جعفر بن علی والد شیخ محمد بن المشهدی و شیخ هبة الله بن نما و غیر ایشان علیهم الرضوان.

ذکر عیسی پسر سوم زید بن علی بن الحسین علیه السلام

همانا عیسی بن زید مکنی است به ابویحیی و ملقب است به موتم الا شبال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت از آن وقت لقب موتم الا شبال یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان.

ابوالفرج ستایش بلیغی از او نموده و گفته که او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده، و از حضرت صادق علیه السلام و برادر آن حضرت عبدالله محمد علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیرهم روایت می کرد و علماً عصر او مقدم او را مبارک می شمردند. (150)

و سفیان ثوری را با او ارادت تام بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود و لکن موافق روایتی مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنسبة به امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته.

و بالجمله؛ عیسی در واقعه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و چون آن دو تن کشته شدند عیسی از مرم اعتزال جست و در کوفه در خانه علی بن صالح بن حی متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان بود یحیی بن حسین بن زید و به قول صاحب (عمدة الطالب) محمد بن محمد بن زید به پدر گف که دوست دارم مرا بر عموم دلالّت کنی و بگویی در کجا است تا او را ملاقات کنم، همانا قبیح است بر من که من چنین عمومی داشته باشم و او را دیدار ننمایم. پدر گفت: ای پسر جان! این خیال از سر به در کن؛ چه آنکه عمومی تو عیسی خود را پنهان کرده است و دوست ندارد که شناخته شود و می ترسم اگر

تو را به سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد، یحیی در این باب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد.

حسین گفت: ای پسر! اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه به کوفه سفر کن چون به کوفه رسیدی از محله بنی حنیّ پرسش نما، چون این دانستی برو به فلان کوچه، و آن کوچه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی به فلان صفت و فلان نشانی، آن خانه عموی تست؛ لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوایل کوچه بنشین تا وقت مغرب، آنگاه مردی بینی بلند قامت به سن کهولت که صورت نیکویی دارد و آثار سجده در جبهه [پیشانی] او نمایان است. جبهه ای از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقایی برگشته و به هر قدمی که بر می دارد و می نهد ذکر خدا را به جا می آورد و اشک از چشمان او فرو می ریزد همان شخص عموی تو عیسی است، چون او را دیدی برخیز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود. پس زمان کمی با او ملاقات می کنی و مجلس خد را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و گر نه از تو نیز پنهان خواهد شد و به مشقت خواهد افتاد، یحیی گفت: آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد، پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد.

چون به کوفه رسیده منزل نمود، آنگاه در تجسس عم خود شد، و از محله بنی حنیّ پرسش نمود و آن خانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا نمود، پس در بیرون کوچه به انتظار عمو بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد، ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می آید به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می دارد و می گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می کند و اشک از دیدگانش فرو می ریزد، یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود. یحیی گفت چون چنین کردم عمویم مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عمو! من یحیی بن حسین بن زید پسر برادر تو می باشم. چون این از من شنید مرا

به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکنه خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک پرسید و من حالات ایشان را برای او شرح دادم و او می گریست. آنگاه که از حال ایشان مطلع شد حال خود را برای من نقل کرد و گفت: ای پسرک! اگر از حال من خواسته باشی بدان که من نسب و حال خود را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز به سقایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آنچه تحصیل کردم اجرت شتر را به صاحبش می دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف می کنم و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم از کوفه به صحرا بیرون یم شوم و از فضول بقول، یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم، و در این مدت که پنهان گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و حق تعالی از او دختری به من کرامت فرمود، چون به حد بلوغ رسید مادرش به من گفت که دختر را به پسر فلان سقا که همسایه ما است تزویج کن؛ زیرا که به خواستگاری او آمده اند. من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جرأت نمی کردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است کفو و هم شأن او پسر فلان مرد سقا نیست. زوجه من به ملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت لقمه ای که هرگز در خیالش نمی گنجید به چنگش افتاده، لاجرم در این باب مبالغه بسیار کرد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم. حق تعالی دعای مرا مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصه او راحت شدم، لکن پسر جان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی کنم احدی آن قدر غصه در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم می باشی نه

آنکه دختر یک عمله باشی و او بمرد و شأن خود را ندانست؛ پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر به نزد او نروم مبادا که شناخته شود و دستگیر گردد، پس من بعد از چند روز دیگر رفتم او را ببینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من با او. (151)

ابوالفرج روایت کرده از خصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود گفت در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی ما به دیدن او با حال خوف می رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می کرد پس می نشست با ما و حدیث می کرد ما را و می گفت والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها یعنی مهدی عباسی و اعوان او پس طول می دادم مجالست با شما را و توشه می بردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها. به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته به یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در خواب بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس برسد بدی یا ضرری. (152)

و بالجمله؛ عیسی به همین حال بود تا وفات یافت. و او را چند نفر مخصوص بود که پوشیده بر امر او مطلع بودند: یکی ابن علاق صیرفی، و دیگر (حاضر)، و سوم صباح زعفرانی، و چهارم حسن بن صالح. و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی یابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد تا هنگامی که بر (حاضر) ظفر یافت و او را در محبس انداخت و به هر حيله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از (حاضر) خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را کشتند، و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، و صباح کفالت ایشان می نمود.

و نقل شده که صباح به حسن، گفت: اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم، چه آنکه طلب کردن مهدی ما را به جهت عیسی است الحال که او بمرد دیگر با ما کاری ندارد. حسن گفت: نه والله! چشم دشمن خدا را به مرگ ولی الله فرزند نبی الله روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایابن برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال،

صبح گفت: چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن صالح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه ای سپردم و خود با جامه کهنه به دارالخلافه مهدی شدم چون به آنجا رسیدم گفتم من صباح زعفرانی می باشم و اذن بار طلبیدم خلیفه مرا طلب کرد و چون بر او داخل شدم گفت: تویی صباح زعفرانی؟ گفتم: بلی، گفت: لَا حَيَّاكَ اللَّهُ وَلَا يَبْئَاكَ اللَّهُ وَلَا قَرَّبَ دَارِكَ اِي دَشْمَن خدا تویی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی می خواندی؟ گفتم: بلی، گفت: پس به پای خود به سوی مرگ آمدی. گفتم: ای خلیفه! من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی، گفت: بشارت و تعزیت تو چیست؟ گفتم: اما بشارت تو به مرگ عیسی بن زید است و اما تعزیت نیز برای موت عیسی است؛ چه آنکه عیسی پسر عم و خویش تو بود.

مهدی چون این بشنید سجده شکر به جای آورد، پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کرد؟ گفتم: تا به حال دو ماه است، گفت: چرا تا به حال مرا خبر ندادی؟ گفتم: حسن بن صالح نمی گذاشت تا آنکه او نیز بمرد من به سوی تو آمم، مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر به جای آورد و گفت: الحمد لله که خدا شر او را از من کفایت کرد؛ چه آنکه او سخت ترین دشمنان من بود، آنگاه گفت: ای مرد! هرچه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد، گفتم: به خدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و حاجتی نمی خواهم جز یک حاجت، گفت: آن کدام است؟ گفتم: کفالت یتیمان عیسی بن زید است و به خدا قسم است اگر من چیزی می داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم. پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم: شایسته است که شما در حق این کودکان یتیم گرسنه که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از گرسنگی و پریشانی برهانی.

مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گفت: ای مرد خدا! خدا جزای خیر دهد تو را خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل

کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من اند اکنون برو و ایشان را به نزد من آر، گفتم: از برای ایشان امان است؟ گفت: بلی در امان خدا و در امان من و در ذمه من و ذمه پدران من می باشند، و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آورم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم ایشان را امان می داد تا آنکه در پایان کلام گفت: ای حبیب من! اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم، همانا آنکه با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود. و اگر او نیز به نزد من می آمد و با من منازعت نمی کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم، الحال برخیز و برو و ایشان را به نزد من آر خدای جزای خیرت دهد و از تو هم استدعا می کنم که عطای مرا قبول کنی، گفتم: من چیزی نمی خواهم. آنگاه رفتم و کودکان عیسی را حاضر کردم، چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق می کردم و پیوسته در دارالخلافه بودند تا زمانی که محمدامین مقتول گشت آنگاه از دارالخلافه بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت. (153)

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب به یادگار ماند: احمدالمختفی و زید و محمد و حسین غضارة و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهتدی بالله خروج کرد در کوفه، جماعتی از عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند. مهتدی شاه بن میکال را با لشکری عظیم به جنگ او فرستاد خبر گوشزد لشکر علی گردید متوحش شدند؛ چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می رسید. علی چون وحشت ایشان را بدید گفت: همانا ای مردم! این لشکر مرا می طلبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فرعی غالب شد، علی گفت: ای مردم! به خود بمانید و تماشای شجاعت من نمایید.

پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلّی رفت، دیگر باره از پشت ایشان درآمد و بر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه می دادند تا به مکان اول خود عود نمود و دو سه کرّت این چنین حمله کرد بر ایشان، لشکر او دل قوی شدند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند، لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد، و بیود تا در ایام معتمد در بصره ناجم او را با طاهر بن محمد بن ابوالقاسم بن حمزة بن حسن بن عبیدالله بن العباس ابن امیرالمؤمنین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گردن زد. (154)

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناجم صاحب زنج
احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختر فضیل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب هاشمیه بوده و تولدش در سال یک صد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهل و روی داد. در پایان روزگار نابینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که او را به مهدی تسلیم کردند در دارالخلافه می زیست تا زمان رشید، صاحب (عمدة الطالب) گفته که نزد رشید می زیست تا کبیر شد و خروج نمود پس او را مأخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پنهان گردید و بیود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مختفی می نامیدند انتهى. (155)

و زوجه اش خدیجه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات یافت.

مؤلف گوید: از کسانی که خود را به احمد مختفی نسبت داده صاحب زنج است ادعا می کرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می باشم و جماعتی او را (دعی آل ابوطالب) می گفتند و در توقیع حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است: (صاحب الزنج را)

لَيْسَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ (156) و اصلش از یکی از قرأ ری بود و به مذهب ازراقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

در ایام خلافت مهتدی بالله سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه دویست و پنجاه و پنجم در حدود بصره خروج کرد پس از آن به سوی بصره شده و بصره را مالک گردید و جماعت (زنگ ع) را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را می خریدند و در املاک و ضیاع و باغستان خود به خدمت مأمور می ساختند و جماعتی از اعراب ایشان نیز او را متابعت می کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ کس پیش از وی چنین نکرده بود و زمان المعتمد علی الله ابوالعباس احمد بن متوکل برادرش صلحة بن متوکل که ملقب به موفق و قائم به امر خلافت بود به جنگ وی بیرون شد و پیوسته به حیل و تدبیر جنگ و گریز می کرد تا او را بکشت و مردم را از شر او آسوده کرد و مدت ایام تسلط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود.

و او مردی قسی القلب و ذمیم الا فعال بود و در سفک دماً مسلمانان و اسر نساً و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خودداری نکرد. و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنه او بر مردم سخت عظیم بود. (157)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به صاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره.

از جمله فرموده:

(يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ [وَلَا لَجَبٌ] وَلَا قَعْقَعَةٌ لُجْمٍ وَلَا حَمْحَمَةٌ خَيْلٍ وَيُشِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهُمْ أَقْدَامُ النَّعَامِ. (158))

سید رضی رضی الله عنه فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه اشاره به (صاحب زنج) فرموده و معنی کلام آن حضرت آن است که ای احنف! گویا می نگرم او را که با سپاهی سیر

می کند که نه گرد و غباری و نه صدایی و نه آواز سلاح و لگامی دارد با قدمهای خویشتن زمین را بر هم می شورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شترمرغ است.

مؤلف گوید: که در اوائل ظهور صاحب زنج که زنگیان به او پناهنده گشتند و جمعیت وی بسیار گشت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او به غیر از سه شمشیر نبود. چون به آهنگ بصره شد به قریه معروف به کرخ رسید بزرگان قریه به دیدار او بشتافتند و لوازم پذیرایی به جای آوردند و صاحب الزنج آن شب با ایشان به پای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین و لگان نبود و از هیچ کجا به دست نیامد سپس ریسمانی بر او استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمان از لیف دهانش بستند.

ابن ابی الحدید می گوید این داستان مصدق قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده:

كَأَنِّي بِهِ قَدْ سَارَ فِي الْجَيْشِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ غَبَارٌ وَلَا لَجَبٌ الْخ. (159)

پس از آن حضرت به احنف، می فرماید:

(وَيْلٌ لِّسِكِّكُمْ الْعَامِرَةِ وَالدُّورِ الْمَزْخَرَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنَحَةٌ كَأَجْنَحَةِ النَّسُورِ وَخَرَاطِيمٌ كَخَرَاطِيمِ الْفِيلَةِ مِنْ أَوْلِيَّتِكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْتَقَدُ عَائِبُهُمْ.)

می فرماید: ای احنف! وای بر کوی و بر زنهای آبادان شما و خانه های آراسته و زینت و نگار کرده که بالها دارد مانند بالهای کرکس و خرطومها مانند خرطوم فیل از چنین گروهی که نه بر کشته ایشان کسی ندبه می کند و نه گمشده ایشان را کسی جستجو می کند، چون که زنگیان عبید و غریب بودند و کسی نداشتند که بر ایشان ندبه کند یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند، و شاید مراد از این بالها روشن باشد یا اخشاب و بوریاهایی که بیرون عمارتها از سقفها آویزان می کنند که درها و دیوارها را از صدمه باران و تابش آفتاب نگهدارد. و خرطوم خانه ها، ناودانهای متصل به دیوار است تا به زمین که قیر بر آنها مالیده اند و بسیار شبیه است به خرطوم فیل و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این فرمایش اشاره می فرماید به خراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج.

همانا مورخین نقل کرده اند که در روز جمعه هفدهم شوال سنه دویست و پنجاه و هفت صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه پیوسته مردم را کشت و خانه ها را آتش زد تا آنکه جویها را از خون روان گشت و کوی و بازار خونگسار گردید و کوشک و گلستان، گورستان گردید و خانه ها و هرکجا که رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسب و اثاث و متاعی بود به جمله بسوخت.

(وَأَتَّسَعَ الْحَرِيقُ مِنَ الْجَبَلِ إِلَى الْجَبَلِ وَ عَظُمَ الْخَطْبُ وَ عَمَّهَا الْقَتْلُ وَ النَّهْبُ وَ الْإِحْرَاقُ.)

پس از این قتل عام، مردم را امان دادند و گفتند هرکه حاضر شود در امان است، هنگامی که مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر در میان ایشان نهادند و صدای مردم به شهادت جاری و خونشان در زمین ساری بود، کشتند هرکس را که دیدند. در بصره که هرکه مالدار بود اول مال او را می گرفتند یعنی شکنجه می کردند او را تا ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را می کشتند و هرکه فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را می کشتند تا آنکه نقل شده که هرکس از مردم بصره به حیل مختلفه جان به سلامت ببرد در آن ابار و چاهها که را سراها کنده بودند پنهان گردیده و چون تاریکی شب جهان را فرو می گرفت از ظلمت چاه طلوع می کردند، و چون مأکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی می ساختند و چون خورشید طلوع می کرد به چاه غروب می نمودند و به همین گونه می گذرانیدند چندان که از آن حیوانات نیز چیزی به جای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند این وقت نگران بودند تا از همگنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش زندگی گرفتگی و هرکس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی و چنان سختی کار بر مردم شدت کرد که زنی را دیدند که سر بر دست گرفته و می گرید از سبب آن پرسیدند گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گوشت او را بخوردند هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی به من ندادند جز سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند! (160)

مؤلف گوید: معلوم شد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خطبه شریفه که فرموده:
(فَوَيْلٌ لَّكَ يَا بَصْرَةُ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نَقَمِ اللَّهِ لَارَهَجَ لَهُ وَ لَاحِسٌ وَ سَيِّئَتَلَى أَهْلُكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ
وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ:)

وای بر تو ای بصره! از لشکری که نقت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد،
چه سیاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود
باشد ای بصره که اهل تو، به مرگ احمر و جوع اغبر مبتلا شوند، یعنی به قتل و قحط تباه گردند.
(161) و این کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معجزه بزرگی است.

ذکر محمد بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او
محمد بن زید کوچکترین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده، کنیتش
ابوجعفر، فضلی بسیار و نبالتی به کمال داشت، و قصه ای از فتوت و جوانمردی او معروف است
که (داعی کبیر) آن را برای سادات و علویین نقل کرده که آن را سرمشق خود قرار داده و به آن
طریق رفتار نمایند، و ما آن قصه را در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم به آنجا
رجوع شود.

و پسرش محمد بن محمد بن زید همان است که در ایام ابوالسرایا یا در سنه صد و نه بعد
از وفات محمد بن ابراهیم طباطبا مردم با وی بیعت کردند و آخرالا مر او را گرفته به نزد مأمون در
مرو فرستادند و در آن وقت بیست سال داشت، مأمون تعجب کرد از صغر سن او، با وی
گفت: (كَيْفَ رَأَيْتَ صُنَعَ اللَّهِ بِابْنِ عَمِّكَ؟) محمد گفت:

رَأَيْتُ أَمِينَ اللَّهِ فِي الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ
وَكَانَ يَسِيرًا عِنْدَهُ أَعْظَمُ الْجُرْمِ

گویند چهل روز در مرو بود آنگاه مأمون او را زهر خورانید و جگرش پاره پاره شده در طشت
می ریخت و او نظر می کرد به آنها و خلالی در دست داشت و آنها را می گردانید. و مادرش
فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است.

و پسر دیگری جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و آمر به معروف و ناهی از منکر بوده در کلاجر نیشابور به خاک رفته، کذا فی بعض المشجرات، و ظاهراً او است پدر احمد سکّین که بیاید ذکرش بعد از این.

و بدان که از احفاد محمد بن زید است، سید اجل وحید عصره و فرید دهره صدرالدین علی بن نظام الدین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور به سید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم، صاحب مؤلفات نفیسه مانند (شرح صمدیه) و (شرح صحیفه) و (سلافة) و (انوار الربیع) و (سلوة الغریب) و غیر ذلک، وفاتش سنه هزار و صد و نوزده در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر سید اجل سید ماجد است، پدران سید علیخان همگی علما و فضلا و محدثین بوده اند، در کتاب (سلافة العصر من محاسن أعیان العصر) در ترجمه والدش نظام الدین احمد، فرمود:

(أَمَامُ ابْنِ إِمَامٍ وَ هُمَامُ ابْنُ هُمَامٍ هَلُمَّ جَرًّا إِلَى أَنْ أُجَاوَزَ الْمَجْرَةَ مَجْرًا لَا أَقِفُ عَلَى حَدٍّ حَتَّى إِنْتَهَى إِلَى أَشْرَفٍ جَدٍّ وَ كَفَى شَاهِدًا عَلَى هَذَا الْمَرَامِ قَوْلُ أَحَدِ أَجْدَادِهِ الْكِرَامِ لَيْسَ فِي نَسَبِنَا إِلَّا ذُو فَضْلٍ وَ حِلْمٍ حَتَّى تَقِفَ عَلَى بَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ. (162))

و از جمله پدران او است استاد البشر و العقل الحادی عشر غیاث الدین منصور دشتکی که قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او فرموده: خاتم الحکما و غوث العلما الا میر غیاث الدین منصور شیرازی آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات به انخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی انتهای.

(163)

گویند در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود دیده، در سنه نهصد و سی و شش که زمان سلطنت در کف با کفایت شاه طهماسب صفوی بود آن جناب به صدارت عظمی رسید ملقب به صدر صدور ممالک گردید، و در سنه نهصد و سی و هشت جناب خاتم المجتهدین محقق کرکی از عراق عرب به تبریز آمد و از جانب سلطان نهایت احترام می دید به امیر غیاث الین مذکور در طریقه محبت مسلوک فرمود. گویند که این دو

بزرگوار با هم قرار دادند که در یک هفته جناب محقق (کتاب شرح تجرید) را نزد میر بخواند و در هفته دیگر جناب میر (کتاب قواعد) را از جناب محقق استفاده نماید. مدتی بر این منوال گذشت تا آنکه مفسدین سخنی چینی کردند و مابین این دو بزرگوار را به هم زدند، پس جناب میر، از منصب صدارت استعفا و عود به شیراز نمود و در سنه نهصد و چهل و هشت به رحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش به خاک رفت، و آن جناب را منصفیات بسیار است که ذکرش در اینجا مهم نیست و والد ماجدش سید الحکماً و المدققین ابوالمعالی صدرالین محمد بن ابراهیم است که معروف به صدرالدین کبیر که قاضی نورالله در ترجمه او فرموده: آباً و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین علیهم السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهای. (164) از مآثر او، مدرسه رفیعہ منصوریه است در شیراز، در سنه نهصد و سه از دنیا رحلت بفرمود.

و از جمله اجداد ایشان است نصرالدین ابوجعفر احمد سکین که مقرب به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و آن حضرت (فقه الرضا) را به خط مبارک خویش برای او نوشته و آن کتاب شریف در جمله کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده، و سید صدرالدین محمد مذکور فرموده:

(ثُمَّ إِنَّ أَحْمَدَ السَّكِينِ جَدِّي صَحِبَ الْإِمَامَ الرِّضَا علیه السلام مِنْ لَدُنْ كَانَ بِالْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ أَشْخَصَ تَلَقَّأَ خُرَاسَانَ عَشْرَ سِنِينَ فَأَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَاجَازَتُهُ عِنْدِي فَأَحْمَدُ يَرُوي عَنْ الْإِمَامِ الرِّضَا علیه السلام عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَهَذَا الْأَسْنَادُ أَيْضًا مِمَّا اتَّفَرَدُ بِهِ لَا يُشْرِكُنِي فِيهِ أَحَدٌ وَقَدْ خَصَّنِي اللَّهُ تَعَالَى بِذَلِكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.)

ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که حسین بن علی بن الحسین علیه السلام سیدی فاضل و صاحب ورع بوده و روایت کرده حدیث بسیار از پدر بزرگوار و از عمه اش فاطمه بنت الحسین علیه السلام و از برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام م، احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده که گفت: می دیدم

حسین بن علی را که دعا می کرد من با خود می گفتم که دست خود را از دعا پایین نمی آورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق. (165)

و از سعید صاحب حسن بن صالح مروی است که هیچ کس را ندیده بودم که از حسن بن صالح بیمناکتر از خدای باشد تا هنگامی که به مدینه طیبه درآمدم و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام را بدیدم و از وی خائفتر و به آن درجه از خدای بیمناک ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را به آتش در برده، دیگر باره اش بیرون آورده اند. (166)

یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که حسین گفت: ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه ما را به مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک منبر جمع کردی و بر منبر بالارفتی و امیرالمؤمنین علیه السلام را ناسزا گفتی، حسین می گوید: پس روزی در آنجا حاضر شدم در وقتی که آن مکان از جمعیت پر شده بود من خود را به منبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در آن حال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شکافته شد و مردی با جامه سفید نمایان گشت، به من گفت: ای ابو عبدالله! محزون نمی کند تو را آنچه این می گوید؟ گفتم: بلی واللّه، گفت: چشمهای خود را بگشا و ببین خدا با او چه می کند، پس دیدم ابراهیم بن هشام را در حالتی که به علی علیه السلام بد می گفت ناگاه از بالای منبر به زیر افتاد و بمرد لعنة الله علیه. (167)

مؤلف گوید: پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر بوده به نام حسین و آنکه کوچکتر بوده حسین اصغرش می گفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او است لکن شیخ مادر (مستدرک الوسائل و بعضی دیگر، فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند، به هر جهت آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است، حسین اصغر است که کنیه اش ابو عبدالله بوده و مردی عقیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از جمله عبدالله بن المبارک و محمد بن عمر واقدی شیعی است در سنه صد پنجاه و هفت به سن شصت و چهار سالگی وفات کر و در بقیع به خاک رفت.

و او را چند پسر بوده یکی عبدالله پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده و دیگر حسن بن حسین است که مردی محدث نزیل مکه بوده و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابوالحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم می شمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نقل شده که چون طعام برایش حاضر می کردند صدای سائل که بلند می شد طعام خود را به سائل می داد دیگر باره طعام برای او حاضر می کردند باز صدای سائل می شنید آن طعام را به سائل می داد. لاجرم در وقت غذا خوردن او زوجه اش کنیزی را می فرستاد به نزد در بایستند تا سائل پیدا شود و به او چیزی دهد که سائل صدا نکند تا علی آن طعام را بخورد.

و دیگر عبیدالله اعرج است که بیاید ذکرش و بیای در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السلام آنکه فاطمه دختر حسین زوجه آن حضرت و مادر اسماعیل و عبدالله پسران آن حضرت بوده و بالجمله؛ فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند. از ایشان است حفیدش ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن الحسین مذکور مدنی نزیل کوفه که علماً رجال او را ذکر کرده اند، وفاتش سنه صد و هشتاد و یک واقع شده. و برادرش قاسم بن عبدالله بن الحسین مردی رئیس و فاضل بوده، ابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) او را ذکر نموده. (168)

و از جمله ایشان است عبدالله بن الحسن بن الحسین الا صغر مدفون در شوشتر که قاضی نوالله در (مجالس) در حق او گفته که او از اکابر ذریه سید المرسلین، و در فضل و طهارت مشابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعدای دین شهید گردید، و هم نقل کرده که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود. بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمدجواد علیه السلام را بنا نهاد و بعد از آن متأخراً سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در تزویج مزار فایض البرکات او که از اشراف و الطف بقاع شوشتر است نمودند، شکرالله سمیهم انتهى. (169)

و نیز از ایشان است که احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا صغر که معروف است به (عقیقی) و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و

کتابی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف به (عقیقی) صاحب کتب کثیره و کتاب رجال، معاصر شیخ صدوق است. و شیخ ابوعلی در (منتهی المقال) از او بسیار نقل می کند و علامت او را (عق) قرار داده و فرموده که او از اجله علماء امامیه و اعظم فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهور است، و آیه الله علامه در (خلاصه) (170) از کتاب رجال او بسیار نقل می کند. و شیخ صدوق در (کتاب اکمال الدین) (171) حدیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علو منزلت او و عمش حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا صغر از جانب داعی کبیر حکومت شهر ساری داشت. در غیبت داعی، جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد. چون داعی قوت گرفت و معاودت نمود او را به قتل رسانید.

و از جمله ایشان است سید شریف نسابه امام زاده قاضی صابر که در (ونک) که یکی از قرأ طهران است مدفون است و نسب شریفش چنانچه در (روح و ریحانه) است چنین است: ابوالقاسم علی بن محمد بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عیسی بن علی بن حسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و نقل کرده از (نهایة الا عقاب) که تولد این امام زاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسابه ای بوده و نسابه ری او بوده و نسابین به خدمتش می رسیدند و از او استفاده می نمودند.

و از مجدالدین که یکی از نسابین ری بوده نقل کرده که گفته:

(وَقَدْ رَأَيْتُهُ بِالرِّيِّ وَ حَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَ كَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ وَ يَجْرِي بَيْنَنَا مُذَاكِرَةٌ فِي عِلْمِ الْأَنْسَابِ فِي شُهُورِ سَنَةِ سِتٍّ وَ عَشْرِينَ وَ خَمْسَمِائَةٍ) (172)

و از جمله ایشان است محمد السلیق و علی المرعشی پسران عبیدالله بن محمد بن حسن بن حسین الا صغر، اما این کلمه مأخوذ است از قوله تعالی (سَلَقُواكُمْ بِالْسِنَةِ حِدَادٍ) (173)

و اما علی المرعش، قاضی نورالله شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را (مرعش) می گویند و چون علی مذکور به علو شأن و رفعت منزلت و مکان اتّصاف داشت توصیف او به مرعش جهت استعاره علو منزلت او بوده باشد، و فرموده: به او منتسب اند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند:

فرقه اول سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند، و از جمله ایشان است میر قوام الدّین که سلاطین قوامیه مرعشیه مازندران به او منسوب اند و او مشهور به (میر بزرگ) است و نسبش بدین طریق است:

سید قوام الدّین صادق بن عبدالله بن محمّد بن ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش، و آن جناب مدتی در خراسان به سلوک مشغول بود بعد از آن به مازندران وطن اصلی خود رجوع کرد و در سنه هفتصد و شصت فرومانده مازندران گردید و در سنه هفتصد و هشتاد و یک وفات کرد و در آمل مدفون گشت، و مشهدش مزاریست ساطع الانوار که در عهد صفویه بارگاهش به اهتمام تمام پرداخته قبه عظیمی بر آن افراخته شد، و او را چند پسر والا گهر بوده، از آن جمله است سید رضی الدّین والی آمل و سید فخرالدّین سردار رستمدر و سید کمال الدّین فرمانفرمای ساری؛

فرقه دوم سادات شوشتراند که از مازندران به آنجا آمده اند و ترویج مذهب ائمه اطهار علیهم السلام نموده اند و از اکابر متأخر ایشان صدر عالمقدار امیر شمس الدّین اسدالله الشهیر به (شاه میر) و پدر منشرح الصّدر میر سید شریف است؛

فرقه سوم مرعشیه اصفهان اند که ایشان نیز از مازندران به اصفهان آمده اند؛
فرقه چهارم مرعشیه قزوین اند که از قدیم الایّام در آن دیار روزگار گذرانیده اند، و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند، (174)

و بدان که از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابومحمّد حسن بن حمزة بن علی مرعش که از اجلای فقهای طایفه شیعه و از علمای امامیه مائة رابعة است و در طبرستان بوده، شیخ نجاشی و طوسی و علامه سایر ارباب رجال رضوان الله علیهم او را ذکر کرده اند و ستایش بلیغ از او نموده اند و مصنفات او را نام برده اند، روایت می کند از او (تَلْعُکُبری)؛ شیخ نجاشی فرموده که او معروف است به مرعشی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود، به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه سیصد و پنجاه و شش ست و خمسین و ثلاثماته ملاقات کردند و در

سنه سیصد و پنجاه و هشت ثمانی و خمسين و ثلاثمائة وفات یافت، (175) و سید بحر العلوم او را توثیق نموده و فرموده: وَقَدْ صَحَّ بِمَا قُلْنَاهُ أَنَّ حَدِيثَ الْحَسَنِ صَحِيحٌ و ابن شهر آشوب در کتاب (معالم العلماء) ذکر نموده از جمله مصنفات او (کتاب غیبت) است. (176)

مؤلف گوید: که از (کتاب غیبت) او نقل شده این حکایت که فرموده حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه، گفت:

سالی از سالها به اراده حج بیرون رفتم در آن سال گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود، س از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم، پس شبهه اسبی به گوشم رسید چشم گشوده جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی بر اسبی شهباسوار و آن جوان، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از غسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم: ای سیدمن! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی؟ فرمود: منم حجت خدای بر بندگان خدا و بقیة الله در زمین او، منم آن کسی که پر خواهیم کرد زمین را از عدل آن چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور، منم فرزند حسین بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، بعد از آن فرمود که چشمایت را بپوش، پوشیدم، فرمود: بگشا، گشودم خود را در پیش روی قافله دیدم، پس آن حضرت از نظرم غایب شد صلوات الله علیه

شرح حال شهید قاضی نورالله

مؤلف گوید: که در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیاید ان شاء الله تعالی خبری مناسب با این حکایت، و بدان نیز که منتهی می شود به علی مرعش نسب شریف سید شهید و عالم فاضل جلیل قاضی نورالله ابن شریف الدین حسینی مرعشی صاحب (مجالس المؤمنین) و (احقاق الحق) و (الصوارم المهرقة) و غیر ذلک، معاصر شیخنا البهائی بوده و در اکبرآباد هند قاضی القضاة بود، و با آنکه مابین اهل سنت بود تقیه می نمود، آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود و لکن آن را مطابق می کرد با فتوای یکی از ائمه اهل سنت از کثرت اطلاع و مهارتی که

داشت در فقه شیعه و سنی و احاطه به کتب و تصانیف آنها، اهل سنت او را به سبب تألیف (کتاب احقاق الحق) شهید کردند و مرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است. قریب نود مجلد در غالب علوم تألیف نموده که از جمله آنها است (مصائب النواصب) در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده.

شرح حال سلطان العلماء

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الاصلی الاصفهانی ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زمان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد نزد سلطان که داماد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آرا) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته: (وزیر شاه شد داماد سلطان). در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف مازندران وفات کرد جنازه شریفش را از اشرف به نجف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

شرح حال میرزا محمد حسین شهرستانی

و نیز از سادات مرعشیه است سید سند و رکن معتمد عالم فاضل جلیل و فقیه محقق بی بدیل محدث باهر و سحاب ماطر و بحر زآخر جناب آقا میرزا محمد حسین شهرستانی حائری صاحب مؤلفات فائده و تصنیفات رائقه، ولادت شریفش یک هزار سال و دو ماه بعد از ولادت مبارک حضرت حضرت حجت علیه السلام روی داده از بطن کریمه قدوة العلماء العظام آقا احمد بن آقا محمد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقق بهبانی رضی الله عنه و عمده تحصیلش نزد علامه ثانی سمیش مرحوم فاضل اردکانی بوده، خود آن جناب در (کتاب موائد) در ترجمه آقا محمد ابراهیم بن آقا احمد، فرمود: وی خالوی حقیر است در کرمانشاهان متولد شدم والد در سفری بود خال (دایی) (مذکور به ایشان نوشت که خداوند مولودی به شما عطا کرده که با شما مفاخره می کند می گوید منم حسین و پدرم علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم، حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه انتهى).

شرح حال عبیدالله اعرج

ذکر عبیدالله الا عرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اولاد و اعقاب او: همانا عبیدالله بن الحسین الا صغر را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد یا خالده دختر حمزة بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش خواندند. وقتی وارد شد بر ابوالعباس سفاح، سفاح ضیعتی از ضیاع مدائن را به هر سال هشتاد هزار دینار را از آن مدخل برخاستی در اقطاع وی مقرر فرمود و عبیدالله از بیعت محمد بن عبدالله معروف به (نفس زکیه) تخلف جست، از این روی محمد سوگند خورد که اگر او را بنگرد به قتل رساند، چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا خلاف سوگند خود نکرده باشد؛ چه اگر دیدارش به دیدارش افتادی به تقاضای سوگند او را بایستی به قتل رساند و عبیدالله در خراسان به ابومسلم درآمد، ابومسلم مقدمش را گرمی داشت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند و عبیدالله در ضیعتی که در ذی امران یا ذی امان داشت وفات یافت و او را از چهار تن عقب بماند: علی الصالح و جعفر الحجة و محمد الجوانی و حمزة المختلس.

اما علی الصالح بن عبیدالله الا عرج کنیه اش ابوالحسن و مردی کریم و با ورع و فاضل و پرهیزکار و ازهد آل ابوطالب بود و او و زوجه اش ام سلمه دختر عبدالله بن الحسین الا صغر را که دختر عمویش باشد (الزوج الصالح) می خواندند.

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته آنچه حاصلش این است که ابوالحسن علی بن عبیدالله اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق به او تعلق داشت و مستجاب الدعوة و اعبد آل ابوطالب بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان به حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و حضرت امام رضا علیه السلام او را (زوج الصالح) می نامید و آخرالا مر در خدمت آن حضرت به خراسان رفت، و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر ولایت ابوالسرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد. (177)

و در (رجال کشی) از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن عبیدالله در آغاز امر به من گفت می خواهم در حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بر وی سلام فرستم گفتم: چه تو را باز می دارد؟ گفت: عظمت و هیبت آن حضرت، چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد. مردم به عیادت آن جناب مبادرت نمودند به وی گفتم وقت [مناسب] است که به حضور مبارکش مشرف شوی، چون به خدمت آن حضرت رسید امام علیه السلام او را مکرم و معظم داشت، علی بن عبیدالله نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد، امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم و آن حضرت چندان جلوس فرمود تا آنکه در آن خانه بودند بیرون رفتند و چون آن حضرت بیرون شد من نیز در خدمت آن حضرت بیرون شدم، کنیز من در خانه علی بن عبیدالله بود به من گفت که ام سلمه زن علی از پس پرده به حضرت امام رضا علیه السلام به نظاره بود، چون آن حضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آن حضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید، من این داستان را در آستان آن امام انس و جان به عرض رسانیدم فرمود: ای سلیمان! بدان که علی بن عبیدالله و زن او و فرزندان او از اهل بهشت باشند. ای سلیمان! بدان که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امات ائمه اهل بیت را به ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود. (178) و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد او است شیخ شرف النسابة ابوالحسن محمد بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی صالح که شیخ سید بن رضی و مرتضی بوده.

(حُكِيَ أَنَّهُ بَلَغَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ سَنَةً وَ هُوَ صَحِيحُ الْأَعْضَاءِ.)

و اما جعفر الحجة بن عبیدالله الا عرج: پس او سیدی است شریف، عقیف، عظیم الشأن، جلیل القدر، عالی همت، رفیع مرتبت، فصیح اللسان؛ گویند در فصاحت و براعت شبیه زید بن علی علیه السلام بود، و زیدیه او را حجة الله می گفتند و جمعی به امامت او قائل بودند. ابوالبختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هارون الرشید او را در حبس کرد و هیجده ماه در حبس بود تا وفات کرد، و

پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود و افطار نمی کرد مگر در عیدین، و پیوسته امارت و ریاست در اولاد او بوده در مدینه تا سنه هزار و هشتاد و هشت بلکه زیادت و او را چند پسر بوده یکی ابو عبدالله الحسین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا کرد در آنجا، و از اولاد او است ابوالقاسم علی بודله بن محمد الزاهد که سیدی جلیل القدر، عظیم الشأن، عالم، فاضل، کامل، صالح، عابد رفیع المنزله بوده که سید ضامن در (تحفه) ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابومحمد حسن است از اولاد اوست نجم الملة و الحق والدین سید مهنا قاضی مدینه.

شرح سید مهنا

ذکر مهنا بن سنان و نسب طاهر جد او رحمة الله علیه :

هو السید مهنا بن سنان بن عبدالوهاب بن نميلة بن محمد بن ابراهیم بن عبدالوهاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند، ابن ابی عماره مهنا الاکبر بن ابی هاشم داود بن امیر شمس الدین ابی احمد قاسم بن امیر علی عبیدالله که امارت و ریاست داشت در مدینه در عقیق. ابن ابی الحسن طاهر که در حق او گفته اند عالم، فاضل کامل، جامع، ورع، زاهد، صالح، عابد، تقی، نفی، میمون جلیل القدر عظیم الشأن، رفیع المنزله، عالی الهمة بوده به حدی که فرزندان برادرش را ابن اخی طاهر می گفتند از ایشان است شریف ابومحمد حسن بن محمد یحیی النسابة که شیخ تلکبری از او روایت می کند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محله ای است مدفون شده. و شیخ مفید رحمه الله در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده.

و بیاید در ذکر اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حال احمد بن موسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور، و سید ضامن بن شدم نقل کرده است که مابین ابوالحسن طاهر و یکی از اهل خراسان محبت و مودت بود و آن مرد خراسانی هر سال که به حج مشرف می گشت چون به مدینه مشرف می شد بعد از زیارت حضرت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام به زیارت این سید مشرف می شد و دویست دینار تقدیم آن جناب می نمود، و این مستمری شده بود برای آن سید

معظم تا آنکه بعضی از معاندین به آن شخص خراسانی گفتند تو مال خود را ضایع و در غیر محل صرف می نمایی؛ چه این سید در غیر طاعت خدا و رسول آن را صرف می نماید، آن شخص خراسانی سه سال آن مستمری را قطع نمود. سید بزرگوار دل شکسته شد، جدش را در خواب دید، به وی فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله به تو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را به تو بدهد و آن خراسانی نیز رسول خدا ﷺ را در خواب دید که به وی فرمود: ای فلان! قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسر م طاهر، قطع مکن صله او را و بده به او عوض آنچه از تو فوت شده در سالهای قبل، آن مرد بیدار شد و با کمال مسرت و خوشحالی به مکه مشرف شد و در مدینه خدمت جناب سید رسید و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعضی هدایا تسلیم سید نمود. سید فرمود: خواب دیدی جدم رسول خدا ﷺ را که تو را امر به آن نمود؟ گفت: بلی! پس خود سید خواب خود را نقل کرد، آن خراسانی دیگر باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست، و آن سید پسر عالم فاضل و عارف و ورع و زاهد ابوالحسن یحیی نسابه است. اول کسی که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب، (وَ كَانَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَارِفًا بِأُصُولِ الْعَرَبِ وَ فُرُوعِهَا حَافِظًا لَانْسَابِهَا وَ وَقَائِعِ الْحَرَمَيْنِ وَ أَخْبَارِهَا.) در محرم سنه دویست و چهارده در عقیق مدینه به دنیا آمد و در سنه دویست و هفتاد و هفت در مکه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری علیهما السلام به خاک رفت. ابی محمد حسن بن ابی الحسن جعفر الحجة بن عبیدالله الحسین الا صغر بن الامام زین العابدین علیه السلام.

و بالجمله؛ سید مهنای مذکور علامه فقیه نبیه محقق مدقق جامع فضائل و کمالات در نهایت جلالت قدر و عظمت شأن است و صاحب مسائل مدنیات است و آن مسائلی است که از آیه الله علامه حلی رحمه الله سؤال کرده و علامه جواب داده و تجلیل بسیار از او فرموده از جمله در یکی از اجوبه مسائل فرموده:

(السَّيِّدُ الْكَبِيرُ النَّقِيبُ الْحَسِيبُ النَّسِيبُ الْمُتَرْضَى مُفَخَّرُ السَّادَةِ وَ زَيْنُ السَّيَادَةِ مَعْدِنُ الْمَجْدِ وَ الْفَخَارِ وَ الْحَكَمُ وَ الْإِثَارُ الْجَامِعُ لِلْقِسْطِ الْإَوْفَى مِنْ فَضَائِلِ الْأَخْلَاقِ وَ السَّهْمُ الْمُعْلَى مِنْ طِيبِ الْأَعْرَاقِ مُزَيْنُ

ديوان القضاء باظهار الحق على الحجة البيضاء عند ترفع الخصماء نجم المله والحق والدين مهنا بن سنان الحسيني القاطن بمدينة جدّه رسول الله ﷺ، الساكن مهبط وحى الله سيد القضاء والحكام بين الخاص والعام شرف اصغر خدمه و اقل خدامه رسائل فى ضمنها مسائل الى غير ذلك. (179)

روایت می کند سید مهنای مذکور از علامه و فخرالمحققین و اجازه داده به شیخ شهید رحمه الله. و سید علی سمهودی در (جواهر العقدين) حکایتی از جلالت او نقل کرده شبیه به حکایت جدش سید ابوالحسن طاهر که شیخ ما در خاتمه (مستدرک) آن را نقل فرموده و سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفه) در ذکر سید مهنا بن سنان گفته که والدم علی بن حسین ذکر کرده در شجره انساب اتصال نسب سادات بدلاً را که در قرب کاشان از بلاد عجم می باشند به سنان قاضی و ایشان در آنجا معروفند به (واحده) انتهى.

و حموی در (معجم) گفته که به عقیق مدینه منسوب است محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا صغر معروف به (عقیقی) و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده، و از اولاد او است احمد بن حسین بن احمد بن علی بن محمد عقیقی ابوالقاسم که از وجوه اشراف بوده، در دمشق وفات کرد، چهار روز مانده از جمادی الاولى سنه سیصد و هفتاد و هشت در باب صغیر به خاک رفت. انتهى. (180)

و نیز از اولاد ابو محمد حسن بن جعفر الحجة است:

سید مجدالدین ابوالفوارس محمد بن ابی الحسن فخرالدین علی عالم فاضل ادیب شاعر نسابه ابن محمد بن احمد بن علی الا عرج بن سالم بن برکات بن ابی العز محمد بن ابی منصور الحسن نقیب الحائر ابن ابوالحسن علی بن حسن بن محمد المعمر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النسابه ابن حسن بن جعفر الحجة.

و بالجمله؛ سید مجدالدین ابوالفوارس عالم جلیل القدر بوده و صاحب (تحفة الا زهار) ثنا بلیغی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر امام حسین علیه السلام و مساجد حله مرقوم است و اولاد او را بنوالفوارس می گویند و او پدر سید عالم جلیل محقق مدقق عمیدالدین عبدالمطلب بن محمد است

که بسیار جلیل القدر و رفیع المنزله است و از مشایخ شیخ شهید است و والده اش دختر شیخ سدیدالدین والد علامه است. (181)

شیخ شهید رحمه الله در اجازه ابن بجده (182) در حق او فرموده:
(عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا مِنْهُمْ الْمُؤَلَّى السَّيِّدُ الْأَمَامُ الْمُتَرْضَى عَلَّمُ الْهُدَى شَيْخُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ فِي زَمَانِهِ عَمِيدُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَبْدُ الْمُطَلِّبِ بْنِ الْأَعْرَجِ الْحُسَيْنِيُّ طَابَ اللَّهُ ثَرَاهُ وَ
جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ.)

مصنفات آن جناب مشهور است و اکثر آنها تعلیقات و شروحاتی است بر جمله ای از کتب خالویش علامه مانند (منیة اللیب شرح تهذیب الاصول) (183) (کنزالفوائد فی حلّ مشکلات القواعد) و (تبصرة الطالبین فی شرح نهج المسترشدين) و (شرح مبادئ الاصول) الی غیر ذلک. ولادتش شب نیمه شعبان سنه ششصد و هشتاد و یک در حله، وفاتش شب دهم شعبان سنه هفتصد و پنجاه و شش واقع شده و از (مجموعه شیخ شهید) نقل شده که فرمود در بغداد وفات کرده و جنازه اش را به مشهد مقدس امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کردند.

(بَعْدَ أَنْ صَلَّى عَلَيْهِ بِالْحِلَّةِ فِي يَوْمِ الثَّلَاثِ بِمَقَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام)).

روایت می کند از پدر و جدش و از دو خالش علامه و رضی الدین علی بن یوسف برادر علامه و غیر ذلک و پسرش سید جمال الدین محمد بن عبدالمطلب عالم جلیل عالی الهمة رفیع القدر و المنزله در مشهد غروی به ظلم و ستم شهید گشت. (184)

و در (تحفة الازهار) است که آن جناب را در نجف اشرف به ظلم و عدوان آتش زدند و سوزانیدند، و برادران عمیدالدین فاضل علامه نظام الدین عبدالحمید و فاضل علامه ضیاءالدین عبدالله و اولاد او نیز از فقها و علما می باشند. (185) و در (عمدة الطالب) به ایشان اشاره شده. (186)

و اما محمد الجوانی بن عبدالله الاعرج:

پس منسوب است به جوانیه که قریه ای است در نزدیک مدینه که منسوب است به آن علویون بنو الجوانی که از ایشان است ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن الحسن بن محمد الجوانی بن عبیدالله الاعرج که علماً رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و گفته اند ثقه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته.

و لکن احقر در رفتن او به خراسان با حضرت امام رضا علیه السلام تأمل دارم؛ زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده، به دلیل اینکه ابوالفرج اصفهانی که تایخ وفاتش در سنه سیصد و پنجاه و شش است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل می کند و شیخ تلکبری که وفاتش سنه سیصد و هشتاد و پنج است از پسرش ابوالعباس احمد بن علی بن ابراهیم جوّانی اجازه گرفته و از او روایت می کند و دعای حریق را از او شنیده، پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه دویست هجری با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته باشد و آنچه به نظر احقر می رسد آن است که محمد جوانی که جد جد علی است با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته، زیرا که در روایت اسم جوانی برده نشده بلکه خبر این است:

(عن أبي جعفر محمد بن عيسى قال: كان الجوّاني خرجَ مع أبي الحسن عليه السلام إلى خراسانَ وكان من قرابته.)

و مراد از جوانی محمد بن عبیدالله اعرج است و آنکه مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهراً اشتباه است؛ زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نماي او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی به او بگویند به تبع جدش محمد جوانی است والله العالم.

و محتمل است که او را پسری بوده علی نام و او با حضرت همراه بوده چنانکه فاضل نسابه جناب سید ضامن بن شدم در (تحفة الاله) در احوال ابی الحسن علی بن محمد جوانی بن عبیدالله اعرج گفته که او سیدی بود جلیل القدر و عظیم الشأن و رفیع المنزلة، حسن السمائل، جم الفضائل، عالم فاضل، تقی نقی مبارک، همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود در طریق خراسان و از آن حضرت حدیث روایت کرده و کثیرالعبادة بود، روزها روزه می گرفت و شب را قائم به عبادت بود

و در هر روزی هزار مرتبه قل هو الله احد می خواند. بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت: جایم در بهشت است به جهت تلاوت کردنم سوره اخلاص را؛ و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهى.

و نیز از اولاد محمد جوانی است ابو عبدالله محمد بن الحسن بن عبدالله بن الحسین بن محمد بن الحسن بن محمد جوانی ابن عبیدالله الا عرج که نجاشی فرموده ساکن طبرستان بود و فقیه بود و سماع حدیث کرده و از مصنفات اوست (کتاب ثواب الا اعمال). (187)

و اما حمزة المختلس بن عبیدالله الا عرج پس اعقاب او قلیل است، و از اعقاب او است حسین بن محمد بن حمزة المختلس معروف به (حرون) که بعد از ایام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام که گذشت ذکر او، در سنه دویست و پنجاه و یک در کوفه خروج کرد. مستعین، مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم به حرب او فرستاد، چون عباسیین به کوفه نزدیک شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و به سامراً رفت و با متعز بالله بیعت کرد، و این در ایامی بود که مستعین بالله در بغداد بود و مردم سامراً با متعز بالله بیعت کرده بودند، و مدتی بر این منوال بر حسین گذشت دیگر باره اراده خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال دویست و شصت و هشت در زندان بود معتمد او را رها کرد دیگر باره در کوفه خروج کرد، در سنه دویست و شصت و نه او را بگرفتند و به نزد (موفق) بردند، امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد.

شرح حال علی اصغر بن سجاد علیه السلام

ذکر علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و پسرش حسن افطس و اولاد و اعقاب او: همانا علی بن علی بن الحسین علیه السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجاد علیه السلام بوده و صاحب شرف و قدر بوده، و گفته شده که از برای او آثاری از فضایل و مناقب بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به نام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند.

صاحب(عمدة الطالب)می گوید: علی اصغر مکنی به ابوالحسن است و از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا کرد (188) ابونصر بخاری گفته است: افطس با محمد بن عبدالله بن الحسن نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضا در دست داشت و آزموده بود و هیچ کس به شجاعت و صبر او با نفس زکیه خروج نمود، و افطس را به سبب طول قامت(رمح 189) آل ابوطالب می گفتند. (190) ابوالحسن عمری گفته که افطس صاحب رایت صفاً نفس زکیه بود و چون نفس زکیه به قتل رسید حسن افطس مخفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عراق آمد و ابوجعفر منصور را بدید به وی فرمود: ای امیرالمؤمنین! می خواهی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم احسانی کرده باشی؟ گفت: بلی یا اباعبدالله. فرمود: از پسر عمش حسن بن علی بن علی یعنی افطس درگذر، منصور از او در گذشت.

و روایت شده از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، که گفت: مریض شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس ترسید بر خود پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود: ای موسی! بده به افطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان، سالمه گوید: من نزدیک شدم و گفتم آیا عطا می کنی به افطس و حال آنکه نشست در کمین تو و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: ای سالمه! می خواهی من از آن کسان باشم که خدای تعالی فرموده (وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ) (191)؛ یعنی قطع می کنند و می برند چیزی را که حق تعالی فرمان کرده که به هم پیوسته دارند، یعنی رحم. (192) و حسن افطس را اولاد بسیار است و عقب او از پنج تن است: علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبیدالله قتیل برامکه.

اما علی الحوری (193) بن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام مادرش امّ ولد اسمش عبّاده بوده، و علی شاعری فصیح و همان کس باشد که دختر عمر عثمانیه را که از نخست در تحت نکاح مهدی عباسی بود به نکاح درآورد و موسی الهادی را این امر اگران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید.

علی امتناع نمود و گفت: مهدی رسول خدا ﷺ نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من اشرف نبوده است، موسی هادی از این سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بی هوش گشت، و این علی را هارون رشید به قتل رسانید.

شرح حال سید رضی الدین آوی

ذکر سید رضی الدین محمد آوی که یکی از اعقاب علی الحوری است:

همانا از اعقاب علی الحوری می باشد سید جلیل عابد نبیل رضی الدین محمد آوی النقیب ابن فخرالدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید بن الداعی زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی محمد الحسن النقیب رئیس ابن علی بن محمد بن علی الحوری ابن حسن بن علی اصغر ابن الامام زین العابدین علیه السلام و این سید جلیل صاحب مقامات عالیّه و کرامات باهره است و عدیل سید رضی الدین بن طاوس و صدیق او است و بسیار می شود که سید بن طاوس تعبیر می کند از او در کتب خود به برادر صالح چنانکه در (رساله مواسعه و مضایقه) فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله سعاده و شرف خاتمه از حله به سوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد. (194)

مؤلف گوید: که از برای این سید بزرگوار قصه ای است متعلق به (دعای عبرات) که سید بن طاوس در (مهیج الدعوات) و علامه در (منهاج الصلاح) به آن اشاره کرده اند و آن حکایت چنین است که خفر المحققین از والدش علامه از جدش شیخ سدیدالدین از سید مذکور روایت کرده که آن جناب محبوس بود در نزد امیری از امرا سلطان جرماغون مدت طولیلی در نهایت سختی و تنگی، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر صلوات الله علیه را پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه، حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت: کدام است دعای عبرات؟ فرمود: آن دعا در (مصبح) تو است، سید گفت: ای مولای من! دعا در (مصبح) من نیست. فرمود نظر کن در (مصبح) خواهی یافت دا را در آن، پس از خواب بیدار

شده نماز صبح را ادا کرد و (مصبح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق که این دعا نوشته بود در آن، پس چهل مرتبه آن دعا را خواند. آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدیره و آن امیر بر او اعتماد داشت، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر، گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) را؟ امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟ گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشد از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا، و طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من به او گفتم: ای سید من! تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم، بگو به او اگر او را رها نکرد هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را، پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از بواب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که سوار شود و راه را به او دلالت کنید که رود به خانه خود انتهی. (195)

و این سید جلیل همان است که سند یک قسم استخاره به تسبیح به او منتهی می شود، و او روایت می کند از حضرت صاحب الا مر (علیه السلام) چنانکه شیخ شهید در (ذکری) نقل فرموده و ظاهر آن است که سید آن استخاره را تلقی کرده از حضرت حجت (علیه السلام) مشافهتاً بدون واسطه و این در غیبت کبری منقبتی است (عظیمه لا یحوم حلولها فضیلة). و من کیفیت آن استخاره را در (کتاب باقیات صالحات) که در حاشیه (مفاتیح) است نقل کردم به آنجا رجوع کنند. (196)

روایت می کند این بزرگوار از برادر روحانی خود سید بن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش از پدرش داعی بن زید که پدر چهارم او است از سید مرتضی و شیخ طوسی و سلار و غیره و وفاتش در چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و چهار واقع شده.

و (آوی) نسبت به (آوه) بر وزن ساوه از توابع قم است و فضیلت بسیار برای آن نقل شده که جمله ای از آن را قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) ایراد فرموده. (197) و بدان که از بنی اعمام سید

رضی مذکور است سید جلیل شهید تاج الدّین ابوالفضل محمّد بن مجدالدّین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما به نحو اختصار به شهادت او اشاره کنیم.

شهادت ابوالفضل تاج الدّین محمّد الحسینی رحمه الله:

صاحب (عمدة الطالب) گفته که این سید جلیل در آغاز امر واعظ بود، و روزگار خویش را به مواعظ و نصایح به پای گذاشت، سلطان اولجایتو محمّد او را احضار کرده به حضرت خویش اختصاص داد، و نقابت نقباً ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بهتمامت به عهده کفایتش حواله داد، اما رشیدالدّین طیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدّین به عداوت و کین بوده و سبب آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی ﷺ که در قریه ای در میان حلّه و کوفه بود مردم یهود به زیارت می رفتند و به آن مکان شریف حمل نذورات می نمودند، سید تاج الدّین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند، و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و جماعتی به پای می رفت. رشیدالدّین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش بر افزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود به نحوی که جای ذکرش نیست.

پس این سید جلیل را با دو پسرش شمس الدّین حسین و شرف الدّین علی در کنار دجله حاضر کردند بر طبق میل رشید خبیث، اول دو پسرش را و پس از آن خود آن سید جلیل را به قتل رسانیدند، و این قضیه در ماه ذی القعدة سنه هفتصد و یازده روی داد، و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کره بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند، موهای شریفش را کنده هر دسته از موی مبارکش را به یک دینار بفروختند، چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شده و از قتل او و پسرانش متأسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را به دار کشند جماعتی لب به شفاعت گشودند، فرمان داد تا واژگونه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان داد که بعد از آن حنابله کسی قضاوت نکند. (198)

ذکر بعض اعقاب عمر بن حسن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام
شرح حال سید عبدالله شبّر

از جمله ایشان است سید عبدالله شبّر. بدان که از اعقاب او است سید جلیل الشّان سید عبدالله معروف به شبّر، ابن سید جلیل عالی همت رفیع مرتبت سید محمدرضا ابن محمّد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصرالدّین بن شمس الدّین محمّد بن نجم الدّین بن حسن شبّر بن محمّد بن حمزة بن احمد بن علی بن طلحة بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن افطس بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فاضل محدث جلیل و فقیه خبیر متبع نبیل عالم ربانی مجلسی عصر خود تلمذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آقامیرزا محمّد مهدی شهرستانی و محقق قمی و شیخ احسانی و غیرهم و تصنیف کرده کتب نافعه بسیار در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر ذلک و تعریف کرده جمله ای از کتابهای فارسی علامه مجلسی را.

و شیخ ما مرحوم ثقة الاسلام نوری در (دارالسلام) اسامی مصنفات او را به اعداد ابیات آنها ذکر فرموده و نقل کره از شیخ اجل محقق مدقق شیخ اسدالله صاحب (مقابس الانوار) که وقتی داخل شد بر سید مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حق تعالی به او مرحمت فرموده بود و سرّ او را از سید پرسید، سید گفت که کثرت تصانیف از من توجه امام همام حضرت امام موسی علیه السلام است؛ زیرا که من آن حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و فرمود: بنویس! از آن وقت من موفق شدم به تألیف، پس هرچه از قلمم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است. (199)

وفات کرد در رجب سنه هزار و دویست و چهل و دو به سن پنجاه و چهل سالگی و قبر شریفش در جوار حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است با مرحوم والدش در رواق شریف در حجره ای که قریب به باب القبلة است در یمین کسی که داخل حرم مطهر شود.

و نیز از اعقاب عمر بن حسن افطس است امیر عمادالدین محمد بن نقیب النقبأ امیر حسین بن جلال الدین مرتضی بن حسن بن حسین بن شرف الدین مجدالدین محمد بن تاج الدین حسن بن شرف الدین حسین بن الامیر الکبیر عمادالشرف بن عباد بن محمد بن حسین بن محمد بن الامیر حسین القمی بن الامیر علی بن عمرالا کبر بن حسن الافطس بن علی الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام. و امیر عمادالدین مذکور اول کسی است که وارد شد به اصفهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریه خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده: میر سید علی که مدفون است نزد او و دیگر میر اسماعیل که او نیز در بقعه جورت مدفون است، و مشهور است به (شاه مراد)، و محل ندور و صاحب کرامات جلیله است و اولاد و احفاد او علماً و مدرّس و رئیس بوده اند و شایسته است که من در اینجا به جهت احیاء ذکر آنها اشاره به معروفین از آنها نمایم بنابر آنچه از بعض مشجرات التقاط کرده ایم.

شرح حال خاتون آبادی

ذکر اولاد و اعقاب میر اسماعیل بن میر عمادالدین محمد معروف به خاتون آبادی:

میر اسماعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است: میر محمدباقر، و میر محمد صالح، اما میر محمدباقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیهو کرامات جلیه بوده اخذ حدیث کرده از تقی مجلسی و حافظ قرآن مجید بوده و هفت مرتبه حج مشرف شده که بیشترش پیاده بوده، ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جورت معروف و مزار است. و پسرش میر عبدالحسین فاضل کامل عالم ورع محث فقیه و ثقة مجمع اخلاق فاضله کثیر الجدد در عبادت و زهد و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است، در شعبان سنه هزار و سی و هفت در خاتون آباد متولد شده و در اصفهان وفات کرده. و در تخت فولاد در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنه هزار و صد پنجاه و شش وفات کرده و در تخت فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو قبر مرحوم خلد مقام آقا محمد بیدآبادی

مدفون گشته و معروف است به کرامات و محل ندور خلق است. گویند آقامحمد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند.

و فرزند دیگر میر محمدباقر، میر محمد اسماعیل است که عالمی عامل فاضل کامل، زاهد، تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غیرها ماهر بوده و در جامع جدید عباسی در اصفهان مدرس بوده و قریب پنجاه سال تدریس می کرده و اخذ علم از مولی محمدتقی مجلسی و میرزا رفیع الدین نائینی و سیدمیرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الثانی سنه یک هزار و سی و یک متولد شده و در سنه یک هزار و یک صد و شانزده وفات فروده. و از رساله اجازات سید نورالدین بن سید نعمت الله جزایری رحمه الله نقل شده که در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده در مدرسه تخت فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را حجره ای از حجرات کنده و شبها بعد از فریضه مغرب و عشاء در میان آن قبر رفته و تهجد در قبر گذاشته و بعد از آن از قبر بیرون می آمد و شرح بر اصول کافی و تفسیر قرآن می نوشته و روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والد سید نعمت الله بوده در خدمت ایشان بودند. عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت الان در تخت فولاد موجود است.

و میر محمد اسماعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله میر محمدباقر ملاباشی که فاضل کامل متبحر در فنون علم، صاحب مؤلفات بوده از جمله (ترجمه مکارم الاخلاق)، اخذ علم کرده بود از والد ماجدش و از محقق خوانساری، و در مدرسه چهارباغ اصفهان تدریس می فرمود، و در سنه هزار و یک صد و بیست و هفت او را به زهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده: (آمد جگر) [دویست و بیست و سه] از شهید ثالث بیرون [هزار و سیصد و پنجاه] (200)، در تخت فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت. و در نزد او است قبر فرزند جلیلش زاهد ماهر در فنون علم، سیما (فقه) و (حدیث) و (تفسیر) بوده. اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از

فاضل خوانساری و امامت می کرده در جامع عباسی و تدریس می نموده در مدرسه جدید سلطانیه و چون در زمان افغانه بوده مجهول القدر مانده.

و فرزند جلیلش استاد الكل فی الكل میرزا ابوالقاسم مدرس عالم فاضل کامل تقی نقی جامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام، استاد فضلاً عصر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمد اسماعیل در جامع عباسی امامت داشته و قریب سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس می نموده و در علم حکمت و کلام بر عالم جلیل مولی اسماعیل خواجوئی تلمذ کرده و در فقه و اصول و حدیث بر علامه طباطبائی بحرالعلوم تلمذ نموده و جناب بحرالعلوم از ایشان حکمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنه هزار و دویست و دو به سن پنجاه و هفت سالگی در اصفهان وفات کرده جنازه اش را به نجف اشرف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف او را در سردابی دفن نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمد رضا عالم فاضل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث بوده، محترز از لذات و منزّل از خلق بوده بعد از پدرش مدت سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته، در ماه رجب سنه هزار و دویست و سی و هشت در اصفهان وفات کرده جنازه اش را به نجف اشرف حمل نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمد صادق عالم فاضل کامل ورع تقی نقی جامع معقول و منقول و مدرس در اغلب علوم بوده، اکثر علماً بلاد از تلامذۀ او بودند، امامت کرد در جامع عباسی مدت سی و دو سال، از همد اهل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و به اندک چیزی تعیّش کرده و در مدت عمر خود در محبس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یک شب به جهت حاجّه با میرزا علی محمد باب، اخذ کرده بود علم فقه را از محقق قمی و شیخ محمد تقی صاحب (حاشیه بر معالیم) و علم حکمت و کلام را از مولی علی نوریو ملاّ محراب و ملاّ اسماعیل خواجوئی، در سنه هزار و دویست و هفت متولد شده و در چهاردهم رجب سنه هزار و دویست و هفتاد و دو بعد از تحویل به شش ساعت وفات فرمود و عجب آن است که والد ماجدش میر محمد رضا و جدّ

امجدش میرزا ابوالقاسم نیز هر کدام بعد از تحویل شمس به شش ساعت وفات کردند وضوان الله علیهم اجمعین.

و نافله (201) ایشان عالم فاضل کامل حاج میر محمد صادق بن حاج میر محمد حسین بن میر محمد صادق مذکور است که مقامش در علم مقامی است رفیع، مانند آبا امجدش در اصفهان به تدریس و نشر علم اشتغال داشت تا سال گذشته که سنه یک هزار و سیصد و چهل و هشت باشد به رحمت ایزدی پیوست.

شرح حال میر محمد صالح

ذکر میر محمد صالح فرزند دیگر میر اسماعیل بن میر عمادالدین محمد و ذکر اولاد و اعقاب او: همانا میر محمد صالح را از زوجه خود سیده النساء بنت سید حسین حسینی که منتسب به گلستانه است دو فرزند بود: سید عبدالواسع و سید محمد رفیع، سید محمد رفیع مشغول به عبادت بود هشتاد و هشت سال عبادت کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشت و سید محمد صالح والدش در اوایل شباب (جوانی) وفات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجه خود در جنب بقعه ای که منسوب است به ابن محمد حنفیه، مدفون گشت.

و امام میر عبدالواسع بن میر محمد صالح سبط او میر محمد حسین در ترجمه او گفته که جدم سید عبدالواسع عالم ورع متعبد، ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیت بود تعلّم کرده بود بر فاضل علامه ابوالقاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرده از جماعتی از افاضل عصر خویش خصوص از جدم علامه ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله، ولادتش در خاتون آباد شد و لکن به اصفهان رحلت کرد و متوطن در آنجا شد. نود و نه سال عمر کرد و در ماه رمضان سنه هزار و یک صد و نه وفات کرد و در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشت، بعد از چندی از سنین (سالها)، نعشش را به نجف اشرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر به خاک سپردند و من او را درک کردم، و نزد او مصحف شریف و مقداری از نحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوق بر من بسیار است (جزاه الله عنی احسن الجزاء و حشره مع موالیه).

و فرزند جلیلش میر محمد صالح بن میر عبدالواسع عالم جلیل القدر داماد علامه مجلسی رحمه الله بوده. در اصفهان شیخ الاسلام بوده، و او را مصنفاتی است از جمله (حدائق المقربین) و (ذریعه) و (شرح فقیه و استبصار)، روایت می کند از علامه مجلسی رحمه الله، و فرزند جلیلش میر محمد حسین خاتون آبادی سبط علامه مجلسی امام جمعه اصفهان عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده، اخذ کرده از پدرش و از میر محمد اسماعیل و از فرزندش میر محمد باقر مدرّس و او را کتابی است در اعمال سنه و رسائلی در فقه و آن بزرگوار در زمان افغانه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در جورت مخفی شد و در شب دوشنبه بیست و سوم شوال سنه هزار و صد و پنجاه و یک وفات کرد.

و از میر محمد حسین دو فرزند معروف است: میر محمد مهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصفهان گردید و او پدر میر سیدمرتضی است و او پدر میر محمد صالح که مدرّس مدرسه کاسه گران بوده و میر محمد مهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیم بودند و برادر سوم ایشان میر محسن است که والد میر سیدمرتضی صدرالعلماء طهران و میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران است.

و میرزا ابوالقاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده به حدی که دیگران را بر خود ایثار می کرده و جد و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین، و آن جناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است، در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد. و قبر آن جناب در طهران مزاری است معروف با قبّه عالیّه و آن بزرگوار والد مرحوم آمیر زین العابدین امام جمعه و جد امام جمعه حالیه است.

و فرزند دیگر میر محمد حسین خاتون آبادی، میر عبدالباقی است که بعد از فوت برادرش میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان گردید و آن جناب را در علم و عمل و زهد و تقوی مقامی است

معلوم، و او است یکی از اساتید علامه طباطبائی بحرالعلوم، روایت می کند از پدرش از جدش از علامه مجلسی مرحوم، وفات کرد در سنه هزار و دویست و یازده.

و فرزند جلیلش حاج میر محمدحسین سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان است که وفات کرد در سنه هزار و دویست و سی و سه. و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان العلماء را سه فرزند است: یکی میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار بوده، و دیگر میر سید محمد امام جمعه که در سنه هزار و دویست و نود و یک وفات کرده، و دیگر محمدحسین امام جمعه که فاضل ماهر در غالب علوم بوده خصوص در کلام و تفسیر، وفات کرده در سنه هزار و دویست و نود و هفت و بعد از آن جناب میرزا محمد علی بن میراز جعفر بن میر سید محمد بن میر عبدالباقی بن میر محمد حسین خاتون آبادی امام جمعه اصفهان گردید، و این سید جلیل عالم عامل فقیه محدث تلمیذ میر محمدرضا و حاج ملا حسینعلی تویسرکانی است و صاحب تصنیفاتی است از جمله (رساله منجزات مریض) و (رساله تقلید میّت) و غیر ذلک. وفات کرده سنه هزار و سیصد، قبرش جنب قبر مجلسیین است، و میر سید محمد بن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهان است که در سنه هزار و سیصد و بیست و یک وفات کرد. رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین.

ذکر عبدالله بن حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعضی اعقاب او که از جمله (ابیض) است که در ری مدفون است:

صاحب (عمدة الطالب) گفته که عبدالله الشهید بن افطس در واقعه فخ حضور داشت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی به سزا نموده، و بعضی گفته اند که حسین صاحب فخ او را وصی خود قرار داده و گفت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای تو است. (202)

فقیر گوید: که من در احوال بنی الحسن در مجلد اول در قصه فخ نقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فخ که علویین اجتماع کردند چون وقت نماز صبح مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت در اذان (حی علی

خَيْرِ الْعَمَلِ) بگوید، مؤذن از ترس شمشیر حیّ علی خیر العمل گفت، عبدالعزیز عمری که نایب الا یاله مدینه معظمه بود از شنیدن (حِیَّعَلَه) احساس شرّ کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبه آب طعام دهید، این بگفت و فرار کرد و از ترس شرطه می داد تا خود را از ترس علوین نجات داد.

و بالجمله؛ عبدالله همان است هارون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد، عبدالله از زحمت زندان سینه اش تنگی گرفت رقعۀ ای به سوی رشید نوشت و در آن نوشته دشنامهای زشت برای او نوشت رشید به آن رقعۀ اعتنایی نکرد و فرمان داد تا بر وی وسعت گشایش دهند و گفته بود روزی به حضور جعفر که: خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و دوستان خودت، جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در شب نوروزی او را بکشتند و سرش را از تن برگرفتند پس آن سر را در جمله هدایای نوروزی به نزد رشید فرستاد، چون سرپوش از روی سر برگرفتند و نظر رشید بر آن سر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد، این امر بر وی عظیم و گران آمد، جعفر گفت هرچه بیندیشیدم هیچ چیزی را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز و روز دلفروز بهتر از این نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را به حضور تو بفرستم، و این بود تا وقتی که هارون الرشید اراده کشتن جعفر کرد، جعفر با مسرور کبیر گفت که امیرالمؤمنین به کدام جرم خون مرا روا شمرده؟ گفت به کشتن پسر عمّش به کشتن پسر عمّش عبدالله بن حسن بن علی بدون اذن او.

عمری نسابه گفته که قبر عبدالله در بغداد در سوق الطّعام است و مشهدی (مزاری) دارد، (203) و اعقاب او در مدائن جماعت بسیارند و او را عقب از دو فرزند است: عباس و محمد امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را به زهر کشته، اما عباس بن عبدالله شهید عقبش قلیل است و در (تاریخ قم) است که پسرش عبدالله بن عباس با علی بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بوده، چون علی بن محمد را بکشتند عبدالله بن عباس در قم ابوالفضل العباس و ابوعبدالله

الحسین ملقب به (ابیض) و سه دختر به وجود آمدند، و از عباس، ابوعلی احمد متولد شد و ابو عبدالله الا بیض به ری رفت و اعقاب او در ری اند. انتهى.

ابونصر بخاری گفته که حسین بن عبدالله بن عباس ابیض در سنه سیصد و نوزده در ری وفات کرد و قبرش ظاهر است و در قرب مزار حضرت عبدالعظیم علیه السلام و زیارت کرده می شود و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبدالله به حای ماند. (204)

مؤلف گوید: که از نسل عبدالله بن الحسن بن علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که عبادالله الصالحین و از فقها و علما و متکلمین است ساکن نیشابور بوده و کتبی تصنیف کرده و در امامت و فرائض و غیره، و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند. (205)

باب هفتم: در تاریخ حضرت ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین، باقرالعلوم الا ولین و الا آخرین

علیه السلام

فصل اول: در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است

بدان که ولادت با سعادت آن حضرت روز دوشنبه سوم صفر یا در غره رجب سال پنجاه و هفت در مدینه منوره واقع شد و آن حضرت در واقعه کربلا حضور داشت و در آن وقت چهار سال از سن مبارکش گذشته بود، والده ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود که او را ام عبدالله می گفتند و آن حضرت ابن الخیرتین و علوی بین علویین بود.

از (دعوات راوندی) نقل است که روایت شده از حضرت امام محمدباقر علیه السلام که فرمود:

(روزی مادرم در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدایی از دیوار بلند شد و از جا کنده شد خواست که بر زمین افتد مادرم به دست خود اشاره کرد به دیوار و فرمود نباید فرود آیی، قسم به حق مصطفی ﷺ که حق تعالی رخصت نمی دهد تو را در افتادن؛ پس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آنجا بگذشت، پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدق داد.) (1)

و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی آن جناب یاد کرد جده اش مادر حضرت امام محمدباقر علیه السلام را و فرمود: (كَانَتْ صَدِيقَةً لَمْ يُدْرَكْ فِي آلِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِثْلُهَا)؛ جده ام صدیقه بود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید. (2)

و به اساتید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون یکی از مادران ائمه علیهم السلام به یکی از ایشان حامله می شود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل می شود مانند غش، پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت می دهد به فرزند داناى بردباری، چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کناره خانه صدایی می شنود و گوینده آن را نمی بیند که می گوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است و

بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا. پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می شنود، چون شب ولادت می شود نوری در خانه خود مشاهده می کند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدران امام، پس امام مربع نشسته از مادر پدید می گردد، سرش به زیر نمی آید چون به زمین می رسد روی به جانب قبل، می گرداند و سه مرتبه عطسه می کند و بعد از عطسه حمد حق تعالی می گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد می شود و آلوده به خون و کثافت نمی باشد و دندانهای پیشین همه روییده می باشد، و در تمام روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می شود. (3)

اسم شریف آن حضرت محمد و کنیت آن جناب ابوجعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادی است و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقراست و این لقبی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را به آن ملقب فرموده چنانچه به روایت سفینه از جابر بن عبدالله منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ای جابر! امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین خواهد بود که او را محمد نامند یَبْقَرُ عِلْمَ الدِّینِ بَقْرًا؛ یعنی او می شکافد علم دین را شکافتنی، پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان. (4)

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از عمر بن شمر که گفت: سؤال کردم از جابر بن یزید جعفری که برای چه امام محمد باقر علیه السلام را باقر نامیدند؟ گفت: به علت آنکه بَقَرُ الْعِلْمِ بَقْرًا ای شقه و اظهره اظهرا؛ شکافت علم را شکافتی و آشکار و ظاهر ساخت آن را ظاهر کردنی، به تحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عبدالله انصاری که شنید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! تو زنده می مانی تا ملاقات می نمایی پسر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را که معروف است در تورات به باقر، پس هرگاه ملاقات کردی او را از جانب من او را سلام برسان، پس جابر بن عبدالله رحمه الله آن حضرت را در یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت: ای پسر! تو کیستی؟ فرمود: محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم. جابر گفت: ای پسرک! با من روی کن، آن حضرت به او روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد، عرض کرد: سوگند به پروردگار

کعبه که این شمایل و خصال رسول خدا ﷺ است، ای فرزند! رسول خدایت سلام رسانید. فرمود: مادام که آسمان و زمین بر جای باشد سلام بر رسول خدا باد و بر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام آن حضرت نمودی، آنگاه جابر به آن حضرت عرض کرد: (یا باقرُ أَنْتَ الْبَاقِرُ حَقًّا أَنْتَ الَّذِي تَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْرًا). (5)

علما گفته اند که آن حضرت را باقر گفتند (لَتَبْقَرَهُ فِي الْعِلْمِ وَهُوَ تَفَجَّرُهُ وَتَوْسَعُهُ) چه آن حضرت شکافنده علوم اولین و آخرین و دلش بحر پهناور و چشمه جوشنده علم و دانش بود.

در (تذکره سبط ابن الجوزی) مسطور است که آن حضرت را باقر نامیدند از کثرت سجود آن حضرت (بَقَرَ السُّجُودُ جَبْهَتَهُ، أَيْ فَتَحَهَا وَشَقَّهَا)؛ یعنی گشاده کرد سجود جبین او را. (وَقِيلَ لِغَزَارَةِ عِلْمِهِ)؛ یعنی گفته اند که آن حضرت را به سبب غزارت و کثرت علمش باقر لقب کرده اند. (6) و ابن حجر هیتمی با کثرت نصب و عنادش در (ضوایق محرقه) گفته:

(أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدٌ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُمِّيَ بِذَلِكَ مِنْ بَقَرِ الْأَرْضِ، أَيْ شَقَّهَا وَأَثَارَ مَخْبِئَاتِهَا وَمَكَامِهَا فَلِذَلِكَ هُوَ أَظْهَرُ مِنْ مُخْبِتَاتِ كُنُوزِ الْمَعَارِفِ وَحَقَائِقِ الْأَحْكَامِ وَاللَّطَائِفِ مَا لَا يَخْفَى إِلَّا عَلَى مُنْطَمِسِ الْبَصِيرَةِ أَوْ فَاسِدِ الطَّوْيَةِ وَالسَّرِيرَةِ وَمِنْ ثَمَّ قِيلَ هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَجَامِعُهُ وَشَاهِرُ عِلْمِهِ وَرَافِعُهُ الْخ.). (7)

و نقش نگین آن حضرت (الْعِزَّةُ لِلَّهِ) یا (الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا) بوده، و به روایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست می کرد و نقش آن (إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ) بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست؛ چه ممکن است آن حضرت را انگشترهای متعدد بوده که بر هر کدام نقش معینی باشد. (8)

فصل دوم: مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

بر هیچ متأمل منصفی پوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر قرآن و فنون آداب و احکام از آن حضرت روایت شده زیاده از آن است که در حوصله عقل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و روسا و فقها مسلمین پیوسته از علم آن جناب اقتباس می نمودند و به کثرت علم و فضل آن حضرت مثل می زدند:

يَا بَاقِرَ الْعِلْمِ لِأَهْلِ التَّقَى وَ خَيْرَ مَنْ لَبَّى عَلَى الْأَجْبَلِ (9)

شیخ مفید مسندا از عبدالله بن عطاء مکی روایت کرده که می گفت: هرگز ندیدم علما را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه می دیدم آنها را در نزد حضرت امام محمدباقر علیه السلام و هر آینه دیدم حکم بن عتیبه را با آن کثرت علم و جلالت شأن که در نزد مردم داشت هنگامی که در نزد آن جناب بود چنان می نمود که طفل دبستانی است در نزد معلم خود نشسته. و جابر بن یزید جعفی هرگاه از آن حضرت روایتی می کرد می گفت: حدیث کرد مرا وصی اوصیاً و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین. (10)

شیخ کشی از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: در هر امر مشکلی که رو می کرد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤال می کردم تا آنکه سی هزار حدیث از آن حضرت سوال کردم و از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث. (11)

از حبابه و البیّه روایت شده که گفت: دیدم مردی را در مکه در وقت عصر در ملتزم یا مابین باب کعبه و حجر که مردمان به حضرتش اجتماع کردند و از معضلات مسائل سؤال کردند و باب مشکلات را استفتاح نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای برنخاست تا در هزار مسأله ایشان را فتوی داد آنگاه برخاست و روی به رحل خود نهاد و منادی با صوت بلند ندا برکشید:

أَلَا إِنَّ هَذَا النُّورَ الْأَبْلَجُ الْمُسَرَّجُ وَالنَّسِيمُ الْأَرَجُ وَالْحَقُّ الْمَرْجُ؛

یعنی بدانید این است نور روشن و درخشان که بندگان را به طریق دلالت فرماید؛ و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را به نسایم معرفت و دانش معطر گرداند، و این است آن حقی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است و جماعتی را نگران شدم که می گفتند کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفتند محمد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم ناطق از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام. (12)

ابن شهر آشوب گفته: که گفته اند از هیچ کس از فرزندان حسن و حسین علیه السلام ظاهر نگردید آنچه ظاهر شد از آن حضرت تفسیر و کلام و فتاوی و احکام حلال و حرام، و حدیث جابر رضی الله عنه درباره آن حضرت مشهور است و معروف و فقهاً مدینه و عراق به تمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شهر آشوب و منتهی بن کیابکی الحسینی به طرق کثیره از سعید بن مسیب و سلیمان بن اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زرارة بن اعین و ابو خالد کابلی که جابر بن عبدالله انصاری در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و همی گفت:

(یا باقرُ یا باقرَ الْعِلْمِ)، مردم مدینه می گفتند، جابر پریشان سخن می گوید، جابر رحمه الله می فرمود: سوگند به خدای که من بیهوده و پریشان سخن نگویم لکن شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! همانا درک خواهی نمود مردی از اهل بیت مرا که نام او نام من و شمائل او شمائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واداشت مرا به آنچه می گویم. (13)

و نیز گفته که ابوالسعادات در (کتاب فضایل الصحابه) گوید که جابر انصاری رحمه الله سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به جناب محمد باقر علیه السلام تبلیغ نمود آن حضرت فرمود: وصیت خویش بگذار چه تو به سوی پروردگار خویش می شوی، جابر بگریست و عرض کرد: یا سیدی! تو این از کجا دانستی چه این عهدی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من معهود است؟ فرمود:

وَاللَّهِ! يَا جَابِرُ لَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛

سوگند به خدای! ای جابر! همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت؛ پس جابر وصیت خویش گذارد و وفات او در رسید. (14) و روایت شده از حضرت رسول ﷺ که فرمود: هرگاه حسین علیه السلام از دنیا بیرون رود قائم به امر بعد از او، علی پسرش است و او است حجت و امام، و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد به من، علم او علم من و حکم او حکم من است، او است امام و حجت بعد از پدرش. (15)

صاحب (کشف الغمه) روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمدباقر علیه السلام که گفت: وقتی در خدمت آن حضرت به مکه رفتیم پس چون آن حضرت داخل مسجد شد و نگاهش به خانه کعبه افتاد گریست به حدی که صدای مبارکش در میان مسجد بلند شد، من گفتم: پدر و مادرم فدای تو شود و چون مردم شما را بدین حال نظاره می کنند خوب است که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمایید، فرمود: وای بر تو! پ به چه سبب گریه نکنم همانا امید می رود که حق تعالی به سبب گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم، پس آن حضرت دور خانه طواف فرمود، پس از آن در نزد مقام به نماز ایستاد و به رکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت موضع سجده آن حضرت از آب دیدگانش تر شده بود. و از حالات آن جناب آن بود که هرگاه خنده می کرد می گفت: (اللَّهُمَّ لَا تَمُقُّتَنِي)؛ یعنی خدایا مرا دشمن مدار. (16)

و روایت شده که آن حضرت در دل شب در تضرع خویش به درگاه پروردگار می گفت: (أَمَرْتَنِي فَلَمْ أَتَمِرْ وَ نَهَيْتَنِي فَلَمْ أَنْزَجِرْ فَهَا أَنَا ذَا عَبْدُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ لَا أَعْتَذِرُ) (17) و روایت شده که آن حضرت در هر جمعه یک دینار تصدق می کرد و می فرمود: صدقه در روز جمعه مضاعف می شود. (18)

و شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: هرگاه پدرم را امری محزون می کرد زنها و اطفال خود را جمع می کرد و دعا می کرد و ایشان آمین می گفتند. (19) و نیز از

آن حضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذکر بود و به حدی ذکر می کرد که گاهی که با او راه می رفتیم می دیدم که ذکر خدا می کند و با او طعام می خوردیم و او ذکر خدا می کرد و با مردم حدیث می کرد و ذکر می کرد و پیوسته می دیدم زبان مبارکش را که به کام شریفش چسبیده و می گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و ما را نزد خود جمع می کرد و می فرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب، و پیوسته امر می فرمود به قرائت قرآن از اهل بیت آنان را که قرائت می توانستند کرد و آنهایی که قرائت نمی توانستند کرد امر می کرد به ذکر کردن. (20) و روایت شده که آن حضرت در میان خاصه و عامه ظاهر الجود و به کرم و فضل و احسان معروف بود با آنکه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود. (21)

و سلمی مولاة آن حضرت گفته که اخوان آن حضرت در خدمتش حضور می یافتند و از حضرتش بیرون نمی شدند تا ایشان را بر خوان نوال و بساط نعمت و احسان می نشاند و از اطعمه طیبه و ثياب حسنه و دراهم کثیره بهره ور می گردانید. (22) و حکایت شده که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفته دید که آن حضرت به این بیت مترنم است:

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ لَمْ يَبْقَ إِلَّا شَامِتٌ أَوْ حَاسِدٌ

پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود:

وَبَقِيَ عَلَى ظَهْرِ الْبَسِيطَةِ وَاحِدٌ فَهُوَ الْمُرَادُ وَأَنْتَ ذَاكَ الْوَاحِدُ

و روایت شده که جایزه آن حضرت از پانصد درهم بود تا ششصد هزار درهم و ملول نمی شد از صله اخوان و احسان کسانی که به امید و رجاء قصد آن حضرت کرده اند، و نقل شده که هرگز از سرای آن حضرت در جواب سائل شنیده نمی شد که بگویند یا سائل، یعنی از روی خفت و حقارت نام سائل نمی بردند و آن حضرت فرموده بود: (سَمُّهُمْ بِأَحْسَنِ أَسْمَائِهِمْ)؛ یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام بر دار کنید. (23)

و در (جنات الخلود) در ذکر اخلاق حمیده آن حضرت گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا به گریه بلند کردی و متواضع ترین خلائق بودی، و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و

غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزهای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته و بردندی و آنچه به هم رسانیدی صرف راه خدا نمودی و سخی ترین مردم بودی و هرکس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چون قطره بودی در پیش دریا و چون جد خود امیرالمؤمنین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی. (24)

ابن حجر سنّی متعصب در (صواعق) گفته:

(هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرُ عِلْمِهِ وَ رَافِعُهُ صَفَا قَلْبُهُ وَ زَكِي عِلْمُهُ وَ عَمَلُهُ وَ طَهَرَتْ نَفْسُهُ وَ شَرَفَتْ خَلْقُهُ وَ عَمَرَتْ أَوْقَاتِهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَ لَهُ مِنَ الرُّسُوحِ فِي مَقَامَاتِ الْعَارِفِينَ مَا يَكُلُّ عَنْهُ السِّنَةُ الْوَاصِفِينَ وَ لَهُ كَلِمَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي السُّلُوكِ وَ الْمَعَارِفِ لَا تَحْتَمِلُهَا هَذِهِ الْعِبَالَةُ.) (25)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام به ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمدباقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم.

اول در زحمت کشیدن آن حضرت است در تحصیل معاش:

شیخ مفید و دیگران از حضرت ابو عبدالله الصادق علیه السلام روایت کرده اند کته محمد بن منکدر می گفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری خلفی چون خود به یادگار گذارد تا هنگامی که محمد بن علی را ملاقات کردم که همی خواستم او را موعظتی نمایم او مرا موعظت فرمود: اصحابش گفتند: به چه چیز تو را موعظت کرد؟ گفت: در ساعتی بس گرم به یکی از نواحی مدینه بیرون شدم، و محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آن حضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده می آمد با خویشانم گفتم شیخی از شیوخ قریش در این ساعت و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد، پس به آن حضرت سلام کردم، نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند، گفتم: (أَصْلَحَكَ اللَّهُ!) خوب است شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کار چگونه کنی؟ آن حضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود: به خدا سوگند

اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خود را از حاجت به تو و مردم، و من وقتی از آمدن مرگ ترسانم که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم، محمد بن منکدر می گوید گفتیم: (يَرْحَمَكَ اللَّهُ!) من خواستم تو را موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی. (26)

مؤلف گوید: آنچه بر من ظاهر شده آن است که محمد بن منکدر یکی از متصوفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دست از کسب برداشته و خود را کلّ بر مردم کرده. صاحب (مستطرف) نقل کرده که محمد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت می کردند، چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود، چون مادرش وفات کرد، محمد تمام شبها را به عبادت قائم بود. (27)

فقیر گوید: محمد بن منکدر ظاهرا این کار را از آل داود اخذ کرده بود؛ چه آنکه روایت شده که حضرت داود علیه السلام تمام ساعات شب و روز را بر اهل خود قسمت کرده بود پس نمی گذشت ساعتی مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود! قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا) (28)

و بالجمله؛ فرمایش حضرت امام محمدباقر علیه السلام که اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام الخ. تعریض بر اوست و مؤید این مطلب است آنچه صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از شقیق بلخی که گفت: در سنه صد و چهل و نه برای حج حرکت کردم چون به قادسیه رسیدم نظری کردم به مردم و زینت و کثرت ایشان، نظرم افتاد به جوان خوش صورت گندم گون پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مرمد کناره کرده و تنها نشسته بود، با خود گفتم که این جوان از صوفیه است و می خواهد در راه کلّ بر مردم باشد، می روم نزد او و او را توبیخ می کنم. (و بقیه خبر ان شاء الله در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید.) و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوّفه آن زمان کلّ بر مردم بودند، لاجرم روایات بسیار از صادقیه علیه السلام وارد شده که امر به کسب فرمودند و نهی از آنکه آدمی کلّ بر مردم شود، و

آن کسی که مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد، آنکه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است، بلکه حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل فرموده که آن حضرت فرمود: ملعون من القی کله علی الناس. (29)

دوم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود: اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را به سپاسی ستایش فرستم که خوشنود گردد، چیزی نگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند، چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را به خود فراهم کرد سر به آسمان بر کشید و عرض کرد: الحمد لله! سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود، آنگاه فرمود: هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمّدت فرو گذار نکردم و به جای نگذاشتم و تمام محامد را مخصوص خداوند عزّ و جلّ نمودم، همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که به جای آوردم، و چنین است که آن حضرت فرمود چه (الف و لام) در الحمد لله از برای استغراق است یعنی تمام جنس خود را فرا می گیرد و متفرد می گرداند خدای تعالی را به حمد و سپاس و بس. (30)

سوم از (کتاب بیان و تبیین جاحظ) نقل شده که گفته:

(قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام صَلَاحَ حَالِ الدُّنْيَا بِحَذَائِرِهَا فِي كَلِمَتَيْنِ فَقَالَ عليه السلام:
صَلَاحَ جَمِيعِ الْمَعَايِشِ وَالْتَعَاشِرِ مِلْأُ مِكْيَالٍ ثَلَاثَانِ فِطْنَةٌ وَ ثَلَاثُ تَغَافُلٍ). (31)

و گفته که مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد: أَنْتَ بَقْرٌ فرمود: نه چنین است بلکه من باقر می باشم، عرض کرد: تو پسر طبّاخه می باشی، فرمود: (ذَاكَ حَرْفُهَا)، آن حرفه او بود، عرض کرد: تو پسر کنیز سیاه بذیه بدزبان هستی، فرمود: (إِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَ اللَّهُ لَهَا وَإِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ؛)

اگر آنچه گفتی به حقیقت و راستی آراستی خدای از وی در گذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گویی دروغ می گویی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده ات دارد. (32) و بالجمله؛

راوی می گوید: چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت:

مؤلف گوید: که اقتدا کرد به آن حضرت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المحققین افضل الحكماء و المتكلمین ذوالفیض القدوسی جناب خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره نقل شده که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که در آن کلمات زشت و بدگویی به ایشان داشت از جمله این کلمه قبیحه در آن بود که (یا کلب بن کلب ع) (محقق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب آن به متانت و عبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمه زشتی از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب به من (ای سگ)، این صحیح نیست؛ زیرا که سگ به چهار دست و پا راه می رود و ناخنهایش طویل و دراز است و لکن من منتصب القامه ام و بشره ام ظاهر و نمایان است نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم و ناخنهایم پهن است و ناطق و ضاحکم پس این فصول و خواصی که در من است بخلاف فصول و خواص کلب است و به همین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابت جبّ مهانت گذاشت. (33)

چهارم از زراره روایت شده که گفت: حضرت امام محمدباقر علیه السلام در جنازه مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم و در آن جماعت (عطا) که مفتی مکه بود حضور داشت، در این حال ناله و فریاد از زنی بلند گشت، (عطا) به او گفت: یا خاموش باش یا ما باز می شویم و آن زن خاموش نشد، پس عطا بازگشت، من به حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم: (عطا) بازگشت! فرمود: از چه روی؟ عرض کردم: این زن صارخه که فریاد برکشید عطا به او گفت یا ناله و زاری و فریاد و بی قراری مکن یا ما باز می گردیم و آن زن را از آن ناله و صراخ بر کنار نشد لاجرم عطا بازگردید. فرمود: با ما باش همراه جنازه برویم پس اگر ما وقتی چیزی از باطل را با حق نگران شویم و حق را به سبب آن باطل فروگذار بنماییم حق مسلم را ادا نکرده باشیم؛ یعنی تشییع جنازه این مرد مسلم که حق او است به سبب صراخ صارخه فرو گذاشت نمی شود.

زراره می گوید: چون از ادا نماز بر میت فراغت یافتند ولیّ او به ابوجعفر علیه السلام عرض کرد مأجورا مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسیاری، آن حضرت قبول این مسئله نفرمود، عرض کردم این مرد اجازت داد مراجعت فرمایی و مرا نیز حاجتی است که همی خواهم از تو پرسش کنم، فرمود: برو به نیت خود همانا ما به اذن این شخص نیامده ایم و به اجازت او نیز مراجعت نمی کنیم، بلکه این کار برای فضل و اجری است که آن را می طلبیم، چه به آن مقدار که شخص تشییع جنازه مأجور می شود. (34)

مؤلف گوید: که از این حدیث شریف معلوم می شود کثرت فضیلت تشییع جنازه، و روایت شده: اول تحفه ای که به مؤمن داده می شود آن است که آمرزیده شود او و آن کسی که تشییع جنازه او نموده. (35) و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که هرکه مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر، یک قیراط برای مشایعت، یک قیراط به جهت نماز بر آن، و یک قیراط برای انتظار دفن شدن آن، و یک قیراط برای تعزیه (36) و در روایت دیگر است که (قیراط) مثل کوه احد است. (37)

و بیاید در فصول مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم السلام.

قَالَ الْعَلَمَةُ الطَّبَاطِبَائِي بِحَرِّ الْعُلُومِ فِي (الدَّرَّة):

وَالَا فَضْلُ الْمَشْيِ لِغَيْرِ الْمَاجِرِ	قَدْ أَكَّدَ التَّشْيِيعُ لِلْجَنَائِرِ
فَإِنَّهَا مُتَّبِعَةٌ لَا تَبْعُ	وَلَيْتَجَنَّبُ سَبْقَهَا الْمُشْيِيعُ
ثُمَّ أَصْطَحَابُ جَنَبِي السَّرِيرِ	وَالْفَضْلُ فِي ذَلِكَ لِلتَّأَخِيرِ
لَمْ يَنْقُ إِلَّا شَامِتٌ أَوْ حَاسِدٌ	ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ
أَرْبَعَةٌ تَقُومُ فِي أَكْنَافِهِ	وَلِيَحْمِلَ السَّرِيرَ مِنْ أَطْرَافِهِ
فَلَيْسَ أَمْرُ اللَّهِ بِالْمُسْتَتَكْفِ	لَا يَأْبَ مِنْ ذَلِكَ أَهْلُ الشَّرَفِ
يَسْتَوْعِبُ الْجَهَاتِ مِنْهُ الْأَرْبَعَا	وَسُنَّ لِلْحَامِلِ أَنْ يُرَبَّعَا

وَأَفْضَلُ التَّرْيِيعِ أَنْ يَفْتَتِحَا مِنْ الْيَمِينِ دَائِرًا دَوْرَ الرَّحَى
وَلَيْسَ لِلتَّشْيِيعِ حَدٌّ يُعْتَمَدُ وَفِي الْحَدِيثِ سَيْرٌ مِائِينَ وَرَدَ
وَسَنٌّ أَنْ لَا يَرْجِعَ الْمُشَّعُ يَضْبِرُ حَتَّى الدَّفْنِ ثُمَّ يَرْجِعُ
وَتَرْكُهُ الْقُعُودَ حَتَّى يُلْحَدَا إِنَّ هِيَئَةَ الْقَبْرِ وَالْأَقْعَدَا
وَالْحَمْلُ فِي النَّعْشِ مُغْشَى بِكِسَاءٍ يَنْدُبُ إِمَّا مُطْلَقًا أَوْ لِلنِّسَاءِ
وَلَيْنُهُ عَنْ طَرْحِ الثِّيَابِ الْفَاخِرَةِ فَإِنَّهُ أَوَّلُ عَدْلٍ الْآخِرَةِ (38)

پنجم شیخ کلینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف شدند و این هنگامی بود که طفلی از آن حضرت مریض بود، پس آن جماعت از چهره مبارک آن حضرت آثار هم و غم مشاهده کردند چندان که آسودن نداشت، آن جماعت از مشاهده آن حالت همی با هم گفتند سوگند به خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از آن حضرت حالتی مشاهده نماییم که خوش نداشته باشیم، راوی می گوید که چیزی برنیامد که آن کودک بمرد، صدای ناله بلند شد و آن حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد، آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حالت که در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه ای روی دهد در تو آن بینیم که به اندوه اندر شویم، فرمود: به درستی که ما دوست می داریم که عافیت نصیب ما شود در آن چیزی که ما دوست می داریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه او دوست می دارد. (39)

ششم از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود: در کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هر وقت مالیک خود را در کاری مأمور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید. امام جعفر علیه السلام می فرماید پدرم چون مملوکان خود را به کاری فرمان می داد خویشان می آمد و نظاره می نمود اگر آن کار دشوار و سنگین بود می فرمود بسم الله و خود با ایشان به آن کار اشتغال می ورزید و اگر آن مهم سبک و هموار بود از ایشان بر کنار می شد. (40)

هفتم در عطای آن حضرت است:

شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام از حاجت خویشتن و جفای اخوان، فقال: (بِئْسَ الْأَخُ أَخٌ يَرْعَاكَ غَنِيًّا وَ يَقْطَعُكَ فَقِيرًا)؛ یعنی نكوهیده برادری است آن برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو به دوستی و معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودّت و آشنایی کند.

آنگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه ای که هفتصد درهم داشت بیاورد؛

فقال عليه السلام: (اسْتَنْفِقْ هَذِهِ فَإِذَا نَفَدْتَ فَأَعْلِمْنِي). (41)

و به روایتی (اسْتَعِنْ بِهَذِهِ عَلَى الْقُوتِ فَإِذَا فَرَغْتَ فَأَعْلِمْنِي)؛ یعنی این جمله (مقدار) را در مخارج خویش به کار بر و چون به مصرف رسانیدی مرا آگاه کن.

هشتم در حلم و حسن خلق آن حضرت است:

شیخ طوسی از محمد بن سلیمان از پدر خود روایت کرده که گفت: مردی از اهل شام به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفت و آمدی داشتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان می آمد و عرض می کرد: همانا محبت و دوستی من با تو مرا به این حضرت نمی آورد و نمی گویم که در روی زمین کسی هست که از شما اهل بیت نزد من مبعوض تر و دشمن تر باشد و می دانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و طاعت امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت ورزیدن با شما است لکن تو را مردی فصیح اللسان و دارای فنون و فضائل و آداب و نیکو کلام می نگرم از این روی به مجلس تو می آیم، اما حضرت ابوجعفر علیه السلام به او به خوبی و خیر سخن می فرموده (وَيَقُولُ لَنْ تَخْفَى عَلَى اللَّهِ خَافِيَةً)؛ هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست.

بالجمله؛ روزی چند بر نگذشت که مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولیّ خویش را بخواست و گفت چون بمردم و جامه بر من کشیدی به خدمت محمد بن علی علیه السلام بشتاب و از حضرتش مسألت کن که بر من نماز بگزارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته ام.

بالجمله؛ چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است، پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولیّ او به مسجد درآمد و درنگ فرمود تا آن حضرت از نماز خود فراغت یافت (وَتَوَرَّكَ وَكَانَ عَقَبَ فِي مَجْلِسِهِ)، یعنی متورکا جلوس فرموده ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود به تعقیب نماز می پرداخت، عرض کرد: یا اباجعفر! همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر او نماز گزاری، فرمود:

(كَلَّا إِنَّ بِلَادَ الشَّامِ بِلَادُ بَرْدٍ وَ الْحِجَازَ بِلَادُ حَرٍّ وَ لَهَا شَدِيدٌ فَأَنْطَلِقُ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيَّ صَاحِبِكَ حَتَّى أَتِيَكُمْ؛)

یعنی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و بلاد حجاز گرمسیر و سورت گرمایش سخت است، باز شو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم، پس آن حضرت برخاست و وضو بساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندان که خدای خواست در برابر چهره مبارک خود به جهت دعا برافراشت پس به سجده در افتاد تا آفتاب چهره گشود، پس برخاست و روانه شد به منزل مرد شامی و چون داخل آنجا شد آن مرد را بخواند شامی عرض کرد لبیک، یابن رسول الله! آن حضرت او را بنشانند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده به او بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانند و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و به حضرت ابی جعفر علیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای آن حضرت چنان کرد، شامی عرض نمود: شهادت می دهم که تو حجت خدایی بر خلق خدا و تویی آن باب که باید از آن درآمد و هرکس بیرون از این حضرت به راهی دیگر پوید و با کس دیگر گوید خائب و خاسر است و به ضلالتی دور دچار است. امام علیه السلام فرمود: (وَمَا بَدَأَكَ؟) تو را چه پیش آمد و نمودار گردید؟ گفت: هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قابض کردند و مرگ را به چشم خویش معاینه کردم و به ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه به گوش خویش بشنودم که ندا همی کرد که روح وی را بر تنش بازگردانید که محمد بن علی علیه السلام از ما مسئلت نموده است، حضرت

ابوجعفر علیه السلام به او فرمود: (أَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ وَيُبْغِضُ الْعَبْدَ وَيُحِبُّ عَمَلَهُ؟) مگر ندانسته ای که خدای تعالی دوست می دارد بنده ای را و عملش را مبغوض می دارد، و مبغوض می دارد بنده ای را و دوست می دارد کردارش را، یعنی گاهی چنین می شود، چنانکه تو در حضرت خداوند مبغوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود. و بالجمله؛ راوی گوید: آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید.

فصل سوم: در معجزات حضرت محمدباقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چند معجزه

اول در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر

قطب راوندی روایت کرده از ابوبصیر که گفت: با حضرت امام محمدباقر علیه السلام داخل مسجد شدیم و مردم داخل مسجد می شدند و بیرون می آمدند، حضرت به من فرمود: بیرس از مردم که آیا می بینند مرا، پس هر که را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر علیه السلام را دیدی؟ می گفت: نه! در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابوهارون کفوف یعنی نایبنا داخل شد حضرت فرمود از این بیرس، از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دیدی؟ گفت: آیا آن حضرت نیست که ایستاده است! گفت: از کجا دانستی؟! گفت: چگونه ندانم و حال آنکه آن حضرت نوری است درخشنده.

و نیز ابوبصیر گفته که از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که به مردی از اهل افریقیه فرمود: حالت راشد چگونه است؟ عرض کرد: وقتی که من بیرون آمدم از وطن زنده و تندرست بود و سلام فرستاد بر شما، حضرت فرمود: چه زمان؟ فرمود: دو روز بعد از بیرون آمدن تو، عرض کرد: به خدا سوگند مرض و علّتی نداشت، حضرت فرمود: مگر هر که می میرد به سبب مرض و علت می میرد؟ راوی گوید: گفتم: راشد کیست؟ فرمود: مردی از موالیان و محبان ما بود، سپس فرمود: هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهایی که ناظر بر شما باشد و گوشهایی که شنونده آوازه های شما باشد، پس بد چیزی دانسته اید، به خدا سوگند که بر ما پوشیده نیست چیزی از اعمال شما، پس ما را جمیعا حاضر دانید و خویشان را عادت به خیر دهید و از اهل خیر باشید که به آن معروف باشید، به درستی که من به این مطلب امر می کنم اولاد و شیعه خود را. (42)

دوم در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت

قطب راوندی از ابو عیینه روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت: من از اهل شامم دوست می دارم شما را و بیزاری می جویم از دشمنان شما و پدرش داشتم که بنی امیه را دوست می داشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی

نداشت و در رمله مسلکن داشت و او را بوستانی بود که خویشتن در آن خلوت می نمود و چون بمرد هرچند در طلب آن مال بکوشیدم به دست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض آن عداوت که با من داشت آن مال را بنهفت و از من مخفی ساخت. امام علی السلام فرمود: دوست می داری که پدرت را بنگری و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است؟ عرض کرد: آری، سوگند به خدای که بی چیز و محتاج و مستمندم، پس آن حضرت مکتوبی برنگاشت و به خاتم شریف مزین داشت آنگاه به مرد شامی فرمود:

(انطلق بهذا الكتاب إلى البقيع حتى تتوسطه ثم نادِ يا درجان) فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ رَجُلٌ مَعْتَمٌ فَأَدْفَعْ إِلَيْهِ كِتَابِي وَ قُلْ أَنَا رَسُولُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا بَدَاكَ؛)

این مکتوب را به جانب بقیع ببر در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا برکش و به آواز بلند بگو: یا درجان! پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر می شود این مکتوب را به او ده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین عليه السلام هستم و از وی هرچه خواهی بازپرس، مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت، ابوعمینه می گوید: چون روز دیگر فرا رسید به خدمت حضرت ابی جعفر عليه السلام شدم تا حال آن مرد را بنگرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت دیدم که منتظر اذن بود پس او را اجازت دادند و همگی به سرای اندر شدیم، آن مرد شامی عرض کرد: خدا بهتر داند که عل خود را در کجا بگذارد؛ همانا شب گذشته به بقیع شدم و به آنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص به آن نام و نشان بیامد و به من گفت از این مکان به دیگر جای مشو تا پدر تو را حاضر نمایم، پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت: همان است لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب الیم دیگرگونش کرده است، گفتم: تو پدر منی؟ گفت: بلی! گفتم: این چه حالتی است؟ گفت: ای فرزند! من دوستدار بنی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند برتر می شمردم از این روی خدای تعالی مرا به این هیئت و این عذاب و این عقوبت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی تو را از مال خود محروم نموده و آن را از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد، سخت نادم و

پشیمانم، ای فرزند! به جانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آن مال را که صد هزار درهم می باشد برگیر از آن جمله پنجاه هزار درهم را به حضرت محمد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار. و اینک برای اخذ آن مال می روم و آنچه حق تو است می آورم، پس روی به دیار خود نهاده برفت.

ابوعیینه می گوید: چون سال دیگر شد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد؟ فرمود: آن مرد پنجاه هزار درهم مرا آورد، پس من ادا کردم از آن دینی را که بر ذمه داشتم، و زمینی در ناحیه خیبر از آن مال خریدم و مقداری از آن مال را صرف کردم در صله حاجتمندان اهل بیت خودم. (43)

مؤلف گوید: که ابن شهر آشوب نیز این روایت را به اندک اختلافی نقل فرموده و موافق روایت او آن مرد شامی پدر خود را دید که سیاه است و در گردنش ریسمانی سیاه است و زبان خود را از تشنگی مانن سگ بیرون کرده و سربال (پیراهن) سیاهی بر تن او است، و در آخر روایت است که حضرت فرمود: زود باشد که این شخص مرده را نفع بخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تضییع حق ما به سبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد. (44)

سوم در دلائل آن حضرت است در جابر بن یزید

در (بحار) از (کافی) نقل کرده که از نعمان بشیر مروی است که گفت: من هم محمل جابر بن یزید جعفری بودم، پس زمانی که در مدینه بودیم جابر خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام مشرف شد و با آن حضرت وداع کرد و از نزد آن حضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادمان بود پس، از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم به (اخرجه) در روز جمعه و این منزل اول است که (فید) به مدینه و (فید) منزلی است مابین کوفه و مکه که در نصف راه واقع شده، پس نماز ظهر را بگذاشتیم همین که شتر ما از برای حرکت برخاست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون بدیدم و با او مکتوبی بود و به جابر داد، جابر بگرفت و بیوسید و به هر دو چشم خویش بر نهاد، و چون بدیدیم نوشته بود که این نامه ای است از محمد بن علی به سوی جابر بن یزید، و گلی سیاه و تازه و تر بر روی

نامه بود، جابر به آن مرد، گفت: چه وقت از خدمت سید و آقای من بیرون شدی؟ گفت: در همین ساعت، گفت: پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز، پس جابر مهر از نامه برگرفت و به قرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا به پایان نامه رسید و نامه را با خود برداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون هنگام شب به کوفه درآمدیم آن شب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم جناب جابر به خدمتش پیامدم و او را نگران شدم که به دیدار من بیاید و استخوان مهره ای چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: (أَجِدُ مَنْصُورَ بْنِ جُمُهورٍ أَمِيرًا غَيْرَ مَأْمُورٍ)؛ می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر مأْمور و از این کلمات و ابیات چندی بر زبان می راند، آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم، پس او چیزی با من نگفت، من هم چیزی با وی نگفتم شروع کردم به گریستن برای آن حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان پیامد تا در رحبه کوفه داخل شد و با کودکان به هر سوی چرخیدن گرفت و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده، سوگند به خدای، روزی چند برنیامد که از جانب هشام بن عبدالملک فرمانی به والی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفری گویند به دست آور و سر از تنش بردار به من بفرست.

والی به جلسای مجلس روی کرد و گفت: جابر بن یزید جعفری کیست؟ گفتند: أَصْلَحَكَ اللَّهُ مردی عالم و فاضل و محدث است و از حج آمده است و این ایام به بلای جنون مبتلا گردیده و اکنون بر نی سوار است و در رحبه کوفه با کودکان همبازی و همعان است، والی چون این سخن بشنید خود بدان سوی شده و او را به آن صورت و سیرت بدید گفت خدای را سپاس می گزارم که مرا به خون وی آلوده نساخت. و بالجمله؛ راوی می گوید: چندی بر نگذشت که منصور بن جمهور به کوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود به پای آورد. (45)

معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یک صد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن عمر دو سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت و ممکن

است که جابر رحمهم الله در آن خبرها که از وقایع آتیه کوفه از امام علیه السلام شنیده است به این اخبار خبر کرده باشد.

مؤلف گوید: که جابر بن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهل بیت طاهرين علیهم السلام بوده و گاهی بعضی از معجزات اظهار می نمود که عقول مردم تاب شنیدن آن را نداشته، لهذا او را نسبت به اختلاط داده اند و الاً روایات در مدح او بسیار است بلکه در (رجال کشی) است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام به چهار نفر، اول سلمان فارسی رضی الله عنه دوم جابر، سوم سید [مراد سید حمیری است]، چهارم یونس بن عبدالرحمن (46)، و مراد از جابر همین جابر بن یزید جعفری است نه جابر انصاری به تصریح علماً رجال.

و ابن شهر آشوب و کفعمی او را باب حضرت امام محمدباقر علیه السلام و شمرده اند. (47)
و ظاهراً مراد باب علوم و اسرار ایشان علیهم السلام است و حسین بن حمدان حاضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

(أَنَا سُمِّيَ جَابِرًا لِأَنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِلْمِهِ وَ هُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَحُ وَ هُوَ الْبَابُ فِي دَهْرِهِ وَ الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام).

همانا جابر به این اسم نامیده شد به جهت اینکه نیکو حال و توانگر می کند مؤمنین را به علم خود و او دریایی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او است باب در زمان خود و حجت بر خلق از جانب حجة الله ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام. (48)

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته: جابر بن یزید الجعفری الکوفی، [علامه حلی] در (کتاب خلاصه) آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت می فرستاد و می فرمود: او نقلی که از ما می کرده، راست و درست است و ابن غضائری گفته که جابر ثقة است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند. (49)

و در کتاب شیخ ابوعمر کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت: در ایام جوانی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مدینه رفتم چون به مجلس آن حضرت درآمدم آن حضرت

پرسیدند: تو چه کسی؟ گفتم: مردی از کوفه، پرسیدند: از کدام طایفه؟ گفتم: که جعفری ام، سؤ ال نمودند، به چه کار آمدی؟ گفتم: به طلب علم آمده ام، گفتند: از که طلب می کنی؟ گفتم: از شما، پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجایی بگو که از مدینه ام، پس به آن حضرت گفتم که پیش از سؤ ال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤ ال می نمایم که آیا جایز است دروغ گفتن؟ آن حضرت فرمودند: گفتن آنچه تو را تعلیم نمودم دروغ نیست؛ زیرا هر که در شهری است از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود، و بعد از آن، حضرت کتابی به من داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلق خواهد بود. پس از آن، کتابی دیگر به من دادند و فرمودند: این را بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز به کس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فَعَلَيْكَ لَعْنَتِي وَلَعْنَةُ آبَائِي، (50)

و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده و به مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل می کرد و می گفت: حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَوَارِثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام.

پس جمعی از مردم که حاضر بودند آن جرأت از او دیدند با همدیگر می گفتند جابر دیوانه شده است، (51)

و ایضا از جابر نقل نموده که می گفته: هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت دارم که هرگز از آن به کسی روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد، و نقل نموده که روزی جابر به آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز به کسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من به جوش می آید و حالتی شبیه به جنون مرا دست می دهد، آن حضرت فرمود: هرگاه تو را این حالت دست دهد به صحرا بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در آنجا درآر آنگاه بگو حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِكَذَا وَ كَذَا انتهى. (52)

فقیر گوید: که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بود سوار نی شده بود و با کودکان بازی می کرد شخصی شبی به طلاق زنش قسم خورد که فردا من اول کسی را که ملاقات می کنم از حال زنها از او می پرسم، اتفاقاً اول کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود، آن مرد پرسید از او از زنها، فرمود: زنها سه قسمند، و حرکت کرد، آن مرد گرفت نی او را که حرکت نکند فرمود: رها کن اسب مرا پس دوانید خود را با بچگان، آن مرد چیزی نفهمید ملحق شد به جابر و گفت: بیان کن سه قسم زنها را که گفتی. فرمود: یکی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر، این را گفت و فرمود: بگذار اسب مرا و حرکت کرد، باز آن مرد نفهمید خود را به او رسانید و گفت: نفهمیدم آنچه گفتی، فرمود: آن زنی که نفعش برای تو است باکره است، و آن زنی که برای تو ضرر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثیبه است که اولاد نداشته باشد. (53)

چهارم در معجزه آن حضرت است در بدره های زر

در (بحار) از کتاب (اختصاص) و (بصائر الدرجات) نقل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت: وارد شدم بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام و شکایت کردم به آن حضرت از حاجتمندی، فرمود: ای جابر! درهمی نزد ما نیست، و اندی بر نگذشت که کمیت شاعر به حضرتش مشرف شد و عرض کرد: فدای تو شوم اگر رأی مبارک باشد قصیده ای به عرض رسانم؟ فرمود انشاد کن! کمیت قصیده ای انشاد کرد و چون از عرض قصیده پرداخت حضرت فرمود: ای غلام! از این بیت یک بدره بیرون بیاور و به کمیت بده، غلام بدره بیاور و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: فدای تو شوم، اگر رأی مبارک قرار بگیرد قصیده ای دیگر به عرض برسانم؟ فرمود: بخوان! کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آن حضرت به غلام، تا بدره دیگر از آن خانه بیرون آورد و به کمیت بداد، عرض کرد: فدای تو گردم اگر اجازت رود قصیده سومین را انشاد نمایم؟ فرمود: انشاد کن! کمیت به عرض رسانید و آن حضرت فرمود: ای غلام یک بدره از این بیت بیرون بیاور و به کمیت ده،

غلام بر حسب فرمان بدره دیگر درآورد و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: سوگند به خدا! من در طلب مال و فایده دنیوی به مدح شما زبان نگشودم و جز صله رسول خدا ﷺ و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای حق شما مقصودی ندارم حضرت ابی جعفر علیّه در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود: ای غلام! این بدره ها را به مکان خودش برگردان.

جابر می گوید: چون این حال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گفتم امام علیّه با من فرمود درهمی نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم فرمان کرد، چون کمیت بیرون شد عرض کردم: فدایت شوم به من فرمودی یک درهم نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم امر فرمودی؟ فرمود: (قُمْ يَا جَابِرُ وَادْخُلِ الْبَيْتَ) به پای شو و به آن خانه که دراهم بیرون آوردند و دوباره به آن خانه برگردانیدند داخل شو، جابر گفت پس برخاستم و به آن خانه درآمدم و از آن درهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و به حضرتش درآمدم.

(فَقَالَ لِي: يَا جَابِرُ! مَا سَتَرْنَا عَنْكُمْ أَكْثَرَ مِمَّا أَظْهَرْنَا لَكُمْ)؛ فرمود: ای جابر! آن معجزات و کرامات و مآثر و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر می سازیم آنگاه به پای خاست و دست مرا بگرفت و به همان خانه درآورد و پای مبارک بر زمین یزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد فرمود: ای جابر! به این معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که به ایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدای تعالی ما را قدرت داده است که هرچه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با اذمه و مهارهای خود هر سوی بازکشانیم می کشانیم. (54)

پنجم در آنکه دیوار، حاجب آن حضرت نبود از دیدن

قطب راوندی از ابوالصباح کنانی روایت کرده که گفت: روزی به در سرای حضرت امام محمدباقر علیّه شدم و در را کوبیدم کنیز خدمتکار آن حضرت که پستان برجسته ای داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم به آقای خود بگو که من بر در سرای می باشم، ناگاه صدای مبارک آن حضرت از آخر خانه بلند شد: (ادْخُلْ لَأُمِّ لَكَ)؛ داخل شو مادر تو را

مباد. پس به سرای داخل شدم و گفتم: به خدای سوگند که این حرکت از روی ریه نبود و من در این کار مقصدی نداشتم مگر زیاد شدن یقینم، فرمود: راست گفتی، اگر گمان برید که این دیوارها حاجب و حائل می شود دیدگان ما را همچنان که حاجب می شود دیدگان شما را پس چه فرق خواهد بود بین ما و شما؟ پس پرهیز از اینکه دیگر مثل این عمل به جای آری. (55)

مؤلف گوید: که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آن حضرت که گفت: در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن می نمودم وقتی با او جزیی مزاح کردم پس چون خدمت آن حضرت مشرف شدم به من عتاب کرد و فرمود: هرکه در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی به او اعتنایی نخواهد کرد؟! چه گفتی با آن زن؟! گفت من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم، حضرت فرمود: دیگر به این کار شنیع عود مکن. (56)

ششم در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی در (مدینه المعاجز) از محمد بن جریر طبری نقل کرده که گفت: حدیث کرد مرا ابو محمد سفیان از پدرش از اعمش که گفت: قیس بن ربیع روایت نموده که در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش جز خشتی نبود، چون وقت عشا فرا رسید آن حضرت به نماز بایستاد و من اقتدا کردم، پس از آن دست مبارک به آن خشت برد مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده ای که هر طعام گرم و سردی در آن بود بر آن گسترده شد و به من فرمود: فهاذا ما اعد الله للافاء لیاً؛ این غذایی است که حق تعالی برای اولیاً خود مهیا داشته. پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا هنگامی که آن حضرت برای حاجتی بیرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آن را جز خشتی کوچک نیافتم و آن حضرت درآمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و سبوها که از آب مملو بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و به موضع خود بازگردانید و فرمود: مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام هنگامی که به او وثوق نمی آوردند، آنگاه خشت را فرمان داد تا سخن گوید و خشت تکلم نمود. (57)

هفتم در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ

و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بیرون شدم هنگامی که آن حضرت آهنگ (حیره) داشت چون به کربلا مشرف شدیم، به من فرمود: ای جابر! (هذه روضة من رياض الجنة لنا ولشيعتنا و حفرة من حفر جهنم لأعدائنا)؛ این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانی است از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره ای است از حفره های جهنم. و پس از آن منتهی شد به آنجا که اراده داشت، آنگاه به من روی کرد و فرمود: ای جابر! عرض کردم: (لَبَّيْكَ سَيِّدِي!) فرمود: چیزی می خوری؟ عرض کردم: بلی یا سیدی، پس دست مبارکش را در میان سنگها داخل کرد و سیبی از برایم بیرون آورد که هرگز به آن خوشبویی ندیده بودم و به هیچ وجه با میوه های دنیایی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از برکت و فضیلت آن تا چهار روز به طعام حاجت نیافتم و حدیثی از من حدوث نیافت. (58)

هشتم در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلائل آن حضرت

صفار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت: به حضرت امام محمدباقر عليه السلام عرض کردم مرا چنان گمان می رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم، فرمود: آری. عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است، فرمود: چیست؟ عرض کردم: اسم اعظم را به من تعلیم فرمای. فرمود: طاقت آن را داری؟ عرض کردم: آری، فرمود: به این خانه درآی، چون به خانه درآمدم حضرت ابی جعفر عليه السلام دست مبارک به زمین گذاشت و آن خانه تاریک شد عمر را لرزیدن فرو گرفت آنگاه فرمود: چه می گوی پیاموزم تو را؟ عرض کردم: نه، پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه به همان حال که بود بازآمد. (59)

مؤلف گوید: که در روایات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و نزد آصف یک حرف از آن بود و به واسطه آن بود که سریر بلقیس را به یک طرفه العین نزد سلیمان حاضر کرد. و نزد سلیمان بن داود یک حرف از آن بود، و به حضرت عیسی عليه السلام دو حرف از آن عطا

شده بود و به سبب آن بود که مرده زنده می کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب می کرد. و به حضرت سلمان رضی الله عنه اسم اعظم تعلیم شده بود و آن جناب دارای اسم اعظم بود، و از اینجا معلوم می شود کثرت عظمت شأن سلمان و علو مقام آن قدوه اهل ایمان رحمه الله، و عمر بن حنظله که راوی روایت است صاحب مقبوله معروفه نزد فقها است و آن روایتی است که از او نقل شده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی، چه کنند؟ فرمود: نظر کنند به یکی از شماها از کسانی که روایت کنند احادیث ما را و تأمل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام مرا پس راضی باشند به حکومت او، به درستی که من او را حاکم گردانیدم بر شماها پس هرگاه حکم کند و از او قبول نمایند استخفاف کردند حکم الهی را و رد کردند بر ما و رد کننده بر ما، رد کننده بر خدا است و آن عرض شرک به خدا است. (60)

نهم در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان

در (مدینه المعجزه) از (ثاقب المناقب) نقل کرده و او از لیث بن سعد روایت کرده که گفت: بر کوه ابوقبیس مشغول به دعا بودم مردی را دیدم که دعا می کرد و در دعای خود گفت: (اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعَنْبَ فَارْزُقْنِيهِ) بارخدا یا! انگور می خواهم، به من روزی فرما.

پس ابری پیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آن مرد دست برافراخت و یک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست به دعا برداشت و عرض کرد: خداوندا! برهنه ام بیوشان مرا. پس دیگر باره آن ابر به او نزدیک شد و از او چیزی درهم پیچیده که دو ثوبی بود بگرفت و آنگاه بنشست و به خوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من به او نزدیک بودم پس دست به سبد دراز کردم و دانه ای چند برگرفتم، نظر به من افکند و فرمود: چه می کنی؟

گفتم: من در این انگور شریک هستم، فرمود: از کجا؟ گفتم: تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گو هر دو شریک هستند، فرمود: بنشین و بخور، پس نشستم و با او بخوردم، چون به حد کفایت بخوردم آن سبد به یکسر بلند شد و او به پای شد و فرمود: این دو جامه را

بردار، عرض کردم، به جامه حاجت ندارم، فرمود: روی بگردان تا خود بپوشم پس منحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگر را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت به هم پیچیده به کف خود بلند کرد از ابوقبیس فرود شد و چون به (صفا) نزدیک شد جماعتی به استقبالش بشتافتند و آن جامه که در دست داشت به کسی داد، از یکی سؤال کردم وی کیست؟ گفت: فرزند رسول خدای ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. (61)

دهم در بینا کردن آن حضرت ابوبصیر را و برگردانیدنش به حال اول از قطب راوندی نقل شده که به سند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفت: گفتم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور می باشم پس بهشت را برای من ضمانت کن، فرمود: نمی خواهی علامت ائمه را به تو عطا کنم؟ عرض کردم: چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمایی، فرمود: برای چیست که این را دوست داری؟ گفتم: چگونه آن را دوست ندارم، پس دست مبارک به دیدهام مالید در حال، جمیع ائمه علیهم السلام را نزد آن حضرت بدیدم، آنگاه فرمود: چشم بیفکن و نظر کن به چشم خود چه می بینی؟ ابوبصیر گفت: به خدا سوگند! ندیدم مگر سگ یا خوک یا بوزینه، عرض کردم این خلق ممسوخ کدامند؟ فرمود: اینها که می بینی سواد اعظم است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را باز نمایم مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده نخواهند دید، پس از آن فرمود: ای ابومحمد! اگر خواهی که تو را به این حال بازگذارم یعنی به حالت بینایی لکن حسابت با خدا باشد، و اگر دوست می داری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کنم تو را به حالت نخست باز گردانم؟ عرض کردم: هیچ حاجتی نباشد در نظاره به این خلق منکوس، مرا به حالت اول بازگردان که هیچ چیز عوض بهشت نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و به آن حال که بودم باز شدم. (62)

یازدهم در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبره (مرغ چکاوک)

شیخ برسی از محمد بن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم ناگاه بر زمین خشکی رسیدیم که آتش از آن مشتعل بود، یعنی از بسیاری حرارت و در آنجا گنجشک بسیاری بود که دور اشتر آن حضرت پر می زدند و چرخ می خوردند حضرت آنها را راند و فرمود: اکرامی نیست یعنی برای شما، پس آن جناب رفت تا به مقصد خویش، چون فردا رجوع کردیم و به همان زمین رسیدیم، باز آن گنجشکها پرواز می کردند و دور اشتر آن حضرت می گشتند و بر بالای سر پر می زدند، پیش شنیدم که آن حضرت فرمود: بنوشید و سیراب شوید، چون نظر کردم دیدم در آن بیابان آب بسیاری است گفتم: ای آقای من! دیروز منع کردی آنها را امروز سیرابشان کردی؟ فرمودند: بدان که امروز در میان ایشان قبره مختلط بود پس آب دادم به ایشان و اگر قبره نبود من به ایشان آب نمی دادم گفتم: ای آقای من! چه فرق است میان قبره و گنجشک؟ فرمود: وای بر تو! اما گنجشک پس آنها از موالیان فلان اند: زیرا ایشان از اویند، و اما قبره پس از موالی ما اهل بیت است و ایشان در صفر خود می گویند:

(بُورِكْتُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ بُورِكْتَ شِيعَتُكُمْ وَ لَعَنَ اللَّهُ أَغْدَائَكُمْ.) (63)

دوازدهم در اخبار آن حضرت است از غیب

قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مردی از اهل خراسان فرمود: پدرت چه حال داشت؟ گفت: نیک بود، فرمود: پدرت بمرد هنگامی که به این حدود توجه کردی و به نواحی جرجان رسیدی، آنگاه فرمود: برادرت در چه حالی است؟ عرض کرد، او را صحیح و سالم بازگذاشتم، فرمود: او را همسایه ای بود صالح نام در فلان روز و فلان ساعت برادر تو را بکشت، آن مرد بگریست و گفت اَنَا لِلَّهِ وَ اِنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ بَمَا أُصِيبْتُ. فرمود: ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل این جهان فانی برای ایشان خوشتر است عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! در آن هنگام که به این حضرت توجه نمودم پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و وجع شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نکردی، فرمود: پسرت صحت یافت و عمش دخترش را به او تزویج نمود، و چون تو او را دریابی

پسرش از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد، اما پسرش شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است، آن مرد عرض کرد: آیا چاره ای در این کار هست؟ فرمود: او را دشمنی است و آن دشمنی او را کافی است. راوی گفت پس برخاست آن مرد، من گفتم: کیست این مرد؟ فرمود: مردی است از اهل خراسان و شیعه ما است و مؤمن است. (64)

فصل چهارم: در ذکر پاره ای از مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام

محمدباقر علیه السلام است که از (تحف العقول) نقل شده

اول قال علیه السلام: (ما شیبَ شیءٌ بشیءٍ أحسنُ من حِلْمٍ بعلمٍ): (65) یعنی حضرت امام محمدباقر

علیه السلام فرمود: آمیخته نشده هیچ چیزی به چیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم به علم.

مؤلف گوید: (حلم) نگاه داشتن نفس است از هیجان غضب به آنکه قوه غضبیه او را به آسانی

حرکت ندهد، و بی تأنی و تثبّت چیزی از او سر نزند، و واردات مکروهه روزگار او را مضطرب

نگرداند:

با تو گویم که چیست غایت حلم هرکه زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن هرکه سنگت زند ثمر بخشش

هرکه بخراشدت جگر به جفا همچون کان کریم زر بخشش

و بس است در شرافت حلم که با علم توام، و مانند نماز و زکات با هم ذکر می شو.

دوم قال علیه السلام: (الکمالُ کلُّ کمالٍ التَّفَقُّهُ فی الدِّینِ، وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ، وَ تَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ): (66)

فرمود: کمال و تمام کمال است تفقه و بصیرت پیدا کردن در دین، و صبر کردن در مصیبت و کار

دشوار، و اندازه آوردن امر معیشت؛ یعنی بسنجد آنچه عاید او می شود در ماه مثلا، پس به همان

اندازه خرج کند. پس هرگاه ماهی سه تومان عاید او می شود روزی یک قران خرج کند و بیشتر

از آن خرج ننماید و اگر اتفاقاً یک روز زیاده خرج کرد زیاده را کم روز دیگر گذارد تا آنکه به

ذلت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود.

پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبدالله شوشتری

شیخ ما ثقة الاسلام نوری در خاتمه (مستدرک) نقل کرده در حال علامه مجلسی مولانا محمدباقر

بن محمدتقی بن مقصود علی المتخلّص بالمجلسی رحمه الله که والده ملا محمدتقی، عارفه مقدسه

صالحه بوده و از تقوی و صلاح او نقل شده که وتی شوهرش ملا مقصود علی عازم سفری گردید،

پسران خود ملا محمدتقی و ملا محمدصادق را آورد خدمت علامه مقدس ورع ملا عبدالله شوشتری به جهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان، پس از آن مسافرت کرد، پس مصادف شد در آن ایام عیدی، جناب ملا عبدالله سه تومان به ملا محمدتقی داد فرمود این را صرف نمایید در ضروریات معاش خودتان، عرض کرد که بدون اطلاع و اجازه والده نمی توانیم صرف نماییم، چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را به عرض رسانیدند فرمود که پدر شما دگانی دارد که غله آن چهارده غاز بیگی است و آن مساوی خرج شما است به نحوی که تعیین و تقسیم آن کرده ام، و این عادت شده برای شما در این مدت، پس هرگاه این مبلغ را بگیرم حال شما را توسعه و فراخی معیشت می شود و این مبلغ تمام می گردد و شما عادت اول خود را فراموش می نمایید آن وقت به مخارج کم صبر نمی نمایید پس لابد می شوم شکایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات به جناب ملا عبدالله و غیره و این شایسته ما نیست. چون خدمت مولانا این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان، حق تعالی دعای آن جناب را مستجاب فرمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین شریعت سیدالمرسلین حضرت خاتم النبیین ﷺ قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر مواج و سراج و هاج را. (67)

سوم قال علی: (صُحْبَةُ عِشْرِينَ سَنَةً قَرَابَةً) (68)؛ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندی است.

چهارم قال علی: (ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْ تَغْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَتَحْلُمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ)؛ (69) یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرت است، یکی آنکه عفو کنی از کسی که بر تو ستم کرده، و دیگر آنکه صله و پیوند کنی با کسی که قطع رحم تو کرده، سوم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود.

پنجم فرمود: هیچ بنده ای نباشد که امتناع نماید از معونه برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او خواه برآورده شود یا نشود مگر اینکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش

ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته باشد، و هیچ بنده ای نیست که انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شود به اینکه چند برابر آن مبلغ را که در راه خدا بخل ورزیده بود در مصارفی که خشم خدای را برانگیزد انفاق کند. (70)

ششم قال عليه السلام: (مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ فَإِنَّ مَوَاعِظَ النَّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئًا)؛ (71) هرکس را که خدای، خود او را برای او واعظ و پندگوی نگرداند مواعظ دیگران او را فایده نرساند. هفتم قال عليه السلام: (كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيَ رَجُلًا فَقَالَ لَهُ أَكْبَّ اللَّهُ عَدُوَّكَ وَ مَالَهُ مِنْ عَدُوٍّ إِلَّا اللَّهَ)؛ (72) چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش آمد گوید: خداوند دشمنانت را سرنگون و منکوب گرداند و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا.

هشتم قال عليه السلام: (عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ)؛ (73) یعنی عالمی که مردم به علم او منتفع شوند افضل است از هفتاد هزار عابد.

فضیلت علم و علما

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت علم و علما، زیاده از آن است که احصا شود، در جمله ای از اخبار است که یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد، و فضل عالم بر عابد مثل فضل آفتاب است بر ستاره ها، و یک رکعت نماز که فقیه می کند بهتر است از هفتاد هزار رکعتی که عابد می کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل، و چون مؤمن بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد، می گردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش، و عطا فرماید او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن شهری که وسیعتر است از دنیا به هفت مرتبه، و چون فقیه بمیرد بگیرند بر او ملائکه و بقعه های زمین که عبادت می کرد در آنها خدا را، و درهای آسمان که از آنجا اعمال او را بالا می برند، و در اسلام شکستی پیدا شود که سد نکند او را چیزی؛ زیرا که مؤمنین فقها، قلعه های اسلام اند، مانند قلعه ای که برای دور شهر می سازند. الی غیر ذلک. (74)

و شیخ ما ثقة الاسلام نوری در (کلمه طیبه) اخبار بسیار در فضیلت علما و فواید وجود آنها ذکر کرده از جمله فرموده: و از فواید وجود علما آنکه ایشانند اسباب دوست داشتن خداوند تعالی

بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان به سوی خداوند است. (75)

سبط شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب (مشکوٰۃ الا نوار) روایت نموده که شخصی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: هرگاه حاضر شود جنازه ای و حاضر شود مجلس عالمی کدام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم به آنجا؟ فرمود: اگر هست برای جنازه کسی که برود با او و دفن کند او را پس به درستی که حضور مجلس عالم افضل است از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از به پا ایستادن به جهت عیادت در هزار شب و از روزه هزار روز و از هزار درهم صدقه دادن به مساکین و از هزار حج سوای واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که در راه خدا جهاد کنی به مال و جان خود و کجا می رسد این مقامات به محضر عالم، آیا ندانستی که خداوند اطاعت کرده می شود به علم؛ و خیر دنیا و آخرت با علم است و شر دنیا و آخرت با جهل است، آیا خبر ندهم شما را از جماتی که نه انبیائند و نه شهدا، غبطه می برند در روز قیامت به منزلت ایشان یا رسول الله؟ فرمود: ایشان آنانند که محبوب می کنند بندگان را در نزد خداوند، و محبوب می کنند خداوند را در نزد بندگان، عرض کردیم اینکه خداوند را محبوب می کنند نزد بندگان دانستیم، پس چگونه بندگان را محبوب می کند نزد خداوند؟

فرمود: امر می کنند ایشان را به آنچه خداوند دوست دارد و نهی می کنند ایشان را از آنچه خداوند مکروه دارد، پس هرگاه اطاعت کردند ایشان را دوست می دارد خداوند آنها را. (76)

آثار همنشینی با علما

و از فواید وجود علما، مضاعف شدن ثواب نمازها است با ایشان چنانچه شیخ شهید رحمه الله روایت کرده که نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل هزار رکعت است و در مسجد جامع مقابل صد هزار رکعت، و همچنین مضاعف شدن ثواب صدقات است بر آنها چنانچه علامه حلی رحمه الله در (رساله سعدیه) و ابن ابی جمهور در (عوالی اللثالی) روایت کرده از رسول خدا ﷺ که صدقه

بر علما به ازاً یکی هفت هزار است و همچنین رسیدن خیر و رحمت به همنشین ایشان، چنانچه در (امالی) از جناب صادق علیه السلام مروی است که هیچ مؤمنی نشیند نزد عالمی یک ساعت مگر آنکه ندا می کند او را پروردگارش نشستنی نزد حبیب من، قسم به عزت و جلالم هر آینه بنشانم تو را در بهشت با او و باکی ندارم. و در (عدة الداعی) مروی است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که نشستن یک ساعت نزد علما، محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال. (77)

و در (کافی) و غیره، از رسول خدا ﷺ مروی است که فرمود علما سادات اند و نشستن با ایشان عبادت است و در پاره اخبار نهی رسیده از مجالست با قاضی عامه به جهت اینکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فرا گیرد و از این معلوم می شود که نشستن با آنکه محل رحمت است سبب شرکت در آن موهبت است. نیز مروی است که مثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطر نخریدی از بوی عطرش معطر خواهی شد. و همچنین رسیدن فیض به نگاه کنندگان به ایشان که نظر کردن به روی عالم عبادت است. و در (جامع الاخبار) از حضرت رسول خدا ﷺ روایت کرده که نظر به سوی عالم محبوبتر است نزد خداوند از اعتکاف یک سال در بیت الله الحرام، و همچنین نظر به در خانه ایشان، چنانچه در کتاب مذکور مروی است که خداوند نظر کردن به در خانه عالم را عبادت قرار داده و همچنین زیارت ایشان را، چنانکه در آن کتاب از آن جناب مروی است که زیارت علما، محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره پسندیده قبول شده و بلند می کند خداوند برای او هفتاد درجه و نازل می کند بر او رحمت را و گواهی می دهند برای او ملائکه که بهشت بر او واجب شده بلکه زیارت ایشان را بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده اند با آن همه اجرها و خیرها که در آن است، چنانکه در (کافی) جناب کاظم علیهما السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحا و برادران ما را.

و همچنین برداشته شدن عذاب دنیا و برزخ از گناهکاران به سبب وجود علما، موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است. (78)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم این اشعار حکمت آمیز را که در مدح علم و عمل است در اینجا ذکر نمایم:

نیست از بهر آسمان ازل	نردبان پایه به ز علم و علم
علم سوی در اله برد	نه سوی ملک و مال و جاه برد
مرد را علم ره دهد به نعیم	مرد را جهل در دهد به جحیم
علم باشد دلیل نعمت و ناز	خنک آن را که علم شد دمساز
علم خوان گر ز آدمی است رگی	زانکه شد خاص شه به علم سگی
نگ دارد بسی به جان و به دل	سگ عالم از آدمی جاهل
هرکه را علم نیست گمراه است	دست او ز آن سرای کوتاه است
کار بی علم تخم در شور است	علم بیکار زنده در گور است
کار بی علم بار و بر ندهد	تخم بی مغز پس ثمر ندهد
حجت ایزدست در گگردن	خواندن علم کار ناکردن
آنچه دانسته ای به کار در آر	خواندن علم جوی از پی کار
تا تو در علم با عمل نرسی	عالمی فاضلی ولی نه کسی
علم در مزبله فرو ناید	که دقم با حدث نمی پاید
چند از این ترهات محتالی	چشمها درد و لاف کحالی
دانش آن خوبتر ز بهر بسیج	که بدانی که می ندانی هیچ

نهم قال ﷺ: (أَنَا مَثَلُ الْحَاجَةِ مَنْ أَصَابَ مَالَهُ حَدِيثًا كَمَثَلِ الدَّرْهِمِ فِي فَمٍ الْأَفْعَى أَنْتَ إِلَيْهِ مَحْجُوجٌ وَأَنْتَ فِيهَا عَلَى خَطَرٍ) (79)؛ فرمود: همانا مثل حاجتمند بودن به مردم نو کسیه که بتازه دارای مال

و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو آن درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی

دهم قال عليه السلام: (أَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبَرِّ، كِتْمَانُ الْحَاجَةِ، وَكِتْمَانُ الصَّدَقَةِ، وَكِتْمَانُ الْوَجْعِ، وَكِتْمَانُ الْمَصِيبَةِ) (80)؛ یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکویی است: کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت.

مؤلف گوید: در (مجموعه ورام) خبری از احنف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است و آن چنان است که احنف گفت: شکایت کردم به عموی خویش صعصعه، وجع و درد خود را که در دل داشتم، او مرا سرزنش کرد، فرمود: ای فرزند برادر! هرگاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آن را به احدی مانند خودت؛ زیرا که آن شخصی که به آن شکایت می کنیم یا دوست تو است بدحال می شود و یا دشمن تو است پس مسرور می شود، همچنین آن دردی که در تو است شکایت مکن آن را به مخلوقی که مثل تو است و قدرت ندارد که مثل آن را از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری و لکن عرض کن آن را به آنکه تو را به آن مبتلا کرده است و او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فرجی از آن تو را کرامت فرماید، ای فرزند برادر! یکی از این دو چشم من چهل سال است که بینایی آن رفته است و نمی بینم به آن چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در این مدت مطلع نکرده ام، به آن زوجه خود را و نه احدی از اهل بیت خود را! (81)

فقیر گوید: که فقره اول، مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به آن متمثل می شده:

فَإِنْ تَسْأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَأَنْتَى صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ
يَعِزُّ عَلَى أَنْ يُرَى بِي كَأَبَةٌ فَيْشُمْتُ عَادٍ أَوْ يُسَامَ حَبِيبُ (82)
یازدهم قال عليه السلام: إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجَرَ فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ، مَنْ كَسَلَ لَمْ يُوَدِّ حَقًّا وَمَنْ ضَجَرَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى حَقٍّ (83)؛ فرمود: بپرهیز از کسالت و ملالت در امور؛ زیرا که این دو چیز کلید

هر بدی است، کسی که به کسالت و واماندگی رود ادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکبیا نتواند بود.

مؤلف گوید: که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجاج اقصری در نظر دارم که شایسته است گفت: شیخ من ابوجعران است و آن حیوانی است که سرگین را گرد کرده می غلطاند و به سوراخ خود برد و نام او (جعل ع) (سوسک سرگین غلطان) است، مردم گمان کردند که مزاح می کند، گفت: مزاح نمی کنم، گفتند: این حیوان را که قصد کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود مانند مناره لکن صاف و املس بود به حدی که پای حیوان به آن قرار نمی گرفت، این حیوان می خواست بالای مناره چراغ رود پایش می لغزید و می افتاد، بر می خاست باز بر مناره بلند شد و به زحمت مقداری می رفت باز می افتاد، من شمردم این کردار او را تا هفتصد مرتبه و این حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجب می کردم تا آنکه من از منزل بیرون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رفته پهلوی فتیله چراغ نشسته، پس گرفتم از او آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و به پایان رسانید آن را.

دوازدهم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: (التَّوَاضُّعُ الرِّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ وَ أَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مَنْ لَقِيتَ وَ أَنْ تَتْرَكَ الْمِرْأَ وَ أَنْ كُنْتَ مُحِقًا) (84)؛ فرمود: تواضع و فروتنی آن است که راضی باشد شخص به نشستن در محلی که پست تر است از محلی که مقتضای شرف او است، و آنکه سلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی، و آنکه ترک کنی مرأ و مجادله را اگرچه حق با تو باشد.

سیزدهم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: (الْحَيَاءُ وَ الْإِيمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ فَإِذَا ذَهَبَ أَحَدُهُمَا تَبِعَهُ صَاحِبُهُ ؛ (85) فرمود: حیا و ایمان یک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستن، پس هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او می رود.

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حق او آنکه حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را لباس اسلام قرار داده فرموده: (أَلَا سَلَامٌ عَرِيَانٌ فَلِبَاسُهُ الْحَيَاءُ). (86) پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبايح ظاهره است، حیا نیز ساتر قبايح و مساوی باطنه است. و روایت

شده که ایمان نیست برای کسی که حیا ندارد، و آنکه در هر بنده، که حق تعالی اراده فرماید هلاک او را، بیرون کند از او حیا را. (87)

و از حضرت رسول ﷺ مروی است که قیامت بر پا نخواهد شد تا برود حیا از کودکان و زنان. الی غیر ذلک؛ (88) و لهذا این صفت شریفه در حضرت رسول خدا ﷺ و ائمه هدی  و بسیار و کامل بود به حدی که روایت شده پیغمبر خدا ﷺ در وقتی که تکلم می فرمود حیا می کرد و عرق می نمود، و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و فرزدق شاعر، امام زین العابدین  را به همین خصلت مدح کرده در قول خود:

يَغْضَى حَيًّا وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَنْتَسِمُ

حیا می کرد و عرق می نمود و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و از حضرت امام رضا  نقل شده که منافقی وقتی برای آن حضرت نقل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب می خوردند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت. (89)

چهارده فرمود آن حضرت آیا خبر ندهم شما را به کاری که چون به جای آورید آن را دور شود سلطان و شیطان از شما، ابو حمزه عرض کرد: ما را خبر فرمای تا آن را به جای آوریم، فرمود: بر شما باد به دادن صدقه در صبحگاهان؛ چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آن روز درهم شکنند، و بر شما باد که در راه خدای و رضای حق با مردم دوستی و مودت گیرید، یعنی دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمایید؛ چه این کار ریشه ظلم سلطان و وسوسه شیطان را بر می کند، و چندان که می توانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمایید؛ چه این کردار گناهان را محو و نابود گرداند. (90)

پانزدهم روایت شده که آن حضرت به جابر جعفی فرمود که ای جابر! آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود می بندد که دعوی محبت ما اهل بیت کند، واللّٰه! شیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشته باشد، ای جابر! پیشتر شیعیان را نمی شناختید مگر به تواضع و شکستگی و بسیار ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقر و مساکین و قرض داران و یتیمان و راستی در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویشان بودند در جمیع امور. جابر گفت: یابن رسول الله من کسی را در این زمان به این صفات نمی شناسم، حضرت فرمود: که ای جابر! به این خیالها از راه مرو. همین بس است مگر آدمی را که گوید من علی (علیه السلام) را دوست می دارم و ولایت او را دارم اگر گوید که رسول خدا را دوست می دارم و حال آنکه آن حضرت بهتر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و به اعمال آن حضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند آن محبت هیچ به کار او نمی آید؟ پس از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید، به درستی که میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست، و محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیادتیر کند و عمل به طاعت الهی بیشتر نماید، واللّٰه! که تقرب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و هیچ کس را بر خدا حجتی نیست، هرکه مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هرکه معصیت الهی می کند او دشمن ما است و به ولایت ما نمی توان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل صالح. (91)

مؤلف گوید: حکایت شده از شخصی که گفت دیدم ابومیسره عابد را که از کثرت عبادت و جد و جهد در طاعات دنده های بدنش ظاهر شده بود من گفتم: **يَرْحَمُكَ اللَّهُ إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاسِعَةٌ**؛ یعنی خدا تو را رحمت کناد رحمت خداوند واسع است، ابومیسره در غضب شد و گفت: مگر از من چیزی دیدی که دلالت نومیدی من کند **(أَنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ)** (92) همانا رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران؛ پس من از کلمات او به گریه درآمدم و گریستم پس شایسته است که عقلا و دانایان نظر کنند در حال رسولان و ابدال و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و

صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و به هیچ وجه سستی نمی نمودند و آیا آنها حسن ظن به خدا نداشتند؟ نه چنین بود بلکه به خدا سوگند! که ایشان اعلم بودند به سعه رحمت خدا و حسن ظن ایشان به جود حق تعالی از همه بیشتر بود لکن دانستند که این رجاء و حسن ظن بدون جد و اجتهاد، آرزوی محض و غرور بحت است لاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت درآوردند تا محقق شود بر ایشان رجاء و حسن ظنشان و بس است در این مقام آنکه حضرت رسول ﷺ در منبر آخری که در ایام مرض خویش مردم را موعظه فرمود این مطلب را فرمود: ایها الناس! دعوی نکنند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار می گردم، و آرزو نکنند آرزو کننده ای که من بی طاعت خدا به رضای او می رسم، به حق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب خدا مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی، آنگاه فرمود: وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ. (93)

شانزدهم روایت شده از آن حضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه های او در ته زمین است و بالهای او در هوا است و گردن او خم شده است در زیر عرش، پس هرگاه بگذرد از شب نصف آن بگوید (سُبُوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ) و چون این ذکر شریف را گفت بگوید (لِيَقُمَ الْمُتَهَجِّدُونَ)؛ یعنی برخیزند از خواب نماز شب گزارندگان، پس در این وقت خروسها صداها بلند کنند پس آن ملک به صورت خروس ساکت شود به اندازه ای که خدا خواسته، آن وقت بگوید (سُبُوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، لِيَقُمَ الذَّاكِرُونَ)؛ یعنی برخیزند از خواب ذکر کنندگان، و چون صبح طلوع کند بگوید رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لِيَقُمَ الْغَافِلُونَ؛ یعنی برخیزند از خواب غافلان. (94) مؤلف گوید: که شاید سبب کم کردن این ملک عرش از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد، آن باشد که آن رحمت و برکات و الطاف و عنایاتی که عابد می شود در وقت ذکر اول برای متهمدین که در آن وقت شب بر می خیزند مثل آن عاید نمی شود برای ذاکرین که در وقت ذکر دوم از خواب بر می خیزند، لهذا از ذکر خود رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ را کم کرده و چون صبح طلوع کرد غافلان برخاستند این الطاف و عنایاتی که برای ذاکرین

بود برای ایشان نخواهد بود، اگرچه از رحمت واسعه الهی بالکلیه بی بهره نمانند، لهذا از ذکر خود، (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ) را کم کرده اکتفا نمود به همان ذکر رَبُّنَا الرَّحْمَانُ إِلَهَ غَيْرُهُ و شاید کسی که بین الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و بی روزی ماند.

فَمَنْ نَامَ بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ. هَذَا مَا خَطَرَ بِيَالِي وَاللَّهُ تَعَالَى الْعَالِمُ.

و مناسب است در این مقام قول بعض شعرا:

هنگام سفیده دم خروس سحری	دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آینه صبح	کز عمر شبی گذشت تو بی خبری
و چه خوب گفته شیخ جامی:	دلا تا کی در این کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاک بازی	تویی آن دست پرور گستاخ
که بودت آشیان بیرون از این کاخ	چرا زان آشیان بیگانه گشتی
چو دونان مرغ این ویرانه گشتی	بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک
ردای نور بر عالم فشانان	همه دور جهان روزی گرفته
به مقصد راه فیروزی گرفته	خیل آسا در ملک یقین زن

نَوای لَاحِبِّ الْاَفْلَینِ زَن

فصل پنجم: در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان واقع

شد

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می‌کنم به آنچه علامه مجلسی در (جلال‌العیون) نگاشته، فرموده: سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم، پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد می‌کنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به آن حضرت گرامی گردانید، پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین. پس سعادت‌مند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس برادر هشام این خبر را به او رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون به دمشق رسید و ما به سوی مدینه معاودت کردیم پیکی به سوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید چون داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته و لشکر خود را مسلح و مکل دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه یعنی محلی که نشانه تیر در آن نصب کرده بودند در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم چون به نزدیک رسیدیم به پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده تو را معاف نمی گردانم، پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا بیندازد.

پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان به دو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت، پس تیر سوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را به دو نیم کرد و هر تیر که آن حضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفتی که من بر آن قادر نیستم. پس، از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر به زیر افکند و تفکر می کرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم.

چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن حضرت در خشم می شد نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردید، چون هشام آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون به نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در برگرفت و در دست راست خود نشانید، پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید، پس رو به سوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تویی در میان ایشان هست، مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو نموده است و در چه مدت آموخته ای؟ پدرم فرمود: می دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حوادث سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم. هشام گفت: مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم ای اباجعفر در این امر مثل تو هست؟ حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه:

(الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا). (95)

به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند، چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که چنین است و لکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است، هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد ﷺ را از شجره عبد مناف به سوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول ﷺ بر همه خلق مبعوث است، خدا در قرآن مجید می فرماید: (وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (96)؛ پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد ﷺ پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید.

پدرم فرمود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (97)؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت ﷺ برادر خود علی بن ابی طالب علیه السلام را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می داشت و چون این آیه نازل شد (وَتَعْلَمُ أُنثَىٰ وَعَیَّةٌ) (98) یعنی حفظ می کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده، پس حضرت رسول ﷺ فرمود: یا علی! من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند و به این جهت علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود که حضرت ﷺ هزار باب از علم تعلیم می نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود؛ چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می گوید و از دیگران پنهان می دارید همچنین حضرت رسول ﷺ رازهای خود را به علی علیه السلام می گفت و دیگران را محرم آنها نمی دانست، همچنین علی بن ابی طالب علیه السلام کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود و به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است، هشام

گفت: علی دعوی این می کرد که من علم غیب می دانم و حال آنکه خدا در علم غیب احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی می کرد؟ پدرم فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول ﷺ کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است: (وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) . (99) و باز فرموده است: (وَكُلُّ شَيْءٍ اَحْصَيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُّبِينٍ) (100) و فرموده است که (مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) . (101)

پس حق تعالی وحی فرستاد به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که به سوی او فرستاده البته علی علیه السلام را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول ﷺ امر کرد علی علیه السلام را که بعد از او قرآن را جمع کن و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگر را حاضر نکند و به اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند به سوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده به وعده های من، پس به اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی علیه السلام و به این سبب حضرت رسول ﷺ فرمود که داناترین مردم به علم قضا علی بن ابی طالب علیه السلام است، یعنی او باید که قاضی شما باشد. و عمر بن خطاب مکرّر می گفت: اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می داد و دیگران انکار می کردند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت: هر حاجت که داری از من طلب کن؟ پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من، در وحشت و در خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی، هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او آورد وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدم.

چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسّيسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه به نزد او می آیند و مسائل خود را از او سؤال می کنند و امروز برای آن جمع شده اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم، پدرم سر خود را به جامه پیچید که او را شناسند و با آن گروه نصاری به آن کوه بالا رفت، و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر شده بود و بعضی حواریون اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیری، ابروهای او بر دیده اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت درآورد، و به سوی حاضران نظر کرد، و چون خبر هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آن حضرت می گذرد او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مایی یا امت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام، پرسید که از علمای ایشان یا از جهال ایشان؟ فرمود که از جهال ایشان نیستم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می کنی؟ پدرم فرمود: تو سؤال کن! نصرانی گفت: ای گروه نصاری! غریبه است که مردی از امت محمد ﷺ به من می گوید که از من سؤال کن، سزاوار است که مسأله ای چند از او بپرسم، پس گفت: ای بنده خدا! خبر ده مرا از ساعت که نه از شب است و نه از روز؟ پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب، گفت: پس از کدام ساعتها است؟ پدرم فرمود که از ساعات بهشت است و در این ساعات بیماران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت رغبت کنندگان به سوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت: راست گفתי، مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که اهل

بهشت می خورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمی شود، آیا در دنیا نظیر آن هست؟ حضرت فرمود: بلی جنین در شکم مادر می خورد از آنچه مادر او می خورد و از او چیزی جدا نمی شود. نصرانی گفت: تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم؟! حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم. نصرانی گفت: مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که میوه های بهشت برطرف نمی شود هرچند از آن تناول می کنند باز به حال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمی شود و همیشه هست. نصرانی گفت: از تو مسأله ای سؤال می کنم که نتوانی جواب گفت، حضرت فرمود که سؤال کن، نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حمله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگر صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود؟ حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز و عزز بودند که مادر ایشان به ایشان در یک شب در یک ساعت حمله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو را یک ساعت فوت شدند. پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤال کنید.

و به روایت دیگر چون شب شد آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند خبر مباحثه حضرت امام محمدباقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده او جایزه ای برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانه مدینه کرد.

و به روایت دیگر آن حضرت را به حبس فرستاد، به همان ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس به زودی حضرت را روانه مدینه کرد، و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در

شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را به شام طبیده بودم میل کردند به سوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هرکه به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونس هدر است، چون پیک به شهر مدین رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه می کردند در نمی گشودند و آذوقه به ما نمی دادند، چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود از خدا بترسید ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم، شما با یهود و نصاری معامله می کنید، چرا از مباحعه ما امتناع می نمایید، آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید (نعوذ بالله)؛ زیرا که ایشان جزیه می دهند و شما نمی دهید. هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمی گشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود: ای جعفر! تو از جای خود حرکت مکن. و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی می فرماید: **(بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)**. (102)

پس فرمود که ماییم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین، پس حق تعالی باد سیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و به جانب آن حضرت نظر می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را به آن حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد،

پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم. پس والی مدین این قصه را به هشام نوشت آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید. پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد. (103)

و کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا می آمدند به سوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه می ماندند و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن حضرت این خواب را به وفات خود تعبیر فرموده بود، بعد از پنج شب از این خواب به رحمت رب الارباب واصل گردید. (104)

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمدباقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمدلله، پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت: الحمدلله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن. (105)

و در (کافی) و (بصائر الدرجات) و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، آن حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت؛ زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس، از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر! چون من به عالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن و

در سه جامه که یکی ردای خبره بود که نماز جمعه در آن می کرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید؛ و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن به جای لحد؛ زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند بلند کن و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت، چون بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار! آنچه فرمودی به عمل می آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند! برای این گواه گرفتم که بدانند تویی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند. پس گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو مشاهده نمی کنم، حضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند در این مرض به عالم بقاً رحلت می نمایی، و به روایت دیگر فرمود: که ای فرزند! مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم. (106)

و در (بصائر الدرجات) منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود به نزد آن حضرت رفتم که با او سخن بگویم، مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی! من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به عالم بقاً رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام برای من شربت آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد. (107)

و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او معتبر گردید چون آب وضوء آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند که حرت از بی هوشی تب، این سخن

می فرماید: من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود. (108)

و کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که [گفتند] برو نماز کن بر امام محمدباقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند. (109) و ایضا به سند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود. (110) و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر! از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگا که در سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند. (111)

مؤلف گوید که در تاریخ وفات آن حضرت اختلاف است و مختار احقر آن است که در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنه صد و چهاردهم به سن پنجاه و هفت در مدینه مشرفه واقع شد و این در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود، و گفته شده که من حضرت را ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان به زهر شهید کرده و شاید به امر هشام بوده؛ و قبر مقدس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع شده است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمدباقر علیه السلام به دار بقاً رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. (112)

فصل ششم: در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام

بدان که اولاد آن حضرت بنابر آنچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند از ذکور و اناث هفت نفرند: ابوعبدالله جعفر بن محمد علیه السلام و عبدالله که از مخدره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بودند، و ابراهیم و عبیدالله که از ام حکیم بودند و هر دو در ایام حیات پدر بزرگوارشان وفات کردند، و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و بعضی گفته اند که ام سلمه از مادر دیگر بوده. (113)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله در فضل و صلاح مشارالیه بود، و روایت شده که داخل شد بر مردی از بنی امیه، آن مرد اموی خواست او را بکشد، عبدالله گفت: مرا مکش تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای، اموی گفت: تو را این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد انتهى. (114)

و عبدالله را پسری است اسماعیل نام که علماً رجال او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده اند، و در (شرح کافی ملا خلیل) است که عبدالله پسر امام محمدباقر علیه السلام را دختری بوده مکنّاه (امّ خیر) که بئرامّ خیر در مدینه منسوب به او است، و تاج الدّین ابن زهره حسین در (غایة الاختصار فی أخبار البيوتات العلویه) گفته که علی پسر امام محمدباقر علیه السلام دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و قبر علی در بغداد در محله جعفریه در ظاهر سور بغداد واقع است.

محب الدّین بن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد (مزار) طاهر در جعفریه است و گفته آن قریه ای است از اعمال خالص نزدیک بغداد، ظاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا ضَرِيحُ الطَّاهِرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام.

و بقیه از او جدا شده بود پس بنا کردند بر آن قبه ای از خشت، پس از آن تعمیر کرد آن را علی بن نعیم شیخی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آن را و قندیلهایی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده بنا کرد، پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد مزارات گشت. تاج الدین گفته که آن مشهد در زمان ما مجهول و خراب است و جماعتی از فقرا در آنجا منازل دارند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود. (115)

مؤلف گوید: آنکه مشهور است در زمان ما قبر علی بن محمد الباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مشهد اردهال است و معروف است به شاهزاده سلطانعلی، و تأیید می کند بودنش را در این مشهد آنچه در (بحرالا نساب) است که فرمود:

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عليه السلام لَمْ يَعْقُبْ سِوَى بِنْتٍ وَ دُفِنَ فِي نَاحِيَةِ كَاشَانَ بِقَرِيَةِ يُقَالُ لَهَا بَارَكُوسَبْ فِي مَشْهَدٍ اَنْتَهَى.

و از فاضل خبیر آمیرزا عبدالله صاحب (ریاض العلماء) نیز نقل شده که فرمود قبر علی بن محمد الباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشان است و بر او است قبه رفیع و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاری است به نام احمد بن علی بن امام محمد الباقر علیه السلام و سنگی در آنجا است به خط کوفی بر آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ، هَذَا قَبْرُ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عليه السلام وَ تَجَاوَزَ عَنْ سَيِّئَاتِهِ وَ الْحَقُّهُ بِالصَّالِحِينَ وَ در بیرون بقعه سنگی است مستطیل بر آن نقش است آمین رب العالمین. به تاریخ سنه ثلث و ستین و خَمْسَمِائَةٍ وَ نِصْفٍ نزدیک این امام زاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نبیه جناب آقا شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی در بقعه بزرگی با قبه عالیهِ اَسْكَنَهُ اللَّهُ فِي جَنَّةٍ وَ صاحب (روضات الجنات) در ترجمه امیر سید محمد تقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت محمد باقر علیه السلام و بعضی گفته که منسوب است به یکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و اسمش حبیب است و الله العالم.

(116)

و امّ سلمه زوجه محمد ارقط بن عبدالله الباهر بن امام زين العابدين عليه السلام بوده و او مادر
اسماعيل بن محمد ارقط است كه با ابوالسرايا خروج کرده، كَذَا فِي بَعْضِ الْمُسَجَّرَات. (117)

پاورقی ها

- 1 بحار الانوار 105/15.
 - 2 بحار الانوار 117/15.
 - 3 به کسر نون . (محدث قمی رحمه الله)
 - 4 هر که طالب است رجوع کند به (اذکیاء) ابن جوزی یا به (حیة الحیوان) در (افعی) یا به مجلد اول (ناسخ التواریخ) (محدث قمی رحمه الله)
 - 5 (مُضَر) و (ربیعہ) را دشنام ندهید، زیرا که آن دو مسلمان بوده اند. رک : (ترجمه تاریخ یعقوبی) 285/1، (کنز العمال) حدیث 34119 .
 - 6 (مُضَر) به ضم میم و فتح ضاد معجمه است .
 - 7 (أنساب الاشراف) 37/1، تحقیق : دکتر زگار و دکتر زرکلی .
 - 8 (عِیلان) به فتح عین مهمله و سکون یاء.
 - 9 به کسر خاء و دال مهمله مکسوره بر وزن زُبرج واز این جهت یزیدلعین هنگامی که سر مبارک حسین عَلیهِ السَّلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می خواند خود را به خندف نسبت داد و گفت : (لَسْتُ مِنْ خَنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمِ) الخ و حضرت زینب علیها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: (وَ كَيْفَ يُرْتَجَى مَنْ لَفَظَ فُوهَ أَكْبَادُ الْاَزْكِیَا) الخ کنایه از آنکه چرا خودت را نسبت به (خندف) می دهی بلکه یاد کن جدّه ات هند جگرخواره را و کارهای او را، و لِنَعْمَ مَا قَالَ الْحَكِيمُ السَّنَائِي :
- | | |
|---------------------------------|--|
| داستان پسر هند مگر نشیندی | که از او وسه کس او به چه رسید |
| پدر او لب و دندان پیمبر بشکست | مادر او جگر عم پیمبر بمکید |
| او بناحق ، حق داماد پیمبر بستاد | پسر او سر فرزند پیمبر ببرید |
| برچنین قوم، تولعتنکنی شرمت باد | لَعَنَ اللَّهُ يَزِيدَ وَعَلَى آلِ يَزِيدَ |
- (محدث قمی رحمه الله).
- 10 (أنساب الاشراف) 39/1 40
 - 11 (مُدْرَكه) به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه الله).
 - 12 (خُزَيْمَه) به ضمّ خاء و فتح زاء معجمتین . (محدث قمی رحمه الله).
 - 13 (كِنَانَه) به کسر کاف . (محدث قمی رحمه الله).

- 14 (نُضِرْ) به فتح نون و سکون ضاء معجمه . (محدث قمی رحمه الله) .
- 15 (فَهْر) به کسر فاء و سکون هاء (محدث قمی رحمه الله) .
- 16 (لُوى) به ضم لام و فتح واو و تشدید یاء (محدث قمی رحمه الله)
- 17 (مِرّه) به ضمّ میم و تشدید راء . (محدث قمی رحمه الله) .
- 18 به ضمّ جیم و فتح میم (محدث قمی رحمه الله)
- 19 (قُصَى) به ضمّ قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدّده . (محدث قمی رحمه الله) .
- 20 زراح (نسخه بدل) .
- 21 به حاء و سین مهملتین بر وزن (وَحْشِيّه) (محدث قمی رحمه الله) .
- 22 به ضمّ حاء مهمله تشدید باء موحدّه (محدث قمی رحمه الله) .
- 23 جاری شدن خون از بینی ، خون دماغ (فرهنگ معین 1661/2)
- 24 (اءنساب الاشراف) 74/1 .
- 25 (حَجُون) به فتح حاء مهمله و ضمّ جیم و سکون واو ؛ نام قبرستانی است در بالای مکّه . (محدث قمی ؛)
- 26 دوقلو
- 27 دو ماه درخشان
- 28 به فتح معجمتین .
- 29 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید، 228/15، 229 .
- 30 (امالی شیخ طوسی) ص 457، حدیث 1020 .
- 31 (بحار الانوار) 125/15 .
- 32 (بحار الانوار) 109/15 .
- 33 (جلاء العیون) ص 64 .
- 34 (الکافی) 439/1 .
- 35 (امالی شیخ صدوق) مجلس 48، ص 361 ، حدیث اول
- 36 سوره اسراء، آیه 81 .
- 37 (مناقب ابن شهر آشوب)، 58/1 ؛ تحقیق دکتر بقاعی ، بیروت .
- 38 (احتجاج طبرسی) 529/1 ، چاپ اسوه .

39 بحار الانوار(340/15، حدیث 10 و 11 .

40 (توبیه) به ضمّ ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

41 (مناقب) ابن شهر آشوب 223/1، تحقیق : دکتر بقاعی ، بیروت .

42 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص 222، خطبه 192 .

43 (مناقب) ابن شهر آشوب ، 59/1

44 (مناقب) ابن شهر آشوب ، 60/1 .

45 (مناقب) ابن شهر آشوب ، 60/1 61

46 سبب سر تراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بدنام بود و نبی و امام کاری نمی

نمایند که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبض برطرف گردید ائمه سلام الله علیهم می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

47 بالجملة ؛ شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حُسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب سمره آفاق و شهره روی زمین است ؛ چنانچه از ابن عباس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آنکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نزدیک چراغ می نشست نور چراغ رخت می بست و حدیث امّ معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آن جمله گفته :

جاءَ الْحَبِيبُ الَّذِي أَهْوَاهُ مِنْ سَفَرٍ
وَالشَّمْسُ قَدْ أَثَرَتْ فِي وَجْهِهَا ثَرًا
عَجِبْتُ لِلشَّمْسِ مِنْ تَقْلِيلِ وَجَنَّتِهِ
وَالشَّمْسُ لَا يَنْبَغِي أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ

و هم به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لَوَاحِي زَلْيَخَا لَوْرَائِنَ جَبِينَهُ
لَأَثَرْنَا الْقَطْعَ الْقُلُوبِ عَلَى الْإَيْدِي
وَلَوْ سَمِعُوا فِي مِصْرَ أَوْ صَافَ وَجْهِهِ
لَمْ يَبْدَلُوا فِي سَوْمِ يُوسُفَ مِنْ نَقْدٍ
(شیخ عباس قمی رحمه الله)

48 ر.ک : (بحار الانوار) 152/16 153

49 (ناسخ التواریخ) جزء پنجم ، جلد دوم ، ص 109، معجزه 71، چاپ مطبوعات دینی ، قم .

- 50 (السيرة النبوية) ابن هشام 579/4، چاپ المكتبة العلميّة ، بيروت .
- 51 (الكافي) 27/5، 31، باب (وصية الرسول صلى الله عليه وآله وسلم و امير المؤمنين عليه السلام في السرايا).
- 52 (معاني الاخبار) شيخ صدوق ص 160 .
- 53 (تفسير نور الثقلين) 334/2 .
- 54 (قرب الاسناد) حميرى ص 91، حديث 304.
- 55 (بحار الانوار) 220/16، حديث 12 .
- 56 (بحار الانوار) 225/16، حديث 28 .
- 57 (بحار الانوار) 222/16، حديث 19.
- 58 (المحجة البيضاء) فيض كاشاني 276/2 .
- 59 (الكافي) 504/2، باب (الاستغفار)، حديث 4 .
- 60 همان ماءخذ، حديث 5 .
- 61 (الكافي) 122/2، باب (التواضع)، حديث 3 .
- 62 (قرب الاسناد) حميرى ص 90، حديث 299 .
- 63 (اقبال الاعمال) ابن طاووس ، ص 194، چاپ اعلمى ، بيروت .
- 64 (مناقب) ابن شهر آشوب 190/1، 192، تحقيق : دكتر بقاعى ، بيروت .
- 65 (مكارم الاخلاق) طبرسى ص 15 16، چاپ اعلمى ، بيروت .
- 66 (الشفاء بتعريف حقوق المصطفى) قاضى عياض 117/1، چاپ دارالارقم ، بيروت .
- 67 (الشمائل المحمدية) ترمذى ، ملحق به (سنن ترمذى) 567/5، تحقيق : صدقى محمد جميل العطار.
- 68 (بحار الانوار) 247/16 .
- 69 (مناقب) ابن شهر آشوب 192/1 .
- 70 (بحار الانوار) 273/76 .
- 71 (مكارم الاخلاق) طبرسى ص 25، چاپ اعلمى ، بيروت .
- 72 (الكافي) 670/2، باب (حسن الصحابة و حق صاحب فى السفر).
- 73 (الشمائل المحمدية) ترمذى ، ملحق به (سنن ترمذى) 567/5 .
- 74 (الشفاء) قاضى عياض 96/1 .
- 75 سورة قلم (68)، آيه 4 .

- 76 (بحار الانوار) 231/16
- 77 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص 407، کلام (غریب) 9 .
- 78 (بحار الانوار) 234/16 .
- 79 ر.ک: (بحار الانوار) 241/16 246
- 80 ر.ک: (بحار الانوار) 246/16 254: (مکارم الاخلاق) طبرسی ؛ (سنن النبی) علامه طباطبائی .
- 81 (الخصال) شیخ صدوق 271/1، باب الخمسة .
- 82 456 (مناقب) ابن شهر آشوب 192/1
- 83 سوره انفال (8)، آیه 35: (نمازشان نزد خانه (خدا)، چیزی جز (سوت کشیدن) و (کف زدن) نبود).
- 84 (مناقب) ابن شهر آشوب 189/1، تحقیق : دکتر بقاعی ، بیروت .
- 85 سوره قمر (54)، آیه 1 2 .
- 86 (مناقب) ابن شهر آشوب 163/1، تحقیق : بقاعی ، بیروت .
- 87 (تفسیر قمی) 341/2، چاپ دارالکتاب ، قم .
- 88 (مناقب) خوارزمی ص 306، حدیث 301، چاپ انتشارات اسلامی . (کشف الیقین). علامه حلی ، ص 112.
- چاپ انتشارات وزارت ارشاد.
- 89 (خراج) راوندی 58/1؛ (بحار الانوار) 230/17 .
- 90 (خراج) راوندی 48/1؛ (بحار الانوار) 359/17 .
- 91 (امالی) شیخ طوسی ص 341، حدیث 692، مجلس 12 .
- 92 (خراج) 155/1
- 93 (مناقب) ابن شهر آشوب 126/1 .
- 94 همان ماء خذ .
- 95 همان ماء خذ 160/1 .
- 96 همان ماء خذ 161/1
- 97 همان ماء خذ 161/1
- 98 (خراج) راوندی 23/1 .
- 99 (خراج) 165/1 166؛ (بحار الانوار) 365/17 .
- 100 (قصص الانبیاء) راوندی ص 311، حدیث 417، چاپ الهادی ، قم .

- 101 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 223، خطبه 192 .
- 102 (ناسخ التواریخ) جزء پنجم ، جلد دوم ، ص 115، چاپ مطبوعات دینی ، قم .
- 103 (خرائج) راوندی 98/1 .
- 104 (مناقب) ابن شهر آشوب 159/1 160 .
- 105 (بحار الانوار) 398/17 .
- 106 (مناقب) ابن شهر آشوب 138/1 .
- 107 ر.ک : (بحار الانوار) 390/17 421، باب پنجم .
- 108 (مناقب) ابن شهر آشوب 132/1 .
- 109 (بحار الانوار) 397/17 .
- 110 (قصص الانبیاء) راوندی ص 286، حدیث 383 .
- 111 (خرائج) راوندی 136/1 .
- 112 (مناقب) ابن شهر آشوب 179/1 180؛ (قصص الانبیاء) راوندی ص 312، حدیث 421 .
- 113 (الاغانی) ابوالفرج اصفهانی ، 7/7-27، (اخبار السید)، مرزبانی ، ص 171
- 114 ر.ک : (بحار الانوار) 1/18 45، باب 6 7 .
- 115 (خرائج) راوندی 29/1، (اعلام الوری) طبرسی 82/1 .
- 116 در متن (بازگونه) آمده بود.
- 117 (امالی) سید مرتضی 192/1، (مناقب) ابن شهر آشوب 117/1 ؛ اشعار جعدی در ص 214 (مناقب آمده است .
- 118 (مناقب) ابن شهر آشوب ، 118/1 .
- 119 (مناقب) ابن شهر آشوب 161/1 162. با مقداری تفاوت .
- 120 (خرائج) راوندی 926/2 .
- 121 (مناقب) ابن شهر آشوب 174/1
- 122 (اعلام الوری) طبرسی 84/1 85؛ (خرائج) راوندی 33/1 .
- 123 (اعلام الوری) طبرسی 76/1 77 .
- 124 (بحار الانوار) 32/18 34 .
- 125 (خرائج) راوندی 42/1 .

- 126 ر.ک: (بحار الانوار) 45/18 75 .
- 127 (تفسیر قمی) علی بن ابراهیم 212/2 .
- 128 سوره حجر (15)، آیه 95.
- 129 (بحار الانوار) 53/18 55 .
- 130 (خرائج) راوندی 51/1
- 131 (خرائج) راوندی 775/2 .
- 132 (بحار الانوار) 64/18 .
- 133 (حیة القلوب) علامه مجلسی 621/3 .
- 134 (بحار الانوار) 89 /18 90 .
- 135 (ارشاد) شیخ مفید 339/1 341، چاپ آل البيت علیهما السلام ، قم .
- 136 (مناقب) ابن شهر آشوب 121/1 .
- 137 سوره انفال (8)، آیه 70 .
- 138 (قرب الاسناد) حمیری ص 19، حدیث 66، چاپ آل البيت علیهما السلام قم .
- 139 سوره شرح (94)، آیه 4 .
- 140 (قصص الانبیاء) راوندی ص 293، حدیث 394 .
- 141 (خرائج) راوندی 61/1 .
- 142 (خرائج) راوندی 89/1 .
- 143 (بحار الانوار) 53/21 54 .
- 144 (إعلام الوری) طبرسی 214/1 .
- 145 (بحار الانوار) 57/21 .
- 146 (حیة القلوب) 666/3، انتشارات سرور، قم .
- 147 دایمی های من .
- 148 (کمال الدین) شیخ صدوق ص 171 .
- 149 (الکافی) 447/1، حدیث 23 .
- 150 سوره انسان (76)، آیه 22 .
- 151 سوره انفال (8)، آیه 41 .

- 152 سوره توبه (9)، آیه 19 .
- 153 (خصال) شیخ صدوق ، 312/1، حدیث 90
- 154 (یحیرا) نامش جرجیس بن ابی ربیع و بر شریعت حضرت عیسی 7 و روش رهبانان بوده و مردی به غایت بزرگ بود؛ چنانکه انوشیروان بدو نامه می کرد و او را بزرگوار می داشت . (شیخ عباس قمی ؛)
- 155 (کمال الدین) شیخ صدوق ص 187 .
- 156 (الکافی) 374/5، 375، حدیث 9 .
- حاصل مضمون اشعار این است : گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو به سوی کنگره عرش عزّت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجانشان توان یافت . اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او موسی و عیسی علیهما السلام و به زودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحاء و هدایت کنندگان اهل ارض و سماء. (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 157 سوره علق (96)، آیه 1 2 .
- 158 (بحار الانوار) 309/17 .
- 159 (مناقب) ابن شهر آشوب 72/1 .
- 160 سوره مدثر (74)، آیه 1 3 .
- 161 (مناقب) ابن شهر آشوب 73/1 74 ؛ (بحار الانوار) 196/18 .
- 162 سوره حجر (15)، آیه 94 .
- 163 الرجم : التکلم بالظن
- 164 (قصص الانبیاء) راوندی ص 321، شماره 432. یک بیت کم دارد.
- 165 (حجون) به تقدیم حاء مفتوحه بر جیم ، موضعی است در مکه که مقبره است . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 166 (حیة القلوب) علامه مجلسی رحمه الله (699/3، (بحار الانوار) 289/18 .
- 167 (تحیة الزائر) محدث نوری ص 260-261 ، چاپ سنگی ، سال 1327 قمری .
- 168 سوره اسراء (17)، آیه 1 .
- 169 (بحار الانوار) 387/18 .
- 170 سوره انفال (8)، آیه 30 .

- 171 سوره یس (36)، آیه 9.
- 172 سوره بقره (2)، آیه 207 .
- 173 به فتح همزه و سکون موّحده و الف ممدود مانند(حَمَاء). (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 174 به فتح واو و تشدید راء (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 175 به فتح سین مهمله و کسر راء و تشدید یاء تحتانیّه (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 176 به تقدیم حاء بر جیم بر وزن(جَعْفَر) است . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 177 به ضمّ موّحده و جمعی به فتح روایت کرده اند و در آخرش طاء مهمله است (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 178 به فتح راء و سکون ضاد معجمه بر وزن سکری . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 179 به ضمّ عین مهمله و فتح شین معجمه است . (قمی رحمه الله)
- 180 سفوان به فَتَحَتَيْنِ است . (قمی رحمه الله) .
- 181 سوره انفال ، آیه 44 .
- 182 (بحار الانوار) 224/19 .
- 183 (فَلَانٌ مُّصَفَّرٌ إِنْ شِئْتُ) به فتح صاد و کسر فاء مشدّده ، بسیار تیز دهنده . (قمی رحمه الله)
- 184 سوره انفال (8)، آیه 61 .
- 185 ترسو و بزدل .
- 186 (اعضاض : گزاینیدن و شمشیر زدن (شیخ عباس قمی رحمه الله) .
- 187 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص 349، نامه 64 .
- 188 سوره حج (22)، آیه 19 .
- 189 سوره آل عمران (3) ، آیه 123 125 .
- 190 سوره انفال (8)، آیه 48 .
- 191 (ارشاد شیخ مفید) 75/1 .
- 192 آب دهان .
- 193 اءَمَحَمَّدٌ یا خیر ضَنْءٌ کَرِیمَةٌ (نسخه بدل) .
- 194 نجیب و اصیل .
- 195 (سیره النبویه) ابن هشام ، 43/3.

- 196 (قینقاع) به فتح قاف و سکون یاء تحتانی و ضمّ نون و به فتح و کسر نیز درست است (قمی رحمه الله)
- 197 سوره انفال (8)، آیه 58 .
- 198 به فتح همزه و کسر راء و به فتح ، شهریست در شام . (قمی رحمه الله)
- 199 هر دو قاف مفتوح و راء مهمله ساکنه و ضمّ کاف و سکون دال مهمله (قمی رحمه الله)
- 200 به فتح میم و سکون عین . (قمی رحمه الله)
- 201 به فتح غین معجمه و سکون طاء مهمله .
- 202 به فتح همزه و میم
- 203 سوره مائده (5)، آیه 11 .
- 204 به یاء موخّده و حاء مهمله بر وزن سکران
- 205 قوچ معرکه .
- 206 (السيرة النبویّه) ابن هشام 100/3 .
- 207 (تاریخ طبری) 68/3، ذیل حوادث سال سوم هجری .
- 208 (حدیقة الشیعه) 473/1، چاپ انصاریان ، قم .
- 209 در بعضی روایات است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آب سیر اظهار کراهت نمود و فرمود که آب را در دست خود کن و بیاور؛ پس حضرت امیر علیه السلام آب در کف خود گردآورد تا حضرت روی انور خود را شست . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 210 به کسر صاد و تشدید میم
- 211 سوره نحل (16)، آیه 126
- 212 (تفسیر قمی) 123/1، حیاة القلوب 961/4
- 213 به تقدیم جیم مفتوحه بر حاء مهمله ساکنه . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 214 (السيرة النبویّه) ابن هشام 98/3 با مختصر تفاوت .
- 215 (الکافی) 210/3، حدیث اول ، باب القتلی .
- 216 (السيرة النبویّه) ابن هشام 99/3، (إعلام الوری) طبرسی 183/1.
- 217 ربک : فصل نهم (منتهی الا مال).
- 218 (السيرة النبویّه) ابن هشام ، 104/3 .
- 219 مانند (کتاب).

- 220 به فتح ضاد معجمه و سکون میم .
- 221 به فتح میم و ضمّ عین مهمله (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 222 دفاع از تشیع (ترجمه الفصول المختارة شیخ مفید) ص 415
- 223 سوره حشر (59) ، آیه 11 .
- 224 سوره حشر (59) ، آیه 16 .
- 225 سوره حشر (59) ، آیه 2 .
- 226 سوره حشر (59) ، آیه 9 .
- 227 ربک .: (تفسیر قمی) 360/2 .
- 228 به ضمّ میم و فتح راء مهمله و سکون یاء تحتانی و کسر سین مهمله و آخرش عین مهمله .
- 229 به ضمّ میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام .
- 230 سوره منافقون (63) ، آیه 8 .
- 231 سوره احزاب (33) ، آیه 10 .
- 232 سوره احزاب (33) ، آیه 13 .
- 233 (ارشاد) شیخ مفید 100/1 .
- 234 - مضمون اشعار امیرالمؤمنین علیه السلام این است که : ای عمرو تعجیل مکن که آمد به سوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو، صاحب نیت درست و بینا است در راه حق و راستگوئی نجات دهنده هر رستگار است و به درستی که من امیدوارم که به زودی برپا کنم برای تو نوحه ای را که بر جنازه ها می کنند از ضربت شکافنده که آوازه اش بماند بعد از جنگها (شیخ عباس قمی رحمه الله) . (بحار الانوار) 226/20 .
- 235 - (بحار الانوار) 226/20 .
- 236 (مستدرک الحاکم) 34/3 حدیث 4327 .
- 237 (سوام) : چرنده .
- 238 ای لمبارزة عمرو (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 239 (دفاع از تشیع) شیخ مفید رحمه الله ص 534 ، (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 20/1
- 240 (بَيْضَةُ الْبَلَدِ) ، مهتر شهر که مردم بر وی جمع شوند و سخن وی را قبول نمایند (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

241 سوره احزاب (33)، آیه 25 .

242 (سيرة النبوة) ابن هشام 240/3 .

243 سوره احزاب (33)، آیه 25 26 .

244 به ضم دال مهمله .

245 سوره بقره (2)، آیه 196 .

246 سوره نساء (4)، آیه 102 .

247 (الامان) ابن طاووس ص 133 .

248 به فتح قاف و راء مهمله .

249 (مُسْنَد احمد حنبل) 4235، حدیث 18431 .

250 به ضمّ حاء و فتح دال مهملتین و سکون یاء و کسر موحدہ و تخفیف یا تشدید یاء مفتوحه نام قریه ای است و اصلش نام چاهی است که در آنجا می باشد و از آنجا تا مکه یک مرحله است (شیخ عباس قمی رحمه الله)

251 بدان که روایات در تعظیم صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار است و روایت شده که وقتی آن حضرت در خیمه ای بود از پوست و صحابه در بیرون آن بودند بلال از خیمه بیرون آمد و با او بود آب دستشوی آن حضرت پس صحابه مبادرت کردند به سوی آن آب هر که را دست به آن رسید برای تبرک به روی خود کشید و هر که را دست به آن ظرف نرسید به دست دیگران دست مالید و به روی خود کشید. و از آنس روایت است که گفت دیدم (سر تراش) سر آن حضرت می تراشید و اصحاب برگرد آن حضرت جمع شده بودند و چنان آن موها را می ربودند که هر موئی به دست کسی می افتاد و اسامه بن شریک گفته است که به خدمت آن حضرت رفتم صحابه را بر دور آن حضرت چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته بود. و مغیره گفت که اصحاب آن حضرت چون می خواستند در خانه آن حضرت را بکوبند ناخن بر آن می زدند و به سنگ نمی کوبیدند و حرکت نمی دادند. و براء بن عازب گفته که بسیار بود می خواستم سؤالی از آن حضرت بکنم از مهابت آن حضرت به تاءخیر می افکندم تا دو سال .

علامه مجلسی فرمود که تعظیم و تکریم آن حضرت و اهل بیت طاهرین آن حضرت علیهم السلام چنانچه در حیات ایشان واجب بود بعد از وفات ایشان نیز لازم است ؛ زیرا که دلایل تعظیم عامّ است و احادیث بسیار وارد شده است که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشان است در حال حیات وحیّ و میّت ایشان مساویند و ایشان را بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم است پس باید که در روضات مقدّسه و ضرایح منوّره ایشان با ادب

داخل شوند و با رعایت ادب بیرون آیند و پشت به ضریح نکنند و پا دراز نکنند و در هنگام زیارت با ادب بایستند و آهسته بخوانند و آنچه به حسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تفضیم است به عمل آورند مگر آنچه را که بخصوص نهی از آن وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر گذاشتن؛ و نام شریف ایشان را در گفتن و نوشتن تعظیم نکنند و هرگاه گویند یا شنوند صلوات بفرستند و احادیث ایشان را احترام نکنند و ذریه طیبه ایشان را و راویان احادیث ایشان و حافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم کنند. مُجْمَلًا هر چه به ایشان منسوب است تعظیم او متضمن تعظیم ایشان است و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیان است انتهی.

(شیخ عباس قمی رحمه الله).

252 سورة فتح (48)، آیه 18 .

253 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید، 59/12 .

254 برای اطلاع بیشتر رک، (النصّ و الاجتهاد) علامه شرف الدین ص 139 160 .

255 سورة فتح (48)، آیه 27 .

256 سورة فتح (48)، آیه 18.

257 الروضة المختاره (القسم الثانی) (شرح القصائد العلویات السبح) ص 91 92 .

258 (ارشاد شیخ مفید) 128/1 .

259 (مناقب) خوارزمی ص 37 .

260 پل

261 (از جمله نمازها، نماز جناب جعفر طیار علیه السلام است که اکسیر اعظم و کبریت احمر است و به سندهای بسیار معتبر با فضیلت بسیار که عمده آموزش گناهان عظیمه است وارد شده و افضل اوقات آن صدر نهار جمعه است و آن چهار رکعت است به دو تشهد و دو سلام؛ در رکعت اول بعد از سوره حمد، (إِذَا زُلْزِلَتْ) می خواند و در رکعت دوم، سوره والعدایات و در رکعت سوم، (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ) و در رکعت چهارم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و در هر رکعت بعد از فراغ از قرائت، پانزده مرتبه می گوید: (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) و در رکوع همین تسبیحات را ده مرتبه می گوید و چون سر از رکوع برمی دارد، ده مرتبه و در سجده اول ده مرتبه و بعد از سر برداشتن ده مرتبه و در سجده دوم ده مرتبه و بعد از سر برداشتن پیش از آنکه برخیزد ده مرتبه، در هر چهار رکعت چنین می کند که مجموع سیصد مرتبه شود...) مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی رحمه الله باب اول، فصل چهارم .

- 262 اضطباع: ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن است در این صورت دوش راست برهنه ماند و دوش چپ پوشیده گردد.
- 263 (انساب الا شراف) 298/2، تحقیق دکتر سهیل زگار
- 264 (امالی) شیخ صدوق، ص 133، مجلس 17، حدیث 127.
- 265 (بحار الانوار) 274/22.
- 266 در بعضی روایت است که حضرت صلی الله علیه و آله، عمرو عاص را نیز سرکرده، کرده و فرستاده و او نیز خائب برگشت. (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 267 تفسیر علی بن ابراهیم قمی 439/2.
- 268 (ارشاد شیخ مفید) 116/1 117.
- 269 سوره ممتحنه (60)، آیه 1، رک: (ارشاد شیخ مفید) 56/1.
- 270 (سَلَحَ) به مهملتین از باب (فَتَحَ) یعنی سرگین و غایط کرد. (قمی رحمه الله)
- 271 به فتح حاء و ضمّ جیم، موضعی است در مکه و در آنجا قبر حضرت خدیجه رضی الله عنها است. (قمی رحمه الله).
- 272 سوره اسراء (17)، آیه 81.
- 273 سوره سباء (34)، آیه 49.
- 274 ناودان.
- 275 (عِضَادَتَيْنِ) به کسر، دوبازوی در است (قمی رحمه الله).
- 276 سوره یوسف (12)، آیه 92.
- 277 سوره ممتحنه (60)، آیه 12.
- 278 بعضی گفته اند (أُمّ حکیم دختر حارث بن عبدالمطلب) این سؤال را کرد (قمی رحمه الله).
- 279 (شرح تجرید) قوشچی ص 487، (کشف الیقین) علامه حلّی ص 143.
- 280 سوره توبه (9)، آیه 25.
- 281 (ارشاد شیخ مفید) 140/1.
- 282 (ارشاد شیخ مفید) 143/1.
- 283 در بعضی نسخه ها (نصاح) یا (نصاح) ضبط شده ولی ظاهراً (نضاح) صحیح است.
- 284 اشاره است به قوله تعالی: (فلما كتب عليهم القتال تولّوا)

- 285 لا خلاف فی کسر اوّلہ و اصحاب الحدیث یکسرون عینہ و یشددون رائہ و اهل الادب یخطئونہم و یسکنون العین و یخففون الرّاء و هو موضع مکّہ و الطائف و ہی الی جار مکّہ اقرب (شیخ عباس قمی رحمہ اللہ)
- 286 بر وزن حَمَراء. (شیخ عباس قمی رحمہ اللہ)
- 287 سوره حجرات (49)، آیه 54 .
- 288 (زبرقان) به کسر زاء به معنی ماه است و لُقّب حصین بن بدر است به جهت جمال او یا به جهت زردی عمامه اش . (قمی رحمہ اللہ) .
- 289 (تبوک) به فتح تاء مثناة و ضم باء موحدہ .
- 290 به کسر حاء و سکون جیم ، دیار ثمود و بلاد آنہاست در ناحیہ شام ؛ قال اللّٰہ تعالیٰ : (كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ) (شیخ عبّاس قمی رحمہ اللہ) .
- 291 سوره توبہ (9)، آیه 38 .
- 292 سوره توبہ (9) ، آیه 79 .
- 293 سوره توبہ (9)، آیه 90 .
- 294 سوره توبہ (9)، آیه 81 .
- 295 سوره توبہ (9)، آیه 43 .
- 296 (مُسْنَد احمد حنبل) 282/1، حدیث 1493 .
- 297 یعنی سوس به آن افتاده بود و سُوس کرمی است کہ در پشم و طعام می افتد .
- 298 زہید یعنی کم و غیر مرغوب و کم طالب .
- 299 الّا ہ الّٰہ بالکسر، پیہ یا پیہ گذاختہ .
- 300 السَّخْنَه به فَتَحَتَيْنِ یعنی فاسد شدہ و تغییر کردہ . (قمی رحمہ اللہ)
- 301 سوره توبہ (9)، آیه 117 .
- 302 ر.ک : (تفسیر کشاف) 291/2، ذیل آیه 74، سوره توبہ .
- 303 سوره توبہ (9)، آیه 107 .
- 304 (مُسْنَد احمد حنبل) 7/1، حدیث چہارم .
- 305 ر.ک : (حدیقة الشیعہ) 132/1 134، چاپ انصاریان .
- 306 و نیز از ایشان بود اَسْہَم بن النعمان کہ او را اُسْقُف نجران می گفتند و مانند ع اقب علو منزلت داشت .
- (قمی رحمہ اللہ)

- 307 ابو حارثه نامش حصین بن علقمه بود نسب به بکر بن وائل می رساند و یک صد و بیست سال عمر داشت و در نهانی معتقد به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود (قمی رحمه الله).
- 308 سوره آل عمران (3)، آیه 59 .
- 309 سوره آل عمران (3)، آیه 61 .
- 310 زمخشری و فخر رازی و بیضاوی و بسیاری از علمای اهل سنت گواهی دادند به همین آیه مباهله که علی علیه السلام و فاطمه و فرزندان او بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از تمام روی زمین بهترند و اینکه حسنین علیهما السلام فرزندان پیغمبرند به حکم (اَبْنائنا) و اینکه علی اشرف است از سایر انبیاء و از تمام صحابه به حکم (اَنْفُسنا) (قمی رحمه الله).
- 311 در بعض روایات دارد مصالحه فرمود که هر سال دو هزار جامه نفیس و هزار مثقال طلا بدهند نصف آن را در محرم و نصف دیگر را در ماه رجب (قمی رحمه الله) .
- 312 (تفسیر کشاف) 368/1 .
- 313 سوره احزاب (33)، آیه 33.
- 314 (تفسیر کشاف) 370/1 .
- 315 سوره حج (22)، آیه 27 .
- 316 شتر و گوسفند قربانی (قمی رحمه الله) .
- 317 سوره بقره (2)، آیه 158 .
- 318 (مجمع البیان) 289/2، ذیل آیه 196 سوره بقره . (ارشاد شیخ مفید) 174/1، (علام الوری طبرسی) 261/1 .
- 319 (صحیح مسلم) 724/2، باب حجة النبی صلی الله علیه و آله ، حدیث 1218. (الکافی) 245/4 246 باب حج النبی صلی الله علیه و آله حدیث دوم .
- 320 سوره آل عمران (3)، آیه 95 .
- 321 (الکافی) 246/4، باب حج النبی صلی الله علیه و آله ، حدیث دوم .
- 322 سوره بقره (2)، آیه 199.
- 323 (الکافی) 245/4 248، باب حج النبی صلی الله علیه و آله ، حدیث 2 4 .
- 324 (ارشاد شیخ مفید) 174/1، (علام الوری طبرسی) 261/1 .
- 325 سوره مائده (5)، آیه 67.

326 سوره مائده (5)، آیه 67 .

327 ر.ک: (حديقة الشيعه) 15/1، (فضائل الخمسه من الصحاح الستة) 432/1 .

328 (دفاع از تشيع) شيخ مفيد رحمه الله ص 530، (اسرار آل محمد صلى الله عليه و آله) ص

512، (مناقب) خوارزمي ص 136.

329 ابن بابويه در باب حضرت رسول صلى الله عليه و آله از ابن عباس روايتي نقل کرده که ملخص آن چنین است که چون حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله به بستر بیماری خوابید اصحاب آن حضرت بر گرد او جمع گردیدند عمارين ياسر برخاست و سؤالی از آن حضرت کرد پس حضرت دستورالعملی در باب تجهيز خود به اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود پس به بلال فرمود که: ای بلال مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بيرون آمد عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود تا آنکه وارد مسجد شد و بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود: ای گروه اصحاب! چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود به نفس نفیس جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل تعبها و شدتها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ از گرسنگی نبستم برای ايثار امت بر خود؟ صحابه گفتند: بلی، یا رسول الله به تحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها، پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها. حضرت فرمود: که شما را خدا نیز جزای خیر دهد پس فرمود: که حق تعالی حکم کرده و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری؛ پس سوگند می دهم شما را به خدا که هر که او را مظلومه بوده باشد نزد محمد البته برخیزد و قصاص کند که قصاص نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیاء. پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس می گفتند گفت: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله! در هنگامی که از طایف می آمدی من به استقبال تو آمدم تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق در دست داشتی چون بلند کردی او را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که به عمد کردی یا به خطا؟ حضرت فرمود که معاذ الله که به عمد کرده باشم پس فرمود که ای بلال، برو به خانه فاطمه همان عصا را بیاور! چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا می کرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد صلى الله عليه و آله خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون به در خانه فاطمه علیها السلام رسید در راکوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد. فاطمه علیها السلام گفت: امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را می خواهد؟ بلال گفت: که ای فاطمه! مگر نمی دانی که پدرت بر منبر بر آمده و اهل دین و دنیا را وداع

می کند؟ چون فاطمه علیها السلام سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت : زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و درماندگان بگو پناه به که برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا. پس بلال عصا را گرفت و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شتافت و چون عصارا به حضرت داد فرمود که به کجا رفت آن مرد پیر؟ او گفت : من حاضرم ، یا رسول الله ! پدر و مادرم فدای تو باد! و حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من ! آن مرد گفت : شکم خود را بگشا یا رسول الله ! چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت : پدر و مادرم فدای تو باد! یا رسول الله دستور می دهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آن حضرت را بوسید و گفت : پناه می برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا. حضرت فرمود که ای سواده ! آیا قصاص می کنی یا عفو می نمایی ؟ گفت : عفو می نمایم یا رسول الله ! حضرت فرمود: خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو، پس حضرت از منبر به زیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و می گفت : پروردگارا! تو سلامت دار امت محمد را از آتش X. در زیر لحاف با تو می گفت ؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می شود! (شیخ عباس قمی رحمه الله)

330 (ارشاد شیخ مفید) 179/1. (اعلام الوری) طبرسی 266/1، 267.

331 به ضمّ جیم و سکون راء، موضعی است در یک فرسخی مدینه .

332 (ارشاد شیخ مفید) 180/1، 184 .

333 (ارشاد شیخ مفید) 184/1 .

334 (مسند احمد حنبل) 585/1، حدیث 3326 (مسند عبدالله بن عباس) . (حدیقه الشیعه اردبیلی) 364/1 .

335 (ارشاد شیخ مفید) 186/1

336 سوره آل عمران (3)، آیه 144.

337 (ارشاد شیخ مفید) 179/1، 189، (اعلام الوری طبرسی) 263/1، 270 .

338 (بصائر الدرجات صفار) ص 503 ، باب (لائمه انه کلمهم غیر الحيوانات)، حدیث پنجم .

339 ماءخذ پیشین ، حدیث ششم .

340 (الدروس الشرعیه) شهید اول ، 16/2.

341 (قرب الا سناد حمیری) ص 9، حدیث 29 .

342 تزویج زینب به ابی العاص پیش از بعثت و حرام شدن دختر به کافران بود و از زینب امامه دختر ابی العاص به وجود آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از فاطمه علیها السلام به مقتضای وصیت آن مخدره او را تزویج فرمود و نقل شده که ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلاده ای که حضرت خدیجه به او داده بود به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد برای (فدای) شوهر خود چون حضرت نظرش بر قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که (فدای) او را ببخشند و ابوالعاص را بی فدا رها کنند؛ صحابه چنین کردند. حضرت از ابی العاص شرط گرفت که چون به مکه برگردد زینب را به خدمت آن حضرت فرستد او به شرط خود وفا نمود زینب را فرستاد بعد از آن خود به مدینه آمد و مسلمان شد. و زینب در مدینه سال هفتم و به قولی در سال هشتم هجرت به رحمت ایزدی واصل شد. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

343 (بحار الانوار) 266/6.

344 (إعلام الوری طبرسی) 276/1.

345 ابونصر فراهی در عدد اولاد امجاد آن حضرت گفته :

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است

پس طیب و طاهر زره تعظیم است

با فاطمه و رقیه امّ کلثوم

زینب شمار ترا سر تعظیم است

ر.ک: (نصاب الصبیان

346 (مناقب آل ابی طالب) ابن شهر آشوب 89/4، تحقیق: دکتر بقاعی

347 به فتح غین معجمه و دال مهمله .

348 به کسر ضاد معجمه .

349 به ضمّ میم و فتح قاف و تشدید واو. (قمی رحمه الله)

350 (إعلام الوری) طبرسی 281/1.

351 به ضمّ جیم .

352 به ضم قاف و فتح مثله .

353 به فتح میم موحدّه .

354 (شرح درایه) شهید ثانی ص 137، چاپ مکتبه المفید، قم .

355 (تمام) مانند سحاب (قمی رحمه الله) (سفینه البحار 318/1 چاپ آستان قدس).

- 356 (الاستيعاب) ابن عبدالبرّ 196/1 ، تحقيق : على محمد البجاوی .
- 357 (إعلام الوری طبرسی) 283/1 .
- 358 به فتح حاء و سکون میم و فتح نون .
- 359 مانند زُبیر .
- 360 (مناقب آل ابی طالب) ابن شهر آشوب 62/1 ، تحقيق دکتر بقاعی .
- 361 (بحار الانوار) 134/35 .
- 362 (دفاع از تشیع) (ترجمه الفصول المختارة شیخ مفید) ص 522 .
- 363 (بحار الانوار) 115/35 .
- 364 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 84/14 .
- 365 بیاید این شعر و معنی آن در ذکر سید فخّار در اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام (شیخ عباس قمی رحمه الله) .
- 366 (قُرْبُ الا سناد حمیری) ص 25 ، حدیث 84 .
- 367 (تفسیر قمی) علی بن ابراهیم قمی 347/2 .
- 368 سوره احزاب (33) ، آیه 23 .
- 369 (تفسیر قمی) 188/2 .
- 370 (بصائر الدرجات صفار) ص 121 ، حدیث اول
- 371 (امالی شیخ طوسی) ص 497 ، حدیث 1092 .
- 372 (امالی شیخ طوسی) ص 362 ، حدیث 754 .
- 373 بعضی گفته اند مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمی کند؛ زیرا که عبدالله از تو به هم رسیده است و آن فرزندان از او به هم خواهند رسید و محتمل است که مراد معنی دیگر باشد. (قمی رحمه الله) .
- 374 (مَنْ لَا یَحْضُرُهُ الْفَقِیْه) ابن بابویه 252/1 .
- 375 (امالی شیخ صدوق) ص 191 ، مجلس 27 ، حدیث سوم .
- 376 امام صادق علیه السلام فرمود: به او سلمان فارسی نگوئید بلکه بگوئید سلمان محمدی ... رک: (امالی شیخ طوسی) ص 133 ، مجلس پنجم ، حدیث 214 .
- 377 (اختصاص) ص 12
- 378 (بحار الانوار) 348/22 .

- 379 متوسمین یعنی به فراست احوال مردم را می دانست (علامه مجلسی رحمه الله).
- 380 (رجال کشی) 56/1.
- 381 (رجال کشی) 56/1.
- 382 محدث یعنی کسی که فرشتگان با او سخن می گویند (ویراستار).
- 383 ر.ک : به کتاب ارزنده (نفس الرحمان فی فضائل سلمان) تاءلیف علامه محدث نوری رحمه الله .
- 384 (بحار الانوار) 373/22 .
- 385 (مجالس المؤمنین) 205/1 .
- 386 (امالی شیخ طوسی) ص 133، مجلس پنجم ، حدیث 214 .
- 387 (نفس الرحمان فی فضائل سلمان) محدث نوری ، ص 520، چاپ آفاق .
- 388 (رجال کشی) ص 14، حدیث 33. (بحار الانوار) 373/22 .
- 389 (نفس الرحمان ..)، محدث نوری رحمه الله ص 352، باب نهم .
- 390 (بحار الانوار) 373/22 .
- 391 (هدیه الزائرین و بهجة الناظرین) ص 57 59، چاپ تبریز، سال 1343 ق. (مفاتیح الجنان) باب سوم ، فصل هشتم .
- 392 به جیمین مضمومتین و دالین مهملتین .
- 393 (الاستیعاب) ابن عبدالبر 252/1، تحقیق : البجاوی .
- 394 (بحار الانوار) 405/22 .
- 395 (عین الحیة) علامه مجلسی 13/1، چاپ دارالاعتصام .
- 396 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 259/8، (سنن ترمذی) حدیث 3827 .
- 397 (عین الحیة) علامه مجلسی 12/1 .
- 398 (بحار الانوار) 342/22 .
- 399 (بحار الانوار) 321/22 .
- 400 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 259/8 .
- 401 (الاستیعاب) 255/1، تحقیق : علی محمد البجاوی .
- 402 ماءخذ پیشین .
- 403 (امالی شیخ صدوق) ص 426 ، مجلس 55، حدیث 562 .

- 404 (بحار الانوار) 431/22، حدیث 40.
- 405 (معانی الاخبار) شیخ صدوق ص 205 .
- 406 سوره توبه (9) ، آیه 35 .
- 407 تاریخ پیامبران (حیة القلوب مجلسی) 1698/4، با مختصر تفاوت .
- 408 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 252/8 .
- 409 تاریخ پیامبران (حیة القلوب مجلسی) 1724/4 .
- 410 ماءخذ پیشین .
- 411 (الاستیعاب) ابن عبدالبرّ 253/1 ، تحقیق : البجاوی .
- 412 (الخصال شیخ صدوق) 253/1، حدیث 126 .
- 413 (بحار الانوار) 324/22 .
- 414 (رجال کَشّی) 46/1 .
- 415 (اختصاص) ص 10
- 416 (الْجَمَل) شیخ مفید ص 392 393 .
- 417 (نفس الرحمان ..)، محدث نوری رحمه الله ص 378 .
- 418 (نفس الرحمان ..)، ص 379 .
- 419 (نفس الرحمان ...) محدث نوری (استاد محدث قمی) ، ص 378 .
- 420 (اختصاص) ص 62 .
- 421 (فردوس الاخبار) 62/3، (حديقة الشیعه) 316/1، چاپ انصاریان .
- 422 (کاشف الحق) اردستانی ص 266 (نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه قم) .
- 423 ربک : (تفسیر کشاف) زمخشری ، 291/2، ذیل آیه 74 ، سوره توبه .
- 424 (امالی شیخ صدوق) ص 401، مجلس 52، حدیث 518.
- 425 (رجال ابن داود) ص 71 .
- 426 (تنقیح المقال) مامقانی 259/1، چاپ سه جلدی .
- 427 (بحار الانوار) 121/19.
- 428 (بحار الانوار) 32/21، با مختصر تفاوت .
- 429 (مجالس المؤمنین) 231/1 .

- 430 (ترجمه الفتوح) ابن اعثم ، ص 539.
- 431 (الاستيعاب) 1606/4، تحقیق : علی محمد البجاوی .
- 432 (مجالس المؤمنین) شهید قاضی شوشتری 231/1 232 .
- 433 (بحار الانوار) 113/22 .
- 434 (مجالس المؤمنین) 223/1 .
- 435 (الاحتجاج) 97/1، (الخصال) 462/2، الاثنی عشر، حدیث 4 .
- 436 ماءخذ پیشین
- 437 به معجمتین مصغراً (قمی رحمه الله)
- 438 این مطلب را در کتاب (کامل بهائی) چاپ انتشارات مرتضوی تهران ، با مقدمه محدث قمی رحمه الله ، نیافتیم .
- 439 (الاستيعاب) 448/2 ، تحقیق : البجاوی .
- 440 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 192، خطبه 182 .
- 441 سوره احزاب (33) ، آیه 4 6 .
- 442 (بحار الانوار) 172/22 و 215 .
- 443 سوره احزاب ، آیه 40 .
- 444 سوره آل عمران (3)، آیه 61 .
- 445 (بحار الانوار) 50/21 .
- 446 (بحار الانوار) 46/22 .
- 447 (بحار الانوار) 28، 175 و 337.
- 448 (انساب الاشراف) 272/2، تحقیق : دکتر سهیل زگار.
- 449 به ضمّ دال مهمله و تخفیف جیم (قمی رحمه الله)
- 450 (بحار الانوار) 133/20 .
- 451 (ارشاد شیخ مفید) 386/2. نام (ابوذر) در (ارشاد) ذکر نشده است .
- 452 (الاستيعاب) 989/3 و 990، تحقیق : البجاوی .
- 453 (بحار الانوار) 257/19.
- 454 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 44/3 .

- 455 (بحار الانوار) 208/28 .
- 456 (بحار الانوار) 210/18 .
- 457 (بحار الانوار) 195/31 .
- 458 (الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة) ص 256 .
- 459 (رجال كشّي) 127/1 .
- 460 (صحيح بخارى) 93/1، باب (التعاون في بناء المسجد).
- 461 (رجال كشّي) 127/1 .
- 462 (بحار الانوار) 35/19 .
- 463 (مجالس المؤمن) 213/1 .
- 464 (مجالس المؤمن) شهيد قاضى نور الله شوشترى ، 213/1 215 .
- 465 (الاستيعاب) 1295/3 .
- 466 ماء خذ ييشين .
- 467 (املى شيخ صدوق) ص 51 ، مجلس اول ، حديث چهارم .
- 468 (مجالس المؤمن) شهيد قاضى نور الله ، 266/1 268 .
- 469 (حديقة الشيعة) مقدّس اردبيلى 350/1، (النص والاجتهاد) ص 97، (كامل ابن اثير) 504/2، (بحار الانوار) 494/30 .
- 470 (مصباح المتهجد) شيخ طوسى ص 551، بيروت ، اعلمى .
- 471 تاريخ پیامبران (حياة القلوب) 255/3 256 ، چاپ سرور .
- 472 دورى .
- 473 (امالى شيخ صدوق) ص 690، مجلس 87، حديث 947 .
- 474 (الخصال شيخ صدوق) 414/2، باب التسعة ، حديث سوم .
- 475 جلاء العيون ص 162، چاپ سرور، قم .
- 476 جلاء العيون ص 165؛ (فضائل پنج تن) آيت الله فيروز آبادى 9/4 .
- 477 (معانى الاخبار) شيخ صدوق ص 64، (روضة الواعظين) 149/1 .
- 478 (امالى شيخ مفيد) ص 305 ، مجلس 41، حديث 348 .
- 479 (امالى شيخ مفيد) ص 159، (امالى شيخ طوسى) ص 24، مجلس اول ، حديث 30 .

- 480 (امالی شیخ طوسی) ص 400، مجلس 14، حدیث 892.
- 481 (الخراج راوندی) 530/2.
- 482 (مناقب) ابن شهر آشوب 387/3 تحقیق: دکتر بقاعی؛ (الخراج راوندی) 537/2.
- 483 (قرب الاسناد حمیری) ص 52، حدیث 170.
- 484 (علل الشرایع) شیخ صدوق ص 181.
- 485 سوره ضحی (93)، آیه 5.
- 486 (مناقب آل ابی طالب) ابن شهر آشوب 390/3، تحقیق: دکتر بقاعی؛ (کنز العمال) 295/6 چاپ حیدر آباد.
- 487 (بحار الانوار) 76/43.
- 488 سوره آل عمران (3)، آیه 34.
- 489 (بحار الانوار) 84/43.
- 490 (حلیة الاولیاء) 41/2.
- 491 (الکافی) 367/6.
- 492 - (نواد راوندی) ص 119، حدیث 126 و 127.
- 493 - (نواد راوندی) ص 19، حدیث 126 و 127.
- 494 (بحار الانوار) 332/85.
- 495 (بحار الانوار) 67/43.
- 496 (ناسخ التواریخ) 149/4، رحلی، چاپ امیرکبیر.
- 496 (خلاصة الاذکار) ص 45 و 46، نسخه خطی کتابخانه مسجد اعظم به شماره 3009.
- 497 علامه مجلسی؛ در (جلاء العیون) این قول را اصح و أشهر میان علمای امامیه دانسته است. ربک: (جلاء العیون) ص 279.
- 498 (الکافی) 459/1، باب (مولد الزهرا علیها السلام)، حدیث سوم؛ (روضۃ الواعظین) 152/1.
- 499 سوره یوسف (12)، آیه 85 و 86.
- 500 (الخصال) شیخ صدوق 272/1، باب الخمسة، حدیث 15.
- 501 (روضۃ الواعظین) قتال نیشابوری 151/1.

502 در این حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام الخ . در روایت دیگر است که اسماء گریبان خود را چاک زد و از نزد فاطمه علیها السلام بیرون شد، حسنین علیهما السلام او را ملاقات کردند فرمودند: ای اسماء! مادر ما کجا است ؟ اسماء سکوت کرد! آن دوبرگوار داخل بیت شدند و دیدند که مادرشان خوابیده است ، جناب امام حسین علیه السلام نزدیک شد و حرکت داد آن حضرت را دید که از دنیا رفته است فَقَالَ يَا أَخَا آجَرَ اللَّهِ فِي الْوَدَّةِ گفت : ای برادر! خدا اجر دهد ترا در مصیبت والده ؛ پس امام حسن عليه السلام خود را روی مادر افکند الخ . (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

503 الممات قليل (نسخه بدل) .

504 فاطما بعد احمد (نسخه بدل) .

505 ترجمه (کشف الغمه) 164/2 .

506 (روضة الواعظین) 151/1 152 .

507 (الكافي) 461/1، باب (مولد الزهرا علیها السلام)، حدیث نهم .

508 (مناقب آل ابی طالب) ابن شهر آشوب 414/3. این اشعار از قاضی ابوبکر محمد بن ابی قریعة البغدادی

است :

عن كل مُعضلةٍ سَخيفةٍ	يَا مَنْ يُسْأَلُ دَائِبًا
فلربما كشفت جيفة	لا تكشفنَّ مغفَّاءً
لكنني اءخفيه خيفة	انَّ الجواب لحافر
اءلقى سياستها الخليفة	لولا اعتداء رعِيَّة
هاماتنا اءبدا نقيفة	وسويوف اءعداء بها
محمد جملاً طريفة	لنشرت من اءسرار آل
مالك وابوحنيفة	يغنِيكم عمَّا رواه
اءصيب في يوم السقيفة	واءريه تتكم اءنَّ الحسين
بالليل فاطمة الشريفة	وَلَا يَئِيَّ حَالٌ لُحْدَتُ
عن وطى حجرتها المنيفة	ولما حَمَتُ شِيخِيكم
ماتت بغصَّتها اءسيفة	أَوْهَ لِبْنَتِ مُحَمَّد

(بحار الانوار) 190/43. (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

509 (امالی شیخ طوسی) ص 109، مجلس چهارم ، حدیث 166.

510 سوره طه (20)، آیه 55.

511 (مصباح الانوار) ص 260، نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی .

512 (الدروس الشرعیه) شهید اول 6/2 .

513 (بحار الانوار) 198 / 100.

514 (مفاتیح الجنان) باب سوم ، فصل سوم .

1 در تاریخ ولادت آن حضرت گفته شده :

گشته پیدا مثال معنی لفظ خاتمه زاد خدا ز بیت الله

یعنی چنانچه معنی از لفظ پیدا می شود امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خانه خدا پیدا و ظاهر شد

شده تاریخ سال عام الفیل مبدء لا اله الا الله

مبدء کلمه طیبه لا اله الا الله (لام) است که به حساب (جمل) سی باشد و ولادت شریف آن حضرت نیز بعد از

سی سال از عام الفیل است چنانچه در متن گفته شده . (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

2 (بشارة المصطفى لشيعة المرتضى) ص 8 ؛ (حديقة الشيعه) 18/1.

3 (جلاء العيون) علامه مجلسی ص 306، (بحار الانوار) 18/35 .

4 (روضة الواعظین) فتال نیشابوری 81/1.

5 (حديقة الشيعه) مقدس اردبیلی 93/1 94، چاپ انصاریان .

6 ربک : (نهج الحق) علامه حلی ص 248 251.

7 ربک : (كشف اليقين) علامه حلی ص 42 74.

8 (شاهنامه فردوسی) ص 4، به کوشش : فرشادمهر ، نشر محمد، تهران .

9 (تاریخ الخلفاء) سیوطی ص 66، (کفاية الطالب) ص 226.

10 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 16/1 30.

11 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص 206، خطبه 189.

12 (تلخیص الشافی) شیخ طوسی 22/3.

13 حکایت ابن جوزی در این مقام به مرتبه ای رسیده که محتاج به ذکر نیست . (شیخ عباس قمی رحمه الله

.) (بحار الانوار) 647/29

14 اما حکایت مقاتل بن سلیمان که از جمله اجلّه اعیان اهل سنت است از (تاریخ ابن خلّکان) چنین نقل شده که ابراهیم حربی حدیث کرده که روزی مقاتل گفت: سَلُونِي عَمَادُونَ الْعَرْشِ؛ شخصی به او گفت که چون آدم ﷺ حج گذاشت سر او را که تراشید؟ (جواب این مسأله بیاید در مجلد دوم در ذکر فضائل حضرت امام علی النقی علیه السلام) مقاتل گفت: این سؤال از شما نیست لکن خدا خواست که مرا مبتلا سازد به عجز و ذلّت به سبب عُجْبِي که در نفس من به هم رسید.

15 و اما حکایت واعظ چنین است: که در زمان الناصر لدين الله العباسی واعظی مشهور به علم رجال و حدیث بود و در پای منبر او از عارف و عامی مردم بغداد خلقی کثیر جمع می گشت و او حکمای متألّهین و طلبه علوم عقلیه و اهل کلام را دشمن می داشت و از همه افزون، مردم شیعی را بد می گفت؛ بزرگان شیعه با هم قرار دادند که مردی را بگمارند هنگامی که واعظ خویشتن را بر سر منبر می ستاید و شیعیان را بدگوئی می نمایند از معضلات مسائل و مشکلات و مطالب از وی پرسش کنند و او را شرمنده و در میان مردم رسوا نمایند، از میانه مردی به نام احمد بن عبدالعزیز را اختیار نمودند که مردی شیعی بود و از علم کلام و معلومات معتزله و مسائل ادبیه بهره وافی داشت، یک روز که واعظ بر سر منبر قرار داشت و مردم بسیار نیز جمع بودند واعظ آغاز سخن به ذکر صفات قادر ذوالمنن نمود در اثنای وعظ او، احمد بن عبدالعزیز برخاست و از مسائل عقلیه چیزی چند به قانون متکلمین از معتزله، پرسش نمود و جواب هیچ یک را واعظ نتوانست که بگوید لاجرم به طریق محاجه و جدل کلمات خطابه و الفاظ مُسَجَّع و مُقَفّی سخنی چند بر هم می بافت و می پرداخت و در پایان کار این کلمات بگفت: أَعَيْنُ الْمُعْتَزَلَةِ حَوْلُ وَأَصْوَاتِي فِي مَسَامِعِهِمْ طُبُولٌ وَكَلَامِي فِي أَعْقِدَتِهِمْ نَصُولٌ أَمْ بِالْأَعْتَرَالِ وَيَحْكُمُ تَحْوُمٌ وَتَجُولُ حَوْلُ مَنْ لَا يُدْرِكُهُ الْعُقُولُ كَمْ أَقُولُ كَمْ أَقُولُ خَلَوْا هَذَا الْفُضُولُ؛ یعنی چشمهای معتزله دو بین و آحول است و بانگ من در گوش ایشان مانند طبل بی اثر است و سخنان من در دلهای ایشان مانند پیکان تیر کار می کند، ای کسی که بر قانون اعتزال می روی وای بر تو چه قدر دَوْر می زنی و جولان می کنی حول کسی را که عُقْلًا از درک او عاجزند و چند در تفهیم آن همی گوئی من می گویم من می گویم (آنگاه گفت) دست از این فضولی ها بردارید.

مردمان چون این عبارات مسجع و چرب زبانی را از واعظ دیدند اغلوطه خوردند و احمد را بانگ زدند که خاموش باش واعظ شاد شد و طربناک و آغاز شطاحی نهاد کَرَّةً بَعْدَ كَرَّةٍ همی گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ احمد دیگر باره برخاست و گفت:

ای شیخ! این چه سخن است که می گوئی هیچ کس به این کلمه تَنَطَّقُ نکرده است مگر علی بن ابی طالب ﷺ و تمام خبر معلوم است و از ذکر تمام خبر این سخن را اراده کرد که آن حضرت فرمود: لَا يَقُولُهُ إِلَّا

مُدَّعِ كَذَّابٌ؛ واعظ هنوز شاد خاطر و طربناک بود و در پاسخ احمد همی خواست که بنماید که من علم رجال را نیز به کمال دانم گفت: کدام علی بن ابی طالب؟ آیا علی بن ابی طالب بن المبارک النیشابوری را گوئی یا علی بن ابی طالب بن اسحاق المروزی یا ابن عثمان القیروانی یا ابن سلیمان الرازی، هفت یا هشت علی بن ابی طالب از رُوَاة احادیث شمار کرد.

این وقت احمد بن العزیز برخاست و دو تن دیگر نیز از یمین و یسار به حمایت احمد برخاستند و دل به مرگ نهادند، پس احمد گفت: ای شیخ! آهسته باش گوینده این سخن علی بن ابی طالب علیه السلام شوهر حضرت فاطمه علیها السلام سیده نساء عالمیان است اگر هنوز نمی شناسی روشتر بگویم صاحب این قول آن کس است که وقتی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در میان اصحاب عقد برادری بیست او را برادر خویش خواند مُسَجَّل فرمود که علی نظیر من است آیا مکان و منزلت او را هیچ نشنیدی و مقام رفیع و محلّ منیع او را هیچ ندانستی؟! واعظ خواست احمد را جواب گوید، آن دیگری از جانب یمین بانگ زد که ای شیخ! ساکت باش در اسامی مردم محمد بن عبدالله بسیار است لکن آن کس دیگر است که خداوند در شاءن او فرماید:

ماضِلٌ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى .

و همچنان علی بن ابی طالب در میان اسامی بسیار است لکن آن کس دیگر است که صاحب شریعت در حق او فرمود: أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ؛

یعنی تو وصی من هستی و خلیفه من هستی و از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود مگر آنکه پیغمبری نیست بعد من . هان ای شیخ! دانسته باش که اسامی بسیار است و کُنْیَت فراوان لکن هر کس را باید به جای خود شناخت . واعظ روی به جانب او آورد تا او را پاسخی گوید که آن دیگری از جانب یسار بانگ زد که ای شیخ! چندان بیهوده مگوی تو مرد جاهلی باشی و اگر علی بن ابی طالب علیه السلام را نشناسی معذور باشی و این شعر بگفت:

وَإِذَا خَفِيتُ عَلَى الْغَيْبِ فَعَ اذِرْ أَنْ لَا تَرَانِي مُقَلَّةٌ عَمِّي آءٌ

حاصل مضمون آنکه

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نكاهد

این وقت مجلس مضطرب گشت ، عامّه درهم افتادند و سر و مغز یکدیگر با مشّت بکوفتند، سرها برهنه گشت و جامه ها بر تن چاک شد، واعظ هول زده از منبر فرود آمد و او را به خانه بردند در به روی او بیستند. این خبر به دربار خلیفه رسید ملازمان سلطان درآمدند و مردم را از جنگ و جوش بازداشتند نماز دیگر

- الناصر لدين الله فرمان کرد تا احمد و آن دو نفر دیگر را ماءخوذ داشته محبوس نمودند پس از تسکین فتنه ها رها دادند. (شيخ عباس قمي رحمه الله). (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 107/13 109
- 16 (بحار الانوار) 336/57.
- 17 (كشف اليقين) علامه حلي ص 56.
- 18 سورة آل عمران (3)، آيه 61.
- 19 (تفسير فخر رازی) 81/8، مساءله پنجم .
- 20 (مناقب آل ابی طالب) ابن شهر آشوب 247/2.
- 21 (مناقب آل ابی طالب) ابن شهر آشوب 247/2.
- 22 سورة بقره (2) ، آيه 274.
- 23 (كشف اليقين) علامه حلي ص 87.
- 24 (ارشاد شيخ مفيد) 141/2 142.
- 25 (كشف اليقين) علامه حلي ص 85 88.
- 26 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 318 ، نامه 45.
- 27 (ارشاد شيخ مفيد) 247/1.
- 28 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 284 ، نامه 22.
- 29 ر.ک. : (كشف اليقين) علامه حلي ص 118 112.
- 30 ر.ک. : (الجمال) شيخ مفيد؛ (وقعة صفين) نصر بن مزاحم منقري؛ (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 23/1.
- 31 (روضات الجنات) 33/4، چاپ بيروت .
- 32 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 25/1.
- 33 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 25/1.
- 34 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 30/1 .
- 35 (الاستيعاب) 1091/3 تحقيق : البجاوی .
- 36 (بحار الانوار) 133/43.
- 37 (الاستيعاب) 1095/3.
- 38 (دفاع از تشيع) ترجمه الفصول المختارة شيخ مفيد ص 489؛ اين اشعار به افراد مختلفي منسوب شده ، جهت اطلاع بيشتر رجوع كنيد به (دفاع از تشيع).

39 (ارشاد شیخ مفید) 29/1 30 .

40 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 24/1 25 .

41 ماءخذ پیشین

42 (ارشاد شیخ مفید) 284/1 .

43 (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 205/1 .

44 یکی از شبهای مشهور جنگ صفین است .

45 حکایت دریدن آن حضرت قماط را: چنان است که جماعتی حدیث کرده اند از فاطمه مادر آن جناب که فرمود: چون علی علیه السلام متولد شد او را در قماط پیچیده و سخت بیستم ، علی علیه السلام قوت کرد و او را پاره ساخت ! من قماط را دو لایه و سه لایه نمودم او را پاره نمی نمود تا گاهی که شش لایه کردم پارچه بعضی از حریر و بعضی از چرم بود چون آن حضرت را در لای آن قماط بیستم باز قوت نموده آن قماط را پاره کرد آنگاه گفت : ای مادر! دستهای مرا میند که می خواهم با انگشتان خود از برای حق تعالی تبصص و تضرع و ابتهال کنم . (شیخ عباس قمی رحمه الله) (مناقب) ابن شهر آشوب 323/2

46 در باب قطب رَحی : و مجمل آن حدیث چنین است که وقتی خالد با لشکر خویش امیرالمؤمنین علیه السلام را در اراضی خود دیدار کرد و اراده جسارتی نمود، آن جناب او را از اسب پیاده کرد و او را کشانید به جانب آسیای حارث بن کلد و میله آهنین آن سنگ را بیرون کرد و مثل طوقی بر گردن او کرد و اصحاب خالد تمام از او بترسیدند و خالد نیز آن جناب را قسم داد که مرا رها کن ، پس حضرت او را رها کرد در حالتی که آن میله آهنین به گردن او بود مثل قلاده و نزد ابوبکر رفت آهنگران را فرمان کرد تا او را از گردن خالد بیرون کنند، گفتند ممکن نیست مگر آنکه به آتش برده شود و خالد را تاب حدید محمّاه نیست و هلاک خواهد شد و پیوسته آن قلاده آهنین در گردن خالد بود و مردم از او می خندیدند تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سفر خویش مراجعت فرمود پس به نزد آن حضرت رفتند و شفاعت خالد نمودند آن حضرت قبول فرمود و آن طوق آهن را مثل خمیر قطعه کرد و بر زمین ریخت ! (مناقب) ابن شهر آشوب 325/2

اما قصه فشار دادن آن حضرت خالد را به دو انگشت سَبّابه و وُسْطی ، معروف است در قضیه ماءمور شدن خالد به کشتن آن حضرت ، پس خالد تصمیم عزم نمود و با شمشیر به مسجد آمد و در نزد آن حضرت مشغول نماز شد تا پس از سلام ابی بکر آن حضرت را بکشد، ابوبکر در تشهّد نماز فکر بسیاری در این امر نموده پیوسته تشهّد را مکرّر می کرد تا نزدیک شد که آفتاب طالع شود آنگاه پیش از سلام گفت : ای خالد! مکن آنچه را که ماءموری و سلام نماز را داد؛ حضرت پس از نماز از خالد پرسید به چه ماءمور بودی ؟ گفت : آنکه

گردنت بزمن ، فرمود: می کردی ؟ گفت : بلی به خدا سوگند اگر مرا نهی نمی کرد. پس حضرت او را گرفته بر زمین زد و موافق روایات دیگر او را با دو انگشت وُسْطی و سَبَّابه فشاری داد که خالد در جامه خود پلیدی کرد و نزدیک به هلاکت رسید، پس آن حضرت به شفاعت عباس عموی خویش دست از او برداشت . الخ . (شیخ عبّاس قمّی رحمه الله) . (مناقب) ابن شهر آشوب 326/2 ، تحقیق : دکتر بقاعی

47 فقیر گوید: که تفصیل این معجزه در مجلّد دوّم در احوال حضرت امام رضا علیه السلام بیاید. و مرحوم ملا محمّد طاهر به این مطلب اشاره فرموده در شعر خود:

بُودِ امام امیری که کند سنگ گران	از روی چشمه به تأیید حضرت تجّار
به گوش راهب دیر این قضیه چون برسد	برون دوید شتابان زمعد کفّار
فتاد چون نظرش بر رخ علی بنمود	به دین احمد مختار در زمان اقرار
برفت از پی آن شاه از سر اخلاص	نمود در قدمش تقدّجان خود ایشار

48 (مناقب آل ابی طالب) ابن شهر آشوب 333/2 334 .

49 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص (لب) .

50 حدیث شیر و جویریه چنان است : که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود هنگامی که عازم خروج به سفر شده بود که ای جویریه در عرض راه شیری با تو دچار خواهد شد عرض کرد: تدبیر چیست که از او سلامت جویم ؟ فرمود: او را سلام برسان و بگو که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا از آسیب تو امان داده است ؛ پس جویریه بیرون شد و چون در اثنای راه شیر را ملاقات کرد سلام رسانید و امان خویش را از حضرت امیر علیه السلام بگفت چون شیر این بشنید روی برتافت و همه کرد و برفت ، چون جویریه از سفر مراجعت کرد حکایت شیر را برای آن حضرت نقل نمود آن جناب فرمود که شیر ترا گفت که وصی محمد صلی الله علیه و آله را از من سلام برسان و از دست مبارک پنج عقد شمرده یعنی پنج مرتبه سلام رسانید و به طریق دیگر نیز این قضیه نقل شده لکن این نقل موافق روایت حضرت باقر علیه السلام بود. (شیخ عبّاس قمّی رحمه الله) (مناقب) ابن شهر آشوب 340/2

51 قضیه ثعبان : چنان است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می خواند که ثعبانی از نزد منبر ظاهر شد و به آهنگ امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز شد مردمان ترسیدند و مهیای دفع آن شدند، حضرت اشاره کرد که به حال خود باشید؛ پس آن ثعبان به نزدیک آن حضرت شد حضرت سر را به جانب او برد و او دهان خود را بر گوش آن حضرت نهاد وصیحه زد و از مکان خود نازل شد و مردم ساکت و متحیر بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام لبهای مبارک خود را حرکت داد و آن ثعبان اصغاء می کرد و پائین شده و از دیده ها

غایب گشت چنانچه گوئی زمین او را بلع کرد، پس امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع به خطبه خویش نمود و بعد از فراغ از خطبه و نزول از منبر، مردم نزد آن جاب جمع شدند و از حال ثعبان پرسش کردند؛ فرمود که حاکمی بود از حُکّام جنیان قضیه بر او مشتبه شده بود نزد من آمد و از من استفهام کرد من حکم را یاد او دادم دعا کرد و رفت .

و بدین مطلب اشاره کرده مرحوم ملا محمد طاهر در شعر خود:

بود خلیفه حق آنکه بر سر منبر جواب مشکل ثعبان دهد سلیمان وار

نه جاهلی که چو مشکل شد بر او وارد زنگ جهل بر او پیچها زدی چون مار

52 تکلم خبری که مارماهی باشد چنان است که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در کنار فرات آمد و ایستاد و فرمود: یا هناش! مارماهی سر از آب بیرون کرد حضرت فرمود: کیستی؟ عرض کرد: من از اُمت بنی اسرائیل ام که ولایت شما را قبول نکردم مسخ شدم و بدین صورت درآمدم . (شیخ عباس قمی).

53 قضیه برداشتن کلاغ کفش آن حضرت را: چنان است که صاحب (آغانی) از مدائنی نقل کرده که یک روز سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه بایستاد و گفت: اگر کسی در فضیلت علی علیه السلام حدیثی گوید که من آن را نشنیده باشم و به شعر درنیاورده باشم، اسب خویش را با آنچه با من است عطا کنم. جماعتی که حاضر بودند حدیث از فضائل علی علیه السلام کردند و سید شعرهای خویش را که موافق آن حدیث بوده انشاد می کرد تا آنکه مردی روایت کرد از ابوالرّعل مرادی که گفت: حاضر خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شدم و آن حضرت خفّ خویش را از برای نماز بیرون کرد در زمان ماری میان آن رفت پس چون فارغ شد و کفش خویش را طلبد غرابی از هوا به زیر آمد و آن خفّ را به منقار گرفت و به هوا برد و از فراز به زمین افکند آن مار از خفّ بیرون آمد. سید حمیری گفت که تاکنون این حدیث را نشنیده بودم پس اسب خود را و آنچه به او وعده کرده عطا کرد و اشعار متضمّن این فضیلت انشاد کرد که صدر آنها این شعر است:

أَلَا يَأْقُومُ لِلْعَجَبِ الْعُجْجُ ابْ لَخِفَّ أَبَى الْحُسَيْنِ وَلِلْجَبِّ ابْ

(مناقب) ابن شهر آشوب 343/2

54 حکایت مرد آذربایجانی چنان است: که آن مرد روزی به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که مرا شتری سرکش و شמוש است که به هیچ نوع متقاد نمی شود. فرمود: چون بازشوی برو در آن موضعی که شتر صعب تو در آنجا است و این دعا بخوان: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتَوَجَّهْ اِلَیْکَ الْخَ آن مرد مراجعت کرد و به این دعا شتر خود را رام ساخت و سال دیگر بر آن نشست و به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد از آن پیش سخن

که گوید امیرالمؤمنین (علیه السلام) حکایت را می‌شدن شتر را به همان نحوکه واقع شده بود تقریر فرمود عرض کرد چنان می‌نماید که نزد من حاضر بودی و معاینه می‌فرمودی. (مناقب) ابن شهر آشوب 347/2

55 حکایت مرد یهودی چنان است: که ابواسحاق سبّعی و حارث اعور روایت کرده اند که پیرمندی را در کوفه دیدیم که می‌گریست و می‌گفت: صد سال روزگار به سر بردم و جز ساعتی عدل ندیدم گفت: چگونه بود؟ گفت: من حجر حمیریم و بر دین یهودان بودم از بهر اتباع اطعام به کوفه آمدم چون به قبه که نام موضعی است در کوفه رسیدم مالهای من مفقود شد به نزدیک اشتر نخعی رفتم قصّه خویش بگفتم، اشتر مرا به نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) برد آن حضرت چون مرا دید فرمود: یا اخا الیهود علم بلایا و منایا و ما کان و مایکون به نزد ما است من بگویم تو از بهر چه آمدی یا تو مرا خبر می‌دهی؟ گفتم بلکه تو بگوی. فرمود: مردم جن مال تو را در قبه ربوندند الحال چه می‌خواهی؟ گفتم: اگر تفضل کنی بر من و مالم را به من برسانی مسلمان شوم؛ پس مرا خواست و مرا با خود برد به قبه کوفه و دو رکعت نماز گزارد و دعائی نمود پس قرائت فرمود: *يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنَحَّاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ*... سوره الرحمان، آیه 35 آنگاه فرمود: ای معشر جن! شما با من بیعت کردید و پیمان نهادید این چه نکوهیده کاری است که مرتکب شدید. ناگاه دیدم مالم از قبه برون شد، در زمان شهادت گفتم و ایمان آوردم و اکنون که وارد کوفه شدم آن حضرت مقتول شده گریه ام از آن است. ابن عقده گفته که آن مرد از قلاع مدینه بود. (مناقب) ابن شهر آشوب 342/2

56 ربک: (مناقب آل ابی طالب) ابن شهر آشوب 323/2 352.

57 ربک: (مناقب آل ابی طالب) 353/2.

58 ربک: (مناقب آل ابی طالب) 360/2.

59 طلا کردن آن جناب کلوخ را: و قضیه آن چنان است که مردی منافق از مؤمنی مالی طلب داشت و از او طلبکاری می‌کرد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای او دعائی کرد آنگاه او را امر کرد تا سنگی و کلوخی از زمین برگیرد و به حضرت دهد، چون آن حضرت آن حجر و مدر را گرفت در دست او طلای احمر شد و به آن مرد عطا کرد، پس آن مرد دین خویش را از آن ادا کرد و زیاده از صد هزار درهم برای او به جای ماند. (شیخ عباس قمی رحمه الله). (مناقب) ابن شهر آشوب 362/2

60 ربک: (مناقب آل ابی طالب) 353/2 372.

61 ربک: ماءخذ پیشین 372/2 375.

62 مسجد ردّ شمس چون در جنب حله واقع شده و اهل حله نیز همیشه چون غالباً از امامیه و مخلصین اهل بیت بوده اند، آن مسجد را همیشه معمور و آباد داشته اند بخلاف مسجد جمجمه که در کنار افتاده و از عبور و

مرور شیعه دور است لهذا متروک و مهجور شده اندک اندک اسمش هم از میان رفت با آنکه جمعی از بزرگان علماء مانند ابن شهر آشوب و قطب راوندی و ابن حمزه طوسی و غیر هم ، این مسجد شریف را در باب معجزات و فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) ذکر کرده اند و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه در اواخر عمر خویش وقتی به جهت استکشاف امر این مسجد شریف به جانب حله سفر کرد و به زحمت شدیدی در قریه جمجمه که نزدیک حله واقع است و در آنجا قبر امامزاده معروف به عمران فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) واقع است موضع مسجد جمجمه را در باغ آخر قریه از طرف شرق پیدا نمود، و پیرمردان قریه از پیرمردان سابق نقل کرده اند که قبه آن مسجد را درک کرده بودند و از مسلمات اهل آنجا بوده که اگر کسی از آجر اساس آن قبه که فعلاً معلوم است برداشته و جزء خانه یا چاه آب خود نموده هر دو خراب شده لهذا کسی را جرئت برداشتن آجر آن نیست و اساس بناء مسجد آن معلوم گشت بعد از آنکه خاکهای آنجا را برداشته اند لکن تا به حال کسی در صدد تعمیر آن برنیامده امید می رود که بعضی از اهل ثروت که پیوسته در ترویج دین و تشیید مبانی شرع همراهی دارند عرق غیرت دینی و عصبیت مذهبی او را محرک شود تنها یا به اعانت و شراکت راغبین در خیر اقدام نموده این خانه خراب خداوند را آباد و مُصلای امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معمور و کلمات محو شده آن کله پوسیده را زنده و معجزه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پاینده و جماعت شیعیان را مفتخر و سرافراز نمایند و از زراعت بانضارت إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ تَوَشَّهَ برای آخرت خویش بردارند. و سالهای سال اسم خود را باقی و خود را زنده بدارند:

نمرد آنکه ماند پس از وی به جای پل و برکه و خان و مهمان سرای

63 (تحیة الزائر) محدث نوری ص 209، چاپ سال 1327 هـ ق ، تهران ، (هدیة الزائرین) محدث قمی ص 50،

چاپ سال 1343 هـ ق ، تبریز.

64 (مناقب) ابن شهر آشوب 372/2 373 .

65 (مناقب) ابن شهر آشوب 373/2 .

66 حدیث تعذیب حارث چنان است : که ثعلبی روایت کرده است که از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قوله تعالی سَأَلَ سَائِلٌ که در حق کدام کس وارد شده ؟ گفت که سؤ ال کردی مرا از چیزی که پیش از تو کسی سؤ ال نکرده ، پدرم مرا خبر داد که جناب جعفر صادق (علیه السلام) از پدرش روایت کرده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غدیر خم وارد شدند ندا کرد مردم را و چون مردم جمع شدند دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) را گرفت و گفت : مَنْ كُنْتُ مَوْلَا هُ فَعَلَيْ مَوْلَا هُ این امر شایع شد و خبر به شهرها رسید، حارث بن نعمان فہری سوار بر ناقه شد آمد به سوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ابطح به آن حضرت رسید، پس از شتر خویش فرود آمد و او را عقال بست و به خدمت آن حضرت رسید در وقتی که آن جناب در میان صحابه

جای داشت پس گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله! امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت تو دهیم پس قبول کردیم آن را از تو، و امر کردی ما را که پنج نماز بگزاریم قبول کردیم و امر کردی که زکات بدهیم قبول کردیم و امر کردی که حج بکنیم قبول کردیم، پس به اینها اکتفا نکردی و راضی نشدی تا آنکه گرفتی دو بازوی پسر عَمَّت را و بلند کردی او را و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی هر که من مولای اویم پس علی مولای او است پس آیا این امر از جانب تو است یا از جانب خداوند عزوجل؟ حضرت فرمود که سوگند یاد می کنم به حق آن خدائی که بجز او خدای به حقی نیست که این یعنی تفضیل علی علیه السلام بر شما از جانب حق تعالی است. پس حارث به سوی راحله خویش روانه شد در حالتی که می گفت: بار الها! اگر آنچه محمد می گوید حق است پس بباران ما را سنگ از آسمان یا بیاور ما را عذاب دردناک؛ هنوز به راحله خود نرسیده بود که حق تعالی او را هدف سنگی نمود آن سنگ بر فرقش فرود آمد و از دُبرش بیرون شد و او را بکشت. پس حق تعالی نازل فرمود: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقَعْ لِّلْكَ أَفْرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ.

و جماعتی بسیار از اساطین ائمه سنیّه در کتب خود این حدیث را ایراد کرده اند و جیکانی نیز این حدیث را از حذیفه الیمان ایراد کرده است و (أَبْطَح) در این روایت ابطح مکه مراد نیست؛ چه آنکه ابطح منحصر در ابطح مکه نیست بلکه به معنی وادی پهنی است که جای سیل و محل سنگریزه های باریک باشد، و به همین ملاحظه ابطح مکه را بطحا و ابطح گویند نه آنکه از اعلام شخصیه باشد، و ائمه علم لغت به این معنی تصریح نموده اند بعلاوه اطلاقات علماء و اشعار عرب عرباء استعمال ابطح را در این معنی و در وجه هفتم شعر ابن الصیفی که شاهد بر این مدعی است مذکور شد؛ پس اعتراض ابن تیمیه را واقعی نباشد و همچنین سایر خرافات او در قدح این روایت به اینکه سوره س ائل مکیّه است و جوابش آنکه در اینجا حمل بر تعدّد نزول است چنانکه این احتمال را علماء اهل سنت در بسیاری از مواضع ذکر می کنند، سیوطی در (کتاب اتقان) گفته:

(النوع الح ادی عشر م ا تکرّر نزوله صرح جماعه من المتقدمين والمتأخرين بان من القرآن م ا تکرّر نزوله)
 سپس سیوطی از ابن الحصان مواضع بسیار نقل کرده که سوره و آیات قرآنی در آن تکرار یافته و اما استدلال ابن تیمیه بر نفی تعذیب حارث به آیه مبارکه (م ا کان الله ليعذبهم وأنتَ فيهم) سوره انفال، آیه 33 جوابش آنکه نفی تعذیب علی الاطلاق مراد نیست و حق تعالی از پس این آیه فرمود. (وَمَآ أَلَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ...) فخر رازی در تفسیر گفته: (وَكَانَ الْمَعْنَى أَنَّهُ يُعَذِّبُهُمْ إِذَا خَرَجَ الرَّسُولُ مِنْ بَيْنِهِمْ ثُمَّ اخْتَلَفُوا فِي هَذَا الْعَذَابِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِحَقِّهِمْ هَذَا الْعَذَابُ الْمُتَوَعَّدُ بِهِ يَوْمَ بَدْرٍ وَقِيلَ بَلْ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ الخ). (تفسیر فخر رازی) 159/15

و تمثیل تعذیب حارث به تعذیب اصحاب فیل محض تخدیع و تسویل است چه یک کس را بر جماعتی قیاس نتوان کرد و همچنین امری را که دواعی یا خفاء و کتمان است در آن به امری که توفّر دواعی است بر نقل

آن و این جواب مجملی است از خرافات (منهاج السنیه) و تفصیل در (فیض قدیر) است . (شیخ عباس قمی رحمه الله)

(1 و 2) - (مناقب) ابن شهر آشوب 391/2 .

68 سوره صف (61)، آیه 8.

69 قال السيد محمد اشرف مؤلف (فضائل السادات) و فی کتاب (سیادة الاشراف لبعض الاعلام من الاشراف) و مما یرغم انف الحسود ما اشتهر انه لما قتل الحسين عليه السلام کان فی بنی امیه اثنی عشر الف ولد مهورهم من الذهب والفضة و لم یکن للحسین عليه السلام الا ابنه علی علیه السلام و الان قل ان یوجد بلد او قرية ولا یوجد فیها جم غفیر و جمع کثیر من الحسینین و لم یبق من بنی امیه من ینستفخ النار بل فنواعن بکرة ابيهم و بذاک ردّ الله تعالی علی عمرو بن العاص بقوله جلّ شأنه (انّ ش انک هو الابر) حیث عابه صلی الله علیه و آله عمرو بن العاص بآنه ابر منقطع النسل انتهى .

سبط ابن جوزی در (تذکره) نقل نموده که واقدی گفته : منصور عباسی بیست تن از فرزندان امام حسین عليه السلام را در سردابی حبس کرد در زیر زمین که پیوسته تاریک بود و شب روز معلوم نبود و در آن سرداب چاهی و مبالی نبود که بتوان قضاء حاجت نمود لاجرم سادات حسنی در همان محبس بول و غایط می نمودند پس رایحه آنها منتشر شد و بر ایشان سخت می گذشت و پیوسته قدمهای ایشان ورم می کرد و بر ایشان به نهایت سختی امر می گذشت و اگر کسی از ایشان می مرد مدفون نمی گشت و آنها که زنده بودند او را می نگریستند و می گریستند تا تمام هلاک شدند و به روایت طبری از تشنگی مردند؛ اء لا لعنة الله علی القوم الظالمین . (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

70 ربک : (بحار الانوار) 20/42 .

71 این شماره ها ترتیب خلفای بنی عباس است (مصحح) .

72 (مناقب) ابن شهر آشوب 310/2 311 .

73 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 42، خطبه 47.

74 ربک ؛ (مناقب) ابن شهر آشوب 306/2 308 .

75 ماء خذ پیشین

76 (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 16، خطبه 13.

77 (بحار الانوار) 157/33 .

78 (الجمال) شیخ مفید ص 390.

79 (الجمال) شیخ مفید ص 384.

80 (شواهد النبوة) جامی ص 167 168، (حلیة الاولیاء) ابونعیم 26/5، (أسد الغابه) 307/2، (مناقب ابن مغازی) ص 20 26، (انساب الاشراف) 357/2، (تاریخ ابن کثیر) 384/7، ذیل حوادث سال چهل ه ق . همچنین مراجعه شود به (فیض القدر) که در چهارصد و شصت صفحه توسط دفتر تبلیغات اسلامی قم چاپ شده است .

81 سوره تحریم (66)، آیه 4.

82 ر.ک: (مناقب) ابن شهر آشوب 94/2 108.

83 ر.ک: (مناقب) ابن شهر آشوب 192/2 216 .

84 قائل این اشعار (ابن شهر آشوب) است . (مناقب) ابن شهر آشوب 175/2، تحقیق : دکتر بقاعی .

85 اشاره است به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم : **عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ مَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ** . (شیخ عباس قمی رحمه الله)

86 اشاره است به غزوه بدر و این جنگی بود که دین اسلام به آن قوت گرفت و لشکر اسلام سیصد و سیزده تن بودند موافق عدد جیش . (محدث قمی رحمه الله)

87 رد قول بعضی حکماء است که گویند خرق آسمان یعنی پاره شدن مُحال است .

88 اشاره است به آنکه امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَام** پا بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت و بر بام کعبه رفته بتها را بر زمین افکند و شکست . (محدث قمی رحمه الله) .

89 اشاره است به آنکه امیر **عَلَيْهِ السَّلَام** در رکوع نماز انگشتر خود را به سائل داد حق تعالی در شانش فرستاد (أَنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...) (محدث قمی رحمه الله) .

90 اشاره است به آنکه چون آیه **(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)** نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خویشان خود را که چهل نفر بودند از آل عبدالمطلب جمع فرمود و ایشان را به اندک طعامی و شیری سیر و سیراب فرمود و فرمود به ایشان که کیست با من برادری کند و اعانت من نماید تا بعد از من خلیفه و وصی من باشد سه دفعه این را فرمود و جز علی **عَلَيْهِ السَّلَام** هیچ کس جواب نداد و قبول نکرد. (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

91 اشاره است به حدیث **أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** (قمی رحمه الله) .

92 اشاره به آیه **(أَنْفُسَنَا)** است در مباحله (محدث قمی رحمه الله) .

93 اشاره است به آیه **(أَنْتَ مَنْذَرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)** که علماء نقل کرده اند که مراد از هادی ، علی **عَلَيْهِ السَّلَام** است .

(قمی رحمه الله)

94 اشاره است به حدیث ثقلین که شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای مردمان من می گذارم در میان شما دو چیز نفیس و سنگین را که قرآن و عترت آن حضرت است که از هم جدا نشوند اگر چنانچه پیروی ثقلین کنید هرگز گمراه نخواهید شد. (قمی رحمه الله)

95 اشاره است به حدیث شریف: مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهُ نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَهُ غَرِقَ. (قمی رحمه الله)

96 آیه تطهیر (أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) است که در شأن امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهما السلام نازل شده (قمی رحمه الله).

97 اشاره است به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود فردا علم را می دهم به کسی که دوست دارد خدا و رسول را و دوست دارند خدا و رسول او را اوست کرّار غیر فرّار چون روز شد علی علیه السلام را طلبید، گفتند: درد چشم دارد و امر فرمود او را آوردند آب دهان به چشمش افکند فی الفور خوب گشت آنگاه علم را به آن حضرت داد. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

98 اشاره است به حدیث شریف (الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلَى مَعَ الْحَقِّ) (قمی رحمه الله).

99 اشاره است به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: اگر درختان قلم شود و دریا مداد گردد و جنیان حساب کننده و انس نویسنده باشند فضائل علی بن ابی طالب (علیه السلام) را احصا نمی توانند کنند. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

100 ربک: (مناقب) ابن شهر آشوب 354/3 356.

101 (مناقب) ابن شهر آشوب 355/3 356.

102 (مناقب) ابن شهر آشوب 356/3.

103 (مروج الذهب) مسعودی 418/2.

104 (مناقب) ابن شهر آشوب 356/3؛ با مختصر تفاوت.

105 (مناقب) ابن شهر آشوب 356/3.

106 و موافق روایت شیخ مفید و مسعودی: ابن ملجم و شیب و مجاشع بن وردان، شمشیرهای خود را حمایل کردند و مقابل باب سُدّه در کمین امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشستند همین که آن حضرت داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد یَا أَيُّهَا النَّاسُ الصَّلُّوا، که شمشیرها را بلند کردند و بر آن جناب حمله کردند و گفتند: الْحُكْمُ لِلَّهِ لَا لَكَ، پس شمشیر شیب ملعون به در گرفت و به آن حضرت نخورد و لکن شمشیر ابن ملجم بر فرق مبارک آن جناب رسید و بشکافت و وردان فرار کرد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: لَا يَفُوتُكُمُ الرَّجُلُ، پس مردم

بر ابن ملجم حمله کردند و بر او سنگ ریزه می زدند و فریاد می کشیدند که او را بگیرید. پس مردی از همدان ساق پای او را مضروب و مغیره بن نوفل حارث بن عبدالمطلب ضربتی بر صورت او زد که به روی افتاد، پس او را گرفتند و به نزد امام حسن علیه السلام بردند و شیب خود را در میان مردم افکند که کسی او را نشناسد و نجات یافت و فرار کرد تا به منزل خویش رسید؛ عبدالله بن بجره که یکی از فرزندان پدرش بود بر او داخل شد دید که شیب وحشتناک است سینه باز می کند، مگر چه واقع شده ؟ حکایت را برای او نقل کرد، عبدالله به منزل خویش رفت و شمشیر خود را آورد و بر شیب ضربتی زد و او را بکشت . معلوم باشد که آنچه از روایات مستفاد می شود آن است که آن نمازی که حضرت امیر علیه السلام در آن ضربت زده شده نافله فجر بود. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

رک: (ارشاد شیخ مفید) 20/1؛ (مروج المذهب) 412/2

107 سوره طه (20)، آیه 55 .

108 (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 336 346، (بحار الانوار) 276/42 288 .

109 و از (فضایل) شاذان بن جبرئیل قمی نقل است که اصبع بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند به همان ضربتی که از دنیا رحلت فرمود، مردمان جمع شدند بر در دارالاماره و قصد داشتند کشتن ابن ملجم را، پس امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: معاشر الناس ! پدرم وصیت فرمود به من که امر ابن ملجم را تاخیر بیندازم تا وفات او، پس هرگاه فوت فرمود او را بکشم و الا پدرم خودش می داند با او، شما بروید خدا رحمت کند شما را؛ پس مردم رفتند و من نرفتم . پس دیگر باره حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: ای اصبع ! آیا نشنیدی قول مرا از قول امیرالمؤمنین علیه السلام ؟ گفتم : بلی ولیکن چون دیدم حال او را دوست داشتم نظری بر آن حضرت کنم پس از او حدیثی بشنوم پس اجازه دخول برای من بگیر رحمک الله، پس حضرت داخل خانه شد و طولی نکشید که بیرون آمد و فرمود که داخل شو؛ پس داخل خانه شدم دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام را دستمالی بر سرش بسته اند که زردی صورتش بر زردی آن دستمال غلبه کرده و از شدت آن ضربت و زیادتی زهر یک ران خود را بر می دارد و یکی دیگر را می گذارد، پس فرمود به من : ای اصبع ! آیا نشنیدی قول حسن علیه السلام را از قول من ؟ گفتم : بلی ، یا امیرالمؤمنین ولیکن دیدم ترا به آن حالت دوست داشتم که نظری به شما افکنم و حدیثی از شما بشنوم . فرمود به من : بنشین ! پس منم ترا که دیگر حدیثی از من بشنوی بعد از امروز: بدان ای اصبع که من رفتم به عیادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله همچنان که تو الان به عیادت من آمدی پس فرمود به من ای ابوالحسن ! بیرون برو و در میان مردم ندا کن الصلوة جامعة پس برو بالای منبر و از مقام من یک پله پائین تر بنشین و بگو به مردم :

أَلَا مَنْ عَقَّ وَالدَّيْهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، أَلَا مَنْ أَبَقَ مَوَالِي هُ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، أَلَا مَنْ ظَلَمَ أَجِيرًا أُجْرَتَهُ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ؛ یعنی هرکه جفا کند با والدین خود، پس لعنت خدا بر او باد و هر که بگریزد از مولای خود، پس لعنت خدا بر او باد، پس هرکه ظلم کند اجیری را مزد او را، پس لعنت خدا بر او باد. پس من به جا آوردم آنچه امر فرموده بود به من حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله پس برخاست کسی از پائین مسجد و گفت : یا ابا الحسن ! تکلم کردی به سه کلمه موجب پس شرح کن آنها را پس من جواب نگفتم او را تا خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله برسیدم و گفتم به او آنچه آن مرد گفت ؛ اصبح گفت : پس حضرت گرفت دست مرا و فرمود: بگشا دست خود را! پس من گشودم دست خویش را پس آن حضرت گرفت یکی از انگشتان دست مرا و فرمود: ای اصبح ! همچنان که من انگشت دست ترا گرفتم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز یکی از انگشتان مرا گرفت پس فرمود: ای ابوالحسن ! من و تو دو پدران این امت هستیم هر که ما را جفا کند، پس لعنت خدا بر او؛ من و تو مولای این امت هستیم هر که از ما بگریزد، بر او باد لعنت خدا؛ من و تو دو اجیر این امت هستیم هرکه ظلم کند اجرت ما را، پس لعنت خدا بر او پس فرمود: آمین ، من گفتم : آمین ! اصبح گفت : پس بی هوش شد آن حضرت پس به هوش آمد و فرمود: ای اصبح ! هنوز نشسته ای ؟ گفتم : بلی ای مولای من . فرمود: آیا زیاد کنم برای تو حدیثی دیگر؟ گفتم : بلی ز اَدَاكَ اللَّهُ مِنْ مُزِيدِ اتِ الْخَيْرِ. فرمود: ای اصبح ! ملاقات کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعض راههای مدینه و من غم دار بودم به نحوی که غم در صورت من ظاهر بود، فرمود به من ای ابوالحسن ! می بینم ترا که در غم می باشی ، آیا می خواهی که حدیث کنم ترا به حدیثی که دیگر غم دار نشوی بعد از آن هرگز؟ گفتم : بلی . فرمود: هرگاه روز قیامت شود حق تعالی نصب فرماید منبری را که بلندی داشته باشد بر منبرهای پیغمبران و شهیدان پس امر فرماید حق تعالی ترا که بالای آن منبر بر آئی بیک پله پایین تر از من پس امر فرماید دو ملکی را که بنشینند پائین تر از تو به یک پله ، پس چون بالای آن منبر قرار گرفتیم باقی نمانند خلق اولین و آخرین مگر آنکه حاضر شوند، پس ندا کند آن ملکی که پائین تر از تو نشسته به یک پله : معاشر الناس ! هرکه مرا می شناسد که می شناسد و هرکه مرا نمی شناسد پس من بشناسانم خود را به او، منم رضوان خازن بهشت ، همانا خداوند به مَنْ و کرم و فضل و جلال خود امر فرمود مرا که بدهم کلیدهای بهشت را به محمد صلی الله علیه و آله و محمد صلی الله علیه و آله مرا که بدهم آنها را به علی بن ابی طالب ؑ پس شماها را شاهد می گیرم در این باب پس برمی خیزد آن ملکی که پائین تر از آن ملک است به یک مرتبه و ندا می کند به نحوی که می شنوند اهل موقف : معاشر الناس ! هرکه مرا می شناسد می شناسد و هرکه نمی شناسد پس بشناسانم خودم را به او ، منم مالک خازن جهنم ، همانا حق تعالی به مَنْ و فضل و کرم و جلال خود امر فرمود مرا که بدهم کلیدهای جهنم را به محمد صلی الله علیه و آله و محمد صلی الله

علیه و آله امر فرمود که بدهم آنها را به علی بن ابی طالب علیه السلام ، پس شما را شاهد می گیرم در این باب ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس می گیرم من کلیدهای بهشت و دوزخ را، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی ! می گیری بالای دامن مرا و اهل بیت تو می گیرند بالای دامن ترا و شیعیان تو می گیرند بالای دامن اهل بیت تو را؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس من دستهای خود را بر هم زدم و گفتم به سوی بهشت می رویم یا رسول الله ؟ فرمود: بلی به پروردگار کعبه قسم ! اصبح گفت : پس شنیدم از مولای خود این دو حدیث را، پس وفات فرمود آن حضرت علیه السلام . (شیخ عباس قمی رحمه الله)

110 (امالی شیخ مفید) ص 351 ، مجلس 42 ، حدیث سوم .

111 (ارشاد شیخ مفید) 21/1 .

112 (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 23 .

113 (بحار الانوار) 290/42 ، (جلاء العیون) مجلسی ص 347 .

114 ر. ک : (ارشاد شیخ مفید) 21/1 .

115 (بحار الانوار) 290/42 .

116 وَقِ الْاَلِ الْمَسْعُودِیْ فِی (مَرْوَجِ الذَّهَبِ): (ثُمَّ دَعَى الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ لَهُمَا: اَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَحُدَّةِ وَلَا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَانْ بَغْتَكُمْ اِنَّهُ اَقُولُ الْحَقَّ وَارْحَمَا الْيَتِيْمَ وَاعِيْنَا الضَّعِيْفَ وَكُوْنِ الْاِلْطَّالِمَ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُوْمِ عَوْنًا وَلَا تَاْخُذْكُمْ اِفِي اللَّهِ لَوْمَةً لَا يُمْ، ثُمَّ نَظَرَ اِلَى ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ فَقَالَ: هَلْ سَمِعْتُمْ اَقُلْتُ بِهِ اَخْوِيكَ؟ قَالَا: نَعَمْ. قَالَا اَوْصِيكُمْ بِمِثْلِهِ..). (شیخ عباس قمی رحمه الله) (مروج الذهب) 2/

117 (امالی شیخ مفید) ص 220 ، مجلس 26 ، حدیث اول ، (امالی شیخ طوسی) ص 7 ، مجلس اول ، حدیث 8.

118 (بحار الانوار) 291/42 .

119 (فرحة الغری) ص 100 ، حدیث 51 ، تحقیق : ال شیبیب الموسوی .

120 سوره صافات (37) ، آیه 61 .

121 سوره نحل (16) ، آیه 128 .

122 (بحار الانوار) 292/42 .

123 (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 363 364 .

124 (وقایع الایام) (حوادث و اعمال ماه رمضان) علامه حاج علی خیابانی ص 592 ؛ (ناسخ التواریخ) 641/5 .

چاپ امیر کبیر .

125 (ناسخ التواریخ) 642/5 ، رحلی ، چاپ امیر کبیر .

126 (الكافي) كلینی 454/1، باب (مولد امیرالمؤمنین علیّه السلام)، حدیث چهارم، (كمال الدین) ابن بابویه 387/2 .

127 (هدية الزائرین) ص 194، فصل چهارم، چاپ تبریز، سال 1343 هـ ق

128 بعد از این در احوال حضرت امام حسن علیّه السلام ذکر می شود خطبه آن حضرت به طور أطول و در آن

خطبه شریفه است که هفتصد درهم از آن حضرت باقیماند که می خواست خادمی برای اهل خود بخرد. الخ (محدث قمی رحمه الله).

129 (فرحة الغری) ص 46، تحقیق: آل شیب الموسوی . 1

130 (ارشاد شیخ مفید) 22/1 .

131 ر.ک: (جلاء العیون) علّامه مجلسی ص 373 .

132 (مناقب) ابن شهر آشوب 387/2 .

133 (نور الابصار) شبّلتنجی 217 218، چاپ منشورات الرضی .

134 (مروج الذهب) مسعودی 414/2 .

135 و عمران بن حطان رقاشی در مدح ابن ملجم علیهما لعائن الله، گفته :

یا ضَرِیَّةً مِنْ تَقَى ما اَرادَها اِلّا لِيُبْلَغَ مِنْ ذی الْعَرْشِ رِضوانا
اِنّى لَأَذْكُرُهُ يَوْمَما فَاحْصِيبُهُ اَوْ فِى الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللّهِ مِيزانا

قاضی ابو طیب طاهر بن عبدالله شافعی در جواب او گفته :

اِنّى لَأَبْرءٌ مِّمّا اَنْتَ قائلُهُ عَنِ ابْنِ مُلْجَمِ الْمَلْعُونِ بُهْتانا
یا ضَرِیَّةً مِنْ شَقَى ما اَرادَها اِلّا لِيَهْدِمَ لِلْإِسْلامِ أركاننا
اِنّى لَأَذْكُرُهُ يَوْمَما فَالْعَنَهُ دُنْيا وَاَعْنُ عِمْرانا وَحَطّانا
عَلَيْهِ ثُمَّ عَلَيْهِ الدَّهْرُ مُتَصِلًا لَعْنُ اِنَّ اللّهِ إِسْرا را وَاِعْلانا
فَأَنْتُمْما مِنْ كِلابِ النَّارِ جاءَ بِهِ نَصُّ الشَّرِيعَةِ بُرْهاننا وَتَبى انا

(الاستيعاب) ابن عبدالبرّ 1128/3، تحقیق: البجاوی .

136 (ارشاد شیخ مفید) 354/1 .

137 (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 60 .

138 شیخ مفید رحمه الله می فرماید: (خبری که درباره تزویج امیرالمؤمنین علیه السلام دخترش را به عمر

مطرح شده ثابت نیست و آن از طریق زبیر بن بکار (وفات: 256 هـ ق) است و او توثیقی ندارد و زبیر به خاطر

کنیه اش به علی علیه السلام ، متهم است و آنچه درباره بنی هاشم نقل کرده مورد اطمینان نیست ..). رساله (ترویج علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنْتُهُ مِنْ عُمَر) تاءلیف شیخ مفید، ص 13 و همچنین جهت اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب ارزنده (إِ فَحَامُ الْا عَدَاءِ وَالْخَصُومِ ...). علامه ناصر حسین هندی . (ویراستار).

139 (مناقب) ابن شهر آشوب 349/3 .

140 ر.ک: (تنقیح المقال) علامه مامقانی ، 112/3، چاپ سه جلدی .

141 (ارشاد شیخ مفید) 354/1 355، (مناقب) ابن شهر آشوب 350/3 .

142 (مناقب) ابن شهر آشوب 350/3 .

143 (المجدی) ص 12.

144 (الْمَجْدَى) ص 223 230، (سُرَّ السِّلْسِلَةِ الْعُلَوِيَّةِ) ص 86 87 .

145 (الْمَجْدَى) ص 232 .

146 شیخ رضی الدین علی برادر علامه رحمه الله از زبیر بن بَكَّار نقل کرده که عبید الله بن علی مذکور عالم و فاضل و جواد بود و طواف کرد دنیا را و جمع کرد جعفریه را که در آن است فقه اهل بیت علیهما السلام و وارد بغداد شد چندی در آن بلد بود و حدیث می کرد آنگاه مسافرت به مصر فرمود و در آنجا در سنه 312 وفات نمود.

147 (تاریخ بغداد) 63/3، شماره 1016 .

148 (نجم الثاقب) محدث نوری ص 644، حکایت 94. (رجال النجاشی) ص 140، شماره 364 .

149 (سُرَّ السِّلْسِلَةِ الْعُلَوِيَّةِ) ص 90 .

150 (تاریخ بغداد) 126/12، شماره 6581.

151 (سُرَّ السِّلْسِلَةِ الْعُلَوِيَّةِ) ص 91 .

152 (عمدة الطالب) ص 362.

153 (سُرَّ السِّلْسِلَةِ الْعُلَوِيَّةِ) ص 99 .

154 (عمدة الطالب) ص 364.

155 (تاریخ بغداد) 123/1 125 در کتاب خطیب بغدادی به جای (لُبِّي)، (أَلْبِيُّ) آمده است . (ویراستار).

156 (الْمَجْدَى) ص 131.

157 (مجالس المؤمنین) 303/1، (رجال کشی) 320/1 .

158 (مجالس المؤمنین) 303/1 .

159 (مجالس المؤمنین) 303/1 .

160 (میزان الاعتدال) 436/1، تحقیق: علی محمد معوض و عادل احمد عبدالموجود.

161 زُهَّاد ثَمَانِيَّة: ربیع بن حشیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عابد بن عبد قیس و ابو مسلم خولانی و

مسروق بن الاجذع و حسن بن ابی الحسن و اسود بن یزید می باشند. چهار نفر اول از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از زُهَّاد و اتقیا بودند و چهار دیگر باطل بودند. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

162 (میزان الاعتدال) 449/1 .

163 (بحار الانوار) 155/42 .

164 (مجالس المؤمنین) 280/1، (تذکرة الاولیاء) ص 17 .

165 (مجالس المؤمنین) 283/1.

166 (تذکرة الاولیاء) ص 21 22 .

167 (تذکرة الاولیاء) ص 24، انتشارات بهزاد.

168 بدان که هر گاه در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) تا اصحاب حضرت صادق (ع)

(همدانی) پیدا شد تماشش به سکون میم است و منسوب به همدان که قبیله بزرگی است از یمن که شیعه و دوست امیرالمؤمنین (ع) می باشند. و حضرت در شأن ایشان فرموده:

وَلَوْ كُنْتُ بَوَابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ لَقُلْتُ لَهُمْ دَانَ ادْخُلُوا بِسَلَامٍ

و اما بعد از حضرت امام صادق (ع) هر گاه همدانی دیده شده محتمل است که به فتح میم باشد منسوب به

همدان و آن شهری است که بنا کرده آن را همدان بن فلوح به سام بن نوح (ع). دور آن شهر است کوه الوند که

از حضرت امام صادق (ع) مروی است که در آن کوه چشمه ای است از چشمه های بهشت. صاحب (عجائب

المخلوقات) نقل کرده آن حدیث را از حضرت امام صادق (ع) آن وقت گفته که اهل همدان می گویند این چشمه

همان آبی است که در قلعه کوه است و آن آبی است که بسیار سرد و سبک و گوارا به خوی که شارب آن

احساس ثقل آن نمی کند و آن شفای مریضان است و پیوسته می آیند به سوی او از اطراف .

(شیخ عباس قمی رحمه الله).

169 (میزان الاعتدال ذهبی) 171/2 .

170 (مجالس المؤمنین) قاضی نورالله 308/1، (مرآة الجنان یافعی) 114/1 ذیل حوادث سال 65 هـ ق .

171 (مجالس المؤمنین) 308/1، (میزان الاعتدال) 172/2 .

172 (رجال کشی) 299/1، (مجالس المؤمنین) 309/1 .

- 173 این اشعار از سید حمیری است که فرمایش علی علیه السلام را به شعر کشیده است: (دیوان حمیری) ص 327، (امالی شیخ مفید) ص 7، مجلس اول .
- 174 (اربعین شیخ بهایی) ترجمه: خاتون آبادی، ص 25، حدیث اول .
- 175 (قصص الانبیاء) راوندی ص 160، حدیث 172، چاپ الهادی .
- 176 (بحار الانوار) 160/42.
- 177 به تقدم حاء مهمله مضمومه بر جیم .
- 178 (کامل بهائی) 192/2، 193.
- 179 (مجالس المؤمنین) 242/1، (الاستیعاب) 329/1.
- 180 (مجالس المؤمنین) 242/1، (رجال ابن داود) ص 70 .
- 181 (تنقیح المقال) علامه مامقانی 256/1
- 182 همان ماءخذ.
- 183 (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 581 .
- 184 (رجال کشی) 292/1 .
- 185 (امالی شیخ طوسی) ص 165، مجلس ششم، حدیث 276 .
- 186 (بحار الانوار) 140/42، (اختصاص) ص 78 .
- 187 (مجالس المؤمنین) 289/1 .
- 188 (رجال کشی) 284/1؛ (مجالس المؤمنین) 290/1 .
- 189 (مفاتیح الجنان) باب سوم، فصل هشتم .
- 190 (الخرائج) راوندی 66/1.
- 191 (بحار الانوار) 361/45 .
- 192 (بحار الانوار) 159/42 .
- 193 (مجالس المؤمنین) 228/1، (الاستیعاب) 662/2، 663 .
- 194 (مجالس المؤمنین) 290/1، (رجال ابن داود) ص 111 .
- 195 (مجالس المؤمنین) 291/1، (الاستیعاب) 717/2 .
- 196 (مجالس المؤمنین) 291/1، (رجال کشی) 285/1 .

197 (ربیع الا برار) علاّ مه زمخشری 322/5، تحقیق : عبدالامیر مهنّا؛ (روضات الجنات) علاّ مه خوانساری 168/4 .

198 (مناقب) ابن شهر آشوب 361/3 .

199 (مجالس المؤمنین) 325/1 از (ربیع الا برار) زمخشری ، نقل کرده است .

200 ماءخذ پیشین . علامه شوشتری می گوید: (مفند، ملامت کننده است ، یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد علیهما السلام ، سنگ در دهن تُست ؛ خواه ترک ملامت خود کنی و خواه آن را زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آن است که شاعر فارسی گفته :

هر که را هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست

(مجالس المؤمنین) 326/1، ویراستار

201 (رجال علاّ مه حلّی) ص 104، شماره 6

202 (مجالس المؤمنین) 255/1، (الاستیعاب) 872/3 .

203 (مجالس المؤمنین) 193/1 195 .

204 (مناقب) ابن شهر آشوب 118/1 .

205 (المجدی) ص 297 298 .

206 (عمدة الطالب) ص 38 .

207 ر.ک: (المجدی) ص 298 306 .

208 - (مستدرک الوسائل) 820/3.

209 - (خلاصه) علاّ مه حلّی ص 103، (رجال کشّی) 271/1.

210 - (مجالس المؤمنین) 1 / 190.

211 - (الاستیعاب) 3 / 935، تحقیق : البجاوی .

212 - (رجال کشّی) 1 / 277، (بحار الانوار) 32 / 269.

213 - (الاستیعاب) 3 / 938.

214 - (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 313، نامه 41.

215 - (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 16 / 169 172.

216 - (شرح نهج البلاغه) ابن میثم 5 / 90.

- 217- (الاستيعاب) 3 / 934.
- 218- همان ماءخذ 3 / 939.
- 219- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 317، نامه 45.
- 220- (سيرة النبوة) ابن هشام 578/4 581.
- 221- (مروج الذهب) مسعودی 5/3، تحقیق : دکتر مفید محمد قیمحة .
- 222- (بحار الانوار) 287/44 و 288.
- 223- (بحار الانوار) 200/33.
- 224- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 93/4.
- 225- (مجالس المؤمنین) 258/1.
- 226- (بحار الانوار) 300/34.
- 227- (بحار الانوار) 213/44.
- 228- (الخرائج) راوندی 52/1، (مناقب) ابن شهر آشوب 118/1.
- 229- سوره انعام (6)، آیه 44 45.
- 230- (رجال کشی) 290/1، (مجالس المؤمنین) 314/1.
- 231- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 378، کلمه قصار 147.
- 232- (اربعین شیخ بهائی) حدیث 36.
- 233- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 403، کلمات قصار 257.
- 234- (بحار الانوار) 148/42.
- 235- (حديقة الشيعة) 160/1، چاپ انصاریان .
- 236- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 312، نامه 38.
- 237- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 77/6، (الغارات) 264/1 چاپ اُرموی .
- 238- همان ماءخذ.
- 239- (مجالس المؤمنین) 283/1، (الاختصاص) ص 81.
- 240- (الاختصاص) ص 81.
- 241- (مجالس المؤمنین) 288/1 و 289، (معجم البلدان) 454/1.
- 242- (مجموعه ورام) 2/1، (مجالس المؤمنین) 288/1.

- 243- (وفر) یعنی توانگری .
- 244- جمع (نهب) غارت و هر چه به غارت آورده شود.
- 245- یعنی غولها.
- 246- شُزْبَا یعنی لاغر و باریک و پژمرده .
- 247- ای الطَّوَال .
- 248- (بحار الانوار) 76/70.
- 249- (الغارات) 283/1 و 284، چاپ اُرموی .
- 250- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 310، نامه 35؛ (الغارات) 299/1.
- 251- (الغارات) 295/1.
- 252- (الغارات) 301/1.
- 253- (رجال کشی) 286/1، (مجالس المؤمنین) 295/1.
- 254- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 100/6.
- 255- (جلاء العیون) علّامه مجلسی ص 400، چاپ سرور.
- 256- فقیر گوید: که نظیر آن است آنچه راوندی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که در غزوه بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سبب این باد آن است که منافقی در مدینه مرده است چون به مدینه آمدند رفاعه بن زید که از عظماء منافقان بود مرده بود.
- 257- یعنی در سینه من حاجاتی است در وقتی که تنگی می کند از جهت آنها سینه من زمین را می کنم با کف دست خود و ظاهر می کنم در آن راز خود را پس هر وقتی که برویاند آن زمین پس آن گیاه از آن تخمی است که من کشته ام . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 258- (جلاء العیون) ص 584.
- 259- همان ماء خذ
- 260- (جلاء العیون) ص 585 588، (بحار الانوار) 124/42.
- 261- (ارشاد) شیخ مفید، 325/1.
- 262- (رجال کشی) 295/1.
- 263- (مجالس المؤمنین) 269/1، (الاصابة) ابن حجر 404/6.
- 264- (الاصابة) ابن حجر 405/6، تحقیق: عادل احمد عبدالموجود و شیخ معوض .

265- همان ماءخذ.

266- (مجالس المؤمنین) 296/1.

- 1- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 379.
- 2- (امالی شیخ طوسی) ص 197، مجلس 28، حدیث 207.
- 3- (علل الشرایع) شیخ صدوق 166/1، باب 116، حدیث 7.
- 4- ترجمه (کشف الغمه) 94/2.
- 5- (بحار الانوار) 257/43.
- 6- ترجمه (کشف الغمه) 140/2، (حلیه الاولیاء) 37/2.
- 7- (مناقب) ابن شهر آشوب 434/3.
- 8- (مناقب) ابن شهر آشوب 436/3.
- 9- (مناقب) ابن شهر آشوب 435/3.
- 10- (بحار الانوار) 275/43.
- 11- (بحار الانوار) 284/43.
- 12- (حلیه الاولیاء) 35/2.
- 13- (امالی شیخ صدوق) ص 244، مجلس 33، حدیث 262.
- 14- (مناقب) ابن شهر آشوب 17/4.
- 15- (مناقب) ابن شهر آشوب 18/4.
- 16- (الکامل مُبرّد) 325/1.
- 17- (بحار الانوار) 350/43.
- 18- (بحار الانوار) 352/43.
- 19- (بحار الانوار) 352/43.
- 20- (مناقب) ابن شهر آشوب 10/4.
- 21- (مناقب) ابن شهر آشوب 19/4.
- 22- (جلاء العیون) ص 405، (امالی شیخ طوسی) ص 202، مجلس 7، حدیث 345.
- 23- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 428.

- 24- سوره نساء(4)، آیه 59.
- 25- سوره شوری (42)، آیه 23.
- 26- (جلاء العیون) ص 429 و 430، (ارشاد شیخ مفید) 7/2 - 9.
- 27- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 430 - 432.
- (مِسْکَن) به کسر میم ، موضعی است بر (نهر دُجیل) نزدیک (بادانا) چنانچه خطیب در (تاریخ) ذکر کرده و در آن مکان قتال واقع شد مابین لشکر عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر و در آنجا واقع شده قبر مصعب و ابراهیم بن اشتر نَخَعی چنانچه سبط ابن الجوزی در (تذکره) گفته و (دُجیل) قریه ای است قریب به بلد که در یک منزلی سامره است و آن قریه در زمان ما به همین نام معروف است و قبر ابراهیم بن اشتر در سر راه سامره است در اراضی دجیل واقع است . (شیخ عَبَّاس قَمّی رحمه الله)
- 29- (جلاء العیون) ص 433 و 434 با مختصر تفاوت .
- 30- هو عبدالله بن الحرث بن نوفل بن الحرث عبدالمطلب ، (شیخ عَبَّاس قَمّی ؛).
- 31- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 435.
- 32- هو عبدالرحمن بن سمرة بن حبيب بن عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی یُکَنّی ابا سعید، اءسلّم یوم الفتح وَسَکَن البصرة واستعمله عبدالله بن عامر لَمَّا کان امیرا علی البصرة وتوفی بالبصرة سنة خمسين و قيل سنة احدى وخمسين و کان متواضعا، (شیخ عَبَّاس قَمّی رحمه الله).
- 33- یقول مؤلف الكتاب : وَأَنَا ءَقُولُ آمینَ ثُمَّ آمینَ ثُمَّ آمینَ وَیرحمُ اللهُ عَبْدًا قالَ آمینا، (شیخ عَبَّاس قَمّی رحمه الله).
- 34- (جلاء العیون) ص 436، (بحار الانوار) 49/44.
- 35- (جلاء العیون) ص 437.
- 36- (احتجاج) 67/2، (بحار الانوار) 19/44.
- 37- ترجمه (كشف الغمّه) 81/2 - 82.
- 38- (الخرائج) راوندی 241/1.
- 39- (ارشاد) شیخ مفید 15/2.
- 40- (احتجاج) طبرسی 71/2.
- 41- شاید مراد آن باشد که در امور دنیای خود مسامحه کن و مُساهله نما و بگو که وقت آن بسیار است اگر امروز نشد فردا، این ماه نشد ماه دیگر و هکذا پس حرص و عجله لازم نیست . (شیخ عَبَّاس قَمّی رحمه الله).

- 42- (كفاية الاثر) خزّاز ص 226 - 229.
- 43- سورة احزاب (33)، آيه 53.
- 44- (امالى شيخ طوسى) ص 158 - 160، مجلس ششم ، حديث 267.
- 45- (الكافى) 302/1.
- 46- (امالى شيخ طوسى) ص 160، مجلس ششم ، حديث 267.
- 47- وَلَنِعْمَ مَا قَالَ الصَّقْرُ البَصْرِى :
- وَيَوْمَ الْحَسَنِ الْهَادِى عَلَى بَعْلِكَ أَسْرَعَتْ
وَبَايَعَتْ وَمَا نَعَتْ وَخَاصَمَتْ وَقَاتَلَتْ
وَفِى بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ بِالْظُلْمِ تَحَكَّمَتْ
هَلِ الزَّوْجَةُ أَوْلَى بِالْمَوَارِيثِ مِنَ الْبِنْتِ
لَكَ التُّسْعُ مِنَ الثُّمَنِ وَبِالْكُلِّ تَحَكَّمَتْ تَصَرَّفَتْ
تَجَمَّلَتْ تَبَغَّلَتْ وَإِنْ عِشْتَ تَفِيْلَتْ
(شيخ عباس قمى رحمه الله)
- 48- همان ماءخذ.
- 49- (ارشاد) شيخ مفيد 19/2.
- 50- (مقاتل الطالبين) ابوالفرج اصفهاني ص 82.
- 51- (مناقب) ابن شهر آشوب 51/4.
- 52- سورة رعد (13)، آيه 43.
- 53- سورة هود (11)، آيه 17.
- 54- (اسرار آل محمد صلى الله عليه و آله و سلّم) ص 450.
- 55- سورة توبه (9)، آيه 32.
- 56- (اسرار آل محمد صلى الله عليه و آله و سلّم) سليم بن قيس ص 455 - 457.
- 57- همان ماءخذ، ص 454.
- 58- همان ماءخذ ص 460
- 59- ربك: (اسرار آل محمد صلى الله عليه و آله و سلّم) سليم بن قيس ص 460.
- 60- (اسرار آل محمد صلى الله عليه و آله و سلّم) سليم بن قيس ص 462.

- 61- (مناقب) ابن شهر آشوب 4 / 34.
- 62- (ارشاد) شیخ مفید 2 / 20.
- 63- همان ماءخذ 2 / 21.
- 64- (ارشاد) شیخ مفید 2 / 22.
- 65- (مقاتل الطالبین) ص 119.
- 66- (عمدة الطالب) ص 69.
- 67- (ارشاد) شیخ مفید 2 / 23 و 24.
- 68- (ارشاد) شیخ مفید 2 / 25.
- 69- (ارشاد) شیخ مفید 2 / 25 و 26.
- 70- (ارشاد) شیخ مفید 2 / 26.
- 71- (مقاتل الطالبین) ص 119.
- 72- (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسن علیه السلام 276/2، چاپ اسلامیّه .
- 73- بدان که طَلحاتی که به جود معروف بودند شش تن می باشند:
اوّل طلحة بن عبیدالله تیمی و او را (طلحة الفیاض) می نامند.
دوّم طلحة بن عمر بن عبدالله بن معمر تیمی و او را (طلحة النّدی) می گفتند.
سوّم طلحة بن عبدالله بن خلف و او را (طلحة الطلحات) می گفتند.
چهارم طلحة بن عوف و او (طلحة الخیر) لقب داشت .
پنجم طلحة بن عبدالرحمن بن ابی بکر و او معروف به (طلحة الدارهم) بود.
ششم طلحة بن الحسن و او ملقب به (طلحة الجواد) بود. (شیخ عبّاس قمی رحمه الله) (ناسخ) 276/2
- 74- (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسن علیه السلام 278/2، چاپ اسلامیّه .
- 75- (ناسخ التواریخ) علیه السلام 279/2، چاپ اسلامیّه .
- 76- همان ماءخذ.
- 77- (تاریخ بغداد) 7 / 309.
- 78- (تاریخ بغداد) 7 / 310.

79- و بدان که حسن بن زید را دختری است مُسمّاة به (نفسیه) زوجه اسحاق بن جعفر صادق علیه السلام و به جلالت شأن معروف بود. و ما در مجلد دوم در باب احوال اولاد امام جعفر صادق علیه السلام به ذکر او ان شاء الله می پردازیم . (شیخ عباس قمی

80- (عمدة الطالب) ص 72.

81- (الرواشح السماویة) ص 51.

82- (ثواب الاعمال) ص 209، (کامل الزیارات) ص 338، باب 107.

83- (تحیة الزائر) ص 331، (هدیة الزائرین) ص 347، (مفاتیح الجنان) باب سوم ، خاتمه .

84- (معجم البلدان) 481/1، ذیل کلمه (بلد).

85- (سرّ السلسلة العلویة) ص 25.

86- (المجدی) ص 33.

87- سیّد اجل سیّد علیخان (رضوان الله علیه) در اوّل شرح صحیفه این مطلب را از محمّد بن زید الشهید نقل کرده ، آنگاه فرمود که این محمّد جدّ من است و نسبت من بدو منتهی می شود. آنگاه ذکر نسبت خود فرموده و فرمود:

أولئك آبائي فجئني بمثلهم

إذا جمعتنا يا جرير المجامعُ

(ریاض السالکین) سیّد علیخان 138/1 - 139 (شیخ عباس قمی رحمه الله)

88- (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسن علیه السلام 315/2 - 316، چاپ اسلامیّه .

89- (المجدی) ص 36.

90- (تذکرة الخواص) سبط بن جوزی ص 203.

91- (مروج الذهب) 340/3.

92- (مروج الذهب) 95/4.

93- مخفی نماند که ابوالفرج اصبهانی حکایت دختر ابراهیم بن مدبر را نسبت به حمدویه دختر عیسی بن موسی خالدی داده ولیکن ما از (عمدة الطالب) این مطالب را اخذ کرده و رقم کردیم موافق آنچه در آنجا مذکور است . (شیخ عباس قمی رحمه الله) . (عمدة الطالب) ص 116.

94- (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 403.

- 95- (عمدة الطالب) ص 156.
- 96- (فاس) مدينة كبيرة مشهورة على برّ المغرب فى بلاد البربر (شيخ عباس قمى رحمه الله).
- 97- و(طنجه) به نون و جيم ، مدينة على ساحل بحر المغرب مقابل الجزيرة الخضراء احد حدود الا فريقيّة من جهة المغرب (شيخ عباس قمى رحمه الله).
- 98- (عمدة الطالب) ص 158.
- 99- (مجالس المؤمنین) 286/2. در (مجالس) به جای (شماخ)، (شماخ) ذکر شده است .
- 100- (عمدة الطالب) ص 169.
- 101- (بحار الانوار) 188/107.
- 102- (مستدرک الوسائل) 439/3.
- 103- به ضم ميم و فتح عين مُهملة بر وزن سُميّه .
- 104- (المجدي) عمري ص 72.
- 105- (مقاتل الطالبين) ابوالفرج اصفهاني ص 428.
- 106- (مقاتل الطالبين) ص 179.
- 107- (مقاتل الطالبين) ص 175.
- 108- (مقاتل الطالبين) ص 178.
- 109- (سرّ سلسلة العلويّة) ص 14.
- 110- (مقاتل الطالبين) ص 367.
- 111- (مقاتل الطالبين) ص 367.
- 112- همان ماءخذ ص 368.
- 113- همان ماءخذ ص 370.
- 114- (خالد بربرى) يا (حمّاد بریدی) خ ل .
- 115- (مقاتل الطالبين) ابوالفرج اصفهاني ص 383.
- 116- همان ماءخذ ص 382.
- 117- (مروج الذهب) مسعودی 3 / 327.
- 118- (سرّ السلسلة العلويّة) ص 20.

- 119- بدان که از احفاد عبدالله امیر است ، السید ابوالسعادات هبة الله بن علی بن محمد بن علی بن عبدالله بن حمزة بن محمد بن عبدالله بن ابی الحسن عبدالله الامیر بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام معروف به ابن الشجرى النحوى صاحب تصنیفاتی در نحو و غیره مانند شرح لمع و امالی و حماسه ، وفات کرد سنه (542) پانصد و چهل و دو، مدفون شد در خانه خودش در کرخ در بغداد رضوان الله علیه . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 120- (ناسخ التواریخ) 461/2 - 463. زندگانی امام حسن علیه السلام ، اسلامیّه .
- 121- و كان الا مير ورام ينتهى نسبه الشريف الى مالك الا شتر النخعي صاحب امير المؤمنين عليه السلام و له كتاب (تنبيه الخاطر و تنزيه الناظر) قرء على سديد الدين محمد الحمصي بحلة . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 122- (ناسخ التواریخ) زندگانی حضرت امام حسن علیه السلام 463/2، اسلامیّه .
- 123- در (ناسخ التواریخ) به جای (حسینی)، (حسنی) ذکر شده .
- 124- (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسن علیه السلام 463/2 - 465.
- 125- عبدالله محض فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و مادرش فاطمه دختر حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود چنانچه گذشت . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 126- (ارشاد) شیخ مفید 193/2.
- 127- (اقبال الاعمال) ابن طاوس ص 56 و 57. چاپ اءعلمی ، بیروت .
- 128- (تذكرة الخواص) ابن جوزی ص 196.
- 129- (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 149.
- 130- (مقاتل الطالبیین) ص 197.
- 131- (تذكرة الخواص) ابن جوزی ص 199 - 209.
- 132- (مقاتل الطالبیین) ص 198، (تذكرة الخواص) ص 199.
- 133- (مروج الذهب) 299/3.
- 134- (تذكرة الخواص) ابن جوزی ص 199.
- 135- (مقاتل الطالبیین) ص 201.
- 136- (تذكرة الخواص) ص 207.
- 137- (مقاتل الطالبیین) ص 217 و 218.
- 138- (مقاتل الطالبیین) ص 199.

- 139- (نکت) (به فتح) به سر در افکندن و (نکب) خون آلود کردن سنگ پارا و رنج و سختی رسانیدن ، (شیخ عباس قمی ؛)
- 140- (مقاتل الطالبیین) ص 205.
- 141- (تذکرۃ الخواص) ابن جوزی ص 202.
- 142- (تذکرۃ الخواص) ص 203.
- 143- (مقاتل الطالبیین) ص 244.
- 144- (مروج الذهب) 3/ 296.
- 145- (تذکرۃ الخواص) ص 204.
- 146- (تذکرۃ الخواص) ص 204.
- 147- (مقاتل الطالبیین) ص 298.
- 148- (تذکرۃ الخواص) ص 204.
- 149- (بحار الانوار) 47 / 295.
- 150- (مقاتل الطالبیین) ص 302 و 303.
- 151- سوره رعد (13)، آیه 20.
- 152- (تذکرۃ الخواص) ص 206. در (تذکره) به جای (القربات)، (الغربات) آمده .
- 153- اللّوی و المّرتعُ خ ل .
- 154- بلندی و فزونی .
- 155- ستم کردند.
- 156- مجتمع شده بود.
- 157- مذدع : یعنی متفرق و پراکنده .
- 158- فغودرت : ای ترکت .
- 159- توزع : ای تقسم .
- 160- ساموه : ای کلفوه قَهراً اَنْ یؤخذ منه حقه و یظلم .
- 161- وما لوی الخ : یعنی اگر نبود حکم قضا سستی و کاهلی نمی کرد عنان و مهار ناقه سلطنت و خلافت که فرمانبردار حضرت امام حسن علیه السلام بود.
- 162- ای یسمع الحسن عَلَیْهِ سَبَّ اَیْهِ .

- 163- سَمٌ مَنْعٌ : در مقام سَمِ نافع است که به معنی زهر کشنده بالغ در سمیت است .
- 164- شَكْوَةٌ : ای خرقوه و به اشار الشاعر الی ما فی الزیارة المعروفة و شهید فوق الجنابة قد شُكَّتْ بالسَّهَامِ اکفانه و شبه علی بعض من له أدبٌ فَقَرَّءَ شبکت وهو تصحیف .
- 165- تُصْمَى : یعنی تیر زدند و برای آنکه برسد به جان فاطمه علیها السلام تصمی : رسانیدن تیر صید را و کشتن معاینه .
- 166- تَتَلَعُ : یعنی گردنهایشان را دراز کرده و تکبر و ترفع می نمودند.
- 167- هَمَعَتْ عَيْنُهُ سَالَتِ الدَّمْعُ وَ سَحَابٌ هَمِجٌ كَتَفَ مَاطِرٌ وَ دُعُوعٌ هَوَامِعٌ وَلَمْ أَجِدْ فِي (منتهی الا رب لغة هُمَعٌ وَلَعْلَةٌ سَقَطَ مِنَ النَّسَاجِ . والله العالم . (شیخ عباس قمی رحمه الله) .
- پاورقی ---
- 1- (مصباح المتنهجد) ص 572.
 - 2- (المناقب) ابن شهر آشوب 84/4.
 - 3- (سوگنامه کربلا) ترجمه لهوف ابن طاوس ، ص 34، (مثیر الا حزان) ابن نما، ص 16، (ارشاد) شیخ مفید 27/2.
 - 4- (تهذیب الاحکام) 39/6، (دروس) شهید اول 8/2.
 - 5- (الکافی)، 464/1، حدیث دوم .
 - 6- (امالی شیخ طوسی) ص 367، مجلس 13، حدیث 781.
 - 7- (امالی شیخ صدوق) ص 200، مجلس 28، حدیث 215، (کامل الزیارات) ابن قولویه ص 64، باب بیستم ، حدیث اول .
 - 8- (بحار الانوار) 245/43.
 - 9- (مناقب) ابن شهر آشوب 57/4.
 - 10- (علل الشرایع) ص 243، باب 156، حدیث سوم .
 - 11- (الکافی) 464/1، حدیث چهارم .
 - 12- سوره آل عمران (3)، آیه 61.
 - 13- سوره احزاب (33)، آیه 40.
 - 14- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 26/11 و 27.
 - 15- (مستدرک الصحیحین) 166/3.

- 16- (مناقب) ابن شهر آشوب 433/3.
- 17- (ذخائر العقبی) ص 130.
- 18- سوره نساء (4)، آیه 64.
- 19- (مناقب) ابن شهر آشوب 451/3.
- 20- (مناقب) ابن شهر آشوب 78/4.
- 21- (تهذیب الاحکام) 67/2، (مناقب) ابن شهر آشوب 81/4.
- 22- (مناقب) ابن شهر آشوب 442/3.
- 23- (مناقب) ابن شهر آشوب 442/3 از (امالی) مفید نیشابوری نقل کرده .
- 24- (منتخب طریحی) ص 121.
- 25- (تفسیر عیاشی) 257/2.
- 26- (اشعار اعرابی)

لَمْ يَخْبِ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ مَنْ
مِنْ دُونَ بَابِكَ الْخَلْقَةَ
أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مُعْتَمِدٌ
أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ
لَوْلَا الَّذِي كَانَ مِنْ أَوْلِيكُمْ
كَأَنْتَ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَةَ

27- اشعار حضرت امام حسین علیه آلاف التحية و الثناء:

خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ
وَأَعْلَمُ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ
لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا الْغَدَاةُ عَصَاً
أَمْسَتْ سَمَانًا عَلَيْكَ مُنْذَفَقَةً
لَكِنَّ رَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غَيْرِ
وَالْكَفُّ مِنِّي قَلِيلَةُ النَّفَقَةِ

(شیخ عباس رحمه الله)

- 28- سوره اعراف (7)، آیه 199-202.
- 29- سوره يوسف (12) آیه 92.
- 30- سوره انعام (6) آیه 124.
- 31- (مقتل خوارزمی) ص 225-227، چاپ دار انوار الهدی .
- 32- (مناقب) ابن شهر آشوب 73/4.
- 33- (مناقب) ابن شهر آشوب 76/4.

- 34- (عقد الفرید) 171/4.
- 35- (مناقب) ابن شهر آشوب 83/4
- 36- (مناقب) ابن شهر آشوب 447/3
- 37- (مناقب) ابن شهر آشوب 92/4
- 38- (بحار الانوار) 188/44
- 39- (کامل الزیارات) ابن قولویه ص 117، چاپ صدوق .
- 40- (همان ماءخذ) ص 116، باب 36
- 41- (امالی شیخ طوسی) ص 115، حدیث 178، (امالی شیخ مفید) ص 338، مجلس 40.
- 42- (بحار الانوار) 282/44.
- 43- (رجال کشی) 574/2.
- 44- (معاهد التنصيص) 96/3؛ (الأغانی) 26/17.
- 45- (امالی شیخ صدوق) ص 190، مجلس 27، حدیث 199.
- 46- (امالی شیخ صدوق) ص 191-193، مجلس 27، حدیث 1 و 2.
- 47- (کامل الزیارات) ص 111، باب 33.
- 48- (کامل الزیارات) ص 110، باب 32.
- 49- (همان ماءخذ) ص 108، حدیث 6.
- 50- (کامل الزیارات) ص 83، باب 26.
- 51- (کامل الزیارات) ص 114، باب 34.
- 52- (امالی شیخ طوسی) ص 6، حدیث 268.
- 53- (کامل الزیارات) ص 59، باب 17.
- 54- (کامل الزیارات) ص 68-69، باب 22.
- 55- (کامل الزیارات) ص 67، باب 22.
- 56- این است که این مکالمه در کوفه واقع شده در زمان خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بنابراین ، عمر بن سعد در کربلا تقریباً بیست و پنج سال داشت شش سال از عمر نحسش گذشته بود پس آنچه از کتب غیره معتبره وارد شده که ابن سعد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده بی اصل است و اگر

بعضی از علمای عامّه ولادت او را در روز کشته شدن عمر نوشته اند شاید اشتباه بر ناقل شده و مراد روز کشته شدن عثمان باشد و مناسب لفظ (یحبو) و (یدرج) در این روایت معتبر هم همین است .
و بر فرض اگر درست باشد، عمر سعد در کربلا سی و هفت ساله تقریباً بوده ، به هر حال ، آنچه در السّنه عوام مشهور است که از عمر سعد به ریش سفید صحرای کربلا تعبیر می کنند بی ماءخذ است . و الله العالم (شیخ عبّاس قمی رحمه الله)

- 57- به مطالب مقصد سوم مراجعه شود در وقایع روز عاشورا.
- 58- (ارشاد) شیخ مفید 330/1 (اعلام الوری) 344/1
- 59- (قرب الا سناد) صفحه 26، حدیث 87، چاپ مؤ سسه آل البيت علیّه
- 60- (ارشاد) شیخ مفید 131/2-132
- 61- (امالی شیخ صدوق) صفحه 177، مجلس 24، حدیث 179.
- 62- (بحار الانوار) 143/45.
- 63- ذکر این سه نفر تا آخر کلام ایشان بعد از آمدن ولید موافق روایت ابن شهر آشوب و غیره است ولکن مخفی نماند که آنچه در تاریخ ضبط شده فوت عبد الرحمن بن ابی بکر است در زمان سلطنت معاویه . (شیخ عبّاس قمی رحمه الله)
- 64- (بحار الانوار) 329/44.
- 65- سوره قصص (28)، آیه 21.
- 66- (ارشاد) شیخ مفید 35/2.
- 67- (بحار الانوار) 88/45.
- 68- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 602.
- 69- سوره قصص (28)، آیه 22.
- 70- بنون و جیم و باء مفتوحات قاله ابن الاثیر.
- 71- بجیلہ کحنیفۃ قبیلۃ والنسبۃ بجلی کحنفی .
- 72- سوگنامه کربلا (ترجمه لهوف ابن طاوس) ص 68-70
- 73- به تقدیم یاء مشنّاء بر ثاء مثلثه .
- 74- سوره روم (30)، آیه 60.
- 75- (لؤلؤ و مرجان) ص 102.

- 76- (سوغنامه کربلاء)، ترجمه لهوف ص 80-82.
- 77- (تاریخ طبری) 184/6، تحقیق: صدقی جمیل العطار
- 78- (ارشاد) شیخ مفید 41/2.
- 79- (تاریخ طبری) 189/6، (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص 100.
- 80- (تاریخ طبری) 193/6 از (ابومخنف) نقل کرده است .
- 81- (کامل بهائی)، عماد الدین طبری 275/2، چاپ مرتضوی .
- 82- يقال مارت نفسه شعاعاً ای تفرقت من الخوف .
- 83- (مروج الذهب) مسعودی 59/3، (مقاتل الطالبیین) ص 106.
- 84- (جلاء العیون) ص 618 و 619، (سوغنامه کربلاء) ترجمه لهوف ابن طاوس ص 103.
- 85-

قَدِ اَمْتَنَتْهُ وَ لَا اَمَانَ لِعَدْرِهَا	فَبَدَتْ لَهُ مِمَّا يَجِنُّ عَلَائِمُ
وَ اَسْرَتْهُ مُلْتَهَبَ الْفَوَادِ مِنَ الظُّلَمَاءِ	وَلَهُ عَلَى الْوَجَنَاتِ دَمْعُ سَاجِمُ
لَمْ يَبْكِ مِنْ خَوْفِ عَلَى نَفْسِ لَهُ	لَكِنَّهُ اَبْكَاهُ رَكْبٌ قَادِمُ
يَبْكِي حُسَيْنًا اَنْ يُلَاقِيَ مَالِقِي	مِنْ غَدَرِهِمْ فُتْبَاحُ مِنْهُ مَحَارِمُ

- 86- طلبيدن بكر بن حمران موافق روايت ابن شهر آشوب درست نياید؛ چه او نقل کرده كه مسلم بكر را در معرکه قتال به درك فرستاد. (شيخ عباس قمي رحمه الله)
- 87- (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج ص 108 و 109.

88- در رؤیای صادق میرزا یحیی ابهری است كه حضرت امام حسين عليه السلام را دید در حرم مطهر بين ضريح و در وسطی ایستاده بود و نور جلالش مانع از مشاهده جمالش است و پیرمرد محاسن سفیدی پشت به دیوار مقابل آن حضرت ایستاده در کمال ادب چون خواست داخل حرم شود آن پیرمرد مانع شد به ملاحظه حضرت فاطمه و خدیجه کبری و حضرت رسول و امیرالمؤمنین علیهما السلام كه در حرم بودند و گفت دانستم كه پیغمبرانی كه از اجداد آن حضرت بودند با امامان داخل حرم بودند، می گوید پس من قهقري بیرون آمدم از حرم تا در رواق آنجا ایستادم . پس نقل کرده شفا گرفتن خود را از حضرت تا آنكه گفته دیدم در پهلوی خود ایستاده شیخ جلیلی كه محاسنش سفید است پس با وی گفتم : شیخنا! این پیرمرد كه محاسن سفید دارد و خارج از م شد او متوّلی است ؟ فرمود او را نشناختی با اینکه زیادت از یک ساعت است كه به او متوسّل شده ای ؟! گفتم به حق این امام نشناختم او را! فرمود: او حبیب بن مظاهر است . گفتم : از كجا دانستی كه من متوسّل به حبیب شده

- ام زیادتر از یک ساعت ؟ فرمود: ما می دیدیم ترا پس خجالت کشیدم که اسم او را بپرسم چون از دست من رفت از شخص دیگری پرسیدم اسم او را، گفت : هانی بن عروه بود. پس تأسّف خوردم که چرا او را نشناختم تا دامنش را بگیرم (شیخ عبّاس قمی رحمه الله)
- 89- (حبیب السّیر) 43/2، چاپ خیّام .
- 90- (مروج الذهب) 59/3.
- 91- (تذکرة الخواص) سبط ابن جوزی ص 219
- 92- (مقاتل الطالبیین) ص 86 به جای (علیه)، (حلیه) ذکر شده است .
- 93- هدیه الزائرین ص 215 - 218، چاپ تبریز، 1343 ق
- 94- کساقطة لفظاً و معنی .
- 95- (زرد) اسم آن منزل است که خبر شهادت مسلم رسید چنانچه خواهد آمد. ان شاء الله
- 96- (امالی شیخ صدوق) ص 143، حدیث 145. در متن (یا حیّ یا قیوم) و (یا حیّ یا حکیم یا حلیم) ذکر شده بود که با متن (امالی) تصحیح شده و در متن آورد شد.
- 97- (سوگنامه کربلا) ترجمه لهوف ابن طاوس ص 115.
- 98- (سوگنامه کربلا) ص 121.
- 99- مراد از (عبدالله) عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر است (شیخ عبّاس قمی رحمه الله
- 100- (مقاتل الطالبیین) ص 110
- 101- (مقاتل الطالبیین) ص 110
- 102- (مقاتل الطالبیین) ص 111، به جای (قُبْرَة)، (قُبْرَة) آمده است
- 103- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص 129
- 104- (ارشاد) شیخ مفید 68/2 و 69
- 105- ضمّ حاء مهمله و فتح صاد) ابن تمیم (تاء نقطه دار با دو میم) و بعضی نمیر گفته اند و شاید این غلط باشد. ابن ابی الحدید گفته که تمیم بن اسامة بن زبیر بن ورید تمیمی همان کس است که وقتی امیرالمومنین علیه السلام فرمود: سلونی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونی پرسید چند مو در سر من است ؟ حضرت فرمود: به خدا قسم می دانم ولكن کجا است برهان آن یعنی از کجا معلوم کنم بر تو که عددش همان است که من می گویم و من خبر داده شده ام به مقام تو و به من گفته شده که بر هر موئی از موی سر تو ملکی است که ترا لعنت می کند و شیطانی است که ترا به حرکت در می آورد.

که گفتم آن است که در خانه تو بچه ای است که می کشد پسر پیغمبر را یا تحریص می کند بر قتل او و چنان بود که آن حضرت فرموده بود پسر تمیم ، حُصین (به صاد مهمله) آن روز طفلی کوچک بود که شیر می خورد پس زنده ماند تا اینکه سر کرده سرهنگان ابن زیاد شد و ابن زیاد او را فرستاد به سوی ابن سعد که در باب حسین علیه السلام مسامحه نکند و با او کارزار کند و ابن سعد را بترساند از مخالفت ابن زیاد در تاءخیر قتل امام حسین علیه السلام لاجرم صبح همان شب که حصین بن تمیم این رسالت را برای عمر سعد آورد حسین علیه السلام کشته شد. انتهای .

فقیر گوید که سبط ابن الجوزی در (تذکرة) نقل کرده که بعضی قاتل امام حسین علیه السلام را حصین گفته اند، گویند تیری به آن حضرت زد پس فرود آمد و سر مبارکش را جدا کرد.
وَعَلَّقَ رَأْسَهُ فِي عُتُقٍ لِيَتَقَرَّبَ بِهِ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ عَلَيْهِ لَعْنَتُ اللَّهِ. (تذکرة الخوارج)، ص 228 (شیخ عباس قمی رحمه الله)

106- و به روایت سیّد برای سلیمان بن صُرد و مسبّب بن نَجَبَه و رفاعه و جماعتی از شیعیان نوشت (شیخ عباس قمی رحمه الله)

107- (ارشاد) شیخ مفید 70/2.

108- (سوگنامه کربلا) سیّد ابن طاوس ص 139.

109- سوره احزاب (33)، آیه 23.

110- سوره توبه (9) آیه 51.

111- (ارشاد) شیخ مفید 72/2.

112- (ارشاد) شیخ مفید 73/2.

113- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف سیّد ابن طاوس) ص 133

114- (سوگنامه کربلاء) ص 137.

115- (الکافی) 398/1.

116- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف سیّد ابن طاوس) ص 131.

117- (ارشاد) شیخ مفید 76/2 و 77.

118- سوره احزاب (33)، آیه 23.

119- (ارشاد) شیخ مفید 81/2 و 82.

120- (ارشاد) شیخ مفید 75/2-95، (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف ص 137-147).

121- (مقاتل الطالبيين) ابوالفرج اصفهانی ص 112.

122- (تذكرة الخواص) سبط ابن جوزی ص 223.

123- (ارشاد) شیخ مفید 84/2 و 86

124- (ارشاد) شیخ مفید 86/2.

125- مکشوف باد که عثمان بن عفان را مصریان در مدینه محاصره کردند و منع آب از وی نمودند خبر به امیرالمؤمنین (علیه السلام) که رسید آن جناب متغیر شدند و از برای او آب فرستادند و شرح قضیه او در تواریخ مسطور است .

ا دست آویز دیرینه خود قرار دادند و به مردم اظهار داشتند که عثمان کشته شده با حال تشنگی باید تلافی نمود و به گمان مردم دادند که شورش مردم بر عثمان به صوابدید حضرت امیر (علیه السلام) بوده ، در این باب فتنه و بغی و نواصب خونریزها از مسلمانان کردند تا وقعه کربلا سید، اول حکم که ابن زیاد نمود منع آب از عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و از زمانی که حکم منع آب شد عمر بن سعد در صدد اجرای این حکم بر آمد و به همراهان و لشکر خود سپرد که نگذارید اصحاب امام حسین از شریعه فرات آب بردارند اگرچه فرات طویل و عریض بود لکن اصحاب حضرت در محاصره بودند و مکرر ابن زیاد در منع آب تاءکید کرد عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را با پانصد سوار ماءمور کرد که مواظب شرایع فرات باشند و تشنگی سخت شد در اصحاب حضرت .

قب(نقل شده که سه شبانه روز ممنوع بودند، گاهی چشمه حفر کردند و آن جماعت بی حیا پر کردند، گاهی چاه کردند برای استعمال آب غیر شرب و گاهی شبانگاه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) تشریف برد و آبی آورد. و در روایت(امالی) از حضرت سجّاد (علیه السلام) مروی است که در علی اکبر (علیه السلام) با پنجاه نفر رفت در شریعه و آب آورد و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به اصحاب فرمود: برخیزید و از این آب بیاشامید و این آخر توشه شما است از دنیا و وضو بگیرید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید تا کفن باشد برای شما و از صبح عاشورا دیگر م رسول خدا صلی الله علیه و آله برسد و معلوم است که هوای گرمسیر در یک ساعت تشنگی چه اندازه کار سخت می شود و قدر معلوم از تواریخ و اخبار آن است که کشته شدند ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله با لب تشنه پس چقدر شایسته باشد که دوستان آن حضرت در وقت آشامیدن آب یادی از تشنگی آن سید مظلومان نمایند. و از(مصباح کفعمی)منقول است که هنگامی که جناب سکینه در مقتل پدر بزرگوار خود آمد جسد آن حضرت را در آغوش گرفت و از کثرت گریستن مدهوش شد و این شعر را از پدر بزرگوار در عالم اغماء شنید:

شیعتی ما ان شربتم رى عذب فاذکرونی
اوسمعتم بغرب اوشهید فاندبونی

مصباح کفعمی ص 967

و ظاهر این است بقیّه اشعاری که به این ردیف اهل مرائی می خوانند از ملحقات شعرا باشد نه از خود حضرت و نیکو ارداف نموده اند.

ل بهائی) است که ابن زیاد به مسجد جامع رفت و گفت منادی ندا کرد که مردان جمله با سلاح شهر بیرون بروند از برای جنگ با امام حسین و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند و هم نوشته که در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الاّ که ابن زیاد طوعا و کرها رانده بود و غیره کار حسین و اصحابش را تمام کند و گفته که راویان احوال ایشان حمید بن مسلم کندی که در لشکر ملاعین بود و زینب خواهر امام حسین علیها السلام و علیّ زین العابدین علیهما السلام اند و حمید از جمله نیک مردان بود لکن او را به اکراه و اجبار آنجا حاضر کرده بودند. (کامل بهائی) 279/2. (شیخ عبّاس قمی رحمه الله).

126 - (سوگنامه کربلا) ترجمه لهوف سیّد ابن طاوس ص 157.

127 - (ارشاد) شیخ مفید 88/2 و 89.

128 - (سوگنامه کربلا) ص 165.

129 - (تاریخ طبری) 224/6، تحقیق: صدقی جمیل العطار.

130 - (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 650.

131 - (سوگنامه کربلا) ص 173.

132 - در (کامل بهائی) است که (جون) غلام ابوذّر در کار سلاح سازی دستی تمام داشت 280/2 (شیخ عبّاس

قمی رحمه الله)

133 - (ارشاد) شیخ مفید 93/2.

134 - (ارشاد) شیخ مفید 93/2 و 94.

135 - (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 651.

136 - (سوگنامه کربلا) ترجمه لهوف ص 175.

137 - (تذکره الخواص) ص 226.

138 - بعضی از اهل اطلاع گفته اند: بدان که آنچه تحقیق شده آن است که موقف حضرت سیّد الشهداء علیه السلام

در روز عاشورا رو به نقطه مشرق بوده و موقف عمر بن سعد - لعنه الله - رو به مغرب و (شفیّه) همین جایی است که فعلاً میّه می گویند، هنگامی که آب فرات طغیان می کند مردم از آنجا سوار طرّاده می شوند می روند به کوفه و بودن شفیه حکمیّه به دلیل قصه ضحاک بن عبدالله مشرقی است که از میان قوم فرار کرد تا رسید به شفیه که

تقریباً نیم فرسخ است از شهر کربلا تا به آنجا ؛ و اما آنکه موقف عمر بن سعد مواجه مغرب بود به دلیل آنکه میمنه او فرات واقع می شود و عمرو بن حجاج موکل بر فرات در میمنه بوده ؛ و در عبارت طبری است که گفته :
 ثُمَّ إِنَّ عَمْرُو بْنَ حَجَّاجٍ حَمَلَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَيْمَنَةِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ . انتهى .

شنیدم از فاضل کامل و مطلع خیبر ماهر جناب آقای سید عبدالحسین کلیدار به بقعه مبارکه حضرت سید الشهداء علیه السلام که می فرمود (نواویس) تا نزدیک پل سفید بوده که قبرستان بابل بود و مرده ها را در میان خم می گذاشتند و دفن می کردند و فعلاً در آن خمها که پیدا شده خاکی بوده در آتش که می ریختند بوی گندی از آن ساطع می شد و کربلا شهری بوده مقابل (نواویس) و دو نهر یکی علقمی بوده و یکی نهر نینوا ؛ و نهر علقمی الان آثارش هست از طرف عون می آمده و در سابق که عربانه ها از راه عون به کربلا می آمد از دل آن نهر می گذشت و الان آثارش هست تا نزدیک شهر کربلا نزدیک کوره پزی ها که آثارش منطمس می شود لکن به خط مستقیم اگر کسی بیاید می رسد به مقام حضرت صادق علیه السلام و از نزدیک غاضریه و آن نهر از پشت سر قبر مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام می گذشته و آن حضرت بر مسنّاة آن شهید کشته . والله العالم (شیخ عباس قمی علیه السلام).

139- (ارشاد) شیخ مفید 96/2.

140- (ارشاد) شیخ مفید 98/2.

141- یعنی إِنْ قَتَلْنَا لَمْ يَكُنْ عَارًا عَلَيْنَا لِأَنَّ سَبَبَهُ لَمْ يَكُنْ عَنْ جُبْنٍ وَ عَدَمِ إِقْدَامٍ عَلَى الْمَكَافِحِ وَلَكِنْ سَبَبَهُ مَنَایَا وَ دَوْلَةُ آخِرِنَا وَ مِثْلُ هَذَا لَمْ يَكُنْ عَارًا . (شیخ عباس قمی رحمه الله)

142- (سری) کفّتی مهتر و جوانمرد و سختی ، سروات جمع . (شیخ عباس قمی رحمه الله)

143- از این کلمه اشارتی به ظهور حجاج بن یوسف ثقفی فرموده و می تواند مراد مختار بن ابی عبیده ثقفی باشد چنانکه علامه مجلسی فرموده . (شیخ عباس قمی رحمه الله)

144- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص 179-185.

145- (تاریخ طبری) 208/6، تحقیق : العطار .

146- (سوگنامه کربلا) ص 189.

147- (تاریخ طبری) 230/6.

148- در (ارشاد) به جای (ذُرِّید)، ذُوید ذکر شده که ظاهراً ثبت (ارشاد) صحیح است .

149- (ارشاد) شیخ مفید 101/2.

150- (سوگنامه کربلا) سید بن طاووس ص 185.

- 151- (مناقب) ابن شهر آشوب ، 122/4 .
- 152- الالف للا طلاق ای : ما یدفنون . (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 153- (رجال نجاشی) ص 229، شرح حال شماره 606.
- 154- (ثبیط) به تقدیم المثلثة علی الموحده مصغراً.
- 155- سوره یونس (10)، آیه 58.
- 156- (تاریخ طبری) 183/6 و 184.
- 157- (سوگنامه کربلا) ترجمه لهوف ص 187.
- 158- عَلِیمٌ بِالْتَّصْغِيرِ فَخَذَ مِنْ جَنَابِ بِالْجِیمِ وَ النُّونَ الْمُوَحَّدَةَ وَ (جناب) بطن من کلب .
- 159- ذُو مِرَّةٍ بِهِ کَسْرٌ مِیمٌ أَى صَاحِبُ قُوَّةٍ .
- 160- وَ عَصَبٌ کَفَلَسَ أَى شِدَّةٌ .
- 161- وَ خَوَّارٌ کَکَتَّانِ أَى الضَّعِيفُ .
- 162- (ارشاد) شیخ مفید 102/2.
- 163- (تُغْرَه) بِالضَّمِّ مَغَاكِي در چنبر گردن . لَبَانٌ یَعْنِی سِینَه . وَ مَعْنَى بَیتِ آن اَسْتُ کِه پیوسته تیر زدن به گودی گلو و سینه او تا حدی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود. (شیخ عباس قمی رحمه الله) .
- 164- (الْخِیْف) به فتح خاء موضعی است به مکه نامیده شده به آن مسجد الخیف . (حَیْف) بِالْفَتْحِ جَوْرٌ وَ سَتَمٌ .
- 165- (طرف) اسب کریم .
- 166- (شبا) تیزی نیزه
- 167- (إِنْ تَعْقِرُوا) یعنی اگر پی کنید اسب مرا.
- 168- سِیْفٌ مَقْصَلٌ کَمَنْبَرٍ: تیغ برآن .
- 169- (لَا نَاکِلًا مِنْهُمْ) یعنی نه نکول خواهم کرد از جنگ ایشان و بر نخواهم گشت از ترس .
- 170- بعضی ها (بُریر) برونز امیر) ثبت کرده اند (ویراستار).
- 171- ر.ک : (تنقیح المقال) 167/1، چاپ سه جلدی .
- 172- وَ صَاحِبُ (مَعْرَاجِ الْجَنَانِ) مَصِیْبَتِ وَ هَبْ رَاجِحِینَ نَظْمٌ کَرْدَه :
- عروس از خیمه سوی رزمگه تاخت بروی نعلش شوهر خویش انداخت
یکی را گفت آن شمر بد اختر که ملحق ساز این زن رابه شوهر

به یک ضربت رسانید آن منافق
چو شد کلبی سوی جنت روانه
بروُن آمد دگر شیری مجاهد
به پیش روی عشق عالم افروز
به اشک آلوده باشد این سخن گفت
تن مهجور عذرا را به وامق
بیاسود از غم و رنج زمانه
که نام او بُدی عمرو بن خالد
کشید از دل یکی آه جگر سوز
مُرخص کن که با یاران شوم جفت .

(شیخ عباس قمی رحمه الله)

173- (سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف) ص 195.

174- (المذبح) کَمَجَلِس بالمعجمه ثم الحاء ثم الجیم .

175- (مُخرج) آنکه از کارزار رو نگرداند.

176- (ضَبِع) یعنی گفتار.

177- (ازل) یعنی خفیف و سریع در دویدن .

178- (أَعْرَج) صفت ضَبِع است نه آنکه لنگ باشد در واقع بلکه ضیع را به عرج توصیف می کنند چون در وقت راه رفتن به خیال می اندازد که لنگان لنگان راه می رود، و گرگ و کفتار در کشتن گوسفندان و فساد در ایشان هر گاه واقع شوند در میان گله معروفند به حَدى که مثل می زنند به ایشان ، (شیخ عَبَّاس قَمِّ رحمه الله) و در (مناقب) به جای (الضَّبِع)، (الذَّب) است .

179- سوره احزاب (33)، آیه 23.

180- وَ اَنْ يَّتِي فِى ذُرْوِى (خ ل)

181- یعنی دوشها.

182- یعنی القوة .

183- (تاریخ طبری) 237/6-238، تحقیق : العطار.

184- (تاریخ طبری) 238/6

185- (تاریخ طبری)، از ابومخنف نقل کرده است .

186- (مثیر الاحزان) ص 65.

187- (قَسْر) مغلوب شدن به ستم .

188- پراکنده می شد.

- 189- مقابل سهل است .
- 190- (بحار الانوار) 25/45.
- 191- (الا خفاق) الصرع يقال أَخْفَقَ زَيْدٌ عمروا في الحرب ، اى صَرَعَهُ فَكَانَ النَّبْلُ يَجْرِي بِهَا الصَّرَعُ وَالرَّشَاقُ جمع رشيق وهو السَّهْمُ اللَّطِيفُ . (شيخ عباس قمي رحمه الله)
- 192- (تاريخ طبرى) 239/6، تحقيق : العطار.
- 193- الْقِنَا الْخَطَارُ: نِيزَه جُنْبَان ، رَجُلٌ خَطَّارٌ بِالرَّمْحِ اِى طَعَان .
- 194- (تاريخ طبرى) 239/6-240.
- 195- (ارشاد) شيخ مفيد 105/2.
- 196- (طَرْف) اسب كريم (شَبَا الْهَنَا) يعنى تیزی سرنیزه .
- 197- (عَقْرُ) پی کردن .
- 198- (غَيْل) بالكسر بیشه شیر .
- 199- (خادر) اسم فاعل خَدَّرَا لا سد است يعنى لازم گرفت شیر بیشه خود را یا خانه را و در آن قرار گرفت و مصمّم شد. (شيخ عباس قمي رحمه الله).
- 200- (تاريخ طبرى) 241/6، تحقيق : العطار.
- 201- (مناقب) ابن شهر آشوب 112/4، تحقيق : البقاعى .
- 202- جمع صعود يعنى جای بلند.
- 203- عن حماكم كيف انصرف وهو اكم لى به شرف ، سيّدى لاعشت يوم اءرى فى سوى ابوابكم اقف (شيخ عباس قمي رحمه الله)
- 204- (بحار الانوار) 22/45.
- 205- فَدَتَكَ نَفْسِي (خ ل)
- 206- (بحار الانوار) 25/45.
- 207- (عجوز فى النساء) در بعضی نُسخ به جای (سیدی فى النساء) است و این اَوَّلَى و اُنْسَبَ به عبارت است . (مصحح)
- 208- (جوز) كَصُبُورٍ پیر زن کلان سالخورده و به معنی سپر و نیزه و آلت کارزار و سگ نیز آمده و اضافه او به سیّدى به ملاحظه هر یک از این معانی درست است . (شيخ عباس قمي رحمه الله) (ارض خاویه) يعنى زمینی که

- خالی از اهلش شده باشد و شاید در اینجا اشاره باشد به کشته شدن شوهر و پسر این زن و بی کس شدن او. (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 209 - (بحار الانوار) 28/45.
- 210 - (بحار الانوار) 30/45.
- 211 - (ذِمار) بالكسر آنکه سزاوار بود نگاهداشت آن بر مرد ؛ يقال حامی الذُّمار و حوزة یعنی ناحیه و میانه ملک (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 212 - (مناقب) ابن شهر آشوب 114/4، (تاریخ طبری) 234/6.
- 213 - پوتین .
- 214 - سوره احزاب (33) آیه 23.
- 215 - (بحار الانوار) 31/45.
- 216 - (مقاتل الطالبیین) ابو الفرج اصفهانی ص 86.
- 217 - سوره آل عمران (3)، آیه 33 و 34.
- 218 - (ارشاد) شیخ مفید 106/2 با مختصر تفاوت
- 219 - (بحار الانوار) 43/45.
- 220 - همان ماءخذ
- 221 - (مقاتل الطالبیین) ص 116.
- 222 - (ارشاد) شیخ مفید 107/2.
- 223 - (مقاتل الطالبیین) ص 86.
- 224 - (لَوْ لَوْ و مرجان) محدث نوری ص 90 .
- 225 - (بحار الانوار) 32/45، به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب کرده .
- 226 - (مقاتل الطالبیین) ص 98، (ارشاد) 107/2، (تاریخ طبری) 242/6.
- 227 - (الکامل فی التاریخ) ابن اثیر 243/4.
- 228 - (بحار الانوار) 32/45.
- 229 - (بحار الانوار) 34/45.
- 230 - (مقاتل الطالبیین) ص 95 - 96.
- 231 - (تاریخ طبری) 242/6.

- 232- (مناقب) ابن شهر آشوب 115/4، تحقیق : البقاعی .
- 233- (مقاتل الطالبیین) ص 95.
- 234- (بحار الانوار) 243/101.
- 235- (مناقب) ابن شهر آشوب 114/4.
- 236- همان ماءخذ
- 237- (بحار الانوار) 34/45.
- 238- عمو زادگان آن حضرت اولاد عقیل و مسلم و اولاد جعفر و عبداللّٰه بن جعفر است (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 239- (بحار الانوار) 35/45-36.
- 240- (إعلام الوری) طبرسی 418/1.
- 241- (لؤلؤ و مرجان) ص 183، تحقیق : حسین استاد ولی ،
- 242- (آجام) یعنی بیشه ها
- 243- (سندرة) بالفتح نوعی از پیمانه بزرگ .
- 244- (بحار الانوار) 36/45 با مختصر تفاوت .
- 245- (مقاتل الطالبیین) ص 93
- 246- گفته اند مادر جناب قاسم را امّ ابی بکر می گفتند و اسمش رمله بود. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- 247- (اخبار الطوال) دینوری ص 257
- 248- (بحار الانوار) 38/45
- 249- (مقاتل الطالبیین) ص 88
- 250- (بحار الانوار) 38/45.
- 251- (مناقب) ابن شهر آشوب 116/4.
- 252- (مقاتل الطالبیین) ص 88.
- 253- (مناقب) ابن شهر آشوب 116/4.
- 254- (وفاء الوفاء) سمهودی 895/3.
- 255- بعضی محمد اصغر یا عبداللّٰه گفته اند.
- 256- کثیر الفضل .

- 257- (مناقب) ابن شهر آشوب 116/4.
- 258- ساقیه یعنی جوی خُرد و ظاهراً اینجا مراد نهر است که از فرات منشعب شده برای سقایت نخلستانها (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- 259- (سوگنامه کربلاء) (ترجمه لهوف) ص 269.
- 260- (تاریخ طبری) 244/6 و 245.
- 261- قال ابراهیم بن محمد البیهقی احد أعلام القرن الثالث فی کتاب (المحاسن والمساوی) عند ذکر نزول الحسین علیه السلام و اصحابه بکربلا ما لفظه : فنزلوا و بینهم و بین الماء یسیرُ قال فاءراد الحسین علیه السلام و اصحابه الماء فحَالُوا بینهم و بینہ فقال له شمرذی الجوشن لا تشربون ابدًا حتّی تشربون من الحمیم ، فقال العباس بن علی علیهما السلام للحسین علیه السلام : أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟ قال : نَعَمْ ! فحمل علیهم فکشفهم عن الماء حتّی شربو و استقوا. (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 262- (زقا) ای صاح تزعم العرب ان للموت طائرُ أیصیح و یسمّونه الهامه و یقولون اذا قتل الانسان ولم یؤخذ بئاره زقت هامته حتّی یثار. (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 263- (والمصالیات) جمع مصلاة و هو الرجل المتشمر قمی رحمه الله سیف مصلت : شمشیر کشیده .
- 264- (بحار الانوار) 40/45.
- 265- (بحار الانوار) 40/45 و 41.
- 266- (مناقب) ابن شهر آشوب 117/4.
- 267- (بحار الانوار) 41/45.
- 268- (امالی شیخ صدوق) ص 548، مجلس 70، حدیث 731.
- 269- (بحار الانوار) 40/45.
- 270- (المنتخب) طریحی ص 438.
- 271- (الفیض القدسی) محدث نوری . ص 287، تحقیق : سید جعفر نبوی .
- 272- (اثبات الوصیّة) مسعودی ص 167، انتشارات انصاریان .
- 273- (دعوات راوندی) ص 54.
- 274- (الکافی) 331/2، باب الظلم ، حدیث 5.

- 275- از کتاب (حدائق الوردیه) نقل است که چون روز عاشورا، انصار و اصحاب سید الشهداء علیهم السلام به درجه رفیعہ شہادت رسیدند حضرت شروع کرد به ندا کردن **أَلَا نَاصِرٌ فَيَنْصُرُنَا!** زنان و اطفال که صدای آن حضرت را شنیدند صرخه و صیحه کشیدند.
- سعد بن الحرث الانصاری العجلانی و برادرش ابوالحتوف که در لشکر عمر سعد بودند چون این ندا شنیدند و صیحه عیالات آن جناب را استماع کردند میل به جانب آن جناب نمودند و پیوسته مقاتله کردند و جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند آخر الامر هر دو شهید شدند. (شیخ عباس قمی رحمه الله)
- 276- - (تذکرۃ الخواص) ص 227.
- 277- (تذکرۃ الخواص) ص 227.
- 278- (احتجاج) طبرسی 25/2.
- 279- این مضمون در تاریخ طبری نیست بلکه در آنجا تصریح می کند که آن حضرت خونها را در کف می گرفت و بر زمین می ریخت .
- 280- این عبارت ابدأ در تاریخ طبری و احتجاج و ارشاد نیست فقط سبط در (تذکرۃ) نقل نموده (ویراستار).
- 281- (تاریخ طبری) 243/6 با مختصر تفاوت .
- 282- - (بحار الانوار) 48-47/45.
- 283- - (بحار الانوار) 49/45.
- 284- همان ماءخذ
- 285- (تاریخ طبری) 245/6، (بحار الانوار) 50/45.
- 286- (لؤلؤ و مرجان) محدث نوری ص 186 و 187، تحقیق : حسین استادولی .
- 287- (بحار الانوار) 52/45 - 53.
- 288- (معراج المحبّة) شیخ علی العراقین ص 6، چاپ مرحوم انصاری ، سال 1357 شمسی .
- 289- در بعضی نسخه ها (بشر) و در ارشاد مفید (نسر) ذکر شده .
- 290- ترجمه (لهوف) (سوگنامه) ص 225؛ (ارشاد) شیخ مفید 110/2.
- 291- (ارشاد)، 111/2.
- 292- (تاریخ طبری) 245/6.
- 293- (ارشاد) شیخ مفید 111/2.
- 294- (تاریخ طبری) 245/6

- 295- (سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف) ص 229 .
- 296- (ارشاد)شیخ مفید 12/2.
- 297- (مناقب)ابن شهر آشوب 120/4.
- 298- (سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف) ص 233.
- 299- (کامل الزیارات)ص 351.
- 300- (ارشاد)شیخ مفید 133/2.
- 301- (ارشاد)شیخ مفید 133/2 - 134.
- 302- (بحارالانوار)60/45.
- 303- (بحارالانوار)58/45 - 59.
- 304- در بعضی نسخه ها(حُوَّة)یا(حَوَّة)ذکر شده .
- 305- (بحارالانوار)60/45.
- 306- (بحار الانوار)58/45،(سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف) ص 241.
- 307- (مثیر الاحزان)ص 80.
- 308- (کامل الزیارات)ص 274، باب 88، چاپ صدوق ، تهران .
- 309- (بحارالانوار)58/45.
- 310- (بحارالانوار)58/45.
- 311- (معراج المحبة)ص 93، چاپ محمد علی انصاری ، سال 1357 شمسی .
- 312- صاحب(روضة الصفا)گفته که بعضی گفته اند: عمر سعد هر دو دست او را یعنی شمر را گرفته گفت : از خدای تعالی شرم نداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام می نمائی ؟ شمر گفت : فرمان عبیدالله صادر شده که جمیع پسران حسین را بکشم و عُمَر در این باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل قبیح و امر شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمه های اهل بیت مصطفی زدند.
- با چنین سنگدلی ها که از آن قوم آمد
- سنگ نبارید زهی مستنکر
- این چنین واقعه حادث و آنگاه هنوز
- چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور
- 313- (بحارالانوار)59/45.

- 314- (اقبال الاعمال) ص 49، چاپ اءعلمی ، بیروت .
- 315- (مصباح المتهجد) ص 543، چاپ اءعلمی ، بیروت .
- 316- (مناقب) ابن شهر آشوب 122/4، چاپ دار الا ضواء، بیروت
- 317- (امالی شیخ صدوق) ص 191 و 192، مجلس 27، حدیث 201.
- 318- (کامل بهائی) 303/2، چاپ مرتضوی ، تهران .
- 319-

ای داغ تو روان خون دل از دیده و حور بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور
تا جهان باشد و بوده است که داده است میزبان خفته به کاخ اندر و میهمان به تنور
نش_____ان

سر بی تن که شنیده است به لب آیه کھف

یا که دیده است به مشکاة تنور آیه نور (شیخ عباس قمی رحمه الله)

320- (تاریخ طبری) 247/6، تحقیق : صدقی جمیل العطار.

321- (معراج المحبة) ص 9، چاپ محمدعلی انصاری .

322- آتشکده نیر تبریزی ص 130، چاپ فردوسی ، تبریز، 1364 ش .

323- (دیوان محتشم کاشانی) ص 284، با مختصر تفاوت ، چاپ سنائی ، تهران .

324- بدان که (جامعه) اسم یک نوع از (غُل) است و وجه این تسمیه آن است که جمع می کند دستها را به سوی گردن و غُل طوقه آهنی است در گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که به اختلاف از دو طرف آن طوقه خارج می شود، یعنی از طرف راست به سمت دست چپ و از طرف چپ به سمت دست راست می رود دو دستها بسته می شود دو طرف زنجیر پس از بسته شدن دستها به وسیله گداختن یا کوبیدن به هم وصل می شود که دیگر جدا نشود و از این جهت هنگامی که یزید پلید خواست غُل را گردن آن حضرت بردارد سوهان خواست (شیخ عباس قمی رحمه الله).

325- (معراج المحبة) ص 97.

326- این کلمات حضرت زینب علیها السلام اشاره باشد به آنچه ظاهر شد از هارون الرشید و متوکل لعین و در محو آثار آن قبر شریف چنانچه در (تتمة المنتهی) در حال متوکل به شرح رفته به آنجا مراجعه شود (شیخ عباس قمی رحمه الله).

327- (کامل الزیارات) ص 273 و 274، باب 88.

- 328- (سوغنامه کربلا)(ترجمه لهوف)، ص 245.
- 329- (دیوان محتشم کاشانی) ص 283 و 284.
- 330- (بحار الانوار) 58/45.
- 331- (بحار الانوار) 59/45.
- 332- (بحار الانوار) 59/45.
- 333- (مصباح) کفعمی، ص 967، اءعلمی، بیروت.
- 334- (مناقب) ابن شهر آشوب 121/4.
- 335- (ارشاد) شیخ مفید 114/2.
- 336- (کامل بهایی) 287/2.
- 337- (الدروس الشرعیة) 11/2، چاپ انتشارات اسلامی، قم.
- 338- (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسین علیه السلام 34/3، چاپ اسلامیة.
- 339- سوره ابراهیم (14)، آیه 42.
- 340- (مناقب) ابن شهر آشوب 91/4 و 92.
- 341- (بحار الانوار) 232/45.
- 342- (بحار الانوار) 230/45.
- 343- (ترمذی) هو الشیخ الحافظ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره المتوفی سنه 275 و جامعُ أَحَدِ الصَّاحِ السَّت و ترمذ قریه قدیمه علی طرف نهر بلخ (شیخ عَبَّاس قَمِّ رحمه الله).
- 344- (والسمعانی) هو ابوسعید عبدالکریم بن محمد المروزی الشَّافعی صاحب کتاب الانساب و فضایل الصحابه و غیر هما توفی بمرور سنه 562 (شیخ عَبَّاس قَمِّ رحمه الله).
- 345- (صحیح ترمذی) 428/5، حدیث 3796، دارالفکر، بیروت.
- 346- (بحار الانوار) 23/45 از (مقتل محمد بن ابی طالب) نقل کرده است.
- 347- (تذکره الخواص) ص 230.
- 348- (امالی شیخ طوسی) ص 326، مجلس 11، حدیث 653.
- 349- در (کامل بهائی) (290/2) است که چون ابن زیاد حکم کرد که سر مقدس را در کوچه های کوفه بگردانند در جمیع کوچه ها و قبایل صد هزار خلق در نظاره آن سر جمع شدند بعضی به تعزیت و بعضی به تهنیت (شیخ عَبَّاس قَمِّ رحمه الله).

- 350- (شَبَه) مهره سیاه است معربش (سَبَج) است .
- 351- (بحار الانوار) 114/45 و 115.
- 352- (بحار الانوار) 108/45.
- 353- (سيف الأُمّة) (ردّ رساله پادری) ، نسخه خطی کتابخانه مسجد اعظم ، به شماره 368.
- 354- یعنی چون مردم دیدند که جناب زینب 3 اشاره به سکوت کرده خواست تکلم فرماید، سکوت اختیار کردند و از رفتن توقف نمودند تا گوش دهند چه می فرماید و چون مردم از رفتن باز ایستادند لاجرم زنگها از صدا افتاد، اما بیانات وارده بعضی از اهل خبر که این را یکی از کرامات جناب زینب 3 شمرده اند از اجتهادات است . و برای جلالت قدر آن مخدّره محتاج به نقل این کرامتها نیست (شیخ عبّاس قمی ؛).
- 355- (امالی شیخ مفید) ص 321 - 324، مجلس 38، حدیث 8. (امالی شیخ طوسی ، ص 91 - 93، مجلس سوم ، حدیث 142.
- 356- (احتجاج) طبرسی 31/2.
- 357- فی الْحَدِیْثِ نَهَى عَنْ قَتْلِ شَيْئٍ مِنْ الدَّوَابِّ صَبْرًا هُوَ أَنْ يُمَسَّكَ شَيْءٌ مِنْ ذَوَاتِ الرُّوحِ حَيًّا ثُمَّ يُرْمَى بِشَيْئٍ حَتَّى يَمُوتَ. كَذَا فِي النَّهْيَةِ . (شیخ عبّاس قمی رحمه الله).
- 358- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ابن طاوس ، ص 287 - 291.
- 359- حاضر مجاور، بادی = صحرانشین .
- 360- و شاید همین قضیب بوده که از بابت تجسم اعمال به صورت مار برزخی شده که در جمله ای از کتب علمای تاریخ نقل شده که در زمان مختار سر نحس این کافر را در میان سر قتلّه بود و بر زمین انداخته بودند و مردم تماشا می نمودند که ماری در سوراخ بینی و دهان او داخل ود و بیرون می آید و مردم می گفتند: قَدْ جَاءَتْ قَدْ جَاءَتْ، یعنی مار باز آمد و این عمل مکرّر واقع شد و از تاریخ طبری مستفاد می شود که ابن زیاد ملعون یک ساعت آن قضیب را به دندانهای نازنین آن حضرت می زد مکرّر و متوالی مثل باران که بر زمین می بارد. (تاریخ طبری) 248/6، (شیخ عبّاس قمی رحمه الله).
- 361- همین معنای ترجمه (سَجَاعَه) به سین مهمله است و محتمل است که (شجاعه) به شین معجمه باشد یعنی زن پر دل و دلیر و شجاع است چنانچه در (منتهی الارب) شجاعه بالتثلیث زن پر دل و دلاور در شدّت . فقیر گوید: که کافی است در پر دلی جناب زینب علیها السلام که در آن مجمع بزرگ آن دبّ اکبر را تعیین و سرزنش کرد به مادرش مرجانه و آن کنیزکی بود زانیه مشهوره به زنا.

وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهَا امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ لِلْمِيثَمِ التَّمَارِ لِيَا خُذَنَّكَ الْعُتْلُ الزَّيْمُ ابْنُ الْأُمَةِ الْفَاجِرَةِ عُبَيْدُ اللَّهِ
بْنُ زِيَادٍ وَأَشَارَ إِلَيْهَا أَيْضًا الشَّاعِرُ فِي هَذَا الْبَيْتِ:

لَعَنَ اللَّهُ حَيْثُ حَلَّ زِيَادَا

وَأَبْنَهُ وَالْعَجُوزَ ذَاتَ الْبَعُولِ.

(شیخ عباس قمی رحمه الله)

362- (تاریخ طبری) 248/6 و 249.

363- (مثیر الاحزان) ص 91.

364- سوره زمر (39)، آیه 42.

365- (سوغنامه کربلا) ص 297.

366- (بحار الانوار) 118/45.

367- یعنی حیا و شرم می کنید از ایشان .

368- (سبخره) یعنی زمین شوره زار و اسم موضعی است در بصره و شاید در کوفه شوره زاری بوده که

عبدالله را در آنجا به دار زدند، و بعضی به جای سبخره، مسجد ذکر کرده اند. والله العالم، (شیخ عباس قمی رحمه الله).

از کتاب (در النظم) معلوم می شود که خبر قتل امام حسین علیه السلام به مدینه بعد از بیست و چهار روز از روز

عاشورا رسید و الله العالم، (شیخ عباس قمی رحمه الله)

369- سوره کهف (18)، آیه 9.

370- (ارشاد) شیخ مفید، 117/2.

371- (بحار الانوار) 189/45، حدیث 35.

372- (ارشاد) شیخ مفید 118/2.

373- (ارشاد) شیخ مفید 123/2، (الآرنب) وقعة كانت لبني زبيد على بني زياد من بني الحرث بن كعب و هذا

البيت العمرو بن معدى كرب، (شیخ عباس قمی رحمه الله).

374- همان ماءخذ.

375- (بحار الانوار) 122/45.

376- (ارشاد) شیخ مفید 124/2.

377- (امالی شیخ طوسی) ص 90، مجلس سوّم، حدیث 139.

- 378- (بحار الانوار) 199/45، (تاریخ طبری) 255/6.
- 379- (تاریخ طبری) 252/6، تحقیق: صدقی جمیل العطار.
- 380- (ارشاد) شیخ مفید، 118/2.
- 381- المقریزی تقی الدین احمد بن علی المورّخ صاحب الکتب الكثيرة منها تاریخ مصر المسمی ب(المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الاثار)، اصله من بعلبک و يعرف بالمقریزی نسبة الى حارة كانت تعرف بحارة المقازرة توفي سنة 845 (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- 382- (الخطط و الاثار) 430/1.
- 383- (کامل بهائی) عماد الدین طبری 291/2.
- 384- (اقبال الاعمال) ص 59، اعلمی، بیروت.
- 385- (تبر مذاب): (تبر) به تقدیم تاء مکسوره بر موحدّه ساکنه یعنی طلا و (مذاب) یعنی آب شده (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- مخفی نماند که ابو مخنف لوط بن یحیی الا زدی از بزرگان محدّثین و معتمد ارباب سیّر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار؛ چنانچه از نقل اعظم علمای قدیم از آن و از سایر مؤلفاتش معلوم می شود و لکن افسوس و آه که اصل مقتل بی عیب او در دست نیست و این مقتل موجود و منسوب به او مشتمل است بر بعضی مطالب منکره که باید اعدای و جهّال آن را به جهت پاره ای از اغراض فاسده در آن کتاب نقل کرده باشند و از این جهت از درجه اعتبار افتاده و بر مفردات آن شیخ وثوقی نیست، لکن آن چه در باب سیّر اهل بیت از کوفه و شام از قضایای ه نقل کرده که ملخص آن را ما نقل کردیم نشود گفت تمام آن از دسّ و ضّاعین باشد سیّما که در بعضی از آنها داعی بر وضع نیست و علاوه بر آن شواهد بسیار بر صدق غالب از قضایا در کتب معتبره یافت می شود؛ مثل قضیه دیر راهب قنسرین که در یک منزلی حلب بوده و در سنه 351 به جهت غارت روم خراب شده و قصّه یهودی حرانی که سیّد عطاءالله بن سیّد غیاث الدین در (روضة الاحباب) نقل کرده و ابن شهر آشوب قضایای بسیار نقل کرده و عالم جلیل خبیر عماد الدین حسن بن علی طبرسی در (کامل السقیفه) تصریح کرده بر آن که در این سیّر به آمد و موصل و نصیبین و بعلبک و میافارقین و شیزر عبور کردند. فاضل المعی ملا حسین کاشفی قضایای متعدده در بین عبور از بسیاری منازل در (روضة الشهداء) نقل کرده و از مجموع، اطمینان حاصل می شود که مسیر از آن راه بوده و خلاف آن نیز از اصل و کلمات اصحاب تا کنون به نظر نرسیده. واللّٰه العالم (شیخ عباس قمی رحمه الله)

387- همانا به این گردانیدن اهل بیت خیرالانام در دیار اسلام ، اشاره فرموده حضرت زینب علیها السلام در

خطبه خود در مجلس یزید:

أَمِنَ الْعَدْلُ يَا بْنَ الطُّلُقَاءِ تَحْذِيرُكَ حَرَائِرُكَ وَإِ مَاءِكَ وَسَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا؟! قَدْ هَتَكَتِ سُتُورَهُنَّ وَ
أَبْدَيْتِ وَجُوهَهُنَّ تَحْدُوهُنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ وَ يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ الْخ . (سوگنامه کربلا) ص

330

و اشاره فرموده به اشهار راءس مقدس ، این شاعر:

رَأْسُ ابْنِ بَنَاتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيَّهِ	لِلْمُسْلِمِينَ عَلَى قَتَاةٍ يُرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَ بِمَسْمَعٍ	لَا جَزَاعَ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجَّعُ
أَيَقُظْتَ أَجْفَانًا وَ كُنْتَ لَهَا كِرَى	وَ أَنْمَتَ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْجَعُ
كَحَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْغُيُونُ عِمَايَةَ	وَ أَصَمَّ رُزُوكُ كُلَّ أذنٍ تَسْمَعُ
مَا رَوْضَةً إِلَّا لَا تَمْنُنْتَ أَنَّهَا	لَكَ مَضْجَعٌ وَلِخَطِّ قَبْرِكَ مَوْضِعُ

(سوگنامه کربلا) ترجمه لهوف ص 298 (شیخ عباس قمی رحمه الله)

388- (مناقب ابن شهر آشوب 4 / 89 و 90.

389- (روضة الشهداء) ص 386، تصحیح : علامه شعرانی .

390- سوره شعراء (26)، آیه 227.

391- (روضة الشهداء) ص 367.

392- (معجم البلدان) 2 / 186، چاپ دارصادر، بیروت .

393- (تاریخ حلب) 1 / 253.

394- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص 315 ، 316.

395- و در روایت (تذکره سبط) است که گفت : أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ جَدَّكَ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ مَوْلَاكَ وَ عَبْدُكَ پس از دیر فرود آمد و خدمت اهل بیت می کرد. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

396- سوره ابراهیم (14)، آیه 42.

397- سوره شعرا (26)، آیه 227.

398- (بحار الانوار) 45 / 184 - 185.

- 399- (مصباح) کفعمی ص 676، اءعلمی ، بیروت .
- 400- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص 317.
- 401- (جلاء العیون) ص 729.
- 402- سوره ابراهیم (14)، آیه 42.
- 403- سوره شعراء (26)، آیه 227.
- 404- (مناقب) ابن شهر آشوب 68/4.
- 405- سوره کهف (18)، آیه 9.
- 406- (خرائج) راوندی 577/2.
- 407- سوره شوری (42)، آیه 23.
- 408- سوره اسراء (17)، آیه 26.
- 409- سوره انفال (8)، آیه 41.
- 410- سوره احزاب (33)، آیه 33.
- 411- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص 318 - 323.
- 412- (جلاء العیون) ص 731.
- 413- (کامل بهائی) 292/2 ، 293.
- 414- در نفس المهموم بعد از سر حضرت عباس علیه السلام ذکر کلمه کَانَهُ یَضْحَک ظاهرا از سهو قلم است ،
(شیخ عباس قمی رحمه الله) .
- 415- (کامل بهائی) 296/2 ، 297.
- 416- (تاریخ طبری) 6 / 250، تحقیق : صدقی جمیل العطار.
- 417- (مثیر الا حزان) ص 97.
- 418- (ارشاد) شیخ مفید، 2 / 119.
- 419- (حُمُول) بالضم هودج ها و شتران که بر آنها هودج بسته باشند. در بعضی نسخه ها به
جای (الحُمُول)، (الرؤس) ذکر شده .
- 420- (بحار الانوار) 45 / 199.
- 421- (بحار الانوار) 45 / 167.
- 422- (ارشاد) شیخ مفید 2 / 119 ، 120.

423- (بحار الانوار) 45 / 176.

424- (کامل بهائی) 2 / 295.

425- (مثیر الا حزان) ص 98

426- سوره شوری (42)، آیه 30.

427- سوره حدید (57)، آیه 22 - 23.

428- (تفسیر قمی) 352/2.

429- واریاً یعنی آتش زننده

430- تشجین یعنی اندوهگین .

431- ذکر اشعار یزید پلید که در آن مجلس شوم خوانده - از (ناسخ التواریخ) 136/3، چاپ اسلامیة :

لِیْتَ أَشِیَاخِی بَیْدَرٍ شَهِدُوا	وَقَعَةُ الْخَزَرْجِ مَعَ وَقَعِ الْإِسْلَامِ
لَعِیْتَ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا	خَبَرٌ جَاءَ وَلَا وَحَى نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خِنْدَفٍ إِنْ لَمْ أُنْتَقِمْ	مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ
قَدْ أَخَذْنَا مِنْ عَلِي ثَارَنَا	وَقَتَلْنَا الْفَارِسَ اللَّيْثَ الْبَطْلَ
وَقَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ	وَعَدَلْنَا بِبَیْدَرٍ فَأَعْدَلَ
فَجَزَيْنَاهُمْ بِبَیْدَرٍ مِثْلَهَا	وَبِأَحَدٍ یَوْمَ أَحَدٍ فَأَعْدَلَ
لَوْرَاؤُهُ فَاسْتَهْلُوا فَرَحًا	ثُمَّ قَالُوا يَا یَزِیدُ لَا تَشَلْ
وَكَذَاكَ الشَّيْخَ أَوْصَانِي بِهِ	فَاتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فِيمَا قَدْ سَلَّ

این اشعار را ذکر نکرده اند و آنچه را که ذکر کرده اند جماعتی کمی را نسبت به یزید داده اند و بعضی آن را به ابن زبیری داده اند و هیچ کس تصریح ننموده که از یزید کدام است و از ابن زبیری کدام ، پس واجب می کند که اشعار ابن زبیری را که در جنگ احد گفته ذکر کنیم تا معلوم شود که شعر یزید کدام است و شعر ابن زبیری کدام ، اشعار ابن زبیری این است :

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ مَا شِئْتَ فَقُلْ	إِنَّمَا تَتَعَقُّ أَمْرًا قَدْ فُعِلَ
إِنَّ لِلْخَيْرِ وَلِلشَّرِّ مَدَى	وَسَوَاءٌ قَبْرُ مُثَرٍّ وَمُقِلٍّ
كُلُّ خَيْرٍ وَنَعِيمٍ زَائِلٌ	وَبَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ
أُبْلِغَا حَسَّانَ غَنَى آيَةٍ	فَقَرِيضُ الشَّعْرِ يَشْفِي ذَا الْعِلَلِ

كَمْ تَرَى فِي الْحَرْبِ مِنْ جُمُوعَةٍ
 وَ سَرَابِيلَ حِسَانٍ سُلِبَتْ
 كَمْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ سَيِّدٍ
 صَادِقِ النَّجْدَةِ قَرْمٍ بَارِعٍ
 فَسَلِ الْمُهْرَاسَ مِنْ سَاكِنِهِ
 لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَاهِدُوا
 حِينَ ضَلَّتْ بِقَبَاءٍ بَرَكُهَا
 حِينُوا ضَلَّتْ بِقَبَاءٍ بَرَكُهَا
 ثُمَّ حَفُّوا عِنْدَ ذَاكُمْ رُقْصَا
 فَقَتَلْنَا النَّصْفَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
 لَا أَلُومُ النَّفْسَ إِلَّا أَنْنَا
 بِسُيُوفِ الْهِنْدِ تَعْلُوها مَهُمُ

وَأَكْفٍ قَدْ أُبَيِّنَتْ وَ رَجَل
 عَنْ كُمَاةٍ غُودٍ رُوفِي الْمُتَنَزَّلِ
 مَا جَدِ الْجَدَّيْنِ مَقْدَامٍ بَطَلِ
 غَيْرِ رَغْدِيدٍ لَدَى وَقْعِ الْأَسَلِ
 مِنْ كِرَادِيْسٍ وَهَامِ الْحَجَلِ
 فَاتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فِيمَا قَدْ سَأَلَ
 وَاسْتَحَرَّ الْقَتْلُ فِي عَبْدٍ لَا شَلَّ
 وَاسْتَحَرَّ الْقَتْلُ فِي عَبْدٍ لَا شَلَّ
 رَقَصَ الْحَفَّانِ تَعْدُوا فِي الْجَبَلِ
 وَعَدْنَا مِثْلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلْ
 لَوْ كَرَرْنَا لَفَعَلْنَا الْمُفْتَعِلَ
 تُبْرِدُ الْغَيْظَ وَ يَشْفِي الْعِلَّ

اکنون از این اشعار توان دانست که کدام یک را یزید تمثیل آورده است و کدام را خود انشاء کرده یا به اندک
 بینونتی قرائت کرده و هم در آنجا نقل کرده که چون سرهای شهدا را نزد یزید پلید آوردند بانگ غرابی گوشزد او
 گشت این کفر را که بر او سجلی بود انشاء کرد:

لَمَّا بَدَتْ لِكَ الرُّؤُسِ وَ أَشْرَقَتْ
 صَاحَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ صِحَّ أَوْ لَا تَصِحْ

و چون بانگ غراب را بروی نابهنگام افتاد به حکم تطییر دلالت بر زوال ملک می کرد و به دو شعر از اشعار
 ابن زبیری متمثل شد و غراب را مخاطب ساخت :

كُلُّ مُلْكٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلٌ
 وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ

432- (بحار الانوار) 45 / 167.

433- (بحار الانوار) 45 / 133.

434- سوره روم (30)، آیه 10.

435- سوره آل عمران (3)، آیه 178.

436- خائیدن : جویدن .

437- (سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف)، ص 329 - 337.

438- همان ماءخذ

439- (اثبات الوصیه)مسعودی ، ص 170/ و 171.

440- وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ :

آن کس که اسیر بیم گردد	چون باشد چون یتیم گردد.
نومید ششده ز دسـتگیری	با ذلّ غریبی واسـیری
چندان ز مژه سرشک خون ریخت	کاندام زمین به خود در آمیخت
گفت ای پدر ای پدر کجایی	کافـر نه بـسر نمی نمائی
من بی پدری ندیده بودم	تلخ است کنون که آزمودم

441- (ارشاد)121/2،(سوگنامه کربلا)ص 339.

442- (ارشاد)شیخ مفید 122/2.

443- (بحار الانوار)142/45 و 143.

444- (جلاء العیون)ص 739.

445- و در(کامل بهائی)است که آن حضرت فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا بُدَايَةَ لَهُ وَالِدَائِمُ الَّذِي لَا نِفَادَ لَهُ وَالْأَوَّلُ الَّذِي لَا أَوَّلَ وَلَا وَكَيْتَهُ وَالْآخِرُ الَّذِي لَا مُؤَخَّرَ لَا خَرِيَّتَهُ وَ
الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ قَدَّرَ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامَ وَقَسَمَ فِيمَا بَيْنَهُمُ الْأَقْسَامَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْعَلَامُ. (شیخ عباس قمی
رحمه الله)

446- در این روایت ذکر نشده و ظاهراً به ملاحظه ای ذکر نشده و هفتم حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام

است که می کشد دجال را و در روایت(کامل بهائی)ذکر شده . والله العالم (شیخ عباس قمی رحمه الله)

447- محتمل است که خبر مروی از حضرت سجاد علیه السلام در اینجا تمام شود و بقیه از خبر نباشد. (قمی

رحمه الله)

448- (سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف) ص 345.

449- (کامل بهائی)295/2 ، 296.

450- فقیر گوید: که حدیث کنیسه حافر و حکایتی که از (کامل بهایی) نقل شده هر دو در نظر من بعید و

محلّ اعتماد من نیست . والله العالم . (شیخ عباس قمی رحمه الله)

451- (سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف) ص 351.

452- اینکه در حدیث شریف فرموده : خَيْرُ الْبَرِيَّةِ يُلَعَنُ عَلَى الْمَنَابِرِ:

اشاره به سیره معاویه و اشاعه سبّ امیر المؤمنین علیه السلام است در منابر اسلام ،

ولقد اجاد ابن سنان الخفاجي : يا أُمَّة كَفَرَتْ وَ فِي أَفْوَاهِهَا
الْقُرْآن فِيهِ ضَلَالُهَا وَ رَشَادُهَا
وَسَيِّفُهُ نُصِبَتْ لَكُمْ أَغْوَادُهَا
أَعْلَى الْمَنَابِرِ تُعْلِنُونَ بِسَبِّهِ
تِلْكَ الْخَلَائِقُ فَيَكُمُ بَدْرِيَّةٌ
قَتَلَ الْحُسَيْنُ وَمَاخَبَتْ أَحْقَادُهَا

و بر این وضع منابر و مساجد اسلام گذشت سالیانی که در خطب جمعه و اعیاد سبّ امیر المؤمنین علیه السلام مرسوم بود تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز که به لطایف الحیل رفع آن عمل شنیع نمود و به جای سبّ آن جناب آیه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ را قرار داد. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

453- (تفسیر قمی) 134/2.

454- (انوار النعمانیة) 252/3.

455- (مثیر الاحزان) ص 103.

456- (بصائر الدرجات)، ص 338.

457- (روضة الشهداء) ص 389، تصحیح : علامه شعرانی .

458- (معراج المحبّه) ص 120، چاپ 1357 شمسی .

459- (سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف) ص 343.

460- (جلاء العیون) ص 745.

461- (خرائج) راوندی 2 / 578.

462- فقیر گوید: که قول یزید به حضرت علی بن حسین علیه السلام که هرگز نخواهی دید سر پدرت را چنانچه

بعد از این خواهد آمد تاءبید می کند این روایت را. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

463- (جلاء العیون) ص 747 ، 748.

464- (الاخبار الطوال) دینوری ص 260.

465- (سوگنامه کربلا) ص 353.

466- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 750 و 751.

467- (ارشاد) شیخ مفید 2 / 122.

- 468- (اخبار الدُّول) 324/1.
- 469- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لهوف) ص 357.
- 470- (اقبال الاعمال) ابن طاوس ص 67، اعلمی، بیروت.
- 471- همان ماءخذ.
- 472- (مصباح المتهجد) شیخ طوسی ص 548، اعلمی، بیروت، (مصباح) کفعمی ص 676، اعلمی، بیروت.
- 473- (لؤلؤ و مرجان) ص 144 - 148، تحقیق: حسین استاد ولی.
- 474- (روضة الشهداء) ص 391، (مصباح زائر)، ابن طاوس ص 286، چاپ آل البيت علیهما السلام قم. برای تحقیق بیشتر مراجعه شود به کتاب ارزنده (تحقیق درباره روز اربعین سیدالشهداء علیه السلام) تاءلیف شهید محراب آیت الله سید محمدعلی قاضی که در سال 1352 شمسی در تبریز به چاپ رسیده است.
- 475- (بشارة المصطفى) ص 74 و 75.
- 476- (کامل الزیارات) ص 117، باب 37، حدیث اول.
- 477- (ارشاد) شیخ مفید 132/2.
- 478- سوره احقاف (46)، آیه 15.
- 479- سوره دخان (44)، آیه 29.
- 480- (قصص الانبیاء) راوندی ص 222، چاپ الهادی قم.
- 481- (قصص الانبیاء) راوندی ص 222، باب 14، حدیث 291.
- 482- (روضة الشهداء) ص 367.
- 483- (مناقب) ابن شهر آشوب 88/4، تحقیق: دکتر بقاعی.
- 484- (بحار الانوار) 252/69.
- 485- (دعوات) راوندی ص 28، حدیث 50 - 52.
- 486- مکشوف باد که چون اوّل منبری که در اسلام نصب شد در مدینه طیبه بود که چون مسلمانان کم بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد می نهاد و بر آن تکیه کرده مردم را موعظه می فرمود و آن ستون درخت خرما بود، همین که جماعت مسلمانان بسیار شدند منبری برای آن حضرت ترتیب دادند که سه درجه داشت و به جای منبری که الیوم در مسجد مدینه است گذاشتند، روز جمعه که رسید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست بر آن منبر بالا رود فریاد و ناله آن تنه درخت بلند شد که همه اهل مسجد شنیدند مانند ناله شتری که از بچه خود جدا شود.

شایسته است که من در این تمام تمثّل کنم به شعر بحتری :

فَلَوْ أَنَّ مُشْتَاقًا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا سَعَى لَسَعَى إِلَيْكَ الْمُنْبَر.

پس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نزد او تشریف آورد و او را در بر گرفت و ساکت کرد به شرحی که در کتب مشهور است ، پس از آن به منبر بالا رفت و سه مرتبه آمین فرمود بر نفرین جبرئیل بر سه طایفه : بر عاق والدین ، و کسی که در ماه رمضان از مغفرت الهی محروم شود، و کسی که بشنود نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و صلوات نفرستد.

همین نحو اوّل منبری که برای ذکر مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام نصب شد در مدینه بود که به استقبال آمدند و خادمی کرسی آورد و حضرت سجّاد علیه السلام بالای آن رفت و شرح شهادت پدر بزرگوار خود را بیان فرمود چنانچه در متن رقم شده . (شیخ عبّاس قمی ؛

487- (سوگنامه کربلا)(ترجمه لهوف) ص 357 - 369.

488- (سوگنامه کربلا)ص 378.

489- همان ماءخذ

490- (تاریخ ابن اثیر)8/488.

491- (الآغانی)14/158.

492- (بحار الانوار)45/386.

493- (بحار الانوار)45/336.

494- (بحار الانوار)8/297 و 349.

495- (بحار الانوار)45/332.

496- (تاریخ ابن اثیر)4/90.

497- (سوگنامه کربلا)ص 336.

498- سید عبداللطیف مذکور از احفاد سید نعمه الله جزایری است و این کتاب را در هند نوشته در تاریخ شوشتر و ذکر مآثر سلف خود از حال سید جزائری و اولاد او تا زمان خودش و بسیاری از حالات سکنه دیار هند را در آن درج کرده و آن کتاب را برای عم زاده خود سید ابو القاسم بن سید رضی مُلقب به میر عالم به عنوان ارمغان گذرانده و به این سبب آن را(تحفة العالم)موسوم نموده والله العالم (شیخ عبّاس قمی رحمه الله).

499- (بحار الانوار)45/205.

500- (بحار الانوار)45/206.

- 501- (بحار الانوار) 204/45.
- 502- سوره دخان ، آیه 29.
- 503- (تفسیر دُرُ المنثور) سیوطی ذیل آیه مربوطه .
- 504- (عَقْدُ الفَرید) 172/4.
- 505- (کامل الزیارات) ص 98، باب 28، حدیث 20.
- 506- (عقد الفرید) 172/4.
- 507- (تذکره الخواص) ص 241 ، 242.
- 508- همان ماءخذ
- 509- (تذکره الخواص) ص 245 و 246.
- 510- (المحاسن و المساوی) ص 63.
- 511- (تذکره الخواص) ص 246.
- 512- همان ماءخذ
- 513- (شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور) 113/2 - 114، از این سه کتاب نقل کرده است .(زُهر الربیع) ص 26، چاپ ذوی القربی قم (افست از چاپ بیروت).
- 514- سوره شعراء (26)، آیه 227.
- 515- (زهر الربیع) ص 26.
- 516- (شفاء الصدور) علامه میرزا ابوالفضل طهرانی رحمه الله ، 115/20. تحقیق : ابطحی
- 517- (الصواعق المُحرقة) ابن حجر ص 193، تصحیح : عبدالوهاب عبداللطیف .
- 518- همان ماءخذ ص 194.
- 519- (تذکره الخواص) سبط ابن جوزی ص 246 .
- 520- (ینابیع المودّة) 45/3، چاپ أسوه (جواهر العقدين 333/2).
- 521- همان ماءخذ ص 90
- 522- مؤلف گوید: که شیخ ما صاحب (اربعین الحسینیة) گفته که شاید این گونه احادیث در نظر اهالی عصر ما مستبعد نماید و شیطان خیال و سوسه کند که سرخی آسمان و افق از امور طبیعیّه معهوده است و در کتب هیئت بطلمیوسی عنوان شده و جهات طبیعیّه برای او ذکر کرده اند و لکن این معنی منافات با نقل معتمدین اهل تاریخ ندارد؛ زیرا که ممکن است مراد ایشان حدوث حمرة خاصّه باشد که از خارج بوده و یا در وسط السماء و غیر

وقت طلوع نمودار می شده و حمزه افق در طلوع و غروب که از انعکاس شعاع حادث می شود احتمال نرود که مراد علمای اعلام و مورخین والا مقام باشد؛ زیرا که هیچ عاقلی امر معتاد رانسبت به وقوع حادثه ندهد خصوصا علمای عامّه که به قدر امکان تسلیم مناقبی و فضائلی برای ائمه اثنی عشر علیهما السلام نکنند و در سنه شصت و یک هجری از وقایع عجیبه بحدی واقع شده که قابل انکار نبوده انتهی . (اربعین حُسنیه) ص 168 و صاحب (شفاء الصدور) نیز متعرض این مطلب شده به بیانی که مقام را گنجایش ذکر نیست طالبین به آنجا رجوع نمایند واللّٰه العالم (شیخ عبّاس قمّی رحمه الله) .

523- (شفاء الصدور) 124/2 از (شرح همزیه) نقل کرده است .

524- (ورس) یعنی اسپرک و آن گیاهی است شبیه به کنجد در زمین یمن می روید و جامه را به آن رنگ می کنند و این مطلب را بیهقی نیز در (محاسن و مساوی) نقل نموده . (شیخ عبّاس قمّی)

525- (تاریخ الخلفاء) ص 207، تحقیق : محمّد محیی الدّین عبدالحمید.

526- (دارالسلام) محدّث نوری 466/4 ، 467، علمیّه قم . فقیر گوید: که این حکایت نزد من خیلی غریب و مستبعد است نظیر حکایت سوّم در باب چهاردهم از مجلد دوّم لکن سندش در نهایت صحت و اعتبار است ، کلام در مروی عنه است واللّٰه العالم . (شیخ عباس قمّی رحمه الله)

527- (کامل الزیارات) ص 82، باب 26، حدیث دوم .

528- (دار السلام) 288/2.

529- (غزیر): بغین و زاء معجمین و راء مهمله کَ (امیر)؛ بسیار از هر چیز و بسیاری اشک چشم .

530- (مُور) بالضم غباری است که از باد بر خیزد.

531- (مناقب) ابن شهر آشوب 133/4.

532- (مثیر الاحزان) ص 110، (مناقب) 127/4.

533- یعنی زنی که بلند کرده آواز خود را در گریه و بانگ کردن و برای هلاکت یک بچه که داشت .

534- (الاغانی) ابوالفرج اصفهانی 260/7.

1- (خرائج) قطب رواندی 751/2.

2- (جلاء العیون) ص 831، انتشارات سرور، قم .

3- (ارشاد) شیخ مفید 37/2، مؤ سسه آل البيت علیهم السلام ، لاحیاء التراث .

4- (الکافی) 473/6 ، 474، باب (نقش الخواتیم).

5- (علل الشرایع) شیخ صدوق 272/1، باب 166، دارالحجّة للثقافة ، قم .

- 6- (علل الشرايع) 273/1، باب 167، حديث اول .
- 7- (علل الشرايع) 269/1، باب 165، حديث اول .
- 8- (كشف الغمّة) 260/2، ترجمه على زواره اى رحمه الله .
- 9- سورة آل عمران (3)، آيه 134.
- 10- (ارشاد) شيخ مفيد، 145/2 146.
- 11- ترجمه (كشف الغمّة) 296/2.
- 12- همان ماءخذ، به اختصار آمده .
- 13- (ارشاد) شيخ مفيد، 147/2.
- 14- (مناقب) ابن شهر آشوب 176/4، تحقيق : دکتر بقاعى .
- 15- (عيون الاخبار الرضا عليه السلام) شيخ صدوق 145/2، طوس ، قم .
- 16- (خصال) شيخ صدوق ، ص 517 519، حديث چهارم .
- 17- (حلية الاولياء) 133/3.
- 18- (دعوات راوندی) ص 168.
- 19- (تاريخ ابن اثير) 113/4.
- 20- (ربيع الابرار) 352/1، اءعلمى ، بيروت .
- 21- (حلية الاولياء) 133/3.
- 22- (عين الحياة) 70/1 72، چاپ دارالاعتصام ، قم .
- 23- (عين الحياة) 72/1.
- 24- (الكافى) 300/3، حديث پنجم .
- 25- (بحار الانوار) 61/46.
- 26- (بحار الانوار) 80/46.
- 27- (عين الحياة) 70/1 73.
- 28- (فرحة الغرى) ص 75، حديث 19، تحقيق : آل شبيب الموسوى .
- 29- (الكافى) 451/2.
- 30- (احياء العلوم) غزالى ، 268/1، دار احياء التراث العربى ، بيروت .
- 31- (حديقة الشيعه) 693/2 694، چاپ انصاريان ، قم .

- 32- (خرائج)قطب راوندی 265/1.
- 33- (امالی شیخ مفید)ص 43، مجلس 6، حدیث اول، به جای (اصحابی))، (لا صحابه)آمده است .
- 34- (جامع الاخبار)ص 91.
- 35- (بحار الانوار)415/75 از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده .
- 36- ترجمه (کشف الغمّه)304/2.
- 37- (دعوات راوندی)ص 144.
- 38- (عين الحياة)44/2.
- 39- ترجمه (کشف الغمّه)274/2.
- 40- (بحار الانوار)95/46.
- 41- ترجمه (کشف الغمّه)313/2.
- 42- (خصال شیخ صدوق)ص 240، حدیث 90.
- 43- (بحار الانوار)161/78.
- 44- (نهج البلاغه)ترجمه شهیدی، ص 39، خطبه 41.
- 45- (بحار الانوار)160/78.
- 46- (بحار الانوار)264/74.
- 47- (خصال شیخ صدوق)ص 159، حدیث 207.
- 48- (بحار الانوار)151/78.
- 49- بمذئبة بادالذارعین (نسخه بدل).
- 50- یخصمونها (نسخه بدل).
- 51- (الصحيفة السجّادية الجامعة)ص 499 512، مناجات 214، زیر نظر: سید محمدباقر ابطحی اصفهانی، چاپ دوم، سال 1413 هـ ق .
- 52- (بحار الانوار)85/46 87.
- 53- (الامام زين العابدين عليه السلام)عبدالرزاق مقرر، ص 243 245، نجف، مكتبة النجاح، سال 1374 ق .
- 54- (الصحيفة السجّادية الجامعة)ص 520، مناجات 219.
- 55- نگهبان و باغبان باغ انگور.

- 56- (دلائل الامامة) طبری ، ص 87.
- 57- (حديقة الشيعه) 683/2، چاپ انصاریان ، قم .
- 58- (حديقة الشيعه) 683/2 685، چاپ انصاریان ، قم .
- 59- (دفاع از تشیع)) (ترجمه الفصول المختاره شیخ مفید) ص 547.
- 60- (حديقة الشيعه) 688/2.
- 61- (حديقة الشيعه) 691/2 693.
- 62- (کمال الدین) شیخ صدوق ، ص 536.
- 63- (تنقیح المقال) علامه مامقانی 75/3 (فصل النساء) چاپ سه جلدی .
- 64- (رجال کشی) 386/1.
- 65- (قواعد) شهید اول ، ص 232.
- 66- (کلمه طيبة) محدث نوری ، ص 18، چاپ اسلامیّه .
- 67- (حلیة المتقین) ص 156، فصل پنجم ، چاپ اعلمی ، تهران .
- 68- (کلمه طيبة) ص 18.
- 69- (غوالی اللّثالی) 1/ 111.
- 70- معلوم است مراد از بلند گذاشتن ریش مقابل گرفتن شارب است که چندان بلند گذارند از حد قبضه تجاوز کند،
- و لقد احسن من قال : اللّحية لحلیة مالم تطل عن الطّلیة ؛ یعنی ریش زینت است مادامی که تجاوز نکند از طلیه ، به معنی گردن و بیخ آن است .
- 71- (کلمه طيبة) محدث نوری ، ص 18 19.
- 72- (جامع صغیر) 155/2.
- 73- (کلمه طيبة) محدث نوری ، ص 19.
- 74- سوره بقره (2)، آیه 122.
- 75- (بحار الانوار) 68/76، حدیث سوم .
- 76- (توحید مفضل) ص 85، چاپ هجرت ، قم .
- 77- ر.د: (رسالة فی حرمة خلق اللّحية) علامه محمدجواد بلاغی ، که در کتاب (الرسائل الاربعة عشرة) تحقیق :
- آیه الله استادی ، چاپ شده است .

- 78- ربك : همان ماءخذ.
- 79- ربك : همان ماءخذ.
- 80- (بحار الانوار) 99/76.
- 81- (بحار الانوار) 99/76.
- 82- (بحار الانوار) 113/76 114.
- 83- (بحار الانوار) 117/76.
- 84- سورة اعراف (7)، آيه 31.
- 85- (البرهان فى تفسير القرآن) 149/3، حديث 11، اءعلمى ، بيروت .
- 86- (دلائل الامامة) ابو جعفر طبرى ، ص 201، حديث 119، (مدينة المعاجز) 294/9.
- 87- (بحار الانوار) 41/46.
- 88- سورة عنكبوت (29)، آيه 69.
- 89- (مناقب) ابن شهر آشوب ، 150/4.
- 90- (الخرائج) 267/1.
- 91- (الاصابه) ابن حجر عقلانى 301/5، شماره 7050.
- 92- (مجالس المؤمنین) شوشترى 498/2.
- 93- (مجالس المؤمنین) 495/2.
- 94- ترجمه (كشف الغمّه) 307/2 308.
- 95- (مناقب) ابن شهر آشوب 155/4 156.
- 96- (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ، ص 122.
- 97- (مروج الذهب) مسعودى 70/3.
- 98- (الامامة والسياسة) ابن قتيبه 237/1 238.
- 99- (ناسخ التواريخ) (زندگى امام سجاد عليه السلام 387/2 388.
- 100- (الكامل) 111/4.
- 101- (الاحتجاج) طبرسى ، 149/2.
- 102- (اثبات الوصية) ص 174، چاپ انصاريان ، قم .
- 103- (الكافى) 360/1.

- 104- (كفاية الاثر) ص 239 240.
- 105- (كفاية الاثر) ص 241 243، چاپ بيدار، قم .
- 106- (الكافي) 249/2.
- 107- (بحار الانوار) 229/46.
- 108- (جلاء العيون) ص 840، (بصائر الدرجات) ص 483، حديث 11.
- 109- سورة زمر، آیه 74.
- 110- (تفسير على بن ابراهيم قمي) 254/2.
- 111- (الكافي) 468/1، حديث 5.
- 112- (مدينة المعاجز) 298/23.
- 113- (دعوات راوندی) ص 250.
- 114- (بحار الانوار) 149/46.
- 115- (جنات الخلود) ص 25، جدول یازدهم .
- 116- (مناقب) ابن شهر آشوب 149/4.
- 117- (ارشاد شیخ مفید) 169/2.
- 118- (ارشاد شیخ مفید) 170/2.
- 119- (عمدة الطالب) ص 253.
- 120- (الفهرست منتجب الدين) تحقیق : علامه محدث ارموی ، ص 131.
- 121- همان ماءخذ، ص 29.
- 122- (ارشاد شیخ مفید) 170/2 171.
- 123- (رسائل سيد مرتضى علم الهدی).
- 124- سورة فرقان (25)، آیه 63، در قرآن به جای (یمشی) (یمشون) ذکر شده است .
- 125- (مروج الذهب) 278/4.
- 126- (احكام النساء) ص 13.
- 127- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحديد 41/1.
- 128- (مقاتل الطالبین) ابوالفرج اصفهانی ، ص 464 472.
- 129- (معجم البلدان) 305/4.

- 130- (ارشاد شیخ مفید) 171/2 172.
- 131- (مجالس المؤمنین) 253/2. این ابیات از حسن بن کنانی است که مرحوم شوشتری از کتاب (ربیع الانوار) نقل کرده است .
- 132- (ریاض السالکین) سید علیخان 73/1.
- 133- (ریاض السالکین) 73/1.
- 134- (مروج الذهب) 206/3 208.
- 135- نگهبان و باغبان باغ انگور.
- 136- (امالی شیخ صدوق) ص 477، مجلس 62، حدیث 643.
- 137- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) شیخ صدوق 252/1.
- 138- (ارشاد شیخ مفید) 173/2.
- 139- (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ، ص 145 150.
- 140- (دیوان دعل الخزاعی ع) (ص 136، تحقیق : عبدالصاحب عمران الدجیلی .
- 141- سوره رعد (13)، آیه 39.
- 142- سوره نساء، (4)، آیه 58.
- 143- (ریاض السالکین) 69/1 144.
- 144- (مقاتل الطالبیین)، ص 332.
- 145- (مقاتل الطالبیین) ص 506.
- 146- (مقاتل الطالبیین) ص 510.
- 147- یعنی حاجت و اندوه (شیخ عباس قمی).
- 148- رثیت المیت تربیه ؛ یعنی ستودم میت را و گریستم بر وی .
- 149- (عمدة الطالب) ص 278.
- 150- (مقاتل الطالبیین) ص 342 361.
- 151- (مقاتل الطالبیین) ص 345 347.
- 152- همان ماءخذ، ص 349.
- 153- (مقاتل الطالبیین) ص 355 356.
- 154- (مقاتل الطالبیین) ص 528 529. ابوالفرج اصفهانی به جای (میکال) ضبط کرده است .

- 155- (عمدة الطالب) ص 290.
- 156- (بحار الانوار) 197/66.
- 157- (شرح نهج البلاغه) ابن ابى الحديد 126/8 214.
- 158- (نهج البلاغه) ترجمه شهيدى ، ص 126، خطبه 128.
- 159- (شرح نهج البلاغه) ابن ابى الحديد 136/8.
- 160- (شرح نهج البلاغه) ابن ابى الحديد 150/8.
- 161- (نهج البلاغه) ترجمه شهيدى ، ص ، خطبه 102.
- 162- (سلافة العصر) ص 10.
- 163- (مجالس المؤ منين) 230/2.
- 164- همان ماءخذ 231 /2.
- 165- (ارشاد شيخ مفيد) 174/2.
- 166- همان ماءخذ.
- 167- همان ماءخذ.
- 168- (مقاتل الطالبين) ص 491.
- 169- (مجالس المؤ منين) 496/1.
- 170- (رجال علامه حلى) ص 233، شماره 12.
- 171- ((اكمال الدين) ص 505، حديث 36.
- 172- (روح و ريحان) ص 493 495.
- 173- سوره احزاب (33)، آيه 19.
- 174- (مجالس المؤ منين) 147/1 148.
- 175- (رجال نجاشى) ص 64، شماره 150.
- 176- (معالم العلماء) ص 36.
- 177- (مجالس المؤ منين) 196/1.
- 178- (رجال كشى) 856/2، (مجالس المؤ منين) 496/1 497.
- 179- ر.ك: (رياض العلماء) 222/5 223.
- 180- (معجم البلدان) 139/4.

- 181- (تحفة الا زهار) 181/2، چاپ میراث مکتوب .
- 182- در (ریاض العلماء) به جای (بجده)، (نجده) ضبط شده .
- 183- در ((ریاض العلماء) به جای ((منبة)، ((غنية) ذکر شده است .
- 184- (ریاض العلماء) 258 /3، 265.
- 185- (تحفة الا زهار) 182/2.
- 186- (عمدة الطالب) ص 333.
- 187- (رجال نجاشی) ص 395، شماره 1085.
- 188- (عمدة الطالب) ص 339.
- 189- رمح : نیزه .
- 190- (سّر السلسلة العلویة) ص 77.
- 191- سوره بقره (2)، آیه 27.
- 192- (المجدی) ص 212 با مختصر تفاوت .
- 193- حوری منسوب است به (حورة) و آن قریه ای است در طرف فرات .
- 194- (المواسعة و المضایقة) ص 6.
- 195- ر.ک: (مهج الدّعوات) ص 403.
- 196- (مفاتیح الجنان) ص 783، چاپ انصاریان ، قم .
- 197- (مجالس المؤمنین) 88/1، 89.
- 198- (عمدة الطالب) ص 341.
- 199- (دارالسلام) محدث نوری ، 250/2.
- 200- 1350 223 برابر 1127.
- 201- نوه .
- 202- (عمدة الطالب) ص 348.
- 203- (المجدی) ص 220.
- 204- (سّر السلسلة العلویة) ص 80.
- 205- (رحال النجاشی) ص 443، شماره 1194.
- 1- (دعوات رواندی) ص 68.

- 2- همان ماءخذ.
- 3- (الكافي) 388/1 387.
- 4- (ارشاد شيخ مفيد) 159/2.
- 5- (بحار الانوار) 225/46.
- 6- (تذكرة الخواص) ص 302.
- 7- (الصواعق المحرقة) ص 201.
- 8- ر.ك: (جلاء العيون) علامه مجلسي ، ص 849.
- 9- (مناقب) ابن شهر آشوب 213/4، شعر از (قرطبي) است .
- 10- (ارشاد شيخ مفيد) 160/2.
- 11- (رجال كشي) 386/1.
- 12- (بحار الانوار) 295/46.
- 13- (مناقب) ابن شهر آشوب 212/4.
- 14- همان ماءخذ 213/4 از (كتاب فضائل الصحابة) نقل کرده .
- 15- ر.ك: (كفاية الاثر) ص 298.
- 16- همان ماءخذ 319/2.
- 17- همان ماءخذ.
- 18- ر.ك: (روضة الواعظين) 333/2.
- 19- (الكافي) 487/2.
- 20- (الكافي) 499/2.
- 21- (ترجمه كشف الغمّة) 332/2.
- 22- (تذكرة الخواص) ص 305.
- 23- (بحار الانوار) 291/46.
- 24- (جنات الخلود) ص 25، جدول 12.
- 25- (الصواعق المحرقة) ص 201.
- 26- (ارشاد شيخ مفيد) 161/2 162.
- 27- (المستطرف) 16/1، چاپ دارالاضواء، بيروت .

- 28- سورة سباء (34)، آیه 13.
- 29- (بحار الانوار) 142/77.
- 30- (تفسير البرهان) 110/1، اءعلمی ، بیروت .
- 31- (ترجمه كشف الغمّه) 363 /2.
- 32- (مناقب) ابن شهر آشوب ، 224/4.
- 33- (فوات الوفيات) ابن شاکر کتبی 309/2، (مستدرک الوسائل) 465/3، چاپ سه جلدی .
- 34- (بحار الانوار) 300/46.
- 35- (امالی شیخ طوسی) ص 47، مجلس 2، حدیث 57.
- 36- (امالی شیخ صدوق) ص 517، مجلس 66، حدیث 707.
- 37- همان ماءخذ.
- 38- (الدّرة النّجفیّة) ص 65.
- 39- (الكافی) 226/3.
- 40- (بحار الانوار) 142/74.
- 41- (ارشاد شیخ مفید) 166/2.
- 42- (الخراج راوندی) 595/2.
- 43- (الخراج راوندی) 597/2.
- 44- (مناقب) ابن شهر آشوب ، 209/4 210.
- 45- (الكافی) 396/1 397.
- 46- (رجال کشی) 780/2.
- 47- (مناقب) ابن شهر آشوب 228/4، (جَنّة الامان) کفعمی ص 822.
- 48- (مستدرک الوسائل) 582/3، چاپ سه جلدی .
- 49- (مجالس المؤمنین) 305/1.
- 50- همان ماءخذ.
- 51- همان ماءخذ.
- 52- (مجالس المؤمنین) 306/1.
- 53- (مستدرک الوسائل) 582/3، چاپ سه جلدی .

- 54- (بحار الانوار) 239/46.
- 55- (الخراج راوندی) 272/1.
- 56- (بحار الانوار) 247/46.
- 57- (دلائل الامامة طبری) ص 218.
- 58- (مدينة المعاجز) 323/10، (دلائل الامامة) ص 221.
- 59- (بحار الانوار) 335/46.
- 60- (الكافي) 67/1.
- 61- (الثاقب فی المناقب) ابن حمزه طوسی ص 375، حدیث 309.
- 62- (الخراج راوندی) 821/2.
- 63- (مشارك الا نوار برسی) ص 90.
- 64- (الخراج راوندی) 595/2.
- 65- (تحف العقول) ص 292.
- 66- همان ماءخذ.
- 67- (مستدرک الوسائل) 408/3، چاپ سه جلدی .
- 68- (تحف العقول) ص 293.
- 69- همان ماءخذ.
- 70- همان ماءخذ.
- 71- همان ماءخذ، ص 294.
- 72- همان ماءخذ.
- 73- همان ماءخذ.
- 74- ربك: (الكافي) 32/1 71.
- 75- (كلمه طيبه) محدث نوری ص 87، چاپ اسلامیه .
- 76- (كلمه طيبه) محدث نوری ، ص 87، (مشكاة الا نوار) ص 238، حدیث 691 و 692.
- 77- (كلمه طيبه) ص 88.
- 78- (كلمه طيبه) محدث نوری ، ص 89، چاپ اسلامیه .
- 79- (تحف العقول) ص 294.

- 80- (تحف العقول) ص 295.
- 81- (مجموعه ورام) 57/1.
- 82- (ديوان على عليه السلام) ص 24، منشورات الرضى .
- 83- (تحف العقول) ص 295.
- 84- (تحف العقول) ص 296.
- 85- همان ماءخذ.
- 86- (مشكاة الانوار) ص 412، حديث 1378.
- 87- همان ماءخذ، ص 411، حديث 1373.
- 88- (بحار الانوار) 315/6.
- 89- (بحار الانوار) 314/37.
- 90- (تحف العقول) ص 298.
- 91- (الكافي) 74/2، 75.
- 92- سورة اعراف (7)، آيه 56.
- 93- (بحار الانوار) 467/22.
- 94- (بحار الانوار) 183/84.
- 95- سورة مائده (5)، آيه 3.
- 96- سورة آل عمران (3)، آيه 180.
- 97- سورة قيامت (75)، آيه 16.
- 98- سورة حاقه (69)، آيه 12.
- 99- سورة نحل (16)، آيه 89.
- 100- سورة ياسين (36)، آيه 12.
- 101- سورة انعام (6)، آيه 38.
- 102- سورة هود (11)، آيه 86.
- 103- (جلاء العيون) ص 851 858.
- 104- (الكافي) 182/8.
- 105- (الكافي) 262/3.

- 106 - (الكافي) 144/3 و 200، (بصائر الدرجات) ص 481.
- 107 - (بصائر الدرجات) ص 482.
- 108 - (بصائر الدرجات) 711/2.
- 109 - (الكافي) 183/8.
- 110 - (الكافي) 217/3.
- 111 - (الكافي) 117/5.
- 112 - (الكافي) 251/3، (جلاء العيون) ص 859 865.
- 113 - (ارشاد شيخ مفيد) 176/2، (إعلام الوري طبرسي) 511/1.
- 114 - (ارشاد) 176/2 177.
- 115 - (غاية الاختصار) ابن زهره ، ص 102.
- 116 - (روضات الجنات) 127/2.
- 117 - (المجدي في أنساب الطالبين) ص 144.